

# جوگ باسشت (YOGA VASISTHA)

در فلسفه و عرفان هند



ترجمہ نظام پانی پتی

بتصحیح و تحقیق:

سید محمد رضا جلالی نائینی

و

ن. س. شوکلا استاد دانشگاه دہلی



**Collection of Prof. Muhammad Iqbal Mujaddidi  
Preserved in Punjab University Library.**

پروفیسر محمد اقبال مجددی کا مجموعہ  
پنجاب یونیورسٹی لائبریری میں محفوظ شدہ



136858

چاپ اول  
حق طبع محفوظ است  
مهرماه سال ۱۳۶۰ هجری شمسی

---

چاپ و صحافی: شرکت افست «سهامی عام»

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

هست کلید در گنج حکیم

سپاس بی شمار خداوند بخشاینده بخشایشگری را سزا است که به دانش قدیم خویش، پدیدآور گیتی است، و آفریننده هرچه در آن است.

و درود بی پایان بر روان مطهر حضرت سرور کاینات محمد بن عبدالله - صلی الله علیه وسلم و بر آل طاهرین و اصحاب او باد.  
اما بعد:

در میان ترجمه‌هایی که از متن کتاب: «لگه‌وجوگ بسشت» (Laghu-yoga-vasistha) به زبان فارسی در دست است، ترجمه حاضر قدیمترین و مفصل‌ترین آنها می‌باشد.

جوگ بسشت منظومه است دارای شصت هزار بیت (اشلوك

• (Sloka)

نام سراینده و تاریخ تنظیم این منظومه نامعلوم است. برخی این کتاب را منسوب به باسشت (Vasistha) نام دانسته‌اند؛ ولی باسشت نام شخص معین و معلومی نیست؛ بلکه نام خانوادگی پاندیت‌هایی چند بوده است.

در دوره ودایی، نخستین بار در سرودهای ریگ‌ودا (Rig-veda) به نام یا نام خانوادگی بسشت (Vasistha = عالیترین) برمیخوریم که گفته شده سرودهای ماندالا (Mandala) ی هفتم (اشتک Astika پنجم ۱۱۸-۱۵) اثر طبع اوست. در دوره براهمن (Brahmana) ها در ایتریه براهمن (Aitareya brahmana) میخوانیم که بسشت و بشوامتر (Visvamitra) در دربار سوداس (Sudasa) میزیستند و باهم سخت رقابت داشتند. در شت پت براهمن (Sata patha Brahmana) آمده که بسشت مجری مراسم قربانی‌هایی بوده که جهت خدای اندر (Indra) به عمل می‌آمده است.



در دوره آرنيك (Aranyaka) ها بسشت ريشی برجسته ای شناخته می شده است.

در دوره اوپانیشاد؛ بسشت دارای شخصیت عرفانی بارزی بوده است.

در دوره پورانیک و حماسی داستان اختلاف بشوامتر و بسشت صاحب گاو فراوانی دنبال شده است. در راماینه و مهابهارت بسشت مربی و مرشد رامچندر (Ramacandra) است. از این گذشته چند کتاب و از جمله: درایاینه سوترا (Drahyayana sutra) وابسته به سام بید (Sama-veda)؛ بسشت سوترا (Vasistha sutra) نیز خوانده میشود. وبر (Weber) اشولاین گریهیه سوترا (Asvalayana Grihya sutra) را منسوب به بسشت نامی دانسته است.

و نیز تألیف کتاب های پومانیه (Pavamanya)، و کشودره سوترا (Ksudra sutra)، و مهاسوترا (Mahasutra) و بسشت سمهیتا (Vasistha-samhita) (در ستاره شناسی) و بسشت سمرتی (Vasistha Samhita) - در علم حقوق و قانون - را به بسشت نام یا بسشت نام هایی نسبت داده اند؛ ولی هیچیک از آنها بامؤلف کتاب حاضر ارتباطی ندارند\*.

در مورد تاریخ تحریر این کتاب دکتر آتریا (Dr. B. L. Atreya) آنرا متعلق به قرن ششم میلادی دانسته؛ ولی این تاریخ مبتنی بر تخمین است.

داس گوپتا (Dasgupta) مؤلف تاریخ فلسفه هند، گوینده جوگک بسشت را متقدم (یا معاصر) گودپاد (Gaudapada) می شمارد؛ لیکن تازه تاریخ حیات گودپاد - مانند تاریخ حیات غالب رجال علم و ادب قدیم هندوستان - خود بر پایه احتمال و گمان می باشد.

دکتر تاراچند فیلسوف و عالم برجسته دیگر هند، تاریخ تنظیم جوگک بسشت را بعد از زمان تدوین رساله برهم سوتر (Brahma sutra) - منسوب به باداراینه (Badarayana) در نظر گرفته است.

\* - برای اطلاع بیشتر مراجعه شود به تاریخ قدیم ادبیات سانسکریت تألیف ماکس مولر - صفحه ۴۰۸ و ۴۸۶، و وبر (Weber) صفحه ۳۷ و ۳۸ و ۱۲۳ و ۱۶۲ و ۲۵۸ و ۳۲۰ و (Classical Dictionary) چاپ لندن - سال ۱۹۵۳ میلادی، و (Puranic Encyclopaedia) ماده (Vasistha). چاپ بنارس، و مهابهارت بتصحیح جلالی نائینی و دکتر شوکلا - چاپ تهران و راماینه. به کوشش و مقدمه دکتر اظهر دهلوی استاد دانشگاه جواهر لعل نهرو - چاپ تهران.

هرگاه جوگت بسشت کمی پیش از تألیف کتاب: گودپادیه کاریکا (Gaudapadiya Karika) فراهم آمده باشد؛ دو اثر مذکور (یعنی: جوگت بسشت، و گودپادیه کاریکا) متعلق به زمان برزخ بین عصر سوتراها و زمان حیات شنکراچارج (Sankaracarya) خواهد بود. و نیز هرگاه «گودپاد» را به یک واسطه استاد شنکراچارج بدانیم و مؤلف جوگت بسشت با گودپاد معاصر باشد؛ میتوان گفت که کتاب جوگت بسشت متعلق به سده هشتم میلادی است؛ زیرا شنکراچارج احتمالاً در اواخر سده هشتم (سنه ۷۸۸ میلادی) یا اوایل سده نهم متولد شده است.

سراینده منظومه اصلی، درس خود را از متون اوپانیشادها (و شاید هم از سوتراها) فراگرفته و درین کتاب مکتب فلسفی بیدانت (Vedanta) و طریقه جوگت (Yoga) را تعلیم می دهد. مسائل فلسفی که درین کتاب عرضه شده، هرچند واجد اهمیت است؛ اما بعمق و دقت نوشته های فلاسفه بعدی (از قبیل: شنکراچارج، و رامانوج Ramanuja، و نیمبرکه Nimbarka و ولبها Vallabha) نمیرسد؛ ولی این مزیت را دارد که در میان طرح مسائل فلسفی و عرفانی تمثیلات و حکایاتی چند گنجانده شده و کتاب مقبولیت عامه یافته و در داخل و خارج هندوستان شهرت و معروفیت بسیار کسب کرده است..

در حدود سده نهم یا دهم میلادی یک براهمن کشمیری به نام: «گودا ابینندا» (Gauda Abinanda) جوگت بسشت را تلخیص کرد، و لب لباب آنرا برگزید و قسمت های زاید و مکرر را حذف نمود و شصت هزار بیت را در شش هزار اشلوک (بیت) خلاصه کرد و آنرا: «لگهوجوگت باسشت» (Laghu-Yoga vasistha = خلاصه جوگت بسشت) نامید و با این کار نهم محتوای منظومه را فرو هشت و کار خوانندگان و جویندگان را آسان نمود. حذف مکررات و قسمت های زاید و بی اهمیت در واقع چندان چیزی از ارزش کتاب نکاسته؛ بلکه مغز را برداشته و پوست را بگذاشته است.

در سده چهاردهم میلادی و دیارنیه (Vidaranya) یا مدواچاریه (Madhvacharya) متن سانسکریت را خلاصه تر کرد و منتخب خود را در چهار هزار بیت فراهم آورد و آنرا: «جوگت بسشت سارسنگره»

(Yoga Vasistha Sara sangraha = مجموعه جوهر جوگک بسشت) نام نهاد. بار سوم جوگک بسشت از آن هم خلاصه تر شد و منتخبی در حدود ۲۲۵ قطعه یا دوهزار اشلوک (Sloka = بیت) گرد آمد و «جوگک بسشت سار» (Yoga Vasistha Sara) نام گرفت.

اصل متن منتخب و ملخص گودااپینندا در سال ۱۹۳۷ میلادی در چاپخانه نیرنیا ساگر (Nirnaya sagara) در هند طبع شد.

اساس ترجمه حاضر همان متن: «لگهو جوگک بسشت» است. نورالدین محمد سلطان سلیم (= جهانگیر) پسر و ولیعهد اکبر گورکانی پادشاه هندوستان در سنه ۱۰۰۶ هجری قمری (۹۸۱-۱۵۹۷ میلادی) خواست تا این کتاب به فارسی نقل شود؛ از اینرو هیئتی مرکب از سه تن، یک مسلمان آشناتر به زبان فارسی و دو پاندیت (Pandita) سانسکریت دان و عالم به علوم و معارف هندویی عهده دار این خدمت شدند و آنرا آغاز و انجام دادند. نظام پانی پتی - از دانشمندان عصر اکبری - در مقدمه خود به طور روشن چگونگی امر را در صدر کتاب چنین نوشته است:

«چون سلطان سلیم بهادر که در عنفوان شباب، و ریعان جوانی که هنگام وزیدن صرصر آمال و امانی، و زمان جلوه کمال لذات نفسانی و آرزوهای جسمانی است؛ در صحبت داشتن با خداشناسان شائق، و دل پاکش و خاطر صافش، بشنیدن سخنان تصوف، و بیان حقائق مایل است و با وجود کثرت مشاغل، و وفور علائق ملک داری، در پاس خاطر مسکینان، و مهربانی بر حال عاجزان و ضعیفان دقیقه نامرعی نمی گذارد، و در شرایف اوقات عمر گرامی او تزییع و بیکاری راه نمی یابد... معتاد فرموده که زبان دانان عربی، و عالمان اقسام علوم، و ماهران فنون نظم، و نثر پارسی، و تاریخ خوانان، و پندتان هندی... به خدمت حاضر آمده از خمسه های هردو استاد، و مثنوی ملای روم، و ظفرنامه، و واقعات بابری و دیگر تواریخ مسطوره و جامع الحکایات را نوبت به نوبت میخوانند و حکایات مشتمل بر مواعظ و نصایح بسمع اشرف می رسانند.

و درین ایام کتاب: «جوگک بسشت» را که مشتمل بر بیان تصوف و متضمن شرح حقایق انواع مواعظ، و نصایح غریب، و



از کتب معتبره حکمای براهمه هند است، فرمود که از زبان سمنسکریت (Sanskrit) نقل به پارسی کنند. حسب الامر عالی کمترین بندگان درگاه نظام پانی پاتی متصدی ترجمه آن شده مضمون و ماحصل آن را از زبان: پتهان مسرجاجی پوری<sup>۱</sup> و جگنات مسر بنارسی فراگرفته، بی شائبه تصرف و تکلف ترجمه به فارسی ساده نمود و مقید به عبارات غرا و ایراد لغات مشکله نشد و طریق باستانی را تتبع نکرد - و من الله العصمة والعون».

\*\*\*

بنابر آنچه نقل شد کار نظام پانی پاتی در ترجمه کتاب منحصرأ محدود به این بوده که مضمون و ماحصل مطالب «لگهوجوگک بسشت» را از زبان دوپاندیت مذکور در بالا فراگرفته و عیناً آن مضامین را در قالب زبان فارسی درآورده است. و چون جهانگیر معلومات ادبی و علمی چندانی نداشت، نظام ناگزیر و ملتزم بود که متن سانسکریت را به زبان ساده به فارسی نقل کند تا درخور فهم و درک جهانگیر و دیگر خوانندگان عادی فارسی زبان باشد.

واضح است ترجمه منظومه‌ای از زبانی به زبان دیگر کاری بس دشوار است؛ لیکن دوپاندیت دستیار و معاضد نظام پانی پتی با تبحر و ورود به ادب و فلسفه و عرفان و سایر علوم هندوی این مشکل را آسان نمودند و ماحصل و مضمون متن لگهوجوگک بسشت را بطور فشرده به نظام پانی پتی املاء کردند و نظام مضمون و ماحصل هر قطعه را به قالب زبان فارسی برگردانده است.

### تقسیمات ابواب ششگانه کتاب جوگک!

این کتاب در متن اصلی به شش باب تقسیم شده و در متن منتخب: «ابینندا» نیز این تقسیم بندی رعایت گردیده است:

باب اول: موسوم به بیراگک پر کرن (Vairagya Prakarana) درباره عدم دلبستگی به امور دنیوی یا به تعبیر نظام وحشت و نفرت از رسوم و عادات اهل عالم (از صفحه ۱۲ تا ۵۶ این کتاب).

باب دوم: موموکشو پر کرن (Mumukshu Prakarana) در تدبیر قطع تعلق نفسانی و زندگی عادی نسبت به امور دنیا (از صفحه

۱- درباره از نسخه‌ها مسرجی پوری (Misrajipuri) ضبط است.

۵۷ تا ۷۱ کتاب).

باب سوم: اوتپتی پرکرن (Utpatti Prakarana) پیرامون آغاز نمود عالم (از صفحه ۷۲ تا ۱۲۳ کتاب).

باب چهارم: استهیتی پرکرن (Sthitti Prakarana) اندر بقای نمود عالم (از صفحه ۱۲۴ تا ۱۸۰ کتاب).

باب پنجم: ایشم پرکرن (Upasama Prakarana) در فنای نمود عالم (از صفحه ۱۸۱ تا ۲۶۸ کتاب).

باب ششم: نربان پرکرن (Nirvana Prakarana) در رستگاری و نجات از تولد و مرگ‌های پی‌درپی (از صفحه ۲۸۷ تا ۴۸۶ کتاب). در برخی از نسخه‌های ترجمه تعداد این ابواب هفت ذکر شده و ذیل باب ششم، باب مستقلی به‌شمار آمده است.

### ترجمه‌های فارسی دیگر!

پس از ترجمه نظام پانی پتی در ظرف پنجاه سال چند ترجمه دیگر ازین کتاب به‌عمل آمده، از آن میانه است:

۱- ترجمه منسوب به‌شیخ صوفی یا صوفی شریف خوبجهمانی موسوم به «تحفه مجلس» یا «کشف‌الکنوز». در کتابخانه اندیا آفیس (India office) باقیمانده ازین ترجمه تحت شماره ۱۹۷۲ به نام: «اطوار در حل اسرار» موجود است و مشتمل است برده فصل به نام «طور». در کتابخانه موزه بریتانیا در لندن نیز قسمتی از آن کتاب به اسم «اطوار در حل اسرار» نگاهداری میشود. این قسمت در ضمن مجموعه در سال ۱۸۷۷ میلادی در شهر لکنهو چاپ گردیده است.

۲- دو دیگر، ترجمه است که زیر نظر محمدداراشکوه به‌فارسی برگردانده شده است؛ لیکن پیش از این ترجمه چند ترجمه دیگر در فاصله زمانی میان ترجمه نظام و این ترجمه فراهم آمده که از وجود آنها اطلاعی در دست نیست. در مقدمه همین ترجمه از قول داراشکوه نقل شده است که «جمعی از فضلاء که پیش ازین کتاب جوگت‌بسشت را ترجمه کرده‌اند، همین الفاظ سانسکریت را نوشته‌اند ولی] به‌غور حقایق و معارف نرسیده و فواید آن که مطلب اصلی است پوشیده و معطل مانده بود». و نیز در همین

مقدمه قید شده که داراشکوه فرمود: «چون ترجمه منتخب این کتاب را که به شیخ صوفی منسوب است مطالعه کردم... خواهش تجدید ترجمه زیاده گشت».

این ترجمه را شادروان تاراچند و سیدامیر حسن عابدی (استاد و رئیس بخش فارسی دانشگاه دهلی) تصحیح و تنقیح نموده‌اند و دانشگاه اسلامی علیگر در سال ۱۹۶۸ میلادی آنرا طبع کرده و قبلاً نیز همین ترجمه در سنه ۱۸۷۷ میلادی در شهر کانپور چاپ شده است.

ترجمه زیر نظر داراشکوه را مولوی ابوالحسن فریدآبادی به زبان اردو نقل کرده و آنرا منهای السالکین نامیده است.<sup>۱</sup>

۳- آخرین خلاصه جوگ بسشت به فارسی ترجمه است متعلق به اواخر سده دوازدهم یا اوایل سده سیزدهم هجری قمری زیرا درین متن فارسی منتخب جوگ به ابیات عرفانی چندی اثر طبع فانی اصفهانی برمیخوریم. فانی اصفهانی بنا بر نوشته هدایت در «مجمع الفصحاء» و «ریاض العارفین» در سنه ۱۲۲۲ هجری قمری در اصفهان وفات یافته است.

این ترجمه به کوشش من بنده خدا در سال ۱۳۴۸ هجری شمسی تحت عنوان: «آیین طریقت و خدایابی» چاپ و انتشار یافته است. از این ترجمه نسخه‌هایی در کتابخانه‌های عمومی و خصوصی در تهران و هند یافته میشود؛ از آن میانه دو نسخه بنام خلاصه جوگ در کتابخانه مجلس اسلامی (بهارستان) و یک نسخه در کتابخانه ملک (شعبه کتابخانه آستان قدس رضوی در تهران) نگاهداری میشود.

### نسخه‌های خطی اساس طبع

در چاپ این کتاب به نسخه‌های مختلفی مراجعه شد ولی اساس طبع نسخه‌های خطی چهارگانه ذیل است:

۱- نسخه خطی موجود در کتابخانه مجلس به شماره ۷۲۴۲ به

۱- از کتاب جوگ بسشت به زبان انگلیسی چند ترجمه چاپ و انتشار یافته که جدیدترین آنها ترجمه «ویهاری لعل‌میترا» (Vihari-Lala Mitra) مطبوع در سال ۱۹۷۶ میلادی است. متأسفانه در چاپ این ترجمه اغلاط زیادی به چشم می‌خورد که امید است در طبع‌های آینده اصلاح شود.



خط نسخ مکتوب در شهر مشهد مقدس حضرت ثامن الائمه علی بن موسی الرضی - علیه السلام - در سنه ۱۰۹۰ هجری قمری دارای ۱۸۵ ورق و یک صفحه یا ۳۷۱ صفحه. شش ورق آخر این نسخه یعنی: از ورق ۱۸۰ تا ۱۸۶ اختصاص به تحریر رساله «مجمع-البحرین» تألیف محمد داراشکوه داده شده است.<sup>۱</sup> کاتب تاریخ کتابت را در پایان رساله مجمع البحرین چنین مینویسد:

«الحمد لله والمنه که توفیق اتمام این رساله مجمع البحرین یافته شد در سال یکهزار و نود ماه ذی القعدة که در روز سه شنبه بیست [و] نهم شهر ذی القعدة سنه ۱۰۹۰ به حسب الفرموده [۱] علیحضرت، سیادت و نجابت پناه، زبدة السادات میرزائی<sup>۲</sup> میرزا نصرالدین محمد بهبهانی در مشهد مقدس منور به اتمام رسید. کتبه فقیر الحقییر خاک راه شیعیان آل محمد - صلی الله علیه وآله - العبد جمشید من جمله محمد زمان خان جبادان باشی<sup>۳</sup> و حاکم رودن<sup>۴</sup> امید به فضل الله. هر آن کس بخواند بگوید دعا - تمت». این نسخه با علامت «م» نشان داده شده است.

در صدر هامش ورق شماره دهم یعنی اولین برگ صفحه اول متن کتاب به خط غیر کاتب این نسخه در وصف کتاب حاضر چنین نوشته شده است:

«من فیلسوف الزمانی امیر ابوالقاسم الفندرسکی فی وصف هذا الكتاب نعم التوصیف والتعریف قدس الله روحه الشریف فی اعلیٰ علیین بحق اولیائه المقربین - صلی الله علیهم اجمعین -»

۱- رساله مجمع البحرین را محمد داراشکوه در سال ۱۰۵۶ هجری قمری تألیف کرد. این رساله در کلکته بکوشش مولوی محفوظ الحق طبع شد و در تهران باهتمام من بنده خدا (جلالی نائینی) همراه رساله حقنما، و اوپانیشاد مندک تحت عنوان «منتخبات آثار داراشکوه» در سال ۱۳۳۵ هجری شمسی چاپ و انتشار یافت.

۲- در متن نسخه خطی کاتب پس از آنکه تاریخ کتابت را با حروف صریحاً یک هزارونود قید و ضبط کرده است پس از آن در ثبت همان تاریخ با رقم سنه ۱۹۰. نوشته و صفر بین دو رقم یک و نه را اشتباهاً در سمت چپ رقم ۱ قرار داده است.

۳- سادات میرزائی: ظاهراً خانواده‌ای از سادات بهبهانی مقیم در مشهد بودند که دست اندر کار تدارک و تهیه و خرید و فروش قباهای دراز با آستین‌های فروهشته و گشاد و جبه و بالاپوش‌های مختلف بوده‌اند.

۴- جبادان باشی: شاید در اصل جبه‌داران باشی بوده که بمعنی رئیس جبه‌داران است.

۵- رودن یا روون (?) احتمالاً نام محلی است.

این سخن هست همچو، آب زلال  
چون ز قرآن گذشتی و اخبار  
ابلهی گر شنید این سخنان  
جز به صورت برین نپیوندد  
پاک و دانش فزای چون قرآن  
نیست کس را بدین نمط گفتار  
یا بدید این لطیف سر بیان  
زان که بر ریش خویش می خندد  
از استاد معظم آقای عبدالحسین حایری رئیس کتابخانه مجلس  
که در تهیه فتوکپی نسخه مذکور مساعدت فرموده اند، متشکرم.

۲- نسخه خطی به خط نسخ دارای ۶۳۶ صفحه به قطع وزیری  
و کاغذ سمرقندی فاقد نام کاتب، و تاریخ کتابت، با کشف اللغات و  
محشی به شرح میرفندرسکی.

در اول این کتاب نیز چهار بیت اثر طبع میرفندرسکی با  
اختلاف جزئی (مثلاً: همچو آب است این سخن به جهان، و جاهلی  
به جای ابله، و سرو بیان) تحریر شده و در صدر آن ابیات به خط  
غیر کاتب عبارت: «من کلام افضل المتقدمین و زبدة المتأخرین  
میرا بوالقاسم الفندرسکی - رحمة الله علیه - در تعریف کتاب جوگ  
باششت» قلم بند گردیده است.<sup>۶</sup> این نسخه جزو کتاب های من بنده  
خداست. نسخه ظاهراً در اواخر سده یازدهم یا اوایل سده دوازدهم  
تحریر یافته است، این نسخه به علامت «ن» نشان داده شده است.

۳- نسخه سوم به قطع وزیری، و خط نستعلیق، هر صفحه  
دارای ۱۹ سطر، و کاغذ سمرقندی اعلی دارای کشف اللغات و  
محشی به شرح میرفندرسکی. درین نسخه سرخط ابواب و حکایات  
و بعضی لغات و کلمات سانسکریت با مرکب قرمز نوشته شده است.  
نام کاتب و تاریخ کتابت ندارد. از خط و کاغذ چنین استنباط  
میشود که در نیمه دوم سده دوازدهم یا اوایل سده سیزدهم تحریر  
شده است. این نسخه جزو کتابهای من بنده خداست؛ و با علامت  
«ش» نشان داده شده است.

۶- ظاهراً میرفندرسکی به گفته شیخ عطار نیشابوری توجه داشته که درباره کلمات مشایخ  
بزرگ صوفیه فرموده است:

«بعد از قرآن و احادیث نبوی - صلی الله علیه وآله وسلم - هیچ سخن بالای سخن  
مشایخ طریقت نیست که سخن ایشان نتیجه کارها و حال است، نه ثمره حفظ و قال؛ و از  
عیان است، نه از بیان؛ و از اسرار است، نه از تکرار؛ و از جوشیدن است، نه از کوشیدن؛  
و از علم لدنی است، نه از علم کسبی؛ و از عالم «ادبی» است، نه از جهان: «علمی ابی» که  
ایشان ورثه انبیاء اند.»

۴- نسخه خطی چهارم با خط نستعلیق و قطع وزیری و خط خوانا است ولی فاقد کشف اللغات و شرح میباشد. این نسخه نیز ظاهراً در سده دوازدهم مکتوب شده، نام کاتب و سال تحریر در آن قید و ضبط نگردیده است.

نسخه مذکور متعلق به کتابخانه استاد ارجمند آقای سید محمد محیط طباطبائی میباشد و در این چاپ مورد استفاده واقع شده و از مراحم معظمه امتنان فراوان دارم.

\*\*\*

از ترجمه نظام پانی پتی نسخه های خطی بالنسبه زیادی در تهران و شهرستانهای ایران در کتابخانه های عمومی و خصوصی موجود است.

در متن نسخ ترجمه نظام تعدادی از لغات سانسکریت و هندی استعمال شده درین کتاب مغلوط ضبط و تصحیف و تحریف گردیده است که با اشکال و زحمت فراوان تصحیح و صحیح آنها در متن قرار داده شد ولی کوشش به کار رفته تا تلفظ محاوره ای مکتوب در ترجمه حاضر محفوظ بماند منتهی بر مبنای تلفظ ادبی هر واژه را با حروف لاتین در میان قوسین در متن ترجمه وارد کردیم ( ) باشد که مورد توجه و استفاده هندشناسان و دانشمندان واقع شود.

در این جا این نکته را تذکار میدهم که در نظر بود در مقدمه مطالب کتاب مورد تحقیق و نقد و بحث بیشتری قرار گیرد؛ ولی در اثر بیماری ممتد و شدید و ضعف نیروی جسمی و روحی توفیق این خدمت دست نداد، و هرگاه عمری باقی ماند - انشاءالله - در چاپ دوم نقائص مرتفع خواهد شد، و در غیر این صورت:

«ای بسا آرزو که خاک شود!»

از درگاه خداوند متعال طلب غفران و بخشش زلات و لغزش- های خود را در اقوال و افعال دارم و از کرم عمیم و رحمت واسعه او که توابع الرحیم است درخواست میشود که از خطایا و سیئات ما درگذرد و ما را ببخشد و توبه نصوح من بنده ضعیف و ناتوان خود را مورد قبول قرار بدهد - بحق محمد و آله الطاهرین صلوات



اللہ علیہم اجمعین.

در خاتمه از دوست ارجمند و فاضل محترم آقای سید عبدالحمید نقیبزاده مشایخ طباطبائی که در تصحیح اوراق چاپی و تنظیم فهرست لغات سانسکریت یاری و کمک فرموده‌اند، و همچنین از دوست عزیز ہندی خود آقای دکتر شوکلا استاد دانشگاه دہلی کہ در تنظیم و استخراج برخی از لغات سانسکریت و ہندی کتاب همکاری و مساعدت داشته‌اند تشکر میکنم.

از کارکنان و کارگران محترم شرکت چاپ افست کہ در بہ ثمر رسانیدن طبع این کتاب کوشیدہ‌اند امتنان فراوان دارم.

تہران - اول شہریورماہ ۱۳۶۰ ہجری شمسی، برابر ۲۲ شوال المعظم سنہ ۱۴۰۱ ہجری قمری و مطابق ۲۳ اوت ۱۹۸۱ میلادی.

والسلام علی من اتبع الہدی.

سید محمد رضا جلالی نائینی



## فهرست مطالب کتاب

- پیش‌گفتار کتاب ج-م .  
مقدمه مترجم کتاب ۱-۳ .  
مقدمه متن کتاب ۵-۱۰ .  
باب اول در بیان احوال رامچندر ۱۱-۱۲ .  
فصل اول: بیراگ پرکرن ۱۲-۱۷ .  
حلیه و صفات رامچندر ۱۷-۱۸ .  
آمدن بشوامتر جهت دیدار جسرت و رامچندر ۱۸-۲۵  
فصل دوم در بیراگ اتپت ۲۵-۳۷ .  
در مثالب زن ۳۷-۳۹ .  
وصف ایام پیری ۳۹-۴۰ .  
خاصیت زمان ۴۰-۴۵ .  
در مذمت عمر و اوقات آن ۴۵-۴۷ .  
حکایت ۴۷-۴۹ .  
چگونگی ارشاد سکهدیو ۴۹-۵۱ .  
قصه سکهدیو و جنک ۵۱-۵۶ .  
باب دوم: در بیان ممجه پرکرن ۵۷-۷۱ .  
در آفرینش جهان و جهانیان و شناخت آفریدگار ۵۹ .  
دروازه رستگاری ۶۶-۷۱ .  
باب سوم: اوتپتی پرکرن ۷۳-۱۲۳ .  
طبیعت دلبستگی و تعلق ۷۸ .  
قصه آکاسیج براهمن ۷۹ .  
جیون مکت چیست؟ ۸۱-۸۲ .  
حکایت لیلا ۸۲-۸۹ .  
حکایت بسشت و ارندهتی ۸۹-۹۸ .  
دنباله حکایت لیلا و سرسوتی ۹۸-۱۰۱ .  
حکایت راکشسی ۱۰۱-۱۰۲ .



- حکایت دیوی که تجسم بیماری و باشد ۱۰۲-۱۰۴.
- عالم صورت اندیشه در انواع تجلیات و ظهور ۱۰۴-۱۰۵.
- حکایت اند ۱۰۵-۱۰۶.
- حکایت اندر دیمن و اهلیا ۱۰۷-۱۰۸.
- حقیقت صور گوناگون موجودات ۱۰۸.
- افسانهٔ احداث سه شهر ۱۰۹-۱۱۶.
- دنبالهٔ عاشق شدن لون بردختر چندال ۱۱۷-۱۲۱.
- مراتب هفت معرفت ۱۲۰-۱۲۱.
- در توصیف ذات آفریدگار ۱۲۳.
- باب چهارم ۱۲۴-۱۸۰.
- حکایت شکر ۱۲۴-۱۳۰.
- حکایت: دام، و بیال و کت ۱۳۰-۱۳۴.
- حرص و تمنای باطل آدمی را از خدا دور میدارد ۱۳۵-۱۳۶.
- در معنی: اهنکار ۱۳۶-۱۳۷.
- خشم ناراین بر دیتان ۱۳۷-۱۳۸.
- پایان حکایت بهیمادی ۱۳۸.
- چگونگی زایل شدن قیود و دل بستگی ها ۱۳۸-۱۳۹.
- حالت نفس و فکر و ادراک ۱۴۰.
- سخن در ذات آفریدگار ۱۴۰-۱۵۳.
- اندیشهٔ آتمن ۱۵۳-۱۵۴.
- حقیقت برهما و سلسلهٔ مراتب وجود ۱۵۴-۱۶۰.
- حکایت داسور ۱۶۰-۱۶۶.
- حامله شدن بن دیوتا ۱۶۴-۱۶۶.
- حکایت راجه کهوتبه ۱۶۶-۱۷۱.
- سخن دربارهٔ خواهش و آرزو ۱۷۱-۱۷۲.
- در حقیقت خاطر و خواهش ۱۷۲-۱۷۵.
- غیراز آفریدگار را وجودی نیست ۱۷۵-۱۸۰.
- باب پنجم اوپشم پرکرن ۱۸۱-۲۸۶.
- مقدمهٔ حکایت جنک ۱۸۲-۱۸۵.
- آغاز حکایت جنگ ۱۸۵-۱۹۱.
- مقدمهٔ حکایت پن، و پاون ۱۹۱-۲۰۴.

- انواع خودبینی ۱۹۶-۱۹۹.
- آغاز حکایت پن و پاون ۱۹۹-۲۰۴.
- حکایت بالی ۲۰۴.
- سرزمین رستگاری و نجات ۲۰۸-۲۱۱.
- ماهیت این عالم ۲۱۱-۲۱۳.
- نشان مرد عارف و شناسای حقیقت ۲۱۳-۲۱۴.
- حکایت پرهلاد پسر هرن کشب دیت ۲۱۵-۲۲۶.
- حکایت گادهی ۲۲۶-۲۲۸.
- حکایت راجگی سردار بهیلان ۲۲۸-۲۳۴.
- مثل: کاکتالیه سنجوگ ۲۳۴-۲۳۵.
- حکایت اودلك ۲۳۵-۲۴۸.
- حکایت سرده ۲۴۸-۲۵۴.
- حکایت پر نار ۲۵۴-۲۵۶.
- معنت زاییده پریشانی خاطر است ۲۵۶-۲۵۷.
- حکایت بهاس و بیاس ۲۵۸-۲۵۹.
- رسیدن بهاس و بلاس به رستگاری ۲۵۹-۲۶۳.
- رستگاری و نجات ۲۶۳-۲۶۵.
- حقیقت دل و خاطر ۲۶۵.
- در معنی جوگ و گیان ۲۶۵-۲۷۳.
- در بیان نرفتن شخص در حالت جیون مکت به آکاس ۲۷۳-۲۸۵.
- احوال مردم غافل و نادان ۲۸۵-۲۸۶.
- باب ششم مشتمل بر پانزده حکایت: ۲۸۷-۴۸۳.
- در بیان حقیقت و حسب حال عارفان و خداشناسان ۲۸۷-۲۹۰.
- نربان پر کرن ۲۹۱.
- حکایت بهسند ۲۹۱-۲۹۵.
- در مراتب تعینات و پیدایی های گوناگون ۲۹۵-۲۹۸.
- حالت رستگاری ۲۹۸-۳۰۱.
- همه تعینات ظهور وجود ذات حق است ۳۰۱-۳۰۳.
- رفتن بسشت نزد اندر و قصه زاغ ۳۰۳-۳۱۵.
- آداب دم بر آوردن و دم فرو بردن ۳۱۵-۳۲۰.
- طریق رستگاری و پرستش آفریدگار ۳۲۰-۳۲۴.

- حکایت از قول مهادیو ۳۲۴-۳۲۷.
- طالب و مرید به چه طریق به حق نزدیک میشوند؟ ۳۲۷-۳۲۹.
- تخم ظهور عالم و تعیناتش خواهش و اندیشه است ۳۲۹-۳۳۲.
- طریق مشغولی ذات پروردگار ۳۳۲.
- دریافت هستی حق و ذات برهم ۳۳۲-۳۳۳.
- پرستش و ستایش به قلب و خلوص کامل ۳۳۳-۳۳۴.
- دریچه‌های پنج حواس ۳۳۴-۳۳۶.
- تن عنصری مرکب از غفلت و نادانی است ۳۳۶-۳۳۷.
- هرسه عالم کارخانه بزرگی است که با همه کثرت نمود بی بود میباشد ۳۳۷-۳۳۸.
- از خاطر و نفس خواهش‌ها برمی‌خیزد ۳۳۸-۳۴۰.
- حکایت ثمر درخت بیل ۳۴۰-۳۴۴.
- حکایت تخته سنگ (= شل Salla) ۳۴۴-۳۴۶.
- حکایت پند (= پاندو Pandu) ۳۴۷-۳۵۲.
- حکایت صد رودر (Sat-rudra) ۳۵۲-۳۵۵.
- عالم نفس و خواهش ۳۵۵-۳۵۷.
- زبان را بستن و دل را به خدا دادن و حواس را از محسوسات باز- داشتن ۲۵۸-۳۶۱.
- حکایت بیتال ۳۶۱-۳۶۴.
- داستان به‌گیرتهه ۳۶۴-۳۶۷.
- ارشاد ریشی ترتیل ۳۶۷-۳۷۶.
- حکایت راجه سکدهج ۳۷۶-۳۸۷.
- انواع بیماری تن ۳۸۷-۳۹۱.
- حکایت مردی که خرمهره را بر گوهر چنتامن رجحان داد ۳۹۱-۳۹۲.
- حکایت سرد شدن دل سکدهج نسبت به امور حکمرانی ۳۹۲-۴۰۴.
- تعلیم چوراله شوی خود را ۴۰۴-۴۰۵.
- حکایت مرد مالدار ۴۰۵-۴۰۷.
- حکایت کچ ۴۰۷-۴۰۸.
- بستن دل به آفریدگار ۴۰۹-۴۱۰.
- گفت‌وگویی براهمن با سکدهج ۴۱۰-۴۱۳.
- حقیقت نفس و خواهش ۴۱۳-۴۲۲.

- غیبت چوراله ۴۲۲-۴۲۴ .
- تتمه حکایت سکهدهج ۴۲۴-۴۲۵ .
- دنباله حکایت کچ ۴۳۵ .
- چت چیست؟ ۴۳۷-۴۳۸ .
- ثمره خلاصی از اهنکار ۴۳۸-۴۳۹ .
- حکایت مرد افسونگر خودخواه ۴۳۹ .
- افسانه خانه‌های احداث شده در جو ۴۳۹ .
- گفت‌وگوی بسشت با رامچندر ۴۴۱-۴۴۴ .
- پرسش‌های بهرنگیس از مهادیو ۴۴۴-۴۴۶ .
- لزوم دریافت معرفت از مرشد ۴۴۶ .
- مقدمه بر حکایت ایشواکو ۴۴۶-۴۴۸ .
- آغاز حکایت ایشواکو ۴۴۸-۴۶۵ .
- طریق رستگاری و فانی شدن ۴۶۵-۴۶۷ .
- در بیان سلسله تناسخ ۴۶۷-۴۷۰ .
- حکایت سالک خدا طلب و شکارچی ۴۷۰-۴۷۱ .
- طریق کسب معرفت ۴۸۰ .
- خواهش نفسانی ۴۸۰-۴۸۳ .
- تذکار ۴۸۴-۴۹۰ .
- فهرست لغات سانسکریت و معانی آنها ۴۹۱-۵۳۳ .





بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ  
 اده لنك برم جوت بران لنك<sup>۱</sup>  
 [مقدمه مترجم]

شکر و سپاس بیقیاس؛ سزاوار حضرت دادار، آفریدگار بی مثل، و مانند، و بی همتا [را] است که وحدت ذات او، موجب کثرت، و سبب پیدایی عالم، و عالمیان گشت؛ و این همه مظاهر رنگارنگ، و تعینات گوناگون از: یکی، و یگانگی او موجود، و نمایان گردید. و ذات پاک او، حضرت خورشیدی است که تمامی ذرات، و کاینات را روی به اوست، و بسوی او شتابان میروند؛ و او از کمال رأفت و حکمت خداوندی خود، سلوک طریق وصول درگاه خود را بر بعضی آسان میگرداند، و ایشان را سیرت آراسته و طریق پیراسته بخشیده و براه راست داشته، از جمله واصلان میسازد و بعد از ایشان براه<sup>۲</sup> روندگان طریق حق، احوال و آثار ایشان را ستاره راهنما میگرداند. بردانش عاقلان صواب اندیشه و بررأی صاحب خردان خبرت پیشه، مانند: روز، روشن است که سعادت‌مندان عالی فطرت را بحسب سیرت صافی و خلقت پاک؛ روی توجه به عالم بقا باشد، و همت خود را از آنچه از جنس این عالم فانی باشد، و آثار کدورت و پستی آب و گل داشته باشد؛ برتافته دست قصد در باقی پاینده زنند و همیشه در فکر و اندیشه سرانجام کار و عواقب امور باشند، و مرغ روح ایشان بهوای بستان سرای غیب پرزنان بود و چون غافلان حقیقت کار مستغرق لذات فانی، و دل بسته لذات جسمانی نباشند.

بنابراین مقدمه چون عالیحضرت، متعالی منقبت، عطار دلفطنت، مشتری طلعت، ملک سیرت، فلک رتبت، فریدون منظر، جمشید مخبر، اختر اوج عظمت و کامکاری، نیر آسمان عزت و بختیاری، هژبر پیشه شجاعت و مردانگی، افلاطون دانش، ارسطو [ی] فرزاندگی،

۱- ن: اده لنك برم جوت بران لنك؛ بسم الله الرحمن الرحيم، و به نستین و الیه التکلان.

۲- ن: برای؛ م: برای روندگان طریق خود.

شاه و شاهزاده جهانیان، و نوردیده خدایگان، و ولی عهد شاهنشاه زمان، سلیم الطبع، زکی الذهن، سلطان سلیم<sup>۱</sup> بهادر که در عنفوان شباب و ریعان جوانی که هنگام وزیدن صرصر آمال، و امانی، و زمان جلوۀ کمال<sup>۲</sup> لذات نفسانی، و آرزوهای جسمانی است؛ در صحبت داشتن با خداشناسان شایق، و دل پاکش، و خاطر صافش بشنیدن سخنان تصوف، و بیان حقایق مایل است و با وجود کثرت مشاغل، و وفور علایق ملکداری، در پاس خاطر مسکینان، و مهربانی بر حال عاجزان، و ضعیفان دقیقه نامرعی نمی گذارد، و در شرایف اوقات عمر گرامی او تزیین، و بیکاری راه نمی یابد؛ و نیز بعد از فراغ از سواری، و شکار و رخصت یافتن از ملازمت حضرت خدایگان<sup>۳</sup> اعلیٰ خلد ملکه ابدًا جهت استراحت و آسایش در مهد امن و امان معتاد فرموده که زبان دانان عربی، و عالمان اقسام علوم، و ماهران فنون نظم و نثر پارسی<sup>۴</sup> و تاریخ خوانان، و پندتان هندی بر روش و طریقه والا حضرت شاهنشاهی بخدمت حاضر آمده از خمسه های هردو استاد<sup>۵</sup> و مثنوی ملای روم<sup>۶</sup> و ظفرنامه<sup>۷</sup> و واقعات بابری، و دیگر تواریخ مسطوره و جامع الحکایات را نوبت بنوبت می خوانند و حکایات مشتمل بر مواعظ و نصایح بسمع اشرف می رسانند. ۵

و در این ایام کتاب: جوگک باسشت را که مشتمل بر بیان تصوف و متضمن شرح حقایق انواع [مواعظ، و نصایح<sup>۸</sup> غریب و

۱- منظور: نورالدین محمد جهانگیر، فرزند اکبر گورکانی متولد سال ۹۷۷ و متوفی به سال ۱۰۳۷ هجری قمری است. ۲- نسخه ج: کحال.

۳- نسخه ش: ملازمت حضرت... مقصود اکبر از سلاطین گورکانی هندوستان است. ۴- نسخه ن: تازی-جهانگیر مانند پدر خود اکبر چندان سواد نداشته است - چنان که به خالقداد عباسی دستور داده بود تا ملل و نحل شهرستانی را به فارسی «ترکفهم» ترجمه کند و لذا به نظم و نثر تازی چندان واقف نبوده است.

۵- منظور خمسه حکیم نظامی گنجوی، قهستانی؛ و خمسه امیر خسرو دهلوی است.

۶- جلال الدین محمد مولوی صاحب مثنوی معنوی و دیوان غزلیات معروف به دیوان شمس متوفی بسال ۶۷۲ هجری قمری. ن و ش: مشتمل بیان تصوف.

۷- ظفرنامه: تاریخ فتوحات تیمور لنگک نبشته شرف الدین علی یزدی.

\* - واقعات بابری: نوشته ظهیرالدین محمد بابر سردودمان گورکانیان هند که متن اصلی کتاب به ترکی جغتایی است و به فارسی ترجمه شده و با برنامه نیز خوانده میشود.

۸- ن و ج: که مشتمل بیان تصوف و متضمن شرح حقایق انواع مواعظ و نصایح غریب و از کتب معتبره حکماء براهمه و هند است. م، و ج و ن: در همه جا: جوگک باسشت

از کتب معتبره حکمای برآهمنه هند است فرمود که از زبان  
 سنسکریت (Sanskrit) نقل به پارسی کنند. حسب الامر العالی کمترین  
 بندگان درگاه نظام پانی پتی متصدی ترجمه آن شده، مضمون و  
 ما حصل آن را از زبان پتهان مسرجاجی پوری، و جگنات مسر-  
 بنارسی فرا گرفته بی شایبه تصرف و تکلف، ترجمه به فارسی ساده  
 نمود و مقید به عبارات غرا و ایراد لغات [مشکله] نشد و طریق  
 باستانی را تتبع نکرد - و من الله العصمة والعون.





## مقدمه کتاب جوک باسشت

برهمنان هند را در وحدت ذات حق سبحانه و تعالی، و صفات کمال و مراتب تنزلات او، و منشاء کثرت، و پیدایی عالم، و عالمیان؛ مذهب حکمای متقدمین است، و تفاوتی اگر یافته شود، از روی اصطلاح و اختلاف زبان خواهد بود و پندت کشمیری ابهینندن<sup>۱</sup> نام که صاحب انتخاب نسخه جوگت باسشت است در شروع این مختصر<sup>۲</sup>؛ نام پروردگار عزاسمه بر زبان میراند، و ستایش باری تعالی میکند. و باید دانست که نامهای حق تعالی را حد، و نهایت نیست، و هرکدام از رکبیشران (Rsisvaras)، و طالبان راه حق یکی از نامهای او را که بحسب اوتار<sup>۳</sup>ها باشد، و تجلیات مراتب ظهور او باشد، اختیار نموده، ورد زبان می سازند، و او را بیشتر به آن نام یاد می کنند، و از مبداء فیاض بوسیله آن نام فیض می جویند.

کیفیت اوتار (Avatara) آنست که در کتب معتبره اهل هند مسطور است و جمهور هند این اعتقاد دارند که مدت عمر دنیا مقسوم می باشد بر چهار حصه، و هر حصه را جگ (Yuga) نامند و هر جگی با خاصیت<sup>۴</sup>ها و آثارهای معینه خود چندین لك (Lakha) ۶ سال را باشد و بعد از گذشتن هر چهار جگ، پرلو (Pralaya) می شود (یعنی: قیامت) که تمام موجودات عالم به عدم می رود، و روی زمین را سراسر آب می گیرد و باز بعد از مدت دراز حق تعالی بنیاد آفرینش عالم می فرماید و خلقی علیحده بظهور می آید و کار عالم به نسق و نظام روان می شود، و مثل آفرینش سابق چهار جگ در میان می آید، و هر جگ را خاصیت و آثار علیحده بود - حاصل که هر بار عالم بعد از معدوم و نابود شدن بارادة الله تعالی موجود گردد [و] مدار برین چهار جگ باشد و بدین چهار جگ دایر بود. و این طریق را هیچ حد و نهایت نباشد و می گویند که در این چهار جگ آن هستی مطلق، و آن نور غیب بجهت اصلاح حال اهل عالم مظهری خاص را از ظهور، و کمال قدرت، و تصرف خود:

۱- گودا ابهیننده (Abhinanda): نام براهمنی که در حدود سده نهم یا دهم میلادی میزیست و متن اصلی جوگت باسشت را تلخیص کرد.

۲- منظور از کلمه مختصر، این است که ابهیننده پاندیت (Pandit) کشمیری کتب جوگت باسشت را ملخص و مختصر نموده و آنرا لکھو باسشت (Laghu Vasistha) خوانده است و ترجمه فارسی بر مبنای لکھو باسشت فراهم آمده است.

۳- اوتار (Avatara): مظهر، ظهور، نزول، حلول یا تشخص الوهیت، نزول هرایزدی از آسمان به زمین بصور یا اشکال مختلف بویژه ظهور یا تعین ویشنو در ده مظهر بعقیده هندوان.

۴- جگ (Yuga): دور، عصر.

۵- م: حاجتها.

۶- م: سالک. لك (Lakha): (واژه هندی و اردو) یکصد هزار.

وجود بخشیده بدنیا ظاهر می‌سازد، و از وی آثاری بظهور می‌رسد که عقل در آن حیران می‌ماند. و او ظلم ظالمان و جور و ستم تبه‌کاران را از روی زمین نابود گرداند، و ساحت عالم را از خس و خاشاک تبه‌کاری پاک سازد. و این پندت کشمیری، ذاکر نام: نرسنگ (Narasimha) یکی از آن مظهرهای خاص است که بصورت و سیرت آدمی [و شیر] ظهور نموده<sup>۷</sup>. بنابراین می‌گوید که آن ذات برهم (Brahma) و آن نور مطلق و عقل خالص که سراسر ذوق و شادی و سرور و راحت است و نرسنگ یکی از نام‌های بزرگ اوست. و (Nara) آدمی، و سنگ (Simha) شیر (یعنی: آن مظهر که صورت و سیرت شیر و آدمی را جامع بود). و او از روی تنزل و فرود آمدن خود از آن مرتبه اطلاق و بی‌قیدی این عالم را که کثرت و دویی لازم آن است؛ پیدا کرد، و منی، و تویی در میان آمد. من از روی بندگی و پرستشگری یاد او می‌کنم، و ستایش او بر زبان رانده می‌گویم که آنچنان ذاتی کامل و بزرگتر که از کمال قدرت خود و اختراع و ابداع خود، تعینی کامل، و وجود جامع کمالات، خود پیدا آورد بر همان (Brahmana)\* نام که از دهان، و زبان او هر چهار بید (Veda) یعنی: چهار کتب معتبر و مشتمل بر اوصاف کمال خداوندی او ظاهر شد، و آن بیدها بیان‌کننده صفات بزرگی او گردید. مرا چه حد آنکه وصف او بگویم؛ و مرا کجا طاقت آنکه شرح کمالات او دهم؟ و بعد از ستایش پروردگار مدح ذاتی بزرگ می‌کنم که او آفریده حق<sup>۸</sup> و برگزیده اوست و وجود و تعین او محض صورت صدق و راستی، و شکل گیان (Jnana) کامل و شناخت پروردگار است. و آن ذات وجود مهادیو (Mahadeva) است که جمیع رکبیشران، و کاملان عالم از او فیض می‌جویند، و از سایه کرم او حمایت می‌خواهند، و خدمت، و ملازمت او این اثر می‌دهد که هیچ ناشایستگی و هیچ علت در جان و تن پرستنده نمی‌ماند<sup>۹</sup>. و او این طور ذاتی است که جمعی که با خلاص تمام سر خود را بدرگاه او نهاده و خود را به او می‌سپارند ایشان را گیان و دریافت تمام می‌بخشد. و گیان بخشیدن و دریافت تمام عطا کردن، صفت لازم ذات اوست. و برکت<sup>۱۰</sup> توجه او، و نظر لطف او گرفتاران تعین را از قید عالم و بند جهان بیرون می‌جهاند، و از آنچه پرده راه حقیقت گردد، نگاه می‌دارد. و بعد از مدح مهادیو ستایش ذات. گنیش<sup>۱۱</sup> پسر مهادیو که بگهن‌راج (Vighnesa raja) خطاب او است، می‌کنم. و او، بگهن‌راج، بر درگاه مهادیو جاساخته جدا نمی‌شود. و او نیز ذاتی است، که جمیع دیوتاهای<sup>۱۲</sup> بزرگ تعظیم او می‌کنند و پوجا (Puja) می‌نمایند. و باید دانست که چون از درگاه خداوندی او را حکم

۷- ج: که بصورت و سیرت آدمی و شیر ظهور فرموده باین اسم موسوم گردیده و این قصه مشهور است. \* برهمان: در این جا باید می‌گفت: برهما (Brahma).

۸- ش: آفریده کار حق.

۹- ش: نمیداند.

۱۰- ش: مدد برکت.

۱۱- گنیش (Gana + isa = Ganesa): خدای عقل و دانش (بعقیده هندوان).

۱۲- ج: دیوتهای.

شده که هرکس در شروع کاری ترا یاد کند، و نام تو بر زبان براند، آن کار بخوبی سرانجام یابد و خلل و فتور را در آن راه نباشد. بدان سبب او را: بگهن راج (یعنی: آن راجه و آن حاکم که جمیع خللها و فتورهای مهمات در حکم او باشد) خطاب شد. و بعد از فراغ ستودن مهادیو، و پسر او؛ سرستی (Sarasvati) ۱۳ را که ذات او دریای فیض، و بخشنده گیان، و دریافت است، و او مانند آب گنگ که هر خرد، و کلان، و هرنیک، و بد را که رو بدرگاه او نهد و خود را باو سپارد، پاک می سازد. و گیانی و صاحب شناخت ساخته از جمیع قیدها و گرفتاریها خلاص می سازد. و او بزرگواری است که جمیع دیوتها، و روحانیان خدمتکاری آستانه او را شرف خود می دانند، و از فیض او، و لطف او بهره جویان می باشند؛ یاد میکنم. و از عنایت او قوت و قدرت در جمع و تألیف این کتاب می طلبیم.

و بعد از ستودن سرستی؛ بالمیک رکهیشر (Valmiki Rsisvara) را یاد می کنم، و از او مدد می خواهم. و او اینچنین ذاتی است که آب گنگ سخنان او بعد از برآمدن از زبان حقایق بیان او هزار جوی شده، و هزار هزار چشمه گردیده، به دریای حقیقت رسیده، و از باطن فیض مواظن او ۱۴، این التماس می کنم که به آب گنگ، عنایت او زبان مرا روانی بخشد، و سخنان مرا پاک و صاف سازد، و هیچ آرایش نگذارد، و می خواهم که گلهای مدح و ثنای من، شرف نثار پایه های سریر رامچند (Ramacandra)، و استاد، و مرشد او بسشت یابد، و قبول ایشان افتد؛ چنان که جمیع طالبان شناخت پروردگار و تمام راهروان طریق حقیقت، دلهای خود را متوجه گفت من گردانند و سخنان مرا بجان جاده دهند. و استاد، و مرشد، و گنیش، و سرستی را که بخشنده های ۱۵ مراد خاطرخواه باشند یاد کرده و از کرم ایشان مدد جسته و از همت ایشان فیض و قبولیت طمع داشته شروع در بیان معانی کتاب باسشت می نمایم.

و بعد از آن، ای پیشوایان راه هنرمندی، و ای کاملان وادی سخنوری! از شما التماس و درخواست می نمایم که من بی قوت و استطاعت که در آخرین صف پندتان جا دارم، می خواهم که به دریای کتاب باسشت (Vasistha) درآیم و خود را مانند «هنونت» (Hanumat = Hanuman) به آن کنار این دریا رسانم. و بدانید ۱۶ که مرا التزام خدمت درگاه رامچند ۱۷ و یاد بزرگی و بزرگواری ذات او این جرات بخشیده که از این دریا می گذرم ۱۸. شما همه این دلیری مرا ببخشید ۱۹، و گستاخی مرا

۱۳- سرسوتی (Sarasvati): آلهه سخن، و همسر مهادیو (بعقده هدهان) که او را عقل اول نیز خوانده اند.

۱۴- نسخه ج: ... فیض مواظن...

۱۵- ش: بخشنده مراد.

۱۶- ش: بدانند.

۱۷- ش: سری رامچند.

۱۸- ش: این بخشیده که انشاء الله الملك الوهاب ازین دریا میگذرم.

۱۹- ن: بخشیده.



عفو فرموده، بهمت مددکاری کنید. حالا ای طالبان شناخت حق! و ای جویندگان دریافت هستی مطلق! گوش و هوش بمن دارید و بشنوید که این ذات برهم که عقل خالص، و بی‌مانند و همتا، و بی‌نام و نشان، و نقش، و رنگ، و صورت باشد، و باقی و پاینده، و دریای ذوق و سرور ابدی بود، و تغییر و تبدیل و حد و نهایت به او راه نداشته باشد؛ ناگاه خودبخود در ذات خود اندیشه آفرینش نمود، و بعد از آن، [از آن] صفت اطلاق و بی‌قیدی فرود آمده، و کدورت و تیرگی دویی را بخود راه داده، از یکی، و یگانگی به هزار تعیین، و هزار صورت شده ظهور کرد، و هر تعینی را نامی، و نشانی، و عملی و کرداری درخور او بخشیده، و موت، و حیات، و رنج، و راحت، و شادی، و غم هرکدام را مقرر کرده درین عالم موجود گردانید؛ و هرکس را موافق سرنوشت او براهی داشت که در این عالم زندگانی کند و بعد از آن برای آنکه این همه خلق و موجودات به راه، و روش پسندیده باشند و بکار و بار خود مشغول بوده، از طریقه راست تجاوز ننمایند، و درین عالم توالد، و تناسل کنند یعنی: زن، و مرد، و نر، و ماده از هر جنس حیوان و هر قسم جانور آنرا بهم مربوط ساخت که از ایشان فرزندان پدید ۲۰ آیند و بچه‌ها موجود گردند و بیفزایند و در روی زمین منتشر و پراکنده گردند، و هر قوم و طایفه براه و روش پسندیده زندگانی کنند، و گیان و دریافت پیدا کرده و راه حقیقت را یافته، آخر کار به موج (Moksa) رسند، یعنی: از صفات تن داری فانی گردیده به حق باقی گردند. احکام بیدها را یعنی کتابهای ۲۱ شریعت را بر زبان طایفه رکبیشران روان ساخت تا رکبیشران و دانایان راه حق آن مضمون را در میان مردم بخوانند، و آن حکم‌ها و آن قاعده‌ها را در عالم منتشر و پراکنده گردانند که هرکدام به روش پسندیده زیسته، آخر ره بحق کند و به موج رسد ۲۲.

طایفه رکبیشران در میان اهل عالم بیدخوانی بنیاد کردند و به رجا رسیده سخنهای حق را بگوش مردم رسانیدن شروع نمودند که غافلان از ورطه غفلت برآیند و طالبان مستعد ۲۳ به موج رسند. بعد از آنکه مدت دراز مردم عالم موافق فرموده بید، روش و زندگانی کردند، و سعادت‌مندان به موج رسیدند، و این طریقه در میان اهل عالم قرار گرفت و خلق خدا رو براه شدند؛ آخر بحسب گردش ادوار، و تأثیر لیل و نهار؛ راون راکشس ۲۴ (Ravana raksasa) (یعنی: جنی) زبردست پرآزار خونخوار و طایفه او، راکشسان سرکش موجود شدند و بعالم آمدند و از روی سرنوشت خود، بر قوت و قدرت خود مغرور شده بیدادی و ستمکاری بنیاد کردند و خودبینی و تکبر نموده انواع ظلم و تبه‌کاری شعار خود ساختند. و از بس که ناپسندیدگی و ناشایستگی و جور از ایشان بوجود می‌آمد، در میان خلق عالم

۲۰- ش و ن: پیدا.

۲۱- ن: مضمون کتاب‌های.

۲۲- ش: روبرق کنند و به موج رسند.

۲۳- ج، و ن: مستعد مستحق.

۲۴- م: ریکس، و بصیغه جمع: رکسان؛ ن: رکس، ش: راکس - راکشس (Raksasa).

دیو، روح پلید، جن.

هرج و مرج پیدا شد، و جمعیت و رفاهیت به پریشانی و تفرقه بدل گردیده، و راه و روش پاکیزه از میان برافتاد، و روزگاری دراز برین طریق ۲۵ گذشت. آخر چون ظلم و بیداد راکشسان از حد، متجاوز شد و بندگان خدا عاجز و درمانده شدند؛ به مقتضای آنکه دیر گیرد و سخت گیرد، همان ذات کامل برهم از روی غیرت خداوندی خود خواست که بهره‌ای از قدرت کامله خود در این عالم ظاهر سازد که آتش ظلم راکشسان را به آب قهر بنشانند. بنابراین مظهری جامع صفات جمال و جلال خود، از ذات مستجمع نعوت ۲۶ خداوندی خود را از رحم کوسلیا (Kausalya) زن راجه جسرت (Dasaratha) که عفیفه و پارسا بود ظاهر کرد، و آن مظهر کامل با وجود کمال علم و دانش خود مریدی و شاگردی بشست رکپیشرا اختیار نموده، از آب حیات سخنان ارشاد و تلقین و اپدیش (Upadisa) ۲۷ گیان او که در ضمن حکایات شیرین و افسانه‌های رنگین صورت یافته، بهره گرفته و به جنگ راکشسان خونخوار کمر بسته برایشان ظفر یافت، و ظلم آن طایفه را نابود و معدوم ساخت، و لوٹ و ناپاکی آن خبیثان را از روی صفحه زمین پاک بشست. مظلومان را از سر پنجه ظالمان بی‌باک خلاص ساخت، و بعد از آن رسوم و قواعد بیدها را که مندرس و نایاب شده بود؛ در میان اهل عالم از سرتازه گردانید، و مردم به راه و روش پسندیده زندگانی کردن گرفتند، و اثری از آزار و ناپسندیدگی پیدا نماند. و بعد از خرامیدن خود به آن عالم بقا سخنان بشسته را که مانند آب حیات جان بخش باشد، برای اهل عالم یادگار گذاشت که دستور العمل سعادت‌مندان و نیک‌بختان گردید، و بعد از گذشتن چندین دوره‌های فلکی و مرور چندین سالها و قرن‌ها و ماه‌ها بهرگ (Bhrigu) نام که به شاگردی و مریدی بالمیک رکپیشرا معروف و مشهور بود، از مرشد و استاد خود از حقیقت فرموده بشسته رکپیشرا که رامچند را اپدیش گیان نموده، و ارشاد و تلقین کرده بود، پرسید و التماس کرد که سخنان حقایق بیان ۲۸ بشسته را سراسر شرح فرماید. و بالمیک که دل او آینه اسرار الهی بود، و احوال عالم، از گذشته و آینده یک‌بیک در او روشن می‌نمود، فرموده بشسته را و سخنان او را داخل عبارت سی و دو هزار اشلوک (Sloka) ۲۹ کرده بود بر بهرگ خواند، و بهرگ آن را نسخه نموده در قید کتاب آورد؛ و حالا من چون آن دریای سی و دو هزار اشلوک بالمیک را بی‌کنار دیدم، و دانستم که ضبط نمودن آن بر مردم طالب دشوار باشد، و کسی آن را به قید نتواند آورد، مرا ضرورت شد که اغلاق و اشکال آن را که زودتر نتوان فهمید، و تکرار و زیادتی را دور ساخته، ماحصل مضمون فرموده بشسته را در الفاظ و عبارات شش هزار اشلوک ادا کردم و این کتاب را مختصری جامع مشتمل بر شش باب ترتیب دادم، و در حقیقت آن را دریای پراز

۲۵- م، ن: نظر.

۲۶- ش: خود ذاتی مستجمع بقوت.

۲۷- ش: اندیس، ج: ابدیس.

۲۸- نسخه م: جان.

۲۹- ش و ج: شلوک.

گوهرهای معنی ساختم؛ و دریا را امواج باشد - این دریای من پراز موجهاست که نام این موجها اینست:

[ موج: ] اول بیراگ (Vairagya Khanda).

[ موج: ] دویم ممجه (Mumuksu Khanda).

[ موج: ] سیم اتپت (Utpatti Khanda).

[ موج: ] چهارم استمتهت (Sthiti Khanda).

[ موج: ] پنجم اپشم (Upasama Khanda).

[ موج: ] ششم نربان (Nirvana Prakarana).

و در دریا گوهر باشد، و این کتاب من دریایی است که در آن گوهرهای حکایات رنگین و افسانه‌های شیرین باشد<sup>۳۰</sup>. حالا من درخور فکر و دانش خود غواصی نموده گوهرهای سخنان بشست را بدست آورده حکاکمی می‌نمایم و سفته به‌رشته مناسب در می‌کشم.

۴

۳۰- ن: که در او گوهرها، حکایات رنگین و افسانه‌های شیرین باشد، ش: که در آن حکایات رنگین و افسانه‌های شیرین باشد.

## باب اول

### [در بیان احوال: رامچندر<sup>۱</sup>]

باب اول در بیان احوال رامچندر که او را چون جذبۀ عالم غیب گریبان جان بگرفت، از مشغولی<sup>۲</sup> اسباب دنیوی دل گرفته گشت که سلطنت این جهانی و حظهای نفسانی بر او تلخ گردید و آنرا به زبان سهنسکریت بیراگت پرکرن گویند. و این باب مشتمل است بر سه فصل:

## فصل اول

در آغاز حال رامچندر و پرتوی از عالم بقاء برآینۀ دل او تافتن  
و راه و روش پسندیده اختیار نمودن.

و چون قاعده مصنفان و صاحب کتابان آن است که: اولاً منگلاچرن (Mangalacarana) می‌کنند یعنی: نام خدای تعالی را در شروع کتاب خود بر زبان می‌رانند، و از مبداء فیاض به آن واسطه مدد می‌جویند که آن تصنیف و تألیف که اندیشیده‌اند؛ بی‌خلل و فتور به اتمام رسد و مردم را از آن نفع می‌رسیده باشد؛ بشسته منگلاچرن نموده می‌گویند که آن آتمان (Atman) یعنی: هستی مطلق، و جمال غیب که من مظهر اویم، و آکاش (Akasa) و آسمانها و زمینها و زیرزمین جلوۀ ظهور اوست، و نهایت خوبی، و جمال دارد؛ یاد او می‌کنم، و مدد فیض از او می‌طلبم. و آن آتمان (Atman) و ذات برهم هستی مطلق که خلاصۀ گیان، و دریافت عقل محض است، و همه‌جا را ظهور او شامل، و درگیرنده است، و هیچ ذره از ذرات موجودات از احاطه و درگیری او بیرون نیست؛ قبلۀ همت من است، و نیز چون در تمام این کتاب ذکر شناخت ذات برهم خواهد بود؛ بنابراین در اول هم از او یاد کرد، و از او گفت، و بعد از آن می‌گویند که بشنیدن این کتاب من کسی سزاوار است که در دل او این اندیشه پیدا شود، و او در این فکر افتد که من عجب گرفتار قیدهای این عالم شده‌ام، و از مبداء و اصل خود بسیار دور افتاده در پسر پرده غفلت در مانده‌ام. آیا نوعی ممکن باشد که از این گرفتاری خلاص گردم؟ و از این دوری و مهجوری برهم؟ و کسی که او بسیار غافل و نادان باشد و اصلاً شعور به بهبود خود نداشته باشد او را با این سخنان من چه کار؟ و هرکسی که گیان کامل

۱- این باب را بیراگت پرکرن (Vairagya Prakarana) یعنی: باب وحشت و نفرت از رسوم و عادات اهل عالم خوانند.

۲- ش: گریبانگیر شد و ملک جان و دل را در تصرف گرفت از مشغولی.

حاصل کرده، شناخت پروردگار خود را بدست آورده باشد، او هم محتاج نباشد که بشنود؛ بجهت آنکه کوشش من در آن است که کسی را بشنیدن سخنان من شوق طلب شناخت حق در دل راه کند هرگاه یکی دریافت کامل حاصل کرده ۳ به گیان و معرفت رسیده باشد، او را چه حاجت به تصنیف من؟ مگر آن کس که فکر بهبود آخرکار داشته باشد ۴ و طالب دولت نجات از این گرفتاری دنیوی باشد؛ او سزاوار شنیدن سخنان من بود. باید که او بدل و جان در گفته من تأمل نماید، و ملاحظه کند که من چه گفته‌ام، و غرض من از بیان حقایق چیست؟

### [فصل اول]: در بیراگی [پرکرن] (Vairāgya Prakarana)

حالا شروع در آن سخنان نموده چنین می‌گوید که بالمیک نام رکبیش استاد کامل بی‌قرین، و مرشد راه‌نمای گوشه‌نشین که بروی حقیقت زمان گذشته، و آینده، و حال پنهان نباشد، و احوال هر سه عالم بر باطن او روشن بود؛ روزی با درونه منقطع از جهانیان، و با دل جمع از کار جهان، با کمال آرام و تسکین خود، در گوشه‌ای جاداشت، و مستغرق مشغولی حق بود. «بهردواج» (Bharadvaja) نام شاگردی از شاگردان و مستفیدان او، پیش آمد، و تعظیم استاد خود نموده و سر بر زمین ادب نهاده التماس نمود که ای مرشد حقیقی! بر علم شما پوشیده نیست که این عالم، دام جانداران، و جای گرفتاری و درماندگی غافلان است. عنایت نموده با من احوال رامچند را شرح سازید که با آن کمالات صوری و معنوی خود در این عالم که زندان غفلت، و نادانی باشد، به چه نوع زندگانی می‌کرد، و چطور با خلق خدای معاش می‌نمود؟ و آخر از این تنگنای عدم بسوی عالم بقا به چه رنگ خرامید؟

بالمیک با او فرمود که ای فرزند نیکبخت، و ای طالب سعادت‌مند! چیز خوبی ۵ از من پرسیدی و الحق تو شایان پرسیدن این حقیقت هستی. حالا من با تو احوال رامچند را به نوعی شرح دهم که از شنیدن آن دل تو روشن گردد و تمام آرایش غفلت و نادانی تو نابود گردیده، در عقل تو بیفزاید.

ای بهردواج! از ماند، و بود رامچند در این عالم، و از جیون مکت (Jivan-mukti) ۶ شدن و انتقال به آن عالم نمودن او را با تو بگویم: و معنی جیون-مکت شدن آن باشد که کسی در نشأة زندگی تهذیب ۷ اخلاق نموده، از صفات بشریت و لوازم تن داری برخیزد و باقی به بقای حق گردد. و احوال مشرح سازم که او از روی صفای طینت، و لطافت سرشت خود که همراه داشت در این عالم که نمود بی‌بود است، و بویی از بقا و پایداری ندارد؛ مطلقاً دل نبست، و هیچ چیز و هیچ حال

۳- ش: کند.

۴- ش: فکر آخر کار و بهبود عاقبت امور داشته باشد.

۵- ن: چیزی خوبی.

۶- جیون مکت: نجات هنگام حیات یا خلاصی از تولدهای جدید قبل از مرگ (بعقیده

هندوان).

۷- ش: در نشأ جنم (Janma) تهذیب.



این دنیا را اعتماد ننمود، و از هواهای نفسانی، و حظهای جسمانی آزاد گردیده، زندگانی کرد. از این سبب به آسانی جیونمکت شده به آن عالم خرامید. طالب سعادت مند باید که این عالم را که بعینه چون نمود سراب است، وجود ننهد - یعنی: چنانچه از تاب حضرت نیراعظم درخش<sup>۸</sup> ریگ از دور تشنه را آب بنظر درمی آید و در حقیقت آب نباشد<sup>۹</sup>؛ همچنین تعینات این عالم بظاهر دیده میشود که چیزی هست و در اصل و حقیقت هیچ وجود ندارد. ای بهر دو واج! این عالم سراسر وجود و تعین وهمی دارد، و در رنگ تعین و وجود مار که کسی را بدیدن ریسمان بخاطر رسد که این مار است و در حقیقت مار نبود. و بدان که سرمایه خلاص از گرفتاری این عالم آن است که کسی تا تواند از حال این جهان فراموشی گزیند؛ و هیچ لذت، و هیچ مراد دنیوی، و هیچ حال آن را بخاطر نیارد و مطلقاً یاد نکند، و چنان از دل خود محو گرداند که هرگز هیچ حال نسبت آن بدل نگذرد، و یاد لذت جهان را بر خود چون زهر قاتل داند. و یقین خود کند که اگر چه این عالم بنظر درمی آید، و موجود می نماید؛ لیکن هیچ بود، و وجود ندارد. و در رنگ نیل رنگ هوا و آکاش که بنظر درمی آید، و در حقیقت آن رنگ را اصلاً وجود نیست؛ همین می نماید. پس\* سعادت مندی را که این عقیده محکم شود، و این یقین صادق رو دهد که آنچه بنظر ماند، و در ذات حق بسته گردد - بدان که مستعد مرتبه موج (Muksa) شده و نشان موج که از صفات خود فانی شدن و به ذات حق باقی گشتن است، در او پیدا گشته و او آماده آن ذوق و سرور ابدی و شادی سرمدی که خاصه ذات برهم است، گردیده همیشه در ذوق و سرور لایزال بوده باشد. و باید دانست که کسی اگر هزار بید (Veda) و شاستر (Sastra) بخواند تا آنکه این عقیده و این یقین و این گیان که گفته شد در دل او پیدا نشود، و آماده موج نگردد، و زنگ آینه دل منی و تویی و شمار دویی است<sup>۱۰</sup>؛ تا این زنگ دور نشود صفا رو ندهد، و چهره حقیقت حال بدیده باطن او نمایان نگردد. و نزدیک گیانیان، و خداشناسان مقرر شده است که جاندار را خواهشهای نفسانی و هواهای جسمانی که از روی سرنوشت سابق حواله شده سرگردان می دارد، و هر بار به تناسخ جنم (Janma) می دهد، و وجود می بخشد، و بدنیا می آرد، و می میراند، و می برد. و چون آن خواهش جسمانی و آن آرزو که از جنمهای سابق و موجود شدنهای پیشین در دل او بیخ فرو برده، از او دور شود او مرتبه موج را دریابد، و از خود فانی و به بقای حق باقی گشته، دیگر هرگز به این عالم نیاید، و نرود. و یقین باید کرد که هیچ تدبیری برای حاصل کردن مرتبه موج برابر دور ساختن تعلق آرزوهای جسمانی نیست، و اصل کار سلوک راه حق این است که کسی در آن کوشد که بی خواهش و آرزو گردد. و باید دانست که

۸- ج: درخش، م: درفش.

۹- ن: در حقیقت هیچ وجود ندارد.

• م: و بس.

۱۰- ج: زنگ آینه دل من و تویی در دل از شمار دویی است.

تعلق خواهش نفس که به هندی باسنان (Vasana) ۱۱ گویند، دونوع است: یکی از آن ملنان باسنان (Malina-Vasana) باشد (یعنی: خواهش آلوده و پست، و آرزوی لذات فانی). ودویم شدها باسنان (Suddha vasana) بود (یعنی: خواهش بی آرایش و پستی)؛ یعنی: توجه دل به عالم بقا و صفاء. و تعلق نفس به خواهشها و آرزوهای جسمانی را ملنان باسنان گویند و چون در ملنان باسنان (Malina vasana) یعنی: در خواهش نفسانی غفلت و آثار جسمانیت است، از حرص، وهوی، و کبر، و کینه، و حسد، و غضب و خودبینی؛ بنابراین، [این] خواهش باعث جنمها، و وجودگرفتنها، وزیستنها، و مردنها و انواع گرفتاریها می شود. و چون در شدها باسنان، یعنی: در خواهش دل و کشش و شوق درونی بجانب ذات حق و عالم بقا آزادی و علو و بلندی و پاکیزگی بود؛ بنا بر آن این خواهش به آن رساند که دیگر او را جنم نباید گرفت، وزاده شده به دنیا نباید آمد، و در کسی که این شدها باسنان پیدا شود او را دیگر از آمدن و رفتن این عالم باز دارد. ذات آن شخص بعینه چون تخمی باشد آن را بریان ساخته، در خاک اندازند چنانچه آن تخم بریان شده اصلاً سبز نشود، و نروید؛ همچنان ذات او بار دیگر به این عالم نیاید و وجود جنم نگیرد و کسی که شدها باسنان خوی او شود؛ یقین باید نمود که او شناسا شده به آنچه شناختن او ضروری است. واوست که صفت: جیون مکت حال او گردیده و در حال زندگی از خواص جسمانی و آثار نفسانی وارسته گشته که دیگر هرگز پایمال جنم نگیرد و جنم گرفتن را به او هیچگونه رابطه نماند. و چون اول سبب و علت جیون مکت گردیدن گفت، و به آنچه مرتبه جیون مکت توان یافت شرح کرد؛ حالا احوال رامچند را بیان می کند که بچه نوع جیون مکت شد، و چطور زندگانی کرد در این عالم [و] اوقات بچه رنگ گذرانید؟. بدان کسی که جیون مکت شود دیگر صفت ضعف، و پیری گرد او نگردد؛ و او از زیستن، و مردن فارغ شود. حالا گوش بمن دار که رامچند چون از استاد و معلم خود علمهای رسمی که خواندن، و کسب کردن آن ضرورت باشد فرا گرفت، و بخواند، و آداب صحبت بیاموخت، و کمال دانش، و مهارت حاصل نمود، و از مکتب بیرون آمد، و \* جمیع اوقات با بزرگزادهها و اصلداران، و هنرمندان نشست، و برخاست نمودن گرفت، و پسندیدگی پیشه کرد. و چون مدتی با امن و آسایش و فراغت گذرانید، بخاطر او رسید که سیر «تیرتها» (Tirtha) باید کرد، و به زیارتگاههای عالم باید رسید، و مردم پسندیده و گیانیان را باید ملازمت نمود، و باید ملاحظه نمود که از هر چهار قسم مردم و هر چهار برن (Varna) (یعنی: رنگ) که برهن (Brahmana) و کشتیری (Ksatriya) و بیش (Vaisya) و شودر (Sudra) ۱۲ باشند

۱۱- باسنان: جمع باسنه (Vasana) بمعنی خواهش و آرزو. \* م: آمد که.

۱۲- در این جا در نسخه های: م و ن، زیر واژه برهن، سفید و زیر واژه کشتیری، سرخ، و زیر

بیش، زرد، و زیر: شودر، سیاه نوشته شده است باین ترتیب: برهن، کشتیری، بیش، شودر،

و ظاهراً این تعبیر اشاره است به اینکه جامعه هندوان از عصر ودایی به چهار طبقه یا ورنه

(Varna = رنگ) که پر تقالیها آنها کاست نامیده اند تقسیم شده اند و عبارتند: از طبقه برهن

یعنی روحانیون، و کشتیری (= کهنتری) اعنی: فرمانروایان و نظامیان و بیش طبقه سوداگرو کشاورزان، ←

کدامیک پسندیده اعمال هستند و چه مشغولی و چه پیشه دارند؟ و از چهار نوع آسرم (Asrama) (یعنی: مذهب و ملت) که برهم‌چاری (Brahmacarya) و گرهست (Grhastha) و بان پرست (Vana-Prastha) و سنیاسی (Samnyasin) باشند، گیان دریافت\* و گیان (Vijnana) را درست ساخته، طریقه و روش را به کمال رسانیده‌اند. و چون این اندیشه در دل رامچند محکم شد، و خود را بر این قرارداد، راست گرفت؛ روزی پیش راجه جسرت که پدر او بود آمده، رسم پوجا (Puja) را بجا آورد و نزدیک رفته، هر دو دست خود را بر پای پدر بنهاد و عرض نمود که ای راجه، و ای ولی نعمت، و ای قبله من! این صورت، و بود از تو یافتم، و تو سبب آمدن من در این عالم شدی که به طفیل تو پای در عرصه وجود نهادم، و بعد از آنکه عاجز و ناتوان بودم؛ مرا به پرورش خود کلان کردی، و از عنایت تو علم‌ها را بخواندم، و دانش، و آداب حاصل نمودم. حالا مرا بخاطر افتاده، و در دل من نقش بسته که به طریق تجرد و تنهایی از خانه برآیم و تیرتها (Tirtha)، و زیارتگاه‌های معتبر را سیر کنم، و ببینم، و به هر تیرته (و زیارتگاه) رسیدم رسوم غسل، و پوجا، و پرستش بجا آورم، و هر جا از نیک‌مردی، و زاهدی، و سنیاسی، و راهبی خبر یابم، رفته شرف دیدار او حاصل کنم، و از خدمت او در یوزه همتی، و التماس فیضی نمایم، و بر نیک و بد عالم اطلاع یابم.

ای پدر! چون مرا این داعیه در دل نشسته، و شوق دیدار خداطلبان گریبانگیر شده، باید که لفظ نی بر زبان نرانی، و مرا - البته - رخصت دهی که من نارضائی ترا نسبت بخود زیانکار می‌دانم.

راجه چون از رامچند این داعیه را خاطر نشان خود کرد، در آن وقت جز دل - آسایی فرزند چاره ندید. با او گفت که ای نوردیده، و سرور سینه من! از خواهش و اراده تو سر نمی‌توانم تافت، و بخلاف رضای تو دم زدن از محالات می‌دانم؛ لیکن تو مرا بمنزله جانی در تن. دل من بجدائی تو رخصت نهد. این بگفت، و بشسته را که استاد و مرشد رامچند بود؛ طلبید و نزدیک بخود جاداده، این راز را با او در میان نهاد که رامچند را این داعیه پیدا شده، و چنان و چنین می‌گوید، و در آن باب، بجد گردیده از من رخصت مفر می‌خواهد. بشسته گفت که ای راجه! اول نتیجه کمال اصل داری و خوبی ۱۲ تو این بوده که مثل رامچند فرزندی در خانه تو متولد گردیده؛ و بعد از آن علوم، و آداب حاصل کرده ۱۴، و حالا در بهبود آخرکار

و شودر یعنی طبقه خدمتگزاران. و این تقسیم‌بندی در سرود ۹۰ ماندالای دهم ریکتودا منعکس گردیده و گفته شده است که برهما، براهمنان را از مغز خود آفرید، و کشتریان را از بازوهای خویش و بیش را از زانوها و شودر را، از پاهای خود پیدا کرد و منظور اینست که براهمنان قوه متفکره و فرمانروایان مظهر قدرت و نیرو، و پیشان‌نماینده قوام و دوام جامعه و طبقه شودر بمنزله پای برهما شناخته میشوند. در ایران قبل از اسلام نیز طبقات اجتماع به چهار طبقه تقسیم می‌شدند ولی از برکت قبول دین مقدس اسلام؛ نظام کهنه و فاسد طبقاتی به آن صورت منسوخ گردید.

- \* م: گیان گیان نسبت دریافت و گیان را دست ساخته...
- ۱۳- ن: خوبی، ش: اول نتیجه و کمال‌داری و خوبی، م: خونی.
- ۱۴- م: حاصل کرد.

خود کوشش می نماید. ترا و تمام خاندان ترا نیکنام، و سعادت فرجام می گرداند. ترا از این چه بهتر که فرزند سعادت مند و پسر رشید دلبنده ارجمند تو روش نیکان، و نیک سیرتان پیش گرفته، به زیارت تیرتها برآید، و به خاصان درگاه خداوندی ملاقات نموده، شرف و سعادت دو جهانی کسب کند. در رخصت کردن او تعلق نباید کرد، و در وداع او تأخیر نشاید نمود. راجه جسرت، به این سخن دمساز شده فرمود که ساعتی نیک از برای رامچند اختیار کنند. بشسته در حال، طالع برگرفت، و ساعتی مساعد را برگزید. بعد از آن رامچند پای پدر را ببوسید، و خاک پای او را چون سرمه در چشم کشیده، و مادر مهربان را نیز وداع کرده با خاصان خود مجردانه، و بی قیدانه برآمد، و روبه زیارت تیرتها و ملازمت نیک مردان نهاده به هر زیارتگاه که می رسید؛ لوازم آنجا را بجا می آورد، و شرایط آنرا مثل: غسل، و پوچا یک یک به اتمام می رسانید، و دیدن روی خداطلبان و ملازمت خاصان درگاه خداوندی را غنیمت دانسته، هر جا نشان مردی می یافت؛ خود را به خدمت او می رسانید و از او استفاضه می نمود، و مدد باطنی طلب می کرد. و بعد از آنکه زیارت تیرتها، و ملازمت نیک مردان را تمام کرد، و از عهده آن برآمد؛ مراجعت نموده متوجه شهر خود، و ملازمت راجه جسرت گردید، و در آمدن بعینه چون مهادیو می نمود که با عزت و جلال از جایی دیگر متوجه کیلاس (Kailasa) که جای معین اوست، شده باشد، ارکان دولت و اعیان حشمت و امراء و سپاهیان با تجملات ملوکانه پیش باز رفتند، و مردم شهر، و مهاجنان (Mahajana) ۱۵ از خاص و عام، و که، و همه نثارها برده، زر، و جواهر، و اجناس را از هر طرف نثار می کردند؛ و مانند: پسر اندر مقدم او را عزیز و محترم داشته، شهر را آیین بستند، و شادی ها کردند. رامچند بدولت و سعادت، به دولتخانه رسید، و پدر و مادر خود را ملازمت نمود، و رسم پوچا و پرستش را چنانچه باید و شاید بجا آورد. و بعد از آن با خوشحالی تمام و مراد و کام نزد پدر نشست، از آنچه از تیرتها، و زیارتگاه ها دیده بود؛ و از ملازمت و صحبت نیکمردان فایده ها گرفته، و بهره ها ۱۶ برداشته بود، و از عجایب دنیا که بنظر او درآمده بود؛ سرتاسر شرح می داد، و به روش پسندیده و طریق گزیده زندگانی می کرد و صباحان ۱۷ غسل می کرد، و جب (Japa) ۱۸ و ورد و تسبیح که وظیفه آن وقت باشد بجا آورده، به ملازمت پدر می رسید و در خدمت او به جان و دل قیام می نمود. و وقت شام هم غسل می کرد و وظایف شام را تمام کرده، باز بخدمت راجه می رسید و اکثر اوقات از راجه رخصت شکار گرفته به صحرا

۱۵- مهاجن (Maha\_Jana) آدم بزرگ، بازرگان، سوداگر پول، رباخوار، که پول خود را در قبال اخذ بهره و منفعت وام دهد. مهاجنان: جمع (بهالف و نون فارسی) مهاجن. م: مهاجنان.

۱۶- م: بهره جا.

۱۷- صباحان: جمع: صبح: بامدادان. م: صباحان.

۱۸- جب (Jap): ورد خواندن، زمزمه کردن، تسبیح گفتن. چه (Japa): ورد، تسبیح زیرلب آهسته نام خداوند را بکرات خواندن.

و جنگل می‌رفت، و آنجا به انواع شکار مشغولی<sup>۱۹</sup> می‌نمود. و چون برگشته، به قصر دولت<sup>۲۰</sup> خود می‌رسید با خویشان و برادران، و هم‌زادان خود صحبت می‌داشت، و از سرود و رقاصی هنرمندان محظوظ می‌شد، و داربازان، و نیرنگ‌سازان، و هنرمندان عالم پیش او رسیده اظهار انواع هنرمندی خود می‌نمودند؛ و او به ایشان انعامات می‌داد.

### [حلیه و صفات رامچندر]

و رامچندر در حسن صورت و خوبی سیرت و اخلاق گزیده و اوضاع پسندیده بحدی بود که هرکس از خویشان و اقرباء به‌دیدن او می‌آمد، شکفته خاطر می‌شد، و در رنگ قرص ماه چهارده که چشم مردم را به‌نور خود روشن سازد - خصوصاً از دیدن جمال او - راحت بی‌حد بجان پدر می‌رسید. و چون لب به‌سخن کردن می‌گشاد، سامعان را گویا آب حیات از راه‌گوش بدرون می‌ریخت، و زندگی می‌بخشید. و چون به‌این حال و به‌این ماند، و بود زندگانی می‌کرد از عمر او پانزده سال و چند ماه گذشت ناگاه تغییری در اوضاع و اطوار او راه یافت، و روزبروز کاهیدن و لاغرشدن گرفت - در رنگ آب حوض که در ماه کنوار (Kunvara) و کاتک (Kartika) که آن را به‌فارسی شهریور و مهر گویند، رو به‌کمی آورد، و دمبدم کم شدن گیرد و به‌سبب فتوری و خللی که در اوقات خورد و خوراک او راه یافت، روی او به‌زردی مایل شد، و روی و موی او در نمود، بعینه چون گل نیلوفر بود که گرد [اگرد] او زنبوران سیاه و گل‌بویان باشند و هرکس در او می‌دید، درمی‌یافت<sup>۲۱</sup> که غمی و اندوهی بخاطر او راه یافته، و دل او بجا نیست. و هرگاه می‌نشست چون غمناکان و دلگیران کف دست خود را در ته زنخندان نهاده، تکیه بر آن کرده می‌نشست<sup>۲۲</sup>. و از سبب کاهش درون، و غم خوردن بحدی مستغرق دریای حیرانی شده بود که در دیدن بعینه چون صورت دیوار بی‌حس، و حرکت بنظر درمی‌آمد\*. و از بس که خود را بغم سپرده بود و از غسل کردن، و شست‌وشوی تن، و بوی‌های خوش بخود مالیدن، و جامه سفید پوشیدن فراموش کرده، خود را کم ساخته می‌بود<sup>۲۳</sup>. خدمتکاران و ملازمان او هرچند آواز می‌دادند [و] او را بخود متوجه می‌ساختند، و پاکیزه بودن و جامه سفید پوشانیدن بیاد او می‌دادند؛ اصلاً متوجه نمی‌گردید، و مقید به‌رسوم و عادات تن‌داری، و آسایش نمی‌شد. و چون حالت او معلوم راجه جسرت (Raja Dasaratha) گردید، و به‌واجبی خاطر نشان او شد که رامچندر را غمناکی عجیب روی داده است، و اندوهی، و کلفتی غریب به‌او روی آورده که از شکنجی، و خنده کردن، و از طعام، و آب بازمانده و سر درون خود را به‌هیچکس ظاهر نمی‌سازد، و

۱۹- م: مشغول.

۲۰- ش: بقصر و دولت.

۲۱- ش: و هر او را میدید درمی‌یافت.

۲۲- ش: کف دست خود را در ته زنخندان نهاده و بر آن تکیه کرده می‌نشست.

۲۳- م: دمی‌آید. ش: خود را کم کرده بود.



راز دل خود را به کس نمی‌گشاید، راجه بشنیدن این حال، ملول خاطر شده، مضطرب گشته، رامچند را پیش خود طلبید، و گردن و پیشانی او را بوسه‌ها زده، انواع مهربانی و شفقت اظهار نموده، و در پهلوی خود جاداده، و به‌رفق ۲۴ و نرمی و شفقت پدرانه بنیاد کرد که جان پدر! این آشفتگی، و حیرانی که در تو دیده می‌شود برای چیست؟ و سبب این غمناکی، و پریشان حالی چه بوده باشد؟ فی‌المثل اگر خاطر تو ماه آسمان را خواهد، بفرمایم که او را به‌فسون و حيله فرود آورند، و اگر یکی به‌جانب تو تیز دیده ۲۵ باشد بگویم که چشم او را از چشم خانه برآورند. باید که سر درون را از من نپوشی و حال خود را مشرح بگویی که پدر مهربان توأم و ترا از جان عزیزتر می‌دارم. و هرچند به‌مبالغه، و تأکید پرسش می‌نمود [و] خاطرجویی او می‌کرد، رامچند سر را پایین انداخته، و نظر بر زمین دوخته می‌بود، و سر می‌جنبانید و آخر با پدر گفت که ای راجه! مرا هیچ‌گونه غمی و کلفتی رو نداده، و من نه‌چیزی را می‌خواهم و نه از کسی آزرده‌خاطر شده‌ام.

### [آمدن بشوامتر و طلبیدن رامچندر جهت نابودی عفریتان!]

در این اثناء که پدر و پسر درسختن بودند ناگاه بشوامتر (Visvamitra) که رکه‌پیشر مشهوراست بقصد دیدن راجه جسرت، و رامچند برسید. راجه مقدم آن رکه‌پیشر را عزیز و مکرم داشته، در حال کرسی مرصع به‌جواهر را برای ۲۶ نشستن او حاضر طلبید و اول موافق رسم و آیین بزرگان که درمقدم بزرگان بجا آرند، راجه خود برجست و آب‌را آورده، پاهای او را بدست خود بی‌مددخادمی بشست، و رسوم پوجا، و پرستش را بواجبی بجا آورده و حرمت داشت او نموده با او سخن به‌نرمی و ملایمت بنیاد کرد، و گفت که ای بزرگوار پاکیزه روزگار! شما که ناگاه به‌اینجا تشریف آوردید، و ما را به‌دیدار پر انوار خود تشریف بخشیدید؛ از عنایت شما خوشحالی زیاده از حد یافتیم، و شکفته خاطر و خرم دل شدیم ۲۷ در رنگ آن گل نیلوفر که شبانگاه بسته و غنچه شده باشد، و صباحان از طلوع حضرت نیراعظم شکفته گردد — ما چگونه از عهده شکرگزاری شما برآییم، و در برابر این کرم شما چه گوییم، و چه خدمت بجا آریم؟! ای رکه‌پیشر کامل ما از دیدن دیدار شما سرور و خوشی بی‌نهایت یافته‌ایم که از شرح، و نهایت بیرون باشد. و ما، گویا تن‌مردی بودیم که به‌قدوم شما جانی تازه نصیب ما شد، و زنده ابدی گردیده‌ایم. و ما چون چشم‌کور و نابینا بودیم که سرمه خاک قدم شما، ما را بینایی بخشیده ۲۸ و ما مانند کشت خشک بودیم که به‌باران عنایت شما از سر، تازگی و طراوت پیدا کرده‌ایم و شما چون آب گنگ (Gangajala) و آب تیرته (Tirthajala) هستید که در کمال صفا و لطافت\*

۲۴- ش: و بروفق نرمی.

۲۵- ش: بددیده.

۲۶- ش و ن: کرسی مرصع بجواهر از برای نشستن او حاضر طلبید.

۲۷- ش و ن: یافتیم و شکفته خاطر و خرم دل شدیم.

۲۸- ش: بخشید. \* م: هستید در کمال صفا و لطافت که به‌خانه.



به‌خانه ما راه کرده‌اید، و ما را از درون، و بیرون پاك و پاکیزه و سیراب ساخته‌اید. حالا [به] فرمایید که سبب تشریف آوردن، و به اینجا آمدن چیست؟ ای رکبیشر کامل! شما تمام دنیا را پشت پا زده‌اید، و از قیدهای عالم وارسته، و بی‌قید، و آزاد گردیده‌اید؛ و ما اهل دنیا هستیم، و این سلطنت دوروزه پرده راه ما شده، شما که عنایت نموده ما را سرفراز کرده‌اید، هرچه فرمایید و هرچه گوئید، منت بر جان نهاده، آنرا بجا آریم، و آن فرموده را به تقدیم رسانیم.

بشواتر چون این نوع تعظیم داشت، و حرمت داشت از راجه بدید، و این خاطرجویی خاطر نشان خود کرده، تمام موهای تن او از شکفتگی و خرمی پر برآمده، و خوشحال شده با راجه آغاز کرد که ای راجه عالم‌گیر! و ای فرزند خلف خاندان حضرت نیراعظم! - (و اهل هند، ماه، و خورشید را اولاد نسبت کرده‌اند، و از طوایف انواع بشر بعضی را فرزندان حضرت نیر اعظم، و بعضی را اولاد ماه گویند، و راجه جسرت را فرزند حضرت نیر اعظم گفتن از آن جمله است) - این اکرام و تعظیم و این حرمت داشت از تو که راجه بزرگ عالی شأن هستی چه عجب که تو آنچنان از خاندان ۲۹ بزرگی، و شرف باشی، و مثل بشست رکبیشر کامل در صحبت خود داری، و از ملازمت او فیض بی‌حد می‌بری، و او مربی تو، و تمام فرزندان تست - هرچه کردی، درخور خود کردی - مصرع ۳۰:

### اینها ز تو آید و چنین‌ها تو کنی

حالا چون سبب آمدن من بدینجا می‌پرسی، آن را باتو بگویم، و حقیقت حال را شرح دهم، بشنو ای راجه جسرت! از من که ما رکبیشران را مشغولی ریاضت، و تپسیا (Tapasya)، و دهیان برهم (Dhyana Brahma)، و مراقبه ذکر حق از زندگی خود مقصود می‌باشد، و همت ما به آن بسته می‌شود، و ما یکدم بی‌آن نسبت نتوانیم بود. بنابراین من در این مدت دراز در گوشه جنگل به ریاضت و تپسیا مشغول بودم، و دهیان برهم و مراقبه یاد حق داشتم، و این مشغولی مرا خللی و فتوری در میان نمی‌آمد. در این ایام ناگاه راکشسان ۲۱ پرآزار، و عفریتان خونخوار که توابع راون (Ravana) اند، و کار ایشان آزار رکبیشران، و مدعای ایشان خلل انداختن در تپسیای زاهدان، و خداطلبان است، هربار هجوم می‌آرند و مرا می‌رنجانند، و باعث فتور در ریاضت و تپسیای من می‌گردند، و مرا پریشان خاطر می‌سازند. ای راجه! دور ساختن ظلم آن ناکسان، و حمایت مظلومان، و رعایت زبردستان، و ایستادن به توجه تست، و آن آنست که این پسر کلان خود را که در معنی شیر نر است، و جدای تعالی او را قدرت و قوت زیاده از حد جانداران داده است. بمن همراه فرما، و اصلاً بخاطر خود مرسان که او خردسال، و ناآزموده کار است؛ او با آنچنان عفریتان زبردست بچه نوع خواهد درآویخت و برایشان غالب آمدد، ظلم ایشان از بشواتر، و سایر بنده‌های خدا چگونه دور خواهد کرد؟ در خردسالی او مبین، و نظر بر حال ظاهر او منما که من از حقیقت حال او خبر دارم که وجود عالی فطرت او محض از

۲۹- ش: تواز آنچنان خاندان. ۳۰- در نسخه، مصرع، محذوف است. ۳۱- م و ن: رکسان.

برای نابودکردن راکشسان و معدوم ساختن ظلم عفریتان موجود شده، و بر زمین آمده که روی زمین را از لوٹ ظلم و تبه‌کاری ظالمان بی‌باک، پاک سازد، و اثری از جور و ستم بی‌راهان باقی نگذارد. و ای راجه! مطلقاً اندیشه مکن و دغدغه بنخود راه مده که درجنگ و ستیزه مبادا از دست راکشسی به‌ذات او آسیبی و آزاری رسد که او محفوظ حفظ الهی، و نگه داشته حفظ و کرم خداوندی است. و یقین بدان که نگهبان غیب همراه اوست، و با وجود این حال من هم به‌دعا و همت مددکار و یار او هستم، و او را افسونی و حرزی بیاموزم که به‌هرکس مقاتله کند و درآویزد، او را بر زمین اندازد، و از دست خصم زخمی نخورد که جبه و زره عنایت خداوندی دربر دارد. و او همیشه بر دشمنان غالب و مظفر باشد و هیچکس با او برابری نتواند کرد، و یقین فرما که در علم الهی مقرر شده، و تقدیر خداوندی چنین رفته که این راکشسان ظلم پیشه و آزار اندیشه از دست رامچند نابود و معدوم شدنی هستند. ای راجه! من، و بسشت از سرکار واقف هستیم که او ویران‌کننده خان و مان راکشسان است، و هیچ عفریت و هیچ آدمیزاد نباشد که از فرمان رامچند سر بیچند، و با او مخالفت کند [و] از بیخ برانداخته نشود، و خاندان او برهم زده نگردد. و اگر ما را این علم نمی‌بود، و این حقیقت را نمی‌دانستیم، من چون می‌آمدم و التجا بتو نموده رامچند را که به‌حسب ظاهر خردسال است از تو برای چه به مددکاری طلب می‌نمودم. ای راجه! خاطر خود را از جانب رامچند جمع کرده رخصت بده و به‌من همراه ساز که این کار و این مهم از درگاه خداوندی نامزد اوست، و به‌جز وی از هیچکس برنیاید و صورت نبندد. ای راجه! چون نیک‌نامی خود، و فرزند خود، و نیک‌کرداری را می‌خواهی، این فرزند را به‌من همراه کن و هیچ دغدغه بنخود راه مده که رامچند مظفر و منصور خواهد بود، و آفتی به‌او نخواهد رسید.

### [پاسخ دس‌رتبه به‌درخواست بشوامتر]

بشوامتر بعد از گفتن این سخنان خاموش گردیده، منتظر جواب شد. راجه جسرت که شیر نر بیشه‌مردی و مردانگی، و دریای حمیت و غیرت بود؛ این سخنان را سراسر گوش کرد، و لحظه‌ای دز خود فرو شد، و بعد از آن سر برآورده با بشوامتر به‌سخن درآمد و گفت که ای رکبیشر کامل! ما جان خود را فدای تو کنیم، و حالا که به‌خانه ما آمده‌ای از رضاجویی تو چاره نداریم، و از خطه حکم تو سر بیرون نتوانیم کشید. غایتش خود می‌دانی که رامچند هنوز شانزدهم سال [را] از عمر خود تمام نکرده، و از حوالی حرمسرا کمتر بیرون آمده و جنگی نکرده، و صاحب تجربه نشده؛ و برای جنگ راکشسان خونخوار و نبرد عفریتان پرآزار پهلوانی جنگ‌آموده و کارکرده، و گرم و سرد جهان دیده باید که بارها نبردآزمایی کرده، و اسلحه‌ها را کار فرموده، و زخم‌ها زده، و زخم خورده باشد. این پسر مرا لیاقت آن نباشد که او را رخصت باید داد که به‌میدان عفریتان زبردست درآید و با ایشان درآویز نموده کارزار کند. اگر فرمایی من با لشکر و استعداد خود از مبارزان

کاردیده، و پهلوانان جنگ و ورزیده، و این فیلان جنگی، و این اسلحه و آلات جنگ به خدمت تو بیایم و کاری و نبردی که فرمایی به جان قیام کنم، و به هر کس فرمایی در آویز کنم. ای رکهیشر کامل! می دانی که مرا مدت نه هزار سال باشد که سلطنت می رانم، و جنگ ها کرده، و تسخیر جنگ آوران نموده، عمر خود را گذرانیده ام؛ و حالا در آخر این نهم هزار سال، خدای تعالی مرا چهار فرزند کرامت کرده که رامچند کلانتر ایشان است، و عمر، و زندگی مادر، و پدر وابسته به حیات اوست، و يك لحظه جدا از او نمی توانیم شد. یقین است که اگر او را از ما جدا سازی خلل در زندگانی ما افتد و آن هر سه برادر خرد که با او خوی کرده اند و به محبت او می زیند ۳۲ در دوری او بیمار گردند. می خواهم که در [عدم] جدایی او از [ما] ناراضی نشوی ۳۳؛ ای بشوامتر ۱۳۴! اگر و رای راون (Ravana)، راکشسان (Raksasas) دیگر باشند ۳۵ که راون در میان ایشان نباشد، هر چند بسیار زبردست باشند با ایشان در آویز میتوان کردن؛ لیکن چون راون به ذات خود در جنگ و نبرد مقابل شود، من مرد میدان او، و حریف نبرد او، هیچکس را نمی دانم. و راون و لشکر او با آن کثرت و غلبه، و آن زبردستی از عجایب مخلوقات الهی، و مظهر کمال و جلال، و قدرت ایزدی هستند. فنا و زوال ایشان، مگر قدرت غیب تواند کرد، و دفع این طایفه را قهر خداوندی تواند نمود. تا از عالم غیب مددی نباشد در آویختن و جنگ کردن با راون و لشکر او محال باشد. و نیز از اهل نجوم معلوم می گردد که زوال و فنای ایشان و دودمان او در این نزدیک مقدر نیست، و مقرر است که چون آن وقت در رسد او مغلوب و منهزم گردد، و دودمان او از بیخ برانداخته شود.

بشوامتر چون این آواها ۳۶ را از راجه جسرت در گوش کرد، درون او بشورید، و از غصه آن بهم برآمد، و به تند و آشفته با راجه بنیاد کرد که ای راجه! نه اول با من وعده فرمودی که هر چه گویی چنان کنم، و رضای خاطر تو را بر جمیع مطالب مقدم دارم؛ و حالا با من این حيله ها و بهانه ها میکنی؟! در اول چون شیران نر، جنبیدی و حالا آهوانه گریزگاه ها پیدا می کنی و با من خلاف وعده - که هرگز شعار هیچکدام از آبای کرام و اجداد عظام تو نبوده - می نمایی! و از آنچه قبول نموده بودی؛ برمی گردی. من همچنان که آمده بودم برمی گردم، و راه خود را پیش می گیرم؛ ليك در برج نیکنامی تو رخنه می شود، و بنای وعده بزرگان سست بنیاد ظاهر می گردد. راجه چون دید که بشوامتر شعله آتش شده، و درونه او آشفته و درهم گشته، و از آشفتن و غضبناک شدن او زمین، و زمان در لرزه درآمده، و دیوتها، و روحانیان عالم بالا همه در ترس شده اند که بشوامتر که چنین رنجیده، آیا از زبان او که زبانه آتش سوزنده است چه خواهد برآمد که آتش در عالم افتد؟! در

۳۲- ج: دم به محبت او می زنند.

۳۳- ج: رامچند را که جهت جنگ راکسان می برید در جدایی او ما را مرده پندارید.

۳۴- ج: چیز دیگر هم بگویم.

۳۵- م: راکسان دیگر باشد.

۳۶- ن و ش: آواها.

این اثنا بسشته متوجه شده، راجه را مخاطب ساخت که ای راجه جسرت! تو از اولاد راجه اچھواک (Ikshvaku) هستی، و از خاندان حضرت نیر اعظمی، و نام ترا که دسرته (Dasaratha) کرده اند به این معنی کرده اند که در هر دو اطراف ۳۷ عالم هر جا دشمنی و منازع ملکی پیدا شود، موکب جلال و بزرگی تو به آنجا رسیده اورا مغلوب سازد، و منہزم گرداند. تو اول با بشوامتر قبول نمودی که هرچه تو فرمایی چنان کنم، و از راه رضای تو سر نیچم و حالا از آن گفته سرمی پیچی و به خلاف وعده پیش می آیی! تو را لایق نباشد که چنین کنی. ای راجه! شما مردم بزرگ سند ۳۸ مردم آینده عالم هستید که [باید] مردم برپی شما بشتابند، و قول و فعل شمارا مستند خود سازند ۳۹. از این سخن بدنام می شوید، و نام بزشتی برمی آید و به خلاف وعده و بد دلی منسوب می گردید. ای راجه آنکه به خاطر خود می رسانی که رامچند خردسال است؛ نبرد با راکشسان چطور کند، و با آن طایفه خونخوار جفاکار چگونه برآید ۴۰؟ که جنگ آزموده و کار دیده نیست؛ زنہار که این اندیشه را بخاطر خود راه مده، و این دغدغه مکن، و هیچ غم مخور جهت آنکه رامچند ذاتی بزرگ، و مظهر کمال قدرت ایزدی است. این نوع کارها کردن، و ظالمان و ستمکاران را از بیخ برانداختن، بر او آسان است. او را در مقاتله با راکشسان کردن، و جنگ با عفریتان نمودن هیچگونه غم نباشد که او مظهر کمال قدرت خداوندی است، و مدد غیب همراه او است، و با وجود این، او را مثل بشوامتر نگاهبانی بزرگ و پشتیبانی قوی است. ای راجه! رامچند را به حفظ خداوندی سپرده با بشوامتر همراه ساز که به رجا که رود و به هر جنگ که درآید، مظفر و منصور خواهد بود، و هیچکس از رکس [= راکشس Raksasa] و آدمی حریف نبرد او نخواهد بود. راجه جسرت را از سخنان بشسته دل قوی شد، و وهم از خاطر او برطرف گردید. خاصان خدمت رامچند و نزدیکان او را فرمود که رامچند کجاست؟ او را حاضر سازند ۴۱. خدمتکاران پیش آمده، و سر بر زمین نهاده عرضه نمودند که ای راجه! از آن زمانی که رامچند سیر عالم می نموده و به زیارت تیرتھا و ملازمت نیک مردان و زاهدان رسیده، و برگشته و به خانه آمده، حال او نوعی دیگر شده، و آن شکفتگی و خرمی و مشغولی های معتاد از او دور شده، دل گرفته و زبان گرد آورده می باشد، و پیشتر چنانچه به جامه های پاک پوشیدن، و بوهای خوش بر تن مالیدن، و به آراستن خود مقید می شد؛ حالا هر چند جامه های او چرکین می شود، و تأکید می نمایم که تن باید شست، و جامه های پاک باید پوشیدن، و مانند این؛ اصلا مقید نمی گردد و مانند سنیاسیان زندگانی می کند و به خوردن بوقت، و لذت گرفتن از طعام های لذیذ و خواب کردن بر بستر نرم، و آسایش تن اصلا توجه نمی کند، و دم به دم، دم های

۳۷- ش: در هر اطراف عالم.

۳۸- ش: چنین کنی و ترس بدل خود راه دهی. ای راجه شما مردم بزرگ هند.

۳۹- م و ج: سند خود سازند.

۴۰- م و ج: برآید.

۴۱- ج: حاضر سازید.

136858

سرد بیرون می‌کشد، و همیشه می‌گوید که این دنیا و مشغولی دنیا، چیزی نیست و هرچه بنظر درمی‌آید او رو به فنا و زوال دارد<sup>۴۲</sup> و هیچ‌چیز این جهان لایق آن نیست<sup>۴۳</sup> که کسی دل بر آن نهد؛ و به همین سبب رنگ روی او زرد شده است، و ژولیده‌مو، ولاغر تن دیده می‌شود و مثل: راجکونوران (Rajakunvaras)<sup>۴۴</sup> هیچ رعونت، و خودآرایی در او نمانده، و او از رنج و راحت گذشته است، و اکثر اوقات با خود سخن می‌کند، و زیر لب می‌گوید که افسوس و دریغ که عمر ضایع گذشت، و می‌گذرد. و به جهت آنکه ما را خدای تعالی برای شناخت خود و به جهت حاصل کردن مرتبه موجه پیدا کرده است؛ ما اصلاً تدبیر آن نمی‌کنیم، و نمی‌کوشیم که محو مرتبه برهم گردیم، و او را بشناسیم، و دل بر این حیات دوروزه ننهد به آنچه آخر زایل، و فانی شدنی است؛ مشغولی می‌نماییم. و نیز او با خزینه و مال دشمنی می‌کند، و هرچه جمع می‌آید همه را به فقراء و مساکین می‌دهد<sup>۴۵</sup>. و ما چون منع می‌کنیم که این خزانه و مال، راجه‌ها را مایه بزرگی و حشمت است و راجه بی‌خزانه چیزی نیست، سخن ما نمی‌شنود، و می‌گوید که ای نادان [نان]! مال دنیا سرمایه رنج و آفت است؛ این نوع چیزی را نمی‌باید دوست داشت. ای راجه! ما را واجب بود که به عرض رسانیم، و حقیقت را معلوم راجه سازیم که او دل خود را از این عالم برداشته است، و اصلاً مقید به رسوم حشمت، و جاه، و آثار بزرگی دنیا نمی‌شود، و جاه و تجمل و سرداری پیش او اصلاً اعتبار ندارد. راجه را لازم است که فکری بحال او فرماید، و مردی دانا را در ملازمت او تعیین نماید که دل او را که از محبت دنیا، و دوستداری<sup>۴۶</sup> عز و جاه دنیا، روی گردان شده، بتدبیر متین و اندیشه صواب بجانب رعایت رسوم و مشغولی امور جهانبانی بیارد. چون راجه و جمیع حاضران مجلس این سخنان شنیدند، همه خاموش شدند. در این اثناء بشوآمر آواز برداشت و گفت: ای راجه و ای حاضران مجلس! بدانید که این حالت که در رامچند پیدا شده، و دل او از مشغولی رسم، و عادات متنفر گشته، نه از سبب ظاهری است که او را توان گفت، و آنچه رو به او آورده، نه از واسطه دوستی و دشمنی رسمی باشد؛ کشش عالم غیب و جذبه حق گریبانگیر جان او شده، و تمیز حق از باطل، دل او را روی داده، و دوستدار عالم پابندی، و بقا گردیده، از فانی و ناجاودانی به یک گوشه شده، او را پیش من حاضر سازید که من او را روبراه بهبود آخرکار سازم<sup>۴۷</sup> و سخنان حق بگوش او رسانیده، او را به عالم تمکین و تسکین بیارم<sup>۴۸</sup> (یعنی: چون بیان حقایق و شرح دقایق به دل او جا کند، و آنچه دانستن آن ناچار

۴۲- ج: او روبفنا دارد.

۴۳- م: لایق نیست.

۴۴- راجکونور (Rajakunvara) (واژه هندی): حکمرانان و ارباب سلطه و ظلمه؛ رباخواران

۴۵- هرچه جمع می‌آید همه با فقراء و مساکین می‌دهد.

۴۶- م: دوستاری.

۴۷- م: آخر کار آگاه سازم.

۴۸- در متن فارسی نسخه «م» تقریباً همه جا بسته ضبط شده که صحیح آن بسته می‌باشد.



است، بداند؛ او نیز همچو من، و بشسته و دیگر رکبیشران و خاصان درگاه حق در کمال آرام و قرار با شناخت حق باشد) و در مقام رضا و تسلیم بوده جمیع اعمال و کردار و احوال را حواله حق نماید، و شبیه از دل او دور شود. و جامع هر دو نسبت گشته هم کار عالم قدس را رعایت کند، و هم به کاروبار ظاهر، و ضروریات خود راست ایستاده، دقیقه‌ای از دقایق امور سلطنت و ملک‌داری فرو نگذارد.

بشوامتر در این سخن بود که رامچند رسید، و اول راجه را سلام کرد، و تعظیم و حرمت داشت پدر و ولی‌نعمت خود نمود، و بعد از آن بشوامتر و بشسته را نیازمندی رسانید و رسم پوچا را بجا آورد. و بعد از ایشان بزرگان و خاندان خود را همه سر فرود آورد، و امراء و ارکان دولت و حاضران که برای حرمت قدوم او بپا خاسته بودند، يك يك را توجه نموده، به‌اشارت دست، بنشستن فرمود و خود بنشست. راجه گفت که ای نوردیده بیا و بر این مسند بنشین و در پهلوی من جا کن. رامچند تعظیم امر پدر نموده، سر دست را بر سر برده، (یعنی: فرموده ترا بر سر جا است) فروتر بر فرشی ۴۹ که دیگر بزرگان نشسته بودند، بنشست؛ و راجه او را مخاطب ساخته به سخن درآمد و گفت: ای جان پدر! تو رشید و نیکبخت و صاحب دانش و ادراک و به‌حقیقت همه‌چیز ۵۰ نیکو می‌رسی، و در این عمر، و در این سن و سال که ایام هوی، و هوس است، و تو را بر جمیع مرادات جهانی دسترس است، چرا چنین دلگیر و غمناک می‌باشی؟ و هرچند نشأة کشش عالم غیب روی داده، و طلب گیان از دل سربرزده، اینقدر از رعایت و رسوم و عادات و نگهداشت تن و آسوده حالی خود را نباید به‌گوشه‌ای کشید، و این همه فرو گذاشت نباید نمود. شناخت پروردگار و دریافت گیان از تربیت و ارشاد کمالان حاصل می‌شود؛ نه از محنت کشیدن، و تن را به عذاب دادن. این طریقه را از رکبیشران سالکان راه خدا باید گرفت، و خود را بر فرموده ایشان راست باید نگاه داشت، و اگر یافتن راه حق موقوف بر عذاب کشیدن، و تن را به محنت دادن بودی؛ هرکس این کار می‌کرد، و این مشغولی را پیش می‌گرفت و به شناخت کامل می‌رسید؛ متوجه به‌مرشد و محتاج به‌استاد نمی‌شد. راجه چون سخن به اینجا رسانید بشست با رامچند بنیاد کرد که ای شیر بیشه شجاعت، و ای هژبر میدان دلاوری! ۱۲ و ای سعید رشید عالی‌همت ۳ بلندفطرت بر تقدیری که تو بر همه پهلوانان و نبردآزمایان عالم، غالب آیی ۴ و در معركة مبارزت و شجاعت مظفر و منصور گردی و همه جنگجویان، زبون دست و پنجه تو شوند؛ هیچ کار نکرده باشی تا آنکه خود را بر راه و روش رکبیشران کامل

۴۹- م: خوشی.

۵۰- ش: هرچیز.

۱- بگوشه کشیده.

۲- ج: و ای گوهر عمان سخاوت.

۳- ج: و ای جلیل و جمیل.

۴- م: عالم غیب آیی.



و بر فرمودهٔ مرشدان، و راهنمایان طریق حق آورده، نفس سرکش را زبون خود-سازی، و هوی، و هوس جسمانی را مغلوب نکنی، و خود را از بند این عالم آزاد نگردانی، در حساب محققان چیزی نباشی، و کرده‌های تو را هیچ اعتبار نباشد. چون بشست این سخن را تمام کرد، بشوایمتر باز به سخن درآمد، و با رامچند گفت که ای فرزند سعادت‌مند ارجمند! این غمناکی، و دلگیری که در تو می‌نماید، و این نقصان و فتوری که در عمارت آب و گل تو پیدا شده که لاغر و زرد شده‌ای؛ اگر چه سبب آن را به‌واجبی می‌دانم؛ با وجود آن گفته می‌شود که آیا مقصد و مقصود تو چیست؟ اگر به‌چیزی از این اسباب دنیوی دل بسته باشی که تو را میسر نمی‌شود، و بدان واسطه میگاهی و غمگین می‌باشی، و یا مطلب تو بالاتر از امور دنیوی شده است، و کشش غیبی به‌جان تو آویخته است، و بویی از عالم بقا به‌مشام تو رسیده است؟ با من مشرح بگو که از این هردو قسم هرچه مطلوب دل تو باشد؛ من تو را به آن رسانم و خاطر تو را از پریشانی بازآرم، و تو به‌مقام آرام و تسکین برسی. چون بشوایمتر این نوع سخنان ۵ گفت و تسلی خاطر رامچند نمود، رامچند دانست که طبیب حاذق رسیده و درد و بیماری درون را علاج خواهد نمود. بشنیدن سخنان او، رامچند شکفته‌خاطر شد، و درونهٔ او آرام و تسکین یافت.

### [فصل] اول از بیراگ پر کرن به اتمام رسید

## فصل دوم

### در بیراگ اتپت (Vairagya Utpatti) ۶

در بیان حال اول رامچند که چون کشش غیبی، در دل او پیدا شد، خاطر او از مشغولی این عالم سرد گردیده و آن را به زبان سنسکریت ۷ بیراگ اتپت گویند (یعنی: شروع دل‌گرفتنی از احوال دنیا و پیدا شدن شوق مبدأ). حالا بالمیک رکهیشر (Valmiki Rsisvara) را، با بهردواج (Bhardvaja) نام‌شاگرد خود شروع در [فصل] دوم (سرگ) بیراگ پر کرن نموده، بیان احوال رامچند می‌نماید، و می‌گوید که چون بشوایمتر از روی رفق و نرمی از رامچند پرسش احوال او نمود، رامچند تعظیم او بجا آورد، و به‌نیازمندی تمام با او بنیاد کرد که ای رکهیشر کامل، و ای مرشد راهنما! چون در حق من این نوع عنایت فرمودید، و مرا از حقیقت حال من پی‌سیدید، حالا ضرورت است که حال خود را مشرح سازم و درددل خود را پیش شما که طبیب حاذق بیماری درونه هستید، باز نمایم. ای خاص درگاه حق! من که رامچندم، در خانهٔ راجه جسرت زاده شده‌ام، و مادر مهربان، مرا به انواع ناز، و نعمت پرورده، از ناتوانی به‌توانایی رسانید و از نادانی به‌شعور رسیدم. بعد از آن راجه مرا به

۵- ن: این سخنان گفت. م: اول سرگ از بیراگ پر کرن که بیراگ اتپت نام دارد و با تمام رسید.

۶- این فصل، دنبالهٔ همان باب ویراگیه کهنه؛ و آغاز فصل دوازدهم از متن سنسکریت

همان باب میباشد که در ترجمه فارسی رعایت این تقسیم‌بندی نشده است.

۷- م: سنسکرت (Sanskrit).

استاد ماهر سپرد که علم‌های ضروری را پیش او بخواندم، و ضبط قواعد حکمی نمودم، و در خدمت او تهذیب اخلاق و کسب آداب کردم. و از رنج استاد و معلم دانا مرا در هر چهارده علم<sup>۸</sup>، دست قوی پیدا شده، و در فضل، و علم؛ گوی سبقت از اقران بر بودم و صاحب دانش و دریافت کامل گردیده‌ام. بعد از آن راجه ماهران آن علم تیروکمان و دست‌آزمایان انواع اسلحه از نیزه و شمشیر را تعیین فرموده که مرا تیراندازی، و اسب‌تازی، و چوگان بازی، و دقایق آن را به من بیاموختند، و من در کار فرمودن جمیع اسلحه و فنون اسب‌سواری؛ انگشت‌نما گردیدم. و بعد از آن از حکیمان و کاردانان قواعد ضبط ملکی، و رعایت رسوم جهان‌داری، و آیین عدالت‌گستری و رعیت‌پروری را نیکو فراگرفتم، و بعد از آن چون داعیه اصلاح کار از درونه سربرزد؛ به رخصت راجه تنها و مجرد شده به سیروگشت عالم برآمدم، و به جمیع تیرتپا و زیارتگاه‌ها رسیدم، و زاهدان گوشه‌گزین، و مردان راه خدا را ملازمت نموده، از ایشان استفاضه نمودم، و از برکت صحبت ایشان فایده‌ها گرفتم و مراجعت کرده باز به ملازمت راجه رسیدم و در خدمت او قیام نمودم و چندگاه کار، به خاطر من راه کرد و چون نیکو در احوال عالم فرو رفتم، و درماند، و بود زندگانی خود اندیشه کردم، دیدم که هیچ حال این عالم، بویی از بقا و پساوندگی ندارد، و این دنیا سراسر پراز رنج و محنت است، و یک نوش او هزار نیش دارد بجهت آنکه آن کس که زنده بنظر درمی‌آید، و به کاروبار خود مشغولی می‌نماید، مقرر است که خواهد مرد؛ و این همه اسباب مشغولی را برجا خواهد گذاشت، و آن را که دیده می‌شود که مرد معین است که او باز زاده شده، و به عالم آمده، موجود خواهد گردید، و محنت‌ها و عذاب‌های گرفتاری پیشی او خواهد آمد. حاصل که هرچه و هرکه هست روبزوال و فنا دارد، و اگرچه به حسب ظاهر دیده می‌شود که کمال ذوق و نهایت آسایش معیشت در سلطنت و حکومت و سرداری است؛ لیکن چون به معنی نظر کرده می‌شود و از روی تحقیق تفحص کرده می‌آید، و مشخص می‌شود که مشغولی سلطنت و جهان‌داری مایه هزارهزار رنج و کلفت و اندوه است که پا برجاست و خللی در قواعد آن واقع نیست، در نگهداشت ولایت و ضبط لشکر، و سرحد‌ها انواع پریشانی خاطر و دلگیری است، و از تفرقه خلاص صورت نمی‌بندد، و ایام فتور و خلل در مهمات ملکی را چه توان گفت که چه حال پیش می‌آرد و وقت مردن، و از این جهان رفتن خود کسی به انواع حسرت‌ها و اندوه‌ها مبتلا می‌گردد،

۸- چهارده علم (Caturdasa Vidya): چهارده علمی که در این‌جا اشاره شده است، عبارتند از: چهار بید (چهار ودا Veda: ریگ‌ودا، سام‌ودا، ججرودا، و امهرین بید)، و شش بیدانگ (Vedanga) [شیکشا (Siksha) علم قراآت بیدها، کلب (Kalpa) = علم مراسم یا آیین قربانی، نروکتا (Nirukta) = فقه‌اللغه، چنده (Chanda) = بحر یا وزن، بیاکرن (Vyakarana) = صرف و نحو) و جیوتیش (Jyotisa) = نجوم]، و اساطیر (Purana)، و الهیات (Mimamsa)، و نیای (Nyaya) = منطق، و دهرم (Dharma) = قانون. رجوع شود به فرهنگ سراکبر (اوپانیساد) مواد: بید (ودا) و بیدانگ - تألیف جلالی نائینی نویسنده این سطور - چاپ سالهای ۱۳۴۰ و ۱۳۵۷ هجری شمسی.

و با هزارهزار درد، و دریغ از اینجا می‌رود. و نیز باید دانست که در کلانی، و سرداری بسیار امور ناشایست رومی‌دهد که ناچار مرتکب آن باید شد، و آزار جانداران باید نمود، مثل: بستن و کشتن و مصادره فرمودن.

ای رکپیشر کامل! کسی که دل به فرزند و زن و برادر و خویش می‌بندد، و اسباب جهان را خاصه خود می‌شناسد، و می‌گوید که این فرزند من، و این زن من، و این خویشان من، و این از من، و آن از من؛ لیکن تعقل باید کرد که هر یک از ایشان از روی عمل و کردار جنم (Janma) و سرشت سابق، و سرنوشت خود؛ به این دنیا می‌آید، و می‌رود، و هیچکدام با دیگری هیچگونه پیوند و نسبت ندارد، و به دست سرنوشت بی‌اختیار است - در رنگ میخ‌های آهنین که هر چند در یک خریطه انداخته و یکجا مضبوط بسته می‌شود اصلا در میان اینها تعلق و پیوستگی نباشد - و در نفس‌الامر و حقیقت، چون نیکو ملاحظه کرده می‌شود معلوم می‌گردد که ذوق گرفتن، و بهره برداشتن از سلطنت، و کامرانی، و ملک‌داری، و جهان‌بانی چیزی نیست، و بویی از بقا و پایدگی ندارد، و در مشغولی آن انواع پریشانی، و گرفتاری است، و در دوری آن پشیمانی و حسرت!

ای رکپیشر حالا دل من از مشغولی این جهان، و قید زن، و فرزند و مال و اسباب دنیا گرفته شده، و چنان متنفر خاطر و ملول دل گشته‌ام که راهگذری را از قطع راه برریکستانی که آب و آبادانی نداشته باشد، دل گرفته شود و نخواهد که به هیچ‌وجه به آن راه گذر نماید. و از بس که اندیشه این دارم که خود را چه‌سان از این گرفتاری عالم توانم گذرانید، و قید تعلق، چه نوع از گردن جان من دور خواهد شد؛ در این فکر چنان شده‌ام که درختی کهنه را ناگاه آتش از رخنه که در تنه آن واقع باشد؛ بیفتد، و درگیرد و از درون خوش‌خوش بسوزد. و از بسیاری اندوه و گرفتاری عالم که دارم، عجب دارم که سینه من چرا شکاف شکاف نمی‌شود؟ مگر از سنگ خارا سختتر است؟! و در این غم هر زمان چشم من از جوش مینه پرآب می‌گردد، و گریه بر من غلبه می‌کند، و می‌خواهم که فریاد برکشم و زارزار بر حال خود بگیرم. لیکن از شرم مردم آن اشک‌ها را فرو می‌برم، و گریه را نگه می‌دارم. بدان که آنچه از مال، و منال، و اسباب دنیوی را می‌بینم؛ یقین می‌دانم که سراسر مایه رنج و غم فراوان است که صاحب آن در این فکر درمی‌ماند که چکنم، و کجا نهم، و چسان نگهدارم؟ و مبادا حادثه‌ای واقع شود، و دزد ببرد و تلف شود، و خانه و حرمسرای خود را که پراز حرم و کنیزان، و فرزندان و توابع می‌بینم، و جمعیت آن را ملاحظه می‌نمایم؛ معلوم می‌کنم که این جمعیت آخر روزه پریشانی دارد، و این خانه پراز عیش و سرور، منزل ماتم و درد بی‌حد خواهد بود؛ و هیچکدام از احوال دنیاوی وفا و پایداری ندارد، و این دولت و اقبال که عبارت از: لچهمی (Laksmi) و رونق در کاروبار است نیز مرا به‌غایت ناخوش است و موجب راحت و آسایش نیست، بجهت آنکه لچهمی و اقبال مظهری عجب<sup>۹</sup> است که در وی وفاداری نباشد.

و اصلاً تمیز ندارد، و چاه و غیرچاه را نمی‌بیند؛ مانند: راجه بی‌تمیز و بی‌ادراک که مستحق عنایت و التفات و نامستحق پیش او برابر باشد. و این لچهمی و اقبال عیبی بزرگ دارد که با کارهای ناشایست، و کردارهای زشت هم‌خانه می‌شود، و در فرایش می‌افتد که صاحب لچهمی<sup>۱۰</sup> هرچند جفاکار، و پراآزار، و بی‌مهرو و بی‌مروت و بی‌وفا باشد، و خلق را بی‌سازارد، این از او نگریزد [و] به‌همراهی اعمال زشت، بعینه چون شیری سفید باشد که ماری در وی زهر انداخته باشد؛ اگر چه شیر به‌ذات خود عیبی ندارد؛ لیکن از آمیزش زهر زیانکار شده و عیب پیدا کرده. و یک عیب بزرگ لچهمی و اقبال را بشنو که مرد تا دولتمند نشده و لچهمی به‌خانه او درنیامده در آشنایی، و اختلاط با همه نیک و هموار باشد و سخن بشنود، و با خلق به‌نرمی و ملایمت سلوک کند، و بعد از آنکه صاحب دولت شود، و لچهمی را دریابد با هیچکس آدمیانه آشنایی نکند، و سخن درشت گوید، و کور و گنگ گردد (یعنی: به‌حال کس نبیند و سخن حق نشنود). اگر گاهی سخن گوید به هزار ناز و تکبر بوده باشد. و حال او بعینه چون نسیم خوش آینده باشد که بعد از آنکه او را بر بالای یخ و برف گذر افتد، گزنده شود. و مردی که پندت (Pandita) و عالم و با ادراک، و دانش، و سخنی، و پرهمت، و شجاع، و با خلق ملایم، و آمیزکار باشد از سبب دولت و اقبال، اوضاع او بگردد، و بدسیرت و کج خلق شود - در رنگ جوهر نورانی که چون به‌گل آلوده سازند آن آلودگی، روشنی و صفای او را بپوشاند و تیره و مکدر سازد - و ای رکبیشرا! این سه کس را که می‌گویم در دنیا کمیاب، و نادرالوجود باشند، و وجود ایشان غنیمت بود:

یکی آنکه صاحب دولت، و اقبال باشد، و مردم از او راضی باشند.

و دویم آنکه مردی دلیر، و شجاع که کارهای کرده خود را بر زبان نیارد.

و سیوم راجه کامران که نسبت به‌جمیع توابع، و چاکران، و خدمتکاران رحیم، و مشفق باشد و به‌حال همه، نگران بود و حقوق خدمت قدیم را ضایع نگذارد، و مقدار شناس بود.

و این لچهمی، و اقبال بعینه چون درخت گلی باشد که از بالای خانه ماران و جای بودن ایشان روییده، بلند شده و گل آورده، که به‌دیدن گل‌های شکفته آن خاطر خوشحال گردد، و به‌چیدن آن میل پیدا شود؛ و لیکن چون کسی به‌جد شده دست به‌چیدن گل‌ها کند، هرگلی که از او واکند، به‌هزار هزار وهم، و ترس باشد. حقیقت حال اقبال و لچهمی را شرح شنیدی، و با وجود آن چون به‌هزار هزار محنت، و مشقت کسی آن را پیدا کند و بهم رساند، اعتماد بر عمر و زندگی کجاست که آن قدر مدت وفا خواهد کرد که کسی از آن دولت و از آن لچهمی بیاساید و به‌استیفاء بهره از او تواند گرفت؟ و این عمر و زندگی ناپایدار را بعینه چون آن قطره باران تصور کن که بر برگ درختی که از آن شاخ نگون آویزان باشد که البته از آن برگ نگون بزودی ریخته و جدا شده، بر زمین خواهد افتاد. و بدان کسی که شناخت

۱۰- ج، و م: لچهمی.

پروردگار و گیان کامل و دریافت آتمان (Atman) و هستی مطلق - که در همه جا ظهور اوست - در دل او محکم ننشسته باشد، و معرفت حق حاصل او نشده باشد، عمر و زندگانی او جز برای محنت و اندوه بی حد نیست. و کسی که بویی از حقیقت به مشام او نرسیده، و غرق داد، و ستد، و معاملات دنیا بود، حال او بعینه چون حال مردی باشد که او را مارگزیده باشد که زهر آن مار به تمام اعضاء، و رگها، و پوست و گوشت و خون دویده، شعور او را از او برده باشد، که یکسر مو از خود خبر نداشته باشد. و ای رکمپیشرا! مرا در این عالم این عمر و زندگانی خود ناپایدار و بی وفا به نوعی می نماید که از ابر سیه درخش برق به چشم درآید؛ همین نمود دارد، و غایب شود (یعنی: من بر حیات خود اعتماد ندارم). یقین بدان که باد را در دام توان آورد، و آکاس (Akasa) را توان در کوزه کرد، و درخشهای آب را که از تاب مهتاب نماید، و ناپیدا گردد توان در رشته کشید؛ لیکن بر عمر اعتماداً نتوان نهاد، و وفاداری از او چشم نتوان داشت. و این عمر دوروزه را چون ابر هوای ماه کنوار (Kunvara) و کاتک (Karttika) (که به زبان فارسی آن را مهر و آبان گویند)، و چون چراغی که روغن نداشته باشد، و چون درخشهای ۱۲ آب که برخیزد و ناپیدا گردد، تصور باید نمود. و بدان که آن ابر نبارد، و آن چراغ در حال بمیرد، و درخش ۱۲ آب نمود بی بود باشد. مرد محروم از شناخت حق عمر او هر چند دراز باشد، محض از برای کلفت و اندوه است در رنگ حمل خجیر ۱۴ که محض از برای کلفت او، و زیر بار غم ماندن او است. و در حقیقت زندگی معتبر همان است که در آن شناخت حق حاصل شود و در آن حیات کاری کند که او را از سبب آن کار از جنم (Janma) گرفتن و باز به دنیا آمدن خلاصی میسر شود. و اگر نه حیوانات از وحوش و طیور و پرنده و چرنده و خزنده همه بجان زندگی دارند؛ لیکن از معرفت و شناخت حق دوراند. ای رکمپیشرا! زاده شدن، و به جهان آمدن از همان صاحب دانشان در حساب است که به دنیا آمده، کاری کنند که دیگر بار به این جهان نیایند و از راه جنم زاده نگردند. آنان که از زاده شدن و مردن خلاص نشوند ایشان چون خران پیر باشند که همیشه در زیر بار، پشت فگار و پهلوی ریش بمانند.

و مردمی که از گیان و دانش و تمیز حق از باطل دور باشند هر چند شاسترها (Sastrae) و بید (Vedas) ها خوانده باشند، مانند خر بارگیر باشند که کتابها را بر او بار کرده باشند. و مردمی که درون ایشان روشن نشده باشد، و از هواهای نفسانی خلاص نگشته باشد، و از گیان و دریافت حق سخن کنند و مردم را به ترائ و تجرید فرمایند و خود بر آن عمل نکنند زندگی ایشان برایشان وبال خواهد بود. و بیان حقایق ایشان مردم را هیچ تأثیر نکند و فایده ندهد. و از کس هر چند که صورت خوب داشته باشد، و ظاهر او آراستگی پیدا کرده باشد، و خاطری با تمیز حق،

۱۱- م: مدار؛ بر عمر اعتماد نتوان نمود.

۱۲- ن، م: درخشهای.

۱۳- م: درفش.

۱۴- نسخه ج: خچه حقیر. خجیر: نوعی استر و قاطر.



از باطل او را میسر باشد؛ و لیکن تا اهنکار (Ahankara) ۱۵ را از خود دور نساخته باشد، و نفسانیت بر او غالب بود، زندگی او، بر او؛ وبال باشد، و حیات او باری بود که برگردن او نهاده باشد که لنگان و افتان و خیزان آن بار را به منزل می‌رساند. ای رکبیشرا! جوانی ۱۶ که رونق زندگانی است هم بقا و وفا ندارد [و] زود ترک تن می‌دهد و می‌گریزد، در رنگت مرد نیک که از صحبت مردم بد بگریزد. و چنانچه عمر و زندگانی این جهان خالی از خوبی و هنرمندی است؛ همچنان هیچ چیز در این دنیا نباشد که خوبی و وفا داشته باشد. و عجیب‌تر اینکه در اینچنین عمر و زندگی ناپایدار آدمی را اهنکار و خودبینی پیدا شود، و او از غفلت و نادانی خود مغرور به این حیات دوروزه شده، خود را و کاروبار خود را در پله اعتبار نهد، و بگوید که این از من، و آن از من، و منم که این همه اسباب دارم. و بدان که من اهنکار و خودبینی را به غایت دشمن می‌دارم، و از آن فکر گریزان هستم. و چنانچه اهنکار و خودبینی سبب پیدایی غفلت و نادانی باشد، منشأ بسیاری از علت‌های درونی می‌گردد که نفس آدمی به آن گرفتار و درمانده می‌شود - مانند: کبر، و کینه، و غضب، و غیره از صفات ذمیمه، و اوصاف بهیمه و آن همه باعث عذاب روح می‌گردد. و ای رکبیشرا! من از اهنکار (و خودبینی) به نوعی می‌ترسم و از او، وهم و ضرر ۱۷ دارم که آب خوش نمی‌توانم خورد، و از قوت لابدی تن باز می‌مانم؛ چه جای آن که در رنگت سایر مردم از راه حواس خمس از چیزهای دنیوی بهره توانم برداشت، و یقین دارم که هر عملی و کرداری که با اهنکار (و خودبینی) کرده آید؛ آن همه هیچ و ناسودمند است. و خوبی و خیریت در آن است که کسی از اهنکار جدا شود، و خودبینی را از خود دور سازد. و بپمان ای رکبیشرا! که این اهنکار (و خودبینی) در تن آدمی ابری است ۱۸، غرنده و بارنده که از باریدن این ابر از زمین وجود او درخت‌های خاردار پرآزار حرص و هوی، و جمیع صفات ذمیمه می‌روید، و می‌بالد، و کلان می‌شود. ای رکبیشرا! من هرچند از اهنکار و خودبینی برکنار شده‌ام؛ لیکن چون گیان و شناخت پروردگار، مرا حاصل نشده است، در غفلت و نادانی این جهان نهایت درماندگی دارم، و محنت می‌کشم؛ لطف نموده از حال من پرسش فرموده بودی؛ من حقیقت حال خود را با تو مشرح ۱۹ بگفتم. حالا باید که تو مرا اپدیس گیان (Upadesa-Jnana) کنی (و تربیت و ارشاد فرمایی) و به سوی حقیقت راهنمایی کنی. و دیگر التماس آن دارم که هر مشغولی و هرکاری که مرا فرماید باید که از اهنکار و خودبینی بویی نداشته باشد. و مقصود را مچند آن بود که مرا مشغولی به امور جهاننداری که سراسر مقتضای اهنکار و خودبینی توأم آن

۱۵- اهنکار (Ahankara): خودی، منی، خودبسنی.

۱۶- ش: حیاتی که رونق زندگانی است هم بقا و وفا ندارد. ن: جوانی که رونق زندگانی است همه بقا و وفا ندارد.

۱۷- ج: وهم و فتور.

۱۸- م: ابدیست.

۱۹- شرح.



بود، فرمایید<sup>۲۰</sup>، و آنچه از نسبت و صفت اهنکار جدا باشد، و ارتکاب به آن فرمایید یقین است که بهبود من در آن است، من مذمت و خودبینی و عیب آن را چه توانم گفت؟ به جهت آن که این صفت به ذات خود عیبی، و علتی بزرگ است که در درون آدمی باشد و هزار علت و عیب ناخوشی دیگر را ظرف<sup>۲۱</sup> گردیده و با خود همراه کرده، نگه می‌دارد. و این من (Mana) و خاطر که عبارت از نفس باشد نیز چون تعلق به دهیان برهم (Dhyana brahma) و مشغولی یاد هستی مطلق که نتیجه و ثمره آن موجه باشد، نکند<sup>۲۲</sup>، و هر زمان تعلق به چیزهای ناپایدار دنیوی نماید، و يك لحظه بريك قرار نباشد، در رنگ پرزه پشم باريك - پری از پره‌های نازک برتن جانور پرنده باشد که با باد و بی‌باد در حرکت و جنبش بود - و یا همچو سگ کوچک‌گرد باشد که به هر خانه درآید، و به هر جا بدود، و يك جا قرار نتواند گرفت. و نیز بسی زیانکار، و زشت است، و به غایت گرسنه چشم و حریص بود که همیشه به هر سو می‌دوید باشد، و برای چیزهای فانی و ناپاینده کوشش نماید. و هر چند به مطلوب و مشتتهای<sup>۲۳</sup> خود برسد و آنچه دایم در طلب آن می‌کوشیده باشد، انرا بیابد؛ به هیچ وجه سیر نگردد، و بس نکند. و ای رکمپشرا! این: من (Mana)، و چت (Citta) که نفس باشد من از دست او، و از سبب تشویش دادن او تن بیجان<sup>۲۴</sup> شده‌ام. و نیز این من که سگ سرشت است، با ماده خود که حریص بوده باشد از درون من، تمام گوشت و اعضای مرا و دل و جگر مرا خورده است و در من چیزی باقی نگذاشته است. و ای رکمپشرا! بدان که چنانچه گردبادی عظیم، خاشاک تنک و برگی<sup>۲۵</sup> را از روی زمین برداشته و در هوا برده، میان زمین و آسمان به رسو گرداند، مرا این من (Mana)، و این نفس سرکش، و پرزور من، به هر سو پریشان و سرگردان می‌دارد، و بريك جا قرار کردن نمی‌دهد. ای رکمپشرا! چنانچه تیر چوب دراز که آن را منجنیق آب‌کش گویند؛ برکنار<sup>۲۶</sup> چاه باد، و چوب کوتاه به قدم آدمی که سرهای آن را فرو برده و ایستاده کرده باشند، معلق سازند؛ و ریسمانی دراز به قیاس چشمه آب چاه که با یکسر آن دولاب بسته باشند، و سر دیگر آن ریسمان با آن سر بالای تیر چوب محکم کرده باشند، و در سر پایین آن چوب سنگی و گلی آویخته و معلق ساخته باشند که هرگاه که خواهند که آب را از آن چاه بالا کشند آن ریسمان را به جانب پایان دراز گذارند تا آنکه دولاب به آب درآمده پر شود؛ و بعد از آن رسن باز دارند که گرانی سنگ، باز آن سر دیگر میل به پایین کند، و آن سر بالا به هوا

۲۰- م: فرمایید

۲۱- ج: طرف.

۲۲- م: نکند.

۲۳- در متن نسخه «م» عبارت «متنای خود» ضبط است ولی در حاشیه کاتب «مشتهای»

ضبط کرده و عبارت متن اصلاح شده است. ج: مشتهی؛ ش: منتهی.

۲۴- ج: تنی بیجان.

۲۵- ج: عظیم، تنک برگی را.

۲۶- ج: کناره.

برآید، و دولاب پرآب شود، و بر زمین رسد - الحاصل مانند: سر بالای آن تیر چوب که بواسطه قید آن ریسمان لحظه‌ای بالا میل کند، و لحظه‌ای در زیر زمین فرو رود؛ و این حرص و هوی مرا گاهی بر بالا، به هوا، و گاهی در زمین و تحت‌الثری اندازد. و ای رکه‌پیشرا! چنانچه جن خبیث پرزور که اگر خواهد، خود را بهیبت ۲۷ نماید، و سر او به آسمان رسد و پاهای او بر زمین بود و آمده یکی را فروگیرد و در تن او، و درونه او درآید، و عقل و فراست او را بپوشد و به دست او کار کند، و به زبان او سخن گوید، و تمامی اعضای او را مغلوب خود گرداند؛ همچنان این من، و چت که در کمال قوت، و تصرف است مرا فروگرفته است، و در من در رفته. و این من و چت عجب پرزور، و قوت است که مانند: دریای آتش شعله او سوزنده است، و گرانی بی‌نهایت هم مانند لخت فولاد دارد که بر هر کس چون کوه گران سنگ بیفتد؛ در ته ۲۸ آن درماند. ای رکه‌پیشرا! دریا را توان به دم درکشید، و کوه را توان به ناخن کند، و انگشت‌های سوزان را توان لقمه کرد؛ و لیکن با نفس نتوان برآمد، و او را نتوان علاج نمود. و من از این نفس و من (Mana) چه شرح دهم؟ و عمل‌ها و کارهای او را به چه نوع توانم بیان نمود؟ بشنو که آنچه موجب گرفتاری جاندار گردد، و از خانه، و اسباب و زن و فرزند و دیگر چیزها اینها همه نتیجه من، و چت است و از واسطه او بهم می‌رسد، و موجب پیدایی هر سه عالم - که عالم بالا، و عالم روی زمین، و عالم زیر زمین باشد - و رونق و جمعیت و ترتیب و نسق این هر سه عالم از او است؛ و از او آبادانی این هر سه عالم می‌شود، و فنا و نابود شدن این من، و چت موجب فنای هر سه عالم، و سبب معدوم گردیدن او است. پس باید در او کوشید و خود را بر آن آورد که این من و چت نابود گردد که موجه (Moksa) حاصل شود، و از صفات خود فانی شده به بقای حق، بقا نصیب گردد. و ای رکه‌پیشرا! من نمی‌دانم که این من (Mana) و چت سرمایه اصل رنج، و راحت، و باعث شادی و غم است. و او گویا زمین صالح است که اعمال خوب و زشت و نیکی و بدی در او می‌روید که اگر این من و چت دور شود کسی از رنج و راحت و شادی و غم خلاص شود. و ای رکه‌پیشرا! آدمی را هوی و هوس نفسانی که زاده من، و چت است مانند: تاریکی شب است که چنانچه در آن تاریکی شب جغد، و بوم شوم، و شب‌پره‌ها در پرواز باشند؛ در این تیرگی شب، حرص، و هوی انواع غم‌ها و الم‌ها و گرفتاری‌ها و قیدها دارد که در این تیرگی، اینها در نهایت قوت و زور باشند و هرتدبیری که برای حاصل کردن گیان و دریافت اندیشم، و آن اسباب شناخت پروردگار که بهم رسانم، این حرص و هوی آن را بر طرف سازد؛ در رنگ ۲۹ موشکی خرد که تارهای رباب سازنده را ببرد و از ساز دور دارد. و ای رکه‌پیشرا! من چون مرغی‌ام که از آشیانه خود و جای اصل خود پرواز نموده، به چراگاه دنیا و دانه‌چیدن صحرای وجود، آمده بودم و در قصد این بودم که خود را باز، به جای اصل خود

۲۷- ش: مهیب؛ ن: بهیبت بنماید.

۲۸- نسخ م، و ج: بار آن، ش: تاریک آن.

۲۹- م: و در رنگ.

رسانم؛ ناگاه این حرص و هوی که سیاد است، مرا به دام خود درکشیده گرفتار قید گردانیده و پروبال مرا کنده، از پرواز بازداشت. و ای رکمپیشرا! من از بس که سوخته آتش حرص و هوی گردیده، تافته شده‌ام؛ اگر هرچند دریا‌های آب حیات بر من زنده<sup>۳۰</sup>؛ این تاب، و تافتگی از من نرود، و درونه به حال نیاید. و این حرص و هوی عجب شبی تاریک<sup>۳۱</sup> است که مردم شجاع و مردانه در او بترسند و به‌وهم‌اند، و مردمی که چشم ایشان روشن‌تر باشد، ایشان را ناپینا سازد؛ و سعادت‌مندان که درونهای ایشان با صدق و راستی آرام گرفته است؛ ایشانرا از جا درآرد، و تشویش بدهد. و این حرص و هوی گویا زنی پیر، و از جوانی گذشته است که به هوس زنا، و بدکاری نزد هرپیر، و جوان رود و در بستر او خزد؛ لیکن آمیزش و صحبت او جز بدنامی، و رسوایی، و ناخوشی نیارد. و نیز چون عجوزی فرتوت، و دست‌وپا از حرکت باز مانده باشد که با وجود آن می‌خواهد با اصول رقص کند، و چون به رقص درآید، مطبوع و مقبول دانایان نیفتد، و از آن جز خنده نخیزد. و نیز این حرص و هوی بعینه چون ماده بوزینه‌ای باشد که هرزمان به شاخی آویزد، و به هر سو چرخ زنان بود، و به جایی که رسیدن کس ممکن نباشد، او به آنجا برسد. و بلکه این حرص ماده زنبور سیاهی است که لحظه‌ای به هوا برآید، و لحظه‌ای میل به پایان نماید، و جای بودن او گل نیلوفر سینه هرکس باشد. و در جهان هر نوع علتی و بیماری سخت که از او جان نتوان برد، از این حرص است که در مردم پیدا شود، و آزار او به جان رسد. و مردمی را که در گوشه خلوت<sup>۳۲</sup> باشند متعرض ایشان گردد، و بسیار برنجاند. و نیز این حرص و آز علت بسوچکا (Vasucika)<sup>۳۳</sup> است - و بزبان هندی بسوچکا نام بیماری است که از بدهضمی پیدا شود، و طعام را در معده زهر سازد، و قی آرد، و مرد را بکشد. و ارباب حکمت، و اصحاب طلب آنرا صفرای زنجاری<sup>۳۴</sup> گویند و آن را مداوا و علاج نباشد مگر افسون. و افسون آن جز ترك مقصود، و مراد نباشد. و آنکه از خواهش و آرزو پاک شود، او را این بیماری تشویش نتواند داد. و نیز گویا زنی بچه‌دار است که چنانچه او بچه خود را از پهلوی به پهلوی گرداند و برجا بجنباند، همچنان این حرص مردم را به هر رنگ که خواهد از حالی به حالی گرداند و منقلب سازد، و او را گردون<sup>۳۵</sup> کند. و چنانچه شعاع حضرت نیراعظم گل نیلوفر را شکفته گرداند؛ همچنان این حرص از سبب نظر کردن او به آنچه تعلق کند، و مطلوب او باشد؛ دل آدمی را خرم و شکفته سازد. و بدان که آتش سوزنده در چوب و سنگ و آهن آن سرایت نکند، و شمشیر و تیر در تن

۳۰- ج: بریزند این ناب.

۳۱- ج: عجب شبی تاریکی است، ش: عجب شبی تاریک است؛ م: عجب شب تاریک است.

۳۲- م: در گوشه و خلوت.

۳۳- بسوچیکا (Vasucika): به هندی آنرا: جنجاری (Janjari)، و به فارسی و عربی: و با

و به فرانسه و انگلیسی (Cholera) خوانند.

۳۴- ن: زبجاری.

۳۵- ج، ش: گردان.

جانداران درآید ننماید<sup>۳۶</sup> که حرص در دل آدمی تأثیر نماید، و در رود. و مردمی که با علم، و حلم، و وقار، و در شجاعت و مردانگی مانند: کوه پابرجا باشند، این حرص ایشان را مانند صرصر<sup>۳۷</sup> تند که خس و خاشاک را ازجا برکنند، و به هرسو بگرداند، و پریشان سازد، و پیشرو پس بدواند، افتان، و خیزان به هرطرف رو کنند، و در خواری و مذلت افتند. و بعد از آنکه مذمت و عیب تن لطیف و غیر مرکب که عبارت از من (Mana) و چت باشد، نمود؛ حالا عیب‌های این تن کثیف مرکب از: آب و گل را می‌شمارد و يك يك را بیان می‌نماید، و می‌گوید که ای رکبیش<sup>۳۸</sup>! این تن ظاهر که هست، سراسر ترکیب این از برای رنج، و آزارجان است. باید دانست که آنچه مدار تن برآن است که رگ‌ها، و پی‌ها، و استخوان، و گوشت، و پوست، و خون و روده‌ها، و دیگر اعضاء است؛ و هر عضو او، و دست و پای او، چندین اجزاء جدا جدا دارد که آن را به رگها و پی‌ها بهم پیوسته‌اند - در رنگ‌ساز بین (Vina)<sup>۳۹</sup> (یعنی: عجب رود) که به نی و کدوها و پارچه‌های چوب ترکیب یافته، و تارها برآن کشیده شده باشد که استاد آن را در بغل گرفته می‌نوازد، و در نوا می‌آورد، و چون می‌شکند هر پارچه چوب او به هرسو پریشان می‌افتد، و به هیچ کار نمی‌آید. و این تن که در وی هزار هزار آلودگی و گرفتاری است، و انواع بیماری‌ها و دردها و تشویش‌ها را، خانه و منزل است، و در وی هیچگونه خوبی و هنر نیست؛ مگر آنکه صاحب او بجهت او همیشه در محنت و غم می‌باشد، و به اندک سرما و گرما محنت می‌کشد. و صاحب این خانه تن شخص، اهنکار و خودبینی است که در او می‌باشد و جمیع صفت‌های مذموم و اوصاف ناستوده فرزندان اویند. و آنچه می‌گویند که نگاهداشت این تن و غمخواری او باید نمود که در این نشأه وجود صفت صدق و راستی را توان یافت، و کردار نیک و اعمال پسندیده، به طفیل تن میسر گردد؛ من به حدی از دست این تن آزرده‌گی و کلفت دارم که به هیچ وجه صحبت او را که فانی و ناپایدار است نمی‌خواهم، و زوال و فنای او را خواهان هستم. و بدان که در خانه رسمی گاو، و ماده گاو، و بز، و میش همی دارند، در خانه این تن<sup>۴۰</sup> که جای شخص اهنکار است حواس خمس به جای آن جانوران جادارد، و حرص گویا، زن شخص اهنکار است، و من (Mana) و چت (Citta) خادم، و سرهنگ اهنکار و خودبینی باشد. و بردر خانه رسمی ماده بوزینه را می‌بندند و بردر این خانه تن، زبان گویا ماده بوزینه است که به هرسو جست زنان و بیقرار باشد. و در دیوارهای خانه رسمی بعضی استخوان جانوران مرده نهند، در این خانه تن دندان است که بجای

۳۶- ش: جانداران در آبد آن؛ ن: تن جاندار در آمد ننماید.

۳۷- م: مانند حرص تند که.

۳۸- ن: رامچند؛ ش: میگوید این تن ظاهر.

۳۹- ش: پسر، بین (وینا Vina): عود؛ رباب؛ نام آلت موسیقی که آنرا عجب رود نیز

خوانند و بنا بر داستانهای هندوان نارد (Narada) آنرا اختراع کرده است.

۴۰- ن: در خانه رسمی گاو و ماده گاو و گاومیش و بز و میش نگه میدارند، در خانه

این تن.

استخوان جانوران مرده در دیوار وجود مضبوط شده. و بدان که مرا نه سلطنت، و کامرانی، و مراد خوش می‌آید، و نه مال و جاه، و فرزند، و نه حظ‌گرفتن، و بهره برداشتن از راه پنبج حواس مطلوب من است. بجهت آنکه این تن، و آنچه از خواص او است؛ همه رو در زوال و فنا است و بقا ندارد، و دم‌به‌دم به‌حسب اوقات مختلف نابود، و معدوم می‌شود. اگر بویی از بقا و پایدگی می‌داشت، قابل دل بستن می‌بود. و این تن از بیرون و درون هیچ لطافت، و پاکیزگی ندارد. از بیرون خود ظاهر است که هرچند بشویند و پاک سازند؛ در نهایت آلودگی باشد. و از درون گوشت، و خون، و بلغم، و صفرا، و سودا، و هزار آلودگی دیگر دارد. کدام خوبی و چه لطافت داشته باشد که کسی دوستدار این تن گردد؟! و دیگر این تن از روی گذشتن اوقات، پیر، و ناتوان می‌گردد، و چون اجل می‌رسد، می‌میرد؛ و در این احوال تن پادشاه، و گدا، یکسان باشد؛ و هیچ امتیاز، و فرق نداشته باشد که چنانچه گدا پیر و ضعیف شود، او نشود، و چنانچه گدا بمیرد او نمیرد؛ و یا چنانچه گرما و سرما و بیماری‌ها و آفت‌ها عارض تن گدا می‌گردد، پادشاه را عارض نشود و نرنجانند. پس این تن را کدام خوبی و لطافت باشد که قابل دوستداری بود؟ اگر در درخشیدن برق و در نمود گنده‌رب‌نگر (Gandharvanagara) یعنی؛ اکثر اوقات وقت شام در هوا شهری آبادان با قصرها و عمارت‌ها بنظر درآید، و در حقیقت چیزی نباشد مگر وجود وهمی و خیالی داشته باشد که آن را به‌زبان [اهل] هند، گنده‌رب‌نگر گویند. و اگر ابرهای ایام ماه کنوار (Kunvara) و ماه کارتک (Karttika) ۴۱ که آن را به‌زبان فارسی مهر و آبان گویند، بقا و ثبات داشته باشد، در این تن هم بقا و پایدگی بوده باشد. و چون عیب‌های تن را بطریق اجمال بگفت و مذمت آن نمود؛ حالا احوال و اوقات تن را که طفلی، و جوانی، و پیری (Palita) باشد یک‌یک را به‌تفصیل یاد می‌کند، و بدیها، و عیب‌های آن را بشمار درمی‌آرد. و می‌گوید که این عالم را مانند؛ دریای بی‌کنار و غور بدان؛ و چنانچه دریا را موج، و حباب، و بخار، و غیره باشد؛ این دریای عالم را احوال مختلف بود از خردی، و جوانی، و پیری، و زاده‌شدن، و مردن، و نشست، و برخاست، و داد، و ستد. و چنانچه وزیدن باد، دریا را در حرکت آرد؛ این جهان ۴۲ هم دایم از حوادث، و وقایع در جنبش و حرکت باشد، و از حالی به‌حالی گردد. اول در این جهان چون کسی از شکم مادر بوجود آید، و جنم (Janma) یابد، گرفتار ۴۳ انواع عذاب‌ها و محنت‌ها و آلودگی‌ها گردد، و در نهایت ناتوانی و زبونی بود، و از راه استقامت و اختیاری و استقلالی نباشد، و مانند گنگان زبان بسته بوده باشد، و از عقل و تمیز بهره‌ای نداشته باشد، و در هرچیز محتاج و زبون بود. و هر زمان چیزی

۴۱- م: کاتک؛ نوش: کاتک. کنوار

همچنین ماه کارتیک (Karttika) تقریباً برابر ماه‌های اوت و سپتامبر می‌باشند. م: فارسی.

۴۲- ن و م: حرکت آرد و این جهان.

۴۳- م و ن: جنم باید گرفتار.



خواهد که دستگیر و گران باشد<sup>۴۴</sup>، معلوم که در این عمر طفلی چه ذوق و حظ جز محنت و عذاب نصیب کس می‌گردد؛ این چه زندگانی بوده باشد؟

در این حالت طفلی یکی عیب آن است که من (Mana) و خاطر در نهایت پریشانی، و تردد، و به هر سو دویدن بود. و دوم بیقراری و شتابی و جنبش بردوام. بعد از آن که این هر دو<sup>۴۵</sup> ناپسندیدگی، و هر دو عیب یکجا شود، حال بدتر گردد. بدان که چشم زن جوان را، و برق را، و زبانه آتش را و درخش‌های<sup>۴۶</sup> آب را بیقرار گفته‌اند؛ لیکن بیقراری و شتابی و جنبش بر دوام این چهار چیز نسبت به بیقراری و بی‌آرامی من، و خاطر چیزی نیست؛ بلکه توان گفت که اینها بیقراری و شتابزدگی را از من، و خاطر عاریت برده‌اند. و دیگر حالت طفل و حالت سگ با هم مناسبت تمام دارد که چنانچه سگ به يك لقمه دم بجنباند، و لابه‌کند؛ همچنان طفل به اندک چیز لابه، و زاری کند، و زودتر راضی گردد. و چنانچه سگ به اندک رنجانیدن، در غضب شود، و عوعو کند، طفل هم زود برنجد و دشنام بدهد و برنجاند. و چنانچه سگ در خوراک ملاحظه خوردنی و ناخوردنی نکند، و به خورشهای آلوده و ناپاک سرفروود آرد؛ همچنان طفل هم در این چیزها بی‌ملاحظه باشد، و مقید به پاکیزگی نباشد. و من عیب ایام طفلی<sup>۴۷</sup> را زیاده از این چه توانم گفت که چون مادر تن را شست، و شوی دهد؛ او را شیرخورانیده، برپستر خواباند<sup>۴۸</sup>، ناگاه ماه را در آسمان ببیند، از کمال حرص، و از طمع نظر در آن بندد که آن ماه به دست او درآید؛ هر زمان دست به سوی او دراز کند، و در اندازد که بگیرد و نسبت طماعی، و حریصی از این نمی‌گذرد که طفل را باشد. و او دایم در هر جا باشد آن جا را آلوده سازد، و از ناپاکی پرهیز ندارد. و بعد از آنکه از ایام طفلی برآید و شعور پیدا کند، چون پدر او را به استاد دهد که تعلیم کند از استاد خود که مربی اوست، گریزان، و ترسناک بوده باشد، و از مادر، و پدر و برادر کلان، و چاکران پدر، و رقیبان خود دایم در وهم باشد، و گوشمال یابد. و باید دانست که ایام طفلی سراسر خانه و منزل وهم است. و این ایام خردی از هر کس که باشد سرمایه جمیع ناخوشیها و ناپسندیدگیها، و خزانه بی‌عقلی و بی‌تمیزی و منزل محنتها و غمهاست.

و چون مذمت ایام طفلی کرد، حالا عیب‌های وقت جوانی، و ناپسندیدگی اوان شباب را يك يك بیان می‌نماید، و می‌گوید که کسی چون ایام طفلی را به هزار ناخوشی گذرانیده، به جوانی برسد، و گرفتار پای لغز ایام جوانی، و هوسناکی، و فرود افتادن از پایه بلندی گردد، و در محنت و عذاب بی‌نهایت افتد، و جن خبیث جوانی در تن او درآید، و تمام حس‌ها، و قوای او را فراگیرد و چنانچه شخص

۴۴- م: دست‌نگر؛ ج: دست‌گیر و گران؛ ن: در دست باشد.

۴۵- م: بعد از آن که هر دو.

۴۶- م: و ج: درفش.

۴۷- م: ایام طفل را.

۴۸- م: خوابانند.



جن گرفته چیزهای بیسوده گوید، و سخن یاوه کند؛ آنکس هم که در تن او جن جوانی درآمده باشد، در گفتن، و نشستن، و برخاستن صرفه نکند؛ و در هیچ حرکت، و جنبش، و سکون ملاحظه ننماید. ناگفتنی را گوید، و ناکردنی را کند، و در جای نارفتنی، برود. و باید دانست که همین که جوانی در تن درآید؛ عقل را تیره و مکدر سازد. و چنانچه آب به ذات خود، نهایت صفا و پاکیزگی می‌دارد، و این عقل هم کمال صفا و لطافت دارد. و چنانچه آب را بارندگی، تیره و مکدر کند، این عقل را هم جوانی، مکدر و تیره سازد. و دیگر جان مردی جوان، گویا آهوی صحرائی است و چنانچه آهو در وقت غلبه تشنگی، سراب را (یعنی: ریگ درخشان<sup>۴۹</sup> را) آب تصور کند، و از دور به قصد آب خوردن بدود، و در آن شتاب، ملاحظه نشیب و فراز و پست و بلند ننماید، ناگاه در کوی و جوی بیفتد و درماند - همچنان جان مرد جوان در طلب تشنگی شهوت نفسانی؛ زن را که به منزله سراب باشد، مطلوب و مقصود خود دانسته، بدود، و در آن دویدن ناگاه گرفتار جویها و کوهها که لازم شهوت نفسانی است، از بوهای خوش و مسکرات گردد که دیگر نتواند خود را از آن گرفتاری خلاص کند. و این جوانی گویا که چون کمانی است که کمانگر درست سازد، و زه کند، در دست تیرانداز وقت کشیدن و چاشنی کردن ترنگ ترنگ آواز دهد، و از سازگاری، و زور خود خبر بخشد - همچنان این جوانی هم زور، و قدرت خود را نمایان گرداند، و از قوت خود خبر دهد. ای رکبیشر کامل! مرد آزاد سعادت مند همان کس باشد که در ایام جوانی گرفتاری نفس پیش او نیاید، و او را شهوت آلوده نسازد، و با نیکوکاری، و دهرم (Dharma) بوده، از این لجه خونخوار که دنیا بود کشتی عمر خود را سلامت بگذراند، و قابل هزار آفرین باشد، آن جوان نیکبخت که در عنفوان شباب، و ایام قوت و بی باکی سخن به نرمی گوید، و ناسزا از زبان او بیرون نیاید، و مردم از او راضی و شاکر بوده باشند، و همیشه با نیکمردان، و خداپرستان صحبت دارد، و از صحبت ایشان فیض برد؛ یقین بدان که این جوان به این صفت بغایت جوهری نایاب، و نادر است - در رنگ نادر بودن باغها در آکاس (Akasa)، و گلستانها در هوا -

### [در اوصاف و مثالب زن!]

و چون جوانی سبب ظهور ناپسندیدگی‌هاست، و زن بدکاره هم علت پیدایی ناشایستگی‌هاست، حالا شروع در اظهار عیب زنان می‌نماید و می‌گوید که در زن چه خوبی و کدام پسندیدگی باشد که طبع به آن میل می‌کند که به ظاهر صورتی است از خلط، و خون، و رگ، و پی؛ آراسته کرده شده، و پستانهای او غده‌ها و گره‌ها<sup>۵۰</sup> از گوشت یا ناودانی‌آبرو ساخته شده. و استخوان بندی او مانند: پنجره‌ای است که ترکیب اجزای او از پی پاره‌ها نموده شده، و او همگی نیست؛ مگر پوست، و گوشت، و رگ، و پی، و استخوان که باد، و دم در او می‌آید، و

۴۹- م، و: درخشان... ن: گرفتار جوی‌ها، و کوی‌ها که لازم.

۵۰- ن: گره‌ها، ج: کرم‌ها، م: کوهها.

می‌رود. و اگر هر کدام از اجزاء و اعضای او جدا جدا دیده شود، معلوم که چه خوبی و کدام لطافت داشته باشد که دل در او بسته شود. و آن پستانهای او را که پندتان، و شاعران از روی تشبیه ذروه کوه گویند<sup>۲</sup> و عقدهای مروارید که از گردن او آویخته باشد، به آب گنگ نسبت دهند، همان زن چون می‌میرد، و نیم‌سوخته بر زمین مرده‌سوز<sup>۳</sup> افتاده بود، و سگان، و زاغان، و انواع جانوران بقیه تن او را کنده کنده، و قطعه قطعه ساخته می‌خورند، و شغالان تن او را به هر طرف کشانده<sup>۴</sup> کرده می‌برند. و در حقیقت وجود زن شعله آتش ناپسندیدگی‌ها، و زشتی‌ها است؛ و چنانچه بر سر شعله دودی باشد که زنان آن را سرمه، و کحل گویند<sup>۵</sup>، و در چشم کشند، دود این شعله سیاهی موی سر اوست و چنانچه آتش رسمی خس را می‌سوزد - و این آتش کسی را که نزدیک به او شود می‌سوزد. - چنانچه باید کسی دست به آتش رسمی نکند؛ نباید دست به این آتش کرد. و چنانچه در دوری از آتش سلامتی است، همچنان در دور ماندن از این آتش خیریت<sup>۶</sup> و سلامتی باشد. و بدان که وجود زن دام است برای گرفتاران شهوت نفس - چنانچه صیادان گنجشکان را به دام رسمی کشند، غافلان گرفتار این دام گردند. و نیز زن شست باشد - چنانچه ماهی اسیر قلاب شست گردد؛ همچنان نادانان به این شست گرفتار می‌گردند، و درمی‌مانند. وزن ماهی رسمی باشد چنانچه ماهی در آب باشد، آب این ماهی عرصه وجود، و جنم گرفتن و زاده شدن و به دنیا آمدن بود. و گل ولای که لازم آب باشد، اینجا گل ولای من (Mana) و چت است در این آب. و ریسمان این شست، هوی، و هوس جسمانی است که در خلقت و سرشت پنهان و مضمحل بود. و نیز قلاب این شست حسن، و خوبی زن است که ماهی عقل بدان اسیر گردد. و زن گویا حقه جواهر است - چنانچه حقه، جواهر رسمی می‌دارد؛ این حقه، انواع جواهر ناپسندیدگی‌ها و ناشایستگی‌ها دارد. و چنانچه حقه رسمی را زنجیر، و قفل لازم باشد، این حقه را انواع رنج‌ها، و محنت‌ها، و الم‌ها زنجیر، و قفل باشد.

و من عجب دارم از مردمی که زن را خوش می‌کنند، و رغبت به او می‌نمایند و ستایش او می‌کنند. او جز مستی گوشت، و استخوان، و رگ و پی نیست، و این دلبستگی به او نشاید نمود. و مردم از برای عیش و عشرت و مباشرت زن را می‌خواهند. من اصلاً مباشرت و اختلاط با زنان دوست نمی‌دارم؛ پس زن را چه کنم؟ هر گاه من او را گذاشتم گویا تمام عالم را گذاشتم، و چون تمام عالم را گذاشتم، بیاسودم، و از غم‌ها، و الم‌ها برکران گردیده‌ام.

ای رکبیشرا! هر نوع ذوق‌ها و حظ‌ها و آسایش‌ها که در این دنیا باشد، بردل من سرد شده، و من نمی‌خواهم که دل خود را به آرزوی تن ببندم و مقید به بهره

۲- ج: ذره کوه گفته‌اند.

۳- ج: مرده‌شور، م: مرده‌سور.

۴- ج، ون: کشاله. م: کشاده.

۵- م: کریان، ن: گویان.

۶- م: خیر.

گرفتن کردم که می‌دانم که حظ تن و ذوق گرفتن از راه پنج حواس چیزی نیست که نفس آدمی به هر ذوق و آسایش دنیوی که کشد، چون لحظه‌ای از آن بهره دور گردد، و اندک محظوظ شود؛ بعد از آن دل آن را نخواهد، و از آن لذت گرفتن باز ماند - مثل گرسنه که به هر نوع طعام چرب و شیرین که میل تمام داشته باشد، چون سیر بخورد، و استیفای حظ بکند دیگر نخواهد که به سوی آن طعام نگه کند؛ و همین نوع دیگر ذوق‌ها، و حظ‌های نفسانی باشد.

### [وصف ایام پیری!]

و بعد از آنکه حقیقت ایام طفلی و جوانی و نفس‌الامر لذت گرفتن‌ها، و ذوق‌های دنیوی را گفت، و عیوب هرکدام را جدا جدا بشمرد، حالا مدت ایام پیری و ضعف می‌کند و می‌گوید که آدمی را بعد از ایام طفلی، ایام جوانی می‌رسد و آن ایام را نابود و معدوم می‌سازد، بنوعی که گویا اصلا وجود نداشت. و همچنان چون نوبت پیری شود، جوانی معدوم و نابود گردد بنوعی که گویا اثری نداشت. و چون آدمی پیر شود، پوست بر تن سخت، و درشت گردد، و گوشت اعضاء نرم و پژمرده شود، و موها به سفیدی میل کند، و رنگ تغییر یابد، و در روی و تن سراسر چروک\* پیدا شود، و نهایت سستی و ضعف روی نماید که به اندک سرما و گرما، بی‌طاقت گردد، و تاب نیاورد. و از اندک راه رفتن نفس کوتاهی کند، و او را حالتی دست دهد که برنشست، و برخاست، و سخن کردن، و جمیع حالات او، تمام مردم خانه و عیال او بخندند - چنانچه کسی بر دیوانه بخندد. و مرد چون پیر شود حرص، و درازی امید، در او بیفزاید - در رنگ آنکه عقاب بر درختی کهنه خشک آمده نشیند - و حرص و آز بر او غالب شود. و این حرص و آز گویا همزاد و همسازی انواع غم‌ها، و پریشانی‌ها است. و تمام احتیاج‌ها، و آرزومندیها در زمان پیری روی می‌نماید. و نیز وهم و ترس بر طبع مستولی می‌گردد، و اندیشه‌های دور، و دراز کردن می‌گیرد که من پیر شده‌ام مرا چه حال شود؟ مبادا نادار گردم و محتاج شوم. و این ترس و وهمی است که هرگز از دل دور نگردد، و علاج و تدبیر ندارد. و هر آرزو، و هر هوسی که در پیری به دل راه یابد، از آن آرزو و از آن مطلوب معلوم که چه بهره بوده باشد - همین هوس باشد و بس - و سر پیر گویا مرید<sup>۷</sup> است (یعنی: به زبان هند پلپته (Palita) است) و این مرید رسمی بصورت خاکستر آلود به نظر درآید. سر پیر را پیری، رنگ خاکستری می‌دهد. و پلپته را مردم خورند، و خورنده سر این پیر مرگ است. و مرگ گویا راجه بزرگ است که متوجه است، و می‌آید، و سفیدی موی سر پیر علم و بپرق از راجه است که پیشتر آمده و نصب گردیده. دیگر مرد پیر گویا صندلی از سفیدی موی برخود مالیده، و جوانان که صندل برخود می‌مالند اکثر بجهت مباشرت و اختلاط با زنان باشد. این پیری را نیز در معنی سه زن میسر گردیده که در نکاح او درآمده. یکی: احتیاج، و دویم: ناتوانی، [و] سیوم: غم، و درد که از او جدا نمی‌شوند و با او

۷- ش: مردابه. ن: مژده. م: مژده. مرید: خاکسترگون.

می‌باشند. و زندگی که با پیری باشد آن زندگی چیزی نیست که مرگ از آن حالت بهتر بود. و دیگر پیری را مبارزی کار دیده و جنگ آزموده تصور کن که بسیار غالب و پر تهور است و هیچکس نتواند با او برآید، و جمیع خوبی‌ها و قوت‌ها و عمل‌ها، و دانش‌ها، و هنرها که در کسی باشد به آمدن پیری از تن بگریزد.

### خاصیت زمان!

حالا از شمار عیب‌های ایام طفلی و جوانی و پیری به واجبی معلوم شد که در این جهان هیچ خوبی نیست، و سراسر پر از محنت، و غم‌های بی‌نهایت است و اگر کسی گوید که گیانیان و اصلان درگاه حق را در این جهان ذوق تمام میسر باشد؛ باید گفت که سخن در این است که هر نوع ذوق، و راحت که در این جهان نصیب گردد، پاینده و باقی نبود، [و] به حسب اوقات مختلف تغییر و تبدیل یابد. این زمان و وقت را که رنج، و راحت، و شادی، و غم وابسته آن است؛ موشی‌دان که هر نوع جامه، و قماش، و اجناس که باشد آن را ببرد، و پاره‌پاره سازد. و این زمان و وقت عجب شخص شکم<sup>۸</sup> پرور و لتنباز و بسیار خوار است، که هر چه یابد بخورد، و سیر نگردد. و این وقت عالم را به نوعی نابود می‌سازد که باد و هوا (و هوا نام آتشی که در دریا مخلوق شده) و آب دریا را روز بروز معدوم و نابود سازد، و بسوزد. و از دست زمان و وقت، هیچکس و هیچ چیز خلاصی ندارد و آنچه پیدا باشد، و از اهل آسمان و زمین از فرشته، و دیو همه را لقمه خود می‌سازد. و هر چه بنظر درآید از خوب و زشت و پست و بلند همه خوراک وقت بود - در رنگ گرد<sup>۹</sup> (Garuda) که جانوری عظیم‌الجثه و پر قوت باشد و ماران خوراک آن باشند. و این زمان و وقت این چنین بسیار پر خوار است که خس، و خاشاک، و خاک، و درخت، و سنگ، و هر چه هست همه را خورد، و هرگز سیر نگردد و آروغ نزند. و این زمان و وقت گویا درخت گولر (Gular)<sup>۱۰</sup> است که به غایت بلند است. و این گولر از درخت‌های معروف زمین هند باشد، و برهمند (Brahmanda)<sup>۱۱</sup>‌های وجود (یعنی: بیضه‌های برهمان) که شامل تمام موجودات هستند، مانند بر آن درخت شاخه‌هایی او را پیدا شود. و چنانچه پرهای درخت گولر پراز پشته‌های بی‌شمار بود، این صورت گردی وجود و این شکل‌های مدور بیضه‌های آفرینش پراز پشته‌های مخلوقات هر نوع، و هر جنس باشد. و این زمان، و وقت؛ گویا شخصی است که روز و شب دو چشم او است. و او در جنگل وجود درآمده، از میوه‌های آن جنگل که عبارت از: موجودات، و جانداران است، خام و پخته همه را می‌خورد تا آنکه هر هشت طرف دار [بنیاد]<sup>۱۲</sup>

۸- ش: عجب شخصی است شکم‌پرور.

۹- گرد یا گور مرغ افسانه که به فارسی آنرا: سیمرغ گویند.

۱۰- گولر (Gular) (واژه اردو و هندی) نام درخت انجیر هندی که آنرا به زبان

سانسکریت اشوتبه (Asvatha) خوانند و در نظر هندوان مقدس است.

۱۱- برهماند (Brahmanda) = تخم = Brama + anda = برهم: کل عالم، کره عالم،

۱۲- هشت طرفدار عالم را لو کپال‌ها (Lokapalas) خوانند. بعقیده هندوان هر یک از

جهات اصلی و فرعی را، یکی از نگهبانان عالم یعنی: موکلان حفظ و حراست مینماید باین ←

دنیا و عالم را که اندر، واگن، و جم (Yama) و نیرت (Nairitya) ۱۳ و برن (Varuna) و مرت (Marutta) و کبیر (Kuvera)، و ایشان (Isana)، و مهادیو (Maha-Deva) باشند؛ و میوه‌های معتبر این جنگل وجود ایشان را توان گفت، می‌خورد. و در کتب معتبر اهل هند است که خدای تعالی بعد از آفرینش عالم هشت روحانی را آفریده، و هشت طرف زمین را حواله ایشان کرده و ایشان نگاهبان و طرفدار می‌باشند. و شخص زمان و وقت که این عالم کلبه‌کهنه [و] خانه اوست، جای ۱۴ بودن او باشد. و گیانینان، و اصلان درگاه حق که مانند: جواهر قیمتی در صحن این خانه پراکنده و افتاده باشند؛ او چون صاحب این خانه است، اینها همه را از زمین بر گرفته و بدست آورده، در حقه مرگت جا می‌کند، و نگه می‌دارد. و نیز این زمان، و وقت شخص هوسناک و خودآرایی است که هرگاه می‌خواهد گوهرهای وجود موجودات را به ریسمان: ست (Sattva)، و رج (Rajas)، و تم (Tamas) در کشیده، سفته و عقدی ساخته به گلوی خود می‌اندازد. و «ست»، عبارت از حقیقت فرشته‌ها و روحانینان باشد؛ و «رج» حقیقت آدمی؛ و «تم»، حقیقت حیوان بود. و باز چون این عقد کهنه شود، ریسمان را گسسته گوهرها را پراکنده می‌سازد، و به هرسو پریشان می‌کند. و باز چون می‌خواهد آن گوهرها را هر چند چیده، و جمع ساخته، و مثل سابق به ریسمان: «ست»، و «رج»، و «تم» کشیده، باز در گلوی خود می‌اندازد، و می‌پوشد. و دیگر این زمان و وقت گویا صیادی است که در جنگل و صحرای عالم به شکار برآید و جانداران عالم را که بمنزله آهو، و گوزن، و نیله گاو، و خرگوش این جنگل - و دیگر این زمان و وقت گویا صیادی است که در جنگل و صحرای عالم به شکار برآید [زمان] این صحرای عالم را ۱۵ - به تیر زند، و شکار کند. و رسم است که در شکار و سیر کولاب‌ها (Kulayas) ۱۶ و حوض‌ها در جنگل بنظر درآید، و گل‌های نیلوفر در آنجا دیده شود. در این عالم مهاپرلو (Mahapralaya) ۱۷ و قیامت را دریایی تصور کن، و آن دریا را آن باد، و هوا نام آتش ۱۸ که همیشه در دریا باشد، و آب او را می‌سوخته باشد که طغیان نتواند کرد؛ گل نیلوفر این دریا بدان. و در شکار رسم

→ توضیح که اندر - خدای جو نگهبان جهت خاور، و اگن (Agnya) حافظ جنوب خاوری، و جم (Yama) حافظ جهت جنوب، و آفتاب یا سوریه نگهبان سمت جنوب غربی، و وارونا (Varuna) نگهبان جهت غرب، و باونا (Pavana) یا وایو (Vayu) حافظ سمت شمال غربی، و کوبر (Kuvera) حافظ شمال، و سوم (ماه = Chandra) حافظ شمال خاوری میباشد. همینطور موکلانی بگفته هندوان حافظ کنج‌هایی هستند، از آن جمله‌اند: آگنیا (Agnya) (کنج جنوب شرقی)، نیرت (Nairitya = کنج جنوب غربی) و وایو (Vavavya) کنجی که مابین سمت شمال و مغرب است، و ایشان (Isana) کنجی که مابین شمال و مشرق است.

۱۳- خدا، صاحب، غالب بر همه، سمتی که مابین شمال و مشرق است.

۱۴- م: کلبه کهنه خانه اوست و جای.

۱۵- ن و ش: باشند، م: عالم باشد.

۱۶- ن: در سیر و شکار.

۱۷- مهاپرلو: قیامت کبری.

۱۸- ن: نام آتشی که.



باشد که صاحب شکار، در شکار با خود گوشت پختنی، و شیرینی، و ترشی، و نان‌ها همراه برمی‌دارد، و از آن، چیزی همان روز خورد، و چیزی روز دیگر قوت خود سازد. و همچنان این صیاد وقت و زمان، در این شکار که به جنگل عالم می‌کند، این جانداران هر نوع و هر جنس را با خود برداشته می‌دارد، و به نوبت و تدریج آن را می‌خورد، و نابود می‌سازد. و رسم است که صیادان و اهل شکار، سگان همراه می‌دارند که جانوران را می‌گیرانند. این صیاد وقت و زمان سگ طوق‌دار حالت پیری و ضعف را به دست خود گرفته، در این جنگل می‌آید، و آن را در پی هر جانوری سر می‌دهد که این سگ او را در انداخته می‌گیرد، و شکار می‌نماید. و رسم باشد که صاحب شکار پیاله شراب را گاهی به دست گیرد، و خورد. این صاحب شکار وقت و زمان را گویا تمام اهل عالم، پیاله شراب است که بر کف او است؛ و شراب آن پیاله دریاهای این عالم را تصور کن. ناگاه این پیاله را آن شکاری در حلق خود بریزد، و بخورد (یعنی: قیامت و مه‌پرلو شود). و این وقت و زمان، شخص غالب و زبردست است که در معدوم ساختن، و نابود کردن موجودات عالم مه‌ادیو (Mahadeva) مددکاری او می‌نماید، و با او همدست می‌شود، و چون در اعتقاد هند است که فنا کردن موجودات، و معدوم ساختن تعینات عالم حواله مه‌ادیو است، می‌گوید که این صیاد وقت و زمان این چنین شکاری هست که مه‌ادیو، شیر، و یوز شکارکننده او باشند. و چنانچه شیر رسمی یال و کتف سطبر، و پرزور دارد، مه‌ادیو بزرگی‌ها، و عظمت‌های کارهای خود همراه دارد. و نیز این زمان گویا بچه کوکل ۱۹ خوش‌آواز باشد که نوای خوش آینده، از رونق و ترتیب و نسق عالم، و نسبت خویشی، و برادری، و پدری، و فرزندی دنیا که آن را به زبان هند مایا (Maya) گویند، دارد. و این شکاری وقت و زمان که هیأت فنا ساختن و معدوم کردن اهل عالم، کمان پرزور اوست، و تیرهای این کمان اسباب مرگ است از تب، و دردسر، و استسقاء و بدهضمی و غیره. و رسم است که در وقت تیر انداختن از کمان آواز ترنگ می‌برآید، و این کمان را ترنگ چاشنی فرض کن. و آن ترنگ کردن گویا این عبارت می‌گوید که من فرشته‌ها، و دیوتاهای بزرگ، و غیره را نشانه سازم، و بکشم و هیچکس از تیر من جان نبرد. و باید دانست که این وقت و زمان، گویا زنی رقاصه است، و زیورهای سر، و بز، و بازوبندها، و طوق، و خلخال، و انگشترین دست‌وپای او؛ هر سه عالم باشد. و زن رقاصه رسمی را کمر بند زنگوله‌دار باشد - این کوه قاف که گرداگرد عالم است گویا کمر بند زنگوله‌دار این رقاصه است. و زن رقاصه رسمی جعد دراز، تا به ساق پا می‌دارد. این رقاصه را جعد دراز دم آن طاوس است که او مرکب سواری کارتکی (Kartikeya) نام - پسر مه‌ادیو - است. و نیز در وقت رقص آواز ضرب و اصول پای باشد - این رقاصه را آواز شعله‌های نور که از چشم‌های مه‌ادیو می‌برآید - آواز ضرب اصول باشد. و باید دانست که این وقت و زمان که اینطور پرزور، و زبردست است که هیچکدام از دیوتاهای

۱۹- کوکلا (Kokila): نام پرندۀ سیاه‌رنگی که در فصل باران با جثه خرد خود مانند قناری آواز می‌خواند.

بزرگ را تا معدوم نسازد، نگذارد؛ معلوم که بقای مثل: ما کسان که از آب و گل پیدا شده‌ایم، در این عالم چه صورت داشته باشد؛ و ما را ایمنی از کجا بود؟! ای رکبیشرا! حال این وقت و زمان را اندیشه ۲۰ و فنای اهل عالم را معلوم ساخته، آتش در من می‌افتد و درونۀ من مانند داس کلال که از برون گل مالیده و بی‌قصور و بی‌رخنه بنظر درآید، و از درون شعله‌های بی‌نهایت داشته باشد، می‌سوزد، و دم نمی‌توانم زد. و چون یافتن گیان و حاصل کردن، و شناخت حق موقوف بر صحبت داشتن با نیکمردان، و سالکان راه خدا است، من هر چند کوشش می‌کنم که صحبت و ملازمت مردان خدا، و عارفان درگاه، مرا میسر گردد؛ این دولت ملازمت عارفان و صحبت داشتن با گیانیان از کم طالعی من چون زن جوان پارسا، و عقیقه است که از مجمع مردان می‌گریزد، و کناره می‌گیرد؛ از من دوری می‌کند، و من از او محروم باشم. و من در هرچه نظر می‌کنم فانی و ناپاینده می‌بینم، و باهیچ چیز این جهان، و هیچ حال این دنیا درونۀ من آرام نمی‌گیرد، و از آن سبب من همیشه دل گرفته و متنفر خاطر می‌باشم. ای رکبیشرا! من در هیچ کار و کردار، خود؛ اختیاری نمی‌بینم، و موافق خواهش و اراده من چیزی میسر نمی‌شود. اگر می‌خواهم که خود را بر بلندی کاری نیک، و به راهی و روشی گزیده، و پسندیده نگه دارم؛ البته پای من از آن مرتبه می‌لغزد و در پایان می‌افتم. و مرا مردم بد، و ناجوانمردان که باید از صحبت ایشان کناره کرد، در این دنیا پیش می‌آیند. و نیکوکاران، و صالحان و اهل سعادت که ملازمت ایشان را غنیمت باید شمرد، و در این عالم یافته نمی‌شوند؛ و دیگر کسی را که دیده می‌شود که زاده شده، و در این عالم آمده تعیین کرده ۲۱ می‌آید که او را مردن در پیش است؛ و آنکه مرده، و از این عالم رفته به جزم دانسته می‌شود که او باز در این عالم جنم (Janma) گرفته خواهد آمد، و زاده خواهد شد. آخر کار هیچ معلوم نیست که بچه خواهد انجامید، و چه خواهد شد؟ بنابراین غمناک، و حیران می‌باشم. و این آبادانی عالم، و جمعیت، و رونق عالم که دیده می‌شود روبه‌خرابی و پریشانی دارد. و جمیع جانداران خواهند مرد، و ودیعت حیات را به قابض ارواح خواهند سپرد، و این شهرها، و ده‌ها، همه خراب، و ویران گردیده، نامی و نشانی نخواهد ماند. و آبادانی‌ها و جنگل و صحرا بر طرف خواهد گردید؛ و کوه‌ها و بلندیها پست خواهد شد، و اطراف عالم نخواهد ماند. پس ما مشتکی خاک تا در چه حساب باشیم؟ و وجود فانی ما را چه قدر، و چه مقدار بوده باشد؟! هر گاه که آسمان‌ها، و اختران، و زمین‌ها، و آکاش هم نابودشدنی، و معدوم گشتنی است؛ ما چه چیز و چه کس باشیم که ما را از پنجه شخص فنا، ایمنی چشم تران داشت؟ و چون هر هفت دریا خشک خواهد شد، و کاملان، و فرشته‌ها، و دیوتاها همه لقمه سرگت، و فنا خواهند بود؛ ما غافلان و اگیانیان (A-Janans) را بقا و ثبات از کجا میسر باشد؟ چون مهادیو، و برهما (Brahma)، و بشن (Visnu) که سردار دیوتها و سرکارداران عالم هستی باشند؛ ایشان را فنا خواهد بود، و نابود خواهند

۲۰- ن: اندیشیده؛ م: به راهی درویشی گزیده و پسندیده... می‌افتد.

۲۱- نسخه ج: تعلق کرده؛ م: یقین کردن می‌آید.

گردید، ما بی نام و نشانان و بی مقداران را کجا مرتبه آن که از فنا به سلامت مانیم، و دست اجل به ما نرسد؟! و چون حالا زبردستی و غالب تری از وقت و زمان نباشد، آخر کار وقت و زمان هم نابود، و معدوم می گردد. و به جهت آنکه به ظاهر دیده می شود که چون شب درمی آید، روز نابود می شود، و همچنین شب، از درآمدن روز معدوم می گردد؛ و هر وقت را چون وقت دیگر از پی می رسد؛ او را نابود می گرداند؛ و مردمی که کوتاه اندیش اند، و غرق دریای غفلت و نادانی هستند؛ ایشانرا به حسب وقت چون مرادی از مرادات نفسانی دست دهد، آن را غنیمت دانند، و دل در آن بسته، خوشحال و خرم گردند. و چون نظر در جمعیت حال خود، و خویشان و فرزندان کنند، و رونق کار خود را ببینند آن را مطلب اعلائی خود دانسته، برمال و جاه خود مغرور گردیده خود را ثابت و پابرجا خیال نمایند، و به ناموس، و رسم، و عادت زندگانی کردن را سرمایه حیات شمرند. این طایفه همیشه گرفتار غم ها، و الم های حوادث دنیا باشند، و هرگز خلاص نشوند. و آن کس که روز به کار و بار خود مشغول باشد، و شب را چون به خانه درآید، و نقدی، و حاصلی با خود بیارد، و جمعیت و رونق خانه، و روزگار خود ببیند، و دل او بر آن آرام گیرد و خوشوقت شود، و برای خواب کردن به بستر نرم پا دراز کند، و با من به خواب غفلت رود؛ اینطور امن و این نوع آسایش جز مردی غافل، و اگیانی را نباشد. و مردمی که گیانی و صاحب اندیشه و فکرند، در عاقبت کار خود باشند، ایشان همیشه دلگیر و غمناک بوده و هرگز به خواب راحت پادراز ننمایند و نیاسایند. و یقین است که گرفتاری و مشغولی زن و فرزند، و کار و بار دنیا، مرد را بعینه چون حلوائ شیرین طراران باشد که در آن زهر و داروی بیمهوشی تعبیه کرده باشند. در اول حال دیدن، و به دهان انداختن بغایت شیرین و خوش نما بود، و آخر کار بیمهوشی آرد، و نقد و سرمایه حیات در سر آن رود. و هیچ حال این دنیا را اعتبار نتوان کرد، و مدار بر آن نتوان نهاد و چیزی نباشد. مثلا راجه و حاکمی در برابر دشمن قوی، زرها خرج کند، و لشکرها و استعداد بهم رساند و فیلان و اسبان پیدا کرده، و آلات حرب جمع کرده، از روی مدد بخت بر آن دشمن غالب آید، و ولایت، و خزانه، و استعداد او را به تصرف خود درآورد. و بعد از آن خاطر جمع ساخته اندیشه کند که حالا در راه من خاری نماند و التفات و پریشانی خاطر از جمیع ممر پیدا نیست. باید که با من و آسایش زندگانی کنیم و از عمر حظی گیریم، و چنین، و چنان می کرده باشیم. ناگاه اجل در رسد، او را لقمه خود سازد و این خیالات او همه خام برآید و او آخر کار با هزاران درد و حسرت و افسوس و به انواع تلخ کامی و نامرادی از این جهان برود. و باید دانست که آشنایی دنیا، و رابطه مادری، و فرزندی، و برادری، و خویشی چیزی نیست؛ و مدار بر آن نتوان نهاد. و این جمعیت و خانه، و روزگار مانند: جمعیت روزهای عید، و موسم زیارتگاهها است که هرکس از جایی بدانجا برسد، و بعد از فراغ شرایط آنجا، هرکس روی بجایی کند و آن جمعیت به پریشانی بدل می گردد، و یکی از دیگری یاد نمی کند. و دیگر ما خود آدمی، و آدمی زاده هستیم، و مدت عمر طبیعی ما معلوم و مقرر است بر تقدیری که از حوادث به سلامت مانیم،

و به نهایت عمر طبیعی برسیم ۲۲؛ چه قدر و مدت در دنیا زنده باشیم. طایفه دیوتا (Devata)، و فرشته‌ها که عمرهای ایشان هزاران هزاران سال می‌باشد، و اجسام لطیفه و نورانی هستند، ایشان هم آخرکار فانی می‌گردند. پس در میان عمر کوتاه و عمر دراز چه فرق باشد؟! و عجیب‌تر آنکه آدمی با این ناپایداری و بی‌ثباتی عمر را بیهوده می‌گذراند و اوقات شریفه را ضایع می‌کند. و آنچه ناگزیر و ناچار است و آخرکار، کار با اوست اصلاً او را یاد نمی‌کند و در شناخت او کوشش نمی‌نماید. و جاندار در این جهان بعینه چون مردی متعبد و مقلد بود که هر زمان به صورتی دیگر برآید و به شکلی غیرمکرر جلوه نماید و در مجمع درآمد رقص و بازی کند. یعنی هر وقت جنم گرفته به صورتی برآمده و مشغول کاروبار گردد. لیکن از این مشغولی بی‌فایده چیزی به دست او درنیاید که او از تردد و رفت‌وآمد این جهان خلاص گردد. رامچند بعد از آنکه مذمت مردی که از شناخت مبداء دور باشد، نمود و عیب‌های غافلان و اگیانیان (Ajnanin) برشمرد، حالا شروع در مذمت عمر و اوقات آن می‌نماید و می‌گوید که:

### [در مذمت عمر و اوقات آن!]

ایام طفلی گذشت و موسم جوانی همچو آب روان برفت و آنچه در آن ایام عمر عمل و کردار کرده شده بود نیز بگذشت. و حالا که نوبت پیری و ضعف رسیده از آن هر دو موسم جز یادکردن اثری نماند. و باید دانست که این ایام پیری و ضعف هم بزودی خواهد گذشت و در رنگ آخر شب تا آخر پاس ۲۳ روز مانند خواب و خیال تمام خواهد گردید. و ما چه باشیم و در چه حساب آئیم که برهمن (Brahma)، و بشن (Visnu)، و رودر (Rudra)، و جمیع دیوتها، و روحانیان کامل [این] مرکب را پیش می‌روند که به اجل خود نابود گردند. در رنگ آن آب دریا که پیش باد هوا نام آتش می‌رود که سوخته گردد، و جمیع اوقات بریک رنگ و یکسان نمی‌گذرد؛ و به جهت آنکه ساعتی غم رو می‌دهد، و ساعتی شادی، و زمانی جنم گرفته، زاده می‌گردد، و زمان دیگر لقمه مرگ می‌شود، و می‌میرد، و از این جهان می‌رود. و غرض که احوال زمانه بسیار منقلب، و متغیر دیده می‌شود که همیشه حال این است که پست و بلند و بلند و پست می‌گردد. ای رکبیشرا! از آتش این اندیشه، و این فکر دل و درونه من سراسر سوخته است؛ بدان سبب مرا هرگز میل به هیچ خوشی، و راحتی، دنیا نمی‌شود، و خوشحالی رونمی‌دهد، و دل بر هیچ حال قرار نمی‌گیرد. و نه بر زندگی مدار توانم نهاد، و نه بر مردن، و از این جهان رفتن. بجهت آنکه بعد از هرزیستنی مردن است، و بعد از هر مردن، زیستن، و به دنیا آمدن؛ و در پریشانی افتادن، و گرفتار گردیدن. و بیشتر اوقات این اندیشه به دل راه می‌یابد که ما را که زنده ایم، و دست و پا و تمامی اعضاء به سلامت، و اختیار به دست داریم، در این فرصت که چت را پاک نسازیم، و از پریشانی و آلودگی خلاص نگردانیم باز کی سازیم، و چگونه کنیم؟ این اسباب دنیا و مشغولی زن، و فرزند، و آنچه دل آدمی

۲۲- م: جمله محذوف است. - نوش: مرگ را پیش. ۲۳- ج و ش: تا سر روز.



را ببرد، زهری قاتل است. نه آن زهر رسمی که آن زهر همان کس را که خورده باشد بکشد، و جزیک تن را نابود نسازد. و این زهر قاتل که گفته‌ام، هم تن این نشأه جنم حال را نابود می‌نماید، و هم تنهای جنم‌های آینده را کشنده است. پس معلوم شد که این زهر گرفتاری محبت زن، و فرزند، و غیره کشنده بسیار تن‌ها باشد. و مردم اگیانی ۲۴ و غافل دایم گرفتار رنج و راحت و شادی و غم و مقید به محبت زن و فرزند و درمانده دوستی و دشمنی دنیا باشند. و مردم گیانی ۲۵ و صاحب دریافت حقیقت، به‌خلاف این مردم اگیانی، از رنج، و راحت، و شادی، و غم آزاده باشند و احوال دنیا را از زیستن، و مردن، و غیره اصلا اعتبار نکنند، و همیشه در دهیان برهم (Brahmadhyana) و مراقبه یاد حق بوده باشند. و باید دانست که این عمر و حیات دو روزه همچو آن آب است که همراه ابرها بود، و آن ابرها را باد می‌راندند باشد که آن آب البته بر زمین افتادنی باشد، و ممکن نبود که تواند ایستاد. و آنچه در این عمر، و زندگانی از راه پنچ حواس بهره گرفته شود، و حفظ نموده آید، بقای آن چون بقای درخش برق باشد. پس من به حقیقت حال این عمر، و زندگانی، و بهره برگرفتن از جوانی، و عمر به‌واجبی رسیده، و این احوال را هیچ دانسته خاطر خود را آزاد کرده‌ام، و دل خود را جمع نموده، بردرخانه چت قفل نهاده‌ام. و این متاع‌های کاسد، و درخت‌های فاسد، و رایگان را که عبارت از چیزهای دنیوی باشد، در آن خانه اصلا راه نمی‌دهم. و من عقل و دانش خود را که ۲۶ تابع من (Mana)، و چت است چون نیکو ملاحظه می‌کنم اختیاری بدست ندارد، و مستقل برجا نیست که کاری برمراد تواند کرد - در رنگ آن نوعروس که در خانه داماد آید، و او را هیچ اختیاری در بودن بجایی، و رفتن بجایی نباشد. بجهت این از شما التماس می‌نمایم که مرا رهنمونی کنید به‌کاری و تدبیری که این عقل مرا چت به‌هرسو ندواند، و پریشان نتواند کرد. و از آن منزل و از آن مقام که محض صفا و لطافت داشته باشد و در آنجا جز برهم، و هستی مطلق را گنجایش نبود؛ مرا خبر دهید. ای رکمپیشر کامل! و ای طبیب حاذق! من پیش تو حال خود را برای این می‌گویم که تو بردرد من اطلاع یافته علاج می‌توانی کرد. چون در هوم (Homa) رسم است که اجناس را با روغن و شکر همراه کرده، در آتش می‌اندازند که می‌سوزد، و خاکستر می‌گردد؛ باید دانست که این هوم که عبارت از آتش افروختن و اجناس را در آن انداخته، سوختن باشد؛ در اعتقاد هندوان عبادتی بزرگ، و کار خیری کلان است. حال من گویا جنسی است که با روغن و شکر خواهش جسمانی که در نشأه‌های جنم با جاندار همراه می‌باشد در آتش وجود این جهان انداخته شده، التماس می‌نمایم که از حال من غافل نشوید که بسوزم و نابود شوم؛ بلکه از جهت شما طمع می‌دارم که چون سیماب شوم که با اجزای لازم، آن استاد کیمیاگر در آتش می‌اندازد و ناسوخته، و نابود نشده، و پخته و کامل گردیده از آتش برآید و اکسیر

۲۴ - اگیانی (A-Inanin): نادان، غافل بی‌معرفت.

۲۵ - گیانی (Inanin): دانا، عارف، با معرفت.

۲۶ - این جمله در نسخه «م» محذوف است.



گردد. ای رکپیشر کامل! من در این دریای بی‌کنار عالم افتاده‌ام، و دست‌وپا می‌زنم، و هرچند به هرطرف چشم می‌گشایم؛ همین آب بنظر درمی‌آید، و غیراز آب چیزی نمی‌شود که دست در آن زنم و خلاصی خود را بوسیله آن طمع کنم. یعنی در این عالم هرچه از هرطرف هست همه اسباب گرفتاری است. شما کاری کنید و مرا دستگیری نمایید که از گرفتاری این جهان خلاص شده بجای امن رسم و از خطر غرقه ۲۷ شدن نجات یابم. ای رکپیشر کامل! من از سبب گرفتاری این عالم بسیار ملول و دلگیرم، و یقین می‌دانم که شما تدبیر آن می‌دانید که مرا رهنمونی به سوی گیان، و دریافت کنید، و احتمال آن دارد که با من ظاهر نسازید، و نگویید به این اندیشه که شاید من بفرموده شما عمل نکنم، و برگفته شما خود را راست نگیرم؛ یا آنکه چون برراه نموده شما طریقی پیش گیرم و ترك مرادات نفسانی نمایم؛ و آن موجب خلل و فتور خاندان سلطنت ما شود و مردم گویند که ایشان رامچند را جوگی ساخته، از رسوم جهانبنانی دل گرفته کردند. ای کامل ۲۸ راه خدا! من ترك آهنکار خود نموده، از خورد و خواب، و آسایش گذشته‌ام، و از آرزوهای نفسانی خود را به گوشه‌ای کشیده‌ام، و جامه پوشیدن، و بوهای خوش، به بدن مالیدن، و سواری اسب کردن را ترك کرده‌ام. و هیچ عمل، و هیچ کردار، و هیچ کار پیش نمی‌گیرم، و کرداری نیک هم نمی‌کنم، و عزت، و جاه، و سلطنت، و خواری، و درویشی، و سنیاس ۲۹ بر من یکسان است. و بی‌آرزو و خواهش گردیده، و مراد خود را گذاشته و بی‌وهم و ترس شده و مطلقاً از خواهش بی‌نشان شده‌ام. و من خود را می‌خواهم که مانند صورت دیوار شده باشم، و مقید هیچ چیز نشوم، و آزاد مطلق گردم. رامچند چون این نوع سخنان پیش بشواتر گفت و احوال خود را باز نموده التماس اپدیس-گیان ۳۰ کرد؛ بشواتر خوشحال گردیده، در مقام این شد که چون این سعادت‌مند مستعد گیان کامل شده، من به او چه گویم، و مرا چه نوع پیش باید آمد که رامچند به مقصود خود رسد؟ در رنگ طاوس مست که غرش ابر را بشنود، و خوشحال گردیده به نوا درآید، و آواز خود را راست سازد که سفیر زند؛ در خود نگنجید، و به غایت خوشحال گردید.

## فصل سیوم

از: بیراگ پر کرن

که چون رامچند همگی همت خود را در ذات برهم بست، و التماس تلقین و اپدیس‌گیان، از بشواتر نمود، او در مقام اپدیس‌گیان، و ارشاد درآمده.

### حکایت

سکهدیو ۳۱ که صاحب عرفان و مالک گیان کامل گشته بود، با رامچند گفت، و او

۲۷- در نسخه «م»: کلمه «غرقه» محذوف است.

۲۸- در نسخه «م»: «کامل» محذوف است.

۲۹- ن: سناس.

۳۰- اپدیش گیان (Upa\_Desa Inana): تعلیم معرفت: ارشاد یافتن.

۳۱- سکهدیو (Sukadeva): نام پسر بیاس (Vyasa). • ن: نگنجد و بغایت خوش‌رفت.

را طریق وصول به مبداء بنمود. چون رامچند سخنان دل گرفتگی از این دنیا، و بی آرامی، و بی قراری خود از سبب دوری مبداء، پیش بشوامتر گفت، و شکایت از گرفتاری دنیا اظهار نمود، و احوال خود باز نمود؛ تمام دیوتاهای عالم بالا، و فرشته‌ها، و روحانیان ملاء اعلی متوجه مجلس ایشان بودند. بشنیدن این سخنان حیران بماندند، و تعجب کردند، و باهم می‌گفتند که ببینید آدمی زاد خاکی نهاد را با وجود پستی خلقت، و کدورت فطرت آب و گل، این همه شوق بسوی مبداء، و این همه بال و پرزدن بجهت پرواز بجانب بستان عالم بقا چیست؟

### مصراع ۲۲

#### چه نسبت خاک را با عالم پاک؟!

و اهل آن مجلس که همه اهل ادراک، و دانش بودند، از گوش کردن سخنان رامچند خوشحال شدند، و موها برتن‌های ایشان برخاست که سراز یکتاهای ۲۲ پوشیده تن ایشان برآورد، و غریو از حاضران برآمد و از بالا دیوتاهای آواز بلند کرده، احسنت، احسنت می‌گفتند (یعنی: خوب گفتی، خوب گفتی) ۲۴. و نیز گفتند که ما که روحانیان، و باشنده‌های عالم بالا هستیم؛ مجالس خاکیان بسیار دیده‌ایم، و گرد جهان به جمع‌های ایشان بسیار برآمده‌ایم؛ لیکن این نوع سخنان هرگز نشنیده‌ایم، و ندیده‌ایم که کسی در ایام جوانی، و زمان شباب، و با وجود دسترسی به اسباب دنیوی، و حصول مرادات جهانی؛ دل به دنیا نبندد، و این همه شوق و طلب مبداء اظهار نموده، مانند: جانوری ۲۵ گرفتار پنجره گردیده، هر زمان بجهت، و به هر سو پرزند که نوعی بود که از پنجره گرفتاری خلاص شوم. سخنان رامچند در ما تأثیر کرده و طالب گیان و دریافت گشته‌ایم. در این اثنا زمزمه ۲۶ تحسین و توصیف از درودیوار و زمین و زمان به گوش خاص و عام می‌رسید. و دیوتها و روحانیان گل‌ها از عالم بالا نثار می‌کردند و تا نیم ساعت بارش گل‌ها بود. و رکبپشرانی که از حاصل کردن صفا و لطافت باشنده‌های عالم بالا [مدهوش] گردیده و در میان دیوتها حاضر شده بودند، همه باتفاق قصد درآمدن مجلس راجه جسرتی - که در آن مجلس «بشوامتر»، و «بشسته» [نیز] حاضر بودند - نمودند، و از جاه و مقام خود ۲۷ فرود آمده در آن مجلس پیدا شدند. راجه و تمام اهل مجلس بدیدن آن بزرگان درگاه خداوندی برخاستند، و تعظیم ایشان کردند - خصوصاً بشوامتر، و بشسته به استقبال ایشان چند قدم پیش رفتند - و یک یک از رکبپشران را دریافتند، و ملاقات کرده، به جاهای خود آمدند. راجه پیش دوید و قدوم ایشان را اعزاز و

۳۲- در نسخه «م» کلمه «مصراع» محذوف است.

۳۳- نسخه ج: مکنها.

۳۴- هی هی (HiHi): در زبان سانسکریت: یعنی خوب، خوب.

۳۵- منظور از جانور، در اینجا پرنده است.

۳۶- م: زفرغه تحسین.

۳۷- م: «فراموش کرده» نیز در جمله آمده بود.

احترام تمام نموده، و به هر دو کف گل‌ها گرفته، برایشان نثار می‌کرد، و رسم پوجا (Puja) ی ایشان به واجبی بجا آورده، و می‌گفت که ای بزرگان، و ای خاصان درگاه خدا! کرم کردید و لطف نمودید که ما را به دیدارهای خود مشرف ساختید، و به برکت قدم‌های شما آلودگی، و گرفتاری این جهان از ما برفت، و پاکیزه روزگار شده، خوشحال، و خرم گردیده‌ایم. زبان ما از اظهار شکر شما عاجز است. و بموافقت راجه جسرت تمام اهل مجلس از امراء، و بزرگان دولت، و اعیان‌حشمت، و جمله خاص، و عام پوجای ایشان بجا آوردند، و سر در قدم‌های ایشان نهاده، چشم‌های خود را از خاک راه ایشان روشن ساختند. و رامچند به ادب تمام آمده پاهای ایشان را ببوسید و سر در قدم ایشان نهاد، [و] رسم پوجای ایشان بجا آورد. و ایشان نیز سر رامچند را از خاک برداشته بکنار گرفتند، و بنیاد نمودند که ای فرزند سعادت‌مند! بوجود پاک تو خاندان راجه جسرت شرف، و بزرگی تمام یافت و عزت و حرمت این دودمان عالی شأن در این جهان از سبب تو زیاده شد. از تو اینها، چه عجب؟ [اگر] از تو این سخنان شنیده نشود، از که شنیده شود؟ بعد از آن بشوامتر در حضور این رکه‌پیشران در آن مجلس، رامچند را مخاطب ساخته گفت که ای رامچند! رحمت بر آن مادر، و پدر که چون تو جوهری لطیف از ایشان بوجود آمده. ای رامچند! تو کار خود را تمام کرده و از لطافت سرشت و صفای طینت‌آینه دل خود را بنوعی زدوده، و روشن ساخته‌ای که جمال حقیقت در آن معاینه نموده می‌گردد. و آن نسبت که مرید و طالب را بعد از مشقت‌ها، و ریاضت‌های بسیار، و ارشاد، و تلقین رکه‌پیشران در مدت‌های مدید میسر گردد، ترا بی‌واسطه بهم‌رسیده، و تو دانستنی را دانسته، و آماده ساخته جیون‌مکت (Jivanamukta) گشته‌ای؛ در رنگ سکهدیو (Sukadeva) - پسر بیاس (Vyasa) - که از کمال صفای جبلی سرشت خلقی خود هم از شکم مادر خود نسبت گیان را پیدا کرده، بیرون آورده بود؛ و بی‌واسطه کمال را حاصل نموده بود. از صفای عقل خود هرچند از اسرار حقیقت واقف شده بود، و او را در راه سلوک حجابی، و پرده‌ای نمانده بود؛ لیکن با وجود آن از رکه‌پیشران، و سالکان کامل از حقایق می‌پرسید و چنانچه آن رکه‌پیشران او را ارشاد و تلقین کردند، و اپدیش‌گیان<sup>۳۸</sup> نمودند، همچنان ما تو را ارشاد خواهیم نمود و اپدیش‌گیان خواهیم کرد. رامچند از بشوامتر پرسید که سکهدیو که نسبت گیان را از شکم مادر به دنیا آورده بود<sup>۳۹</sup> و فطرت به آن حد کمال داشت؛ التماس از است که با من حال او را شرح فرمایید، و بیان کنید که او با وجود آن نسبت چه نوع محتاج اپدیش‌گیان گردیده، و رکه‌پیشران او را به چه ارشاد نمودند، و اپدیش‌گیان کردند؟

### [چگونگی ارشاد یافتن سکهدیو؟]

بشوامتر گفت: ای رامچند! بدان که حال فرخنده مال تو، بعینه چون حال

۳۸- اپدیش‌گیان: (Upadesa Jnana): تعلیم معرفت، و آموزش و ارشاد.

۳۹- م: آوردن بود.

سکهدیو است، و حال سکهدیو را در بزرگی و کمال بالفعل این خاصیت است که بشنیدن حکایت او، و گوش کردن سرگذشت او، [هر] کسی از گرفتاری عالم آزاد گردد و دیگر به این دنیا نیاید، و زاده شده نام نهاده نگردد. ای رامچند! او را نیز روزی این اندیشه پیدا شد، و این فکر روی داد که به هیچ حال این عالم مدار را نمی‌شاید، و آنچه دیده می‌شود هر زمان متغیر می‌گردد و از حالی به حالی می‌شود. یکی زاده می‌شود، و به جهان می‌آید؛ و دیگری میمیرد، و از این جهان به آن عالم می‌رود؛ و یکی در رنج باشد، و دیگری در راحت؛ و یکی شاد، و دیگری غمگین. پسر هر که، و هر چه هست در این دنیا حالات او مختلف است و اصلاً بویی از بقاء و ثبات ندارد، و قابل دلبستگی نیست و آنچه پاینده و باقی باشد؛ می‌سزد که کسی دل بدو دهد، و مدار براو نهد، و دایم دهیان او کند، و همیشه مراقبه یاد او نماید. و آن باقی و پاینده نباشد مگر ذات پاک برهم و هستی مطلق. و بعد از آنکه کسی همت خود را صرف طلب دهیان برهم<sup>۴۰</sup> نموده و شناخته هستی مطلق را قبله جان خود ساخته، و از آرزوهای نفسانی، و حظ‌های جسمانی که قیدی بزرگ است، و جاندار گرفتار آن می‌گردد؛ یکباره بگذشته، و مانند پرندۀ پپیها (Papiha) نام<sup>۴۱</sup> که او عاشق آن آب که از ابرنیشان بچکد هست، و به هیچ آب، و هیچ ابر، و هیچ دریا؛ متوجه نشود، و طالب همان قطره‌های آب ابرنیشان بوده مستغرق طلب او باشد. سکهدیو از جمیع مرادها گذشته، و خود را فارغ و آزاد گردانیده، همیشه در مراقبه و دهیان ذات برهم می‌بوده، و هستی خود را در بقای حق فانی گردانیده، با شناخت برهم، و دریافت هستی مطلق آرام و تسکین گرفت. و چون او صاحب کمال گردید<sup>۴۲</sup> و مانند دیگر رکمیشران کامل بمراد دل خود برسد، با درونۀ روشن‌تر از نور ماه چهارده، اوقات می‌گذرانید، [و] در این دنیا می‌بود. روزی گشت و سیر او به جانب کوه سمیر (Sumeru)<sup>۴۳</sup> واقع شده، چون بر بالای آن کوه برآمد پدر خود بیاس را بدید که بر ذروه آن کوه در مشغولی دهیان ذات برهم و مراقبه یادهستی مطلق هست. تعظیم پدر بجا آورد، و از شرایط دندوت (Dandavat)<sup>۴۴</sup> و رسم پوچا<sup>۴۵</sup> فارغ

۴۰- دهیان برهم (Dhyana Brahma): مراقبه ذات پروردگار (برهما).

۴۱- پپیها (Papiha): آواز مرغ باران که آنرا: چاتک (Chataka) می‌گویند و عاشق باران نیشان است و چون قطرات بازان نیشان خورد، خاموش می‌شود، این پرندۀ از همان خانواده تیتی‌بها (Tittibha) می‌باشد که آنرا: مرغ باران خوانند (= طیطوی = قبره) و در کلیله و دمنه نیز از آن نام برده شده است.

۴۲- م: گردیده.

۴۳- مرو (Meru) یا (Sumeru) نام کوه افسانۀ زرینی که آنرا: المپوس (Olympus) هند خوانده‌اند و در افسانه‌ها و اساطیر هندوان قلۀ آن کوه، مرکز عالم تصور شده است که همه ستارگان دور آن می‌چرخند. کوه مرو را در ادبیات هندو به گل نیلوفر مانده کرده‌اند و هر یک از برگ‌های آنرا جزیره (Dvipa) پنداشته‌اند.

۴۴- دندوت (Dandavat): عصا یا چوبی که شاگرد به دست می‌گیرد و در برابر استاد ادای احترام، می‌کند.

۴۵- پوجا (Puja): اجرای مراسم روزانۀ پرستش در جلو مجسمه‌ای، سلام، پرستش، احترام، تعظیم.

گردیده، از او التماس نمود که ای پدر بزرگوار و، ای گیانی! و صاحب شناخت عالی مقدار حقیقت حال را با من شرح فرما که این عالم بچه نوع از یگانگی حق، و از وحدت ذات او روبه کثرت و دوگانگی می آرد، و آفرینش جهان بچه رنگ صورت می بندد، و این دنیا بچه طور موجود می گردد، و تا چند مدت باقی می ماند، و موجب بقای هر کدام از خاندان ها چه چیزها می شود، و مدت بقای آن تا چند گاه می باشد که من بحال این عالم و بحقیقت این دنیا بواجبی پی برم و شناسای سر این کارگردم؟ بیاس بموجب التماس پسر، بنیاد بیان حال آفرینش کرد، و پیدایی او را مشرح بگفت؛ لیکن چون خاطر بیاس متعلق به فکر و اندیشه خود بود، و مشغولی دهیان برهم داشت، آفرینش عالم، و پیدایی او را بطریق اجمال با سکهدیو در میان نهاد، و متوجه تفصیل نشد. سکهدیو را از آن بیان تسلی خاطر رونداد، و خوش برنیامد. بیاس دانست که مقصود او چیست. با او گفت که ای پسر! دل مرا مشغولی و دهیان مراقبه حق متوجه میدارد، و به نوعی که تو بیان پیدایی عالم را مفصل و مشرح می خواهی؛ وقت من تقاضای آن نمی کند، و فرصت آن ندارم؛ لیکن ترا نشان می دهم بجایی که از آنجا تسلی خاطر تو خواهد شد. تو را می فرستم پیش کسی که مدعای دل تو از او به حصول خواهد پیوست.

### [قصه سکهدیو و جنک، و بیان حقیقت پیدایی عالم]

بشنو که در ولایت ترهت (Trihat) ۴۶ شهری است، متمیلانگری (Mithilanagari) نام. و جنک (Janaka) نام راجه آن شهر است. و او راجه صاحب کمال، و گیانی بی نظیر وقت خود است. برو پیش او، و از او مدعای خاطر خود را درخواه که او با تو احوال پیدایی عالم را از اول تا آخر به تفصیل بیان خواهد نمود، و خاطر نشان تو خواهد ساخت، و تو را از مدت بقا و ثبات دنیا آگاه خواهد گردانید. سکهدیو بموجب فرموده پدر از پیش پدر برآمده، متوجه ولایت «ترهت» شد، و به شهر «متمیلانگری» رسید. دید که شهری معمور و آبادان است. و سپاهی از راجه خوشدل، و رعیت مرفه، و راضی است، و هیچکس بهیچ وجه در زمان او از روزگار شکایت ندارد. و چون بیگانه شده بود، شب در گوشه ای بگذرانید. چون روز شد خود را به درگاه جنک رسانید. پرده داران دیدند که سکهدیو تپسی (Tapasya) ۴۷ پسر بیاس به جهت ملاقات راجه به اینجا رسید. به شتابی تمام پیش راجه رفت، عرض نمود که سکهدیو پسر بیاس رکهیشتر که تپسی، و مرتاض است، آمده، و بر در ایستاده است، و بار می خواهد. راجه جنک از درونه صاف و ضمیر روشن تو پیش از آن

۴۶- ترهت (Tirhut): نام قلمروی است که پایتختش متمیلا (Mithila) بوده و تابع در شمال استان بیهار (Bihar) و مابین گندکی (Gandaki)، رودخانه کرسی (Kosi)، و گندکی (Gandaki) از پنج قوم براهمن اخذ شده و قلمرو حکمران جنک (Janaka) بوده و نام پایتختش جنک پور (Janaka-Pura = Mithilanagari) خوانده می شده است. جنک عالم به عاوم اوپانیسادی برده و در اوپانیسادی برهدارنیک نیز به تعلیمات او برمیخوردیم.

۴۷- تپسیا (Tapasya): مشتاق ریاضت، مرتاض، زاهد.



که خبر رسانند، پی به حال او برده، مدعای خاطر او را دریافته بود؛ لیکن بجهت امتحان حالت او برای آزمایش حقیقت اهنکار (Ahankara) ۴۸ او، آن شنیده را بخود نیاورد، و هیچ متوجه نشد. آن روز و آن شب سکهدیو بر همانجا که آمده ایستاده بود؛ همچنان ایستاده بماند. چون صبح شد راجه از حال سکهدیو باز پرس نکرد. و او بریکجا ایستاده بماند، و با هیچکس چیزی نگفت. هفتم روز چون راجه دید که نقد سکهدیو از بوته امتحان عیار کامل نمود، و تغییری در او پیدا نشد، فرمود که سکهدیو را به درون حرمسرای خاصه آرند و پیش از آن به کنیزان و اهل حرم مقرر فرموده بود که چون او بیاید، انواع خورش مرغوب، و مطبوع و بوهای خوش، و چیزهای نفیس خوش آینده در پیش او حاضر سازند، و او را راغب و متوجه سازند. بعد از آنکه سکهدیو بفرموده راجه جنک به حرمسرا درآمد، نازنینان از اطراف رو به سکهدیو آورده، خوردنی‌ها، و بوییدنیه‌ها، و چیزهای مرغوب طبع، پیش او، آوردند، و تعظیم او نمودند، و پوچای او کرده بجای نیک نشانند، و تا مدت هفت شبانه روز دیگر، راجه جنک پیش او نیامد، و کنیزان و اهل حرم او بفرموده او هر چند تملق‌ها کردند و از هر راه درآمد، و نزدیک به او شده، دستهای خود را به بدن او رسانیدند، و دست و پای او را بمالیدند، و خادمی کردند. هر جا هر جای او را مساس ۴۹ کردند؛ و مدعای ایشان این بود که اگر بشریت، و نفسانیت او باقی بوده باشد؛ البته میل نفس از او ظاهر خواهد شد. سکهدیو مانند کوهی که از هیچ باد نجنبد، برجا بود، و به هیچکس متوجه نشد، و به هیچ نوع التفات ننمود، و بر روی هیچ نازنین ماهپاره نگاه هم نکرد. راجه جنک چون معلوم کرد که اثری از نفسانیت در او نمانده و خواهش و آرزو، و مرادی ندارد، و از خاصیت‌های تن-داری آزاد و فارغ گردیده، از آنجا که بود بی‌اختیار شده، بیرون آمد، و دویده دست به پای سکهدیو کرد، و گفت: آفرین بر تو باد ای رکبیشر کامل! که تو مطلق روحانی شده‌ای، و اثری از خاصیت آب و گل در تو نمانده، و آنچه مقصود از جنم گرفتن، و موجود شدن، و به دنیا آمدن باشد؛ ترا حاصل شده (یعنی: تو به شناخت پروردگار رسیده‌ای و دریافت هستی مطلق کرده‌ای). حالا با من بگو که مقصود تو از آمدن به اینجا چه بوده، و غرض از ملاقات من چه داشتی؟ سکهدیو، با راجه جنک گفت که مقصود من از آمدن به اینجا این بود که مرا از حقیقت پیدایی عالم آگاه کنی، و بنوعی که این عالم از وحدت ذات حق و یگانگی او پیدا شده، و این دویی و کثرت در میان آمده، با من شرح ۵۰ بکنی، و به تفصیل خاطر نشان من سازی که من اگر چه از پدر خود حقیقت پیدایی عالم را خاطر نشان دارم، و از روشنی باطن و صفای دل که از تپسیا و ریاضت، بسیار مرا حاصل شده، نیز حال آفرینش بر من ظاهر است. با وجود آن به بیان تو احتیاج دارم و می‌خواهم که از زبان تو نیز بشنوم. راجه جنک حقیقت پیدایی عالم را با سکهدیو در میان آورد و خاطر نشان

۴۸- اهنکار (Ahankara): منی، انانیت، خودپسندی.

۴۹- ج: معاس.

۵۰- م: مشرع، ن: مشرح.

کرد. بعد از آن سکهدیو با راجه جنک گفت که ای راجه! مقرر است که در قرارداد محققان، و سخنان اهل تحقیق اختلاف نمی باشد. من به نوعی که حقیقت پیدایی عالم را از پدر خود بیاس (Vyasa) ۵۱ شنیده بودم، و از زبان حقایق بیان او فراگرفته، به دل جا کرده بودم، از زبان دقایق نشان تو همان را شنیدم، و خلافتی در میان نیافتم. ما حاصل آنست که پیدایی عالم و وجود اهل عالم از روی خواهش و اندیشه ذات برهم، و بمقتضای اراده هستی مطلق است که چون خواهش برهم در میان می آید عالم پیدا می گردد. و چون هستی مطلق دانست، و دریافت خود را از همه عالم و موجودات باز می گیرد؛ عالم نابود می گردد، و عالمیان به پرده عدم پوشیده می شوند، و به جز از ذات حق هیچ چیز، و هیچ کس موجود نمی ماند. و همچنان وجود و تن هر کس وابسته به خواهش نفسانی اوست تا آنکه تعلق خواهش او که از روی سرشت او باشد؛ در میان است. او هر بار به دنیا می آید، و می رود، و زاده می گردد، و می میرد. و چون خواهش جسمانی، و تعلق اندیشه او نابود گردد، او به این عالم نیاید، و نرود، و او را به زاده شدن، و مردن این دنیا هیچ تعلق نماند که ریسمان خواهش و آرزوی درونی او بریده شده [است].

سکهدیو گفت: ای راجه! آنچه فرمودی خاطر نشان من شد. حالا با من بگو که اگر از حقیقت عالم دقیقه ای مانده باشد که آن را باید معلوم کرد، نیز بگوید ۵۲. راجه جنک گفت که حقیقت عالم همین است که تو می دانستی. حالا شنیدی که آن ذات پاک بی نام، و نشان، و بی نسبت، و منزله، و مبرا از روی خواهش، و اندیشه، خود این عالم را پیدا می آرد. و یک ذات کامل او چندین ذاتها شده، ظهور می نماید. و چون نسبت خواهش، و اندیشه او از این عالم برطرف می گردد؛ هیچ چیز موجود نمی ماند، مگر همان ذات پاک. ای سکهدیو دل خود را که از همه خطه های جسمانی پاک کرده و بی خواهش، و بی مراد گردیده ۵۳ و یقین خود کرده که آنچه بنظر در می آید، چیزی نیست، و بود، و وجود ندارد؛ تو آنچه کردنی باشد آنرا کرده ای، و آنچه دانستنی بود آنرا دانسته ای، یقین بدان که تو را مرتبه جیون مکت ۵۴ حاصل شده (یعنی: به نوعی که کسی بعد از پرواز روح از قالب از خاصیت و آثار تن داری خلاص می گردد؛ تو در حالت زندگی و حیات خود از خاصیت های تن داری خلاص شده و از خواهش ها و مرادها باز مانده، آزاد مطلق گردیده ای). خوش باد زندگی تو، و آفرین بر اوقات عمر تو ای سکهدیو! چون این مژده از زبان راجه جنک که راجه صاحب کمال، و صاحب تحقیق بود، شنید؛ از خوشحالی در خود ننگ برید. و زمانی در خود فرو شده باز بخود آمد، و از راجه جنک رخصت گرفته و وداع کرده ۵۵.

۵۱- بیاس (ویاسه Vyasa): نام زاهد افسانه ای که او را جامع بیدها و مؤلف مهابهارت و کتبی دیگر دانسته اند.

۵۲- ن: بگو. ۵۳- م: گردید.

۵۴- جیون مکت (livana-mukti): معرفت و دستگای از قید تعلقات نفسانی، مرتبه فنا، فی الله، وصول بمبداء در حالت حیات بعقیده هندوان.

۵۵- م: وداع شده به تپسیا و دهیان خود مشغولی نمود.

باز رسید برسر کوه سمیر، و [به] تپسیا و دهیان خود مشغول گشته مستغرق دهیان برهم شد، و به نوعی در یاد حق ذوق گرفت که تا مدت دو هزار سال بی خواہش، و بی آرزو گردیده و آزاد مطلق گشته، محو دهیان برهم (Dhyana Brahma) ۵۶ ماند، و مانند قطره‌ای که در دریا افتد و از خود فانی گشته، به بقای دریا باقی گردد، او به بقای حق باقی گشت، و از بشریت او نشانی و اثری نماند.

بشواتر با رامچند گفت که ای رامچند! من با تو گفته بودم که تو را صفای فطرت، و لطافت سرشت، مانند: سکهدیو - پسر بیاس - است و تو از من حال او پرسیدی. من به‌التماس تو، حکایت او را بیان کردم، و حق آنست که در رنگ سکهدیو ترا باعث دریافت گیان در دل پیدا شد ۵۷ و چنانچه سکهدیو از جمیع خواہش‌ها و آرزوهای نفسانی باز مانده، و حواس خمس خود را گرد آورده، آزاد مطلق گشته بود؛ باید که تو هم هیچگونه خواہشی و آرزو را به دل خود راه ندهی، و نفس خود را از حظ‌های نفسانی و بهره‌های جسمانی بازداری که اصل کار این است؛ و یقین دانی که خواہش جسمانی و تعلق آرزوی نفس به چیزهای دنیوی ریسمان گردن جان جاندار ۵۸ است که بواسطه قید و بند این ریسمان، هر بار به این جهان می‌آیند، و می‌روند، و زاده می‌شوند، و می‌میرند. و چون ریسمان خواہش جسمانی را کسی از جان خود دور کند دیگر هرگز به این جهان نیاید. و مضمون موجه (Moksa) ۵۹ از خواہش و آرزوی نفس دور ماندن است و معنی موجه جزاین نیست. باید که تو در آن کوشی که تو را هیچگونه خواہش و آرزو نماند و تو آزاد مطلق گردی که بعد از آنکه از خواہش و مدعای خود باز مانی، مقصود تو حاصل گردد و به‌مراد خود برسی. و جیون مکت هم او را توان گفت که از حظ‌های جسمانی، و آرزوهای نفسانی بازماند.

بعد از آن بشواتر، رکمیشران مجمع را مخاطب کرد، و گفت که ای رکمیشران و ای طالبان راه حق! بدانید که از صفای طینت، و لطافت سرشت خود حالی را که رامچند (Ramacandra) ۶۰ را روی داده، همین حال جمیع سعادت‌مندان را که موجه نصیب ایشان می‌گردد، روی میدهد، و در شوق وصول به‌مبداء، و در باب یافتن شناخت پروردگار، سخنانی ۶۱ که از زبان رامچند شنیدم همین سخنان از زبان جمیع طالبان راه حق شنیده می‌شود. این یقین، و این عقیده که رامچند دارد، گیانیان طالب کمال می‌دارند، و عارفان را که با شناخت هستی مطلق، و دریافت کمال ذات برهم؛ آرام و تسکین حاصل می‌گردد، از این عقیده و از این یقین حاصل

۵۶- دهیان برهم (Dhyana Brahma): مراقبه و مشغولی برهما، مشغولی ذات آفریدگار.

۵۷- ن: ترا یافته.

۵۸- م: ریسمانی گردن جان جاندار است.

۵۹- م: موجه. موجه (Moksa): رستگاری از قید تعلقات نفسانی؛ رهایی، نجات از

دولاب تولد و مرگ.

۶۰- رامچندر.

۶۱- م: سخنان که.

می‌گردد. و مرا آنچه از سخنان حقیقت روی داده بود در باب فایده آخر کار بارامچند بگفتم، و خاطر نشان کردم؛ حالا نوبت بشسته است. و بشسته این نوع رکبیشری کامل است که بروی هیچ حال از گذشته، و آینده، و حال پنهان نیست، و مانند او در جهان کجا یافته شود؟ و بعد از آن رو به بشسته نمود، و گفت که ای بشسته! تو رامچند و جمیع خاندان او را که راگهو بنس (Raghuvamsi) اند ۶۲ (یعنی: از اولاد راگهو (Raghu) نام، راجه بزرگ‌اند)، استاد و معلم و مرشد هستی؛ و چه سعادت‌مند طایفه‌اند، این راگهوبنسیان که مثل تو مرشد و استاد دارند!؟ من بدانچه در حوصله دانش من گنجید، رامچند را ارشاد و تلقین کردم، و اپدیش گیان نمودم (یعنی: او را بر دانش و ادراک حقیقت آوردم)؛ حالا باید که در باب آنکه خاطر رامچند را در شناخت پروردگار، و در یافتن گیان، آرام و تسکین پیدا شود، و او در عقیده خود بی‌شبهه گردیده و یکجہت و یکرو شده، برقرار بماند؛ او را اپدیس‌گیان بکن، و از بیان حقیقت گوش دل او را پرساز. ای بشسته! هیچ یاد داری آن وقت را که در میان ما و شما نزاع بود، و گفت، و گوی ما، و شما از حد گذشته بود؟ آن زمان برهمن (Brahma) ۶۳ با خود گفت که این هر دو رکبیشر فرزندان من‌اند؛ باید که کاری کنم که نزاع دیرینه ایشان دور شود، و گفت و گوی ۶۴ از میان برخیزد. آخر خود متوجه شده ما هر دو را بر آن داشت که از خصومت برآمدم و سخنان حقیقت را به ما هر دو گفته، دل‌های ما را تسکین تمام بداد. ای بشسته! همان سخنان و همان حقیقت را خاطر نشان رامچند سازی و او را با شناخت مبداء آرامی، و قراری دهی. ای بشسته! خوبی سخنان حقیقت و کمال ادراک و دانش استاد آن است که به‌شاگرد، و طالب سعادت‌مند گفته شود، و خاطر نشان او کرده آید که او را سودمند افتد، و بهبود آخر کار رو دهد. و آنچه از این قسم سخنان به طالب و شاگرد ناسعادت‌مند، و غافل گفته شود، همه ضایع گردد، و آن اپدیش گیان، و ارشاد، و تلقین او هم آلوده و ناپاک گردد - در رنگ کسی که روغن ماده گاو را در خیگ چرم سگ بیندازد که از او بهره نتوان گرفت و ناپاک و آلوده شود - و این بشوامتر که در اصل پسر راجه گاده (Gadhi) ۶۵ بود، و از کمال پتیسای خود گیان، و دریافت حاصل کرده مانند: بشسته رکبیشر. و دیگر رکبیشران گردیده بود. بعد از آنکه اپدیس‌گیان رامچند را به بشسته حواله نموده گفت باید که بشسته، رامچند را ارشاد، و تلقین کند. رکبیشران کامل مثل بیاس و غیره که از عالم بالا فرود آمده، در آن مجمع حاضر شده بودند همه به یک زبان تحسین نمودند، و بر بشوامتر آفرین کردند که بارگاه بسیار

۶۲- راگهونش (Raghu-Vamsa): نژاد راگهو، راگهوبنسی از نژادکن نامی است.  
دلیپ (Dilipa) و پدر اج (Aja).

۶۳- برهما (Brahma): آفریدگار.

۶۴- م: گفتگو.

۶۵- م: کاور. گاده (Gadhi): نام راجه‌ای که پدر بشوامتر بود. و بشوامتر در اثر ریاضت و زهد و ترک تعلقات نفسانی در سلك مرتاضان و ملتته براهمنان درآمد.

خوب گفتی! بعد از آن بشسته که پسر برهمسان، و رکپیشر کامل بوده، و در پہلوی راجه جسرت نشسته بود؛ آواز برداشت که ای بشوامتر! شما هرچه گوئید، و هرچه فرمایید هیچکس را از اطاعت، و فرمان برداری شما چاره نباشد، و که را حد باشد که از خط حکم شما سرکشد؟ خوب! آنچه امر کردی چنان کنم. و آنکه فرمود که از این سخنان بیان حقیقت که برهمان [= برهما] خاطر نشان ما فرموده بود، همان سخنان را با رامچند در میان بنه؛ و او را اپدیس گیان نما. من تمام آن سخنان را بگویم و خاطر نشان او سازم. چون سخن او بدینجا رسید بالمیک با شاگرد خود بهردواج نام گفت که بعد از گفتن این سخنان، بشسته خود را برگفته بشوامتر راست گرفت و درباب تلقین و ارشاد با رامچند و اپدیس گیان کردن او کمر خود را محکم بست، و سخنانی که کس را از گرفتاری عالم برهاند، و خاطر را جمع سازد، در این حکایت آینده بنیاد کرد.

سرگت سیوم، از: پیراگت پرکرن که اول کهنند  
(Kahanda) ۶۶ از جوگک باسشت باشد؛ تمام شد.



## باب دوم

### در بیان ممجه پر کرن<sup>۱</sup>

(یعنی: بیان احوال مردی که همگی همت خود را در موجه بندد. و موجه فانی شدن بنده است از صفات بشریت خود و باقی گشتن به بقای حق). بشوایتر چون دید که رامچند را با وجود کثرت مشاغل دنیوی، طلب گیان، و دریافت شناخت حق در دل جاگرفت و او قابل اپدیس گیان گشت؛ بنیاد ارشاد نمود.

#### شروع در ممجه پر کرن نموده می شود:

اول که بیراگ پر کرن (Vairagya Prakarana)<sup>۲</sup> مشرح گفته شد<sup>۳</sup>؛ مقصود از آن این بود که اول تاکسی فکر در احوال فانی و باقی نموده، پاینده را از ناپاینده فرق نکند؛ دل او از مشغولی دنیا گرفته نشود، و روی به مبداء واصل خود نتواند کرد؛ پس اول بیراگ پر کرن را بیان نموده باشد که آن بیراگ پر کرن علت، و سبب حالت ممجه است، و ممجه عبارت از مردی بود که همت خود را در موجه بندد، و موجه فانی شدن بنده از صفات خود، و باقی گشتن به بقای حق باشد. بشسته بسا رامچند گفت که ای رامچند! مرد باید که در بهبود آخر کار خود همت خود را کار فرماید و سعی و کوشش نماید تا گوهر بهبود بدست آرد. و باید که با خود نگوید که سعی و کوشش من چه فایده کند، با حکم ازل، و با سرشت من؟ و یقین داند که سعی کردن و قصد نمودن در کار خیر نتیجه نیک دهد، و اثر فرح بار آرد. و باید دانست که آنچه مردم را در کارهای دنیوی همت بسته می گردد، و به جان و دل در اتمام آن اهتمام می نمایند، آن چیزی نیست؛ و نزدیک خدادانان و نزدیکان و عارفان اصل کار آن است که همت در کار پیش بسته شود، و کوشش و سعی در بهبود آخر کار نموده، موافق فرموده شاستر<sup>۴</sup>ها راه و روش را پیش گرفته آید، و صحبت خاصان درگاه خدای را لازم گرفته، از ایشان سخنان سودمند شنیده شود که از این روش و از این سلوک به موجه رسیدن میسر می گردد. و آنچه مقصود از آفرینش

۱- ممجه پر کرن (= موموکشو پر کرن = فصل نجات Mumukshu Prakarana). نجات از تعلقات نفسانی و وصول به حق. این فصل را موموکشو کہند (Khanda) - (فصل) نیز خوانده اند.

۲- (Vairagya Prakarana) فصل: زهد و فنای فی الله، نفرت از امور دنیوی.

۳- م: گفته باشد.

۴- شاستر (Sastra): شریعت، احکام شریعت، نظم، قانون، تعلیم، مشورت خوب، قاعده، نظریه، علم.

او بوده باشد، به حصول پیوندد.

رامچند با بشسته گفت که ای بشسته! فرمودی که سعی و کوشش خود را کارفرما و همت خود را در بهبود آخرکار خود ببند. من خود را در کار خود، اختیاری نمی بینم؛ و می بینم که مرا سرنوشت من و آنچه حواله من شده، از جنم (Janma) ۵ سابق من ریسمان گردن جان من گردیده، مرا کشان می برد برکردن آنچه ناچار است که از من بعمل درآید. پس من چکنم و به دست من چه چیز باشد؟ بشسته گفت که این فرمودن من ترا که چنین کن، و چنان مکن، و آنچه از تو کوشش و سعی در کار خیر به وقوع آید؛ نیز از روی حکم تقدیر، و موافق سرنوشت تست که سبب آن گردد که از تو وبال جنم سابق برطرف شود. باید که تو کوشش و سعی در آن نمایی که ترا خواهشی و آرزویی نماید؛ و چون تو توفیق کوشش یابی یقین کن که در آنچه کوشش کنی؛ البته ترا به حصول انجامد. ای رامچند! خواهش و آرزوی جاندار بردو نوع می باشد: یکی، آنست که نفس چیزهای مطبوع، و لذت های فانی دنیوی را خواهان شود؛ و دوم: آنکه خواهش جان تعلق کند بعالم باقی که آن عالم صفا و لطافت است؛ و آخر از آن سبب کسی موجه را دریابد. پس باید که خواهش خود را همگی روی در حق کنی، و بجز از بقا، و صفا چیزی نخواهی. و آن خواهش نفسانی که روی در پستی و آلودگی دارد، و ترا گرفتار تنگنای دوری گرداند؛ باید که همت خود را در آن بندی که آن خواهش را از خود دور سازی، و وارسته و بی قید گردیده، محو بقای حق شوی. و بدان که این خواهش [مانند] آب روان است که چنانچه آب روان به هر طرف که زور آرد، زمین را بریده راه سازد، و در روانی درآید؛ هم چنان این خواهش به هر سو که افتد به همان جانب میل نماید. مرد عالی همت باید که خواهش خود را از پستی بازداشته، روبه جانب علو و صفا کند. ۶. ای سعادت مند ارجمند! که عزم تو درست و راست باشد؛ باید که تو خواهش نفسانی را از آنچه نشاید خواست، باز داری؛ و آن را که باید خواهش آن نمود، بخواهی که بهبود تو در آن است. ای رامچند! بدان که نفس تو گویا طفلی است که بهر چه خوی گیرد، بهمان جانب رود. پس باید که تو این نفس طفل خوی را روی به جانب باقی و پاینده ساخته، به آنچه ناچار تو است ۷، خوی دهی؛ و اصلاً نگذاری که به ناپسندیدگی عادت گیرد که مادر و پدر فرزند، طفل خود را به زجر و تأدیب از ناشایستگی باز می دارند، و همت خود را در تربیت او بسته، دست از تربیت او باز نمی دارند تا آن که شایستگی و بایستگی پیدا کند، و نیک را از بد باز دانسته، به کردار نیک، و اعمال پسندیده عادت گیرد؛ و پسندیدگی طبیعت او، و خوی او شود. تو هم باید که به همگی همت متوجه او باشی، و روی او [را] از ناپاینده و ناپسندیده پیچیده، به عالم صفا و لطافت خوی دهی. ای رامچند! چون تو

۵- جنم (Janma): تولد، ظهور، اصل، وجود.

۶- م: بریده راه سازد و در روانی درآید، همچنان این خواهش به هر سو که افتد، بهمان جانب علو و صفا کند.

۷- م: به آنچه ناچار است.

از روی همت و قصد خود، نفس خود را بسوی عالم بقا متوجه گردانی یقین دانی که آن توجه نو نتیجه آن اعمال نیک و آن پسندیدگی است که از تو در جنم سابق واقع شده باشد. و بعد از آنکه روی دل خود به جانب عالم بقا بینی، و توفیق اعمال نیک و کردار پسندیده یابی؛ مبادا که شبیه را بخاطر خود راه دهی و با خودگویی که این که حالا توفیق کردار نیک یافته‌ام، و روبه جانب عالم صفا دارم، چه دانم که آخر از این روش و از این مشغولی مرا چه حال پیش آید؟! و سستی را بخود راه دهی. و نیز باید که این عقیده [پیدا] کنی که من که این توفیق یافته‌ام؛ البته کار من به نیکویی سرانجام یابد. ای رامچند! تا آنکه ترا در آنچه خوانده‌ای و از استاد و مرشد فراگرفته‌ای، ملکه حاصل شود، و خوبی آخر کار آن خاطر نشان تو شود، و بر بهبود خود یقین حاصل گردد؛ باید که در فرموده مرشد و استاد به تقلید کار کنی، و بر حکم شاستر راه روی، و تجاوز ننمایی. بعد از آن که عقل تو به کمال، روشنی گیرد، و تو چشم یقین پیدا کنی که حقیقت حال را چنانچه هست، بی تفاوت مشاهده نمایی، آن زمان کردار نیک، و اعمال زشت را ترك نموده از سر این هردو خواهی گذشت. و آزاد مطلق گردیده، به هیچ چیز و به هیچ مذهب، و به هیچ روش مقید نخواهی شد. در اول حال کسی تا چشم یقین<sup>۸</sup> او روشنایی نیافته، محتاج است به تبعیت نیکمردان و عمل کردن موافق راهروان. و چون به منزل تحقیق رسد، و حقیقت حال بر او روشن گردد؛ از جمیع قیدها بگذرد، و ترك عمل نیک و بد کند. ای رامچند! حالا من در باب تحقیق آنچه گفته‌ام با تو حکایتی می‌گویم که آن حکایت را از زبان برهمن (Brahma) شنیده‌ام. باید که تو خواهش خود را از عالم باز گرفته به جان و دل گوش برگرفته من نهی، و این حکایت را بشنوی که هر کس این حکایت را بشنود، و در جان خود جادهد، از جمیع گرفتاری‌ها، و غم، و محنت جهان خلاص شود، و هیچگونه آرایش گرد او نگرود.

رامچند گفت که ای بشسته! بنوعی که برهمن آن حکایت را با شما گفته بود، بی تفاوت با من بگویید.

### [در آفرینش جهان و جهانیان و شناخت آفریدگار]

بشسته بنیاد کرد که ای رامچند! آن ذات برهم و آن هستی مطلق که کمالات ذات او را حد و نهایت نیست، و نیرنگ سازان و طلسم پردازان عالم در نیرنگ سازی و شعبده بازی<sup>۹</sup> حکمت او گم‌اند، و او را هر لحظه و هر آنی نشانی دیگر باشد، و هیچ جا، بی او نبود. و با وجود این به هیچ وجه از او نشانی نتوان داد؛ چون ظهور خود خواهد، در عالم به چندین صورتها و چندین رنگها برآید، و چون علم، و دریافت خود را از حال عالم بازگیرد، این عالم و عالمیان همه نابود گردند، و نشانی

۸- ج و ن: تعاقب. ۹- م: بازی، ن: بازی و دازی.

۱۰- برهم (Brahma) یا برهمن (Brahman): روح املائی کهانی؛ وجود مطلق، خود پیدا شده، مطلق، لایزال، وجود مطلق غیرمرئی، و غیر قابل مرآت است و زاده نشده، و خالق نگشته است.

از این غوغا و از این کارگاه نماند. بدان که ذات برهم (Brahma) ۱۰ چون در مقام آن باشد که از خلوتگاه بطون برآمده، خیمه در صحرای ظهور زند؛ تعیینی و موجودی کامل بقدرت شامله خود پیدا آورد بشن (Visnu) نام؛ و از بشن مظهری، و موجودی دیگر، برهمان (Brahma = Brahmana) ۱۱ نام بوجود آید. و آن برهمان که جامع کمالات صوری و معنوی باشد، در مقام آفرینش شده، وجود عالم را به تفصیل پیدا ساخته، و هزاران هزار موجودات از: هر رنگ، و هر قسم، و هر کدام را نوعی خواهش، و هر یک را جدا جدا اراده باشد، پدید آورد، و این غوغای دنیا برپا شد. به این ترتیب و این نظام و این نسق که می بینی، و داد، و ستد، و رنج، و راحت، و شادی، و غم، و مردن، و زیستن، و عمل، و کردار، و راه، و روش، در میان آمد. و بعد از آنکه احوال موجودات را مختلف دید، و جانداران را - که در معنی فرزندان او باشند - گرفتار به انواع رنج، و محنت مشاهده کرد، او را که به منزله پدر موجودات باشد، شفقت پدری در کار شد و با خود گفت که من اگر چه برای راحت این جانداران تپسیا (Tapasya) ۱۲ را، و انواع کردار خوب، و اعمال خیر، و ثواب، از: زیارت تیرتها کردن، و در آنجا خیرات نمودن و چیزی به مستحقان دادن و نام پروردگار را ورد زبان ساختن؛ در میان آورده ام؛ لیکن از این تپسیا، و تیرتها، و خیرات کردنها، خلاص ایشان از گرفتاری عالم نمی شود. آخر کار اندیشه صافی خود با خود قرار داد که گیان (یعنی: شناخت پروردگار) را پیدا آورم که از سبب آن شناخت مبداء و موجه را دریابند (یعنی: از صفات، فانی گردیده به بقای حق باقی گردند). بعد از آن، آن وجود کامل، و آن مظهر جامع صفات کمال که ذات برهمان باشد به یک دست کمندل (Kamandalu) ۱۳ (یعنی: ظرف آب خوردن)، و به یک دست ماله (Mala) ۱۴ (یعنی: تسبیحی که) داشت، زمانی در فکر شد، و مستغرق دهیان گردیده، و خواست که به قوت باطن خود، وجودی قابل گیان، و مستعد دریافت و شناخت پروردگار پیدا آرد. موافق آن اندیشه او من از عدم موجود گردیدم و به همان عقل و دانش و به همان صورت، و همان شکل، به یک دست کمندل، و به یک دست ماله گرفته، در برابر او نمودار یافتم، و به اخلاص تمام نیازمندی عرضه نمودم که

۱۱- برهمن (Brahmana = برهما Brahma) (بصیغه مذکر): آفریدگار، اولین عضو از اقنوم ثلاثه هندو.

۱۲- تپسیا (Tapasya): ریاضت.

۱۳- کمندل (Kamandalu): ظرف آب، سبو.

۱۴- مالا (Mala): تسبیح.

۱۵- در ریگ ودا که قدیمترین کتاب مذهبی هندوان است درباره جهان هستی در سرود خلقت چنین آمده است:

... آن هنگام نه مرگ بود، و نه زندگی جاویدی، و نه نشانه‌ای از شب، و روز. به نیروی ذات خود، فرد یگانه بی حرکت تنفس میکرد، جزا و هیچ چیز وجود نداشت. در آغاز تاریکی در تاریکی نهفته بود. هیچ علامت مشخصی نبود، همه جا آب بود. آن فرد به نیروی حرارت بوجود آمد. در ابتدا خواهش در آن ذات (واحد) پیدا شد؛ آن اولین بذر بود که فکر محصول آنست. دانشمندان که در دل خویش به نیروی دانش جستجو میکنند؛ قید وجود-

ای پدر، و ای موجد و پیداکننده من! اینک تعظیم بزرگی تو می‌نمایم، و سر درپای تو می‌نهم. این گفتم و دولت پای‌بوس او حاصل کردم ۱۵. و چون ذات او کامل بود من همچنان از او پیدا شدم، و با کمال دانش، و ادراک، و گیان کامل از او موجود شدم - بعینه مانند: چراغی که از چراغی روشن کرده شود - اگر چه آن دانش، و آن گیان من، از عنایت او بود؛ لیکن او را غیرت بزرگی براین آورد که من کمال احتیاج اظهار نموده، گیان را از او کسب کنم، و عطای او به حسب ظاهر در حق من ظهور یابد. بنابراین با من گفت که ای پسر من! می‌خواهم که لحظه‌ای غفلت و نادانی، پرده دل تو شود، و در رنگ آینه دم دمیده تاریکی پیش تو آید، و محتاج گردی که ترا روشنایی بخشیده شود. چون خواست او در حق من اینطور واقع شد که عقل، و دانش من زایل گردد، موافق فرموده او، و از روی خواسته او علم و دانش، و گیان هرچه داشتم از صفحه سینه من شسته گردید، و من جاهل و نادان شدم، و در رنگ دوران، و گرفتاران پرده غفلت؛ غرق دریای اندیشه گردیدم؛ و از هر نوع غم، و کلفت روبه من آورد، و مانند نادانان، و گرفتاران عالم؛ در دست رنج، و محنت، اسیر شدم، و خود را درمانده این کنم ۱۶، و این گیرم. دیدم چون بر همان مرا به این حال بدید: مخاطب ساخته، فرمود که ای پسر! من ترا غمگین می‌بینم، و من که غمگسار و دورکننده کلفت، و محنت هستم به من التجا بکن، و التماس نما که غم و اندوه خاطر ترا دور سازم. بعد از آن من با بر همان گفتم که اول مرا از معجونی که آن غم مرا دورکننده باشد؛ آگاه کن و علاج درد گرفتاری عالم را به من بیاموز، و بیان فرما که منشاء غم این عالم، و سبب پیدایی کلفت‌های این جهان چیست، و چطور جاندار گرفتار این محنت می‌گردد؟ و کسی به چه تدبیر از این بلا، و درد خلاص می‌گردد؟ چون من با بر همان این التماس نمودم او رحم بحال من فرموده، مرا سوی گیان، و دریافت حقیقت کار، رهنمونی کرد، و دانش و ادراک عنایت کرد که از آن گیان و از آن دانش، از غم‌های عالم وارسته شدم. بعد از آنکه بر همان مرا دید که به حالت اصلی خود آمدم: (یعنی: گیانی، و اهل شناخت پروردگار پیدا شده بودم)، همان نوع گردیدم و ماهر کامل گشتم که هیچ چیز از علم، و دانش من بیرون نماند؛ با من گفت: ای پسر! می‌دانی که ترا چرا نادان و بی‌آگاهی ساخته بودم؟ یقین بدان که مقصود من این بود که چون تو محتاج به دانستن، و دریافتن گردی از من نیکو بپرسی و تحقیق کنی و فرموده مرا بدانی؛ فراگیری، و هیچ دقیقه نماند که آن را ندانی. و نیز مدعای من این بود که تو چنانچه گیان کامل از من فراگیری همچنان در میان اهل عالم منتشر گردانی، و هرکس که مستعد، و قابل گیان بوده باشد؛ به او گیان بخشی، و او را اهل معرفت

را از عدم دریافته‌اند...

در کجا تولد یافت و در کجا آفرینش بوجود آمد؟... هیچکس نمیداند که آفرینش از کجا برخاسته است؟ (رجوع شود به کزیده سرودهای ریگ‌ورا صفحه ۱-۲ ترجمه نویسنده این مسطور (جلالی‌نائینی) - چاپ تهران - سال ۱۳۴۸ هجری شمسی.

۱۶- ج: آن گیرم.



و شناخت پروردگار گردانی. و حالا که تو را گیان کامل حاصل شده، ترا به هر جا که فرستم و به هر ولایتی که تعیین نمایم برو. حالا بدان که از جمله هفت اقلیم، اقلیمی است که آن را جنبودپ (Jambudvipa) ۱۷ گویند. و جنبودپ نه حصه است. و از جمله نه حصه، يك حصه است که آنرا: بهرت کهند (Bharata Khanda) نامند. باید که در آن بهرت کهند بروی، و در آنجا از جمله مردمی که در شهرها، و دهها باشند، و از کاروبار دنیا، و از مشغولی این جهان دل خود را برداشته، شناخت پروردگار خود را طالب باشند، ایشان را به جانب گیان رهنمونی کنی. و به راه، و روش پاکیزه دلالت نموده، دهیان برهم کردن فرمایی، و مراقبه یاد حق نمودن گویی. من موافق فرموده برهمان از همان وقت به اینجا آمده‌ام. و هر کرا طالب گیان می‌بینم، و قابل اپدیس گیان می‌دانم؛ آن صاحب غرض و طالب مقصود را ارشاد و تلقین ذکر حق، و یاد هستی مطلق می‌کنم، و اپدیس گیان می‌نمایم. و ای رامچند! مبادا بخاطر تو رسد که ورای فرموده پدر مرا در این بهرت کهند که زمین کشت و کار است (یعنی: جای عمل و کردار) که هر چه عمل کنند ثمره و نتیجه آن را برگیرند، مقصودی و غرضی بوده باشد. یقین بدان که من بی‌خواهش، و بی‌غرض بوده؛ در اینجا می‌باشم، و مدعائی غیر از این ندارم که به مردم راه راست نمایم، و مستعدان، و قابلان طالب را گیان، و دانش بخشم. و مبادا بگویی که چون گفتمی که در گیان بخشی مردم، و راه‌نمایی ایشان همت بسته‌ام، و مشغول اپدیس گیان می‌باشم. پس تو هم مثل مردم نادان، و اگیانیان ۱۸ مفید به مقصودی و کاری هستی چرا گویی که من بی‌غرض و بی‌خواهش هستم. بدان که اگر از این اپدیس گیان به مردم، مرا مقصودی و غرضی بوده باشد که این يك یار، و آشنای من است از اپدیس گیان این به من فایده رسد و این دیگر یار، و آشنای من نیست، من او را اپدیس گیان نکنم، و آن زمان صاحب غرض و مقصود باشم. هر گاه نسبت اپدیس گیان من به آشنا و بیگانه يك رنگ باشد، و تفاوت نداشته باشد، ظاهر است که بی‌غرض، و بی‌مقصود هستم، و مرا با اهل عالم هیچگونه نسبت نباشد. و بدان که آشنایی و ملاقات من با مردم در رنگ آن آشنایی، و ملاقات است که در خواب کردن خواب دیده شود و با مردم آشنایی نموده آید؛ و کار من هم مانده است به کار کردن در خواب که مقصودی و ماحصلی ندارد. دیگر بدان که کسی که سخن فایده آخر کار خود از کسی بپرسد، و به کمال خواهش، و طلب جویان باشد، و خود را نادان نماید او را به زبان هندی: برجھک گویند. و آن که سخن به بود آخر کار کسی را مقید شده بگوید، و همت در آن بندد که از کوشش من فایده به این مسائل و پرسنده رسد؛ او را بکتا گویند، و بکتا را باید، طالب

۱۷- جنبودپ (Jambu-dvipa): نام افسانه‌ای یا داستانی هفت اقلیم (Sapta-Dvipa)

خاک این هفت اقلیم بوسیله هفت دریا از هم جدا شده‌اند. اقلیم جنبودپ يك لك یوجن (Yojana) مساحت دارد. برخی از نویسندگان هندو آنرا: «قاره آسیا» خوانده‌اند. بهرت کهند:

معموره هندوستان

۱۸- اگیان (A-jnana): نادانی. اگیانیان (A-jnanis): بصیغه جمع در زبان فارسی-نادانان.

مستعد را که از روی صدق دل، التماس و طلب اپدیس‌گیان کند، او را ارشاد و تلقین نماید. و اگر آن کس را که طلب گیان می‌کند، و سخن بهبود می‌پرسد، طالب صادق و قابل گیان نبیند؛ باید که سخن حقیقت را به او نگوید، و راه نمونی بسوی گیان نماید که سعی در حق او بی‌فایده افتد. و بعد از آنکه حقیقت طالب، و مرید گفت، و بیان حالت مرشد، و استاد نمود؛ حالا سخن در ممجه می‌کند. و آن کس که همت و قصد او صرف این باشد که موجه را دریابد (یعنی: از صفات خود فانی گردیده به بقای حق باقی گردد)، او را ممجه گویند.

بشست با رامچند بنیاد کرد که ای رامچند! بدان که دروازه موجه را چهار دربان است تا آنکه کسی به این چهار دربان آشنایی [پیدا] نکند، و به اینها یگانه نگرده؛ برای او دروازه موجه نمی‌گشایند، و نمی‌گذارند که پا در اندرون نهد. نام آن هرچهار از من بشنو که یکی سم (Sama) ۱۹ دارد. و معنی صفت سم آن است که نزدیک عقل او همه چیز و همه کس برابر باشد (یعنی: چنانچه جان خود را نگهبانی می‌کند، جان هر جاندار را نگهبانی نماید و آزار دیگری را آزار خود داند و دل او به هیچ هوی، و هوس نکشد و آرام گرفته باشد با یاد حق). و دوم را بچار (Vicara) ۲۰ نام است، و معنی صفت بچار آن است که کسی نفع خود را از زیان باز داند و تمیز نیک، و بد نماید. و سوم سنتوکه (Santosa) ۲۱ نام دارد و معنی صفت سنتوکه آنست که بهرچه نصیب کس گردد، به آن بسازد، و زیاده‌طلبی نکند. و چهارم را ساده‌سنگم (Sadhu-Sam-Gama) ۲۲ گویند. و معنی ساده‌سنگم آن است که با نیکان، و نیکوکاران صحبت دارد؛ و از صحبت بدان گریزان باشد. پس مردی که خواهان موجه باشد او را لازم است که رعایت این چهار صفت نماید، و خود را از این نگذرانند. و اگر رعایت هرچهار نتواند، باری سه صفت را که سم، و بچار، و سنتوکه است، رعایت کند و غفلت ننماید. و اگر رعایت سه صفت نتواند نمود؛ باری رعایت دو صفت که سم، و بچار است کند. و اگر آن را هم نتواند، باری رعایت یک صفت نماید که آن ساده‌سنگم است. و یقین بدان که چون رعایت صحبت نیکان بواجبی کند، و خود را در صحبت دانستن با مردم نیکوکار، و نیک‌نام بجد سازد. و البته آن سه صفت دیگر هم او را میسر گردد. و آخر در هر چهار صفت محکم گردد. دیگر ممجه را باید که برای گذاشتن این جهان و گذاشتن از مشغولی کاروبار جهان که همه ضایع کردن اوقات عمر است عقل خود را روشن سازد، و روشنی عقل، و زیادتی او منحصر است در آن، و موقوف است بر آنکه شاسترها را بخواند، و بیان حقایق را از زبان مردم‌شناسان پندارند. و ریاضت و تپسیا کند که نفس او زبون گردد، و پنج حواس را از دیدن بهرسو باز

۱۹- سم (سمه Sama): برابر، یکسان، شیده، مطیع، مسادی، مسادی، ماری، همانند همیشه یکسان.

۲۰- بچار (ویچار = Vicara): دوران‌دیشی، خردمندی، تعین میان خوب و بد، تحقق.

۲۱- منتوکه (Sam-tosa = سنتوشه): رخسایت، خورشانودی، است.

۲۲- ساده‌سنگم (Sadhu-Sam-Gama): آمیزش با نیکان، هم‌نشینی با مردان خدا.

ماند. و یقین داند که از مشغولی به این چیزها البته عقل او روشن گردد و تمیز او بیفزاید. و ای رامچندا! بدان که غافلان این جهان که دل خود را به مشغولی این جهان فراداده اند؛ ایشان را مار هوی، و هوس اهنکار (نفسانیت) گزیده است؛ و زهر غفلت در رگ و پی و خون و مغز و پوست ایشان در رفته، و تأثیر کرده است که بی حس، و بی شعور گردیده اند. دور شدن این زهر و به شدن این گزیدگی موقوف است، بر افسون ۲۳ شناخت حق که تا آنکه کسی دریافت هستی مطلق، و گیان برهم حاصل نکند؛ از زیان این زهر مار نفسانیت خلاص نشود. ای رامچندا! بدان که گرفتاران هوی، و هوس نفسانیت را که مقید به خوشخواری، و تن پروری باشند، و مباشرت زنان با حسن و جمال خواهند، و همت ایشان مصروف عیش و عشرت باشد؛ گویا بیماری بسوچکا (Visucika) ۲۴ در تن پیدا شده. و این بسوچکا علت بدهضمی باشد که حکمای ولایت آن را صفرای زنجاری گویند. از هزاران یکی از آن بیماری و از آن علت جان به سلامت نبرند. و تدبیر علاج و مداوای این بیماری شناختن پروردگار است. چون صاحب این بیماری و این علت در پی علاج و مداوا نشود، و داروی شناخت پروردگار را بکار برده، این علت را از خود برطرف نسازد و آخر این بیماری او را از این جهان فانی برآورده ببرد بسوی شهرهای آبادان دوزخ و قصبات و ده‌های معمور نرک (Naraka) ۲۵ و در یکی از شهرها او را خانه دار ۲۶ سازد و نگه دارد و زندگانی او بدین نوع شود، و عیش او در آن شهر، و در آن خانه به این رنگ بود که در این خانه دنیا که از روی نشاط و خوشی و انبساط، زنان خوش آینده ۲۷ از هر طرف مشت‌مشت گل براو نثار می‌کردند، و از هر سو دسته‌های گل براو می‌زدند. در آن خانه او را تیغ‌های آبدار زنند، و خنجرهای تیز چون گل براو بیارد. و در این دنیا که در هواهای گرم تن او را با آب برف سرد می‌کردند، بجای آن آب برف، در آن خانه شعله‌های آتش حواله تن او گردد که هر زمان می‌سوخته باشد. و بجای صندل سوخته این دنیا، در آنجا گوشت‌های اعضای او را چاک‌چاک سازند. و بجای جلنجر (Kalinjara) این دنیا (معنی جلنجر این است که در هوای تابستان برای ملوک خانه حکمت سازند که آب را بالا برده در سقف آن سردهند و آن آب از راه سوراخ‌های باریک از سقف آن خانه هر جا قطره قطره می‌چکیده باشد و موجب راحت تن می‌شده باشد و آن را به زبان هند [ی] جلنجر ۲۸ گویند) در آن خانه دوزخ بروی پیکان‌های تیر بیارد، و او را تیرباران کنند. و بجای خواب کردن به آسایش بر بستر نرم دنیا، آنجا سر بریده افکندن او بر

۲۳- م: افسان.

۲۴- بسوچیکا (Visucika = هندی جنجری Janjari): وبا (= کولرا Cholera).

۲۵- نرک (Naraka): دوزخ، جهنم.

۲۶- ج: خاروار.

۲۷- ج: خوش جمال.

۲۸- کلینجر (Kalinjara): خانه‌ای که در آن دستگاه آبی خنک کننده تعبیه می‌نموده‌اند.

۲۹- م: عنیقان. ظاهراً صحیح آن همان غنیان (= اغنیاء) باشد.

زمین بوده باشد. و بجای متکبر شده نشستن برمسند این دنیا، او را در این دوزخ این حالت پیش آید که غنیان<sup>۲۹</sup>، و سرهنگان او را سیاست کنند، و دهان او را محکم گیرند که فریاد نتواند کرد و گنگ شده نشیند. و بجای آنکه او در این دنیا آواز محتاجان را گوش نمی‌نهد، در آن دوزخ گوش او را کر سازند. ای رامچند! کسی که علاج این علت بسوچکای غفلت نکند، و آن بیماری دشوار را از خود دور نسازد؛ آخرکار بسبب این بیماری و این علت می‌رسد. به او آنچه آماده و تیار است، برای او در دوزخ و در نرک؛ تو شرح آن را شنیدی.

ای رامچند! پس بسیار مردی غافل از آخرکار باشد؛ آن کس که او علاج این بیماری غفلت و مداوای این علت که عبارت از گرفتاری هوی، و هوس است، ننماید؛ می‌باید که خود را از هوی، و هوس دور دارند و اوقات خود را به غفلت و نادانی نگذرانند. ای رامچند البته در پی این شوی که هوی، و هوس نفسانی را گرد خود راه ندهی، و آن شاستر را بخوانی که از خواندن، و عمل کردن موافق آن به خدا نزدیک شوی، و موجه را یابی، و دیگر به این عالم کاری نداشته باشی. ای رامچند! بخاطر تو نرسد که بسیار کس شاستر را می‌خوانند، باید که همه به موجه رسند. ای رامچند! این شاستر خواندن و عمل موافق آن کردن وقتی نتیجه دهد که کسی مضمون شاستر را بجان، و دل جاهد، و به یقین صادق موافق آن عمل کند، و فرموده استاد، و مرشد را نیز به عقیده خالص فراگرفته، پیش چشم دارد، و شبیه را در آن راه ندهد، و خللی و فتوری در آن نسبت نیفکند. ای رامچند! شاستری که در آن اتمگیان<sup>۳۰</sup> باشد (یعنی: سخن از هستی مطلق و بیان مرتبه برهم باشد). بشنیدن آن شاستر، و به اندک کوشش نمودن در عمل، موافق آن، گشایش شود. و کسی صاحب کمال گردد، و بسیار شاستر باشد که پراز افسانه‌ها<sup>۳۱</sup> و حکایات بود. آن شاسترها را آن خاصیت و آن تاثیر کجا باشد که کسی به خواندن آن، و به عمل کردن موافق آن موجه را دریابد؟ ای رامچند! به یقین بدان که کسی چون شناسای حقیقت شود، گیانی گردد. هرچند عمر او در گدایی در خانه‌های چندالان<sup>۳۲</sup> بگذرد و کاسه گرانی بدست گرفته به گرد خانه‌های عوام برآید، بهتر است از آنکه کسی غافل و اگیانی شود، و او را سلطنت ملک عالم میسر گردد و پراهل عالم حاکم و فرمانروا باشد. ای رامچند! من که تو را همیشه می‌گویم که مشغولی ملک داری و سلطنت چیزی نیست، و حظها، و ذوق‌های این جهان فانی بقائی ندارد، و آخر کار این نیک نیست؛ برای آن می‌گویم که چون عنان من (Mana)<sup>۳۳</sup> و چت (Citta)<sup>۳۴</sup> به دست تو درآید، و تو را قوت و قدرت آن شود،

۳۰- آتمگیان (Atmajnana): خودشناسی، معرفت روح یا روح اعلیٰ. - م: به سخن

۳۱- م: فسانها.

۳۲- چندال (Candala): کناس، مردارخوار، پست‌ترین طبقه اجتماع هندو؛ خارج از چهار طبقه هندو که طبقه محروم اجتماع در هند بشمار می‌آمده‌اند و هنوز هم عملاً چنین است.

۳۳- من (Mana): نفس، دل یا فکر را به چیزی بستن.

۳۴- اندیشه، ذهن، ادراک، احساس.

خاطر خود را نگذاری که بهر سو رود و بهر مقصدی آواره گردد، بدان سبب مرتبه کمال نصیب تو شود و مقصود به حصول پیوندد که آن مرتبه و آن کمال را، نه از سلطنت عالم توان یافت، و نه از یاری لشکر ۳۵ و قوت برادران، و مدد دست و پا؛ و نه از خواندن شاسترها، و نه از تپسیا (و ریاضت) توان حاصل کرد. غرض که چون تو را ملکه و قوت نگهداشت خاطر خود شود، به مقصود اصلی خود رسی.

### [دربان دروازه رستگاری و نجات!]

و ای رامچند! من اندکی بالاتر گفته‌ام که این چهار صفت دربان دروازه موجه است که چون کسی با این چهار صفت آشنایی کند، دروازه موجه [را] برای او بگشایند. و به آخر گفته بودم که چون کسی رعایت یکی از آن اوصاف تواند نمود، چنان بود که گویا او هر چهار صفت را رعایت نموده است. حالا از من بشنو تا بدانی که از جمله آن چهار صفت؛ آن يك صفت کدام است که رعایت نمودن آن پسندیدگی کند از رعایت آن سه صفت دیگر؟ آن صفت سم است. ای رامچند! کسی که صفت سم حاصل نمود (یعنی: با یاد حق آرام گرفت) و عنان خاطر بدست او درآمد ۳۶ که به هیچ چیز نکشد، و در عقل او همه چیز و همه کس برابر باشد؛ یقین بدان که او آزاد مطلق گردیده و هیچگونه غم و محنت و آلودگی جهان و هیچ بیماری و علت من، و چت (که هوی و هوس و تعلق به هر چیز باشد)، گرد او نگرده. و چنانچه از طلوع حضرت نیر اعظم هیچ تاریکی و تیرگی در جهان نمی‌ماند؛ همچنان از نور دل، و صفای خاطر او، هیچ تاریکی حرص و هوی، و حسد و غضب و کبر و کینه در برابر او نماند، و او آزاد، و بی‌تعلق شود. کسی که صفت سم حال او شده باشد هر کس او را بیند، از دل و جان دوست‌دار او گردد. نیک و بد را از او به هیچ وجه، وهم و بدی بخاطر نرسد. او را بخود مهربان و آمیزکار داند - در رنگ آن که فرزند از مادر خود خاطر جمع می‌دارد - و او را خیرخواه و مهربان خود داند. و صاحب این صفت سم ذوقی و آرامی که از این صفت می‌یابد، هیچکس از هیچ مراد و هیچ دولت آن ذوق، و آن خوشحالی نمی‌یابد. و مردمی که او را صفات متقابل برابر شده باشد (یعنی: از رنج رنجیده نگردد و از راحت خوشحال نشود و دشنام و انعام بر او یکسان بود و اصلاً تفاوت در ذات او پیدا نگردد) او است که او را سانت (Santa) ۳۷ گویند (و سانت‌مردی را گویند که با یاد حق آرام گرفته باشد و خلاف و نزاع از او دور شده باشد)؛ و او است که صفت سم به کمال رسانیده باشد. و نیز کسی که مردن، و زیستن، و

۳۵- م: شکر.

۳۶- ج و ن: او آمد.

۳۷- سانت (Santa): آرام.

۳۸- دھیره (Dhira): آرام، هوشمند، بسیار با هوش، حکیم، راضی، با حرارت، مصمم،

با جرأت، در این‌جا دھیره با سانت (Santa) مترادف است و بمعنی آرام میباشد.



شادی، و غم، و مثل: این چیزها او را تفاوت نکند، و دل او در صفا و لطافت، و سردی چون مهره برف شده باشد، او را سانت، و دهیر (Dhira) ۳۸ گویند. و مرد خواه پندت (Pandita) (و عالم و هنرمند)، و خواه تپسی (Tapasvi) ۳۹ و صاحب ریاضت، و خواه جاکک ۴۰ (یعنی: جگها Yajna کننده و بجاآرنده رسوم جگ باشد) و خواه حاکم، و راجه، و خواه از هر قسم بزرگی و جاه که داشته باشد، تا خود را به صفت سم، و سانت نرساند (یعنی: به آهستگی، و وقار و تحمل و آرام نباشد) زیبنده نباشد. و بدان که طایفه دیوتا که مرتبه بزرگی و عالم بالا یافته اند، از سبب صفت سم یافته اند. اول آب حیات سم خورده اند، و بعد از آن زنده جاوید گردیده، در عالم بالا جا یافته اند. پس ای رامچند باید که تو هم این صفت سم را حاصل کرده، مانند دیوتا به بزرگی برسی. چون حقیقت سم را شنیدی حالا صفت بچار گفته می شود.

بشنو که بچار این معنی را دارد که سعادت مندی که بهبود آخر کار خود خواهد، او را باید که در پی این شود که نفع خود را از زیان باز شناسد. و حکم های کن، [و] مکن شاستر که بشنود، نیکو تأمل کند، و در رود که آنچه فرموده اند باید کرد، و بعمل در آوردن آن اینچنین فایده دهد. و از آنچه منع کرده اند که نباید کرد بواجبی فکر در آن نموده بیاید که عمل بخلاف آن کردن، این زیان دارد، و همت خود را در آن بندد که آنچه او را از گرفتاری این دنیا خلاص داده به موجه رساند، کوشش و سعی نموده آن را دریابد و بداند که آن کدام چیز است که او را به مبداء نزدیک گرداند. و بدان که آن کس که صفت بچار را (یعنی: تمیز نیک و بد را) شعار خود سازد: و همیشه سودمند را از زیانکار متمیز و فرق کننده باشد؛ عقل او بدان سبب روشن و تیز گردد، و به هر چه متوجه گردد بزودی به حقیقت آن رسد. ای رامچند! گرفتاری اسباب این عالم که زن و فرزند و مال و جاه است؛ گویا بیماری دشوار است که از آن بیماری سخت، و دشوار خلاص ممکن نباشد؛ مگر به معالجه و مداوا ای تمیز و بکار بردن داروی بچار. و بچار (و تمیز) اینطور باید نمود که مرد باید که همیشه در این فکر باشد که من کیم، و چه چیزم و از کجا آمده ام، و چه می کنم، و اوقات بر من به چه نوع می گذرد؟ و جز او، بدل این اعمال و کردار من چه باشد؟ و آخر کار من به چه انجامد؟ و به کجا روم؟ و من به چه سبب در این عالم آمده، جنم گرفته و موجود شده ام؟ و به کدام گناه گرفتار زندان دنیا گردیده ام؟ و از گرفتاری این عالم به چه نوع خلاص شوم؟ بدان که هر کس بینایی چشم تمیز و بچار یابد؛ این بینایی چشم تمیز و بچار او را دیدن در روشنایی و تاریکی برابر باشد. یعنی چنانچه چیزها را در روشنایی می بیند، همچنان تاریکی مانع دیدن او نشود. بخلاف بینایی چشم رسمی که در روشنایی بیند و در تاریکی چیزی نتواند دید. و آن

۳۹- تپسوی (Tapasvi): ریاضت کش، مرتاض.

۴۰- جاکک (Yajaka = یاچک): قربانی کننده.

چشم تمیز، و بچار در رنگ چشم رسمی در دیدن به جانب حضرت نیر اعظم خیره نگردد، و بینش او را تفاوت پیدا نشود.

و بعد از آنکه بیان بچار و تمیز نمود، حالا از حقیقت صفت سنتوکه سخن می‌کند و می‌گوید که سنتوکه (یعنی: صفت قناعت، و در ساختن به آنچه نصیب شده باشد) صندوق جواهر بهبود آخر کار و ظرف کمال مراد و مقصود باشد - یعنی: کسی را که صفت قناعت حاصل شده باشد، او نهایت ذوق و خوشحالی را دریابد که بالاتر از آن سروری و خوشحالی نباشد - و مردمی که آب حیات سنتوکه (و قناعت) خورده‌اند؛ ایشان ذوق آن را درمی‌یابند که بچه مراد و مقصود رسیده‌اند، و مستغرق دریای خوشحالی شده‌اند. و مردمی که صفت سنتوکه و قناعت حال ایشان شده باشد چنان باشد که به آنچه نصیب ایشان شده، به آن درسازند، و زیاده‌طلبی نکنند، و به آنچه یافته باشند در رنگ مردم رسمی خوشحال نشوند، و از جا نروند، و زیاده از قسمت خود را طلب نکنند. و مردمی که صفت سنتوکه و قناعت ندارند، و امید و امل ایشان در زیاده‌طلبی باشد، و هر زمان هوای چیزی کنند و چیزی را خواهند، دل ایشان از گیان و دریافت، و شناخت حق محروم باشد - در رنگ آینه زنگ خورده که قابل آن نیست که عکس‌پذیر گردد، و در او روی بنماید - و مرد قانع و صاحب سنتوکه را که سنتشت (Samtusta) ۴۱ گویند (یعنی: دریافت قناعت کند، و زیاده نطلبد) و در دیدن به آرام و آهستگی نماید، و احتیاج خود را به کسی نبرد، و نیازمندی ننماید.

چون معنی سنتوکه گفته شده، حالا بیان حقیقت ساده‌سنگم کرده می‌شود: بدان که ساده‌سنگم (یعنی: صحبت داشتن با نیکان، و نیکوکاران) بسیار فایده می‌دهد - خصوصاً صحبت نیکان کس را از گرفتاری این عالم خلاص می‌سازد، و باعث آن می‌گردد که کسی از آنچه او را از حق دور می‌دارد گذشته محو هستی مطلق گردد، و به اصل خود پیوندد. و آن کس که بهره‌ای از صحبت نیکان گیرد، و به ملازمت ایشان خوی کند او را رنج، راحت گردد؛ و مرگ، چون خوشحالی زندگی شود؛ و بینوایی، نوا بخشد، و تاریکی، روشنی دهد. و صحبت مردان خدای را در حقیقت، آب گنگ تصور کن که کسی چون به این آب گنگ درآمده، غسل کرد، و تن خود را بشست و از چرک‌های این جهانی پاک ساخت، دیگر او را به تیرتها رفتن، و رسوم آنجا بجا آوردن، و چیزی دادن از روی خیر، و ثواب، و رسوم جگ‌ها کردن حاجت نماند که او کار خود را کرده. و بدان که مردمی که دل‌های ایشان از یاد حق پر شده و هیچ هوی و هوس، و مراد را در آن گنجایش نمانده، و خود را از اهنکار (و خود بینی) باز گرفته‌اند، و از صفای باطن که حاصل کرده‌اند، احوال عالم برایشان چون کف دست خود شده باشد؛ ایشانند که صحبت داشتن با ایشان، فایده بهبود آخر کار بخشد. و دریای این عالم که بی‌غور و کنار است؛ برای گذشتن از این دریای صحبت ایشان کشتی امن است که هر کس

۴۱ - سنتشت (Samtusta): قانع، سازگار و راضی به نصیب، قناعت و عدم زیاده‌طلبی.

براین کشتی برآید، با امن، و امان به آن کنار - که عبارت از موجه باشد - رسد. یقین بدان که این دریای عالم که پراز آب گرفتاری زن، و فرزند، و مال، و غیره است، و بی کنار و غور است؛ مردمی از این دریا به سلامت می گذرند که در چهار صفت که سم، و بچار، و سنتوکه، و ساده سنگم باشد؛ محکم شده باشند، و حال خود ساخته باشند.

بشست چون با رامچند این سخنان گفت، بعد از آن بنیاد کرد که ای رامچند! من راهی که ترا نمودم و عملی که فرمودم که بجا آری آن را بالای مرتبه سلطنت، و حکم رانی ظاهر خود دانسته، خود را بر آن محکم داری و در رعایت آن نسبت خللی و فتوری را راه ندهی. و حالا من با تو چیزی می گویم که بهبود آخر کار تو در آنست. باید که گوش دل متوجه سخن داشته، گفته مرا سهل ندانی و در درون جان خود جادهی و یقین دانی که من حکایتی می گویم که در آن حکایت، تدبیر حاصل شدن مرتبه موجه است. و آن حکایت را تاثیر آن است که اگر در گوش مردی که قصد شنیدن آن نداشته باشد، برسد؛ او را نیز روشنی عقل پیدا شود، و نهایت گیان، و دریافت شناخت حق بیابد. و آن کس که بجان و دل آن را بشنود، خود موجه حاصل او شود، و به مقصود خود برسد. و بدان که از شنیدن این سخنان حرص و هوی، و کبر، و کینه، و حسد، و غضب او روز بروز تنگ و ضعیف گردد، و روبه فنا و زوال نهد، و درونه او در رنگ آب حوض که هوای ماه کنوار و کا [ر] تک - (که آن را به فارسی شهریور و مهر گویند) - صفا پذیرد و کمال لطافت گیرد، و هیچ کدورت و تیرگی در او نماند و احتیاج و بی نوایی هرگز بگردد، و در او تاثیر نکند. در رنگ مردی که جبه و زره ۴۲ پوشیده باشد از زخم تیر و شمشیر دشمن در امان باشد. و هیچگاه از مردن و زیستن و ضعف و پیری که از روی: جنم حواله جاندار می شود، او را ترسی و باکی نبود. و مرد شنونده حکایت تدبیر موجه را، دل در نهایت آرام و قرار بود - در رنگ آب آن دریا که باد بروی نوزیده باشد - و خاطر او هیچ جا نرود، و به هیچ چیز نکشد. و دیگر دل او در وسعت و فراخی چون دریای بی غور، و کنار بود، و در برقرار و آرام بودن؛ مانند: کوهی باشد، و در لطافت، و سردی، و خوشی چون قرص ماه چهارده بوده باشد. و آن سعادت مند که حکایت تدبیر موجه را شنیده و در دل خود جاداده باشد؛ عقل او در عمل کردن، موافق فرموده شاسترها چون زنی پارسا، و رضاجوی ۴۳ شوی بود که به خاطر جمع و به آهستگی در خانه خود، به کار و بار خود مشغولی کند، و از حد خود پا بیرون نهد. و آن کس که حکایت تدبیر موجه را شنیده، خود را بر روش پسندیده نگاهداشت نماید، و کردار پسندیده از روی نیت صادق می کرده باشد؛ او بتدریج و آهسته آهسته جیون مکت شده، به نوعی زندگانی می نموده باشد که وصف حال خیر مال او بر زبان راست

۴۲ - م: جیبه، ج: زره و جبه.

۴۳ - ج: خاطر جوی.

نیاید؛ و کسی چگونه از عهده مدح و ثنای او تواند برآمد؟ و مردم جیون مکت در پوشیدن حال خود کوشیده، درماند، و بود و زندگانی چون مردم رسمی باشند، و کسی ایشان را نتواند شناخت؛ و لیکن ایشان را صفات متقابل، تفاوت نکند (یعنی: در رنج، و راحت، و در دشنام، و انعام، و شادی و غم، و مردن و زیستن، یکسان باشند ۴۴) و دل ایشان ازجا نرود، و همیشه همت ایشان صرف این باشد که مرد خدای، و گیانی، و صاحب شناخت پروردگار را کجا یابیم که نکته‌ای از گیان کامل، و حرفی از بیان حقایق، از او به‌گوش جان ما رسد؟ و جز گفت‌وگوی ۴۵ حق و یاد هستی مطلق، کاری نداشته باشد. و یقین بدان که تأثیر صحبت نیکوکاران و خداشناسان این بود که از صحبت داشتن با ایشان و از نشست و خاست با ایشان، گیانی حاصل شود، و شناختی و معرفتی بدست آید که خاصیت آن آنست که دیگر صاحب آن گیان، و آن دریافت را با این عالم کاری نماند، و خلاصی از زیستن، و مردن جنم میسر گردد.

و بدان که آن ناسعادتمندان، و غافلان که شنیدن این سخنان تدبیر موجه، ایشانرا در دل جانکند، و هوی، و هوس و آرزو، و آزار ایشان نرود؛ ایشان کرم‌های مزبله‌اند که سخن کردن از حال ایشان دریغ باشد، و کسی چرا از ایشان سخن کند؟ و ای رامچند! درباب یافتن گیان و حاصل نمودن مرتبه موجه، باید کوشید و از طلب گیان قدم نباید پس کشید تا آنکه کمال یقین پیدا شود و سخن حقیقت در دل نقش بندد و آرام و تسکین - که صفت کمال است - حاصل گردد، و او به مرتبه نهایت کمال رسد. و بعد از حاصل شدن این نسبت، هر حالی که پیش آید از زیستن، و مردن، و غیره همه او را زیان نکند، و او دایم با سرور، و خوشحالی بوده باشد. ای رامچند! من حالا با تو سخن سودمند بگویم؛ مغز آن سخن، گیان، و شناخت حق باشد. آن را بگوش جان از من بشنو: و آن آنست که اگر سخن حقیقت و بیان حق از کودکی بگوش رسد؛ آن را نیکو باید به‌جان جاداد، و نباید گفت که چون گوینده، کودکی است، حقیقت این چه خواهد بودن. و اگر گوینده مانند برهمن در بزرگی و شهرت بوده باشد، و سخن دور از کار بگوید، آن سخن را نباید بگوش گرفت، و نباید گفت که چون گوینده آن مردی بزرگ است، البته نیکو سرانجام و سودمند خواهد بود. غرض که سخن را ببین که چیست؟ و مبین که گوینده آن کیست. و ای رامچند! این همه سخنان حقایق بیان که با تو گفته‌ام، و مشرح نموده‌ام، این حالت دارد که یقین کردن بریکی از آن جمله و به دل جادادن سخنی از آن سخنان، این خاصیت دهد که کسی واصل مرتبه برهم گردد [و] به‌مبداء و اصل خود رسد. مقصود من آنست که تو چون بریک سخن من از سخنان حقیقت عمل کنی، و آن را به‌دل خود جادهی، مدعای تو حاصل گردد، و مرتبه موجه نصیب تو شود. ای رامچند! این اپدیس‌گیان که تو را نموده‌ام و این

۴۴ - م: باشند.

۴۵ - م: گفتگوی.

راهنمونی حقیقت که تو را کرده‌ام؛ البته خود را بر آن نگهداری و آن را از دست ندهی، و بکاربندی که از سبب عمل کردن موافق آن، هرمراد و مقصود این جهانی و مطلوب آن جهانی که کسی بخاطر گذراند، حاصل شود، و نیک‌نامی، و نیکویی توان یافت. و یقین بدان که چون کسی، دانستنی را دانست (یعنی: شناخت حق که آن ناچار است حاصل کرد) البته بمرتبه برهم برسد، و صاحب کمال گردد. ما حاصل آنکه من و خاطر آن کس ۴۶ چون خود را دریافت نمود، و آن را دانست البته حالتی را یابد، و بمرتبه‌ای رسد که هرگز نقصان به آن راه نیابد، و فتوری و خللی در او پیدا نشود۔

ممجه پرکرن به اتمام رسید ۴۷.

۴۶- ج: ... چون کسی من و خاطر ناگزیر خود را؛ ن: من و خاطر کس.  
 ۴۷- موهوکشو پرکرن در متن اصلی دارای بیست فصل است که در ترجمه فارسی خلاصه شده است.



## باب سیم

### [اوتپتی پر کرن Utpatti Prakarana]

#### [مبحث تحولات و تغییرات و پیدایی نمود عالم]

در بیان وحدت ذات باریتعالی و شرح منشاء کثرت و پیدایی عالم<sup>۱</sup> و خاطر- نشان شدن حقیقت آنکه در این تعینات گوناگون و موجودات از حد و نهایت افزون، جز ظهور یک نور نیست، و همان نور غیب است که خویش را به هر رنگ و هر صورت جلوه گر ساخته، جمال و کمال خود را ظاهر می نماید، و آن را به زبان سمنسکرت: اتپت پر کرن گویند (یعنی: آنکه آغاز بنیاد آفرینش نمود).

حالا بشست با رامچند می گوید که چون حقیقت حال مجسه [= مموکشو] یعنی آنکه در دنیا باشد، و آزادگی، و وارستگی<sup>۲</sup> حاصل کرده بود، با تو گفتم، [اینک] سخن در وحدت ذات باری تعالی و پیدایی کثرت می کنم، و حقیقت آفرینش عالم را مشرح می سازم که همان یک ذات کامل صفات به چه نوع چندین ذات ها نمود، و بچه طریق خود را در مظاهر موجودات ظاهر گردانید؟ از من بشنو که برهم روپ (Brahma-Rupa)<sup>۳</sup> که عبارت از ذات بحت، و هستی، مطلق است، مجرد از جمیع قیدها و معرا از تمامی نسبت ها که چگونگی، و کیفیت را به او راه نباشد، و گفت، و شنود را در آن هیچ گنجایش نبود؛

#### مبرا ذاتش از چونی و چندی مبراتر ز پستی و بلندی

و آن ذات پاک محض بده (Buddhi)<sup>۴</sup> (یعنی: عقل خالص) در کمال ذوق و راحت و آسایش، خود بخود در خود است. و چون با برهم روپ که محض بده (و عقل خالص) است، تعقل و تصور کردن یار شد، یعنی همین که آن هستی مطلق خود- بخود تعقل و تصور کرد، و به گیان: پرتچه (Jnana Pratyaksa) یعنی دریافت ظاهر خود را، خود دانست که این منم. حقیقت گیان (یعنی: دریافت) برسه نوع است:

۱- باب سیم در اتپت پر کرن (یعنی: در اصل بنیاد آفرینش) در بیان وحدت ذات باری تعالی و شرح منشاء کثرت و پیدایی عالم.

۲- اوتپتی (Utpatti): ابتدای نمود عالم، پیدایی، تولد، در حال برآمدن، و برخاستن، تحول، طلوع.

۳- برهم روپ (Brahma-rupa): ذات بحت الهی، هستی مطلق، صورت تجلی آفریدگار، صورت نمود آفریدگار.

۴- بودهی (Buddhi): عقل، عقل خالص، روح، هوش، دانستن، شناسایی، علم، اندیشه،

۵- گیان پرتیکشه (Jnana Praty\_aksa): معرفت درک، معرفت (قوه) ادراک، پرتیکشه:

ادراک، درک کردنی، دیدنی (در مقابل پروکشه Paroksa) روشن، راست، حقیقی، تشخیص در مکتب فلسفی نیایه (Nyaya). م: گیان برنجه.

یکی از آن پرتچه گیان<sup>۵</sup> است؛ و آن آنست که بچشم ظاهر، صورت چیزی را ببیند، و دریابد که آن چیز، آن چیز است. و یا به گوش آوازی بشنود و حقیقت آن را از آهنگ، و بی آهنگ، و سهمگین، و حزین دریابد. و یا چیزی را به دست بساید، و نرمی و درشتی آن را معلوم کند. و یا به ذایقه زبان لذت چیزی را از ترش و شیرین و غیره دریابد. و یا به تصور و تعقل کردن جان حالتی دریابد مثل: ادراک: رنج و راحت. و دوم انمیت گیان (Anu-mita Jnana)<sup>۶</sup> است و آن پی بردن است از لازم به ملزوم، یعنی: دلیل [اقامه] کردن است؛ مثلاً دود را بر آتش، که کسی دود را ببیند، داند که آنجا آتش است که دود اثر، و [آتش] لازم او است. سیوم: شبد گیان (Sabda Jnana)<sup>۷</sup> است، و آن دریافتن و دانستن [از راه] تقلید است که مرید و شاگرد، گفته پیر و استاد را اعتقاد کند و داند. و آنچه که او می گوید، حقیقت همان است. و نیز گیان: پرتجه (Pratyaksa) را دومرتبه است: یکی از آن پرمان (Pramana)<sup>۸</sup> است و آن آنست که هرچیز را موافق آنچه حقیقت آن چیز است گیان کند، و دریابد. و دوم بهرم (Bhrama)<sup>۹</sup> است. و بهرم را هم دو حال است: یکی را سنسی (Sam-si)<sup>۱۰</sup> گویند، و آن آنست که شخصی در دریافت یک چیز در تردد و شبیه باشد. مثلاً نقره را دیده، نه نقره را قرار تواند داد، و نه قلعی. و دوم بیرجی (Viraji)<sup>۱۱</sup> و آن آنست که چیزی را برخلاف آن عمل کند؛ مثلاً نقره را قلعی داند و یا برعکس. و [از] این دریافتن و دانستن برهم روپ خود را دانست که این منم جیوآتمان که عبارت از روح و جان باشد. و این جیوآتمان را بسبب گیان سنسی، و گیان بیرجی که آن یک ذات حق، خود را خلق دید و یا خلق را خود دید؛ چند نام دیگر پیدا شد و آن، این است: بده (Bodddhi) (یعنی: عقل دریافت)، و من (Mana) یعنی: خاطر که هرزمان به چیزی تعلق گیرد. و چت نیرواهن (Cittanirvahana)<sup>۱۲</sup>؟ یعنی: این منم؟ و پرکه (Purusa)<sup>۱۳</sup> این معنی دارد که عبارت از اجساد و اشخاص است، یعنی تنها و ذاتهای موجودات و ذاتی که در تمام این تنها و ذاتهای مخلوقات ظهور دارد، آنرا پرکه گویند. و همان ذات پاک یگانه، بسبب دریافتن و دانستن او خود را چندین نام پیدا شد که به چندین صورتها و نمودهای موجودات از هرچیز و هرکس ظاهر شد؛ و یک ذات چندین ذوات نمود.

۶- انومان گیان (Anumana Jnana): معرفت از راه دلیل و استنباط.

۷- شبده گیان (Sabda Jnana): معرفت از طریق صدا و سخن و آواز، معرفت از راه سمع یا قول، دریافت از طریق تعلیم و تربیت و تقلید. م: شاتید.

۸- پرمان (Pramana): میزان، اندازه، استاندارد، هر نوع میزانی، میزان سنج، روش یا مآخذ شناخت.

۹- بهرم (Bhrama): سهو، خطاء سرگردانی، گمراهی.

۱۰- سنسی (Sam-si): دودل، بی تصمیم، مردد.

۱۱- ویرج مورتی (Viraja-murti): آزاد و رهایی از مرگ.

۱۲- ظاهراً در صورت کلمه مرکب تغییر و تحریفی روی داده است در غیر این صورت

معنی جور نمی آید. چیت: اندیشه و فکر، و نیرواهن، بمعنی: در حال خرابی و ویرانی. ج: قیرداهن؛ م: چت نیرواهن.

۱۳- م: پرکه پرکه.

عارف آگاه حالت برهمروپ را که منزه و پاک است از چونی، و چگونگی، و به مرتبه وحدت و یگانگی ذات او و نشأة کثرت او را به طریق تمثیل خاطر نشان می‌سازد، و می‌گوید که مثلاً: آدمی در حالت بیداری، و هشیاری تعقل و تصور می‌کند، (یعنی: می‌داند، و درمی‌یابد خود را و غیرخود را، و مشغول می‌گردد به کار و بار خود)؛ و در حالتی که او به خواب رفته و خوابی می‌بیند، در آن حالت هم خود را به حسب عادت بکار و بار مشغول می‌بیند، و خود را، و غیرخود را دریافت می‌کند، و او را و رای این دو حالت؛ حالتی است که او در آن حالت به خواب امن، و آسایش باشد که در او هیچ خوابی نمی‌بیند و دریافتی و مشغولی بکاری ندارد. این را به زبان هندی سکھپت (Susupti) ۱۴ گویند. در جوگک شاستر (Yogasastra) ۱۵ می‌گوید که من (Mana)، (یعنی: شعور) چون روزنه چشم و گوش و زبان و بینی و پای و دست را گذاشته و از اینها گذشته؛ و نیز از جمله رگها، و پی‌ها در گذشته، و در برتیت که آن رگی است از جمله رگها در تن آدمی جا کند، آن حالت را به زبان سھنسکرت سکھپت گویند که در آن حالت جان را هیچ شعور نباشد. و حالت سکھپت را مانند و مشابه می‌دارد بمرتبه برهم که در آن حالت هیچ شعور بخود و به غیر نیست. و حالت خواب دیدن را مناسب می‌دارد، به تصور، و تعقل نمودن آن يك ذات کامل خود را چندین ذات‌ها، و به چندین صورت‌ها، و رنگ‌ها و شکلها، و حالت بیداری؛ و مشغولی بکار و بار را تشبیه می‌نماید به ظهور آن ذات یگانه به چندین صورت‌ها، و شکلهای متنوع، و رنگارنگ در عالم ظاهر. و چون همان برهمروپ و پرم‌آتمان ۱۶ از سبب گیان سنسی و بیرجی که خلق را خالق دید، و یا خالق را خلق تصور کرد. چت، و آهنکار و بده، و من نام یافت. این کثرت نام‌ها و بسیاری حالت‌ها آن يك ۱۷ [ذات] را موجب آفرینش عالم گردید و من (Mana) باعث آن شد. مثلاً آب دریا تا زمانی که بادی براو نوزیده، بجز يك نام که دریا باشد، ندارد. و چون باد براو بوزد، و دریا در تموج آید، و جزر و مد پیدا گردد (یعنی: پست و بلند شدن گرفت)، نام‌های بسیار در آن حالت پیدا شد. مثل: موج، و حباب، و بخار، و مانند آن. همچنان برهمروپ و پرم‌آتمان گویا دریایی بود برقرار. بعد از آن که باد خواهش براو بوزید، چندین نام او را پیدا گردید، و همین خواهش باعث کثرت خلق گشت. و چون خواهش، سبب آفرینش عالم آمد پرم‌آتمان، خود کارن (Karana) ۱۸ شد (یعنی: خود خالق، و پیداکننده گردید) و خود، علت آمد که او را معلوم لازم گشت - در رنگ ذات

۱۴- سوشوپتی (Susupti): حالت خواب عمیق، حالت خواب به آرام، عالم جبروت.

۱۵- یوگک شاستر (Yogasastra): نام کتابی منسوب به پتنجلی (Patanjali) مشتمل

بر نظرات و قواعد و اصول فلسفه جوگک. ج: جوگک شاسترها می‌گویند.

۱۶- پرم آتما (Paramatma) در ترکیب به جای (Paramatman): جان بزرگ، روح

اعلی، روح مطلق، نفس اعلی، یکی از دو حالت یا صورت آتمن در قبال جیوآتمن.

۱۷- ن: ذات. ۱۸- کارن (Karana): آفریدگار، خالق، علت، سبب، ریشه،

علت یا سبب نخستین، عنصر، علامت، نشانه.

حضرت نیراعظم و نور او که نور او جدا از ذات او، وجود ندارد. او علت است، و نور او معلول یعنی: مؤثر که اثر آن عالم و هرچه در اوست گردید. خالق را خلق پیدا آمد و خود، روپ شد، (یعنی: صورت، و رنگ) ۱۹. و آن روپ پنج نوع است: سفید، و سیاه و سرخ، و زرد، و سبز و آنچه جامع این پنج رنگ باشد آن را چتر (Citra) گویند. و صفت دیدن، و شنیدن و دانستن او را بهم رسید. و بهمین چیزها عالم را بیافریند، و اگر کسی گوید که هر موجودی که هست او را وجدی و وجودبخشی باید که بی وجودبخش، موجود شدن ممکن نبود، و سلسله وجود بیکدیگر پیوستگی دارد که یکی سبب پیدایی دیگری است؛ پس برهم که علت و کارن آمد، باید که بالاتر از او هم کارنی دیگر بوده باشد؛ می گوید که نه، برهم کارن نبود، بعد از آنکه خواهش نمود کارن شد؛ پس بالاتر از برهم کارنی دیگر نباشد؛ و این برهم، پرنجه است (یعنی: ظاهر است). بعد از آن می گوید که اگر کسی گوید که چون شما برهم را آنند (Ananda) که سراسر ذوق و رحمت باشد، می گوید، و این همه خلق ظهور او است؛ پس این تفاوت از کجا باشد که یکی در بند است و دیگری آزاد است؟ و یکی در راحت و آسایش، و دیگری در رنج و محنت؟ و یکی از مادر متولد می شود، و به دنیا می آید، و دیگری می میرد و از این عالم انتقال می کند؟ این چه باشد؟ و این تقابل اضداد چرا بود؟ جواب آنست که این بندوقید، و آزادی، و گرفتاری، و رنج، و راحت، و زیستن، و مردن، نمودی است بی بود که اصل و اعتبار ندارد. گویا خواب دیدنی فرض کردن است در حالت مکهپت. و آن خواب دیدن، در حالت مکهپت وجود ندارد. و باز معترض گوید که چون به ظاهر بنظر درمی آید، و آنچه شنیده، و دست کرده می شود؛ شما می گوید که این چیزی نیست، و اعتبار ندارد. پس برهم که در گفت، و شنید در نمی آید، و از دیدن، و شنیدن پاک، و منزه است، و به هزار شکل، هستی او را، و ذات او را خاطر نشان توان کرد؛ چه نوع توان گفت که او هست، و موجود است به وجود کامل خود؟ جواب آنست که هرچه هست و هستی و وجود دارد، در حقیقت برهم است. و او این روشنایی، و نور، و سفیدی، و سیاهی نیست، و او را هیچ نامی و نشانی نیست، و چون و چگونه ندارد که در گفت، و شنید، و تعقل، و تصور در آید. و مانند او هم هیچ چیز و هیچ کس نیست. پس او را چه توان گفت، و او را بچه نوع و صفت توان نمود، و توان دانست؟ می گوید که بغیر آنکه همین قدر سخن در مرتبه او توان گفت؛ دیگر هیچ عبارت و هیچ وصف در او نمی گنجد که ذات پاک او از تغییر و تبدیل منزّه و مصون است. و او بر یکسان، و یک قرار است، و حق، و حقیقت و هستی مطلق است. و از چونی، و چگونگی، و صورت، و رنگ، و شبه، و مانند ۲۱ منزّه و پاک است. دیگر خاطر نشان شدن اصل و حقیقت هرچه باشد برسه نوع است: یکی از آن قرارداد در معامله

۱۹- رنگ روشن، آفتابی رنگ، چندین رنگ، متغیر رنگ.

۲۰- آنند (Ananda): سرور، خوشحالی، سراسر ذوق و راحتی.

۲۱- ن: شبیه و مانند، ج: شبه و مانند آن.

است. مثلاً حقیقت: زر، و نقره وقتی معلوم گردد که به صراف‌شناسا که او فرق می‌کند میان مغشوش و خالص رسد. دوم قرارداد و خاطر نشان نزد عقل خود است؛ خواه عقل در نقصان، و خواه در کمال باشد - مثلاً چنانچه بوزینه در زمستان چون سرما خورد، حبه‌های سرخ را که به زبان هند [ی] کهونگه‌چی (Ghumghaci) ۲۲ گویند در جنگل جمع کرده دستها بر آن دارد؛ بخیال آنکه این آتش است که او را گرم خواهد کرد. اگر چه حبه‌ها را آتش دانستن موافق واقع و نفس‌الامر نیست؛ اما نزد عقل او این قرار گرفت. و سیوم قرارداد به پرم‌ارته (Paramartha) ۲۳ است و پرم‌ارته این معنی می‌دهد که آنچه حق و حقیقت و مقصود اصل است، آن دانستنی است که از دانستن آن از این عالم فانی رجوع به مبداء، و خلاص از تغییرات و انقلاب احوال دهر میسر گردد. معترض و پرسنده گوید که چون گفتی که برهم به قید گفت و شنید و دانستن در نمی‌آید؛ پس این نام‌های ذات برهم که بر زبان مردم است: رت (Rta) (یعنی: حقیقت) و نفس‌الامر از هر چه به زبان آید آتمان (یعنی: بیاپک Vyapaka) ۲۴ هیچ‌جا نباشد که آن آتمان در آنجا نباشد. پر (Para) ۲۵ (یعنی: بالاتر بمرتب و خوبتر از همه کس، و همه چیز. ست (Satya) ۲۶ (یعنی حق و حقیقت و نفس‌الامر). برهم (Brahma) ۲۷، یعنی: محض عقل، و خالص ذوق و راحت، از کجاست و چراست؟ می‌گوید که برهم آن يك ذات کامل است؛ خود به اراده و خواهش خود که خود را تصور کرد از آن تصور کردن و خود را خود دانستن جیو (Jiva) ۲۸ نام یافت. و همان جیو از سبب: کلنا (Kalana) ۲۹ یعنی: از تعقل و تصور برعکس حقیقت حال که حق را خلق دید «من» نام یافت. و من یا (Manana) ۳۰ را «من» (Manas) ۳۱ بجهت آن گویند که یکی را قرار دهد که این دوست است، و یکی را گوید که این دشمن است. پس از آن آتمان، و برهم یعنی: از آن هستی و حقیقت که بی‌تغییر و تبدیل و برقرار است، «من» ۳۲ پیدا

- ۲۲ - کهونگه‌چی (واژه هندی = Ghumghaci) در سانسکریت: گونجا (Gunja) نام گیاهی که به لاتین ابروس پرکتوریوس (Abrus Precatorius) خوانند. م: کهونگه‌چی.
- ۲۳ - پرم‌ارته (Paramartha): حقیقت مطلق، مطلق و نامتناهی، معرفت به واقعیت امر.
- ۲۴ - ویاپک (= بیاپک Vyapaka): محیط به جمیع کائنات، همه‌جا حاضر، محیط در همه‌جا و همه چیز.
- ۲۵ - پر (Para): مطلق، بی‌نهایت، ماوراء، پرم (Parama) عالی، بالاتر، مطلق.
- ۲۶ - ست (= ست Satyam = Satya): حق، حقیقت، راستی، هستی محض.
- ۲۷ - برهم (Brahma): وسیع، بسیار بزرگ، محیط بر همه‌جا، روح عالم، عین ذات، هستی مطلق، محض عقل.
- ۲۸ - جیو (Jiva): زنده، حیات.
- ۲۹ - کلنا (Kalana): تحرك، راندن، برانگیختن، سبب شدن.
- ۳۰ - من (Manana): شعور، قوه متفکره.
- ۳۱ - منس (Manas): قوه تخیل و تفهیم؛ نیروی معنوی، دل، عقل و ضمیر، فکر، اندیشه، حس مشترك یا نفس.
- ۳۲ - منن (Manana): قوه متفکره؛ نیروی اندیشیدن و تفکر.



شد که تردد و تغییر صفت اوست. چنانچه از دریایی که برقرار است، بعد از وزیدن باد، جنبش و تغییر و تبدیل حالات دریا از مد، و جزر (یعنی: بالا و پست شدن آب)، و تافتن حضرت نیراعظم او را اسامی مختلف پیدا می‌شود؛ مثل: لهر (Lahara) ۲۲ یعنی: موج، و ترنگ (Taranga) ۲۴ یعنی درخشیدن آب هرلمحه بنمودی دیگر و غیر آن [ظاهر میشود]. پس از همان خواهش این جهان مثل: اندرجال (Indrajala) ۲۵ یعنی آنچه مشعبدان و نیرنگ‌سازان می‌نمایند؛ و آن‌نمود، حقیقت و نفس‌الامر ندارد، موجود گردید. باز معترض ۲۶ گوید که چون گفتم که این جهان اندرجال است (یعنی نمود بی‌بود است)؛ پس حقیقت این جهان، و این نموده‌های گوناگون برهم است؛ لازم می‌آید که برهم هم در رنگ این عالم چیزی بی‌اصل و اعتبار بوده باشد. جواب این است که حقیقت عالم برهم است، و این نموده‌های گوناگون و مظاهر رنگارنگ، جلوه ذات اوست. مثلاً: چنانچه یاره، و گوشواره و طوق، و غیره که از طلا می‌سازند، حقیقت آن همه طلاست؛ و این زیورها بسبب تعینات، و صورت‌های علیحده، هرکدام نامی دارد و در حقیقت این عالم برهم است، و چیزی بغیر از ذات برهم در این مظاهر، و تعینات ظهور ندارد که عالم در حقیقت حق است، و حق، عالم؛ چنانچه زیورها طلا است و طلا زیورها است.

بشسته می‌گوید که ای رامچند! چنانچه بسبب پر تو حضرت نیراعظم که بر ریگ و یا خاکی شور افتد، بیننده را از دور دریایی بنظرو در تصور می‌آید، و بنیال او می‌رسد که این آبی است موج‌زن؛ و این نمود را به پارسای سراب گویند؛ و این سراب در نمود، آب است؛ اما در حقیقت آب نیست - همچنان که از سبب پر تو حضرت نیراعظم درخش ریگ از جمله غلظت‌های ۲۷ حس، آب می‌نماید، و در نفس‌الامر و حقیقت وجود ندارد؛ پس این عالم را نیز همچو نمود سراب بی‌بود، و وجود خیال کن. و چنانچه اصل، در نمود سراب پر تو حضرت نیراعظم است، همچنان اصل در نمود عالم و تعینات گوناگون او، هستی حق است که آن نفس‌الامر و حقیقت عالم است. و نموده‌های سراب بعینه در تصور، همچو نمود تعینات و مظاهر این عالم است که در اصل باعث وجود آن «من» شده؛ و در حقیقت، «من» هم تعینی شده از تعینات حق که قرار می‌دهد چیزها را او؛ همین جان را چندین نام تعینات و تقیدات پیدا شده؛ یکی: ابدیا (Avidya) ۲۸ یعنی: غفلت، و دوری از حقیقت برهم بواسطه تعقل و تصور، چیزی را غیر آن چیز، در رنگ آنکه ریسمانی را دیدن و مار خیال کردن. دوم سنسرت (Samsrti) ۲۹ یعنی: فرق این تعینات عالم

۳۳- لهر (Lahara = واژه هندی) موج. ۳۴- ترنگ (Taranga): موج.

۳۵- اندرجال (Indrajala): افسون، شعبده، جادوگری. ۳۶- م: متعرض.

۳۷- ج: علت‌ها. ۳۸- ابدیا (Avidya): نادانی، جهل، غفلت.

۳۹- سنسرتی (Samsrti) رفت و شد، آفرینش، خلقت؛ مقصود از این قطعه ظاهراً اینست که اودیا (Avidya) طبیعتش نادانی است، سنسرتی (Samsrti)؛ ذاتش همراه انقیاد است و مایا (Maya) همراه خیال و تصور باطل، و موهه (Moha) وابستگی و سرگردانی و تعلق و غفلت و تامس (Tamas) لازمه‌اش تاریکی و نابینایی و آلودگی.

موه (Moha) ۴۰ یعنی: غفلت از مبداء، بنده (Bandha) یعنی مقید شدن؛ مایا (Maya) ۴۱ یعنی: غیر و غیریت نمود بی بود؛ و تم (Tamas) یعنی\*: آلودگی، و تاریکی. باز بشست با رامچند می گوید که من با تو از تعینات و تقیدات دیگر که پرده حقیقت باشد، هم بگویم، بشنو که راه رهایی از گرفتاری این عالم و رسیدن بمبداء از آن خواهی یافت؛ و می دانم که چون روی تو روشن همچو ماه چهارده است - بیت:

کسی کاندرا جهان نیکوست رویش بسی بهتر ز روی اوست خویش

### [طبیعت وابستگی و تعلق]

نیکو خواهی دریافت که معنی این اسامی با تو مشرح بگویم که بنده را چه معنی است - یعنی: بیننده را از دیدن چیزی غیر واقع چیزی بخیال او رسد، او همان خیال را راست و نفس الامر داند، آن بنده (Bandha) ۴۲ است. مثلاً آنکه ریسمانی را بدیده و بخیال او رسید که این مار است، همان مار دانستن او که موافق نفس الامر نیست بنده بود. تو آن ریسمان را حقیقت برهم دان که اصل است، و تخیل کردن ریسمان را مار که موافق نفس الامر نیست، عالم است که نفس الامر ندارد. بعد از آن که این مظاهر و تعینات را برهم دانی، و غیر برهم را بدل راه ندهی، آن زمان موجه (Moksa) یعنی: وارستن از تقید و رسیدن بمبداء ترا میسر گردد. تا آن زمان که سالک راه حق ما، و من را در نظر داشته باشد، از موجه دور است که بیننده مادام که نظر به مظاهر تعینات کثرت، و خیالات و اندیشه ها که در هر نشأه وجود، و جنمها پیش او می آید، و او مقید بدان می گردد و از او تعینی دارد، و آن تعینات، و خیالات جنمها را نهایت نیست. بدان سبب او همیشه در گرداب کثرت افتاده می باشد. عارف این خیالات، و اندیشه های او را تشبیه می کند به آن اندک سیاهی، چون ریزه که در تخم نیلوفر می باشد، و همان سیاهی پیدایی شاخ، و برگ، و گل های بی نهایت است. همچنان خیالات و اندیشه های او باعث تعینات و مظاهر گوناگون او می گردد، و او در هر نشأه موافق همانچه اندیشه، و خیال دارد؛ مظهر می یابد، و او را خلاصی از آن صورت نمی بندد. و چنانچه در تخم هر درخت تمام درخت با شاخه ها و برگ ها و تنه و پروبار مندرج و پوشیده است؛ و چون در زمین کاشته گردد، آنچه در آن تخم پوشیده بود بفعل در می آید، و صورت های شاخه ها و برگ ها، و میوه، و گل پیدا می آرد؛ همچنان برهم که گیان روپ است (یعنی: صورت دریافت) از سبب هرگونه خیال، و اندیشه تعینات، و مظاهر؛ کثرت را همیشه پیدا می سازد.

۴۰ - موه (Moha): فقد وجدان، پریشانی وجدان، غفلت از مبداء. م: بل یعنی:

۴۱ - مایا (Maya): اراده ازل که سبب نمود بی بود است، عشق ازل، قدرت الهی،

خطای باصره، فریب، صورت ظاهر، ماده قابلیت ظهور، صور خیالی، تجسم خطای باصره.

۴۲ - بنده (Bandha): وابستگی، تعلق، مقید شدن. \* - تمس (Tamas): تاریکی.

## [قصه آکاسیج براهمن!]

باز بنیست می گوید با رامچند که حکایت و قصه آکاسیج (Akasija) ۴۳ را بشنو که می گویم که آکاس (Akasa) ۴۴ نام برهم است. و جه (Ja) ۴۵ یعنی: آنچه زاده آکاس است که از او پیدا شده، حقیقت آن را بشنو که بر تو کشف احوال کاینات می شود، و گیان حقیقی حاصل می گردد. آکاسیج، نام برهمنی است عاقل، و دانا، و گیانی، و خیرخواه و نیکواندیش تمام آفرینش. آن برهمن درجایی که بود ریاضت و تپسیا می کرد، و به خدا مشغول بود. مرت (Mrtyu) ۴۶ نام دیوتایی که عبارت از مرگ باشد آکاسیج را بدید، و با خود گفت که چون من بر تمام آفرینش مستولی، و غالب هستم، و دست قدرت من، بر همه کس، و بر همه چیز غالب است که تمام عالم را نابود می سازم، و لقمه خود می کنم آکاسیج را هم بخورم، و نابود کنم. به این قصد چون نزدیک او رفت اثر ریاضت، و تپسیای آکاسیج از گرمی غضب، آتش شده قصد مرت کرد که مرت را بسوزد. و مرت چون در کمال قدرت، و قوت بود، از حمله آن آتش باز بایستاد، و خود را از او گذرانیده و گذشته، نزدیکتر به آکاسیج رسید، و هر چند خواست، و قصد کرد که او را درهم آرد، اصلاً دست قدرت بر آکاسیج نیافت که او گیانی کامل و تپسی بزرگ بود، و شانی عظیم داشت. و مرت بهیچ حيله رخنه نمی یافت که از آن رخنه، درآید، و کار خود بسازد. با خود اندیشید که بسیاری ریاضت و تپسیا جبه و زره او شده که تیر و شمشیر قصد من از آن نمی تواند ۴۷ گذشت. البته راهی پیدا باید کرد و تدبیری باید اندیشید که بر او دست توان یافت. آخر با خود قرار داد که باید رفت و کرتوت ۴۸ آکاسیج را یعنی: عمل، و کردار او را باید دید. مگر از راه کردار رخنه توان یافت که دست قدرت من به او رسد. هر چند تردد کرد، و تمام عالم را بگشت که کرتوت آکاسیج را دریابد، هیچ اطلاعی بر کرتوت او نیافت. آخر عاجز شده پیش دهرم راج (Dharmaraja) ۴۹ - که دیوتایی داور است - یعنی حاکم و ممیز نیک و بد و هر کدام را به سزای افعال و کردار و اعمال او می رساند - رفت و با او گفت که با من کرتوت آکاسیج را بیان کن، و کردار و اعمال از را به من بنما که در این سخن مدعایی دارم.

دهرم راج گفت که می دانی که وجود و تن هر کس در است: یکی از آن وجود ظاهر است در عالم حس، و شهادت که مرکب و موجود است از: پنج چیز: یعنی:

۴۳ - آکاسیج (Akasija یا Akasa\_Ja = زاده آسمان): نام براهمنی.

۴۴ - آکاس (Akasa): فضای آزاد، فضای باز، اثیر، آسمان، جز ماده اثیری که

تصور شده دنیا را پر مینماید.

۴۵ - جه (Ja): زاده.

۴۶ - عزرائیل، ملك الموت، خدای مرگ در نظر هندوان، موکل مرگ.

۴۷ - م: نمی توان.

۴۸ - کرتوت (Karatuta) (واژه اردو): کردار.

۴۹ - دهرم راج (Dharmaraja): لقب عزرائیل، (جم = Yama)، قاضی راستین، دادرس

عادل، لقب: راجه جدهشتر، حاکم و ممیز حق و باطل یا داور نیک و بد.

از چهار عنصر، و آکاس. و دوم آن وجود لطیف است که منزه و پاک است از آثار این وجود ظاهر. و هر موجود که این وجود ظاهر عنصری دارد، آن وجود لطیف هم دارد در عالم لطافت. و این آکاسج وجود کثیف مرکب از پنج چیز ندارد. و چون آکاسج را وجودی است لطیف، و منزه از آثار و خاصیت‌های این وجود ظاهر که وجود او محض عکس تصور و گیان برهم روپ است که در آینه خیال او صورت گرفته - مثلاً: چنانچه شخصی را در خیال تصور کنند، به شکل، و صورت وهمی؛ پس وجود وهمی، و خیالی که در آینه ضمیر صورت گرفته، لطیف و منزه باشد، و آن وجود لطیف را کردار، و عمل، و کرتوت نباشد که آکاسج از آکاس که محض عکس خیال برهم است پیدا شده که او پندت، و گیانی کامل است. بعد از آن رامچند با بشست گفت که شما وجودی به این صفت و لطافت که برای آکاسج یاد کردید مگر او برهمان است که غیر از برهمان، هیچکس اینطور وجود ندارد. بشسته گفت: آری من از برهمان می‌گویم که سنسار (Samsara) ۵۰ را - یعنی: موجودات عالم را که منومی (Manomaya) است (یعنی: سراسر از اندیشه من، و خیال من پدید آمده) به این وجه که صورت‌های خیالی اهل عالم در ازل در تصور خالق درآمده، موافق همان خیال او بظهور می‌آرد.

بعد از آن رامچند از بشست پرسید که صورت من (Mana) و چت (Citta) را بمن بگویند که چه نوع است. بشست فرمود که من، و خاطر را صورتی نمی‌باشد، و او منزه است از صورت، و شکل، و روپ. رامچند گفت که پس این حالات که من را پیش می‌آید، و براو می‌گذرد، از: شادی، و غم، و رنج، و راحت، و تصور کردن دور و نزدیک این چیست؟ بجواب گفت که من همین اندیشه محض و تصور خالص تست. و دریافتن و دانستن حال او مانند است به تصور کردن زاده سترون (یعنی: پسر از زنی نازا) و تصور نمودن که او در ظاهر وجود ندارد. رامچند گفت که چون سنسار را منو می‌گفتید، یعنی صورت‌های خیالی که از من پیدا شده و من را مانند پسر زن نازا گفتید که اصلاً وجود ندارد، پس عالم با اینهمه پست و بلند و گفتگوی گوناگون هیچ باشد. این نوع چیزی بزرگ، و با شأن، و عظمت، و کارگاهی کلان را که هیچ گویند به آن ماند که کسی گوید در دانه خردل کوه درآمده است. این را چطور باور توان کرد؟

بشست گفت که شما پندتان ماهر را نزدیک خود طلبید و از ایشان شاسترها بشنوید و حکمت‌های حقایق و نکته‌های سودمند گوش دارید. شما را از صحبت داشتن با عارفان و ماهران و از شنیدن سخنان ایشان که از روی شاستر بگویند گیان اتم و آتم‌گیان (Atmajnana) ۵۱ یعنی معرفت حق حاصل خواهد شد، و از آن

۵۰- سنسار (Sam\_Sara): تناسخ ارواح، تسلسل دوری تولد و مرگ، تسلسل دوری

وجود، امواج حیات، تناسخ، گذشتن از حالات متوالی، سرگردان، گردش، رفت و شد، دوره آمدن و رفتن.

۵۱- آتماگیان (Atmajnana): معرفت الله، معرفت حق، معرفت روح یا روح اعلی.

گیان شما را به تحقیق معلوم خواهد گردید که این عالم بتمامه ۵۲ معلوم موجودی است بی بود، و محض نمودی است بی اصل که نفس الامر ندارد؛ و این حال مانند است به آنکه شخصی از وهم خود سایه خود را دیوی، و یا شخصی خیال کند که برای گرفتن، و ضرر رسانیدن او در پی او می دود، و از او متوهم و ترسان و گریزان بود؛ و بعد از آن که حقیقت حال را دریابد، و معلوم کند از آنچه ترسان بودم، خود سایه من بوده و وجودی علیحده نداشته؛ همچنان شما حقیقت این عالم را مشخص خواهید دانست چون آتم گیان شما را حاصل شود. و آن زمان تمامی ترددات، و شبهات از خاطر شما دور خواهد شد، و اثر و خاصیت عمل و کردار نیک و بد هم از دل شما برداشته خواهد گردید. و جیون مکت که عبارت است از حالتی که کسی در حالت زندگی بودن در این دنیا از همه چیزها وارسته و بی قید گردد و روبه پروردگار خود داشته باشد، خواهد گردید. و همین حالت را بدیهتا (Videhata) ۵۲ گویند. و بدیهتا آن است که گویا کسی این حال پیدا کرده، تا این وجود عنصری را وجود نداند که خاصیت های وجود از او زایل گردد. و بودن او در دنیا مانند بودن برگ نیلوفر است در آب، که همیشه در آب است و از آب جدا می باشد.

### [جیون مکت چیست؟]

و باز رامچند از بشست پرسید که جیون مکت (Jivana—Mukta)، و بدیهه مکت (Vidcha—Mukta) چه معنی دارد؟ چون در بالا شرح این هردو عبارت مذکور و مشروح شده، بنابراین به اندک بیانی از آن دو حالت متذکر کرد و در جواب گشت که:

جیون مکت عبارت از حالتی است که آدمی در حالت زندگی میان مردم عالم باشد، و چندین کثرت، و خلق را می بیند؛ اما بغیر از برهم هیچکس و هیچ چیز را وجود و اعتبار نمی نهد، و وجود را، وجود برهم می داند که ذات پاک برهم است که به چندین تعینات و مظاهر خود را ظاهر کرده و این همه ظهور اوست. و از تقابل اضداد خود را گذرانیده باشد (یعنی: غم و شادی و رنج و راحت او برابر بود. نه از غم غمگین گردد و نه از شادی شادمان شود). و بدیهه مکت و بدیهتا آن حالت را گویند که کسی در حالت زندگی بنوعی ریاضت کامل، و تپسیا نموده و از جمیع قیود و خاصیت ها گذشته و خود را معوذکر و یاد مبداء کرده باشد که نفس ناطقه او — که عبارت از روح و جان است — چون از تن پرواز کند، و از یقین وارسته گردد، باز وجود نگیرد و از محبت های تن باز رهد و دیگر در قید تن در نیاید. و از جنم (یعنی: از زادن و زیستن و مردن)، فراغت حاصل کند.

باز رامچند از بشست پرسید که حالت حقیقت برهم را با من بگوی. بشست بجهت خاطر نشان کردن او باز مکرر بیان کرد (چون شرح مرتبه برهم چنانچه بالا گفته شده بود و داخل کتاب گردیده، باز در اینجا مکرر داخل کرده

۵۲- ج: بتمامی

۵۳- بدیهتا (Videhata): خود فراموشی.



نشد. چهار سرگت (Sarga) ۵۴ که عبارت از سخنان شنیدنی باشد، بالا گفته شده بود و این پنجم سرگت هم باتمام رسید).  
 باز بشست با رامچند گفت که حالا شرح حال مایا (Maya) که عبارت از گرفتاری به: من، و تویی، و غفلت از حقیقت است، از من بشنو که بچه‌نوع برآدمی غالب است، و او گرفتار آن می‌باشد. در آن باب حکایتی می‌گویم که درضمن آن حکایت لیلااکهپیان (Lilakhyana) ۵۵ است.

### [حکایت لیلا]

لیلا نام زن راجه بود و آکهپیان Akhyana شرح کردن را گویند (یعنی: بیان حقیقت حال لیلا). و آن حکایت این است که پدم (Padma) ۵۶ نام راجه بزرگ بود در این دنیا. و آن راجه را پسران رشید، و سعادت‌مند بودند، و از اسباب حشمت، و سلطنت هرچه تمامتر باشد، داشت. و آن راجه صاحب آتم‌گیان گشته بود (یعنی: از حقیقت خبر داشت) و بدیه (Videha) ۵۷ بود (یعنی با وجود آنکه تن عنصری داشت، از خاصیت و آثار تن که هوی، و هوس، و غضب، و کینه، و حسد، و تکبر، و خودبینی باشد خالی بود). و در میان خاندان و اصحاب خود مانند: گل نیلوفر همیشه شکفته و خرم می‌بود. و در زمان او بسبب معدلت و انصاف او هیچکس از همواری و راستروی نمی‌توانست گذشت، و از حد خود تجاوز نمی‌توانست نمود. و آن راجه درباب عدل و داد، و در راستروی خاص و عام و از حد خود تجاوز نکردن، مانند: دریایی بود که هرچند، چندین هزار دریاها ۵۸ روان و سیل‌های فراوان در او میریزد و باران‌ها می‌بارد او، از کنار خود تجاوز نکند، و کم‌وبیش نشود. همچنان هیچکس را از سپاهیان، و زیردستان را یارای آن نبود که در زمان حکومت و سلطنت او از آنچه باید و شاید زندگی کردن، بنوعی قدم بیرون تواند نهاد. و در باب نابود کردن تاریکی دشمنان دولت، و تیرگی ظلم و جور ظالمان، حضرت نیز اعظم آثار بود. و در جمع کردن جمیع هنرها و هنرمندی‌ها و گرد کردن فاضلان و هنرمندان که همچون گل‌های نیلوفر و هنس (Hamsa) ۵۹ باشند، گویا در درگاه او حوضی و تالابی\* وسیع، و مصفا بوده که تمام فضایل و هنرمندی‌ها در آنجا یافت

- ۵۴- سرگت (Sarga): خلقت، آفرینش، فصلی از يك اثر به‌ویژه داستانی یا رزمی.  
 ۵۵- لیلااکهپیان (Lilakhyana). لیلا (Lila): نام زن پدم (Padma) و آکهپیان (Akhyana): داستان، حکایت، نقل کردن، شرح و تفسیر کردن موضوعی.  
 ۵۶- پدم (Padma): گل نیلوفر، نیلوفر، نیلوفر (آبی) که به‌انگلیسی آنرا (Wate\_Lily) نامند، نام رام، نام راجه‌ای (در این‌جا نام راجه است).  
 ۵۷- ویده (Vi\_Deha): گذاشتن تن، محروم‌شده از تن، مرگ، بصیغه جمع: نام قومی که در ترهت در شمال رودخانه گنگ ساکن بودند.  
 ۵۸- واژه دریا در این‌جا مترادف رودخانه است.  
 ۵۹- هنس (Hamsa): مرغابی، غاز (و اقسام دیگر مرغابی) قو، روح اعظم، روح انسان، آفتاب، دماغ، ذهن، عارف، مرد پاک، دل، قوت علم، جیواتمای عالم، مرغ افسانه‌ای که سوما (Soma) یا شیر را از آب جدا میکند. \* م: کولائی؛ ج: کولابی و ش: کولابی.

می‌شد. و فضلا و هنرمندان در گرد آن بنظر درمی‌آمدند. و برای سوختن و نابود کردن خس، و خاشاک ظلم، و رسوم بدی‌ها، سیاست‌او، آتشی بود زبانه‌کش. و آن راجه را زنی بود لیلا نام که از کمال حسن، و رضاجویی، و هواخواهی، و نهایت خدمتگاری، و اخلاص، و از فهم، و فراست کامل، دل راجه را بدست آورده بود، و راجه بالکل بجانب او رفته، خاطر خود را در او بسته و کمال او در دلربایی شوهر، و خوبی چون لچهمی (Laksmi) ۶۰ بود خوش‌آینده و پت‌برتا (Pativrata) ۶۱ بوده (یعنی: رضاجوی شوهر)، و از غم او غمناک، و از شادی او شادمان. و از نهایت یگانگی و یک‌جهتی چنان با راجه بود که بهیچ‌وجه از او جدایی نمی‌نمود، و متابعت او می‌کرد. غایتش این‌قدر بود که چون آثار غضب در راجه می‌دید بسیار می‌ترسید. این لیلا، از کمال محبتی که با راجه داشت وقتی با دل خود می‌گفت که راجه نزد من از جان هم عزیزتر است؛ آیا نوعی باشد که او همیشه جوان، و تازه‌رو بود؟ و پیری، و ضعف که لازم وجود بشری است؛ در او راه نیابد؟ و جگ‌ها (Yuga) ۶۲ بگذرد که من با راجه باشم و خود را محو خدمت او گردانیده، اوقات به خوشحالی بگذرانم. این آرزو در دل او افتاده، و در این هوس بجدتر گردیده رو در برهمنان و پندتان آورد.

این طایفه برهمنان بر سه‌نوع‌اند: یکی از آن جمله: جماعتی‌اند که بسیار خوانده، و کسب علوم نموده، دریای علم شده باشند. دوم آنکه ایشان کسب علم نموده و عمر در تحصیل آن گذرانیده و ملکه و مهارت حاصل کرده. صاحب دانش شده باشند. سیم آنکه ریاضت بسیار کشیده باشند، و از ریاضت‌های مشکله، در ایشان قدرت، و تصرف معنوی پیدا شده باشد، و صاحب خارق‌عادات و کرامات شده باشند. و این هر سه قسم برهمنان را خدمات کرد، و دل به‌دست آورد، و از ایشان پرسید که آیا نوعی شود و تدبیری به‌دست آید که از مرگ امان بود؟ و کسی همیشه زنده تواند بود؟ برهمنان گفتند که ای رانی (Rani) ۶۳ از ریاضت‌ها، و مشقت‌های بسیار، و از کم کردن خواب، و خوردن، و آسایش، و از دوام فکر، و ذکر نمودن اشست‌سده (Astasiddhi) ۶۴ حاصل می‌شود (یعنی: هشت نوع تصرف و

۶۰- لچمی (Laksmi): خوشبختی جلال و شکوه، جمال، زیبایی، دم‌الهی، اقبال و زیبایی، زن ویشنو.

۶۱- پت‌برتا (Pativrata): فرمانبردار، شوهرپرست، رضاجوی شوهر. پت (Pati) شوهر، ورت (Vrata) قاعده، قانون، سنت، رضایت خاطر، تکلیف و وظیفه مذهبی، فرمانبردار، و پت‌برتا همان معنی فرمانبردار شوهر را دارد.

۶۲- جگ (Yuga): عصر، دوره، دوره صد ساله، دوره پنج‌ساله، هر چهار چفت، جگ‌ها در این‌جا یعنی سالیان بسیار دراز.

۶۳- رانی (واژه هندی): ملکه.

۶۴- اشده‌سیده (Astasiddhi): هشت علم، اشده‌سده (Astasiddhi) و این هشت علم، و این هشت علم عبارتند از: ۱- انیما (Anima): ریزی، خردی، ادناقت، نازکی، حالت جزء لایتجزا، نیروی مافوق بشری که بوسیله آن بتوان بصورت جزء لایتجزا درآمد، ذرات سلبه، کوچکترین ذره، اتم. ۲- گریما (Garima): نیروی وزن یا قوتی که برای سنگین کردن بدن بکار می‌رود.

قدرت که یکی از آنها آتمان است. و آن آنست که از تصرف باطن خود کسی خود را از آنچه هست بسیار خرد و کوتاه قد ساخته بنماید. و دوم مهمان (Mahiman) است. و آن آنست که خود را از آنچه هست، کلانتر و بزرگتر ساخته، بنظر درآورد. سیوم گریمان (Gariman) است. و آن آنست که خود را گران ساخته ظاهر سازد. چهارم لگهیمان (Laghiman) است. و آن آنست که خود را سبک کرده، نماید. و پنجم ایشتون (Isitvam) است. و آن آنست که تصرف در همه چیز و قدرت بر آنچه خواهد داشته باشد. ششم: بشت [ون] (Vasitvam) است. و آن آنست که همه را زبون خود سازد. و هفتم بهون (Bhutistvam) است. و آن آنست که بر اسباب و تجمل دنیا دست داشته باشد. و هشتم پراکام (Prakamayam) است (و آن آنست که چیزی که دیگری را به آن دست نرسد، او را دست رسد و آنرا حاصل کند). آدمی این اشتسده را تواند حاصل کرد؛ اما هرگز ممکن نیست که همیشه تواند زیست. و زندگی بر دوام هیچکس را میسر نگردد. لیلا رانی چون این سخنان از زبان برهمنان شنید، آن را بفکر خود بسپرد، و خودبخود در تعقل و تصور شد که اگر ناگاه قضای اجل راجه رسد، پیش از اجل راجه، مرا هم ناچار است که ترک وجود باید داد. و از این عالم رفته در عالم آتمان - که عبارت از رتبه برهم است و آن عالم را سراسر ذوق و راحت و آسایش است - باید بود و با راجه در کمال راحت و آسایش گذرانیده، و اگر راجه هزاران سال زندگی بیابد، آیا مرا هم هیچ چاره و تدبیری میسر گردد که جان من در همین تن باشد و بیرون نرود که در این نشأه در ملازمت راجه باشم؟ و راجه با من همینطور همیشه بر سر عنایت و التفات بوده باشد؟ و من در خدمت او به ذوق و آسودگی گذرانم. و این مدعا و مراد جز از عنایت سرستی (Sarasvati) ۶۵ میسر نگردد. بعد از آن بخود قرار داد که در خدمت سرستی باشد و ملازمت او کند ۶۶ و جپ (Japa) و اپاس (Upasa) می نموده باشد یعنی: نامهای خدا را ورد خود سازد، و روزه می داشته باشد. چون این قرار بخاطر

۳- لگهیما (Laghima): نیروی سبکی، کموزنی یا حالتی که در آن بوسیله اراده میتوان وزن خود را سبک یا کم کرد، نیرویی که برای لطیف کردن بدن بکار میرود. ۴- مهیما (Mahima): بزرگی، عظمت، قدرت، جلال، شکوه، نیروی جادو یا افسونی که دارندۀ آن میتواند حجم خود را بمیل خویش بزرگ کند، کمیت. ۵- ایشتون (Isitvam): نیروی تصرف بر جسم و ذهن که میتوان بوسیله آن متصرف در همه چیز شد ۶- ویشتون (Vasitvam): نیرویی که میتوان بوسیله آن هر کس را رام و در اختیار خود درآورد. ۷- بهوتیستون (Bhutistvam): دارای اشیاء و تجمل دنیایی. ۸- پراکامیم (Prakamyam): دسترسی به چیزهای غیر قابل دسترس. ۶۵- سروستی (Sarasvati): الهه دانش.

۶۶- گنیش. ج، ن و م. سرستی که کینست نام دارد میسر نگردد و معنی: کینست، گیان است. بعد از آن قرارداد که در خدمت کینست سرستی باشد و ملازمت او کند. شاید عبارت در اصل بصورت گیانندر سرسوتی (Jnanendra Sarasvati) بوده است و نسخه نویسان آنرا بصورت مرقوم در سه نسخه مذکور ضبط کرده اند، و ظاهراً واژه گیانندر (Jnanendra) صفت سرسوتی باشد و میتوان آنرا چنین تعبیر نمود: سرسوتی که همیشه کشتکار معرفت است کار را به سامان میرساند

۶۷- دبی (= دوی Devi) الهه.

او قرار گرفت بی آنکه در این باب از راجه رخصت طلبد، شروع در ملازمت سرستی نمود و اینطور تپسیا بنیاد کرد که سه سه روز متواتر چیزی نمی خورد و ابیاس می کرد. و چارم چارم روز ابیاس را می گشاد و اندک چیزی می خورد تا آنکه به برت (Vrata) سه روزه سیصد برت نمود. چون این نوع برت ها نمود و روزه ها داشت سرستی از او خشنود و راضی شده، خود را پیش او بصورت زنی ظاهر کرد و گفت که: ای دختر! من سرستی ام و از تو بسیار راضی شده ام و شفقت من در حق تو از حد زیاده شده از این ملازمت، و تپسیا که می کنی؛ مقصود تو چیست؟ هرچه مدعای خاطر داری پیش من بگو که حاجت تو را برآورم. رانی بدوید و در پای سرستی افتاد، و عرض نمود که ای سرستی! و ای دبی! (Devi) ۶۷ تو از روی شفقت و مهربانی عام، مادر همه هستی، و خدای تعالی ترا بر هرچیز قادر ساخته است که هرچه خواهی آن کنی. چون در حق من شفقت می فرمایی و مرا در خواهش آرزوی خاطر، و مراد دل رخصت می دهی، به حسب فرموده تو التماس می نمایم که دو چیز مرا عنایت کنی. یکی آنکه این راجه که شوهر من و بدیه است (یعنی: با وجود آنکه تن دارد لیکن خاصیتها و آثار تن داری از او دور است)، بنوعی لطف نمایی که جان او همیشه در قصر من بوده باشد، و از آکاس خانه و منزل من بیرون نرود. دوم آنکه من هرگاه خواهم و آرزوی ملازمت شما نمایم، ملازمت کردن شما میسر گردد، و دیدار مبارک شما را ببینم. آن زمان البته لطف نمایند و حاضر گردیده، دیدار خود نصیب من کنید. سرستی فرمود که التماس تو را قبول کردم و این هر دو حاجت تو را روا گردانیدم. رانی بشنیدن این سخن بغایت خوشحال گردید و نوعی شکفته شد که گویا امرت (Amrta) ۶۸ ریختند و آب حیات بر او افشانند. از خرمی در پوست خود نمی گنجید؛ بعد از آن خوشحال می بود تا آنکه بعد از چند سال اجل راجه رسید. گیان، و شعور راجه از راجه برطرف شده، و تن او بر زمین بیفتاد. چون رانی این حال بدید، نوحه و زاری که رسم ماتم است بنیاد کرد. و زاری، و اضطراب او به حدی رسید که نزدیک شد که جان او هم از تن پرواز کند. سرستی گینت (Inanendra Sarasvati) از بالا آواز داد که ای رانی! غم مغور، و اضطراب منما که راجه تو، به تو خواهد پیوست؛ اما مدتی تن او بهمین حال، بی حرکت بر خاک افتاده خواهد ماند. تو تا آن زمان، این تن افتاده را در گلها نگهداری. به این طریق که هرگاه گل هایی که او را به آن پوشیده باشی، پژمرده شود؛ آنرا دور ساخته گل های تازه آورده، بر او اندازی. رانی چون این بشارت از غیب ۶۹ شنید، فی الجمله او را تسکین حاصل شده، در همان حالت آرزو کرد که سرستی بر او ظاهر گردد، و دیدار سرستی او را میسر شود. سرستی در حال حاضر شد [و] خاطرخواهی رانی لیلا را [بجا آورد] ۷۰ رانی لیلا دویده در پای سرستی بیفتاد، و چشم خود بر پشت پای او بمالید، و برخاست و در پیش سرستی به عجز و نیاز ایستاده شد، و عرضه نمود که از زبان شما، در باب من، مژده آنطور

۶۸- امرت (Amrta): آب حیات. م و ن و ح: انبرت.

۶۹- ح: حقیقت. ۷۰- ح: خاطرخواهی رانی لیلا را بجا آورد.

بود که معلوم دارید حالا [که] مرا این حال پیش آمده، و گرفتار غم و غصه گردیده‌ام؛ بفرمایید که راجه من کجاست، و چه حال دارد، و بچه مشغول است؟ هر جا که اوست مرا هم نزد او ببرید که من بی‌او زندگانی نمی‌خواهم. آن‌زمان سرستی بنیاد کرد که ای لیلای! بشنو از من که سه آکاس است: یکی را چتا کاس ۷۱ گویند: و دوم را چداکاس (Cidakasa) و سیوم را آکاس گویند. چتا کاس عبارت از من (Mana) است، که آن محض شعور و دانستن باشد و آن عکس و پرتو هستی حق و برهمنروپ است. چداکاس نیز عبارت از برهم است، اندکی از آن آکاس فروتر و گذراتر که روی بجانب خلق و آفرینش دارد. و سوم آکاس که عبارت از مهابهوت ۷۲ است در هر وجودی عنصری پنجم عناصر آن می‌شود که چداکاس که هست، و رای این چتا کاس و آکاس است که این دو آکاس را در او دخیل نیست و جداست ۷۳ بطریق تمثیل. بدان که شخص سفیدی را در نظر دارد و شعور او به آن تعلق گرفته است. بعد از آنکه همین شخص آن سفیدی را گذاشته و نظر شعور خود را از آن برداشته، متوجه به‌سیاهی گردد. و از سفیدی انتقال کردن و گذشتن شعور او از آن، و پیوستن به‌سیاهی را، میانه‌ای است. همان میانه را چداکاس فرض کن.

همچنین جاندار را چهار حالت است: یکی بیداری، و دوم خفتن، و سیم سکپیت ۷۴، و چهارم تریا (Turiya) ۷۵. و تریا میانه آمدن خواب و رفتن بیداری را گویند. تو همان تریا را چداکاس بدان. و چون جمیع خواهش‌ها، و آرزوها، و مرادها را در این حالت برهمنروپ کم کنی و در بازی، همیشه در ذوق، و راحت، و آسایش باشی، و حالتی، و جایی را بیابی که هرگز اندوه و کلفت گرد حال تو نگردد. و این تمام دنیا را نمود بی‌بود بیابی که هیچ است. و من که همت همراه تو

۷۱- چتا کاس (Citakasa) در ترکیب: چداکاس (Cidakasa) گفته و نوشته میشود و معنی و مفهوم با هم یکی است و بلکه از نظر ادب و دستور صحیح آن همان چداکاس است چداکاس (فضای ذهنی، مکان یا وجدان روحانی) و چدروپ (روح کیهانی) که با فکر خالص یکی است. چیت (Citta) (اندیشه، به‌چیزی فکر کردن، روح، قلب، دل، فکر کننده، مرئی، تفکر، حافظه)، چتیه (Cetya) که در اینجا مناسبتر است بمعنی: قوه عقلائی، قوه ذهنی، و چتنه (Cetana): آگاهی، فهم، بصیرت، قابل فهم، (بصیغه مؤنث) اراده، وجدان.

۷۲- مهابهوت (Maha-bhuta): عنصر کسیف، موجود بزرگ، عناصر کسیف (آب، آتش، هوا، آب، و خاک).

۷۴- سکپیت (سوشوپتی Susupti): خواب آرام و ساکت، خواب عمیق، حالت خواب به آرام، عالم جبروت، عالم بیخودی.

۷۵- تریا (Turiya) = چهار قسمتی، چهار بخشی، یک چهارم): عالم لاهوت، حالت یا مقام لاهوت، چهارمین حالت روح، حالت چهارم یا بزرگترین حالت، عالم لاهوت که عالم ذات است. چهار حالت عبارتند از: سوشوپتی (= سکپیت)، و جاگرت (Jagrti): بیداری، حالت یا مقام ناسوت؛ و سوپنه (Svapna): خواب؛ و چهارم: تریا که شرح آن داده شد. این چهار حالت را عرفای اسلامی عالم ناسوت، و عالم ملکوت و عالم جبروت و عالم لاهوت نامیده‌اند و جلال‌الدین محمد مولوی در مثنوی با اشاره به چهار حالت یا چهار عالم مذکور می‌فرماید: از حمادی مردم و نامی شدم....



کرده‌ام، و مدعای ترا به تو ارزانی داشتن قرار داده‌ام، وقتی این مدعا، ترا میسر گردد که تو عالم را نمودی بی‌بود دانی، و اصلاً بر او اعتماد نکنی و دل در او نبندی.

سرستی بعد از گفتن این سخنان از نظر لیلا غایب شد، و بجای خود رفت. و چون سرستی لیلا را این‌نوع ارشاد نمود، و همت بخشید، لیلا بفرموده، و تلقین سرستی راه یافته، در مقام این شد که او را گیان برهم‌روپ میسر گردد. فرموده سرستی در او تأثیر کرد و او را بر آن آورد که در اندک فرصت چنانچه باید و شاید او را گیان: برهم‌روپ و دریافت حق میسر گردد<sup>۷۶</sup>. و چون گیان برهم‌روپ حاصل کرد، عالم، و اهل عالم را نمودی بی‌بود دید، و درویش با ذوق و راحت، و آسایش، و عیش، و سرور ابدی آرام گرفت. و خیالات بیموده از خاطر او برطرف گردید. و جان لیلا چون این وجود فانی و ترکیب عنصری را نمود بی‌بود دید، و دانست؛ او را از روی قوت گیان: برهم‌روپ حاصل شد بنوعی که سابقاً آرزو کرده بود که جان راجه از آکاس عین برهم است؛ و چنان بنظر او درآمد که گویا در آکاس قصر او راجه بر مسند سلطنت نشسته است و راجه‌های دیگر و ارکان دولت و اعیان بارگاه حشمت گرد او جمع‌اند و راجه در میان ایشان خوش نشسته چنان دید که گویا آکاس قصر او چهار در دارد. و بیرون در جانب مشرق، پندتان و ماهران فنون هنرمندی صفزده، نشسته‌اند. و در جانب مغرب، امراء و سپاهیان با استعداد و اسلحه خود ایستاده‌اند. و در جانب جنوب، اهل حرفت و زراعت و خدمتکاران و چوبداران ایستاده‌اند. و در جانب شمال حرم‌ها و زنان در نهایت حسن و خوبی بزیب حلی و حلل آراسته، جمع هستند. لیلا رانی چون این حالت را مشاهده کرد. سرزده در آن مجلس آمد، و آمده در آن مجمع پیش راجه بایستاد. و چون تعزک<sup>۷۷</sup> در صورت و حال راجه ملاحظه کرد و دریافت که راجه، جوان شانزده ساله شده، و پیری او بجوانی بدل گردیده؛ و در آنجا تمام فرزندان خود، و خویشان، و خویشاوندان را بدید، و در اطراف نظر کرده، در هر کس و هر چه حاضر بود بدید. و از آنجا دورتر نظر انداخت باغ‌ها، و درختان، و جوی‌ها، و دریا‌های کلان بدید. و باز آنجا فرود آمده و از آن قصر بیرون شده، بخود آمد و به‌همان قصر خود رسید. و در آن قصر، دهمیان (Dhyana) سرستی‌دیبی نمود و احضار او خواست. و همان‌دم سرستی گینست پیش او حاضر گردید. چون دید که سرستی دیبی حاضر آمده، رانی از جای خود پیش دوید، و پیش سرستی آمد، و دست‌بسته به‌تعظیم، و خدمت تمام بایستاد، و عرضه نمود که ای سرستی دیبی! از روی آن سرنوشت و خلقت سابق، راجه خود را، بدان وضع، و حالت می‌دیدم، و با او می‌بودم، و حالا از روی گیان به‌پرتجی (و گیان پرتجی آنست که مثلاً کسی نقره را دید و قلعی دانست، و یا قلعی را نقره خیال کرد) - به‌آن سرشت و این خلقت

۷۶- یعنی: معرفت دریافت حق میسر گردد.

۷۷- ن: لفرک: ج نفرک:

• م: پرچی.

دیگر که راجه را دیدم با راجه‌ها و امرا و ارکان دولت او و اسباب تجمل و حشمت و با فرزندان و زنان و خدمتکاران او، آیا نسبت این حال چه باشد به آن حال سابق نوعی باشد که این بهرم و گیان به پرتجی ۷۸ از من برطرف شود، مرا راه نمایید بسوی حقیقت. بعد از آن سرستی دیبی با لیلای رانی بنیاد کرد که حقیقت حال آن را از من بشنو که آن سرشت نشأه سابق که راجه را بود محض آرزوی خیال و اندیشه که در سرشت و نشأه بالاتر از آن داشت صورت بسته بود. و بر همان خیال و اندیشه او مرتب گشته، و نقش بسته آن نمودار داشت. و این سرشت و نشأه ثانی که دیدی به آن مجمع و تجملات و دارات ۷۹ پرتو و عکس حالات آن خلقت و نشأه است که آن را حالت زندگی راجه می‌دانستی. بعد از آن سرستی بنیاد حکایت کرد از سرشت و نشأه بالاتر از راجه پدم. و لیلای رانی که در آن نشأه به چه رنگ با هم مربوط بودند، و گفت: ای لیلای رانی! بشنو که در مرتبه جداکاس این عالم گویا قصری است که از آکاس صاف رنگ آن را سقف دار ساخته‌اند. و سقف آن قصر را یک ستون زرین است که آن را سبرنه (Svarna)\* گویند. و صورتها که در قصرها تصور سازند، زنان با جمال دنیاوند در آن قصر. و آن قصر کهنه شده است و در هر گوشه آن قصر جانوران دنیاوی؛ دیوک ۸۰ آن قصراند. و این کوه‌ها در رنگ کلوخ‌ها است در صحن آن. و این قصر جای بودن برهمنی است که فرزندان و اولاد بسیار دارد. و آن برهمن، اشارت به برهمن است. و فرزندان او عبارت از: ستاره‌ها، و اختران، و مریخ؛ او را کلان‌ترین فرزندان است و این قصر کهنه را که برهمنند (Brahmanda) ۸۱ گویند (یعنی: عالم) سه راه دارد: یکی: را میگه مارگ (Megha-Marga) ۸۲ گویند. (یعنی: راه ابرها که می‌آیند و می‌روند). دوم: را سورمارگ (Svarmaga) ۸۳ گویند. (یعنی: راه برآمدن، و فرو رفتن حضرت نیر اعظم، و ستاره‌های سیاره). و سوم: بات‌مارگ (Vata Marga) ۸۴ گویند. یعنی راه برآمدن و رفتن باد است؛ و آن راه در میان این هر دو راه واقع شده است؛ و آن راه راست گویا تیران قصر است. و دیوتاها و روحانیان در آن، گویا گرم‌های خورنده چوب‌باند و سدهان و عارفان کامل مولی تعالی گویا پشه‌های آن قصراند که طنین و آواز آن پشه‌ها آن قصر را گرفته است. و سر (Sura) ۸۵ باشند و اسر ۸۶

۷۸- م: گیان به برجی و گیان به برجی؛ م: ظاهراً کلمه دراصل: پرتیکشه (Pratyaksa) بوده است.

۷۹- ن: داران. \* ن: سیمبر.

۸۰- دیوک ظاهراً در آخر واژه دیوک کاف مصغر مترجم اضافه نموده است. ن: دیو (Deva).

۸۱- برهمنند (Brahmanda): عالم، جهان هستی.

۸۲- میگه مارگ (Megha-Marga): راه ابرها.

۸۳- (Svar Marga): راه طلوع و غروب آفتاب و ستارگان.

۸۴- بات‌مارگ (وات مرگ (Vata Marga): راه برآمدن و رفتن باد.

۸۵- سر (Sura): فرشته، ایزد، موکل، خدا.

۸۶- اسر (Asura = اهورا در ادب مزدیسنی): (در ادب هندو) روح پلید، آنکه

همواره در پی خواهش نفس و لذت است.

که دیت ۸۷ اند. این هر دو طایفه بهمدگر در لهوولعب با هم آواز می‌کنند، و می‌غرند که آن آواز عالم را گرفته است. و در آن قصر گوشه‌ای است بمنزله رحم زن. (یعنی: جای بچه). و در آن گوشه کوهی است که چشمه‌های شیرین دارد، و سبزه، و درختان در اوست. و در آن کوه برهمنی است پندت بشست (Pandita Vasistha) ۸۸ نام و زنی دارد ارندهتی (Arundhati) ۸۹ نام؛ در کمال خوبی و جمال که آتش را پرستش می‌نماید. و غذای او از شیر ماده‌گاوان است. و او از راجه که حاکم آن ولایت است و شحنه و کوتوال؛ و دزد راهزن و همی و ترسی در دل ندارد؛ و زر و مال بسیار دارد ۹۰. و چون خوب روی است، و اعمال و افعال پسندیده دارد ۹۱، هر کس حرمت و عزت او می‌کند. اگرچه بشست نام دارد؛ اما اورا گیان، همچو گیان: بشست میسر نیست و اگرچه زن او ارندهتی نام دارد مثل زن بشست؛ اما همچو ارندهتی گیان ندارد ۹۲ (و آن برهنه نه آن بشست معروف است) ۹۳.

### [حکایت بشست و زنش ارندهتی!]

بشنو: روزی این بشست بر بالای بلندی کوه نشسته بود، و نظر در سبزه و صحرا و اطراف دشت داشت. ناگاه دید که راجه آن ولایت بشکار برآمده، و گشت‌کنان از پیش او می‌گذرد. و چون راجه را بر اسب تازی سوار، و چاکران در رکاب با تجمل و شوکت تمام، و آثار سلطنت بدید بخاطر خود گذرانید که هیچ چیز برابر سلطنت و کامرانی دنیا، و تصرف ان نمی‌باشد. آیا صورت بندد که من هم همینطور راجه بزرگ شوم که اینطور چاکران، و اسبان، و فیلان بر درگاه من باشند، و زنان با جمال، و حرم‌ها در کمال حسن، و خوبی در حرمخانه من بوده باشند که روز و شب در عشرت و ذوق و راحت دنیا باشم؟ و در حرمسرای من گلزار، و باغ، و سبزه آراسته باشد که نسیم گل‌ها، دماغ مرا معطر و معنیر می‌ساخته باشد. همینطور مراتب سری، و سرداری، و آثار سلطنت را تصور می‌کرد، و خیال می‌بست. اگرچه آن برهنه در دهرم و تپسیا، و عبادت مولی تعالی درست و راست بود، و از وضع و طور خود تجاوز نمی‌نمود؛ اما این خیالات خام، و خطرهای پریشان، دل او را همیشه تشویش می‌داد، و خاطر او را چون زنبورخانه ساخته

۸۷- دیت (Daitya): دیو، روح بلند.

۸۸- پندت و سیشث (Pandita Vasistha) نام یکی از عارفان ولی این شخص داستان

غیر از بشست مربی و مرشد رام است. ۸۹- نام همسر بشست است.

۹۰- در این جا راجه، و حاکم، و شحنه و کوتوال و دزد را هم در نظر قرار داده است و چنین مینماید که تبعیت مردم آن زمان از حاکم و راجه از بیم بوده است چنانکه از دزد مردم قریس دارند که مالشان را ببرد و احیاناً جانشان را هم بخطر بیندازد.

۹۱- ظاهراً «واو» زاید بنظر می‌رسد.

۹۲- منظور این است که بشست مذکور در این - حکایت و همسرش ارندهتی، غیر از بشست مربی و مرشد رام و عارف داستانی بزرگ است که زن او هم ارندهتی نام داشته و آن عارف و زنش غیر از این پندت بوده‌اند و مقام معنوی آنها بالاتر از این‌ها میباشد.

۹۳- بهتر این بود که گفته شود و این برهنه، نه آن بشست معروف است.

بود، و در آن آرزو، و در آن حالت مانده بود. نوبت ضعف و پیری او درآمد، و پیر، و ضعیف گردید، و پیام مرگ رسید. زن آن برهنه را چون خاطر نشان شد که برهنه از دنیا می‌رود که آثار مرگ در او ظاهر گشته، در فکر عاقبت افتاد و با خود می‌گفت که شوهر من که بمیرد، من هم خود را هلاک خواهم ساخت، و با نعش او به آتش برآمده خود را نابود و خاکستر خواهم گردانید. سرستی گفت ای لیلا چنانچه تو حالا خدمت و ملازمت من می‌نمایی و پرستش من می‌کنی و مرا قبله همت ساخته‌ای، او هم خدمت من می‌نمود و ملازمت آستانه من می‌کرد. و چون یقین او شد که از مرگ چاره نیست، و هیچکس از مردن گزیر ندارد، بجهت آن، او هم مثل تو از من التماس نمود که اگر اجل شوهر او پیش از او برسد، جان شوهر او هم از آکاس خانه او بیرون نرود. همینطور من به او همت بخشیدم و ملتمس او را اجابت نمودم که حاجت تو رواست. ناگاه اجل شوهر او برسد. جان او آکاس روپ و صورت شده در خانه او بماند. و بعد از مردن خود آن برهنه هشتم روز است که راجه گردیده. و مدت هشت روز جان او در آن جنگل و صحرا سیر می‌کرد، و می‌گشت. و چون خیالات گوناگون بدل گذرانیده بود از سبب آن او را عالم آکاس میسر شد و او راجه کامران گردید، و بعد از مردن شوهر، زن او هم از سوک و ماتم شوهر بمرد. و این پنج بهوت را (Panca Bhuta) ۹۴ - که عبارت است از ترکیب عنصری - گذاشته و از تن برآمد، و تن دیگر اتباهک (Ativahika) ۹۵ که تن لطیف باشد، گرفته از راه لطافت پیش شوهر خود رفت و رانی گردید و با او یکجا شده. بعد از مردن از ایشان آنچه اسباب خانه بود، از نقد و جنس و ملک ایشان و فرزندان و توابع بهمان‌طور برجا بماند. سرستی با لیلا گفت که شوهر خود راجه پدم را بعد از آنکه پیر شد، و او را آن حالت پیش آمده بود که تن او را به زمین افتاده و به گل پوشیده نگهداشتی؛ حالا جوان شانزده ساله دیدی در قصر سلطنت با آن دارات و تجملات بزرگی و اسباب حشمت - او در حقیقت همان برهنه است، بشست نام که موافق خیال و اندیشه که در دل او جا داشت، راجه شده است و تو او را دیدی و با هم آشنایی نمودید. و بعد از آن سرستی با لیلا گفت که من از سرشت و نشأة سابق شما حکایت شما کردم.

آن زمان لیلا با سرستی گفت که ای دیبی سرستی حکایتی عجیب و قصه نادری بیان نمودی؛ من چگونه آن را باور کنم؟ و اگر این سخن باور افتد که فیل عالی جثه، و قوی هیکل را کسی در دانه خردل درآورده و با پشه عاجز یا شیر ژیان جنگ و مقابله نموده، و بر او غالب آمده، و یا کوهی بزرگ را جانوری خرد فرو برده، این حکایت را هم باور توان کرد و به وقوع و نفس الامر این اعتقاد توان نمود. آن زمان سرستی فرمود که ای لیلا؟ من با تو هرچه گفتم، دروغ نگفتم، و سخن غیر-واقع را به زبان نیاوردم. اگر سخن من بی اعتبار و بی مدار بوده است؛ پس این رسم‌ها

۹۴- م و ن: پنج بهوتك (پنج بهوت Mahabhuta = Panca Bhuta): پنج عنصر

۹۵- اتی‌باهک (Ativahika): تن لطیف، عنصر لطیف در قبال عنصر کسیف؛ صاف و

و پاکیزه و بی‌آلایش.

و حدها، و روش‌های مقرر و معمول قدیم که در هر طایفه و هر قوم بجا نشسته است، و تمام مردم از خاص، و عام موافق به آن عمل می‌نمایند، و به راه و روش خود زندگانی نموده، تجاوز نمی‌توانند نمود که این همه بی‌اصل و حقیقت نیست، و تمامی پندها، و مؤده علم، و فضیلت‌ها که در عالم منتشر است و همه از من پیدا شده، تمامی غیرواقع و بی‌اعتبار باشد.

سرستی گفت که ای لیلا! بدان که آکاس عبارت از نیراکارآتمن (Nirakaratan) ۹۶ است (یعنی: بی‌چون و چگونه، و مبرا از رنگ، و صورت و دور از جمیع نشان‌ها، و بیان‌ها که با این صفات همه‌جا هست، و او را از سبب بی‌نشانی و بی‌تعینی هیچ‌جا معین نتوان گفت). در همه چیز و در هر جا تصرف اوست، و این هرچه بنظر درمی‌آید از اوست، و به اوست. پس تو این تعینات و مظاهر را که می‌بینی، نمودی بی‌بود است - چنانچه کسی در خواب چیزها بیند؛ ترا حقیقت حال جنم، و نشأة سابق از این نشأة، و جنم که بالفعل در آن هستی، و ماند، و بود، و معاملات آن نشأة سابق مطلق ۹۷ فراموش شده و از دل رفته، و تمامی جانداران را این حالت است. و تمثیل آنست که در حالتی که کسی در خواب است و خوابی می‌بیند و او را آنچه می‌بیند، و مشغولی به آن دارد، حاضر است، و آن حالت خواب دیدن را در آن وقت حقیقت، و موافق واقع می‌داند، و او حالت بیداری خود را، و آنچه در آن حالت بیداری به آن مشغول بوده، فراموش کرده، و اصلاً بدل ندارد. همچنان شما احوال جنم و نشأة سابق را فراموش کرده‌اید. و بدان که مردن هم عبارت است از فراموشی از این نشأة که زندگانی باشد.

لیلا گفت که ای سرستی! فرمودی که هشت روز است که جان آن برهنم بشت نام از تن او انتقال نموده، و رفته؛ راجه پدم گشته که به شوکت و حشمت تمام نمودار گردیده، و حال آنکه راجه پدم در جای خود سالها سلطنت رانده، و حکومت کرده بود. این چه صورت داشته باشد و این حال را چه نوع باور توان نمود؟ سرستی گفت: گیان که عبارت از چت ویلاس (Cit Vilasa) ۹۸ است (یعنی: غله برهنم) که با خود و در خود دارد - این همه تعینات و مظاهر صورت اوست. و به حسب اختلاف اوقات و زمان‌ها موافق خیال برهنم بهر صورت، و هر رنگ بنظر درمی‌آید، و حقیقت و اصل همه یکی است. مثلاً این عالم با عناصر و ارکان و هرچه در اوست؛ از موالید ثلاث که کان، و نبات، و حیوانات باشد، داخل همان علم است. چنانچه شخصی از جایی برآمده و بسیاری راه رفته و مسافتی بعد قطع کرده باشد؛ تصور کند که من مقدار ده گروه راه را طی کرده‌ام. در حقیقت او بر زمین بوده و راهی که رفته هم بر زمین رفته؛ و آنچه بلند و پست و درخت و سبزه و آب که در

۹۶- نیراکارآتمن (Nirakaratan): بی‌چون و چگونه و دور از همه نشان‌ها، صفات و تعین‌ها، بی‌شکل و صورت و مبرا از رنگ و صورت.

۹۷- ج: مطلقاً.

• پیروان مذاهب بومی هندوستان عموماً به تناسخ اعتقاد دارند و در این جزو حکایت از تناسخ ارواح است!



اینجا بوده، در آنجا که او رفته و ایستاده هم بهمان طور است - از: بلندی و پستی و درخت و سبزه و آب و غیره. و این حالات مختلف که براو گذشته و او می گذراند، همه به اختلاف اوقات، و تفاوت زمان ها است. و این محض گیان و دریافت آن شخص است. باز سرستی فرمود که ای لیلا! حقیقت برت بهاس (Vratabhysa) ۹۹ که عبارت از برهم (Bhrama) (و وهم) ۱۰۰ است بار دیگر از من بشنو به بیانی شافی و شرحی زیبا که خاطر نشان تو سازم: بطریق تمثیل - شخصی را غش و بیهوشی پیدا شد، بسببی از اسباب. و او در آن حالت از هوش رفت و خود را و احوال خود را فراموش کرد. بعینه حالت مردم هم، بهمان نوع است که آدمی در آن حال از خود می رود، و از خود، و احوال خود غافل می گردد. همین حال را مردن می گویند مثلاً چون نفس ناطقه از يك نشأة انتقال نمود (یعنی: تنی را باز گذاشت)، گویا او را بیهوشی روی داد، از احوال مادر و پدر و فرزندان و خویشان و از خانه و اسباب. و چون تن دیگر گرفت، گویا او را شعور بخود، و احوال مادر، و پدر، و خانه، و اسباب حاصل شد (یعنی: دریافت که این منم). و اینک دست و پا و باقی اعضای من، و اینک مادر، و پدر و فرزندان، و توابع، و اینک خانه و اسباب من.

لیلا چون این شرح و بیان و تمثیل از سرستی شنید، اظهار شکرگزاری نموده، و او را ثنا گفت، و گفت که مرا بواجبی از حقیقت حال من خبردار کردی، و احوال مردن، و زیستن خاطر نشان نمودی؛ اما اینقدر هم معلوم من شد که اگرچه از روی فرموده شما مرا آگاهی از حقیقت حاصل شد؛ اما تا آنکه کسی بالکل خود را باندیشه این علم ندهد ۱۰۱، و به ذکر دوام؛ مشغولی نکند، به مشاهده عین الیقین خاطر نشان نگردد. و کسی هرچند چیزی را بچشم ظاهر بیند، و حقیقت آن را بخود قرار دهد که نفس الامر است اما تا آنکه تفزک ۱۰۲ در نرود، و در دانستن حقیقت آن خوض، و تأکید ننماید، رسیدن به حقیقت چنانچه شاید او را میسر نگردد.

باز سرستی عرضه نمود که چون حکایت برهن و زن او به من گفتید و آنچه بود از احوال ایشان خاطر نشان من نمودید، حالا مرا بعنایت خود بر سر زاد، و بود، و سرشت، و حیات، و مرگ آن مرد، و زن، ببرید که حقیقت حال ایشان بچشم خود هم ببینم؛ و خاطر نشان من نمی شود که بچه نوع آن برهن، راجه شد، و زن او رانی به چه طور گردید؟

سرستی فرمود که ای لیلا تا وقتی که چیت (Citta) ۱۰۳ (یعنی: شعور) به احوال و معاملات از تو نرود، و تو را بمرتبه (اچیت چدروپ (a-Citta Cidrupa) می داشت - که آن عبارت است از گذشتن از همه چیز، و گفت و شنید، و داد، و ستد، و کلانی و خردی، و از اختلاف، و اتفاق، دست ندهد که هیچ چیز و هیچ کس بنظر

۹۸- چیدبلاس (Cidvilasa): علم برهم.

۹۹- ورت بهاس (Vratabhysa): خیال باطل و وهم. ۱۰۰- برهم (Bhrama): وهم.

۱۰۱- م: این جمله تکراری است. ۱۰۲- ن: نفزک، لفزک.

۱۰۳- (اچیت = a-citta): بی شعور. چیت (Citta): شعور. چدروپ (Cidrupa): روح

کیهانی که با فکر خالص یکی است. چداجیت (Cid-acit): عقل و ماده، فکر و عدم فکر.

تو در نیاید، و از جمیع چیزها و شغلها غافل و بی‌آگاهی نگردی، و از جمیع قیدها و هستی و تن باز رسته شوی، سرشت جمیع خلائق و سرشت آن زن و مرد بر تو ظاهر نگردد، و به حقیقت حال نرسی. و آن نظر و آگاهی موقوف است بر نابود شدن هستی و آثار هستی تو. تا آن زمان که این وجود و هستی تو برجاست، بویی از حقیقت به مشام تو نرسد. و این عالم و نمودار او نمودی است، بی‌بود که اصلاً حقیقت، و وجود ندارد، و در نظر موجود می‌آید. و بیننده از نادانی و از ناآگاهی خود، این را وجود و اعتباری می‌نهد. مثلاً چنانچه انگشتی که از طلا ساخته باشند، نادان صورت او را بنظر در آورده، آن را انگشتی بگوید و طلا را که حقیقت و اصل اوست، منظور ندارد، و در حساب نیارد؛ تو ای لیلا تا آنکه ورزش این نسبت - که گذشتن از هرچه از آثار هستی و وجود است - ترا میسر نشود، و در جمیع اوقات به دل و جان در یاد و ذکر آن نباشی برهم‌روپ را در نیابی، و به مشاهده آن مسرور و خوشوقت نگردی که ما از همه چیزها گذشته و از جمیع خیالات و اندیشه‌های پریشان، خود را به گوشه‌ای کشیده، ذات پاک برهم را دانسته‌ایم، و دست در او زده‌ایم، و وجود وجود او، و هستی هستی او، می‌بینیم، و می‌دانیم. تر هم همچنین چون در پی ورزش این نسبت می‌شوی، البته به این حال می‌رسی و به این مرتبه آرام و قرار می‌یابی. و این تن تو در اصل، تن ات باهک<sup>۱۰۴</sup> است (یعنی: صاف و پاکیزه و بی‌آلایش)، و آکاس روپ. و تو این را از بهرم (Bhrama) (وهم) مکدر و آلوده و مقید به احوال می‌بینی. چون جمیع مرادها و آرزوهای تن را کم کنی و خواهش خود را در بازی؛ آن زمان تن ات باهک که عبارت است از تن لطیف و صاف، ترا میسر گردد. و بعد از آنکه تمام آرزوها، و خواهش‌های خود را از خود دزر سازی، و بی‌قید گردی، تو را جیون مکت حاصل خواهد شد. یعنی: در حالت حیات که در جهان باشی، در تصور و یاد برهم‌روپ باشی، و خود را و غیر خود را، و هرچه در نظر آید، مظهر برهم‌روپ ببینی، و بدانی، و یقین بکنی که در حقیقت همان ذات پاک برهم است که در مظاهر موجودات جلوه می‌نماید، و تصرف می‌کند، و هر وجود را وجود برهم‌روپ شناسی؛ و غیر او را وجود و اعتبار ننهی.

چون لیلا از سرستی اینطور سخنان و این ارشاد شنید، او را باعثه در دل پیدا آمد، و طلبی، و شوقی روی داد. از سرستی التماس نمود که از عنایت شما می‌خواهم که مرا به این مشغولی راهنمونی کنید، و بدانچه این نسبت را حاصل کنم؛ مرا بر آن داری که مرتبه جیون مکت را بیابم. دیبسی سرستی فرمود که چون این نسبت را می‌خواهی، روز و شب در یاد برهم باش، و ذکر او از جان و دل می‌کن. و غیر برهم را وجودی منه. و آنچه پیش آید از تقلب احوال و گردش روز، و شب، و گرم، و سرد، و نیک، و بد، و رنج، و راحت، و دوستی، و دشمنی، و مثل آن بدان که نمودی است بی‌بود که اصلاً وجود ندارد. و یقین کن که این چیزی نیست و اصلاً خود را به اینها مده. و نه با کس دوست باش، و نه دشمن، و نه از

۱۰۴ - اتی باهیک (Ativahika): لطیف و صاف. م: اب بابک.

رنج، آزرده باش، و نه از راحت، خوش دل. و همان يك ذات كامل را در جميع موجودات ظاهر ببین که برهما بهیاس (Bramabhyasa) ۱۰۵ اینست (یعنی: مشغولی برهم). چون دیبی این نوع تلقین و ارشاد نمود، فرموده او در لیلا تأثیر کرد، و لیلا خود را بر این نسبت آورد. بعد از آنکه این نسبت در او پیدا شد، سرستی و لیلا هر دو مجرد گردیده (یعنی: لیلا مانکدیه (Manusadeha) ۱۰۶ را که عبارت باشد از این تن مرکب - گذاشته، و دیبی سرستی، تن دیوروپ ۱۰۷ را گذاشته و هر دو گیان روپ (و صورت) شده سیر کردند و گرد احوال مخلوقات برآمدند و نظر بر گرم، و سرد، و سیاه، و سفید، و پست، و بلند، و نیک، و بد زمانه گماشته، تماشایی شدند، و تمامی موجودات را از جنس استهاور (Sthavara) ۱۰۸ که برجای می‌باشند، مثل درختان و نباتات و جنگم (Jangama) ۱۰۹ که به‌هرجا سیر می‌نمایند و می‌گردند، از نوع: بشر تا حیوانات، و از جنس: دیوتا و راکشس، و جن و بهوت (Bhuta) ۱۱۰ و غیره، همه را بدیدند، و تمامی این عالم را که برهماند گویند، مانند: میوه درخت گولر (Gular) ۱۱۱ یافتند که در اندرون آن کرم‌ها و پرنده خرد بسیار باشند، و می‌جوشند. و چون احوال موجودات معلوم کردند، باتفاق قراردادند که در خانه برهمن بشست نام که سرستی راجه پدم را که اوتار (Avatara) ۱۱۲ او گفته بود، بروند. چون هر دو به‌آنجا رسیدند، دیدند که تمام خانگیان آن برهمن در ماتم آن برهمن، در گریه و زاری، و نوحه هستند. بعد از آن ایشان هر دو بصورت دوزن رسمی برآمده، در آن ماتم‌خانه درآمدند، و آمده در صحن بایستادند. چون زنانی که ماتم آن برهمن می‌داشتند، در ایشان نگاه کردند دیدند که این هر دو زن نه از خویشان، و همسایگانند و در کمال صفا و نور، و جمال هستند، و تصور نمودند، و خیال کردند که این دو شخص بن‌دیوتا (Vana Devata) ۱۱۳ اند (یعنی: از دیوتاهایی که در صحرا و جنگل می‌باشند که در این خانه تشریف آورده‌اند). تمامی آن زنان باادب، و حرمت تمام برخاسته، و گل‌ها بر کف دست گرفته، بر پاهای ایشان بیفشاندند، و برایشان نثار کردند. و پای ایشان را به آب صندل

۱۰۵ - برهما بهیاس (Bramabhyasa): مشغولی برهما.

۱۰۶ - منوشیه‌دهه (Manusadeha): تن آدمی.

۱۰۷ - دیوروپ (Deva\_Rupa): صورت الهی.

۱۰۸ - استهاور (Sthavara): غیرمنقول مثل: نباتات در قبال حیوانات؛ بی‌حرکت، ثابت،

چیزهای غیرمتحرک.

۱۰۹ - جنگم (Jangama): متحرک، غیر ثابت، اشیاء منقول، جنبنده.

۱۱۰ - بهوت (Bhuta): شده، بوده، واقع شده، واقعی، یکی از پنج عنصر، موجود یا

موجودات (اعم از الهی یا انسانی و یا نباتی)، روح (اعم از بد یا خوب)، روح مردگان.

۱۱۱ - گولر (Gular) (واژه اردو و هندی): نام درختی و میوه آن. گولر میوه است

شبهه انجیر.

۱۱۲ - اوتار (Avatara): مظهر، ظهور، حلول، نزول.

۱۱۳ - بن‌دیوتا (Vana Devata): موکلانی که در جنگل و صحرا می‌باشند. ونه (بن

Vana): جنگل.

(Candana) ۱۱۴ آگین بشستند، و بخور عود سوختند. و چراغ روشن کرده پیش ایشان بنهادند و چنانچه پرستش دیوتها کنند؛ پرستش ایشان نمودند. در این اثنا که آنها همه به پرستش ایشان مشغول بوده پوچا (Puja) می نمودند؛ ناگاه این هر دو که دیبی سرستی، و لیلا باشند، یکی بصورت آن برهنه مرده برآمد، و دیگری به شکل زن او که با او سوخته بود، شد. و زن و مرد با هم نزدیک بایستادند. تمامی مردم خانه و آن زنان به دیدن آن حال، بغایت خوشحال شدند و شادی کردند. خصوصاً فرزندان ایشان بوجود مادر و پدر و بدیدار ایشان مسرور، و شادمان گردیده، در خود نمی گنجیدند. و در شکرانه آن حال، داد، و ستد، و خرج کردن بنیاد نمودند. و ماتم آن خانه در لحظه ای نابود و معدوم گردید و رنج ایشان به راحت بدل شد. و چنانچه عادت و رسم داشتند، خوردنی پختند، و خوردند و پخش کردند، و عیش تمام نمودند. و فرزندان در روی پدر و مادر نگاه می کردند، و پای ایشان را می بوسیدند و خدا را شکر می گفتند. و زن و مرد زمانی آنجا بودند و به هر کس مهربانی درخور حال او نمودند. و تماشای خانه و اسباب نموده، بدیدند؛ و بعد از دیدن ایشان مایل به هوا شده و بسوی آسمان می پریدند و می رفتند. و تمامی فرزندان و توابع و خویشان و مردم خانه نظر در ایشان دوخته بودند تا آنکه که رفته رفته از نظر ایشان غایب شدند. و این همه کس نظر از آن جانب برداشته، در صحن خانه و جای ایستادن ایشان نگاه می کردند و حسرت می خوردند و افسوس می کردند و حیران ان حال مانده بودند که مادر و پدر که صاحب این خانه و مال، و اسباب، و جمعیت بودند؛ ایشان را آن حال پیش آمده بود. و بعد از آن همین ساعت در اینجا آمدند، و ایستادند، و دلاسا و مهربانی فرمودند؛ چه شدند و کجا رفتند؟ این چه حال، و چه نمودار بود که نمود، و باز غایب شد؟ ناگاه دیدند که آن هر دو زن زیبا در آن صحن ایستاده اند. همه یقین کردند که آنچه بنظر درآمده بود، تصرف بن دیوتا بوده. بعد از آن پسر کلان هر دو کف دست بهم آورده، از روی ادب و تعظیم تمام عرضه نمود که این صاحب تصرفان که دیوتا، و باشندگان عالم بالا هستند، و در این ماتم خانه از کمال شفقت، و مرحمت تشریف آورده اند؛ حالا حال ما این صورت دارد که مادر و پدر از سرما به آن عالم انتقال نمودند، و ما را در جدایی و فراق ایشان از زندگانی حظی نمانده، و به حساب ما تمام دنیا ویران شده؛ و دست به دامن کرم شما زده ایم. همتی در کار کنید که غم، و ماتم ما تسکین یابد، و این اضطراب و بی طاقتی ما برود.

سرستی پسر کلان را پیش ضلبد و بوسه شفقت بر پیشانی او داده از روی باطن بنوعی تصرف کرد که شورش ماتم از دل او برطرف شد، و آرامی و تسکین یافت. بعد از آن، آن هر دو نیز از نظر ایشان غایب گردیدند، و تمام موجودات را نظاره کنان، گرد عالم برآمدند و در عالم آکاس رفتند. سرستی با لیلا گفت که گردش روزگار و تقلب لیل و نهار را دیدی و در آنچه بنظر تو درآمده مشاهده کردی

۱۱۴ - صندل (Candana): نام درختی که چوب آن خوشبو است.

قدرت برهم، و تصرف او را معاینه نمودی. حالا اگر مشکل در دل داری، و از من پرسشی می‌خواهی و بیانی می‌طلبی بپرس که از قرار واقع حقیقت را خاطر نشان کنم، و حقیقت حال را وانمایم. لیلا اظهار شکر نموده، عرضه کرد که ای سرستی؟ به دولت توجه و به عنایت بی‌نهایت تو، دیده دل من روشن شده، و زنگک شبیه از آینه خاطر من زدوده گشت که حقیقت حال زادن، و مردن، و آمدن، و رفتن این عالم، و غم، و شادی، و رنج، و راحت این جهان که بر هر جاندار از روی سرشت، و خلقت او عارض می‌شود، و او را در پیش می‌آید، مرا بواجبی معلوم گردید. و راجه من از این عالم رفته مرا در غم و کلفت فراق انداخته بود. و بعد از آن او را چنان دیدم که جوان شانزده ساله شده و جمیع مرادات او را حاصل است، و سلطنت می‌راند. حالا این هر دو حال از نظر اعتبار من دور شده و دل را از این حالات متنوع و آنچه در پیش می‌آید، برداشته‌ام، و هیچ آرزو، و خواهش مرا در دل نمانده و قیدها، و بندها بتمامی از راه من برداشته شده و تعلقات، و وابستگی‌ها جملگی از خاطر من بیرون رفته، و من تمامی احوال دنیا را از نظر اعتبار انداخته، فارغ شده‌ام، و مرا با راجه و آشنایی او، و سلطنت، و کامرانی، و ماند و بود، و راحت، و آسایش و عیش خوش، هیچ کاری نمانده است. آن‌زمان سرستی فرمود که ای لیلا حالا فارغ شده و از قیدها و ارستگی یافته‌ای؛ اما اینقدر پرده مانده است که منی و تویی که این، از آن من، و آن، از آن تو در حساب خاطر تو مانده؛ چون این هم از تو خواهد رفت به‌مبداء خواهی پیوست و در عیش و راحتی دائم خواهی بود. لیلا گفت که ای سرستی! مرا از عنایت تو گیانی و دریافتی حاصل شده که از آن گیان، و دریافت، چشم دل من روشن گردیده که احوال گذشته من بتمام مرا در پیش چشم است، و بنظر باطن می‌بینم، و می‌دانم که از وقتی که این پرلو (Pralaya) ۱۱۵ رفته (یعنی: قیامت شده)، و عالم نو بوجود آمده، و من پیدا شده‌ام، و آمد و رفت نموده‌ام، هشتصد جنم و اوتار بر من گذشته (یعنی: تمامی نشانه‌های سرشت، و وجود که به‌حسب عمل و کردار یافته بودم؛ مرا بیاد آمده) و بصورت هر جاندار از انسان، و وحشی، و پرنده، و خزنده، و درخت، و سبزه، و انواع خلق بری، و بحری که برآمده بودم. و در هر نشأة احوالی که بر من گذشته بود سراسر مرا بخاطر هست. و از جمله آن اوتارها يك اوتار من آن بود که ورای این جنبودیپ (Janbu-dvipa) ۱۱۶ که از جمله هفت دویپ (Dvipa) ۱۱۷ (یعنی: هفت اقلیم) است، در يك دویپ (Dvipa) ۱۱۸ زن بدیارهر (Viduratha) ۱۱۹ (یعنی: دیوتایی) بودم. و آنجا انواع ذوق و راحت و آسایش یافتیم. و بعد از آن، از سبب خواهش سهل و آرزوی پست نفسانی، از آن عالم لطافت و پاکیزگی، دور افتاده و انتقال

۱۱۵- پرلو (Pralaya): قیامت؛ روز شمار.

۱۱۶- جنبودیپ (Janbu-Dviba) نام یکی از اقالیم هفتگانه، معموره هندوستان، نام درخت گل سیب (Eugenia Jambolana یا انواع دیگر آن)، نام يك رودخانه افسانه‌ای.

۱۱۷- دویپ (Dvipa): اقلیم.

۱۱۸ و ۱۱۹- بدروته (Viduratha): نام حکمرانی.



کرده و در نشأة انسانی افتادم و آدمی شدم، و مدتی در آن نشأة بودم. و بعد، از آن نشأة خلقت رفته، باز که جنم یافتم و به دنیا آمدم، مار ماده شدم، و با جفت، و نر خود در جنگل و صحرا می‌گشتم، و اوقات می‌گذرانیدم. بعد از آن، آن نشأة را واگذاشته و در نشأة انسانی ظهور کردم و زن بهیلی (Baheli) ۱۲۰ شدم که برگه درختان در تن خود می‌پیچیدم و ستر می‌کردم و خود را به آن می‌پوشیدم. و باز از آن نشأة که برآمدم و از آن گرفتاری خلاص شدم، ماده زنبوری گردیدم و با نر و جفت خود در گلها می‌گشتم و قوت خود را از شربت گلها می‌ساختم. بعد از آن که روح من از آن نشأة مفارقت نمود، بسبب چیزی نیک که از من در دفتر اعمال ثبت شده بود، در نشأة انسانی درآمدم و مرد شدم و سلطنت ولایت سورت (Surat) ۱۲۱ مرا میسر شد که راجه سورت گردیدم، و آنجا کامرانی می‌کردم. و بعد از انقضای مدت سلطنت از آن نشأة خلاص شده، باز که به این دنیا آمده، نشأة یافتم که رانی لیلا نام، زن راجه پدم گردیدم که بالفعل مرا می‌بینی. چون لیلا سخن به اینجا رسانید هر دو با هم قرار دادند که سیر باید کرد، و عالمی دیگر را تماشا باید نمود. در مقام فرود آمدن از آکاس شدند و بعد از آنکه پایان آمدند، دیدند که دو فوج مقابل یکدیگر با فیلان آراسته و با استعداد و اسلحه و آلات جنگ، روی بروی [هم] ایستاده که یک فوج از آن، لشکر راجه بدروته (Viduratha) است و فوج دیگر، لشکر راجه سنده (Sindhuratha). و دینی سرستی بر حقیقت حال هر دو طرف مطلع است که این راجه بدروته همان راجه پدم شوهر لیلا است، که بعد از مردن، تن او را در گل نگاه داشته بودند. و راجه سنده، راجه‌ای است که در همسایگی ولایت راجه بدروته ولایت خود بوده، و با او دشمنی داشته است. و این هر دو فوج حمله بر یکدیگر آورده، چنان با هم جنگ کردند که جوی‌های خون در میدان روان گردید. و تمام روز در جنگ و ده، و گیر، و زد، و کشت مشغول بودند؛ و شمشیرها در دست دلاوران از خون، بستگی یافته بود. و از بسیاری تردد، در زیر جبه و آهن، مانده و گرفته شده بودند. چون شام شد، و شب افتاد، طرفین ایستاده بماندند، و از حمله آوردن کند شدند. از هر دو طرف، برهمنان در میان میدان آمدند، و ایشان را از میدان برگردانیدند تا در جاهای خود فرود آیند، و شب را بگذرانند، و بعد از آن که صبح شود، باز در میدان ناورد و جنگ گاه درآمده، بحرب و مردآزمایی مشغول گردند. بهمین قرار، هر دو لشکر به جاهای خود بازگشت نموده، فرود آمدند و اسلحه بگشادند، و شب به خواب و استراحت افتادند، و بیاسودند. و راجه بدروته در قصر خود بالای سریر، راحت دراز کشیده، وزیر خود را که بغایت انا، و زیرک بوده، فرمود که آمد در زیر خوابگاه پلنگ قرار گرفت، و او را به سخنان شیرین، و

۱۲۰- بهیلی (Baheli) (واژه هندی، در سانسکریت Bhilla): نام طبقه از هندوان که در جنگلها و کوهها زندگی میکنند و به شکار حیوانات می‌پردازند.

۱۲۱- سورت (Surat) (سوراشترا Surastra = استان بمبئی) نام یکی از ایالات کشور جمهوری هند، و سورت نام بندری است در نزدیکی بمبئی که سابقاً از مراکز بسط زبان و ادب فارسی بوده است.

نکته‌ها و اداهای حکمت‌آمیز مشغول کرد. در این اثنا سرستی، و لیلا هر دو از بالا فرود آمده. در حرمسرای راجه بدروته درآمدند، و نزدیک به خوابگاه راجه رسیدند. از تأثیر بزرگی و شأن و تپسیای ایشان، راجه بدروته بیدار گردید. و چون چشم بگشاد، ناگاه دید که دو زن بی‌محابا و بی‌ملاحظه در آن منزل درآمده، نزدیک به او شده‌اند. راجه بدروته از حالت بزرگی و احساس کرامت ایشان دانست که دیوتانند که به‌خانه او تشریف آورده‌اند. راجه از خوابگاه خود برجست و رسم پرستش و نیاز که دیوتا را کنند، بجای آورد. و دست بسته در پیش ایشان بایستاد.

### سرسوتی، لیلا را از غفلت بیرون می‌آورد!

در آن حال سرستی بجهت آگاه‌گردانیدن و خبردار ساختن لیلا راجه بدروته را مخاطب نموده، گفت که یگو که تو کیستی و کدام راجه‌ای؟ راجه، وزیر خود را بیدار ساخت که نام و نشان راجه، و نام پدر و جد و نسب او را بواقعی بگوید. وزیر در پیش دوید و بنیاد کرد که: اچواک (Ikshvaku) نام پیش از این راجه بزرگ بود، [از خانواده] سورج‌بنشی (Suryavamsa) ۱۲۲ و چون او درگذشت، از نسل او [مو] کندرته (Mukundratha) ۱۲۳ نام، راجه شد. و راجه [مو] کندرته را بهدرته (Bhadraratha) ۱۲۴ نام پسر شد، و بهدرته را بر بهدرته (Brihadratha) ۱۲۵ نام پسر آمد. و از او سندرته (Sindhuratha) ۱۲۶ نام پسر پیدا شد. و از او شیلرته (Sailaratha) ۱۲۷ نام فرزند آمد. و از او کامرته (Kamaratha) نام پسر شد (و از او شیلرته (Sailaratha) نامی پیدا شد) و از او نبهورته (Nabhoratha) نامی آمد. و از نبهورته، مهارته (Maharatha) نام آمد. و از او این بدروته که راجه است. و نام مادر بدروته ۱۲۸ (Viduratha)، سمتر (Sumitra) ۱۲۹ بوده. حالا مدت هفتاد سال است که این راجه در سلطنت و کامرانی است. چون وزیر از بالا نسب ۱۳۰ راجه بدروته را شرح گفت تا به راجه بدروته رسید، سرستی در حال، دست بر پیشانی راجه نهاده، بانگ بر راجه زد که ای راجه هشیار شو و خود را نیک بشناس. از روی سخن سرستی و توجه او، زنگ غفلت و نادانی از دل راجه برطرف گردید و پرده بی‌هوشی از پیش دریافت او دور شد و در آن شتابی هرچه از احوال گذشته او بود بخاطرش آمد، و خود را دانست، و دریافت و با سرستی بنیاد کرد که مرا یقین شده که دیروز اجل من رسیده، و من از عالم وجود منتقل شده‌ام، و حالا این وزیر می‌گوید که هفتاد سال است که بی‌فاصله، و خلل سلطنت می‌رانی؛ این چه معنی داشته باشد؟ و

۱۲۲ - سورج‌بنشی (Suryavamsa): نام خانواده آفتاب، یکی از خانواده‌های داستانی قدیم بهارت (Bharata).

۱۲۴ - بهدرته (Bhadraratha).

۱۲۳ - موکندرته (Mukundratha).

۱۲۶ - سندرته (Sindhuratha).

۱۲۵ - برهدرته (Brihadratha).

۱۲۸ - بدروته (Viduratha).

۱۲۷ - شیلرته (Sailaratha).

۱۳۰ - ن: نسبت.

۱۲۹ - سمتر (Sumitra): نام مادر بدرته.

\* - م: راجه تفرک، ن: تفرک، ش: لفرک.

این چه حال بوده باشد؟ عنایت کنید که مرا اطلاعی بر حقیقت این قضیه واقع شود و نیز از سرستی التماس نمود که نوعی شود که من در این زودی از این قید تعلق خلاص شوم؛ و از این نشأة بازرسته، باز راجه پدم کردم. سرستی فرمود که ای راجه! تو محض گیان هستی و آنندی (Anandi) شده‌ای (یعنی: صورت ذوق، و سرور، و خوشحالی) و بشکل سه آکاس لطیف مبرا و منزّه از کدورت و آرایش هستی. تو را نه مردن است، و نه زیستن. چنانچه کسی را چون بیداری دست داد و آنچه در حالت خواب کردن، خواب دیده باشد، در حال این بیداری همه بی‌اصل و بی‌اعتبار نماید بسبب گیان و معرفتی که حاصل کرده آن حالات نشأت‌های جنم‌های گذشته، بنظر حقیقت‌بین تو هیچ نموده. در این اثنا که سرستی با راجه در سخن بود، مردم راجه آمده از بیرون فریاد کردند و به آواز بلند گفتند که ای راجه! فوج دشمن غالب آمده و در شهر آمده‌اند و خانه‌ها را آتش زده‌اند، و تالان و تاراج واقع می‌شود؛ در خواب مانند نیک نیست. راجه بشنیدن این سخن لشکریان را امر کرد که استعداد جنگ کنید و آمادهٔ حرب شده و جبه پوشیده و اسلحه بدست گرفته، در مقابل دشمن درآیید. و بعد از آن راجه خود با وزیر، و سرستی، و لیلا به بالای قصر برآمده از دریچهٔ بام در بیرون نگاه می‌کردند؛ دیدند که همان نوع که خبر کرده بودند هشت فوج دشمن به شهر به غلبهٔ تمام درآمده و خانه‌ها را آتش زده‌اند، و کشتش می‌نمایند، و تالان و تاراج می‌کنند. و مردم شهر سراسیمه و مضطرب گردیده، بهر سو می‌خزند و می‌گریزند. راجه چون این نوع غلبهٔ دشمن بدید، بی‌طاقت شده از بام فرود دوید، و زره و جبه بر تن راست کرد و خود بر سر نهاد، و ترکش در کمر بست، و شمشیر حمایل انداخت و نیزه را بدست گرفته، بر بالای ارابه خود سوار شده، برآمد که در زمان سابق بر ارابه‌ها حرب می‌کردند، و هنوز راجه از حوالی قصر دورتر نرفته بود که دید آتش در قصر راجه افتاده، و آتش علم کشیده و می‌سوزد. و منجو (Nanju) نام رانی که سردفتر اهل حرم او بود، از دروازهٔ قصر برآمده و از هیبت آتش مضطرب، افتان و خیزان می‌گریزد و از سروپای خود خبر ندارد. و سروارید و زر این هرجا شده و گسسته و شکسته می‌افتد و پریشان و منتشر می‌گردد. راجه متوجه او نشد و همچنان ارابه خود را بجانب لشکر بتاخت، و در فوج دشمن درآمد. و لشکر راجه نیز مستعد شده، تاختن راجه بدیدند، و از عقب راجه تاخته، در فوج دشمن درآمدند. و دلاوران طرفین مردانگی‌های عجیب نمودند. و کارزاری کردند که کسی یاد ندارد، و جوی‌های خون در آن روان گردید. خصوصاً راجه خود تیغ دودستی می‌زد، و هرکس در پیش می‌آمد؛ او را به‌قتل می‌رسانید، و متوجه دیگری می‌گردید. کس بسیار از دشمنان را به تیغ تیز بکشت، و همچنان جنگ می‌کرد، و مبارزت می‌نمود. سرستی و لیلا از بالای بام در آن حال نگاه می‌کردند. در این اثنا لیلا با سرستی گفت که حالا با من بفرمای که راجه بدروته ظفر می‌یابد یا راجه سنده؟ گفت چون راجه سنده پرستش من به اعتقاد تمام نموده، و مرا راضی ساخته، همت من همراه اوست. البته راجه سنده مظفر و منصور خواهد گردید، و بدروته شکست خواهد یافت. در این فرصت مردم لشکر

راجه بدروته کوشش‌های مردانه بسیار کردند. و در حرب دقیقه نامرعی فرو نگذاشتند. اما چون بخت یاور نبود، اکثری به قتل رسیدند و معدودی چند با راجه بماندند. لشکر دشمن غالب شده بود، و در این اثنا یکی از مبارزان درآمد، و زه کمان راجه را به تیغ ببرید، و اسبان ارایه راجه را پی کردند. و آن کس که ارا به چپی او بود، بکشتند، و ارا به را بینداختند، و راجه زخمی شده بر زمین آمد. بعد از آن سر راجه را از تن جدا کردند، و لشکر راجه بعضی کشته شدند، و بعضی زخمی، با نیم جانی هر سو گریختند، و خود را بدر انداختند. و دشمنان مظفر شده، در شهر زن و بچه سپاهیان را اسیر می‌کردند، و تالان و تاراج می‌نمودند. در این میان سرستی با لیلا گفت که چون راجه پدم از من التماس نموده بود که نوعی بشود که از این سرشت و نشأة خلاص شوم، و به ولایت خود رفته، بدروته شوم؛ این راجه بدروته که از این نشأة انتقال نموده، و برآمده، در ولایت خود پدم راجه خواهد شد؟ بعد از آن هر دو به هوا برآمده، متوجه آکاس شدند، و از میان حوالی نیر اعظم، و باران، راه پاداست راهی در نهایت لطافت از آن راه روان شدند و عالم بالا را تماشاکنان به ولایت راجه پدم متوجه گردیدند و از بالای کوه‌ها و جنگل‌ها و آب‌های روان، گذشته به شهر راجه پدم رسیدند و در قصر راجه پدم بجایی که تن او را در گلها نگاه داشته بودند، درآمدند. دیدند که تن بی‌حس و حرکت راجه پدم همانطور در آنجا به گلها پوشیده، افتاده مانده. آن زمان لیلا از سرستی پرسید که آن تن عنصری من که او را در اینجا گذاشته و تن ات بیاپک (Ativyapaka) لطیف گرفته به ملازمت تو رفته بودم چه شده؟ سرستی گفت که آن تن ترا خویشان و کارگزاران تو، چون بی‌جان دیدند، با چوب سنگل و هیزم همراه کرده، آتش زدند، و بسوختند و خاکستر گردیده. لیلا گفت با سرستی که یقین است که حالا راجه پدم به عنایت و توجه شما از سر زندگی خواهد یافت. و چون راجه زنده شود من به این ات بیاپک که تن لطیف و منزه و آکاس روپ است بچه نوع از عهده خدمت راجه خواهم برآمد. سرستی فرمود که من برای خدمت راجه درخور حال تو تن ات بهوتک - که عبارت از تن عنصری و آکاس است - برای تو پیدا کرده می‌دهم که بدستور سابق خدمت راجه می‌کرده باشی. و در همان لحظه همان تن ات بهوتک (Atibhutaka) را که فرموده بود، برای لیلا پدید آورده داد که لیلا دیگر موجود گردید و تن ات بیاپک او هم به همان طریق برجا بماند. و از این لیلای تن ات بهوتک دار، گویا لیلای دیگر موجود شد. آن زمان سرستی عمر و زندگانی راجه را در پیش طلبید که: «ای عمر راجه بیا». عمر راجه بصورت لطیفی که داشت در پیش سرستی حاضر شد. سرستی دست خود را بر پیشانی تن مرده راجه پدم بنهاد، و عمر و زندگانی، او را حکم فرمود که از راه سوراخ‌های بینی راجه که منفذ دم او بود - در تن او درآی. عمر، و زندگانی راجه موافق اشارت سرستی از آن راه به درون تن راجه درآمد. و بعد از آن چنانچه بوی از گل‌ها بدرآید، همچنان دم راجه، آمد، و رفت کردن گرفت. و بعد از آن که روح در تن درآمد تن افتاده را جنبش پیدا گردید. و دست و پا و تمامی اعضا در حرکت آمد، و رگ‌ها جنبیدن بنیاد کرد. راجه در حال، برخاست و بنشست. و چون

نظر کرد، دید که سه زن نزدیک به او نشستند، یکی: سرستی، و دوم لیلای [با دوتن] یکی با تنات بهوتک و دیگری با تنات بیاپک. آن زمان راجه، سرستی را دانست که این روحانی بزرگ از عالمی دیگر است. تعظیم او بجا آورده از او پرسید که من یک لیلای داشتم. این لیلای دیگر است که در پیش من نشسته است؛ حقیقت او چیست؟ سرستی با راجه گفت: لیلای تو سده شده، و به کمال رسیده، و تن منزله از آرایش و کدورت حاصل کرده، و او را حالتی میسر گردیده که از سبب لطافت، و پاکیزگی آن حالت، او را با اهل عالم هیچگونه نسبت نمانده. و این لیلای دوم که می بینی با تنات بهوتک (یعنی: تن عنصری و آکاش) مناسب حال تست و مناسب روزگار تو. من برای خدمت و موانست تو، او را از همت و توجه و تصرف خود بهم رسانیده ام. و چون لیلای از من التماس نمود که این راجه من که پیرو ضعیف شده، نوعی شود که جوان شود، موافق التماس او شانزده ساله ظاهر گردید. سرستی بعد از آن متوجه عالم بالا، و عرصه لطافت شد، و از نظر ایشان پنهان گردید. و راجه پدم با دو لیلای در قصر دولت خود بماند، و عیش با این لیلای با تن بهوتک می نمود. و آن لیلای با تنات بیاپک هم در ملازمت راجه می بود و در خنده و انبساط و لهو، و بازی با راجه موافقت می نمود، و راجه را مسرور و خرم نگاه می داشت.

حکایت لیلای اپاکھیان (Lila Padma Upakhya) تمام شد. ۱۲۱

### [حکایت راکشی!]

چون این حکایت تمام گردید، بشست متوجه رامچند گردیده، گفت که شخصی را که برهم گیان که عبارت از شناخت حق بوده باشد - میسر شود و آن را به کمال رساند، تأثیر چنان می دهد که آن کس را هر چند اعمال بد و کردار زشت، در پله حساب باشد؛ آن اعمال و کردار، او را نتواند به نرک (Naraka) و دوزخ انداخت. و او به سزای آن کردار عذاب و کلفت نکشد مناسب این سخن حکایتی از من بشنو، ای رامچند! و آن حکایت اینست که کرکتی (Karkati) ۱۲ نام راکشی (Raksasi) یعنی: زن راکس (Raksasa) خبیث بود. و در کوه برف که هموت (Himavat) نام دارد، در جانب شرق آن کوه جا داشت، و آنجا می بود. و صورتی مهیب و شکلی غریب داشت که سر او به آکاس می سایید، و پاهای او بر زمین بود، و رنگش سیاه؛ و بنظر چنان درآمدی که گویا مناره ای از سرمه است، و آن را چپسی هر چند جانور را زیاد گرفته، می خورد، و از هر چرنده، و خزنده، و پرنده، خوراک خود می ساخت؛ شکم او اصلاً سیر نمی شد. و چون او از این ممر به تنگ آمد، و از سبب کم قوتی و فراخ حوصلگی عاجز گردید؛ آرزو کرد که نوعی شود که تپسیای بر همان کنم (یعنی: ریاضتی که بر همان به آن ریاضت خشنود شود، نمایم). و چون تپسیا را به کمال رسانم، آن زمان پیش بر همان رفته؛ مدعای خود را از او التماس کنم. [از اینرو]

۱۳۱- ن: تمام شد والسلام؛ ج: تمام شد بعون الله الملك الوهاب.

۱۳۲- کرکتی (Karkati): کاسه، نام ماده راکشی.



شروع در تپسیای برهمان، و پرستش او نمود، و خود را قرار بر تپسیای مشکل و ریاضت شدید و مشقت سخت داده، چنین مشغولی نمود که همین سر ۱۲۲ انگشتان پای او متعلق به زمین می بود و او تمام بار تن را بر انگشتان گذاشته، ایستاده می ماند که دستها و بازوهای خود را از هم گشاده و بسوی آسمان برداشته می بود. و به همین نوع تا چند هزار سال به تپسیا قیام نمود. و بعد از آن خواهش سد نمود و با خود می گفت که چون تپسیای من بدین سرحد رسیده و برهمان از تپسیای من، راضی و خشنود گردیده، چه شود که بر من بیاید، و از کمال کرم، مدعای خاطر مرا از من پرسد تا من با برهمان بگویم، و از وی درخواست کنم که مرا همتی بخشد و قدرتی بامن همراه کند ۱۲۴ که تمام جانداران این جنوبیپ (Jambudvipa) ۱۲۵ مغلوب من گردند؛ و مرا برایشان دست قدرت بود که یک یک را گرفته، بخورم، و قوت خود بسازم، و از ممر قوت عاجز نگردم؛ و آنقدر می خورده باشم که سیر می شده باشم. چون تپسیای راجهسی بعد کمال رسیده بود، و برهمان از او راضی و خشنود گردیده بود موافق آرزوی خاطر او بر او ظاهر گردید و آمده فرمود که ای کرکتی! از این ریاضت و تپسیای تو بغایت راضی شده ام، و بر تو رحیم و مهربان گشته ام. هر خواهش و آرزویی که در دل داری از من بخواه که حاجت تو را زود برآرم. آن زمان راجهسی عرضه نمود که تمام آرزو و خواهش من اینست که دم مبارک خود در کار من کنید و همت به من همراه سازید که من چون سوزن سرتیز آهنین آثار گردم که در تن هر کدام از جانوران که خواهم در روم و مرا مانعی نشود. و درون رفته، خون او را بخورم و او را بمیرانم.

۴

### حکایت دیوی که تجسم بیماری و با شد!

برهمان چون مدعای او را معلوم کرد، با او فرمود که آرزویی درخور حرص خود کردی. خوب، چون آرزوی تو اینست برو، و مرض بسوچکا شو (بسوچکا مرضی است که از سبب امتلاء و بدهضمی، آدمی را عارض شود و طعام در معده زهر گردد و او را قی آید در یک ساعت؛ و در یک پاس و یا در همان روز بمیرد، و از هزاران یکی از آن مرض جان به سلامت نمی برد) و چون تو بسوچکا خواهی شد، آزار تو نسبت به جاندار، زیاده از خلش و آزار سوزن خواهد بود، و مدعای تو حاصل خواهد گردید. بعد از آن راجهسی موافق نفس برهمان و فرموده او، مرض بسوچکا شد. برهمان با او قرارداد و افسونی بر او خواند که هر کس این افسون را یاد گیرد و بر تو خواند، تو زیان خود را از او باز داری، و او را نکشی. برهمان بعد از گفتن این سخن متوجه عالم خود گردید و این راجهسی از همان زمان بسوچکا گردیده، مردم را تشویش دادن گرفت و کس بسیاری را آزار داد و بکشت. و چون مدتی مدید بدین طریق برآمد، و کس بی نهایت نابود گردید، بخاطر او

۱۲۴- م: بخشید و قدرتی همراه کنید.

۱۲۳- ج: برسر...

۱۲۵- نام مرکز یکی از هفت اقلیمی که کوه مرو (Meru) بر آن مشرف است؛

نام یکی از هفت اقلیمی که کوه مرو را احاطه کرده است.

ناگاه رسید که از من بد واقع شد که بعد از تپسیای به آن حد این آرزو کردم، و چندین کس را بکشتم؛ کاش این عمل زشت نمی‌کردم. این فکر کرده در آتمگیان (Atmajnana) افتاد، و از این آتمگیان آزار و زیانکاری جانداران را فراموش کرد، و خود را از آن حال دور گرفت، و تاریکی خاطر او از روشنایی آتمگیان دور گردید. و در همین آتمگیان مدتی گذرانید. و بعد از مدتی مدید به‌خاصیت بدن، و تقاضای نفس، او را اشتها پیدا شد، و بر آن آمد که چیزی را بخورد. با خود گفت که چون من از خوردن، و کشتن آدمیان، و جانداران گذشته بودم، و حالا باز مرا به‌خاصیت تن گرسنگی، و اشتها بهم رسیده، و از کشتن جاندار، و خوردن چاره‌ای نیست، باری بهتر آنست که هرکس را دانه و بینم که آتمگیان (یعنی: شناخت حق) ندارد؛ او را بکشم، و بخورم. و بعد از این قرارداد خود خواست که متوجه جنبودپ شود، و خوراک بهم رسانیده تسکین حاصل کند. باین مدعا روان گردید. ناگاه شب واقع شده بود و از تاریکی شب کسی، کسی را نمی‌دید. می‌رفت؛ ناگاه برسید به‌اندک آبادانی از مردم بیابانی - مثل بهیل، و گوند (Govinda) که همیشه در جنگل و صحرا باشند - و قصد کرد که در آن آبادانی درآمد، یکی را بگیرد. در این اثناء دریافت و احساس کرد که دو کس در آن تاریکی حرف‌زنان، و سخن‌کنان از پیش می‌آیند. اول او آواز داد که شما کیستید؟ یکی از آن دو آواز داد که این يك راجه و سردار مردم بهیل، و جنگلیات است؛ و من وکیل و وزیر اویم. راجه‌سی را بنیاطر رسید که اینها لایق خوردن، و کشتن باشند. اول غضب، و هیبت را برایشان ظاهر کرد، و هیکل مهیب خود را بهایشان نمود، و رسم راجه‌سان بجا آورد. و با وجود آن این هردو هیچ نترسیدند. چون این تهور و جگر در ایشان بدید، در آزار ایشان آهسته شد و بخود قرار داد که ایشان را ملزم کرده، بکشم. بهتر است اول ایشان را چیزی پرسم؛ اگر از عهده جواب برآیند؛ بنخیر از ایشان بگذرم والا اینها را بکشم. راجه‌سی گفت راجه بهیلان از شما کدام است؟ وزیر اشارت به‌سوی راجه کرد که اینست راجه بهیلان. راجه‌سی گفت من چند چیز از راجه می‌پرسم اگر جواب من نیکو بگوید، سزاوار تحسین باشد والا موجب آزار و کشتن بود. که من راجه‌سی آدمی خوار و پرآزار هستم، و دست قدرت و قوت من برآدمیان و غیره غالب است. گفتند که بپرس هرچه می‌خواهی. راجه‌سی گفت که بگو آن چیست که در حقیقت یکی است؛ اما برای شمار بسیار است؟ و آن چیست که بسیار لطیف و پاکیزه است، و در او بسیار عالم و برهمند (Brahmanda) \* است. آنکه آکاس باشد. و آکاس هست؟ و آن چیست که هر جا روان است و در آن نیست؟ و آن چیست که ایستاده است، و ایستاده نیست؟ و آن چیست که گیانی، و دانا است، و چون سنگ است؟ جواب این سخنان و مشکلات مرا بگویید.

راجه در مقام جواب شده يك سخن او را جواب بنیاد کرد و گفت: آنکه در حقیقت یکی است و در شمار بسیار است، آن ذات برهم است که در حقیقت همان يك ذات است که چندین موجودات و چندین افراد، و اشخاص می‌نماید؛ و

\* - برهماند (Brahmanda): عالم هستی.

این شمار از نادانی است - چنانکه طفل نادان سایه خود را دیو داند، از قصور عقل و دانش خود. آنکه پرسیدی که آن چیز لطیف چیست که در او عالمی است؛ آن هم ذات برهم است که در کمال لطافت، و نزاهت است، و تمام موجودات عالم و این برهمند در اوست - چنانچه در تخم تمام درخت با تنه و شاخ و برگ و میوه مندرج باشد. و آنکه پرسیدی که آن چیست که روان است، و روان نیست؛ آن نیز برهم است که بظاهر نمود روان می‌نماید، و در انتقال از جایی به جایی و جنبش بنظر درمی‌آید؛ اما حقیقت روانی و انتقال ندارد. و آن نیز که ایستاده باشد، و در حقیقت ایستاده نبود، هم اوست که موجود است، و پیش دیده قایم؛ اما چون کسی متوجه شود که دست بر او زند، و او را دریابد، در فکر کس در نمی‌آید. و آنکه پرسیدی که آن چیست که گیانی و داناست، و چون سنگ است، آنهم، هم اوست (یعنی: برهم) که گیانی است (یعنی: همه چیز و همه کس را می‌داند و می‌شناسد)؛ اما چون برجاهست و منتقل نیست گویا سنگ است. چون کرکتی این سخنان از راجه شنید و جواب‌های خوب یافت، گفت که من از آزار شما درگذشتم که شما را نرجانم و نکشم. راجه گفت اگرچه تو را جهسی آدم‌خوار، و جاندار آزار هستی؛ اما چون ما را نکشتی و نخوردی، و از آزار ما درگذشتی، و بر ما رحم کردی؛ شکرانه تو بر ما واجب شده، مکافات و بدل این کم‌آزاری لازم گردید. می‌خواهم که تو بصورت زنی از قوم و طایفه ما شده، در خانه ما باشی و خاطر از خوراک خود جمع کنی که هرگنه‌کار کشتنی که به بندی خانه ما بیاید، من فرمایم که حواله تو کنند که او را که کشتنی شده بکشی و قوت خودسازی. راجه‌سی این معنی را قبول کرده، و راجه همچنان که به او وعده نموده و قرقر داده بود، در اندک مدت سه‌هزار کس از گنه‌کاران کشتنی را به او حواله نموده، و او ایشان را از هم گذرانید و بخورد. و بعد از مدتی به برکت طلب آن آتمگیان، و شناخت حق که او را میسر شده بود، از خانه راجه برآمد و بجایی که تپسیا می‌کرد، آمد و به تپسیای خود مشغول شد، و از اهل نجات گردید. و از آن وقت میان قوم بهیل مقرر شد که جمعی که بر سر دزدی و راهزنی می‌آیند، اول پوجای راجه‌سی می‌نمایند. و همین نسبت در قوم بهیل (Behila) شایع شده و به آن عمل می‌نمایند که به نام راجه‌سی قدمی نهند و بزوی و میشی خون می‌کنند و می‌کشند. و بعد از آن به کار زشت خود مشغول می‌گردند. والسلام.

### عالم صورت اندیشه است بانواع تجلیات و ظهور!

چون حکایت راجه‌سی ۱۳۶ تمام شد، بشست با رامچند بنیاد کرد که ای رامچند! این عالم که می‌بینی و این موجودات و مخلوقات گوناگون که در نظر تو می‌آید، در حقیقت صورت اندیشه است که ظاهر شده است به انواع تجلیات ظهور و نمودارهای بسیار. در این باب از من حکایت اندوان که عبارت از پسران: «اند» اند،

۱۳۶ - راجه‌سی (Raksasani) (واژه هندی)؛ راکشی (Raksasi) (واژه سانسکریت):

شیطان، ماده دیو.

بشنو: در پیران (Purana) گفته [شده] که یک روز از عمر بر همان که چندین هزار هزار سال اعتبار کرده اند چون می گذرد هر سه عالم را که، بهورلوك (Bhuvarka) و بهولوك (Bhuloka) و سرگ لوك (Svargaloka) باشد، فنا می شود. چهار لوك (Loka) دیگر که بالاتر از این هر سه لوك است، به حال خود می ماند، و فنا به آن راه ندارد، و این هر سه لوك باز بوجود می آید به قدرت الله تعالی. یکمرتبه چنان واقع شد که چون هر سه لوك فانی گردید بر مهبان (Brahma) به معتاد خود، من (Mana) را با دهیان (Dahyana) یکجا کرده، در آکاس بنیاد آفرینش کرد، و خلق بسیار بیافرید. و چون خلق بی نهایت را بدید، حیران شده با خود گفت که این آفرینش، و پیدایی از کجا موجود گردید؟ و این خلق در کجا بود که می نماید؟ در آن اندیشه از حضرت نیر اعظم پرسید که با من بگویند که این آفرینش از کجا پیدا شد؟ حضرت نیر اعظم گفت که خدای تعالی شما را در بزرگی بی نهایت بزرگ گردانیده، و چیزی نیست که از علم، و دانست شما بیرون باشد، از من چه می پرسید، و چون می پرسید که با من بگویند، بضرورت آن را شرح می سازم. بشنوید که در زیر کوه نقره که نام آن کیلاس (Kailasa) است در طرف جنوبی پسران شما جایی را آبادان کرده اند، و عمارات نموده نام آن موضع را سورنجل ۱۲۷ نهاده اند. و این معموره جای عیش و فراغت و آسایش است.

### [حکایت اندهه براهمن]

اتفاقاً در همان موضع براهمنی، اند (Andha) ۱۲۸ نام از اولاد کشیپ آمده، جاساخت و او را زنی بود که از جان دوستتر می داشت، و او را فرزند نمی شد - چنانچه در ریگستان درخت نمی شود. و این زن و مرد هر دو، در آرزوی فرزند در گوشه ای از کیلاس در جنگلی رفته، به تپسیا مشغول شدند، و پوجای مهادیو می نمودند، و چون ریاضت بسیار کشیدند، و تپسیای ایشان از حد گذشت مهادیو برایشان ظاهر گردید بصورتی خوب و گفت که من از شما خشنود شده ام که شما محنت بسیار کشیدید، و دقیقه ای نامرعی فرو نگذاشتید در پوجای من. حالا هر مدعایی و آرزویی که در خاطر دارید، بمن بگویند که حاجات شما را روا گردانم. ایشان عرضه نمودند که در آرزوی فرزند عمر گذرانیده، و محنت بسیار کشیده ایم، و چون حاجت ما را روا می سازید، از کرم شما کمتر چه طلبیم. ماراده پسر عنایت فرمایید که هر ده گیانی و پندت، و دانا باشند. مهادیو ملتمس ایشان [را] اجابت نموده، فرمود که به حسب خواهش و آرزوی شما ده پسر بشما کرامت کردم، ایشان فرموده مهادیو را یقین کرده از آنجا انتقال نمودند و بجا و مقام خود آمدند، و می بودند تا آنکه ایشان را پی در پی ده پسر متولد گردید، و آن پسران پرورش یافته، کلان شدند. و بعد از مدتی پدر و مادر ایشان را اجل در رسید، و بمردند، و از این عالم برفتند. و این هر ده پسر بعد از وفات مادر، و پدر، خانه را ترك کرده، بر بالای قله آن کوه بطرفی رفته،

۱۳۷- شاید در اصل (Samsrti) بوده است. در برخی از نسخ سبرن جهت ضبط است.

۱۳۸- اند (Andha): نام براهمنی.

قرار گرفتند، و با هم اندیشه کردن گرفتند که در عالم بزرگی و کلانی کرا است؟ و بزرگی و کلانی چیست؟ پسر کلان گفت که هیچ ذاتی بزرگ و کلان برابر برهمن (Brahma) نباشد که بعد از آن که پرلو هم واقع می شود، او برقرار خود می ماند، و در بزرگی او خلل راه نمی یابد، و تغییری در او پیدا نمی گردد. آیا بنوعی صورت بندد که من برهمن شوم، و بزرگی او مرا نصیب شود؟ برادران همه تحسین قول او نموده، گفتند که ای برادر! آرزوی بزرگی کردی و جای بزرگ طلبیدی، ما را هم راهی بنما، و چیزی بیاموز که ما هم برهمن شویم. برادر کلان در حق ایشان دعا کرد که شما را نیز قدرت، برآفریدن و قوت فانی، و نابود گردانیدن نصیب باد. بعد از آن این هرده برادر پدم آسن (Padmasana) یعنی: مربع نشسته ۱۳۹ با خود اندیشیدند، و خیال می کردند که اینک ما برمه ایم؛ و عالم را آفریدن و نابود کردن نصیب ماست. بعد از آن این کار ماست و عالم را ما پیدا کرده ایم. تا آنکه همین خیال کرده، تن های ایشان چون برگ های خزان دیده ای که از درخت بریزد؛ از هم فرو ریخت، و نابود گردید. و ایشان از اندیشه کمال و محض خیال خود همه برهمن شدند. و از جمله آن ده برادر، یکی منم که حالا روز را روشن می کنم. و یکی ماه است که شب را روشن می سازد. چون این سخن را برهمن از حضرت نیراعظم شنید، رفته، بجای خود برقرار و متمکن شد ۱۴۰.

### حکایت اند (Andha) ۱۴۱ تمام شد.

باز بشست با رامچند بنیاد کرد که موافق ماحصل این حکایت و مقصود این روایت باید دانست که هرخیالی، و اندیشه ای که من (Mana) (یعنی: خاطر) کند، همان معتبر است، و نتیجه نیکی و بدی دهد. و هرچه کس را پیش می آید، همه مرتب براندیشه من است. و حالا از من در این باب حکایت اندر، و اهلیا

۱۳۹- پدم آسن: چهارزانو نشستن، نوعی نشستن هنگام تفکر مذهبی، طریق نشستن هنگام ذکر.

۱۴۰- تاراچند: همه باتفاق آنجا (یعنی در کوه کیلاس) رفتند و فکر کردند که کاری که باعث رفاهیت ما باشد در حصول آن سعی نمائیم. یکی گفت: اگر رئیس چند ده باشم بهتر است. دومی گفت: ریاضت بهتر از آنست. سوم گفت: راجگی ملک بهتر از آنست. چهارمی گفت: دیوتا بودن خوشتر از راجگی است. پنجمی گفت: ایندر (Indra) بودن بهتر از آنست. ششمی گفت: برهما شدن از همه به [تر] که در یک روز برهما چهارده ایندر بهم رسند. پس همه براین اتفاق کردند که چنان سعی و تلاش بتقدیم رسانیم که همه برهما شویم. برادر کلان گفت: باید که هر کدام از ما همین تصور را در دل خود متمکن سازد که من برهما و آفریدن عالم به من تعلق دارد. برهمن زاده ها بطریقی که برادر کلان رهنمونی کرده بود ریاضت و مجاهده اشتغال نمودند. در اندک فرصت همه برهما شدند. و برای آنها ده برهماند [=عالم] بهم رسید و در هر برهماند یک آفتاب است و آفتاب یک برهماند منم. چون این آفتاب در برهماند همین برهما بود که حقیقت عالم از او می پرسید، معلوم شد که این برهما یکی از پسران ایند برهمن بوده است. جوگک باسشت - چاپ دانشگاه اسلامی علیگره - باهتمام دکتر تاراچند و دکتر سید امیر حسن عابدی - سال ۱۹۶۸ میلادی.

۱۴۱- اندهه (Andha): زاده، فرزند، نام براهمنی.



(Ahilya) [را] بشنو:

رامچند گفت که حکایت و افسانه ایشان را بامن شرح بگوئید که مرا گیان حاصل شود.

### [حکایت اندردیمن و زنش اهلیا]

بشست بنیاد کرد که در ولایت مگده (Magadha) در شهری از شهرها راجه‌ای بود اندردیمن (Indra-dyumna) ۱۴۲ نام. و او را زنی بود اهلیا (Ahalya) نام و در همان شهر مسخره‌ای بود «اندر» نام، بغایت با حسن و جمال و شیرین حرکات. و هرزنی که او را می‌دید عاشق والء او می‌شد. اهلیا چون آن مسخره را بدید، محبت او را در درون دل خود جای داده با خود گفت که چون پیش از این آن اندر مشهور با آن اهلیا نام، زن برهنه، آشنایی نموده و هر دو بهم رسیده بودند، حالا اگر من هم که اهلیا نام دارم با این مرد که اندر نام دارد، جمع شوم، دور نیست من هم همچون اهلایای سابق بهره از عشرت و کام گرفته باشم. به همین خیال یاد آشنایی نمود و در میان ایشان ارتباط واقع شده، با یکدیگر می‌رسیدند و از همدیگر ذوق و کام می‌گرفتند. ناگاه راجه از حقیقت این حال خبردار شد؛ اما چون او را با اهلیا که زن او بود محبت به کمال بود، و دل، وابسته عشق او داشت، شنیده را ناشنیده کرد، و نخواست که آن هر دو را بسزا رساند. یکی را که محرم راز از بود فرمود که برو، و این هر دو بی‌راه را نصیحت کن که از این حرکت زشت باز آیند؛ والا بسزای بد خواهند رسید. آن شخص هر چند نصیحت نمود؛ ایشان گوش نکردند، و از غضب راجه، و از رسوایی خود نترسیدند. راجه برآشفت و غضب فرموده و حکم کرد که این هر دو را بسته، در آب اندازند. همچنان کردند و در آب انداختند هیچ غرق نشدند. چون دیدند که غرق نشدند فرمود که در آتش انداختند. [در آتش] هم نسوختند. حاصل که هر چند راجه سیاست‌های عظیم نمود، و آزارهای سخت کرد، ایشان را هیچ تأثیر نکرد، و آزاری به ایشان نرسید، و عاجز نشدند. چون هیچ سیاست عمل کار نکرد، و کارگر نشد، هر دو خندان شده، با راجه گفتند که ما هر دو را بغیر از خیال دوستی و اندیشه محبت یکدیگر چیزی در دل نیست، و از آنچه بر ما گذشته هیچ پروا نداریم. تمام این تن‌های ما از ضربت چوب و شدت لت، شاخ شاخ و پاره‌پاره شده؛ اما هیچ به آن التفات نداریم، و اندیشه نمی‌کنیم. آن زمان راجه متوجه رکبیشری که برت (Bharata) ۱۴۳ نام داشت، شد. و گفت که آن خاصیت و تأثیر که کاملان مقرب درگاه خدا را باید باشد، از این هر دو بسبب شهوت نفسانی و آرزوی جسمانی که حکم شخص کور، و نابینا دارند، ظاهر می‌شود.

۱۴۲- اندر دیمن (Indra-dyumna): نام چند مرد مختلف، از آن جمله: نام راجه ولایت مگده که زنی بنام اهلیا داشت. باید دانست این نام (= اهلیا) غیر از همسر، کوتم (Gautama) رکبیشر است که در راماینه و مهابهارت و پوراناها تومسف و حکایت عشق اندر با او در ادبیات داستانی هندوان شرح داده شده است. مگده (= بیهار Behar) نام یکی از استانهای شمالی هند. ۱۴۳- ظاهراً نام حکیم معروف مؤلف کتاب: ناتیه‌شاستره (Narvasastra) است.

و در ایشان دیده می‌آید. بعد از آن راجه بگفته رکپیشران آن هردو را از شهر بیرون کرد، و هردو با هم خرم و خندان دست در گردن یکدیگر کرده، برآمدند. تمام شد این حکایت.

باز بشست با رامچند گفت که ای رامچند این همه خلق و موجودات که می‌بینی، هرکدام از اینها دو تن دارد؛ یکی: همین تن عنصری و آکاس. و دیگری من (Mana) (یعنی: اندیشه و خیال او). و از این هردو تن، تن لطیف او که خیال و اندیشه اوست، هرچه خواهد در لحظه کند و هرجا که خواهد برسد ۱۴۴ - مثلا در چشم زدنی، گرد عالم می‌تواند برآید. و این تن عنصری او معلوم که چه قدرت و تصرف دارد.

### [صور گوناگون موجودات، صورت خیال و اندیشه است!]

و در این باب، حکایتی نیک از برهما\* شنیده‌ام؛ از من بشنو که این موجودات عالم از صورت‌های گوناگون و شکل‌های رنگارنگ هرچه از احوال که برایشان می‌گذرد، از زادن، و مردن و شادی، و غمی، و آمد، و رفت، و نیکی، و بدی، همه صورت خیال و اندیشه است. و بغیر از من (یعنی: خیال روحانی) را در آن دخل ۱۴۵ نیست. باز بشست فرمود که ای رامچند! مردم گیانی شده، و کامل را من، برهم است. و این گیان شکت (Jnanasakti) - یعنی: اندیشه کردن در تن هرکس - از برهم است. چنانچه قوتی و روانی که در باد (Vayu) است، همه از برهم است. و این زمین را که مسطح کرده، و برآب گسترده، و تمامی مخلوقات معیشت، و زندگانی بر او، و دراو می‌نمایند، و آن ایشان را برمی‌داود، همه از قوت و قدرت برهم است. و همچنان در آب، آن صفا و روانی و گوارندگی که هست، از برهم است. و در آتش که تیزی\* سوزندگی و صولت نابود کردن چیزهاست، از برهم است. و در آکاس هم سون شکت (Sravana-sakti) که لطیف و منزه از جمیع چیزها و نسبت‌ها است، از برهم است. بطریق تمثیل خاطر نشان خود کن، و بدان که چنانچه حقیقت طاوس با آن نقش، و نگار، و صورت، و شکل، و بال، و پر، و دم، و پا، و سر؛ در آن آب منی که در بیضه اوست پنهان است؛ همچنان این تمام عالم در برهم است. و چنانچه درخت با تنه، و شاخ، و برگ، و بر، و گل، و میوه در تخم آن مندرج شده است؛ این عالم با این نمودارها در برهم است که هرچیزی، و هرکسی بوقت خود ظاهر می‌گردد، و بعالم شهود می‌آید. و «من» (Mana = Manas) عبارت از همان اندیشه آدمی است که برای خود فکر می‌کند، از عیش، و مراد، و رنج، و راحت، و نیک، و بد - هرچه واقع می‌شود و ظاهر می‌گردد - و این همه از من پیدا می‌آید. اول مرتبه من است؛ بعد از آن گرفتاری، و خلاص است؛ بعد از این تمام دنیا است. و تمثیل این سخن آن افسانه است که پیش طفلی گفته بودند. آن زمان رامچند از بشست التماس نمود که آن افسانه را با من بگوئید و مشرح باز نمایید.

۱۴۴ - مولوی می‌فرماید: ای برادر تو همه اندیشه‌ای مابقی تو استخوان و ریشه‌ای \* - م: برمهان. \* - م: تیزی و سوزندگی. ۱۴۵ - ج: دخیل، ش: خیال اوجانی.

## [افسانه سه شهر]

بشست بنیاد کرد که طفلی خردسال هوسناك، از دایه خود درخواست که با من حکایتی و افسانه‌ای بگو که بشنودن آن خاطر من خوش شود؛ آن زمان دایه بجهت مشغولی خاطر و خوش کردن دل او سخنان شیرین گفتن گرفت؛ و از آن جمله افسانه‌ای بنیاد کرد و گفت: در شهری که شهریت نداشت (یعنی موجود نشده بود) سه راجنکووار ۱۴۶ بودند، هر سه نیکوکار و پسندیده، و دلیر و جنگ‌آزما. و از این هر سه راجنکووار، دو کس مطلق متولد نشده بودند (یعنی: از مادر زاده نشده بودند)، و سیومی در رحم مادر جانگرفته بود. این هر سه بجهت حاصل کردن مرادی ویافتن مقصودی که در دل داشتند، از آن شهر ناپود\* بیرون آمدند. و در وقت راه رفتن، و سیر کردن خود؛ درختان پرمیوه در آکاس بدیدند، و هر سه در آن درختان درآمدند و میوه‌های رنگارنگ، از آن درختان جدا کرده بخوردند، و در سایه آن آسایش کردند. و بعد از آن، هر سه راجنکووار از آنجا روان شدند، و در راه به سه آب روان رسیدند که هر کدام از آن آب‌های روان موج‌های بسیار داشت و از آن هر سه آب روان، یکی خود جوی خشک بود؛ و باقی آب کمی هم\*\* نبود. و این هر سه راجنکووار در آن جوی خشک بی‌آب درآمدند و غسل کردند. و در آن آب جوی خشک که چون شیر صاف و سفید بوده، مدتی آب بازی و شنا نمودند و از آن کنار به این کنار، و از این کنار به آن کنار، مکرر آمد و رفت کردند و آب خورده، سیراب گشتند. و در آن دو آب روان که آبی کمتر هم\*\*\* نداشت، بگشتن سیر کردند، و تماشا نمودند. و از آنجا روان شده، رسیدند به شهری که آن را بیبیهکه‌نگر (Vibhisana Nagara) ۱۴۷ گویند (یعنی: آنکه بالفعل موجود نیست)؛ در این اثنا شام شد. هم به آن شهری که شهری است مشهور در اطراف عالم درآمدند، و گشت کوچه‌ها، و سیر آبادانی می‌کردند، و تماشا می‌نمودند. ناگاه در آن گشت کردن، سه خانه آماده عمارت کرده و آراسته بدیدند، به اینطور که یکی از آن خانه خود ستون و درودیوار نداشت، و آن دو خانه مطلقاً عمارت نشده بود، و بنیاد آن ننهاده بودند. و در همان خانه عمارت نشده، این هر سه درآمدند. و در آن خانه سه‌دیگ یافتند که آن را از زر گداخته و تافته در قالب ریخته، و ساخته بودند. یکی از آن خود وجود نداشت، و دیگری پارچه پارچه شده، و دیگری ذره‌ذره گردیده. و این هر سه راجنکووار که از عقل کامل بهره نداشتند، همان دیگ ذره‌ذره شده را برگرفتند، و در آن دیگ سه درون برنج پخته یافتند. آنقدر برنج و غیره که در هر دو کف دست بهم آورده بگنجد ۱۴۸ چهار قدر آنرا یک درون گویند. و آن هر سه درون سه درون کمی ۱۴۹

۱۴۶- راجنکووار (= راجنکمار Rajankula = Rajankumara): راجه‌زاده.

۱۴۷- ویبیشن (Vibhisana Nagara): شهری که احداثش از قوه به فعل نیامده است.

۱۴۸- م: یکچند. ۱۴۹- م: یکی داشت؛ ش: کمی نداشت.

\*- م: شهر و ناپود؛ ش: شهر ناشهر و ناپود.

\*\* - م: آب کمی نبود.

\*\*\* - ش: آبی کمی هم نبود.

داشت. آن همه طعام را به برهمنان پخش کردند که خوردند. و آن برهمنان آن را بحرص تمام و شره و میل عجیب بخوردند که بسیار خوار و لتنبار ۱۵۰ بودند و هیچکدام از آن برهمنان دهانی نداشت و آنچه بعد از خوردن ایشان باقی ماند، این هرسه راجنکووار بخوردند. و بعد از سیر شدن خود در آن شهر بهبهکه نگر بیاسودند، و شب بگذرانیدند.

### اثر سه صفت مختلف!

چون حکایت بدینجا رسید، بشست با رامچند گفت که این نوع افسانه را که دایه با طفل خود بگفت، آن طفل نادان آن افسانه را راست خیال کرد، و دانست که وقوع داشته، و آن بحقیقت آن وانرسیده، و تمیز نکرده. همچنان ای رامچند! حقیقت حال این دنیا هم همین است که مردم از کوتاه اندیشی و عدم تمیز خود، چیزی غیر واقع را، واقع می دانند و نامعتبر را اعتباری می نمایند. پندت دانا شرح آن همه عجایب می نماید که آن راجنکوواران که بشست حکایت از ایشان کرد - اشارت بخوی و طبیعت فرشته، و دیوتا، و آدمی، و غیره است که یکی از آن ساتک است. - و ساتک عبارت است از وجودی که محض صفا و لطافت و نیکوکاری و علو که اثر صفت جمال است خوی و طبیعت داشته باشد - و آن وجود روحانیان و دیوتا بود. و دوم راجس (Rajas) و آن عبارت است از وجودی که هم صفا و لطافت و بلندی که اثر صفت جمال است، و هم کدورت و پستی که اثر صفت جلال است، خوی و طبیعت داشته باشد. و آن وجود انسان بود که جامع است صفت فرشته و حیوان را. و سیم تامس (Tamas) است؛ و آن عبارت است از وجودی که همگی کدورت و پستی که مقتضای اثر صفت جلال است، خوی و طبیعت او باشد. و آن وجود جز حیوانات و وحوش و طیور و سایر پرنده و خزنده و درختان را نباشد. و آن شهر ناشهر عبارت از مرتبه برهم است که هیچ نام و نشان را به آن راه نیست. و آن که گفت که میوه های درختان و بره های آن باغ را وا کرده بخوردند، آن عبارت است از جنمها و انتقال کردن روح از تنی به تنی دیگر. و آن سه جوی آب روان که گفت، عبارت است از ست (Sat) و رج (Raja) و تم (Tama) - و معنی آن هرسه خوی طبیعی که در آدمی و غیره باشد - بالا گفته شد. و آنکه گفت که در جوی خشک درآمدند و غسل کردند، آن عبارت از راه و روش ساتک است. و آن سه خانه که گفت آنهم عبارت است از این: ست، و رج، و تم. و آن سه دیگ که گفت نیز اشارت به همان سه خوی طبیعی باشد. و آن زر گداخته به آتش، و تفته که گفت عبارت است از اندیشه و خیال آدمی. و آنکه گفت که دو دیگ پارچه پارچه شده و شکسته، از آن نیز خواهش و اندیشه پریشان را خواسته. و آنکه گفت که آن طعام را برهمنان خوردند، عبارت است از پرم آند و گیان برهم (یعنی: ذوق و راحت و آرام گرفتن بیاد حق). و آن که گفت که طعامی باقی مانده را راجنکوواران خوردند؛ عبارت است از آن راه، و روش، و ماند و بود که در بیدگفته اند.

این افسانه هم تمام شد.

### گرفتاری آدمی از خواهش و آرزو میباشد!

باز بشست با رامچند شروع در سخن کرد و گفت که آدمی را همه [از] آرزو و خواهش و تمنای خاطر گرفتاری پیش می‌آید، و بندهای الفت و محبت برگردن احوال او می‌افتد، و او را همیشه گرفتار به‌آمدورفت این عالم و اسباب عالم می‌دارد که او از بس که دل بسته لذات فانی و ذوق‌های ناجاودانی باشد، نمی‌تواند دل خود را برکند. و همین که این آرزو و خواهش‌های گوناگون و تمناهای خاطر از او دور گردد و این خار از راه روزگار او برخیزد، از گرفتاری این عالم خلاص شود و راه او از خس و خاشاک اسباب دنیا که واسطه دوری از حق است، پاک گردد. و بعد از آنکه این نسبت او را دست دهد، فکر و اندیشه بازگشت و مال‌کار در او پیدا شود. و چون نیکوبیندیشد و فکر نماید، آنچه نفس‌الامر، و حقیقت است، بر او جلوه‌کند، و او دست در آن زند، و از چیزهای بی‌فایده و زیانکار آخرکار، سبک بگذرد. و در این باب از من حکایت راجه‌ای که لون (Lavana) نام داشت، بشنو. رامچند گفت که احوال راجه‌لون را شرح با من [بیان] بفرمایید.

### [حکایت لون]

بشست گفت: در جانب شمال پاندو (Uttara-Pandava) ۱۵۱ نام ولایتی است. در آن ولایت جنگل‌ها، و صحراهای وسیع، و بسیار واقع است، و آبادانی‌ها و شهرها و ده‌ها هم بسیار دارد. این راجه‌لون، سلطنت آن ولایت داشت و در بزرگی، وجود، و کرم، و نام‌آوری گویا روشن‌ترین اختران بوده. و آن روش پسندیده و اوصاف کمال و هنرمندی و جامعیت که کاملان دارند، او را بوده. و صفات ذمیمه و عیوب، گویا هرگز گرد روزگار او نگشته. آن راجه روزی بر مسند حکومت جا کرده بود، و اعیان دولت، و خواص درگاه، درگرد او چون اختران گرد ماه\* حلقه زده بودند. در آن حالت شخصی مشعبد و نیرنگ‌ساز آمده و در پیش راجه، زمین بوس کرده و عرضه نمود که ای راجه! هنری نادر، و بازی غریب، و شعبده تازه‌ای که هرگز هیچ چشمی ندیده و هیچ گوشی نشنیده، دارم. اگر حکم شود در این جمع پیش راجه ظاهر کنم. راجه فرمود که کار را باش. آن مرد فی‌الحال برسم هنگامه‌گیران، دسته‌ای از پرهای طاوس بدست گرفت، و آن را حرکت آورده، گرد سر خود گردانیدن بنیاد کرد، و خود هم در چرخ زدن درآمد. در این گردش‌ها چرخ‌های عجیب طلسمات و غرایب نیرنگ‌ها ظاهر می‌گردید و بنظر بیننده‌ها در می‌آمد. و راجه، و حاضران همه حیران آن حالات مانده بودند. ناگاه در آن اثنا گفتند که وکیلی و فرستاده‌ای از جانب راجه ولایت‌سند ۱۵۲ رسیده و بار می‌خواهد. راجه فرمود حاضر شود. او را کارگزاران درگاه راجه حاضر آوردند. و او از جمله

۱۵۱- اوتر (Uttara): شمال. م: پاندو.

\* م: پیرامن ماه.

۱۵۲- سند یا سنده (Sindha) یا (Sindhu) نام ولایت و رودخانه‌ای. نام ولایت سند که اکنون جزو جمهوری اسلامی پاکستان است.



ظرایف پیشکش‌ها، اسبی آورده بود که تازی اصیل بود. وکیل گفت که این اسب اگرچه بصورت، چون اسبان دیگر است اما در جلدی و تیزروی چون برق بلکه مانند: خیال است. و ای راجه! این اسب چون بغایت اسبی نادر است و مانند اچھی سروا (Uccaih Sravas) نام اسبی است که در طویلۀ اندر است، راجه ما برای شما فرستاده. هرکس براین اسب سوار گردد، بهرجا که خیال کند، و آنجا که اندیشه او خواهد، در دم همانجا رساند. و در چشم زدن بازگشته بجای خود بیارد. راجه بشنیدن این سخن در آن اسب نگاه کردن گرفت و چشم‌های خود را بنوعی در او بدوخت، که اصلاً برهم نمیزد و هیچ حس و حرکت از او ظاهر نمی‌شد، و تا مدت دو ساعت در او ناظر بماند، و نظر خود را از او برنداشت. ناظران از مقید شدن راجه و چشم دوختن او در آن اسب حیران بماندند که این راجه چرا چندین مشعوف این اسب گردیده است. بعد از دو ساعت راجه چشم خود را از او برداشت، و چنان بنظر درآمد که گوئیا راجه مدهوش شده بود، و او را شعوری نمانده بود. و چون از آن حالت بخود آمد، و خود را یافت، بیک بار بلرزید. مردم راجه و وکلا دیدند که راجه از آن بیهوشی بخود آمده. همه بعد از تعظیم راجه و زمین بوس و دعا، عرض کردند که راجه در اصل بلند همت، و عالی‌مقدار است، و از عاقبت آگاه، تا غایت هرگز به چیزهای دنیوی التفات نداشته، این چه معنی داشت که مشاهده این اسب، راجه را مستغرق گردانیده بود، و راجه در بیکران مشعوف گردیده، و اینقدر مدت چشم از او برنداشت؟ راجه گفت که ای حاضران، و مستمعان! همه گوش و هوش باشید که من آنچه در این فرصت دیده‌ام و تماشا کرده‌ام به شما تقریر می‌کنم. بشنوید و دریابید که در حالگی که مشعوب دستۀ پره‌ای طاوس را گرد سر من می‌گردانید، من بعد از شنیدن اوصاف آن اسب خود را چنان یافتم که گویا از مسند برخاسته نزدیک به اسب رسیدم و پا در رکاب زین نهاده، سوار شدم و در شکار و گشت‌کردن افتادم. و این اسب مرا به شکارگاهی برد و به جنگلی رسانید که آنجا نه سایه بود، و نه آبی، و نه هیچ جانوری. گویا آن جنگل را آتش زده، سوخته‌اند. بهزار سرد و محنت از آن جنگل خلاص شدم و برآمده، بطرف راهی بسیار رفتم و رفته‌رفته، به جنگلی رسیدم که درختان سایه‌دار و پرمیوه و آب‌های روان و حوض‌های پرآب داشت. غنیمت دانسته در حال از اسب فرود آمدم، و میوه آن درختان بخوردم، و آب سرد، و صاف آشامیدم، و در سایه درختی آرام گرفتم، و به استراحت پا دراز کردم، و مرا از سبب ماندگی، و کوفت راه بسیار، خواب آمد. و چون ماندگی من برطرف شد از خواب بیدار شدم. دیدم که شب افتاد. بضرورت در همانجا بماندم. شاخ درختی نزدیک بمن بود! دست به آن در زده و تکیه کرده غنودم. و چون صبح شد بیدار گشتم. دیدم که اسب من آنجا نیست. نزدیک به طلوع حضرت نیراعظم در طلب اسب پیاده در آن جنگل می‌گردیدم. چون هرگز پیاده راه نرفته بودم، ماندگی در من راه یافت، و گرسنه، و تشنه هم گشتم. در آن حال ناگاه دیدم که دختری بعد زنان رسیده و بالغ شده، سبزرنگ، معتدل قامت، و زیبنده، و متناسب‌الاعضاء در نهایت خوبی و جمال با جامه‌های سیاه؛ طبقی

پر از برنج بر دست گرفته، از پیش پیدا شد. و حسن او مانند درخش برق بچشم من درآمد. من پیشتر شدم و خود را به او رسانیدم. و چون بی نهایت گرسنه شده بودم، و هیچ ناپرسیده و تحقیق ناکرده که چه کسی، و از چه مردمی، و از کجایی؟ به او گفتم که از این خوردنی به من بده که بسیار گرسنه‌ام. او متوجه نشده و جواب نداد؛ از من کناره‌کنان می‌رفت، و من در پی او، اوفتاده، و سر نهاده، از عقب او می‌رفتم، و می‌شتافتم، و آواز می‌دادم که بایست! بایست! و از من مترس! در پس نگاه کرد، و به من گفت که ای مرد! من دختر چندال ۱۵۲م و از این طعام ترا نمی‌دهم که این راتبه و وظیفه روزینه پدر من است که پخته، برای او می‌برم. در حقیقت تو مردی بزرگ می‌نمایی، این طعام ما را میل مکن که ترا درخور نیست. من چون بسیار گرسنه و بی طاقت شده بودم، بسیار الحاح می‌کردم و می‌گفتم که به هر حال از این خوردنی به من باید داد. برگشت، و گفت که آخر به تو بدهم بشرطی که مرا بخواهی، و زن خود کنی، و از ننگ و ناموس خود بگذری، و در راه، و طریق ما درآیی، و از قوم و قبیله من اجتناب ننمایی. از بس که بی اختیار شده، و از گرسنگی به هلاکت رسیده بودم، و حسن آن دختر هم مرا فریفته بود، به او گفتم که به هزار جان ترا قبول کردم که ترا زن خود کنم، و راه و روش قبیله شما پیش گیرم. در آن حالت که حادثه زده، و واقعه افتاده شده بودم؛ این عقل، و این فراست، و این ملاحظه راه، و روش در من نمانده بود. بضرورت از حفظ دهرم، و وضع پسندیده خود گذشته، و ناموس را گذاشته، سخن او را قبول کردم، و گردن نهادم، و گفتم که حالا چیزی از این خوردنی به من بده، وگرنه هلاک شوم. آن زمان او بنشست، و نصفی از آن طعام که داشت جدا کرده به من داد. از دست او بستدم و با شره، و میل تمام بخوردم، و بر بالای آن شیره میوه درختان که در ظرفی دیگر همراه داشت. از او گرفته نوش کردم، و تسکین معده نمودم، و بحالت خود آمدم. آن دختر پیش پیش من روان شد، و من از پس سر او می‌رفتم. تا آنکه رسید به پیش پدر خود و مرا به او نمود، و گفت که ای پدر! این شخص مرا به زنی می‌خواهد، و در قوم ما درمی‌آید، و پیشه، و کار ما قبول می‌کند و من هم او را قبول کرده‌ام، و هر دو بیکدیگر به زناشوهری راضی شده‌ایم. پدر او از این سخن در سر، و پای من نگاه کرد، و سر رضا بجنبانید، و مرا اشارت بنشستن کرد. و من بنوعی شیفته جمال آن دختر شده بودم که چشم از او برنمی‌داشتم. و گاهی که در صورت پدر او نگاه می‌کردم، می‌دیدم هیکل مهیب، و شکلی عجیب، و رنگی در کمال سیاهی، و چشمان سرخ که مردارخواران می‌دارند. با خود می‌گفتم که زهی خالق که از این شکل ناخوب، و از این صورت مکروه؛ اینچنین نازنین با جمال، و زیب، و نهایت اعتدال، و دلربایی پیدا می‌ارد. تا آنکه روز به آخر رسید. پدر او از آنجا برخاست، و روان شد و دختر او از عقب او.

۱۵۲- چندال: فرد یا افرادی خارج از چهار طبقه هندوان که به کارهای پرمشقت و سخت و پست از قبیل کناسی می‌پردازند و هندوان سنتی و متعصب آنها را نجس میدانند.

من از پی ایشان. هر سه می آمدیم تا آنکه رسیدیم بمنزلی که قرارگاه (جای بودن) ایشان بود. دیدم که استخوان بسیار از جانوران مرده و کشته، از خوک و گربه و سگ، و شغال، و روباه، و سوسمار، و گاو، و گاو میش، و بز در آن حوالی افتاده، و سگ بسیار در آن نزدیک می گردید. و در محاطه خار بست ایشان گوشت های مردار از تازه ۱۵۴ و قاق شده بر رسن ها آونگان است. دیدم که اطفال ایشان برهنه، هر کدام پارچه ای از گوشت مردار خام سوز به دست گرفته، و بعضی شهد برگ های درختان به دست گرفته، می خوردند و می لیسند. چون مرا همراه ایشان و تابع نفس بدیدند، رو به من آوردند و در من نگاه می کردند و تبسم می نمودند و باهم در سخن می شدند. آخر پدر، و دختر در خانه خود درآمدند، و مرا هم با خود آوردند. دیدم که مادر دختر در آن خانه نشسته است و کار خود می کند. او هم بصورت شکل شوهر خود و بشکل او بنظر درآمد. به من نگاه کرد، و از شوهر پرسید از احوال من که این کیست؟ و باینجا بچه تقریب آمده؟ شوهر او ماجرا را خاطر نشان زن کرد. و آنچه میان من، و ایشان گذشته، و قرار یافته بود؛ با او مشرح بگفت، و هر دو این نسبت مصاهرت (ودامادی) را بیسندیدند. و پوستی خشک از مرداری برای من انداختند و مرا اشارت به نشستن کردند. من تعظیم، و حرمت مادر زن را بجا آوردم، و برای او سر فرود آورده، به نیاز تمام فرو نشستم. بعد از آن چندی را از قوم و قبیلۀ خود که خویشان بودند، طلبیدند؛ و باتفاق ایشان، آن دختر را به زنی به من دادند، و قاعده تزویج که میان ایشان رسم بود، بجا آوردند، و دختر را به من سپردند، و کوزه ای پر از آب آوردند و نقل، و کباب از گوشت مردار حاضر ساختند. شراب، و کباب را بخوردم، و بکار بردم، و ایشان گوشه ای در کنج خار بست خود برای ما هر دو تعیین کردند که بی جای می بودیم؛ و بر پوستهای مردار، و بسترهای خس خواب می کردیم. و هفت شبانروز در آن منزل بودیم و خود را از شراب، و کباب گوشت مردار، فربه و تازه می یافتیم. و بعد از هفت شبانروز، ما را جایی علیحده ساختند و خار بستی جدا کردند، و در آن چیزی خس، و نی پوش ترتیب دادند. و فرش از پوستهای مردار و خس ها و برگ های درختان انداختند. و ما هر دو زن و شوهر در آن خانه می بودیم و رفته رفته با آن قوم خوی گرفتیم و با ایشان شکار می کردیم، و بکار، و باری که شغل آن جماعت باشد، مشغول می بودیم و روزگار می گذرانیدیم. و روز بروز خود را بسته دام محبت زن خود می یافتیم. و بعد از مدت هشت ماه که باهم بودیم، دختر چندال از من حامله شد، و چون مدت نه ماه گذشت، دختر بزاد، و مرا از زاده شدن دختر غمی پیدا شد، و در فکر افتادم. و آن دختر کلان شدن و بالیدن گرفت، و بعد از آن مرا از زن دو پسر دیگر جدا جدا بوجود آمد (که يك دختر بزاد و دو پسر از او حاصل کردم). و اوقات با عیال خود می گذرانیدم. و چند سال بدین حال در [میان] آن قوم بودم. ناگاه در آن ولایت قحط افتاد، و خشکسالی عجیب رو داد، و مردم در محنت

افتادند، و بعداب شدت گرسنگی گرفتار گردیدند. و برای قوت لایموت هیچ چیز بهم نمیرسید. و این سبب پریشانی شد، و هرکدام متفرق شدند و هرکس بجایی رفتند. و ما هر دو زن، و مرد - با سه فرزند از آنجا برآمدیم. به این صورت که پاره‌ای اسباب خانه و آلات کار و پیشه، در سبدهی کرده، زن برسر گرفت و پاره‌ای از ضروریات و مایحتاج را من به‌گردن برگرفتم و خردان را هم نوبت به نوبت به‌کنار برمی‌داشتیم و می‌رفتیم. و بی‌تعمین مقصدی و جایی پریشان حال سر به‌طرفی نهاده، منازل، و مراحل را قطع می‌کردیم، و راه می‌بریدیم. و شغال، و روباه، و سوسمار را شکار کرده، از گوشت ایشان، و سبزی‌های دیگر، قوت خود می‌ساختیم. روزی رسیدیم به جنگلی پردرخت؛ و آنجا روز به‌آخر رسید. و آن روز هیچ جانور شکار نشد. گرسنه، و بدحال در زیر درخت تار\* فرود آمدیم، و آرام گرفتیم، و از آن دو پسر من - پسر کلان را برجهك ۱۵۵ نام بود؛ و پسر خرد را مکده باك ۱۵۶ و آن پسر خرد را بغایت دوست می‌داشتیم. ناگاه پسر کلان با غمناکی تمام آمده، درپیش من بایستاد و پسر خرد در پهلوی او جا کرده، بنیاد نمود که: ای پدر من بغایت گرسنه و بی‌طاقت شده‌ام. حالا تو از برای من گوشتی بهم رسان که بخوریم. و خونی پیدا کن که بجای آب بیاشامیم. و هر دو در این طلب زبان گشاده، مبالغه می‌کردند و ابرام می‌نمودند. من هرچند فکر کردم، مطلوب ایشان در آنجا پیدا کردن مشکل بود و بهم نمیرسید. آخر از غصه آنکه پسران نازنین من و جگرگوشه‌ها که به این حد گرسنه شده باشند و گریه‌کنان از من قوت خود طلب نمایند و مرا قدرت بهم رسانیدن آن نباشد؛ بخود قرار دادم که خود را هلاك سازم بهتر باشد از این زندگانی، که احوال ایشان به این عجز و درماندگی بچشم خود می‌بینم. باین قصد برخاستم و هیزم بسیار از آن جنگل جمع کردم و آتش در آن در زدم. که چون شعله کشد در آن افتم. پسران گفتند بابا گوشت بهم نارسیده. آتش به چه کار می‌آید؟! گفتم جانان بابا اول آتش کرده، آنکه گوشت بهم رسانم. بعد از آن در پی گوشت پیدا کردن کردم و بزودی بهم رسانیده، بر این آتش اندازم و برای شسا کباب کنم. از من باور کرده، در آن کار مدد می‌نمودند. تا آنکه آتش علم کشید و من نزدیک به آن شده، خود را جمع کردم و جست زده در آتش افتادم. در همین اثنا ناگاه این مرد مشعبد درآمد و دست مرا بگرفت و کشیده بر این مسند - که حالا نشسته‌ام - جا داد. این لرزیدن من از آن حال بود. و آواز این مرد به گوش من برسد که «ای راجه ترا در هرکار فتح‌الباب نصیب باد.» آن آواز مرا گوییا از خواب بیدار کرد که بخود آمدم و هشیار گشتم. و شما همه یقین دانید که این بی‌شعوری من از این حال ظاهر و آنچه بر من گذشت در عالم خیال و از آنچه شرح آن کردم که مرا پیش آمد، که چندین سال در جایی چنان افتادم و عاشق چندال شدم و او را خواستم

\* تار (Ta d.a): نام درختی محکم و بزرگ که معمولاً در مناطق کوهستانی پیدا میشود.

۱۵۵ - ش: ورجهك.

۱۵۶ - ن: مکده باك.

واز او فرزندان حاصل کردم. این همه احوال را باعث، این مرد بود. راجه در این سخن بود که آن مرد از نظر همه مردم غایب شد. وزرا و وکلا و ندیمان راجه با راجه گفتند که: ای راجه این مرد نیرنگی رسمی نبود که بعد از نمودن این نیرنگ-سازی و اظهار این طلسم و سیمیایی ۱۵۷ از راجه انعامی خواهد. چون باطن راجه صفایی دارد و در راه سیرو سلوک او به مبداء چندان حجاب غفلت نمانده، و نزدیک رسیده که راجه به حقیقت کار اطلاع پیدا کرده مشغولی ۱۵۸ برهم نماید و موجه حاصل کند؛ این دیوتایی از عالم بالا بوده که به این صورت برآمده و پیش راجه آمد، و راجه را دیده دل روشن کرد. و احوال عالم و کار و بار عالم بر راجه بدین تمثیل ظاهر گردانید که نمودی بی بود است. و این بلندی و پستی و سفیدی و سیاهی و غم و شادی و رنج و راحت و نیک و بد و خرد و کلان که آدمی می بیند و این را مقداری می نهد و اعتبار می کند و در حقیقت چیزی نیست و اصلی ندارد محض نمودی بی بود است. و همه مترتب و ظاهر و پیدای برآرزو و خواهش دل است. و برهم که ذات پاک او به کمال قدرت و قوت است و هرچه می خواهد می کند، احوال عالمیان را نتیجه خیال و آرزوی خاطر و «چت» و «من» و ثمره و اندیشه او نهاده، و عالم را جولانگاه من و خاطر ساخته [است].

این حکایت مشعبد که آن را سانیرک ۱۵۹ گویند با تمام رسید.

۱۵۷- م: سیمیا، ن: کیمیا.

۱۵۸- و: مشاهده.

۱۵۹- سانیرک، شاید دراصل مایین (Mayin) (افسونگری، ساحری) یا ماییک (Mayika) و یا مابین (ماوین = Maya-vin) بازیگر یا ساحر (= اندرجالیک Indra jalika) و یا واژه مشتق از همین ماده بوده است.



## دنباله حکایت عاشق شدن لون بردختر چندال

بازبشست با رامچند بنیاد کرد که هرچیزی و عملی را که آدمی به دل و خواهش دل نکند، آن اعتبار ندارد و مدار بر آن نیست. وای رامچند تو واین راجه های عالم که سلطنت می رانند و کامرانی می کنند و به امور مملکت مشغولی می نمایند و عالمیان مطیع و فرمانبردار شما اند؛ اگر به دل و جان مشغولی این اشغال هستید، و تمام همت و خواهش دل را در این امور و عیش و عشرت دنیا بسته اید؛ پس همیشه گرفتار این کار و بار و بسته رسن جنم و اوتار گوناگون باشید. و اگر همگی خود را به این مشغولی ها نداده اید و این احوال را در نظر باطن شما اعتباری نباشد، بدانید که در عین حالت گرفتاری این امور و انتقال بی نهایت مکت نصیب شماست. غرض که مدار بر مشغولی دل است و احوال آینده، همه مترتب بر آن است. و اگر سعادت مندی خواهد که خود را ترمنه؟\* کند، در همین نشأت دنیا و جنمی است که دارد. یعنی چنان زندگانی کند و بنوعی در جهان باشد که گویا هیچ مطلوب و هیچ اندیشه و آرزو و خواهش از مال و منال دنیوی ندارد. و عیش خوش و عزت این جهان را بر او هیچ لذت و ذوق نباشد و دل خود را به چیزی نبندد و چیزی را به دل نخواهد. پس بدان که این شخص در این دنیا آزاد و وارسته باشد، اگر چه در میان مردم باشد و مشغولی به کار و بار ظاهر داشته باشد. اگر هزار باد صرصر قیامت - که عبارت از پرلو است - بوزد؛ و هرچار دریا یکی شود و تمام آفرینش زیر و زبر گردد او را هیچ غم نباشد و او را زیانی نبود و تغییری در او پیدا نشود.

و چون بشست این نوع سخنان با رامچند گفت و این ارشاد و راهنمونی نمود و رامچند آن را بگوش خوش شنیده، در دل خود جاداد، باطن او که همچو غنچه، در هم و بسته بود بشکفت و شادمان گردید و بابشست آغاز کرد که: شما عجب تلقین کردید و ارشاد نمودید و به انواع بهبود کار و خیر عاقبت خاطر نشان فرمودید و حقیقت کار را که در آمدن و جا کردن آن بخاطر به غایت دور می نمود، باسانی در عبارتی اندک روشن کردید. چنانچه بریسمانی که آن را از آن پوست نیلوفر که بعایت تنک و ضعیف می باشد، بتابند و کوه گران سنگ را به او معلق بیادیزند. و از بس که عجایب عبارات و غرایب اشارات وانمودید، این باطن مرا مورد و روشن ساختید و زنگ نادانی دور کردید. حالا بمن مشرح بگویید و بیقین راه نمایید که روح راجه دهر می

\* - ظاهراً در اصل کلمه ترپنه (Tarpana) بوده است، که بمعنی رضایت وجدانی، رضایت خاطر، و اهدای ندوز جهت شادی روان نیاگان و جلب رضایت خدایان می باشد.

و نیک کردار و پسندیده افعال و گزیده خصال که از تن او برآمد و از وجود عنصری او انتقال کرد، بکجا رفت و چه نوع جا و مظهر یافت و چه کرد و کدام مشغولی پیش او آمد. بشست گفت که راجه لون موافق کردار سابق خود و از روی خواهش دل و تمنای خاطر در عالم خیال عاشق چندالی شده، او را بزنی خواست و افعال و کردار چندالان پیش گرفت که شرح شنیدی. حالا گوش بمن دار و بشنو که چون گفته شده که در این عالم هرچه پیش آید از بد و نیک و گرم و سرد و تنگی و فراخی و رنج و راحت، موافق خیالات من و چت می‌آید که مدار برخیاال و اندیشه و خواهش خاطر است و همان نتیجه بخش می‌گردد. و آنچه نه‌آرزوی خواهش و آرزوی «من» باشد و از اعمال و کردار تن بود، هیچ نتیجه بر آن مترتب نیست؛ در نیکی و بدی، و مصداق این سخن و تمثیل در این باب هم از احوال راجه لون بشنو، که:

راجه لون از نسل راجه هرشچندر بود و آنچه خیال و اندیشه و خواهش که من و خاطر او کرد؛ و او را نتیجه داد، تمامی را با تو می‌گویم که این راجه‌لون وقتی در دل خود گذرانید و خیال کرد که چون راجه هرشچندر که جد من بود، راجه‌های تمام عالم را مطیع و فرمانبردار خود ساخته بود و از کمال بزرگی خود جگک راجسوی (Rajasuya Yajna) کرده، یعنی هرخدمتی و کار و ترددی که در آن جگک کردنی باشد تمام راجه‌ها به آن اقدام کنند و بهرطرف دویده، ضروریات را بهم رسانند و موافق فرموده عمل کنند. و تاکسی بر تمام راجه‌های عالم حکم نداشته باشد، جگک مذکور نتواند کرد. من که از فرزندان اویم و مرا قدرت و توانایی آنقدر نیست که به حسب ظاهر این جگک از من شود و راجه‌ها اطاعت من کنند، بضرورت، من این جگک را به خیال و اندیشه خاطر کنم و در عالم تصور و اندیشه بجا آورم. موافق این خیال خود از قصر برآمد، و در باغی که نزدیک بشهر بود، بنشست و خیال و اندیشه خود را کارفرما کرد، چنانچه در تصور و اندیشه خود راجه‌های دنیا را طلب فرمود و در عرصه اندیشه تمامی آنها را حاضر ساخت و اسباب و مصالح جگک راجسوی را بنیال و اندیشه بهم رسانید و برهمنان را نیز همانطور حاضر ساخت و در آینه تصور و خیال می‌دید که برهمنان پوجا و رسوم جگک را بجا می‌آرند و راجه‌های عالم به خدمات ضروری آن قیام می‌نمایند و آتش افروخته گردیده و اسباب و مصالح خرج آن می‌شود. و چنان تصور کرد که گویا یک سال زیاده به آن مهمات مشغولی نموده و در همان گوشه بمانده و از خزانه نقود و اجناس را صرف آن کرده برهمنان را به انعامات و افره بهرمنند گردانیده و دقیقه‌ای از دقایق آن جگک را فرونگذاشته، و تاشام در همان خیال و اندیشه بگذرانید و بعد از آنکه فراغ از آن حاصل کرد و بخود پرداخت و از آنجا برخاسته، بقصر خود رسید. غرض که چنانچه شخصی در عالم ظاهر به مهمات جگک راجسوی مشغول باشد، او در عالم خیال و اندیشه من و چت به مهمات مشغولی کرد و آن را با شرایط و رسوم آن بجا آورد و فارغ گردید. و نتیجه و ثمره‌ای که کسی از سبب بجا آوردن آن جگک راجسوی بحسب ظاهر بیابد، خدای تعالی آن ثمره و آن نتیجه او را برابر بجا

آوردن آن جگه - که در عالم خیال و اندیشه کرد - نصیب او کرد. و همان اثر که بر عمل ظاهر بیابد، بر اندیشه و خیال او مترتب گردید و راحت و ذوق و کام یافت و از آسایش بهره گرفت. بعد از آن رامچند از بشست پرسید که: «ای استاد و ای مرشد کامل! بگو که راحت و رنج و شادی و غمی که بکس برسد، آن همه بجان میرسد یا به تن؟» بشست فرمود که: راحت و رنج و شادی و آزادی و گرفتاری و غیره و هر چه هست، نصیب چت است، که عبارت است از خاطر. و بشست با رامچند آغاز کرد که: ای رامچند! از من سخنان دیگر از حال مشعبد سانیرک که راجه لون را آن نیرنگ نمود، بشنو:

روزی که آن سانیرک یعنی مشعبد در پیش راجه لون آمد و در مجلس راجه از او چیزها ظاهر شد و سخنان گفت؛ من آنجا حاضر بودم که آنچه گذشت در پیش من گذشت و من از ندیمان و حاضران مجلس راجه بودم. و چون آن مشعبد از پیش راجه برفت و از نظر غایب گردید، راجه لون از من پرسید که این مرد چه کس بود؛ و آنچه در عالم خیال مرا از او پیش آمد، حقیقت این همه چه بوده باشد؟ من چون از حقیقت حال واقف بودم باراجه گفتم که ای راجه مقرر است که کسی که جک راجسوی بظاهر در عمل می آرد و آن را می کند؛ اول تاملت دوازده سال او محنت می کشد و گرفتاریها به چیزهای ناخوش و مکرره پیش او می آید. چون تو جک راجسوی را در عالم خیال تمام کردی مستحق آن شدی که نتیجه آن جک بتو رسد، و البته رسد. و نیز نیکوکاری و نیک بختی تو این می طلبد که تو تا مدت دوازده سال بچیزهای ناپسندیده و کردار زشت گرفتار نباشی و بیراهی و ناپسندیدگی از تو واقع نشود. اندروکیل خود را پیش تو فرستاد که او در عالم خیال پیش تو اینطور چیزها آورد؛ و تو در آن افتادی، و گرفتار زناشوهری چندالی گردیدی، و اعمال و افعال زشت چندالان که سیرت ایشان است؛ از تو بوجود آمد، و دانستی که دوازده سال در میان چندالان مشغول آن حالت بودی. آن شخص دیوتا، محنتی که تو را بایستی تا دوازده سال میکشیدی<sup>۱</sup> در یک ساعت دوساعت در عالم خیال بر تو بگذرانید و در حساب روزگار تو محسوب شد که راجه لون محنت دوازده ساله را بگذرانید. او، وکیل اندر بود نه مشعبد و نیرنگساز. حالا خاطر خود را جمع دار که بهره راحت و کامرانی به تو خواهد رسید، و مراد و مطلوب خواهی یافت، و به مقصود دنیوی خواهی رسید. باز بشست با رامچند بنیاد کرد که ای رامچند! اگیان یعنی: نادانی و غفلت، هفت نوع است. وگیان هم یعنی: دریافت، و دانش هفت مراتب دارد - از جمله اسامی اگیان یکی: پنج جاگرت است؛ دوم: جاگرت؛ سیم: مهاجاگرت؛ چهارم: جاگرت سپن؛ پنجم: سکپیت جاگرت؛ ششم سپن جاگرت؛ هفتم: سکپیت<sup>۲</sup>.

پنج جاگرت آن را گویند که چون شخصی بعد از حالت سکپیت که خواست آسایش کرده باشد که در آن خواب هم نبیند، بیدار گردد، و خود را یابد.

۱- م: بکشیدی.

۲- Pancajagrit , Jagrita و Mahajagrita و Svapana و Susupti.

بدانکه مرتبه برهم را تشبیه کرده اند به حالت سکپیت. و همین که برهم، یعنی: آن ذات پاک خود را به اندیشه خود دریافت، یافتن و دانستن برهم خود را بخود جیو گویند. و این مرتبه را پنج جاگرت بجهت آن گویند که همین مرتبه، حالت تخم آفرینش گردید. و دیگر جاگرت که نام یافت بهرآنست که بعد از یافتن او خود را و بر خود نظر کردن او، و دانستن خود را که این منم برهم که چندین کمالات ذاتی دارم؛ گویا این بیداری شد. و مهاجاگرت بهرآن نام یافت که بعد از آن دانستن، و تصور کردن، و تعقل نمودن او بجزم و یقین جمیع نشأت های کثرت، و مظاهر تعینات را در بلندی و پستی که منم که ظهور من و جلوه ذات من به چندین صفت و چندین صورت باشد، گویا این بیداری و هشیاری تمام شد. و جاگرت سپن او را نام از بهرآن شد که بعد از آن تصور و تعقل آن ذات را شعور از راه حواس خمس و دریافت هر چیزی که صورت و خیال است، حاصل شد و در خود دید، و دانست جمیع نشأت های کثرت را. و سپن (Svapna) بجهت آن نام یافت که در عین حالت بیداری و هشیاری خود را که حقیقت، و نفس الامر است خلق دید؛ و خلق را که غیر واقع و نفس الامر است آن را واقع و نفس الامر پنداشت - گویا حالت خواب دیدن است - مثلا کسی عکس ماه را در آب دید، و پنداشت که دو ماه است (یعنی: یکی آنست که بر آسمان است، و دیگری اینکه در آب می نماید). و یا نقره را بدید و چون تصور کرد؛ سپن جاگرت بجهت آن نام یافت این معنی را به تمثیل خاطر نشان خود ساز که بیننده چیزی را که یکمرتبه بنظر او درآمده باشد، با خود گوید که من او را بسیار دیده ام. و یا برعکس آنکه چیزی را که او بسیار دیده باشد، بخاطر قرار دهد که من او را اندک دیده ام (یعنی: نفس الامر و واقع را دیده و دانسته؛ قراردادن بغیر نفس الامر و واقع). سکپیت بجهت آن نام یافت، کسی که از این هر شش حالت و مراتب غفلت مبرا گردد، و دور شود، و چون فراغ حاصل نماید از این احوال و به مرتبه جمع برسد، در رنگ حالت سکپیت سابق این حالت را [نیز] سکپیت گویند.

### مراتب هفت معرفت

بعد از آن بشست بارامچند آغاز کرد که: ای رامچند! در همین هفت حالت و مراتب غفلت که بیان کردم اهل عالم گویا در تاریکی عظیم درمانده اند، و برای خاطر نشان کردن، و فهم کنانیدن تو؛ این هفت نوع غفلت، واگیان گفته شد؛ واگر نه این اگیان را مراتب بی نهایت است، و شعبه های بسیار دارد. حالا از من هفت مراتب گیان بشنو که جوگیان کامل و عارفان مولی تعالی آن را جوگک بهومکا (Bhumika) گویند (یعنی: جای جوگک و کسی چون این مراتب را بداند و نیکو دریابد، او از خلاب و گل ولای بهرم (Bhrama) و موه (Moha) و اگیانی بیرون بماند)، و در آن درنماند (یعنی از مقام شبیه و توهم و مشغولی و محبت به چیزی که نشاید، و از غفلت و نادانی برهد). و از آن گیان بهوم یکی: سبھیچا = (Subhecca) ۳

۳- سبھیچا (Subhecca): خواهش نیک، آرزوی خوب؛ آرزوی رستگاری و معرفت و حسرت خوردن شخص بر اینکه نادان مانده ام.

و دوم بچارنا (Vicarana)؛ سیوم: تنمانسا (Tanu-manasa)؛ چهارم: شتوایت (Sattavapatti)؛ پنجم اسنگت (Asamgata)؛ ششم پدارتہ بہاونان (Padartha Bhavana) ہفتم: تریاوستہا (Turiyavastha). سبھیچا آنست کہ کسی را ہشیاری پیدا شود کہ خود را دریابد و با خود بگوید کہ من بسیار از معرفت و شناسایی حقیقت و اصل کار دور مانده ام و بچیزی کہ شاید گرفتار گشتہ ام و در دل او طلبی و آگاہی پیدا آید، و خواهد کہ کوشش کند کہ با خداطلبان نشیند و از سالکان راہ خدا، راہ راست پیرسد؛ و کاری پیش گیرد کہ از آن مکت حاصل شود، و بہمبدأ پیوندد. و بچارنا آنست کہ موافق حکم شاستر و از مردم حقانی راہ حقیقت [فرا] بگیرد، و روش پسندیدہ پیش گرفته، در پی مکت شود. تنمانسا آنست کہ بعد از آنکہ سبھیچا، و بچارنا حاصل کرد، از بہرہ گرفتن از راہ حواس خمس پبرہیزد و از جمیع خواہش ہا، و آرزوہا کہ خاطر را پریشان می سازد، کنارہ کند. شتوایت آنست کہ چون این ہر سہ طریق را بعمل آورد، ورزش این نسبت کند، و لحظہ ای غافل نگردد؛ ذات برہم را حق دانستہ، خود را بہ تمامہ بہ ذکر و فکر او دہد. اسنگت آنست کہ چون بموجب این ہرچہار نسبت خود را بر اصل کار آرد، اندیشہ او بہرچہ تعلق می گرفتہ، از راہ حواس خمس بالکل ترک دادہ و بحقیقت برہم رو آورده و او را حق دانستہ، غیر او را بہ دل مطلقاً راہ ندهد. پدارتہ بہاونان: آنست کہ بعد از مشغولی این پنج طریق، بہ دل و جان شناسایی آتمان کردہ، و جمیع مظاہر و تعینات، یعنی: تمام شکل ہا و صورت ہا را کہ نمود بی بود است، از نظر اعتبار دور بدارد، و حقیقت برہم را در دل جا دہد، و دست در آن زدہ، بغیر آن بہ ہیچ چیز متعلق نشود [و] بہ تلقین و فرمودہٗ مرشد و مشغولی بہ ذکر، و فکر دایم حقیقت آتمان را منظور خود ساختہ، لحظہ ای و لمحہ ای از آن دور نشود. تریاوستہا آنست کہ چون ہر شش مراتب جوگت بہومیکا را ورزش کند و بجایی رساند کہ فرق نیک و بد و رنج و راحت، و انعام، و دشنام و غیرہم، از او برخیزد؛ این نسبت را چنان و چندان مشغولی نماید کہ طبیعت او گردد و ہمہ را یک نور بیند و یکی داند؛ و بجز ذات پاک برہم چیزی در نظر او نماند. و ای رامچند! کسانی کہ مرتبہٗ جیون مکت ایشان را میسر شدہ، و آنہا حقیقت این مراتب را خوب می شناسند، و ورزش را بہ کمال رسانیدہ، خود را از قیدہای عالم خلاص می سازند؛ ہمیشہ در ذوق و راحت و آسایش می باشند.

### [تتمہ قصہ لون!]

بعد از آن ہشتت بارامچند بنیاد کرد کہ این ہفت مراتب گیان بہوم با تو مشرح بگفتم؛ حالا دیگر مراتب گیان، و اقسام و انواع نادانی و غفلت نرس [را] از من بشنو؛ کہ چون راجہ لون، روز اول در عالم خیال بر اسب خیالی سوار شدہ، بہ جنگلی رسیدہ بود، و در آن جنگل دختر چندال را خواستہ و اعمال زشت و ناشایان از او بوقوع آمدہ بود! وقتی دیگر از نادانی و غفلت آن حالات را واقع

۴- اسنگت (Asmgati یا Asmgata): مشغولی بہ حق. ۵- م و ش موحکا.



دانسته، با خود گفت که چون در عالم خیال صورت چندالی را دیدم و با او چند سال بودم؛ و تا چیزی و کسی موجود نباشد عکس او در آینه نمی‌افتد؛ و چون به آن جنگل برسم شاید او را بیابم، و بشناسم. این تصور کرد و با وزراء و لشکر خود متوجه ولایت دکن شد. و چون به اطراف آن جنگل که در حوالی بنده (Vindhya) ۶ کوه واقع شده، شناخته بود، همان بنده کوه را قبله همت ساخته روان گردید، و منازل و مراحل طی کرده، و رفته‌رفته آخر به آن جنگل رسید. و چون به تمام آن راه و بی‌راهه آشنا شده بود، تفحص‌کنان بجای چندالان رسید. و دهی برنگ دود بنظر او درآمده، چون در آن ده درآمد و در عقب خاربست خانه خسراو رسید، شنید که خسراو و مادر زن او در فراق دختر و دخترزاده‌های خود گریه می‌کنند و می‌گویند که آن راجه صاحب دولت که در اینجا رسیده بود و بسروقت ما افتاده بود و قطع نظر از حرمتها و رانی‌های خود نموده دختر ما را بزنی قبول نموده و خواسته بود؛ و با ما چند سال بود آن قحط شوم، باعث تفرقه ما شده، و ایشان را از ما دور انداخت. آیا آن راجه کجا و حال دختر و دخترزاده‌های ما بچه انجامید؟ مرده‌اند یا زنده‌اند؟! راجه در شنیدن این سخنان چون صورت دیوار شده بود. بعد از آنکه این سخنان بشنید، بجانب وزیران خود بدید، و حیران آن حال بماند. بعد از آن خسراو\* و مادر زن را نزد خود طلب داشت و زر بسیار و اجناس بی‌شمار به ایشان بخشید، و به انواع، دل‌آسایی آن مردم نموده، مراجعت کرد، و به ولایت خود رسید. رامچند با بشست گفت که ای بشست! آن رفتن اول راجه‌لون در آن جنگل، و خواستن دختر چندال، و آنچه چند سال بر او گذشت، در عالم خیال بود. و بعد از آنکه باردیگر راجه‌لون در عالم ظاهر واقع، متوجه آن حدود شد، و بدان جنگل رسید، و در این عالم واقع هم ایشان را یافت؛ و خسراو و مادر زن خود را، و خویش و تبار ایشان را بدید، و انعامات نموده، بازگشت، چه صورت داشته باشد و چه توان گفت؟! بشست گفت که ای رامچند! این حالات همه از روی غفلت و نادانی آدمی و صورت‌های خیال او است. حقیقت این حالات را بعد از آنکه حکایت گاده (Gadhi) پدر بشوامتر، خواهی شنید؛ خاطر نشان تو خواهد شد و بواجبی خواهی دانست که این چیزها از غفلت و نادانی و خیالات رنگارنگ روح مترتب می‌شود، و پیش می‌آید - در رنگ کاکتالی (Kakataliya).

۶- ویندهیا (Vindhya) نام يك رشته کوهی که جنوب (دکهن) را از شمال هند جدا میکند... در دل این رشته کوه غارهای آجانتا، و الورا واقع است که معابد هندوان و جین‌ها و بودایی‌ها در پهلوی یکدیگر نقر گردیده و همجواری آنها نشانه آنست که مذاهب سه‌گانه عمده بومی هندوستان با یکدیگر هنگام احداث آنها در صلح و صفای نسبی می‌زیستند. در گچکاری یکی از این معابد تصویر ایلچی ایران در دربار دکن دیده می‌شود. نویسنده این سطور چندبار از معابد مذکور دیدن کرده است و در آنجا این بیت حافظ شیرازی بخاطرم گذشت که می‌گوید:

در خرابات مغان سر خدا می‌بینم      این عجب‌بین که چه سری ز کجا می‌بینم

\*- خسراو: پدر زن.

[زاغ و برتارا!]<sup>۷</sup>

و کاکتالی مثالی است مشهور - مثلا درخت تار بر بسیار می‌دارد و بر آن درخت را هم تار می‌گویند؛ ناگاه زاغی آمده بر بالای آن درخت نشست. و یک بر آن درخت در آن زمان از شاخ کنده و جدا شده بر زمین بیفتاد. واقع حقیقت آنست که آن بر را زاغ نیفکنده و نکنده [است]. یا مثل آنکه گرم‌خوره‌ای<sup>۸</sup> که درون چوب را می‌خورد و نقش خورده او در آن چوب ظاهر می‌گردد، کسی خیال بکند که آن گرم، دانسته آن نقش را بر صفحه چوب کشیده، بلکه طبیعی چنین آمده. همچنین به موجب اندیشه‌های گوناگون و خیالات رنگارنگ جان را این حالت پیش می‌آید. اول «من» از برهم پیدا شده؛ یعنی: گیان کردن، و دریافتن برهم خود را من گویند. و این من از خواهش‌ها و اندیشه‌های گوناگون عالم را و احوال عالم را پیدا کرد؛ چنانکه آکاس که به رنگ نیل در نظر می‌آید، در واقع او را رنگی و صورتی نیست که آکاس منز و لطیف از رنگ و صورت است؛ اما از اندیشه باطل و وهم خود کسی آن را نیلی رنگ می‌بیند. بعد از آنکه خواهش‌ها و آرزوهای رنگارنگ از دل کسی دور شود من هم که چت گویند نابود و فانی و بی‌اثر گردد. بعد از آن نادانی و وهم مرد که چون کوه برف صورت گرفته و نقش بسته، از پیش او زایل و نابود گردد، و بر دل پاک او حقیقت برهم که آکاس باشد، در نهایت پاکیزگی و لطافت و بی‌آلایش ظهور کند - چنانچه در ماه شهریور که به هندی کارتک گویند، اول هوای زمستان است، هوا از سبب بارندگی بشکال، بی‌گردوغبار می‌گردد و آکاس صاف و روشن بنظر درمی‌آید. همچنان جمال برهم بر او تجلی فرماید و دل او روشن گردد.

## [در وصف ذات آفریدگار]

و حالا ای رامچند اوصاف کمال برهم از من بشنو که برهم سانت (Sanata) است (یعنی: بی‌تغییر و تبدیل احوال) - چنانچه آب دریا که آن را باد نجنبانیده، و در تموج نیاورده باشد - و برهم را مکانی و جایی معین نیست و او [به] هیچ چیز متعلق و تکیه زده و نسبت‌مند نیست - چنانچه آکاس همه جاهست، همچنان برهم در همه جاهست و ظهور دارد - و او را زوال، و انقلاب، و تغییر از حالی به حالی نیست، و کم و بیش نمی‌گردد. و او را سایه، و پرتو، و عکس نیست؛ [و] مانند تن‌های موجودات، نامی و نشانی ندارد، و هیچ چیز و هیچکس، علت او و سبب وجود او نیست که او پیدا شده باشد. نه خیال به او رسد و نه گفت و گویی راه با او داشته باشد. از آنچه او را لطیف گویند: لطیف تراست، و او راحت راحت است. اینچنین ذات پاک او را شناخته و دل در او بسته، رشته تعلق خود را از قیده‌های این جهان که نمودی بی‌بود است، باید برید.

حکایت راجه‌لون به اتمام رسید؛ و اتمت پر کرن به آخر آمد، و [سپس] حکایات، و سخنان استهیت پر کرن مذکور می‌گردد. واللہ اعلم.

۷- کاکتالیه: درخت و ثمر درخت تار (پالم، و ثمر پالم = Palm-Fruit) این جمله اشارت به حکایت زاغ و ثمر درخت تار میباشد که در ادب هندو مذکور است.

۸- ف: خورده. نسخه ج: خورده.

# باب چهارم

[استهیتی پر کرن Sthiti Prakarana]

در بیان خاطر نشان ساختن بشوامتر رامچندرا از آنکه این عالم بعد از پیدایی و ظهور خود بچه نوع تا مدت عمر خود باقی می ماند و نسق و نظام و ترتیب در میان می آید. و این را بزبان سنسکرت (Sanskrit): استهیت پر کرن گویند.

باز بشست پارامچند بنیاد کرد که ای رامچند! خواب دیدن این صورت دارد که اول خواب کردن باشد و کسی تا خواب نکند، خیالات خواب نبیند. و این عالم به تمام خیال خواب است، بی آنکه خواب رفتنی داشته باشد؛ این خیالات و نمودارهای بی بود، بنظر درمی آید. و حقیقت این است که چنانچه در آینه عکس شخص ظاهر می گردد، و می نماید؛ همچنان این عالم و هرکه و هرچه در او موجود است در برهم نمودار می کند، و ظاهر می نماید. و این عالم بتمام، با این کثرت و مظاهر بی نهایت، در ذات برهم درج است و از وی نمودار دارد. و این عالم که وجود گرفته و پیدا شده، از جای دیگر پیدا نشده؛ منشأ این پیدایی «من» است (یعنی: چت برهم)، و در او می نماید و نمود بی بوده است. در این باب که این عالم ظهور من، و چت است؛ تمثیلی و حکایتی با تو می گویم بشنو، و آن حکایت سکر (Sukra) - پسر بهرگ (Bhrigu) - است.

## [حکایت سکر!]

و آن چنان است که: مندر (Mandara) نام کوهی است که در آن کوه تمام گلزار می باشد که همیشه آن گلها اطراف آن کوه را درگرفته بود. در زمانی پیش از این بهرگ، تپسیا می کرد، و پسر او سکر به خدمات و کارهای پدر قیام می نمود و از حال او خبردار (می بود). و این سکر (Sukra) در حسن و خوبی همچو پدرش کامل می نمود؛ و چون حضرت نیراعظم جمال باکمال داشت، و برهمه تابان می نمود، و ثانی نداشت. این سکر را هم گیان حاصل شده بود؛ اما واصل مرتبه برهم نگردیده بود، و مشغولی به این عالم داشت، و خاطر او متعلق به نشأت کثرت، و اسباب دنیوی بود. وقتی بهرگ در دهیان (Dhyana) و مشغولی مبدأ مستغرق بود؛ در آن حالت او خود را از خدمات پدر، فارغ یافت. و بجهت آنکه گیان حاصل

۱- سکر (Sukra): آب منی. نام پسر بهرگ است که آنرا بهارگوه (Bhargava)

- منسوب به ریشی بهرگ - و شوکراچارج (Sukracarya) نیز خوانند.

کرده بود، خاطر را از جمیع تعلقات و ارسته می دانست. در این اثناء یکی را از اپچهرا (Apsara) دید که در آکاس می رود. بمجرد نظر کردن، دل او مایل زیبایی، و حسن آن اپچهرا گردید؛ و آن اپچهرا خاطر او را بخود کشید، و متوجه خود گردانید، و شکر را با او میلی، و محبتی پیدا شد. و اپچهرا از بالای او بگذشت، و رفت. چون دل شکر گرفتار محبت او گردیده بود، این شکر آن اپچهرا را در خیال خود حاضر می آورد، و در همان عالم خیال خود را در بوس، و کنار، و معانقه، و معاشرت با اپچهرا تصور می کرد (یعنی: بنوعی که عاشق و معشوق و طالب و مطلوب بظاهر بهم می رسند و در میان ایشان بوس و کنار و بهم آویختن و آمیختن و ذوق گرفتن از یکدیگر و کام و مراد یافتن از هم واقع می گردد؛ او با اپچهرا در عالم تصور، و خیال صحبت می داشت، و از وی کام می گرفت) و با خود می گفت که: آه اینطور زنی در کمال حسن و خوبی مگر در خانه اندر (Indra) حاضر بوده باشد!؟ و با خود می گفت که: چون او پیش اندر باشد، من هم خود را پیش اندر رسانم که اندر دیوتایی بزرگ است. بعد از این اندیشه، در همان عالم تصور و خیال، خود را پیش اندر رسانید؛ و رفته پای بوس اندر بجا آورده، و در تصور خود آورد که گویا اندر برای او برخاسته و حرمت داشت او نموده، رسم ملاقات بجا آورده [است]. و بعد از آن در همان عالم خیال موافق اراده و خواهش خود، خود را در سرگ (Svarga)، و عالم بالا در سیر و گشت کردن یافت، و بهر جا رسیده تماشا نمود. ناگاه گذر او بجایی افتاد و دید که همان اپچهرا در میان جماعت خود که در کمال زیب و حسن اند؛ حاضر است. او هم گویا بجانب شکر نگاه محبت کرده و مایل ملاقات و صحبت او گشته [بود]. در آن دیدن یکدیگر را کمال محبت و عاشقی در میان ایشان پیدا شد، و در آن اثناء شکر را گویا آرزو پیدا شد که نوعی شود که تاریکی در میان آید، و از چشم های اغیار حجاب میسر گردد تا هر دو که طالب وصال یکدیگر هستیم، بهم رسیده، داد ذوق، و عیش، و عشرت داده آید، و بهره از کام دل گرفته شود. و بعد از آن اندیشه گویا شکر از قدرتی که او را حاصل شده بود، تاریکی را پیدا کرد، و از سبب تاریکی حاضران هر کدام جایی رفتند و خلوت بهم رسید. آن اپچهرا گویا نزد شکر آمد - چنانچه ماده طاوس نزد نر خود آید. بعد از آن ایشان هر دو در پناه درخت کلپالتا (Kalpalata) - که عبارت از درختی است که در سرگ می باشد - بهم رسیدند، و اختلاط و انبساط و بوس و کنار و بازی که میان عاشق و معشوق رسم است؛ بنیاد نمودند، و کام دل از وصال یکدیگر گرفتند. و همچنین دایم الاوقات باهم می بودند و ذوق و عیش و عشرت را داد می دادند. و از بس که شکر شیفته آن اپچهرا گردید مدت سی و دو جگت (Yuga) در سرگ بماند. و چون اثر نیکی او که موجب حظ و ذوق و راحت شده بود، تمام شد و هیچ از آن باقی نماند، از عالم سرگ بر زمین افتاد. و همین که بر زمین افتاد، او را یاد آنجا که می بود، و خدمت پدر می کرد، و اوقات که می گذرانید، بخاطر آمد، و خانه و شهر خود را که ساکن می بود، بیاد آورد، و بدانجا رسید، و بعد از چندگاه بمرد. و بعد از آن جان شکر موافق کردار و عمل او رفته، در روشنایی ماه درآمد. بعد از

آن از آنجا برآمده، برق گردید. و چون مدت آن نشأت گذرانید، غله شالی<sup>۲</sup> (Sali) شده، ظهور کرد. و بعد از آن، آن شالی را برنج کرده و پخته، برهمنی نیک افعال و خوب کردار از ولایت دشارن (Dasarna) - که عبارت از کچه (kaccha)<sup>۳</sup> است - بخورد. بعد از آن او نطفه شده، در رحم آن زن برهمن جاگرفت. و چون مدت حمل تمام شد، در خانه آن برهمن زاده شده، و در این نشأت هم بهمان صورت و شکل که شکر بود پیدا گردید. و چون کلان شد بهمراهی رکپیشران، تپسیا کردن گرفت. بعد از آن در جنگلی که نزدیک به مرو (Meru) است - و مرو کوهی است - از طلا در این عالم در مدت هفتاد و یک جگ بحساب عمر دیوتا که روز آن شش ماهه و شب آن هم شش ماهه این دنیا اعتبار کرده اند به تپسیا بماند. و بعد از آن شکر با ماده آهویی که در آن جنگل بوده، جمع شد و با او جفت گردید. او را از آن ماده آهو پسری متولد شد؛ بصورت و شکل و سیرت آدمی. و چون شکر را دل مایل [به] محبت پسر شد، و در قید موانست، و آشنایی او گرفتار گردید، در گیان او قصور پیدا آمد، و آن نسبت از او فوت شد، و در خیال آوردن گرفت که پسر من باید هنرمند و بدیادهر (Vidyadhara)<sup>۴</sup> شود، و در علم و دانش کامل گردد، و صاحب سامان دنیا شود، و اسباب بزرگی و کمال او را میسر شود. و از بس که او در این فکر افتاد و چیزهای بیپهوده، در خاطر او جاگرفت؛ آنچه در حقیقت ناگزیر او بود (یعنی: گیان برهم و اصل قرار و آرام او) از او برفت. و از اندیشه های پریشان و خیالات لایعنی، عمر او به آخر رسید، و مرگ برسر او رسید، و بمرد، و از آنجا رفته، در خانه راجه ولایت مدر (Madra) در رحم زن او قرار گرفت. و بعد از مدت حمل زاده شد، و پسر راجه شده، گلان گردید. و عمری در خانه راجه گذرانید. و آنجا نیز چون اجل او رسید، بمرد. و رفته در جای دیگر ظهور کرد. و همینطور چند مرتبه از هر جا به هر جا انتقال کرد؛ و چندین زادن و مردن را گذرانید، و آمد و رفت بسیار نمود. آخر در کنار گنگ برهمنی بود؛ رفته در خانه او زاده شد، و پسر او گردید. در آنجا هم مرگ او بر رسید [و] بمرد. و چون در حالت حیات تپسیای بسیار در کنار گنگ کرده بود، بدین سبب تن او را که در جنگل در کنار گنگ افتاده مانده بود، جانوران و شغالان نخوردند، و همچنان سلامت افتاده بماند. بعد از آنکه چند هزار سال بحساب عمر دیوتا گذشت؛ پدر شکر، بهرگ (Bhrgu) نام که بمشغولی مبدأ و ذکر حق مستغرق مانده بود، بخود آمد و هشیار گردیده؛ به هر طرف نگاه کرد؛ دید که پسر او در آن نزدیک نیست. و چون از نظر باطن تفحص کرد، دید که در آن نزدیک تن او بی روح افتاده مانده است. و از شدت و سختی گرمای حضرت نیراعظم که بر او تافته، در تن او سوراخ ها و چاکها پیدا گردیده و در هر رخنه، و چاک جانوران خرد خرد آمده، جاها گرفته اند. بهرگ در حال از جای برخاست و از سبب غصه مرگ پسر خود بجوشید،

۲- نسخه ج: غله مثالی. ۳- نام ناحیه واقع در گجرات (Gujrat).

۴- بدیادهر (ویدیادهر): جادوگر؛ سکنه بومی هندوستان از قدیم الایام به تناسخ ارواح معتقد بوده اند؛ و در این جا و سایر جاها، در این کتاب همین اندیشه بروز و ظهور دارد.



و غضبناك گردیده، در مقام آن شد که جم (Yama) را که قابض ارواح است، و جان‌های جانداران را در حالت مرگ، او می‌گیرد دعای بد بکند که پسر جوان مرا که هنوز پیر نشده بود و عمر تمام نکرده بود، چرا بی‌وقت، قبض روح کرد و جان او را بگرفت. جم از این حال خبردار گردیده با بزرگی و حشمت و هیبتناکی که در او است، حاضر آمده، در برابر بهرگک بایستاد. و در مقام دل‌اسا، و تسکین او گردیده، او را از آن غضب و تندی فرود آورد، و آهسته ساخت. و در حرف و حکایت درآمده، با بهرگک بنیاد کرد که: شما، خود، بزرگ هستید؛ اما ملاحظه کنید و ببینید که مرا که این مهم فرموده‌اند، و این کار سپرده‌اند، چندین عالمیان را خورده، و نابود کرده‌ام، و چندین هزار برهمن (Brahma) و بشن (Visnu)، و رودر (Rudra) را فرو برده‌ام. شما همه لقمه و خوراک من‌اید. این همه جانداران که می‌زیند، و می‌میرند؛ این مردن، و زیستن درخور کردار و اعمال ایشانست. و آنچه از رنج و راحت و شادی و غمی و غیره نصیب ایشان می‌گردد، مترتب بر اثر کردار ایشان است. مرا در این اختیاری و احدائی نیست. و نیز شروع کرد که نظر بر دو نوع است: یکی از آن، نظر گیان است (یعنی: دریافت حقیقت)، و دیگری نظر بهرم (Bhrama) - (یعنی: نظر وهم، و شبهه -) که اهل عالم دارند. دریغ و افسوس از شما که با وجودی که گیانی، و رسیده‌های حق شده‌اید، نظر و اندیشه شما هم همچو نظر و اندیشه کور باطنان اهل عالم باشد. پسر شما را از سبب کردار و عمل؛ این حال پیش آمد، و بجزای آنچه بایستی به او رسیدی، رسید. شما از من چرا رنجیده‌اید، و از من دل بد کرده و در غضب شده، دعای بد می‌خواستید در حق من کنید؟ چه لایق حال شما باشد؟ من (Mana) راکه چت (Citta) گویند، آن من عجب کارگری و مؤثری است که هرچه پیدا شده و می‌شود، و موجود گردیده و می‌گردد؛ عامل و کارگر آن همه من (Mana) است. حقیقت حال پسر خود را، و از آنچه بر وی گذشت، و او را پیش آمد، از من مشرح بشنوید که پسر شما که تن آت‌باهک (Ativahaka) حاصل کرده بود و می‌بود، بعد از آنکه شما مستغرق دهیان گردیدید؛ برای بشواچی (Visvaci) ۵ نام که یکی از اچمهر [ها] است، عاشق و طالب گردیده، بر بالای سرگ رفت و آنجا او را بیافت و با او در ذوق و راحت و کام، مدت چندین جگ (Yuga) در آنجا بماند. و آخر از آنجا فرود افتاده، در ولایت دشارن (Dasarna) برهمنی گردید و باز از آن نشأت انتقال کرده و گذشت و در ولایت کوسل (Kosala) راجه گردید. و از آنجا رفته در کنار گنگک هسی (Hamsa) شد؛ و باز از آنجا رفته، سور (Saura) ۶ راجه شده، ظهور کرد | و سپس راجه پندر (Pundra) شد؛ و از آنجا رفته در اولاد سال (Salva) راجه پیدا شد که نام او سور (Saura) شد. و از آنجا رفته بدیادهر شد. چهار هزار جگ، بدیادهر بماند. و از آنجا رفته پسر برهمنی\*، و تپسی (Tapasvi) و پندت (Pandita) شد. و

۵- ویشواچی: نام یکی از افساره‌ها.

۶- م: سورچیان راجه شده ظهور کرد پوتر نام.

\* م و ن: بربرهمنی.

از آنجا رفته، راجهٔ ولایت سوبر (Sauvira) شد.<sup>۷</sup> و از آنجا رفته، در ولایت ترگت (Trigarta) راجه شد، بشونام. و از آنجا رفته، راجهٔ بهیلان (Bahila) شد کلبه نام؛ و از آنجا رفته در ولایت چین (China)<sup>۸</sup> آهوپی شد. و از آنجا رفته مار شد، و در درخت تار<sup>۹</sup> جاگرفت. و از آنجا رفته، مرغ صحرائی شده بردرخت تمال (Tamala) جاگرفت. بهمین طریق و همین نوع موافق آرزو و اراده و اندیشهٔ خود چندین نشأت بگردید. و چندین جا بهر شکل و صورت ظاهر شده؛ حالا او در خانهٔ باس دیو (Vasudeva) نام پسر است و در کنار گنگ به تپسیا مشغول است که جعد را که رسم تپسیان است در پیشانی گذاشته و هر پنج راه حواس را بر حظ گرفتن، و کام یافتن خود بسته و خاطر را از پریشانی به جمعیت آورده، روز و شب ماله<sup>۱۰</sup> بدست دارد و تا غایت مدت یکصد و هشت سال عمر در تپسیا گذرانده. و احوال دنیا و آنچه از نیک و بد، و راحت، و رنج بر کسی می گذرد؛ این مشابه آن است که کسی در حالت خواب رفتن، خواب دیدن، آرزویی می برد، و تمنایی می نماید، و بر او احوال می گذرد؛ و او در آن حالت، آن همه را واقع خیال می کند. در حقیقت آدمی در آنچه بظاهر و حالت بیداری و هشیاری هست، اصلی و اعتباری ندارد. و این احوال ظاهر بر آدمی چون احوال خواب دیدن اوست. شما که تپسی هستید، و چشم گیان دارید، اگر خواهید که پسر خود را بنظر گیان ببینید، اینک پسر شما بجانب او ببینید. بهرگ نظر گیان جانب پسر خود کرد، و تمام احوال پسر خود را به آن نظر معاینه کرد، و بدید. گویا اندیشهٔ بهرگ آینه ای بود که در آن آینه تمام احوال پسر و اعمال و کردار او در هر نشأت و هر جنم (Janma) که کرده بود ظاهر بنمود. و یک یک هر چه بر او بگذشته بود، گویا بهرگ خود از کوه مندر (Mandara) بجهت دیدن احوال پسر آت باهک (Ativahaka) بهم رسانیده، به آنجا که پسر او می بود، رسید؛ و تمام حالات او را بنظر خود دیده و خاطر نشان کرده، باز بجای خود آمد. بعد از آن بهرگ در کمال ملایمت، و نرمی شده، با جم سخن آغاز کرد و گفت که این سخنان که گفتید بغیر از شما که بتراگ (Vitaraga) هستید، یعنی: از آرزوها کناره نموده و وارسته شده اید، کرا می رسد که بگوید، و این حقیقت را بیان کند!؟ آن زمان جم دست بهرگ گرفته، روان شد و او را با خود در کنار گنگا در جایی که پسر او تپسیا می کرد، آورد. دیدند که پسر او در دهیان خود نشسته است. جم خواهش نمود که پسر او از دهیان برآید. بمجرد خواهش جم پسر او از دهیان برآمد، و هر طرف نگاه انداخت. دید که دو کس از بزرگان در پیش او ایستاده اند. بدوید و در پای هردو افتاد. بهرگ دست بر پیشانی پسر

۷- در ترجمهٔ انگلیسی آمده که بعد از آن فرمانروای مدرس شد و سپس بصورت زاهدی بنام بسودیو درآمد و در ساحل سمنگا (Samanga) زندگی میکرد.

۸- م: اجین.

۹- تار (Tada): درخت پالم، نخل. در ترجمه انگلیسی «جمله مرغ صحرائی»، «خروس»

ترجمه شده است.

۱۰- ماله (Mala): تسبیح.

بنهاد، و گفت: ای پسر! تمام نشانه‌های پیش، و جنم‌های گذشته [را که] در هر جا ظهور کرده بودی، بیاد آور؛ موافق سخن پدر که تپسی کامل بود؛ تمام جنم‌ها و زندگانی، و معاش و ماند، و بود در هر نشأت بیاد او آمد، و دانست که من پسر بهرگت هستم. بعد از آن جم و بهرگت، پسر را نیز که تن آت باهک حاصل کرده بود، همراه گرفته و هرسه با یکدیگر روان شده و آمده بر بالای کوه مندر قرار گرفتند. و چون در جایگاه سابق رسیدند، شکر نگاه کرد، دید که تن سابق او در آن نزدیک افتاده و خشک گردیده، مانده بود. با پدر گفت که این همان تن است که در این تن مرا بسیار پرورده، و بناز، و نعمت نگاه داشته بودید، و حالا به این حال گردیده که مکروه است که کسی در آن ببیند؛ چه جای آنکه کسی باز در این تن درآید، و من نمی‌خواهم که در این تن درآیم. جم، شکر را از سخن کردن منع کرد، و گفت که جای قدیم خود را مکروه و خوار نباید داشت. این تن جای قدیم تست چه عیش‌ها که در این تن کرده‌ای؟ راجه‌ای که شهر خود را گذاشته، بجای دیگر رفته چندگاه گذرانیده بود، آیا چون باز بآنجا رسید؛ مگر در آن شهر در نمی‌آید؟ حالا باز در این تن درآی که چون در این تن درآیی، ترا قدرت بسیار بهم خواهد رسید. و کار دیتان (Daityas) خواهی کرد. و رشد ا، و فیض بی‌نهایت خواهی یافت. جم این بگفت و از ایشان رخصت گرفته و وداع نموده؛ متوجه جای قدیم خود گردید. هردو - پدر و پسر - در فراق جم گریه می‌کردند و بعد از رفتن جم، شکر در تن خود درآمد و نشأت‌های سابق، و اوتارهای گذشته را بتمام، فراموش کرد. آن زمان بهرگت آب گنگ در دست گرفته، و افسون درازی عمر، و حصول مرادات براو بخواند، و بر پسر زد، و دعا کرد که ای پسر! زندگانی درازیابی و در دنیا هرچه خواهی و هر مرادی که داشته باشی حاصل گردد. بعد از آن پدر و پسر به تپسیا مشغول گشتند.

بشست بعد از تقریر این حکایت بارامچند بنیاد کرد که ای رامچند! این حواس خمس که راه‌های حظ‌گرفتن است، عجب دشمنان جان آن‌کس‌اند؛ گویا دوزخ ولایتی است و این حواس خمس در آن ولایت، فیلان بدست‌اند که بزنجیرهای آرزوهای نفسانی بسته و نگاه داشته شده‌اند و به‌اشارت من (Mana) و چت (Citta) در کار می‌آیند. هرگاه قوت من، و چت کم می‌گردد، این حواس خمس که دشمنان جان‌اند نیز زبون و ناتوان می‌گردند. و این لذت گرفتن و ذوق‌ها گرفتن یکی می‌گردد. و دیگر این ذوق‌های نفسانی و حظ‌های جسمانی گویا که جن است که کسی در شب تاریک از او می‌ترسد و می‌رمد. باید که هرکسی دامن پیر و استاد روشن ضمیر بگیرد و خدمت او بکند که از خدمت او، و از تلقین، و ارشاد او، گیان حاصل شود. و از آن گیان: وهم، و ترس او دور شود. و این من گویا جوهری است قیمتی که در خاک افتاده، و گل‌آلود گشته، و بعد از آن که او را با آب ریاضت بشویند، پاکیزه و بی‌آلایش گردد، و حقیقت او ظاهر شود.

باز بسشت بارامچند بنیادکرد، وگفت که ای رامچند! شما که بزرگ هستید و اهل عالم، مطیع و فرمانبردار شما هستید، مبادا نظر بر حکومت و سلطنت ظاهری کرده و از حقیقت غافل شده، و عملها و کردارهایی که در این دنیا دام (Dama) و بیال (Vyala) و کت (Kata) و دیتان (Daityas) کردند، پیش گیرید و کارهای ایشان را پیشه سازید، که ضرر کلی و زیان تمام، نتیجه دهد.

### حکایت: دام، و بیال، و کت!

رامچند از بسشت پرسید که چگونه بوده است اعمال ایشان و کارهای ایشان؟ و بچه نوع در دنیا بودند، و چطور زندگانی کردند؟ احوال ایشان را با من بگوئید و نتیجه‌ای که کردار ایشان داد، آنرا نیز شرح بیان کنید. بسشت بنیاد کرد که پیش از این در پاتال (Patala) - که عبارت است از زیرزمین - سنبر (Sambara) نام، دیتی پادشاه دیتان شده، راجه و حاکم بزرگ گردیده بود که لشکرهای بی‌شمار از دیتان او را جمع آمده بود و همه در حکم او بودند. و آنقدر انواع مکر و دغا و فریب - که تصور توان کرد - در او بوده گویا ذات راجه سنبر دریایی بود پراز خس و خاشاک، و مکر و دغا و فریب ۱۲. یکمرتبه چنان واقع شد که لشکر خود را بجایی جهت مصلحت مهمات تعیین نمود. و گروهی اندک حاضر درگاه او مانده بودند. و چون در میان دیوتا (ها) و دیتان از قدیم عداوت و دشمنی آمده، دیوتاها از این حال خبردار گشته و فرصت را غنیمت دانسته و جمعیت او را کمتر یافته، بر او تاخت آوردند، و دیدند که جماعت او کمتر است؛ و آنچه هستند نیز در خواب غفلت [اند]؛ و بیکبار بر ایشان ریخته و حمله آورده، تمام دیتان گرد سنبر را بقتل رسانیدند و کشتند. و سنبر از آن مهلکه عظیمه، بجان خلاصی یافت. و ایشان بعد از فتح و ظفر بردشمن، مراجعت نموده، بجاهای خود رفتند. و سنبر را چون این نوع واقعه روی داد؛ هوشیار شد، و پنبه غفلت را از گوش خود برآورد. و چون وکیل، و وزیر او کشته شده بودند، بجای ایشان دام و بیال\* نام و دیگر دیتان را که به فراست و کاردانی از همه ممتاز بودند، وکیل و وزیر خود ساخت. و از مقربان درگاه خود گردانید که در گرد او می‌بودند و به مهمات ممالک او مشغول می‌گشتند. و دیوتاها اگرچه بر سنبر ظفر یافته بودند، از کار او غافل نبودند و با خود می‌گفتند که اینچنین دشمنی غالب و زبردست را که شورانیده و هزیمت داده‌ایم، هرگاه او را جمعیت بهم رسد، البته قصد ما خواهد کرد. بعد از مدتی بسیار دیوتاها باز جمعیت نمودند و برایشان تاخت آوردند و وزیران و وکیلان و مدبران امور مملکت او را باز بکشتند، و نابود کردند. سنبر بی‌صبر و طاقت گردید و صورت اصلی خود را تغییر کرد، و بصورتی مهیب و شکلی عجیب که چشم را طاقت دیدن آن نباشد، برآمد، و با لشکر خود روان شده در شهر دیوتاهایی که در سرگ است و دارالسلطنه ایشان است، بزور تمام درآمد. دیوتاها از هول و

۱۲- م: دریایی بود که برخس و خاشاک مکر و دغا گشته بود.

\*- م: ایشان مندک و دام.

هیبت در آمدن او بگریختند. و هرکس از دور در او می دید، می گریخت، و بکنجی می خزید. همه شکست یافته و هزیمت خورده بهر گوشه ای می گریختند. آخر همه شهر را خالی کرده و گریخته در طرفی از میرو (Meru) که عبارت است از کوه طلا - رفته، پنهان شدند. و در آن شهر کسی نماند از دیوتاهای مگر جماعتی ضعیف، و بی اعتبار و زنان ایشان. سنبر دید که شهر تالان یافته و لشکر دشمن گریخته و در شهر کسی نمانده و آنها که مانده اند، حال خراب دارند و اشکها از چشمان زنان دیوتاهای روان است؛ از آن شهر برآمد و با قوت بازو و شوکت و صلابت خود بر سر باقی شهرها و دهها و آبادانیهای دیوتاهای تاخت آورد. و تمام مواضع ایشان را آتش زده و خراب کرده و کشش بسیار نموده و جمعیت ایشان را پریشان و ابتر ساخته، متوجه جای خود گردید. و همینطور در تاخت و باخت و جنگها و کششها که در میان طرفین واقع می شد، نزاع و عداوت دیتان بعد کمال رسید، و مخالفت و دشمنی بنهایت کشید. و از سبب تفرقهها و تاخت و باخت و ناایمنی اکثری از دیوتاهای، جای خود را گذاشته و جلای وطن شده، به اطراف برفتند، و پنهان، و گمنام شده، زندگانی می کردند. سنبر غالب گردید و ظفر بردشمنان یافته، کارهای سلطنت خود را محکم و مضبوط گردانید. و با وجود آنکه دشمنان بی قوت شده بودند، از حزم و هشیاری خود زخنههایی درآمد. افواج لشکر بیکانه بسپاهیان کار دیده و دیتان دلاور عظیم جثه بیست، و مهمات ولایت خود را برای وزیران و فکر و کیلان درگاه بسپرد و سلطنت می راند. بعد از چندگاه که جمعیت دیوتاهای فراهم آمد و جراحتهای ایشان رو بهم آورده به شد، کینه دیرینه باعث گردید که باتفاق و جمعیت باز بر سر لشکر سنبر تاخت آوردند، و بسیاری از دیتان کاری و نزدیکان او را بکشتند، و ناپود گردانیدند. این مرتبه سنبر را غضب بر طبیعت جنی او غالب آمد. بعد از آن از نهایت کینه خواهی و غصه خوردن از دست دیوتاهای [ها] بقدرتی که داشت سه شخص از عالم غیب بوجود آورد و پیدا کرد. و این هر سه به صورتهای هیبت ناک و شکل های دهشت آور، جلوه گر گشتند: یکی را دام (Dama)، دوم: را بیال (Byala)؛ و سیم: را کت (Kata) نام نهاد و از صلابت و عظمت جثه و هیبتی که در ذاتهای ایشان بود بنظر چنان درسی آمدند که گویا هر کدام کوهی است پرداز که به هر جا که خواهد بپرد. و اول که ایشان موجود گردیدند و پیدا شدند هیچ آرزویی و خواهشی در دل نداشتند، و بر قوت، و قدرت خود هم واقف و اطلاع نداشتند، و ایشانرا با کسی عداوت و دشمنی و کینه نبود. و بغایت دلیر و شجاع و متهور بودند. سنبر ایشان را در برابر فوج دیوتاهای [ها] بکشید، و با ایشان مقابل گردانید. چون ایشان فوج دیوتاهای را مسلح و مستعد چندان بدیدند کینه ور گردیده و غضبناک گشته؛ بجانب آن فوج بدویدند، و خود را با ایشان رسانیدند، و جنگ کردند. اما چون روش جنگ، و درآمد، و برآمد را نیکو نمی دانستند، از دست دیوتاهای [ها] زخمی شدند، و از آن زخمها هیچ پروا نداشتند، و بخود نمی آوردند، و فوج مقابل خود را غالب آمدند. سنبر از اطلاع بر شجاعت و تمهور ایشان خوشحال گردید که این سرداران لشکر من نوعی اند که کارها از دست ایشان خواهد



آمد، و کینه دیتان از دیوتاها خواهند کشید. جمعی از دیتان کار دیده، و کار آمد مستعد جنگ را با ایشان همراه ساخته روبراه کرد که بروید هر جا لشکر و جمعیت دیوتاها بیابید، برایشان حمله آرید و بازو به قتل گشاده، و جمعیت ایشان را پریشان سازید. و دهها و شهرهای ایشان را بتازید، و آتش زده خراب کنید، و قتل عام نمایید. این بی رحمان برخست سنبر بر شهر دیوتا [ها] تاخت آوردند، و شهرها و آبادانی های ایشان را خراب کردند، و بجاها [بی] که دیوتاها جلای وطن نموده و گریخته بودند، پی برده و خبر یافته خود را رسانیدند، و برایشان حمله آورده زیروزبر گردانیدند. و خرد و کلان و قوی و ضعیف ایشان را بقتل می آوردند، و بهر جا، و هر ده که می رسیدند؛ بنوعی اطراف را فرو می گرفتند و راه های گریز را برایشان می بستند که یکی نمی توانست بدر رفت، و خلاص شد. آخر که دیوتاها عاجز شدند، و دیدند که به هیچ وجه خلاصی ممکن نیست، و ایشان را جای گریزگاه هم نماند؛ از هر جا [که] بودند همه قرار بر مردن و کشته شدن داده، بهم جمع شدند، و یک دل، و یک جان گردیده بر مقابله، و مقاتله، [در] جنگ دیتان بجد شدند، و از اطراف بهم آمده، و مستعد حرب گردیده، در برابر ایشان ایستادند و آتش جنگ شعله زدن گرفت، و دلاوران رو بیکدیگر نهاده، مرد آزمایی می کردند؛ و از طرفین کشش، و کوشش از حد گذشت که جوی های خون در میدان معرکه روان گردید. و به حدی جنگ کردند که اسلحه هر چه داشتند؛ از بس کار فرمودند شکسته، و کند گردیده در تنهای دلاوران هیچ جا بی زخم نماند، و سرهای مردان کار در زیر پا چون گوی در میدان غلطان شده و دست و پاهای بریده هرسو پریشان افتاده گشت. دیوتاها بجان کوشیدند و در جان بازی تقصیر نکردند، و دقیقه ای از مردانگی فرو نگذاشتند. اما چون طالع یاوری نکرد، و بخت مددکار نگشت، شکست برایشان افتاد. اکثری به قتل رسیدند و اندکی که مانده بودند، فرد فرد، و یکان یکان به هر طرف رو نهاده بگریختند، و از آن معرکه زخمی و شکسته، نیم جانی، بر آوردن غنیمت دانستند، و به هر سو پریشان گردیدند، و برفتند. و دیتان خیره و دلیر گردیده، تعاقب گریخته ها کردند، و هر کس را که می یافتند، می کشتند و آخر مظفر و منصور مراجعت نموده، به لشکرگاه خود آمدند و از آنجا روان شده، در پاتال (Patala) پیش راجه خود که سنبر باشد، رسیدند و سنبر از شکست دشمنان، و ظفر لشکر خود برایشان خوشحال گردید، و شادی ها نمود. و دیوتاها که این مرتبه شکست عظیم خوردند، افتان و خیزان گریخته، و برآمده، خود را در پناه برهما ۱۳ انداختند و در حضور او تعظیم بجای آورده و نمسکار نموده، فریاد کردند و از دست تعدی سنبر استغاثه کردند، و ظلم، و جور دام، و بیال، و کت را باز نمودند، و تمام کیفیت جنگ را، و شکست و زبونی خود، و بی نوایی و اسیری زن، و فرزندان خود، و تاراج شهرها، و دهها از آنچه برایشان رفته بود، شرح کردند. برهما ۱۴ چون احوال ایشان شنید برایشان شفقت آورده و مهربان گردیده، ایشان را دلاسا نمود. و از سخنان شیرین و امیدواری دادن مرهم برجسراحت های

ایشان بنهاد و با ایشان گفت هنوز يك هزار سال دیگر ستاره طالع شما در وبال است، و نکبت، و بدحالی از شما دور نمی شود. و چون نصیب شما این چنین است؛ سخن مرا بشنوید، و این يك هزار سال به هر نوع که باشد در کلفت و نکبت و پریشان حالی بگذرانید و فرومانده و بیچاره و نامرادوار زندگانی کنید. و بعد از گذشتن این مدت، ستاره بخت شما تابان خواهد گردید، و فلک یاور شما خواهد گشت، و ظفر بردیتان خواهید یافت. غرض که این يك هزار سال نکبت را بر رنج و غصه بگذرانید و خود را نگه دارید. و اگر در این مدت نیز شما را با ایشان مقابله افتد و جنگ پیش آید، اصلا پای محکم نکرده ۱۵، جنگ نکنید که ظفر نصیب شما نیست و جنگ گریز کنید که خود را ضایع نسازید و کشته نگردید. اگر قاپو یابید حمله کنید و چون ایشان حمله کنند خود را نگه دارید، و پای محکم دارید، فایده شما در این است، تا آنکه وقت مدد آسمانی رسد. من که این طریق جنگ را به شما می آموزم، و شما را بر این می دارم، غرض آن است که این هر سه سردار دیتان را تا غایت نظر بر قوت و قدرت خود نبود و خود را بزرگ و با قدرت نمی دیدند بعد از آنکه شما را از پیش خود مغلوب و منهزم شده، بکرات ببینند و خود را مظفر و منصور یابند، البته کبر و منی ایشان را پیدا خواهد شد و نظر بر خود و قدرت خود خواهند کرد. ما اینطور فتح ها کردیم، و این نوع لشکرها را شکست دادیم، و از پیش برداشتیم، و ما آنیم که از دست ما اینطور کارها برآمده و برمی آید. و چون این نوع خودبینی و تکبر در ایشان پیدا شود، غضب الهی در کار خواهد شد؛ و ایشان را در غفلت و بی پروایی انداخته، پیش شما مغلوب خواهد گردانید، و ایشان از شما شکست خواهند یافت و سزای آن نظر تکبر و منی که بخود کرده باشند، خواهند یافت. دیوتاهای سخن برهما ۱۶ را یقین کرده و دردل جاداده، بهبود خود را در آنچه فرموده بود، دانستند و به آن عمل می نمودند، و منتظر وقت خود بودند، تا آنکه ایام نکبت به آخر رسید.

### [پایان ایام نکبت دیوتهها!]

دیوتها دلیر شده و جمعیت کرده، نزدیک به لشکر دیتان آمده، بنیاد غوغا کردند، و پیشدستی آغاز نمودند.

دام، [و] بیال، و کت از شنیدن آن حال، و دیدن آن جمعیت و غوغا، غضبناک شدند، و در خاطر گذرانیدند که این جمع پریشان دیوتها که ما ایشان را بارها شکستیم، و کشتیم و زبون ساختیم؛ حالا باز در برابر ما درمی آیند. اینها چه کس باشند و چه چیزند که با ما بستیزند، و ما را شورانند که ما در کمال قدرت و قوتیم و ایشان در نهایت عجز و زبونی؟ و با وجود آن خیال و آن اندیشه، نیز بغاظرهای ایشان راه یافت که دیوتها چون قدرت ما را می دانند، و زبونی خود را می شناسند، و با وجود آن در برابر ما آمده اند؛ چیزی در زیر این جرات خواهد بود که ایشان اعتماد بر آن کرده و آنرا منظور داشته، با ما در مقام جنگ، و ستیز شده اند، و

با خود گفتند که تن، و وجود برای راحت و آسایش و کام است؛ ما را نشاید اینطور بی ملاحظه گی ها کرد و تهورها نمود، و در زیر تیغ، و تیر، و سنان درآمد؛ مبادا زخم های کاری بما برسد. هرچند زنده هم بمانیم، چون زخمی شده باشیم، از آسایش دور می افتیم، و به تیمار، و غم خواری تن درمی مانیم. این ملاحظه ها که بخاطر گذرانیدن و اینطور اندیشه ها که کردند خاطرهای ایشان جز بر گریز، و نگاه داشت خود قرار ندادند، و همین اندیشه می کردند که از برابر تیغ، و سنان بگریزند، و از جنگ کناره گیرند، و خود را از کشته شدن، و زخم خوردن نگهدارند؛ و اوقات به رفاهیت و آسودگی گذرانند. به این خیال و این اندیشه هربار که با دشمنان مقابله می شد، این هر سه سردار بر دشمن زخم حواله می کردند، و در پیش حمله او پشت می دادند و می گریختند. تا آنکه رفته رفته بجایی رسید که به جز گریختن و خود را نگهداشتن چیزی بخاطرهای ایشان نمی رسید و می گریختند. از تهور و مردانگی بماندند و زبون و عاجز گشتند و به گریز پایی، و بددلی منسوب گردیدند. چون سخن به اینجا رسید بشست با رامچند گفت که: من این حکایت دام، و بیال، و کت پیش شما برای آن گفتم که مبادا کبر، و منی بخود راه دهید؛ چنانچه دیتان کردند؛ و از شومی آن ملاحظه نگاهداشت خود از زخم تیغ، و تیر در خاطر ایشان راه یافت و آسوده بودن و اوقات به رفاهیت و آسایش گذرانیدن راه ایشان را گرفت؛ و ترس و بیم دشمن بر دل ایشان مستولی شد. و از ناموس و اندیشه صواب بیرون شدند و خود را بر بددلی و به گریز پایی آوردند و شکست خوردند و زبون و عاجز گردیدند. با وجود آنکه بارها دیوتها را شکست داده بودند، و قوی بازو، و تن دار بودند؛ اما چون فکری که لازمه تن داری است کردند، و اندیشه های نگاهداشت تن از قصد دشمن بخاطرهای ایشان رسید، و عاجز و زبون شدند [و] یقین دان که این خواری و بی مقداری که به ایشان رسید، نتیجه کبر و منی بود. رامچند با بشست گفت که مرا در پیدایش دام، و بیال، و کت شبیه بخاطر می رسد. خاطر مرا از این اندیشه فارغ کنید و آن شبیه را از دل من دور سازید، و شرح نماید که پیدایش ایشان به چه نوع شد، و از کجا موجود گردیدند؟

بشست فرمود که پیدایی هرچه هست و خواهد بود، همه سایه و عکس برهم است (یعنی: جان عکس و پرتو برهم است)، و این افزایش عالم از روی آن عکس است و مداری و اعتباری ندارد. هرچه پیدا شده و می شود همه نمود بی بود است؛ و حقیقت عالم و اصل همه چیز و همه کس برهم است. آنچه هست برهم است و غیر برهم را وجود نیست، و وجود، وجود اوست که آن یک ذات و یک وجود چندین نمود دارد، و به چندین صورت می نماید، و برمی آید. و بغیر از برهم چیزی و کسی در میان نیست. این سخن را در دل باید جای داد و در همین اندیشه باید بود.

دام و بیال [آ] که بیان هم باتمام رسید ۱۷

۱۷- م: و اما دام که بیان. باتمام رسید. حکایت: دام (Dama)، و بیال (Byala) اکه بیان (Akhyana) پایان یافت.

### حرص و تمنای باطل آدمی را از خدا دور نگاه میدارد!

باز بیش‌تر با رامچند آغاز کرد که ای رامچند! آدمی را که حرص غالب شود، و آرزوهای گوناگون کند، و انواع بزرگی و حشمت و نام‌آوری خواهد، او از برهم دور افتد و جان او در همین آرزوها و تمناهای باطل بماند. و اینها موجب دورافتادن او از برهم، و سبب محبوب شدن او در پرده‌های غفلت و نادانی می‌گردد. و کسی که او وارستگی و بی‌قیدی را باین حد رساند که هر سه عالم بالا و عالم زمین و عالم زیرزمین بوده باشد، اصلاً در دل نیاورد و بی‌اعتبار شمرد، و تماسی حظه‌ها و ذوق‌های این هر سه مقام را مقداری ننهد، و چیزی نداند و دل بر آن ننهد، و خود را چنان از آن دور دارد که آهو، بدان گاهی که آتش بدان گرفته باشد میل نکند<sup>۱۸</sup>، این کس همیشه با جمعیت خاطر و آرام دل باشد، و پریشانی خاطر به او روی نیاورد. هرچه از اسباب دنیوی، آدمی را در غم و اندوه می‌دارد، از او دور گردد و دل او را اندیشه آن نیالاید. و کسی را که در دل او روشنایی یاد برهم، و نور ذکر حق، و شناخت ذات او پیدا شود، و دل را روی بجانب برهم کند، و متوجه درگاه او گرداند، تمامی دیوتها و کیل او گردند<sup>۱۹</sup> - (یعنی: فرشته‌هایی که صاحبان اطراف دنیاوند - نگاهبانان او گردند، و نظر به حال او داشته باشند و تربیت و تقویت او کنند). و دیگر ای رامچند چه سعادت‌مند و چه نیکبخت بود آن کس که فضل و هنر را دوست دارد، و اهل فضل و هنرمندان را دوست دارد و بخواهد. دیگر طبیعی آدمی است که از حاصل شدن مال و اسباب دنیوی و بدست آمدن مرادات این جهانی خوشوقت می‌گردد. و مرد آنست که به ملاقات عالمان و پندتان و نشستن و صحبت داشتن با ایشان خوش گردد، و شنیدن سخنان نصیحت، و پند از ایشان؛ را سرمایه بهبود خود داند، و همیشه خواهان و آرزومند آن باشد که مرد خدای و وارسته از قیده‌های نفسانی او را فرماید که این بکن، و آن مکن. و هرچه از سخنان سودمند و فایده آن عالم پیش او مذکور گردد؛ آن را به گوش هوش بشنود، و چون خزانه جواهر در دل خود جا دهد، و نگاه دارد. و مرد آنست که با صدق و راستی است و همیشه صدق و راستی را می‌خواهد، و از دل در حق و صدق بوده باشد، و صادقان و راستگویان، و راستکاران را دوست دارد. و هر که از این روش از این طریق بیرون است؛ او از حساب آدمیت دور است، و حکم وحشی دارد. هر چند بی‌حقانی را واقع و حادثه پیش آید، مرتکب امر ناشایان نگردد، و کاری نالایس بهیچ حال نکند. و بسبب ضرورت هم گرد ناکردنی نگردد. و خود را در دارد. و قصه دیتان، و دیوتها مشهور است که وقتی که امرت (Amrita) را ناراين (Narayana) از دریا برکشید؛ یکطرف دیوتها را نشانده، امرت می‌خورانیدند. و طرفی دیگر

۱۸- م: دور دارد که آهو بدان گاهی که آتش در او گرفته باشد میل نکند.

۱۹- م: دیوتها و کیانی؛ ن: و کپاهی. هندوان موکلانی را که نگاهبان اطراف عالم میدانند لوکپال (Loka-palas) خوانند.

دیتان را بر قطار نشانده، باده می‌دادند. راه (Rahu) که عقده‌ای است در فلک - که آن را راس گویند - چون در اصل از دیتان بود، خود را به مکروتلیس داخل جماعت دیوتا کرد، و به آن بهانه امرت خورد. آخر ناراین بواسطه بی‌طریقی او سدرشن (Sudarsana Cakra) ۲۰ را که سلاح اوست، حواله‌او کرد و سر او را ببرید. ای رامچند! راه (Rahu) که از گروه و جماعت خود دور شد، و بی‌طریقی و بی‌راهی کرد، هر چند امرت خورد سر او بریده شد. او را نبایستی از گروه خود جدا شدی، و کاری که لایق او نبود، کردی. چون از حد خود تجاوز و بی‌راهی کرد، امرت خوردن او را از بریدن سر مانع نیامد. دیگر ای رامچند کسی که همت و دل او مقید به این باشد که از نیکان و نیک‌نامان بود، و کوشش و سعی نموده و زرها خرج کرده، نیکوکار، و نیکونام زید؛ بظاهر او را این نتیجه می‌دهد که هر کس که با او بستیزد، و نزاع کند، البته پیش او مغلوب گردد، و زبون شود، و غم‌ها و الم‌های دنیوی که نصیب او شده باشد؛ به این سبب گرد او نگرده، و هرگز آفتی و المی به او نرسد.

ای رامچند آنچه قاعده شاستر (Sastra) ۲۱ باشد، و راهی و روشی که به حکم شاستر مقرر باشد، از آن تجاوز نمودن، و گذشتن خوب نیست؛ و البته نباید از آن گذشت.

### معنی: اهنکار (Ahamkara = منی) چیست؟

بعد از آن رامچند با بشست بنیاد کرد که: شما فرمودید که دام، و بیال، و کت از سبب اهنکار و تکبر و خودبینی از پایه خود افتادند، و نابود گردیدند؛ می‌خواهم بدانم که اهنکار چه معنی دارد؟ آن را شرح کنید. و از اهنکار گذشتن را چه نتیجه است؟

بشست بنیاد کرد که ای رامچند! اهنکار بر سه قسم است؛ دو نوع از آن پسندیده، و یک نوع از آن مذموم، و بد و زیانکار؛ آن را اصلاً نباید بخود راه داد. و از آن دو نوع اهنکار پسندیده و ستوده یکی آنست که کسی برخود نظر کند و با خود گوید این منم برهم، و این عالم، و مظاهر، و تعینات عالم (یعنی: هر چه و هر کس هست) همه ظهور من است؛ و منم یک ذات که بچندین صورت‌ها و رنگ‌های گوناگون ظاهر شده‌ام، و می‌شوم. این اهنکار یعنی: خودبینی، ستوده و پسندیده است. و نوع دوم آنست که نظر بخود اندازد، و با خود گوید که این منم که این وجود دارم در کمال ضعف و ناتوانی؛ و خود را کمتر از سر مو داند و ببیند. این دو اهنکار که شرح کردم جیونمکت (Jivanmukti) را نتیجه می‌دهد. و صاحب این دو اهنکار موجه را حاصل می‌کند که از گرفتاری هر بار زادن، و مردن خلاص

۲۰- م، و ن، و ش: بندرس. سدرشن (Sudarsana): نام سلاح و تیر ویشنو. م و ن: انبرت.

۲۱- شاستر: حکم شرع و قانون و مقررات.



می‌گردد. و قسم سیومی اهنکار که ناپسندیده، و زیانکار است؛ آنست که آدمی بر خود نظر کند و با خود گوید که این منم با این دست، و پا، و قدرت، و قوت که اینهمه کارها می‌کنم، و از دست من این کارها بیرون می‌آید. صاحب این کار همیشه گرفتار کشاکش عالم و مقید به زادن و مردن باشد.

بعد از آن بشست باقی حکایت دام، و بیال، و کت را بنیاد کرد و گفت که چون آن هرسه سردار دیتان زبون و بی‌اعتبار گردیدند، لشکر سنبر را دیوتها مغلوب کردند، و زبون ساختند. سنبر را غضب در کار شد، و در فکر شد که چه کند که دیوتها را زبون و مغلوب خود سازد. و با خود گفت که من دام، و بیال، و کت را پیدا کرده بودم بجهت مقابله با لشکر دیوتها. و ایشان چون اهنکار، و خودبینی کردند، آن اهنکار موجب زبونی، و بی‌اعتباری ایشان گشت. حالا مرا سه دیت (Daitya) دیگر پیدا باید کرد که اهنکار نکنند، و از تکبر و خودبینی خود را نگهدارند، و گیانی و پندت باشند. و تمام عالم را کمتر از ذره‌ای در حساب آرند، و ایشان را هیچ آرزو، و خواهش در دل نباشد. آخر همچنان کرد، و سه دیت را پیدا آورد، به همان صفت و به همان سیرت که بخاطر گذرانیده بود. و یکی را بهیم (Bhima) نام کرد، و دوم را بهاش (Bhasa) و سیوم را درده (Drida) و چون ایشان هرسه موجود شدند و پیش او حاضر گردیدند سنبر ایشان را فرمود که بروید و تمام آکاس (Akasa) را در تیر، و تیغ، و سنان بگیرید، و با دیوتها جنگ کنید. چون ایشان بی‌اهنکار بودند، و هیچ ملاحظه از زخمی شدن و کشته گردیدن نداشتند، و فرموده سنبر را کار می‌بستند، و کارها را موافق وقت و تقاضای زمان می‌کردند، و آرزویی و خواهشی در دل نداشتند، و با کسی کینه و عداوت هم نداشتند و جمله موجودات را برابر می‌دیدند، و برابر می‌دانستند؛ بواسطه این صفات پسندیده برفوج‌های دیوتها غالب آمدند، و لشکر ایشان را هزیمت دادند، و دست برایشان یافته، بعضی را کشتند، و بعضی را خام خوردند. و باقیمانده‌ها زخمی، و نیم‌جانی گریخته، به هر جا خزیدند. چنانچه از بالای کوه برف (Himavat) چشمه گنگا (Ganga) آب بیک جا می‌ریزد، و از آنجا بر زمین آمده، به هزار قطره گردیده، و شاخ شاخ شده به هر طرف راه می‌کند، اینطور پریشان و ابتر گشتند و به استغاثه و فریاد روی به ناراین (Narayana) آوردند؛ و رفته در جایی که ناراین در دریای شیر فراغت و استراحت و آسایش می‌نماید، از دست دیتان فریاد کردند، و از ظلم ایشان استغاثه نمودند.

### [خشم ناراین (= ویشنو) بردیتان!]

ناراین از فریاد ایشان توجه بجانب آواز ایشان فرمود، و عجز و درماندگی و بی‌نوایی دیوتا [ها] را معلوم نموده، برایشان رحم آورد، و بردیتان غضب کرد. دیتان چون دیدند که ناراین برایشان غضب آورده هرسه دیتان بهیم، و بهاش، و درده با ناراین در مقام ستیز شدند، و مقابله نمودند. ناراین، سدرشن‌چکر را بدست آورده حواله ایشان کرد، و بجانب ایشان بینداخت. آن سدرشن‌چکر هرسه

این سرداران را سوخت، و نابود گردانید. و اینها که نابود گردیدند و سوخته شدند به بیکنته (Vaikuntha) ۲۲ رفتند. بسشت چون سخن به اینجا رسانید با رامچند گفت: میدانی که دیتان به بیکنته به چه سبب رسیدند؟ سبب این بود که هیچ خواهشی و آرزویی در دل نداشتند. ای رامچند! بدان که همین آرزوها و خواهشهای رنگارنگ، و اندیشه‌های بیموده آدمی را پریشان می‌دارد و هرگاه که خواهش کسی کم شد، و نابود گردید، چت (Citta) هم کم می‌شود. و چنانچه روغن چراغ تمام می‌شود، و می‌سوزد؛ چراغ می‌میرد همچنان خواهش‌ها و اندیشه‌ها که مددکار چت‌اند، هرگاه آرزوها و اندیشه‌ها نابود گردید چت هم کمتر می‌گردد، و به‌موجه می‌رسد.

### حکایت بهیماد (Bhimadi) هم تمام شد.

بعد از آن بسشت با رامچند گفت که غرض من از شرح این حکایت بهیماد آنست که همین اهنکار یعنی: خودبینی و نظر بر خود کردن و خود را در حساب آوردن که این منم که این کاره‌ام و این کارها را من می‌کنم، چون این خودبینی از کس دور شود، و او خود را از این دور دارد، کمال آدمیت، و نهایت مردی، و مردانگی این است.

### چگونه قیدها و دلبستگی‌ها زایل میشود؟

بعد از آن بسشت با رامچند بنیاد کرد که: ای رامچند! بگوش هوش بشنو که این مایا (Maya) یعنی: قید و گرفتاری به محبت من، و فرزند، و روزگار - که تمام عالم صورت مایا است - و وجود و پیدایی این عالم در مایا است، چگونه این مایا از آدمی دور شود، و او فارغ از این گرفتاری گردد؟ از این حکایت و تمثیل که خواهم گفت معلوم کن. و قید آدمی به این دنیا و اسباب دنیا که سرمایه جمیع پریشانی‌ها، و غم‌هاست، و از بسیاری شغل به آن، و خود را فرادادن به آن هزارگونه محنت‌ها، و پریشانی‌های زیاده از حد و شمار پیدا می‌شود؛ و کمی این غم‌ها، و پریشانی‌ها وابسته به یک چیز است. و آن آنست که کسی دل خود را بدست آرد، و خاطر خود را از تفرقه نگاه دارد، و خود را به آن ندهد. و علاج نابود کردن این غم و این گرفتاری همین است که کسی خود را جمع کند، و خاطر را پریشان نسازد. و ای رامچند! من با تو یک سخن جامع هزار سخن، و سرمایه خلاصی از آن تفرقه و پریشانی دل می‌گویم که بعد از شنیدن، آن را در دل جادهی و نیکو نگهداری که ترا بغایت سودمند خواهد بود. و آن آنست که آدمی را حظ‌ها، و ذوق‌ها که از راه حواس خمس می‌رسد، و او دل خود را به هواهای نفسانی و آرزوهای جسمانی می‌بندد - یعنی: این بگیرم، و آن را بخورم، و آن بپوشم و مانند آن - همین باعث گرفتاری اوست، به کشاکش زادن، و مردن دنیا، و زنجیر کردن اوست به بندهای

گوناگون؛ و سبب دوری اوست از حقیقت و مبداء. هرگاه که کسی این آرزوها، و هوی‌ها را بردل خود سرد کرد، و خواهش‌ها را از خاطر خود دور ساخت، آن را موجه میسر شود. و بند کردن او از گرفتاری زادن، و مردن بریده گردد. و ای رامچند! باز همین مضمون را که در عبارتی بسیار باید گفت، مختصر ساخته و در الفاظ اندک درآورده، می‌گویم، و مقصود بهبود ترا روشن کرده، پیش تو می‌نهم. و آن آنست که بهرچه آرزوی تو تعلق کند، و خواهش تو به آن بند شود که نفس ترا و ذات ترا در حظ گرفتن و بهره برداشتن از او خوش آید، آن را برخود همچو زهر دانی در خوردن، و آتش دانی در دست کردن به آن؛ و خود را از حظ و لذت دور داری. همین گفته مرا در دل جا دهی و همیشه کاربندی که اصل کار اینست و خلاصی از قیدهای دنیا و نجات از گرفتاری به زادن، و مردن جز به این میسر نشود. ای رامچند! اگر چه به حسب ظاهر آدمی دل خود را در عیش، و عشرت، و اختلاط با زنان صاحب جمال مقید می‌سازد؛ و حواس خمس خود را در گرفتن لذت‌های چرب و شیرین و بوهای خوش و غیر آن می‌بندد، و نفس را از این حال خوش می‌آید. و مطلوب و مقصود خود را از حیات ظاهری همین می‌داند؛ اما در حقیقت همین قید باعث بلاهای عظیم می‌گردد و او را در تفرقه و پریشانی بی‌نهایت می‌اندازد. و بهبود آنست که ترک این کند و این آرزوها را بردل خود سرد گرداند. و ای رامچند! از من مشرح بشنو که آدمی را چه چیزها زیان دارد، و مشغولی او به چه چیز ضرر می‌کند، و بهبود او در چه چیز، و خیریت و خوبی او در چه مشغولی است؟ یقین دان که آدمی که در هواهای نفسانی افتد و دل خود را به آرزوهای جسمانی بندد و جانب گیان را فرو گذارد، دم به دم گرفتاری او زیاده گردد، و او را در تفرقه‌ها و پریشانی‌های بی‌نهایت اندازد که خلاصی از آن به مدت‌های مدید ممکن نگردد. و این مشغولی آدمی را ضایع و مهمل می‌کند، و گرفتار جنم‌های فراوان، و قیدهای زادن، و مردن می‌دارد. و اگر او ترک هواهای نفسانی کند، و دل خود را از لذات برکنده جمع سازد، تمام پریشانی‌های او برطرف شود، و او را تسکین و آرامی حاصل گردد، و جان او خوش گردد و در سلوک او به مبداء و در پیدا کردن گیان کامل فایده‌مند آید. و ای رامچند! اصل سخن اینست که کسی که گیانی شد، و دانش بهم رسانید، او خاطر خود را از آنچه سودمند نبود، بردارد، و در چیزهایی که حقیقت را زیان دارد، نبندد؛ و دل خود را در آنچه اصل و واقع، و نفس‌الامر است، ببندد. و همین دریافت و گیان او، آرزوها و خواهش‌های نفسانی را بر دل او سرد گرداند، و او را از آن باز دارد. و خاطر او که از مشغولی بیمبرده، و چیزهای سودمند می‌رهد، باعث ترقی او می‌گردد به درجات اعلی. و از آنجا که از تنگنای هواها خلاص می‌سازد. و آنکه گیانی نبود، خاطر او بهرچیز این دنیا، و مطلوبات و آرزوهای نفس بند می‌گردد. و همین تفرقه او، یعنی: تعلق من او، قید پای او می‌گردد، و بند کردن او می‌شود. و او را همیشه در بند جنم‌ها می‌دارد.

## حالت نفس، و فکر و ادراک

رامچند با بشست گفت که: ای بشست! بمن تعریف بکن تو، من، و چت گیانی را چه حال دارد و صفت او چیست؟ بشست گفت من، «من» گیانی را بچه نوع تعریف کنم و چطور صفت نمایم؟ اگر گویم من گیانی صورت سرور و شادی است، هم نمی‌سزد، و لایق نیست که چنین بگویم؛ بجهت آنکه چون در این تن عنصری تعلق گرفته و او را با این وجود ظاهری وابستگی شده؛ حکم برجای مانده و جماد از سنگ و کلوخ و کنده دارد. و انندی (Anandi)، یعنی: تمام صورت شادی، و سرور گفتن سزاوار آتمان است. و این من در حقیقت هیچ شعور و گیان از خود، و بذات خود ندارد، مگر به طفیل آتمان، گیان پیدا می‌کند. و اگر من گیانی را دور از ذوق و سرور و شادی، و جدا از راحت و آرام گویم، نیز روا نیست بجهت آنکه اصل سرمایه شادی، و ذوق و سبب راحت و آسایش همین من می‌گردد. و اگر او را تعریف کنم که چنچل (Cancala) است، یعنی: او را قدرت سیر، و گشت و رسیدن بهرجا، و آمدن هست هم نمی‌سزد. بجهت آنکه او را در آتمان ماند، و بود است، و از آتمان جدایی ندارد. و چون آتمان را آمد، و رفت نیست، او را هم این صفت نباشد. و اگر او را گویم که چنچل نیست و اجل (Acala) است، یعنی بر جا مانده که منتقل نشود و از جایی به جایی نرود، نیز نسزد که من، خود، در لحظه‌ای گرد عالم می‌برآید و می‌رود و می‌آید. و اگر من گیانی را بگویم که باقی و بی‌زوال است، نیز، شاید. بجهت آنکه بآنچه تعلق اوست، یعنی: با او می‌باشد، که آن تن آدمی و غیره می‌باشد و آن هم فانی و نابود می‌گردد، این نیز گویا بقاء ندارد. و اگر او را گویم که فانی است و ظاهر نیست نیز نمی‌سزد. بجهت آنکه در هر جنم، و هر نشأت وجود، حواس خمس را واسطه، همین من می‌گردد، در ذوق گسرفتن و بهره‌یافتن جان به آن حواس خمس بکار درمی‌آید و همیشه کار او این است. و اگر او معدوم و فانی باشد؛ پس حواس خمس را به آن لذت‌ها که می‌رساند؟ و اگر بگویم که من میانه این دو طرف که گفته‌ام هست، آن هم نسزد. بجهت آنکه این اضداد است و مخالف یکدیگر؛ پس نمی‌تواند بود که یک چیز خود برضد خود باشد. لازم آمد ای رامچند! که «من» گیانی را چیزی مشخص نتوان گفت، و نتوان قرار داد که «من» اینست.

## [سخن در ذات آفریدگار!]

باز رامچند از بشست پرسید که: ای بشست! برهم ذاتی است منزه و پاک از شبه و صورت، و از چونی، و چگونگی مبرا که از او بهیچ وجه نتوان نشان داد. و او را هیچ وصف نتوان کرد، و هیچ اسم، و رسم را در او راه نیست. و باز می‌گویند که اینهمه عالم با صورت‌های گوناگون، و شکل‌های رنگارنگ در برهم است، و از او جدا نیست. مرا بگو چه معنی دارد؟ و او را با این عالم چه نسبت است؟ و این عالم در او بچه نوع است؟ در این باب مرا ارشادی بکن، و این حقیقت

را خاطر نشان من فرمای!

بشست بنیاد کرد که: ای رامچند؟ چنانچه آکاس (Akasa) در همه جا هست، و همه چیز و همه کس را شامل و درگیرنده هست، و هیچکس از آکاس بیرون نیست؛ اما از لطافت، و پاکیزگی در نظر نمی آرد، و هیچ نظر او را نمی تواند دید؛ از کمال صفا و نهایت لطافت او همچنان آتمان، و برهم همه چیز، و همه کس را درگیرنده، و شامل است. و هیچ چیز، و هیچ جا بیرون از او نیست. و از کمال صفا و لطافت خود بنظر در نمی آید.

رامچند باز با بشست بنیاد کرد که: این نوع ذاتی پاک، به این صفات کمال، و این بزرگی را شما چه می گوئید، و چه مشخص می سازید؟ بمن فرمایید و مرا بحقیقت آن راه نمایید، و نشانی بسوی شناخت او بدهید.

بشست گفت: ای رامچند! ذاتی که باین صفات و این کمال و بزرگی بوده باشد که او را با عالم، و تعینات، و مظاهر عالم هیچگونه نسبت، و تعلق نباشد، و از کمال لطافت و بزرگی هم حد و نهایت نداشته باشد، و با وجود این حال، اینهمه نموده های رنگارنگ، و نمایش های گوناگون همه از او، و همه در او باشد. و او را بهیچ چیز، و هیچکس احتیاجی و رجوعی نباشد؛ او را از جهت منزله بودن از جمیع نامها، و نشانها و صفات هیچ نام نتوان نهاد، و هیچ مشخص نتوان کرد که این است - چنانچه هرچیز و هرکس که در عالم هست، او را بنام شناسند. او برتر، و بیرون است از نام و نشان؛ و منزله است از چونی، و چندی. غایتش رکبیشران، و طالبان حق از روی قرارداد خود او را سواتمان (Svatman) گویند. ای رامچند! آن ذات در تصور و تخیل هیچ گیانی، و عارف در نمی آید. غایتش او را مردم گیانی از روی نسبت تنزیه او که او را با عالم و آنچه در عالم است هیچگونه تعلق، و نسبت نیست، و او به صفات کمال خود از همه چیز، و همه کس جدا، و منزله است؛ او را ذاتی لطیف و منزله، و مبرا از جمیع چگونگیها و صورتها، و رنگها می دانند. و نیز از روی نسبت آنکه این عالم و آنچه در عالم است، همه از او پیدا شده، و در اوست، و بی او وجود ندارد، نیز ذاتی منزله و مبرا از همه چیز، و همه کس می دانند. و او را هیچگونه از آمیزش و آرایش و تعلق بچیزی و کسی، بهیچ وجه، نسبت نمی کنند. و آکاس که در کمال لطافت، و پاکیزگی و منزله است، هزار بار زیاده از لطافت و نزاهت و پاکیزگی که در آکاس است، ذات او را تصور می نمایند، بی آنکه بربیک چیز قرار دهند و به صفتی منسوب دارند. و مردم گیانی ذات پاک او را در پرده این عالم و موجودات می دانند و می بینند. و او را جدا از عالم تصور نمی کنند که تعینات عالم مجالی ظهور جمال و مرایای بروز کمال اوست. و معاینه و مشاهده می کنند که در تمام مظاهر موجودات، حقیقت حق جلوه گر است. و ای رامچند! چنانچه دریا که چون باد او را در جنبش می آرد، موج از او می خیزد، و حباب پیدا می شود؛ و از زیر و بالا شدن آب دریا در پرتو نیراعظم نمایش های غیرمکرر از آب بنظر در می آید که به هندی ترنگ (Taranga) گویند؛ و بخار و ابر و باران و سیل نیز از دریا پیدا می گردد.



که از بردن هر نامی از این نام‌ها صورتی معین بخاطر می‌رسد. و آن صورت نمودی است بی‌بود و در حقیقت بغیر از دریا هیچکدام از این صورت‌ها وجودی ندارد و همان دریا است - همچنان این مظاهر و تعینات عالم که در نظراند و هرکدام اسامی و خاصیت علیحده دارند؛ اما در حقیقت همان ذات برهم است. و آن سواآتمان است که بچندین صورت‌ها، و شکل‌ها برمی‌آید. و غیر او را وجود نیست، هرچه هست اوست. و ای رامچند! مردم گیانی و عارف آن سواآتمان را در همه چیز و همه کس و همه جا می‌بینند، و آنچه بنظر درمی‌آید، مظهر او می‌دانند؛ بلکه بدیدن این تعینات عالم که از حد بیرون است، نظر در ذات برهم دارند. و غیر برهم را مطلقاً وجود نمی‌نهند. و نتیجه اینچنین شناخت آنست که دیگر به این عالم، و زادن و مردن این عالم رجوع ندارند. و از کشاکش جنم‌ها و تعینات گوناگون بری، و بحری خلاص می‌یابند. و همیشه محو سواآتمان شده در ذوق و سرور دایمی می‌باشند. و آن سواآتمان برحسب استعداد قابلیت مردم اگیانی و نادان برایشان چنان تجلی و ظهور می‌نماید که ایشان همیشه در منی، و تویی، و غضب، و کبر، و حسد، و کینه، و استیفای لذات نفسانی و گرفتن حظ‌ها و ذوق‌های جسمانی غرق می‌باشند؛ و نظر ایشان از این پستی فطرت، و کوتاه همتی بالاتر نمی‌رود؛ و گرفتار کشاکش تعینات و قیده‌های مظاهر رنگارنگ می‌باشند؛ و از یکی خلاص نشده، گرفتار مظهری دیگر می‌گردند؛ و در زادن، و مردن می‌مانند. بعد از آن بشست گفت که: ای رامچند! می‌خواهم که تو بدانی که آتمان را چه مرتبه و چه حالت است؟ و حقیقت آن را معلوم کنی که موجب انبوه‌گیان (Anubhava-Jnana) می‌شود. و انبوه‌گیان آنست که مثلاً کسی چیزی را در زمانی و وقتی دیده باشد؛ خواه بچشم ظاهر، و خواه بچشم باطن خیال کرده باشد؛ و در زمان دیگر که آن چیز بچشم او درآید و دریابد که این، همان چیز است که من دیده بودم، و یا تصور نموده بودم؛ آتمان هرچیز و هرکس را از موجودات عالم به آن صورتی، و شکلی، و خاصیتی که تصور نموده بود که در وقت خود موجود خواهد گردید؛ بعد از ظاهر شدن آن، بوقت خود درمی‌یابد، و می‌بیند که اینک ظاهر شده و موجود گردیده اثر همان خواهش و همان تصور اول من است، این حالت آتمان را مسلم است، و اوست که شایان این کمال است. و دیگر ای رامچند! هرچه از لذت‌ها، و ذوق‌های مطبوع و مکروه - یعنی: دریافت جمیع حظ‌ها و ذوق‌ها و لذت‌ها که آدمی از راه حواس خمس درمی‌یابد؛ از آنچه آدمی را خوش می‌آید و موافق خواهش و تمنای او می‌افتد، و یا ناخوش می‌آید و برطبع او گران می‌گردد - اصل دریافت، و گیان این لذت‌ها و ذوق‌ها از اوست، و با اوست؛ یعنی: از آتمان است که بسبب آتمان این دریافت‌ها حاصل می‌گردد. و مردم و غیرمردم که این لذت‌ها، و ذوق‌های رنگارنگ، نصیب ایشان می‌گردد، و آن را درمی‌یابند، و تمیز و فرق شیرین، و ترش، و تلخ و غیره می‌نمایند؛ اینها هم مربوط به آتمان است، و از آتمان است. و دیگر این چداآتمان را که محض نور و لطافت است، طلوعی و غروبی نتوان گفت، و کمی و زیادتی در گرد کمال او راه ندارد. همه کس و همه چیز و همه جا را شامل

و محیط و درگیرنده است؛ و هیچ چیز و هیچ جا از او جدا و بیرون نیست. و او بی چون، و چگون، و بی کیف، و کم است. همیشه بوده، و هست، و همیشه باشد. و زوال و تغییر و انقلاب و کهنگی در او راه نیابد. و از آنچه خاصیت تن، و وجود باشد، از: زادن، و مردن، و تغییر، و تبدیل حالات، مطلقاً از او دور است. نه او را جا معین توان کرد که او در آسمان و یا در زمین و غیره است؛ و نه هیچ جا را خالی از او توان گفت. و ای رامچندا! آن چدآتمان که به این کمالات، و به این اوصاف شنیدی به آن بزرگی، و شأن عظیم و کبریاء بحسب اراده، و خواهش خود در این جیواآتمان که ما، و تو، و اهل عالم همه داریم، ظهور کرده و تصرف خود می نماید - نه ظهوری، و تصرفی که توان گفت که او در این عالم موجودات، درآمده و داخل شده؛ بلکه به نسبتی و طریقی خاص که از گفتن و بیان کردن بیرون است و در هر جیواآتمان (Jivatman) ۲۳ ظهور کرده، و در این مظاهر رنگارنگ و موجودات گوناگون بنوعی جدا از حد فهم و ادراک اهل عالم تصرف خود می کند، و این نظام عالم و رابطه سلسله موجودات را برپا می دارد. آن چدآتمان (Cidatman) ۲۴ که منزله است از جمیع صورتها و رنگها و نقشها که همه جا هست و هیچ جا معین نیست؛ و هیچکس، و هیچ چیز او را پرده، و مانع از تصرف او در چیزی نمی گردد. و او در همه چیز، و همه کس ساری است - چنانچه گلاب در گل. و اگر خوب ملاحظه کنند، همه جا ظهور دارد و عالم را نمود از اوست و در اوست. و اگر گویند که هیچ جا نیست، هم راست می آید که او را نتوان گفت، و مشخص نتوان کرد که در فلان جا و فلان محل هست؛ و کمال گیان و دریافت او راست در مقام اطلاق، و تنزیه که مبرا و جداست از عالم و عالمیان. و او را اگیان و نادان هم توان گفت؛ بجهت آنکه چون همان آتمان در نشأت وجود هر موجود عنصری ظهور میکند، و در این مرتبه در نهایت اگیانی، و بی دانشی می باشد. و آن چدآتمان نظر بجانب اطلاق، و تنزیه، و لطافت او که از عالم جداست، و هیچ نشان از او نتوان داد از: صورت، و رنگ، و چونی و چگونگی با عالم و اهل عالم هیچگونه نسبت ندارد. و او را هیچ نسبت نتوان کرد، و به هیچ صفتی نتوان ستود. و نظر به این معنی که هر چه موجود است، و ظهور دارد همه از او، وجود گرفته، و از او ظاهر شده؛ بلکه اوست که به این صورتها، و رنگهای گوناگون برآمده، او را نسبت نتوان کرد بوجود و خواص وجود، از: رنگ، و صورت، و دست، و پا، و چهره و اعضاء. و ای رامچندا! آن چدآتمان (یعنی: ذات برهم) که منزله و لطیف و پاک و بی چون و چگونه است، از روی خواهش و اراده خود که خود را، به خود، در خود تصور کرد، و دانست که این منم. و چون او را خواهش و اراده پیدا شد، بهسین قدر خواهش و تصور خود، در خود، از آن مرتبه تنزل فرود آمد. از: مرتبه اطلاق، و بی قیدی، مقید به علم، و ارادت خود گردید که دانستن و خواستن با او یار شد.

۲۳ - روح فردی، نفس فردی، روحی که به بدن تعلق گرفته است.

۲۴ - چدآتمان: فکر خالص؛ ذات برهم، ذات آفریدگار.

• - م: نغزك، ش: لغزك، ن: تغزك.

و به همین که خود را دانست که این منم؛ آن چدآتمان از روی تغیر، و تعین، او بصورت جان برآمد، و جیوآتمان نام یافته، در مراتب کثرت و تعینات گوناگون عالم ظهور کرد و بصورت‌های مختلف برآمد، و با آن کمال گیان، اگیان گردید. و نسبت به هر وجود، و هر صورت، و هر شکلی که گرفت، در هر نشأت او را چیزها پیش آمده، نسبت‌ها پیدا گردید. و کن‌مکن بسیار، و گفتگوی بیشمار در میان آمد. و آن چدآتمان به این همه وجودها، و این صورت‌ها که برمی‌آید، و این تصرف و این ظهور رنگارنگ که می‌کند، و به این همه شکل‌های بیشمار ظاهر می‌شود، و آمد، و رفتی که می‌نماید - یعنی: بصورتی برآمده زاده می‌شود، و باز می‌میرد، و به مرگ منسوب می‌گردد، و از چشم ظاهر پوشیده می‌شود. این همه که گفتم از روی آن جوش و خواهش اول است که بمقتضای قدرت و تصرف و خواهش خود جیون‌آتمان شده، بچندین صورت‌ها ظهور کرده، و می‌کند. و اگر در حقیقت نظر کرده شود، و بدیده گیان کامل دیده آید، مشخص می‌گردد که این، همه نموده‌های بی‌بود است، و هیچ وجود ندارد، و مردن و زیستن در میان نیست که ذات برهم با وجود اینهمه تعینات، و تقیدات که پرده او شده بر همان کمال ذاتی خود، و اطلاق، و تنزیه خود محیط و درگیرنده همه چیز، و همه کس است. و او را تغیر و تبدیل، و از جایی بجایی رفتن و آمدن نیست. پس ای رامچند: اینهمه تعینات و مظاهر گوناگون عالم بچندین صورت‌ها و شکل‌ها که یکی زاد، و یکی مرد، این زیستن و مردن جانداران و این پیدا شدن و نابود گردیدن هرچیز و هرکس باین ترتیب و نسق و این نظام عالم از هستی حق و چدآتمان است که او خود را در این مظاهر و در این تعینات مختلف، در هر جا و بر هر صورت ظاهر می‌کند، و می‌نماید.

بدانکه این کارخانه همیشه باشد، و زوال و فنا ندارد. اینهمه قدرت و کمال حق و ذات برهم است که این سلسله را برجا، و این راه را روان می‌دارد که تغیر و تبدیل در طریق او راه نمی‌یابد. و بدان که این عالم با تعینات و مظاهر از: صورت‌ها و شکل‌های رنگارنگ و هرچه در اوست، دیده می‌شود، و بنظر درمی‌آید. در حقیقت این نموده‌ها چنانست که نظر در دیدن غلط می‌کند، و شوره زمین را از پرتو حضرت نیراعظم آب تصور می‌کند که او را سراب گویند - و در واقع و نفس‌الامر آنکه آب بنظر آمده، آب نیست؛ یعنی: این نموده‌ها همه بی‌بود است، و چیزی نیست. هرچه هست، حقیقت حق و چدآتمان است. مردم نادان و اگیانی از سبب کوتاه‌نظری، و نادانی خود نظر بر خود، و غیر خود، و هرچه وجود دارد می‌اندازند، و خود را و غیر خود را وجودی معتبر می‌نهند، و منی، و تویی در میان آورده، می‌گویند: این از من، و آن از تو؛ چون بحقیقت نرسیده‌اند، و اصل را نشناخته‌اند در منی، و تویی درمانده، مستغرق لذت‌های جسمانی و مبتلا به آرزوهای نفسانی گردیده، همیشه در کشاکش راه وجود، و عدم هستند، و در هر نشأت و هر جنم گرفتار مظهری، و مقید به خاصیت آن می‌گردند. و بدین سبب از شناخت و دریافت حق و پرم‌آتمان (Paramatman) محروم می‌مانند. و مردم گیانی که دیده‌جان ایشان روشن شده، نظر بر حقیقت دارند، و هرچه وجود دارد، و موجود می-

گردد، همه را نسبت به آتمان می کنند، و ظهور او می دانند. و يك حقیقت را بچندین صورتها، و رنگها جلوه گر می بینند، و غیر آتمان را بوجود نسبت نمی کنند. و منی، و تویی را اصلا دخل نمی دهند، و همه را يك وجود می دانند. بدین واسطه موجه، نصیب ایشان می گردد، و همیشه در ذوق و راحت و آسایش می باشند.

بعد از آن بشست گفت که: ای رامچندا! همان هستی حق، و چد آتمان که در نهایت لطافت، و پاکیزگی، و بی چونی، و چگونگی است؛ و تو از قدرت و تصرف او، صورتها، و رنگها، و ذوقها و آوازه های نرم، و درشت و بوها را درمی یابی، و فرق و تمیز می کنی - یعنی: همان ذات پاک از راه حواس خمس، دریافت و دانستن ترا به آن دریافتها می رساند. و تو بواسطه تصرف چد آتمان، تمیز این چیزها می نمایی، و درمی یابی؛ در حقیقت همان چد آتمان است که از مرتبه کمال خود تنزل فرموده، هر جا بصورت های گوناگون، و شکل های رنگارنگ خود را ظاهر می سازد، و بنظر درمی آید. غرض آنکه هر چه می بینی و آنچه می دانی که موجود است، در حقیقت، همان حقیقت و چد آتمان است که ظاهر شده و غیر او را وجود نیست، و ظاهر و مظهر همه اوست. و این عالم و هر چه در این عالم است، از آسمان و زمین و موجوداتی که بنظر درمی آید، و می نماید، همه حقیقت حق و هستی برهم است که خود را به این صورت های رنگارنگ می نماید، و بجز هستی حق، و برهم چیزی را، و هیچکس را وجود نیست. چنانچه دریا که غیر آب نیست، و از سبب وزیدن باد، و باریدن باران بر او، و جوش او، همان آب را موج، و بخار، و ابر، و باران، و سیل می گویند، و حباب می نامند، و در حقیقت غیر از آب چیزی که بچندین صورتها، و تعیینها ظاهر می شود، و در هر صورت و هر تعیین، او را نامی جدا می گویند، نیست - همچنان ذات پاک حق و هستی مطلق برهم است که چون به کمالات ذاتی خود بچندین مظاهر و تعیینات عالم ظهور می کند و هر تعیین و مظهر مظهري را نامی علیحده می نهند، در حقیقت غیر حق را، و برهم را در این مظاهر و تعیینات که بنظر در آید، وجود نیست. و هم اوست که بچندین صورتها، و رنگها خود را ظاهر می سازد، و جلوه می نماید. ای رامچندا! در این عالم نظر بر هر چه و هر کس که اندازی، باید که همان ذات حق، برهم را تصور کنی که اوست، و غیر او را وجود، و بود نیست. چنانچه در تصور آتش همان گرمی و حرارت او بخاطر می رسد؛ همچنان در خیال کردن این عالم و نظر انداختن بر هر چه در عالم است، نظر بر قدرت و کمال ذات حق و برهم داری و غیر او را موجود ندانی. و دیگر ای رامچندا! این عالم و هر چه در اوست، از صورت و معنی سراسر ظهور هستی حق و برهم است، و اوست که خود را به تجلیات و تعیینات گوناگون بصورتها، و شکل های بی حد، و نهایت ظاهر کرده است. و مردی روشن باطن، و شناسای حقیقت، باید که در این صورتها، و شکلها، جمال برهم را همیشه ناظر باشد؛ و این همه صورتها و رنگها حجاب او نگردد، و پرده نظر او نشود. و ای رامچندا! مثل تو می باید که نظر حقیقت بین او روشن شده باشد، و دایم مستغرق نور حق، و محو مشاهده جمال ذات برهم باشد، و در حجاب مایی، و تویی نماند. و دیگر ای رامچندا!



نیکبختی و سعادت‌مندی که او را طلب گیان، و شناخت حق در دل پیدا شود، و به این شوق و طلب آمده، دامن مرشد را بگیرد و از وی التماس ارشاد و تلقین ایدیش گیان کند. مرشد را نیز باید که اول حال مرید، و طالب را ببیند، و ظرف و گنجایش حوصله او را معلوم کند که قابل چقدر نصیحت و ارشاد است، و دریافت او بچه حد است و طاقت برداشت چه رنگ سخن دارد و تلقین و ارشاد مرشد را میتواند بعمل آوردن؟ و بعد از آن مرتبه، مرتبه مرید و شاگرد را براه باید داشت، و در هر مرتبه، بقدر برداشت و استعداد او، کار فرموده، و بعالم ترقی آورد.

و مراتب ارشاد و تلقین اینست: سم (Sama)، [و] دم (Dama)، [و] دهیان (Dhyana)، و دهارنا (Dharna)!

سم: آنست که مرشد اول از ارشاد طریق حق، مرید و شاگرد خود را برآن دارد که تمام جانداران را برابر ببیند که چنانچه خود را آسایش، و راحت، و ذوق، خواهد؛ همه جانداران را بخواد - و چنانچه خود را آزرده نمی‌خواهد، هیچ‌جاندار را آزار نخواهد. و بعد از آنکه مرشد داند که مرید در ورزش نسبت: سم کامل شد، و بی‌تکلف چنان شد که آنچه بر خود نمی‌پسندد، بردیگری نپسندد، و تمام جانداران را یک نظر ببیند؛ او را بر ورزش نسبت: دم آرد. و دم: آنست که خود را از حظ گرفتن، و ذوق یافتن از راه حواس خمس نگهدارد که دل او به این پنج راه پریشان نگردد، و ندود، و گرفتار آنچه نفس او می‌خواهد نگردد. و چون مرشد دید که مرید را جمعیت دل بدست آمد و خاطر او از دویدن هر طرف بازماند، آن زمان او را دهیان کردن فرماید (یعنی: در جمیع حالت‌ها و جمیع وقت‌ها در نشست و خاست و آمدن و رفتن ذکر و یاد حق را بدل مشغول بکند، و تصور مبداء و اصل کند). و چون دانست که نسبت دهیان بر دل او غالب آمد، و بی‌تکلف در همه اوقات به دهیان می‌باشد؛ بعد از آن، او را بردهارنا ۲۵ آرد. و دهارنا: آنست که بردهیان حقیقت و یاد ذات برهم مستقیم ماند، و نسبت دهیان را در دل ذخیره کند. یعنی نگاه دارد و برآن نسبت بایستد، و اصلاً در آن نسبت فتوری و نقصانی راه ندهد. و در آن نسبت چنان دست زند که دیگری مال دنیا را که مطلوب اوست، بیابد. و به کمال محبت او را در جایی نماند. و دل خود را از آن بر ندارد. و مرید و طالب چون در این هر چهار نسبت درست شود، و این نسبت‌ها را به کمال رساند؛ بعد از آن مرشد، مرید و طالب را بترتیب درونی برآن دارد که گیان کامل حاصل کند که تمامی موجودات را مظهر هستی حق، و عکس، و پرتو، و صورت برهم ببیند، و غیر حق و برهم را وجود ننهد؛ و داند که در همه چیز، و همه کس و در همه جا ظهور حق و برهم است. اگر مرشد و استاد، مرید و شاگرد را که استعداد گیان کامل ندارد، و هنوز لیاقت گیان کامل بهم نرسانیده، و در آن چهار مرتبه، کمال حاصل نکرده، بجانب گیان راهنمونی کند، و او را برگیان کامل آرد که در همه جا جمال حق و در همه چیز کمال برهم مشاهده کند، و تمام موجودات را یک وجود



داند و يك وجود بیند، گویا او را بدست خود در دوزخ می اندازد. و ای رامچند! آن کس را دیده باطن و چشم دل روشن است که به دیدن هرچیز نظر او برحقیقت آن چیز که هستی حق و ذات برهم باشد، افتد. و از روی دانش و دریافت کامل، یاد هیچ لذتی و هیچ ذوق از راه این حواس خمس، در دل او نگذرد. و هیچ آرزویی و خواهشی و هوای نفسانی که چنین خورم، و چنین نوشم، و با عزت و حرمت و صاحب اعتبار باشم؛ او را نمانده باشد، و دل خود را جمع کرده باشد؛ و عنان خاطر بدست او درآمده باشد که نگذارد که بهیچ چیز، و هیچ جا دل او کشد، و از عیب نادانی و اگیانی پاک شده، و آلودگی خاطر و تفرقه دل از او دور شده باشد. بدانکه او مستعد و قابل اپدیش گیان کامل مثل تو باشد. ای رامچند! تا آنکه کسی باطن خود را همچو تو مصفا از کدورتها و آرزوهای گوناگون نکند، او را به گیان کامل راهنمونی نتوان کرد.

باز بسشت با رامچند گفت که ای رامچند! حقیقت این عالم، و اصل این صورتها و رنگهای گوناگون که بنظر درمی آید، و موجود و فانی می گردد، همان حقیقت حق، و جدآتمان، و ذات حق است که از او اینهمه شکلها و صورتهای رنگارنگ بظهور می آید. و سبب ظهور و نمود اینهمه صورتها و رنگها می گردد، و بلکه ذات برهم خود را به این صورتها و رنگها جلوه گر می سازد، و می نماید؛ و تو بیقین بدان که این نمونها اثر وجود پاک اوست - چنان که وجود چراغ، و شمع که سبب روشنایی می گردد، و تاریکی از او دور می شود، و چیزها بدو نموداری پیدا می کند - چنانچه وجود حضرت نیراعظم که روشنایی روز اثر وجود پرتو نور اوست که اگر وجود اشرف او نبود، روز نباشد - و چنانچه وجود گل که بوی خوش، اثر اوست، تا گل نباشد بوی خوش از کجا پیدا شود؟ پس بیقین بدان ای رامچند! که چنانچه شمع و چراغ علت، و کارن (Karana)، و سبب نموداری چیزهاست؛ و نموداری چیزها معلول و مسبب اوست (یعنی: اثر او که بواسطه او درنظر می آید اگر شمع و چراغ نباشد، این نمودار، ۲۵ بود نباشد)؛ همچنین جدآتمان و حقیقت حق علت و سبب وجود آفرینش عالم است؛ و آفرینش عالم معلول او (یعنی: کارج Karya)، و اثر او که به او پیدا می شود، و به او نمود، و بود می دارد که بی حقیقت حق و جدآتمان، عالم اصلا وجود و نمود ندارد.

بعد از آن رامچند بنیاد کرد که ای بسشت! عقل کامل، و دانش تمام تو که مانند درونه دریای شیر که ژرف و بی پایان است؛ بلکه از صفاء و لطافت و شیرینی و بی آلاشی بی مانند، و از خس و خاشاک مایی، و تویی پاک است؛ و تو بواسطه آن به حقیقت رسیده ای، و مغز را دانسته ای؛ مرا از روی آن دانش تمام و عقل کامل ارشاد کردی، و به حقیقت راهنمونی نمودی، و تلقین تو در دل من نشست، و جا کرد؛ و من دانستم که حق گفتمی، و راه راست نمودی. با وجود این همه حال مرا شبیه بدل می رسد و خاطر من تسکین نمی یابد و نغزك خاطر نشان نمی شود. و بدان

سبب حال من مانند است به روز [بر]شکال ۲۶ که ساعتی ابرها، روی هوا را بگیرد و روشنایی روز را بپوشد، و لحظه‌ای از وزیدن باد ابرها بگشاید، و روز بحال خود بیاید، یعنی: گاهی فرموده شما بردل نشست، دل را روشن گرداند و گاه تاریکی شبیه بروز کند [و] در پیش دیده دل پرده حقیقت گردد. و آن شبیه آنست که ذات پاک حق و برهم است که بی‌حد و نهایت است؛ و از قید دانستن و یافتن یگانه‌ای که شریک ندارد و در بزرگی خود، و اختر کمال، او را طلوع و غروب نباشد، (یعنی: فرونشستن، و برآمدن نبود) و در نهایت روشنی و نور باشد. و همه چیز و همه کس و همه جا را محیط و دربرگیرنده باشد. با اینهمه کمال و جلال عظمت و بزرگی، از مرتبه اطلاق و بی‌قیدی و بی‌نشانی چگونه تنزل نموده، و فرود آمده، صورت نادانی و اگیانی می‌گیرد، و در قید و بند تعینات درمی‌آید و چه نوع خود را در بند می‌اندازد؟ بسشت بنیاد کرد که ای رامچند! تو نیکبخت و سعادت‌مندی؛ آنچه من با تو گفته‌ام، و می‌گویم همه از قرار واقع و حقیقت، و نهایت شناخت می‌گویم؛ و در گفته من تفاوت نباشد که در اول چیزی گفته باشم و در آخر بخلاف آن چیز گویم. من بی‌غرض، و بی‌سبب، و از روی دانش، و شناسایی می‌گویم؛ بشنو: در اینجا که اندک شبیه بخاطر تو می‌رسد؛ و آن را سبب آنست که نظر حقیقت تو و چشم گیان کامل، و دریافت تو هنوز صفاء و روشنایی نیافته، چون نهایت روشنی خواهد یافت آن زمان خواهی دانست حقیقت گفتار مرا که من چه می‌گفتم. و در آن وقت نغزک؟ خاطر نشان تو خواهد شد که بسشت حق گفته بود و تو بچشم مشاهده در جمال با کمال حق و برهم، بیننده و ناظر خواهی گردید، و خواهی دید که همان حقیقت حق، و چدآتمان، و برهم با آن کمال ذاتی و اطلاق و تنزیه، و بی‌چونی و چگونگی خود، در مراتب تعینات عالم و مظاهر گوناگون جلوه می‌کند، و در هر جا بنوعی ظهور می‌کند و جمال خود می‌نماید، و غیر او را ظهور و وجود نیست. و ای رامچند! آن چدآتمان، و هستی حق که صورت عالم گرفت و به هر جا به رنگی و شکلی ظاهر شد؛ بسبب اهنکار بود که اهنکار در میان آمد که او خود را دریافت، و دانست که این منم. نظر انداختن او بخود و تصور کردن او خود را که به هندی اهنکار گویند (یعنی: این منم) سه نوع است: یکی از آن؛ آنست که تصور کند، و داند که منم آن یک ذات برهم؛ و چدآتمان است که در چندین تعینات و مظاهر تجلیات به هر صورت و شکلی ظاهر شده و غیر او را وجود نیست. این اهنکار؛ اتم (Uttama) و پسندیده است. و دوم اهنکار آنست که تصور کند و داند که منم آن یک ذات برهم که در کمال لطافت و نهایت نزاهت و پاکیزگی است، و از جمیع تعینات و وجودها جدا هستم و آرایش و تیرگی موجودات در من راه نیافته، و همچنان در مرتبه کمال خودم، و تنزل ننمودم، و بهیچ چیز، و هیچ کس تعلق و نسبت بهیچ گونه ندارد؛ منم این اهنکار — هم‌میانه است و هم‌پسندیده،

۲۶- نسخ ف، م: بشکال. نسخه و: یرشکال. برشکال (لغت هندی و اردو): فصل باران،

روز بارانی.

و اتم است. و این هردو گیان کسی را میسر خواهد شد که او را جیون مکت نصیب است. در این هردو اهنکار بسبب غلبه ظهور حق، تعین، سالک از نظر او پوشیده خواهد شد، و او خود را برهم، و هستی حق دیده، و دانسته با خود بگوید که این منم که هرچه هست ظهور من است؛ و یا با خود خواهد گفت که این منم که در مرتبه اطلاق، و تنزیه خود هستم؛ پس در این هردو صورت، وجود سالک در میان نخواهد بود و این هردو اهنکار از حق خواهد بود. و اهنکار سیوم آنست که کسی تصور کند، و داند که این خواص تن که دست، و پا، و اعضای دیگر است، از من است؛ و من اینها را کار می فرمایم، و مهمات خود را می سازم. و این وجود فانی را اصلی و اعتباری نهد و بر این مدار نهاده دل بر این بندد. و این اهنکار مذموم و ناپسندیده است که بیخ زادن، و مردن، و آمدن، و رفتن روح است. و او بهمین خیال و بهمین تصور در هر جنم و هر نشأت، گرفتار زادن و مردن می گردد. این اهنکار را مرد تا تواند ترک دهد و اندیشه بالاتر از این کند، و تصور خوبتر نماید که خود را در میان نبیند و در پی گیان کامل باشد.

ای رامچندا! تو که پرسیده بودی که آن هستی حق و چد آتمان و برهم روپ (Brahmarupa) با آن لطافت، و پاکیزگی، و بلندی مرتبه به چه چیز، و بد چه سبب در این کثرت عالم، و تعینات دنیا مقید شده و گرفتار کشاکش گردیده ای؛ بدان که آن چد آتمان و هستی حق بهمین گیان و بهمین اندیشه پریشان، گرفتار این شکلها و صورتها گردیده [است]. و هرگاه این اندیشهها و آرزوهای نفسانی و هواهای جسمانی را کسی از دل خود دور کند و خود را در پناه گیان کامل اندازد، همین گیان او را از کشاکش تعینات برهاند، و به موجه (Muksha) رساند. و به ورزش آن ابدیا (Avidya) و اهنکار اتم که قسم اول سه قسم اهنکار و ابدیا است، کس از ابدیا و اهنکار مذموم و ناپسندیده که قسم سیم است؛ خلاص می شود. و باید که کسی در این شبهه نکند که این اهنکار و ابدیای اتم، و پسندیده چگونه باعث و سبب دور کردن اهنکار و ابدیای ناپسندیده می گردد. و چنان این يك، آن را بر طرف می سازد. تمثیل این حالت آنست که چرك جامه، مکروه و ناخوش است. آن بمالیدن اشقار و صابون که آن هم ناخوب است، از جامه دور می شود. و دیگر دو کس که در برابر یکدیگر تیغ آزمایی می کنند، و بر یکدیگر می اندازند، و ردوبدل می نمایند، بسیار است که به يك تیغ، تیغی دیگر بریده می گردد. و دیگر کسی دو دشمن دارد که هردو در قصد هلاک او هستند، ناگاه این هردو دشمن بهم دیگر در افتند و یکی بدست دیگری کشته گردد. و این قسم اول اهنکار که پسندیده است (یعنی: اتم است)، ابدیا چرا گفت؛ بواسطه آن است که این گیان چون در این عالم دویی، و دوگانگی دارد، و در ضمن این عالم و مقید به تعینات عالم است و از مرتبه کمال اطلاق و تنزیه و بی چونی و چگونگی فروتر است؛ بدان سبب این گیان را ابدیا نام شد. و ای رامچندا! از فنا و زوال این وجود عنصری و نسبت بهوت مایا (Bhuta Maya) - یعنی به مرگ خلاصی یافتن روح از قید تعین تن - روح را فایده کامل می شود. و بعد از آنکه این اهنکار مذموم، و ابدیای بد

برطرف گردد، روح کمال شادی و سرور یابد. و بعد از خلاص از این تصور و اندیشه تعلق و گرفتاری، او را اطلاق و بی‌قیدی نصیب گردد. و ای رامچند! این قید و گرفتاری هواهای نفسانی، و تعلقات جسمانی را چه توان گفت که در نظر نمودی دارد و این صورت‌ها و شکل‌های گوناگون [را] بنماید و در لحظه‌ای نابود و ناچیز گردد. بنظر گیان و بینش حقیقت این همه در عین حال بود، خود، نابود است. و ای رامچند! چون ترا گیان کامل حاصل خواهد شد و دیده بینش تو خواهد گشاد، آن زمان گوهر اصلی و قیمتی که آن شناخت چدآتمان و هستی حق است، در نظر تو جلوه خواهد نمود، و تو دست در آن زده و آن را حقیقت دانسته، از این بودها و نمودهای بی‌مدار گذشته، آرام برحقیقت خواهی گرفت. و ای رامچند! تا آنکه گیان برهم‌روپ، و شناخت معبود حقیقی حالی تو شود و تو را از آن گیان کامل، حقیقت عالم و تعینات او معلوم، و مشخص گردد، و تو برتسکین و قرارآیی؛ آنچه من تو را به زبان تلقین می‌کنم، و ارشاد می‌نمایم، و براه راست، و درست رهنمونی می‌نمایم؛ تو گفته مرا در دل خود جای دهی و بهبود خود را در ورزش آن نسبت، و مشغولی به آن دانسته، آن را از دست ندهی که بعد از آنکه تو صاحب گیان کامل خواهی شد و آن حالی تو خواهد گردید، معلوم خواهد کرد که آنچه بسشت گفته بود حق بود، و مرا براه راست داشته بود. و اصل سخن من این است که این عالم و هرچه در اوست، نمودهای بی‌بود است، و چیزی نیست. نباید دل بر آن نهاد، و آن را چیزی اعتبار نباید کرد. و ای رامچند! کسی که عالم را ظهور ذات حق و برهم بیند، بلکه بنظر حقیقت در همه چیز و همه کس جمال برهم را مشاهده کند و یک ذات کامل من، و برهم را در تملهی تعینات و مجالی و مظاهر عالم ببیند و غیرحق را وجود ننهد؛ یکی داند، و یکی بیند، و یکی جوید، در حقیقت مرد کامل اوست. و اوست که موجه را آماده و مستعد و مهیا است. و بمرتبۀ موجه رسیدن، حق و سزاوار اوست. و کسی که در منی و، تویی مانده، و نظر او از این تعینات و تقیدات بر نمی‌گذرد؛ او همیشه در گرفتاری مرگ و زیست و کشاکش جنم‌های شریف و خسیس درمی‌ماند، و خلاص او ممکن نیست تا آنکه گیان کامل حاصل کند. و ای رامچند! گویا این ابدیا که عبارت از قید تعلقات دنیایی، و گرفتاری روح در منی، و تویی باشد - دریایی است بی‌کنار در پیش دیده اهل عالم. و گذر از این دریا نتوان نمود مگر کسی برکشتی گیان حق، و چدآتمان برآید، و با آن کشتی از این دریای خونخوار بگذرد. و بدان که آن کنار این دریا، موجه است. پس کسی که گیان آتمان حاصل کرد، گویا از این دریای تعینات و تقیدات عالم گذر نمود، و خود را بکنار رسانید و به موجه رسید. و دیگر ای رامچند! زنه‌ار که در پی این اندیشه نیفتی، و این خیال نکنی که این ابدیا (یعنی: قید تعلقات عالم و گرفتاری مایی، و تویی) از کجا پیدا شده و اصل این چیست؟! البته در مقام این باشی و در این کوشش، [و] سعی نمایی که این ابدیا را از نظر خود دور کنی و قید این ابدیا را بکار، و گیان خود ببری، وقتی که دل تو روشن خواهد شد، ترا رو به گیان کامل خواهد بود؛ و این ابدیا (Avidya) که حالا در کمال قوت است ضعیف و ناتوان خواهد گشت؛

خود خواهی دانست که منشأ او چه چیز است، و از کجا پیدا شده بود؟ بالفعل کار همین است که بنوعی کوشش باید کرد که قطع این ابدیا شود. و ای رامچند! این ابدیا، و این قید گرفتاری عالم، گویا اصل تمام غم‌ها، و دردها و بیماری‌ها است. از برای دور کردن درد این ابدیا در پی علاج، و دارو باید شد، که آن دارو؛ این درد، و بیماری [را] دور سازد. و تو باید که بنوعی علاج کنی که آن بیماری ابدیا ترا باز گرفتار درد، و محنت زادن، و مردن نسازد. و ای رامچند! بدان که چنانچه هوا در آکاس بقوت و جنبش خودبخود در روانی در می‌آید، و باد شده می‌وزد، همچنان آتمان بخواهش و جنبش خودبخود، در همه جا ظهور می‌کند، و بچندین صورت‌ها و رنگ‌ها خود را جلوه می‌دهد. و به این قیدها و تعلق‌ها، مقید می‌گردد. و چنانچه دریا به کمال احاطه و بزرگی خود، هم بخود در خود به موج در می‌آید، و جنبش می‌کند، و بچندین مظاهر دریایی که موج و حباب، و بخار و غیره باشد، جلوه می‌کند؛ همچنان هستی حق و چدآتمان خودبخود، در خود باعث ظهور و تجلی شده، به این تعینات و مظاهر گوناگون جلوه‌گر می‌شود، و مقید و گرفتار عالم می‌گردد. و ای رامچند! در دل خود یقین کن که يك ذات حق و برهم است که در همه جا ظهور می‌کند، و بچندین صورت‌های رنگارنگ خود را می‌نماید. در حقیقت اصل هرووجود و موجود اوست، و غیرذات او را وجود، و بود نیست. و گرد زوال و فنا، و تغییر و تبدیل بدامن بزرگی او نمی‌رسد. بريك حال بوده، و هست و خواهد بود. حالا با تو گویم: ای رامچند! که این عالم با این کثرت مظاهر، و تعینات گوناگون را برهم به چه نوع بظهور آورد، و این عالم بچه رنگ موجود گردید، و در چندین مظاهر به نمودارهای مختلف در نظر آمد؟ ذات پاك برهم را دریای بی‌کنار و بی‌انتها، و بی‌نمود تصور کن. اگر چه بالا بشرح و بسط تمام، این نسبت را یا تو گفته‌ام، باز می‌گویم که چنانچه دریا از جنبش، و شورش خود در تموج آید، و از جوشش دریا همان آب دریا بصورت موج، و حباب و غیره ظاهر شود، همچنان آن ذات پاك خود را بخود، در خود تصور نمود، و از آن عالم اطلاق، و مجرد باعتبار مراتب تنزل فرموده، در این عالم حس و شهادت بچندین صورت‌ها، و شکل‌ها جلوه نمود. و آن ذات کامل، و واحد، و یگانه چون خواهش و اراده خود را در باب آفرینش عالم محکم یافت، و قدرت خود را چنان دید که هرچه ارادت او به آن تعلق گرفته، آن را بقوت، و قدرت برکمال خود موجودی تواند گردانید؛ اول اسباب آفرینش را پیدا گردانید و با خواهش خود، همدست، و یار گردانید. و دیش (Desh) = کال (Kala) و کریا (Kriya) و شکت (Sakti) را در میان آورد. دیش: عبارت از ولایت است و کال عبارت از: وقت. و کریا: عمل، و کار. و شکت: عبارت از: قدرت است — یعنی: هرچیز، و هرکس را وقت معین فرمود که آن چیز و آن کس در فلان سال و فلان روز و فلان ساعت پیدا آید؛ و در فلان ولایت ظاهر شود، و به فلان عمل، و کار منسوب شود؛ و به قوت و قدرت اینهمه کارخانه در گرد آید، و نظام عالم صورت گیرد. و ای رامچند! چدآتمان و آن ذات کامل حق را که واحد و یگانه، و بی‌حد، و نهایت و فارغ از قید هستی، و وجود است؛ چون این اراده و این خواهش در خود



پیدا شد، با آن اطلاق و آن صرافت، و لطافت و ذات خود در این عالم به هرجا، و هروقت بصورتی معین، و شکلی مقرر ظاهر شدن گرفت و خود را بچندین صورتها بنمود. و همین که آن ذات کامل حق و برهم در پی ظهور شد، و در مقام نمود آمد، از کمال قدرت او با وجود وحدت، و یگانگی ذات او، شمار در میان آمد که یکی در مراتب عدد، و شمار بصد، و هزار و لك (Lakha) ها رسید و با آن وجود نمود [یافت] و هرکدام مظهر را نامی علیحده پیدا آمد و به آن نام عمل و کردار هم نصیب گردید. و ای رامچندا! بدانکه ذات حق و برهم را که خواهش و اراده بخود در خود پیدا گردید، همان خواهش برهم را جیواتمان گویند. (یعنی: روح هرکس)؛ و این جیواتمان در انواع نشأت‌های ظهور مقید به ولایت، و عمل، و قدرت گردید که در هرجا، و هروقت بکار و عمل معین، از روی قدرت ظاهر شدن گرفت. و از چدروپ (Cidrupa) و هستی حق که پرم‌آتمان (Paramatman) باشد، این جیواتمان وجود گرفت. و این جیواتمان بعد از آنکه نشأت‌های ظهور خود را گیان کرد، و اندیشه مظاهر تعینات خود نمود، از آن گیان و اندیشه او را صفت اهنکار پیدا شد (یعنی: این منم به این صفات ظهور جلوه‌کننده). چون اهنکار پیدا شد، از آن اهنکار که مقید به قیدهای هستی، و وجود باشد؛ او را دریافت. آنکه این کنم، و این نکنم، پیدا شد. و چون این دریافت، و این عقل پیدا شد، از آن من (Mana) که او را چت (Citta) هم گویند یعنی خاطر، بهم رسید. و بعد از آن که «من» قوت گرفت، حواس خمس که به هندی [گیان] اندری (Jnanendriya) گویند، او را پیدا شد و این جیواتمان را، همان خواهش قدیم و اراده سابق گویا ریسمانی گردیده، و او به آن ریسمان بسته، و مقید گردیده بحسب اعمال، و کردار از آن مرتبه اطلاق، و تجرد فرود آمده، و در مراتب پایین‌تر نشأت‌های ظهور، و جنم‌ها پیدا شدن گرفت. و همین ریسمان او را کشیده، بردن گرفت.

بدان ای رامچندا! که آن ذات برهم و چداتمان از محکم شدن خواهش خود جیواتمان گردید و بسته تعینات و مظاهر عالم گردید - چنانچه کرم ابریشم که خود بخود لعاب را گرد خود تنیده بنوعی بسته عمل خود می‌شود که در همان قید می‌رود و نابود می‌گردد. - و آن چداتمان و ذات مطلق برهم چون از سبب خواهش خود بسته مرتبه جیواتمان گشت؛ و جیواتمان شده آخر گرفتار لذات حواس خمس گردید، و مقید به لذت‌های آواز خوش، و بوی، و رنگ و دریافت نرم، و درشت آمد، و بند، و قید او در مراتب تنزل محکمر گشته، بحالی رسید که هرچند خواهد خود را آزاد کند، نتواند خلاص شد - چنانچه شیری را بزنجیر محکم ببندند، و بعد از مقید شدن، و دربند افتادن، آن شیر هرچند بجهد، و قصد خلاص خود کند، خلاص شدن او ممکن نباشد. ای رامچندا! آن آتمان به انواع تصرف و قدرت به هر رنگ جلوه‌گر می‌گردد، و گاهی از تعین «من» ظهور می‌نماید (یعنی: «من» شده ظاهر می‌شود)؛ و گاهی بده (Buddhi)، و گاهی چت (Citta) و گاهی گیان، و گاهی عمل و کردار شده، برمی‌آید؛ و گاهی صورت مایا (Maya) که عبارت از: قید زن و فرزند و غیره باشد؛ و گاهی از راه حواس خمس کارگر می‌شود، و در دام دنیا

می‌افتد، و همان خواهش و اندیشه پریشان او، ریسمان گردن جان او گردیده او را بهر جا می‌کشد و به هر چیز بند می‌کند.

### اندیشه آتمن تخم درخت وجود و خاطر اژدهای کینه و غضب!

و بدانکه چنانچه درخت «بر» (Bara) ۲۷ با تمام تنه و شاخ و برگ و بار، و بر در تخم او که چون دانه خشخاش باشد، تعبیه می‌یابد و از همان تخم، بوقت خود، تمام آن درخت پیدا می‌گردد، همچنان خواهش و اندیشه آتمان تخم درخت وجود عالم است. از این تخم اینهمه موجودات بظهور می‌آید، و «من» باعث گرفتاری‌های او می‌گردد. و بدان که همان من است که سوخته و گداخته آتش خواهش‌ها، و آرزوها است. و همان من است که اژدهای کینه، و غضب او را زیر دندان گرفته و خاییده است. و من است که در لجه شهوات نفسانی و آرزوهای جسمانی غرق گردیده؛ و همین من است که از غفلت، جای قدیم، و منشأ خود را فراموش کرده است. پس ای رامچندا! چنانچه فیلی را که در خلاب افتاده، و فرورفته باشد به انواع حیل‌ها، و تدبیرهای صواب، او را از آن درماندگی می‌بر آرند، تو هم این من را از خلاب گرفتاری‌ها، و درماندگی‌ها به حیل‌ها، و تدبیرها بر آر. و ای رامچندا! کسی که او بر خود رحم نکند و در پی تدبیر، و حیل بر آوردن و خلاص کردن من از این درماندگی نشود، او اگر چه بصورت، آدمی نماید؛ اما در معنی به یقین بدان راکشسی ۲۸ است که اندیشه عاقبت و سرانجام کار ندارد. و این من که به حسب جنم‌های گوناگون، شربت زهر آمیز پیری، و مرگ را خورده، و بی‌شعور، و بی‌هوش شده، و گرفتار رنج، و راحت، و غم و شادی گردیده، و مقید به اعمال و کردارهای نیک، و بدمانده، هر کس بر حال او رحم نکند و در پی خلاص او نشود، او اگر چه بصورت آدمی است؛ اما در معنی راکشس (Raksasa) ۲۹ عجیب است ۳۰. ای رامچندا آن يك ذات پاك برهم که بصورت شعور، و دریافت برآمده، خواهش نمود که من که یکی‌ام، بچندین شکل‌ها برآیم، و بصورت تمام عالم گردم؛ از همان خواهش و اندیشه که در خود کرد، این جانبهای عالم علوی، و سفلی، و آسمانی، و زمینی از او پیدا شد که از کرور کرور بیرون باشد که از آنچه ظاهر شده و هست و می‌شود - چنانچه سرچشمه در منبع (یعنی: جای برآمدن) هیچ شمار ندارد و کثرت را در او هیچگونه راه نیست. بعد از آنکه از منبع بیرون آمد و بر سنگ‌ها بیفتاد قطره قطره شده و کرور کرور تعیین و صورت پیدا آمد، همچنان از چت برهم، یعنی: بعضی جان‌ها را قسمت این شد که کرور [ها] جنم (Janma) و نشأت‌های ظهور گذرانیدند ۳۱؛ و بعضی را این نصیب شد که چند جنم، و نشأت‌های ظهور ایشان را پیش آمد، مثل: برهمان (Brhma)، و بعضی کتر (Kinnara)، و گندهرب (Ganharva) و بعضی چارن (Charana)، و بدیادهر

۲۷ - بر (Bara) واژه (هندی و اردو) نام درختی که به سانسکریت آنرا: وات (Vata)، خوانند و دارای شاخه‌های عظیم و میوه آن دانه‌های ریز دارد. ۲۸ - م: ح و ف: راکس. ۲۹ - نسخه ج: راکس، م راکس. ۳۰ - نسخه ج: اعمی. ۳۱ - نسخه ج: پیش آید.

(Vidyadhara) شدند؛ و بعضی ماران گشتند، و بعضی اختران روشن گردیدند. و بعضی برهمن (Brahma)، و بعضی بشن (Visnu)، و مهیش (Mahesa) برآمدند. و بعضی براهمن (Brahmana) و بعضی کهتری (Ksatriya) و بعضی شودر (Sudra) و بعضی بیش (Vaisya)، و غیره ظاهر شدند؛ و بعضی درختان میوه دار، و سایه ور شدند؛ و بعضی دریا، و جویها شدند، و بعضی هرهشت اطراف عالم گردیدند؛ و بعضی کوهها، و بعضی آسمانیان، و بعضی زمینیان - از: هرچرنده، و خزنده، و غیره، از: بری و بحری گشتند - و ای رامچند؛ این جانها که از عالم بالا به حسب عمل و کردار خود آمده، در این عالم جنم می گیرند، و موجود می شوند، و باز مرده و [با] این ترکیب عنصری جنم بر زمین می آیند؛ و در همین آمدن و رفتن درمانده گشته اند؛ حال ایشان بعینه چون حال فندق بازی طفلان است که هرچند به ضرب دست و پا، و بازو، بر زمین می خورد و از روی همان زور دست که بر زمین خورده باز جسته، بالا می آید، و دربرآمدن و فرود شدن می ماند. عجب است از احوال این جانها که با وجود آنکه لك لك جنم، و نشأت های ظهور گذرانیده باشند، هنوز از آسمان و عالم بالا بر زمین می آیند، و از آمدن و رفتن بس نمی کنند؛ اما ایشان را در این اختیاری نیست که اگیانی، و نادانی ایشان باعث این تردد، و آمد و رفت، و گرفتاری می گردد. ای رامچند! بدان که ظهور، و وجود این هر سه عالم را - که عبارت از: زیر زمین، و روی زمین، و عالم بالا است - و آمدورفت در این عالمها که از راه زادن و مردن پیش می آید، ذات پاک برهم که خالق و باری است چون امواج دریا مرتب گردانیده که یکی بی دیگری می آید. و این کارخانه همیشه در گردش است که بود، و هست، و خواهد بود.

۴

بعد از آن رامچند یا بشست بنیاد کرد که از فرموده شما معلوم شد که جان، من و خاطر می گردد؛ چون جان، من و خاطر می شود [و] انواع محنتها و رنجها در این عالم نصیب او می گردد؟ حالا بفرمایید که برای چه و به چه نوع، جان می گردد، و گرفتار محنتها و رنجها می شود. از حقیقت این حال بواجبی شرح فرمایید.

### [حقیقت جان برهما و سلسله مراتب وجود!]

بشست با رامچند آغاز کرد که: چون از حقیقت جان پرسیدی، من اول از حقیقت جان برهما (Brahma) ۲۲ بگویم و ترا روشن گردانم که برهما در اول آفرینش به چه نوع موجود می گردد، و ظهور می نماید. تو چون حال جان او دریابی و حقیقت آفرینش او معلوم کنی، از آنجا احوال جانهای اهل عالم معلوم خواهی کرد، و بر تو حقیقت روشن خواهد شد. ای رامچند! بدانکه آن پرم آتمان که منزله است از چونی، و چگونگی، و بیرون از بیشی، و کمی، و برتر از نامی، و نشانی که او را هیچ جای معین نتوان گفت، و هیچ جایی هم بی او نباشد؛ پس اینچنین ذاتی محض از قدرت

۳۲- م: برهما. در این نسخه غالباً واژه برهما (آفریدگار)؛ برهما ضبط گردیده است.

و خواهش خود، چون تعیین می‌گیرد که آن تعیین را در ظرفی، و در وقتی معین بتوان نشان داد، و توان گفت که در فلان زمان بود و یا در فلان ظرف هست. پس آن ذات کامل چون از مرتبه بی‌چونی خود، پایان‌تر آمد، و او را تعیین پیدا شد، و مقید به ظرف، و وقت گردید (یعنی: در چه وقت، و در کجا) همان پرم‌آتمان از اندیشه و خیال خود، جیوآتمان نام یافت. و بعد از آن که «جیوآتمان» از سبب تردد، و اندیشه خود، تعیین من، و خاطر یافت، و من - که خاطر باشد - از اندیشه و قدرت خود «آکاس» را پیدا کرد که آن تعیین لطیف بی‌نقش، و نگار، و صورت، و رنگ، محض قدرت، و کمال حق باشد. و آن آکاس جای پیدا شدن طنین و محض آواز گردید. و چون محض آواز بهم رسید، بعد از آن آکاس، و آواز بقوت «من» تعیین باد پیدا گردید. و خاصیت باد، اسپرش (Sparsa) است (یعنی: بهم زده شدن چیزی به چیزی) - چنانچه دوکف دست که برهم زنند، از آن آوازی پیدا شود که آن آواز را به هندی شبد (Sabada) گویند. بعد از آن از اسپرش؛ یعنی: اثر باد، و آواز (یعنی: شبد)، تعیین آتش پیدا گردید؛ و با آتش صورت، و رنگ که اثر اوست بهم رسید. و بعد از آن من (Mana) در آتش درآمد، بنیال خود در مقابل آتش، آب را که سرد است پیدا کرد؛ و با آب، شیرین و لذت که اثر اوست بهم رسید. و بعد از آن بفکر و خواهش خود، بوی را با زمین پیدا ساخت. از این هر پنج چیز، پنج حواس بهم رسید. آکاس که آواز از او پیدا شد؛ تعلق به گوش گرفت. و آکاس و آواز بقوت من باد را که اسپرش اثر اوست، پیدا کرد. و اسپرش تعلق گرفت به تن و پوست که نرم و درشت را دریابد. و از آواز و اسپرش بمدد و قوت «من»، آتش پیدا گردید که رنگ، و صورت اثر اوست؛ و آن تعلق به چشم گرفت. و من در گرمی و آتش درآمد، آب را که سرد است پدید آورد؛ و اثر آن شیرینی و لذت بهم رسید؛ و آن تعلق گرفت به زبان. و بعد از آن من، بوی زمین را پیدا کرد. و از این هر پنج چیز، وجودی را پیدا کرد لطیف، برنگ شراره آتش. و آن وجود را بقوت و مدد من، اهنکار پیدا شد که خود را، خود دانست با آثار تن خود که آن را یازده کلا (Kala) ۲۲ گویند، که پنج، حواس ظاهر و پنج حواس باطن باشد، و یازدهم «من» بود. بعد از آن همان من را بده (Buddhi) پیدا شد که آن پنج چیز که مذکور افتاد، و سه چیز دیگر که من، و اهنکار، و بده باشند. و این هشت چیز را پرجشتک گویند. و بعد از آنکه من به گرمی درآمد، خود در این پرجشتک جای کرد. و جای بودن من را در سینه بصورت گل نیلوفر شش برگه؛ و از چیزی اعتبار کرده‌اند که در آنجا می‌باشد. و او در آنجا بوده و از روی خیال و اندیشه بی‌هوده ۲۴ خود باعث افزونی تن می‌گردد، و رفته رفته تن می‌بالد، چنانکه بر درخت پیپل (Pipalla) ۲۵ که در اندک مدت از خردی، کلان می‌گردد. و این جیوآتمان بقوت آکاس در این

۳۳- کلا (Kala) کوچکترین قسمت هر چیز، اتم، ذره.

۳۴- ن: جیوآتمان خود...

۳۵- پیپل: نام درخت مقدس انجیر هندی.

\*- پرجشتک (Puryastaka): خاطر، و عقل و منی و پنج حواس یعنی هشت عضو حاسه.



پرچستك درآمده، چنان صورت می‌گیرد، و وجود می‌بندد که زر گداخته را در قالب گلین که برای صورت لعبتی، و تمثالی راست کرده باشند، چون بریزند، آن زر گداخته راه در قالب کرده، بهمه جای خالی برسد و تمام اعضاها را پرکند و دست و پا، و سر، و گوش، و بینی، و چشم، و آنچه لوازم تن است؛ صورت یابد که سر، خود از تن بالا می‌باشد و باقی اعضا در پایان بترتیب که از سر و پایان گردن، و کتف، و بازو، و دست می‌باشد، و از آن پایان‌تر: شکم، و پایان از آن ران، و ساق، و پایان‌تر از همه اعضا پنجه پا می‌باشد. و چون تن به این نوع مرتب‌گشت، تن کامل شد و در «دیده و ست و سهبا و دمل و اتساه» یعنی عقل و وقوع و نفس‌الامر و مزاج و طبیعت و توجه به چیزهای عجیب و آنکه آنچه شده و گذشته و شده است و شدنی است، داند و خالق خود را می‌شناسد. اینچنین وجود کامل، وجود برهمن باشد که جامع، جمیع فضایل، و کمالات و هنرمندی‌ها است. هیچ نقصان را در ذات او راه نبود و آن وجود، اصل جمیع وجودها باشد که از او موجودات دیگر پیدا شود. و بعد از آنکه این نوع وجود کامل موجود گردید، با وجود آنکه مطلع، و واقف بود برگزیده، و موجود، و آینده، اول نظر در وجود خود کرد، وجودی دید روشن. و بعد از آن آکاس را که منزله و لطیف و برهم‌روپ (Brahmarupa) است، و هیچ نهایت و کنار ندارد، بنظر درآورد، و در فکر افتاد که آیا اول آفرینش چه چیز باشد که بعد از آن موجودات دیگر پیدا شده باشد، و در فکر، و دهیان نمودن او در عقل او گذشته که از آنچه گذشته و موجود شده و خواهد شد، آن را داند، او را روشنایی پیدا آمد که از آن روشنایی چندان آفرینش‌ها گذشته، و وجودها، و تعیین‌های بی‌حد، و نهایت بنظر او درآمد، و از آن آفرینش‌ها خبردار گردید. و بعد از آن هنر، و عیب، و افعال، و کردار نیک، و بدسرشت را پیش دیده آورده، در مقام آفرینش گردید و خلق بی‌نهایت و بی‌حد از هر نوع با خاصیت‌های ایشان پیدا می‌آورد، پیدا کردنی مثل گندهرب‌نگر (Gandharva Nagara) (اهل هند می‌گویند که در وقت غروب حضرت نیراعظم گاه‌گاه بنظر مردم در هوا درمی‌آید که گویا شهری است پر از عمارات و خانه‌های رنگین، و لحظه‌ای نمود دارد و باز از نظر پوشیده می‌گردد؛ و آن را گندهرب‌نگر می‌گویند؛ همچنان خلق بسیار را پیدا می‌آورد و آن پیدایش را نمودی باشد بی‌بود). و چون قوم‌ها و قبیله‌ها و اصناف خلق را پیدا آورد؛ بعد از آن شاسترها و بیدها\* را آورد - بجهت آنکه مردم موافق فرموده شاسترها و بیدها، کردار نیک کنند و نیک را از بد شناسند و راه و روش پسندیده پیش گیرند و بهم‌دگر معامله چه نوع کنند و بچه طریق زندگانی کنند و با خلق خدا بچه نهج باشند و در آنچه موجه حاصل شود، کوشش نمایند. بشنو ای رامچند! که این خلقت و سرشت اهل عالم که می‌بینی بطریقی که گفته شد پیدا گردیده و هریار که پرلو می‌شود، بعد از پرلو از همین من که صورت برهمن دارد، بشرحی که مذکور افتاد، عالم و موجودات عالم پیدا می‌گردد. چنانچه در وقت بهار در

\* - کذا در متن (ترجمه فارسی)؟

\*\* - ن: پندها.



هر طرف گل‌های رنگارنگ و رستنیهای گوناگون از زمین سر می‌کشد. همچنان این من گویا بهار عالم است که از وی صورت‌های رنگین و شکل‌های مختلف از زمین خلقت و آفرینش پیدا می‌آید. باز بسشت با رامچند بنیاد کرد که: بشنو ای رامچند این خلقت‌های گوناگون و موجودات از حد و نهایت بیرون، از دیوتا و دیت و آدمی و باقی اقسام مخلوقات همه از روی خیال و اندیشه من بیرون می‌آیند و پیدا می‌گردند و موافق مراتب خلقت که در اندیشه و خیال او گذر می‌کند از شریف و خسیس و نیک و بد، جنم می‌یابند و به نشأت‌های سرشت ظهور می‌نمایند. و تا آنکه خیالات من باقی و برجا بود، از زادن و مردن خلاصی نبود و از رنج و راحت و شادی و غم چاره نباشد. و چون من با پروردگار خود تعلق گیرم و از آرزوها و خیال‌های بیسوده باز رهد، موجه حاصل گردد. ای رامچند! تو این دنیا را همچو آکاس بی‌نام و نشان و صورت و وجود و بود خیال کن. و بدان که این مشغولی‌های دنیا همچو مشغولی خواب‌دیدن باشد که آن را وجود و بودی نبود واصل نداشته باشد. و ای رامچند! اگر نظر بیننده روشن شده باشد، ببیند و دریابد که زادن و مردن و آمدن و رفتن در میان نیست و نه کسی زاده می‌شود و نه کسی می‌میرد. بجهت آنکه همان پرم‌آتمان است که همه‌جا ظهور اوست و هیچ‌جا و هیچ‌چیز بی‌او نبود و او شامل و درگیرنده است، همه کس و همه چیز را در همه‌جا. ای رامچند! این دنیا که نمود بی‌بود است جای بودن مار سیاه است، گزنده آرزوهای نفسانی و شهوات جسمانی است که هرکس از او گزیده و زیان زده می‌گردد. تو دل خود را از این دنیا برکن و خود را بمشغولی اسباب این دنیا مده و ذوق و آسایش این دنیا را بردل خود سرد گردان. که آن را اصلی و اعتباری نیست و حقیقت نفس‌الامر ندارد. و مثل گندهرب‌نگر صور خیالی و فانی و نابود است، که لحظه‌ای بنظر درمی‌آید و باز محو و ناپیدا می‌گردد، که از آن هیچ بهره برنتوان داشت. و در این دنیا آنکه یکی را مال و اسباب زیاده می‌گردد، و کس را به آن اسباب دنیوی محبت بسیار می‌شود، همچنان به رنج و گرفتاری کس از او زیاده می‌گردد و محنت و کلفت می‌افزاید. و در نگاهداشت آن و غمخواری آن اسباب، آسودگی و راحت از او می‌رود و پریشانی باز می‌آورد. و آنکس گرفتار داد و ستد معاملات این دنیا شده، درمی‌ماند. پس ای رامچند! تو در این دنیا بنوعی زندگانی کن و بطوری باش که موه (Moha)، و مایا (Maya) یعنی: مشغولی به‌دل، و تعلق به محبت با این اسباب نکنی، و آن را اعتباری ننهی و در دل خود جا ندهی. ای رامچند! مردم گیانی و نادان را چندانکه از تعلقات این دنیا، و گرفتاری حظ و ذوق گرفتن محبت، و تعلق زیاده می‌گردد، مقیدتر می‌گردند. و مردم گیانی را همان تعلق و همان حظ نفسانی باعث تنفر و دل‌گریزندگی می‌گردد، و آن را اعتباری نمی‌نهند و از آن می‌گریزند و در حقیقت حق می‌آویزند. و ای رامچند! تو حقیقت حال را معلوم کرده و شناخت برهم، و دریافت مبدأ حاصل نموده‌ای، و دل تو بیاد حق تعلق گرفته: با وجود آنکه تو در میان جماعت و قوم و قبیله و توابع و وابسته‌های خود، از: زن، و فرزند، و خویش، و قرابت آمیخته می‌باشی، و روز، و شب در میان ایشان می‌گذرانی؛ پس

باید که در جمیع اوقات چه روز و [چه] شب و چه ساعت و چه لحظه در بند آن باشی که آنچه فانی و نابود شدنی باشد، آن را گذاشته و دل خود را از آن برداشته، همگی خود را بباقی بدهی، و همت خود را در آنچه ناگزیر است ببندی، و از وی شوی، و زنهار، و هزار زنهار که چنین کنی. و دیگر مردم هشیار و پندت (Pandita) و دانا را باید که به هرچه از دنیا نصیب او شده، و او را میسر گشته، به همان قانع گردیده، طالب زیادتی نباشد و چیزهای بیموده را آرزو نکند. و کسی که حال او، این باشد، و شناخت او به این حد رسیده باشد که سودمند را از زیانکار می‌شناسد، و این از من، و آن از من نمی‌گوید، و تصرف خود را در میان نمی‌بیند؛ اینطور کس را دنیا بتمامه بخود نمی‌تواند برد و دل او را خیالات بیموده، و اندیشه‌های پریشان که لازمه نفسانی است، نتواند پریشان ساخت. و ای رامچند! ذات برهم که منزله و لطیف است، و آرایش و تیرگی در او راه ندارد و چدروپ (Cid-Rupa) است (یعنی: حقیقت و هستی و سبب آفرینش است)؛ عقل خود را در او بسته و همت خود را در او متوجه داشته، این تمام عالم را با اسباب آن که خواهش و ارادت او، و پیدا کرده اوست، نمودی بی‌بود دان. و بنظر اعتبار در او مبین. و بعد از آنکه تو را این شناخت پیدا شود که حقیقت حال را بدانی ترا در این عالم بودن، و بکارویار دنیاوی مشغول بودن، و از این عالم برآمدن، و خود را از قیده‌های تعلق دنیاوی وابسته گردانیدن؛ برابر باشد. و ترا مشغولی به اسباب دنیا زیان ندارد، اگر چه به حسب اعمال و کردار گذشته در بند این عالم افتاده باشی. و از آنچه از رنج و راحت و شادی و غم نصیب شده باشد، به تو رسد، و احوال خود را بگذرانی؛ بعینه چون برگت نیلوفر باشی که اگر چه او، از آب پیدا شده باشد، و بی‌آب نبود؛ اما بالاتر از آب بود، و او را آب نتواند زیر کرد، و بر او برآمد. ای رامچند! باید که خاطر تو پریشان نشود، و حواس خمس تو، «من» تو را به هر سو ندواند و دل تو از لذت‌هایی که از سبب این حواس خمس می‌رسد، وارسته شده باشد. و خود را به ذوق آرزوهای نفسانی ندهی و شهوات جسمانی را زیانکار خود دانی. یقین بدان که از دریای عمیق و بی‌کنار این عالم، تو برکشتی گیان و دانش خود برآمده گذشته و به آن‌کنار که عبارت از موجه باشد، رسیده‌ای و تو را در راه حقیقت مانعی و پرده‌ای نمانده. و ای رامچند! زنهار زنهار که به عقل کامل خود که شناخت مبدأ از او حاصل شود، از خواهش‌ها و آرزوهای بیموده عالم، جان خود را دور دار. و خواهش‌ها، و آرزوهای پریشان که بواسطه آن کس گرفتار زادن، و مردن می‌گردد، و از کشاکش تعلق رنج، و راحت خلاص نمی‌یابد، به دل خود راه مده. و این خواهش‌ها، و آرزوهای بیموده از من، و خاطر خود دور کردن، بسیار مشکل است — چنانچه بوی را از گل دور کردن دشوار باشد. اما تو این خواهش‌ها، و آرزوها را از خود، به قوت خود، دور کن. ای رامچند! این عالم دریایی است بی‌کناره، پراز آب گرفتاری، و خواهش‌ها، و آرزوهای نفسانی. کسی که کشتی گیان عقل کامل بهم رسانیده، بر آن برآید، و از این دریا به‌کنار رسد، و موجه را یابد و آنکه کشتی عقل کامل نداشته باشد؛ او همیشه در تلاطم امواج

این دریای بی‌کنار غرقه بماند. بدان ای رامچند که مردم گیانی و کامل که واصلان حق‌اند، حال بودن ایشان در این عالم و رنج و راحت و گرم، و سرد که پیش ایشان می‌آید، و می‌گذرانند، و اوقات برایشان می‌گذرد؛ بعینه چنانست که حضرت نیر-اعظم برخشک، و تر این عالم می‌گذرد و برنیک، و بد پرتو می‌اندازد. از تری این عالم تر نمی‌شود و از خشکی، خشک نمی‌گردد، و دامن بزرگی او از هیچ نیک، و بد این جهان آرایش نمی‌گیرد. پس آن مردم گیانی در شناخت مبدأ بلندی دارند و به هیچ چیز از اسباب این عالم بند نمی‌شوند، و آلودگی مشغولی دنیا، دامن حال ایشان را نمی‌آلاید.

سخنان بسشت که شناسای حقیقت، و هستی پروردگار بوده، در دل رامچند که عقل پاکیزه، و بی‌آرایش داشت، جا کرد. گویا سخنان او آب حیات بوده که رامچند از راه گوش بخورد، و سیراب گردید؛ و چنان تأثیر کرد که یک سر موی از تن او بی‌نصیب از آن نماند، و از این سخنان آب حیات آثار، رامچند شکفته و خرم و معظوظ و بهره‌مند گردید. چنانچه قرص ماه که از آب حیات پر برآمده باشد که از دیدن به جانب او نظر کردی، و ذوق یابد. باز بسشت با رامچند بنیاد کرد که ای رامچند! آفرینش به انواع شده می‌شود، و عالم به هر بار به هر رنگ سرشت یافته؛ از آنجمله من یا تو از سرشت، و آفرینشی که از بر همان طاری شده بود، و وجود از او گرفته بود، مشرح گفته‌ام؛ والا اطوار سرشت، و انواع آفرینش خلق را نهایت نیست. گاهی آفرینش از بر همان شده گاهی از مهادیو (Maha-Deva) و گاهی از بشن (Visnu) و گاهی از رکپیشران شده، و بسیار بود که بر همان از گل نیلوفر ناف حقیقت و هستی پیدا شده و گاه از آب و گاه از بر همنند وجود گرفته و گاه از آکاس پیدا شده. و بشنو که خلقت زمین گاهی بنوعی شده که بر روی زمین درختان بنوعی درهم روییده و شاخه‌ها در یکدیگر بافته گردیده بود که جای درآمد مور و مار نبوده. و گاهی روی زمین را بتمام کوه‌ها گرفته بود که جای هیچ مسافت نبوده. و گاهی چنان خلقت شده که تمام فرش زمین، از سنگ گسترده بود در رنگ خاک. و گاهی زمین خاک مسطح و هموار بوده که کلوخی و سنگی نداشتند. و گاهی چنان بوده که از بس که مردم بلندقد براو پیدا شده بودند و توالد و تناسل داشتند، بعدی کثرت شده بود که به راهی که می‌رفتند از هجوم پهلوه‌های یکدیگر می‌سودند و بازوها را بالا کرده و برداشته، راه می‌رفتند. و گاه چنان شده بود که تمام سطح زمین از طلا شده بود. و گاهی چنان هم بود که زمین بیشتر از آکاس پیدا شده بود و گاه آتش بیشتر پیدا شده بود. و من، از جمله سرشت‌ها و آفرینش-های گوناگون، با تو از خلقت و سرشت یک‌بار که از بر همان شده، مشرح گنتم. و بشنو که در هر آفرینش و سرشت، بعد از پرلو (Pralaya)، اول ست‌جک (Satya-Yuga) پیدا می‌شود با آثارها و خاصیت‌های خود؛ و بعد از آن تریتا (Treta)، و بعد از آن دواپر (Dvapara)، و بعد از آن کلجک (Kaliyuga). و این هر چهار جک در هر آفرینش، و هر سرشت در این عالم، مانند؛ کوزه‌های چرخ‌چاه، گردان‌اند و می‌آیند، و می‌روند، و آمدن، و رفتن این جک‌ها را نهایت نیست. و هر پیدایی را

که می‌بینی، چنان نیست که چون فانی شود، دیگر پدید نیاید. و در باب حقیقت این عالم که صورت مایا است (یعنی: نمودی بی‌بود - واصل و اعتبار ندارد) از من حکایتی بشنو:

### حکایت داسور!

و آن حکایت را داسوراکهیان (Dasurakhyana) نام است. و آن چنان بود که در ولایت مگده (Magadha) که بغایت آب و هوای سازگار دارد، و گل‌های آن زمین، بغایت خوشبوی و خوش‌رنگ می‌شوند و انواع درختان سایه‌دار و میوه‌دار و خوش‌نما در آنجا اند، و عرصه‌ای بغایت دلکش، و بقعه‌ای خوش‌آینده هست؛ در آن ولایت در دامن کوهی سرلوما (Saraloman) نام، برهمنی بود با پسر خود داسور (Dasura) ۳۶ نام، می‌بود. و این سرلوما در تپسیا و ریاضت چون برهما (Brahma) بود و پسر او داسور ۳۷ نیز در خوبی و کردار نیک، و ماند و بود، پسندیده بود. گویا پسر مشتری (= Vrihaspati) بود و این هردو - پسر و پدر - در دامن آن کوه و جنگل می‌بودند و در تپسیا و ریاضت عمر می‌گذرانیدند. و چون مدت عمر سرلوما به آخر رسید، جان او از تن انتقال نمود و رفته در سرگ (Svarga) جا گرفت - مانند: مرغی که آشیان را برجا گذارد، و پریده بجای دیگر رود - همچنان روح او برفت، و تن او افتاده بماند. بعد از آنکه پدر فوت شد پسر در فراق پدر گریه‌وزاری، و نوحه بنیاد کرد. پیش از وفات پدر که مادر او مرده بود، و غم مادر باقی داشت، در این اثناء پدر هم بمرد، و او را غم برغم افزود، و تنها بماند. و از سبب فراق مادر و پدر بغایت زار و ضعیف گردیده بود و در رنگ گل نیلوفر که او را سرما ببرد، و خشک، و پژمرده بماند؛ ناله‌های زار می‌کرد - چنانچه بر خردسالی و فریاد دردناکی او، بن‌دیوتا (Vana-Devata) را که عبارت از جنیه باشد و در آن نزدیک بود، رحم آمده بر او ظاهر گردید، و برای تسلی و تسکین خاطر او بنیاد کرد که ای برهن پسر! برای چه چندین زاری، و بی‌طاقتی می‌کنی و جزع و فزع بسیار می‌نمایی؟ مگر تو از اوضاع و اطوار عالم و خاصیت وجود خیر نداری، و نمی‌دانی که به حسب گردش افلاک این دنیا جای آمدن، و رفتن جانداران است که یکی میزاید، و دیگری میمیرد و تا جهان بوده بهمین رسم، این راه وجود روان است که یکی می‌آید و یکی می‌رود. و مادر و پدر تو راهم، مادر و پدر بوده‌اند که از سرایشان رفته بودند، و ایشان مانده بودند. حالا ایشان به مرگ خود رفته‌اند، و تو مانده‌ای. بدان که هر که زاد آخر میمیرد و هر که میمیرد باز در این جهان زاده می‌شود، و بوجود می‌آید - در رنگ حضرت نیراعظم که چون می‌برآید، غروب می‌شود، و بعد از آنکه غروب شود، باز برآید، و طالع گردد. و چون از این نوع سخنان نصیحت‌آمیز از بن‌دیوتا بگوش داسور رسید، در دل او کار کرد، و حقیقت حال عالم را دانسته، خاطر خود را از پریشانی باز آورد، و ترک جزع و

۳۶- م: راسور. ضبط صحیح داسور میباشد.

۳۷- سرلوما در سینه کوهی در نزدیکی مگده به ریاضت پرداخته بود.

فزع ماتم پدر نمود، و با خود گفت که چون سلسله زادن، و مردن و آمد، و رفت این دنیا از هم گسسته نمی شود، و این کارخانه خدای همیشه روان است؛ گریه و زاری در فراق مرده بی فایده است. بعد از آن دل خود را بجا آورده، و خاطر خود را جمع کرده، فرو نشست؛ و روی، و دست، و پا را بشست، و نام خدا بر زبان راند که اوست که نمیرد، و تغییر و تبدیل در احوال او راه نیابد. بعد از آن او روی در مشغولی دایمی خود که داشته نمود، و آنچه بعد از مردن پدر رسم است که بکنند، بجا آورد، و از آن کار فارغ شد، و بر سر تپسیای خود آمد، و شروع در ریاضت نموده، در یاد خدا بجد می بود، و بنوعی که در بید (Veda) گفته اند که چه نوع تپسیا باید کرد و به چه رنگ به ریاضت و عبادت قیام باید نمود، مشغولی می نمود. و چنانچه نیکبختان و سعادت‌مندان کار کرده اند، و راه یافته اند، کار کرده ترقی می نمود، و صفای تمام در درون خود دریافت، و آثار قدرت، و نصرت که بعد از کمال تپسیا بهم می رسد، او را حاصل گردید، و باطن خود را نورانی یافت. و خاطر او همه بجانب عالم لطافت و پاکیزگی مایل گردیده، اینطور حال او را روی داد که هر چند در روی زمین صحراها و جنگل‌های خوش آینده، و بقعه‌های نزه و آب‌های روان بنظر او در می آمد، برای تپسیا کردن آنجا راضی نمی شد. و حاضر او قرار نمی گرفت که او در آنجا بوده، بر ریاضت مشغول باشد، و اوقات به طاعت و عبادت گذراند. به هر جا که می رسید از آنجا او را تنفزی حاصل می شد، و خاطر او قبول نمی کرد که در هیچ جای از این جاها نشسته، به طاعت و عبادت خود قیام نماید. بجهت آنکه هر جا را عیبی می نهاد و هر مکان را به چیزی نسبت می کرد که موجب کراهت خاطر باشد. و جایی در کمال لطافت و پاکیزگی می خواست و برای بودن و قرار گرفتن، و تپسیا نمودن، هیچ جا را خوش نمی کرد. و آخر به خاطر رسانید که چون روی زمین این حال دارد که خاطر من به هیچ جا فرود نمی آید، و بجهت شبهه آرایش، و غیره به دل جمع به جایی نمی توانم تپسیا کرد، بهتر است که بر سر درختی برآیم و بر بالای درخت که بلند باشد و شبهه چیزی نبود جا کرده، در یاد خدا باشم، و به تپسیا، و ریاضت خود مشغولی خود نمایم؛ و این وقتی میسر گردد که من سبک تن گردم - چنانچه پرنده که آمده بر سر شاخ نازک درخت می نشیند، و جا می کند، شاخ نمی جنبد، و آن جانور را بر می دارد - همچنان من هم بر سر هر شاخ و برگ درخت که نشینم، آن شاخ و برگ درخت، مرا تاب آورد. و نجنبد. بعد از این تصور و این خیال، داسور هیزم‌ها جمع کرده و آتش زدند. و چون آتش شعله کشیده؛ داسور کارد به دست گرفت، و از بازوهای من کاشت تن خود را بریدن آغاز کرد که پرکاله پرکاله جدا می کرد، و در آتش می افکند. رسم هوم (Homa) بجا می آورد. و چون داسور گرم این کاره بار گردید، بسیاری از گوشت خود را بریده در آتش افکند. آتش که دهان، و روی تمام دیوتهاست از دیدن این حال حیران گردید، و با خود گفت که این داسور برهمن این کار می کند، و گوشت خود را بریده بریده در دهان من می گذارد چون هنجی گوشت و پوست برهمن نواله دهان من شود و سوخته و نابود گردد، بدان سبب تن تمامی دیوتها در دهن



من خواهد افتاد، و بخواهد سوخت، و این امری غریب واقع ناشدنی، واقع خواهد گردید. نوعی باید کرد که او از این حرکت باز آید. در حال، آتش ۳۸ بصورت آدمی متمثل گردیده، پیش داسور (Dasura) پیدا آمد، با تنی در کمال صفا، و نورانیت؛ گویا روشن‌ترین اختران در پیش مشتری آمده ظاهر شد. بعد از آن با داسور به سخن آمد و بنیاد کرد که: ای داسور! تو به چه مدعا و به چه آرزو این رنج، و الم، و سوخت و گداخت بخود قرار داده و تن خود را می‌بری و می‌سوزی؟! هر گوهر مدعا که تو در حقه دل پنهان داری در پیش من ظاهر ساز که هرچه مراد تو، و آرزوی تو باشد، به تو رسانم و آنچه تو خواهی چنان کنم، و تو را به مقصود و مطلوب تو فایز گردانم. داسور چون دید که آتش متمثل شده پیش او آمده، تعظیم و حرمت او را بواجبی بجا آورد، و به ادب تمام پیش او بایستاد و برای پوچای او بخور بسوخت و زبان به ستایش او گشاده، بستود و از روی بشارت و دلایلی که از او یافت، پرده از روی مقصود و مدعای خود برگرفت، و گفت که ای زبردست، و غالب عناصر! و ای دیوتای بزرگ! من می‌خواهم که در جایی باشم، و ریاضت کنم که از من به کسی زجری، و آزاری نرسد، و جا، از من تنگی پیدا نکند؛ روی زمین را که می‌بینم هیچ جایی جاننداری از آدمی، و وحوش، و طیور، و چرنده، و خزنده، و پرنده نیست. و در جایی که جنبنده، و آینده، و رونده نیست، و درختان گه‌گاه سبز است نمی‌خواهم که از من مورچه‌ای بیازارد، و جاتنگ شود. قرار داده‌ام که بر سر درخت برآمده و بر شاخ و برگ قرار گرفته به ریاضت و مجاهده مشغول باشم. و در آنجا از من برکسی و چیزی جا، تنگ نشود. آتش که دهان و روی تمام دیوتها است، التماس او را قبول نمود، و با او گفت که چون مدعای خاطر اینست، همچنان خواهد بود. ترا سبک تنی دادم، و گرانی از تن تو دور کردم. برو و بر هر درختی که خواهی برآی، و بر سر شاخها، و برگ‌های آن جا کرده به ریاضت و تپسیای خود مشغول باش که آن شاخ، و برگ از بارتن تو پست و نگون نخواهد گردید، و تو چون جانور پرنده، سبک، در آنجا نشسته خواهی بود. چون این بگفت از نظر داسور غایب گشت - مانند شفقی که بنماید و در لحظه‌ای ناپیدا گردد - داسور بعد از آنکه این بشارت یافت از طرف آتش به حصول مراد یقین کرده، روبه جنگلی نهاد که درختی بلند را خوش کرده برآید. تا آنکه رسید به جنگلی پراز درختان بلند، از آنجمله: داسور درخت کدنب (Kadamba) ۳۹ را که بلندترین درختان بود، خوش کرد و آن درختی بود عالی، سر به آسمان کشیده و شاخه‌های او با ابر همسایه گشته. در حال دست در تنه آن درخت زد، و برآمد. رفته رفته بر سر آن درخت رسید که در نهایت بلندی بود. و بفرموده آتش بی‌هراس و ملاحظه گردیده، بر بالای شاخه‌های نازک جا کرد، و به پدم‌آسن (Padmasana) ۴۰ بنشست و هرسو نگاه کرد. هرده ۴۱ اطراف دنیا بنظر او درآمد. جنگل‌ها و صحراها و کوه‌ها و آب‌های روان، و

۳۸- منظور موکل آتش یا بعقیده هندوان خدای آتش (= Agnibhagvan) میباشد.

۳۹- م: کدم. ۴۰- پدم‌آسن: چهارزانو نشستن، مربع نشستن.

۴۱- ن: هرده؛ ده اطراف صحیح است.

آبادانی‌های بر، و بحر بدید و تماشا کرد و به تپسیای خود مشغول شد، و به ریاضت و مجاهده قیام نمود. از روی فکر و اندیشه باطن و خاطر، «من» خود را بر آن آورد که در عالم خیال گویا مدت ده سال بر قصد پوجا (Puja) های دیوتها بهر طرف رفته و در این مدت اصلا هیچجا قرار ننمود، و بجز پوچای دیوتها، هیچ کاری نکرده، و از روی فکر در عالم خیال اسباب و مصالح جگت (Yajna) ها را بهم رسانیده و تمام انواع جگت‌ها را که در دنیا مردم کرده‌اند و می‌کنند، باشرايط در همان عالم خیال بعمل درآورد، و از رسوم جگت فارغ گردید. و چون در این مدت در عالم خیال «من»، و خاطر خود را به ریاضت و تپسیا داشت، و در ذکر و فکر حقیقت بماند، او را آن تپسیا و آن ریاضت خیالی و آن ذکر و فکر این نتیجه داد که باطن او روشن گردیده و ترقی کرده، آتمگیان (Atmajnana) حاصل کرد، و کار او به کمال رسید، و از عمل، و کردار نیک، و بد کردن خود را بگذرانید، و از کشاکش جزای کردار نیک و سزای عمل بد و ارست که گفته‌اند که سالک را چون کار به نهایت می‌رسد، تپ (Tapas) و ریاضت او به کمال می‌انجامد، آن زمان، او از عمل و کردار باز می‌ماند که او را گیان حاصل می‌گردد. داسور معو ذکر و فکر مبدأ و حقیقت گردیده بر سر آن درخت به مشغولی خود بسر میبرد و می‌بود تا آنکه روزی بن دیوتای (Vanadevata) آنجا خود را بصورت زنی صاحب جمال در نهایت حسن، و زیب بحلی و حلل آراسته، و عقدهای گل حمایل افکنده، و بوهای خوش در تن مالیده، ظاهر گردید، و در پیش داسور با شرم و حیای تمام که زنان خوب روی دارند، رخ خود را گردانیده و پهلوی داده بایستاد. داسور را نظر چون به روی او افتاد، و خوبی، و جمال آنچنان [را] دید با او بسخن درآمد، و گفت: ای آهو چشم که شیران شکار تو می‌شوند، و حسن پرکمال تو، دل از پارسایان می‌رباید، و بدیدن خوبی تو هیچکس را تاب نمی‌ماند! روشنی و صفای روی تو تمام اطراف را در گرفته؛ بگو تو کیستی، و از چه خاندانی، و در این جنگل به چه کار آمده‌ای. و از آمدن در این جا چه غرض داری؟ بن دیوتا بنیاد کرد که: ای مرد بزرگ! و ای کامل صاحب کمال! رسم اینست که هر حاجتمندی که آمده در پیش صاحب کمال، و اهل تصرف و قدرتی که از خلق اعراض کرده، و از مشغولی‌های دنیا گوشه گرفته باشد، و حاجت خود را عرضه دارد، و مدعای دل خود را ظاهر سازد؛ البته به مطلوب خود برسد، و به مراد خاطر فایز گردد، و برکت، و فیض آن صاحب کمال، حاجت او را روا گردانیده و محروم نسازد. حالا من یکی از آن حاجتمندانم، و حال خود را در پیش شما ظاهر می‌سازم، و التماس برآوردن حاجت خود را دارم. حال من اینست که اینجا که شما هستید و این جنگلی که می‌بینید و این درختان کدنب (Kadamba) که در اطراف به چشم درمی‌آید، من بن دیوتای این جنگلم، و در اینجا می‌باشم تاریخ دوازدهم این ماه - که آن را بزبان هندی دودشی (Dvadasi) گویند - و آن روز مخصوص است به پوچای کامدیو (Kama-Deva) که دیوتای مشهور است، در آن روز تمامی بن دیوتاهای اطراف هر سه عالم در نندن بن (Nandanavana) که در اندر لوك (Indra-Loka) است یکجا جمع شده بودند و رسوم پوچا بجا می‌آوردند.

و در آن مجمع اکثر بن‌دیوتاها فرزندان خود را هم که خرد بودند، بعضی را در کنار برداشته و بعضی را انگشت‌گراینده، همراه داشتند، و با ایشان مشغول می‌بودند، و رسوم پوچا را بجا می‌آوردند، و خوشحالی تمام، و شکفتگی داشتند، و در میان اقران خود به حصول مراد می‌نازیدند. و من که پسری نداشتم از آن حال حسرت بردم و افسوس خوردم که کاش من فرزندی، می‌داشتم که به‌کنار گرفته، در این مجمع با عزت و آبروی تمام می‌بودم، از این سبب کلفت، و اندوه، و غم بسیار روبمن آورد، و مرا پریشان‌خاطر ساخت. من بدان واسطه به‌ملازمت تو آمده‌ام و دست به دامن تو زده‌ام که تو از کمال قدرت و تصرف خود بجای کلپ‌برچمه (Kalpavrksa) ۴۲ برای برآوردن حاجت حاجتمندان بکوشی. و خاصیت کلپ‌برچمه - که می‌گویند در اندرلوك است - مشهور است که هرکس هر حاجتی که از آن درخت بخواهد زود میسر گردد. و ای داسور من بی‌صاحب و بی‌غمخوارم، و تو صاحب، و والی این جنگل، و این مقامی. من روی به تو آورده‌ام، و بر ذمه کرم تو لازم است که حاجت مرا برآری، و مرا به مقصود دل برسانی. و حالا مقصود من فرزند است، و مطلوب خاطر من پسر است که از تو می‌خواهم، و یقین بدان که اگر حاجت من روا نکنی، و مرا فرزند، عنایت ننمایی، من از حسرت محرومی و نامرادی، این تن خود را به آتش دراندازم، و بسوزم، و خاکستر سازم که به هر حال از این غم که دارم، خلاص گردم. و دست از دامن تو برندارم تا مرا حاجت رواسازی یا در همین عرصه آتش افروزم، و خود را در نظر تو بسوزم. داسور چون بر حقیقت حال اطلاع یافت، و الحاح بن‌دیوتا بدان حد بدید، بر حال او رحم آورد، و همت خود را متوجه او گردانید، و گلی از آنجا به دست آورده از روی تبسم، و مهربانی تمام به دست آن زن داد، و گفت که برو، حاجت تو روا شد و مقصود دل تو بکنار خواهد رسید. این گل را بوکن که بقدرت الله تعالی حامله خواهی گردید، و در مدت يك ماه پسری خواهی زاد - چون ماه چهارده - چنانچه از شاخ سبز درخت گل پیدا آید؛ ترا فرزندی نصیب خواهد گردید، و بوجود خواهد آمد. اما بشنو که چون تو در آرزوی این فرزند، بزبان آوردی و به جزم گفستی که اگر مرا فرزند حاصل نشود، و مراد من حاصل نگردد من خود را هلاك گردانم، و بمیرم، بدان واسطه چون این فرزند موجود گردد و قابل تعلیم و آموختن گردد، بعد از محنت بسیار و کوشش بیشمار و از حد و نهایت بیرون صاحب گیان خواهد شد.

### حامله شدن بن‌دیوتا!

داسور بعد از گفتن این سخنان، و حاجت روا گردانیدن آن زن؛ او را گفت که برو

۴۲ - م: پرچی، پرچه. کلپ‌وریکشه (Kalpavrksa): درخت عصر، درخت زمانه، درخت قرن. کلپ (Kalpa): يك شبانه روز برهما برابر ۴۳۲۰۰۰۰۰۰ سال. وریکشه (Vrksa): درخت. کلپ‌وریکشه: نام درختی در دیولوك (Devaloka). بنا بر داستانها در دیولوك تعداد پنج کلپ‌وریکشه به‌اسامی زیر وجود دارد: مندار (Mandara)، و پاريجات (Parijata)، و سنتان (Santana)، و کلپ‌وریکشه (Kalpavrksa)، و هرچندن (Haricandana).

بجای خود. زن هرچند گفت که من در همین جا در خدمت تو باشم، و به ملازمت تو اوقات گذرانم، مرا بهتر باشد؛ داسور قبول نکرد، و گفت که حاجت تو روا گردید، برو؛ و به کار خود مشغول باش که حالا من هم به تپسیای خود مشغول گردم. آخر آن بن دیوتا از پیش داسور با روی خرم، و شکفته و بادل حاجت روا برآمده بجای خود برفت و داسور به تپسیای خود روی آورده مشغول ریاضت و مجاهده گردید. چون بن دیوتا از داسور رخصت شده بجای خود رسید، همچنانکه داسور فرموده بود آن گل را بو کرد، و بقدرت الله حامله گشت، و بعد از مدت یک ماه او را پسری متولد شد، و چون ماه چهارده بزمین آمد و او به پرورش پسر رو آورده، تعهد می نمود، و تربیت او می کرد، و مشغول ثمر آوردن پسر بوده، در این مدت پیش داسور نیامد. و چون پسر دوازده ساله شد، پسر را همراه گرفته به خدمت داسور رسید، و آمده تعظیم، و حرمت او را بجا آورده، و سر فرود آورده، پسر را در پای داسور افکند، و در پیش قرار گرفت، و به نیاز تمام گفت که ای کامل صاحب تصرف! این، آن پسر است که شما به من عنایت کرده اید و این پسر را از کرم شما دارم. اما ای صاحب کمال! عجب اینست که این پسر که دوازده ساله نرسیده، در این مدت آنچه دانستن، و آموختن آن ضرورت باشد، او را تعلیم کردند و در آموختن رنج کشیدند؛ اما او را دانش بهم نرسیده و گیان حاصل نکرده [است]. حالا برای این، او را بخدمت تو آورده ام که همت، و عنایت خود را مترجه او گردانی، و نفس مبارک را در کار او کنی که گیانی نصیب او شود که شخص گیانی نشانه تیر محنت است؛ حالا او را ارشاد، و تربیت بفرما و اپدیش گیان بکن. داسور بعد از شنیدن این سخن، بن دیوتا را گفت که تو برگرد، و بجای خود برو، و این پسر را در پیش من بگذار که من ارشاد، و تلقین او نمایم، و اپدیش گیان کنم که او گیانی شود. بن دیوتا به رخصت داسور از آنجا برآمده، بجای خود آمده، و پسر را در همانجا بنزدیک داسور بگذاشت. بعد از رفتن بن دیوتا پسر در خدمت داسور که در معنی پدر او بوده، بماند و در کمال ادب و ملاحظه در ملازمت حاضر اوقات می بود، و بنوعی که آن ملازم حضرت نیراعظم است، بجد خدمت داسور بجا می آورد، و به چستی، و جلدی بشرموده قیام می نمود. و چون داسور، سابق در باب آن پسر گفته بود که او به تدبیری ۴۳، بعد از تاکید و مشقت بسیار گیان حاصل خواهد کرد، در مقام تربیت پسر شده به انواع حکایات رنگین، و مثل های شیرین از انجلی شاسترها، و در زبان پندتان (Panchtan) ماهر می باشد، خاطر نشان او که در این مقام را قابل گیان ساخت، و بعد از مدت دراز به اهستگی تمام، نه به اندک وقت، گیان او را برگیان آورد، و اپدیش گیان نموده، او را گیانی کامل ساخت.

چون سخن به اینجا رسید، بشسته با رامچندا بنیاد کرد، و گفت: ای رامچندا! حالا بشنو که من یکمرتبه پیش از این برای غسل کردن در آب گنک که از بالای کیلاس (Kailasa) بر زمین می ریزد؛ متوجه بودم، و از بالای آسمان فرود آمده، رو

به کیلاس می‌رفتم. ناگاه گذر من بر جنگلی که داسور در آنجا می‌بود، افتاد. از میان درختان کدنب (Kadamba) شاخ در شاخ بافته زمزمه سخن او بگوش من برسید، بعینه همچو آن آواز زنبور سیاه که در درون گل نیلوفر جا کرده باشد، و از بیرون شنیده شود. چون گوش داشتم و ملاحظه نمودم، و معلوم کردم که داسور است که آن طفل را تعلیم حقایق می‌کند، و ارشاد، و تربیت او می‌نماید؛ بایستادم، و شنیدم که می‌گوید: ای پسر عاقل و هوشمند! بشنو از من حکایتی نادر که ترا بغایت سودمند بود، و آن حکایت اینست:

### حکایت راجه: کهوتبه (سرآمد قدرت و نیروها)!

راجه کامکار و حاکمی فرمانروای عالی مقدار هست که حکم او بر ساکنان هر سه عالم روان است، و هیچکس را قدرت و قوت آن نیست که [از] حکم او سر تواند کشید. و سرداران، و ضابطان بزرگ فرموده او را و حکم او را مانند تاج سلطنت، بر سر می‌نهند، و در فرمانبرداری او سر بر زمین اند که اوست سزاوار اطاعت، و انقیاد، و اوست که هر چه خواهد کند، و کسی او را منع و بازداشت نتواند کرد؛ و در آنچه او کند، کسی را سخن نباشد؛ و نام آن راجه شئوته (Khottha) ۴۴ است. و معنی شئوته (Khottha) آنست که از قدرت و قوت خود بر سر برآمده، و حاکم شده که هیچکس را، و هیچ چیز را در بزرگ ساختن، و بر آوردن او دخل نباشد. و او را کمال قدرت است، و هیچ‌جایی بیرون از تصرف او نبود، و کارهای او در احاطه عقل هیچ‌عاقل نیاید که چه نوع می‌کند و چرا می‌کند؟ و همه حیران در آن بمانند، و او سلطنت‌رانی، و غالبی است که سرداران و ضابطان هر سه عالم هرگز بر او غالب نیایند، و با او مقابله کردن نتوانند. و او آنطور حکیمی است دانا که هیچ کار او خالی از حکمتی، و مصلحتی نباشد، و انواع اختراع کارهای او، و بنیاد مهم‌های او که در دیوانخانه قدرت بوجود آید؛ هم بساعت آسایش، و راحت، و ذوق خلق گردد، و هم موجب رنج، و کلفت. و محاسبان و دبیران هر سه عالم در شمار کارها، و تعداد امرها، و نشانه‌های او درمانند، و نتوانند بشمار آورد که مثل: ذرات ریگ، و برگ‌های درختان است، و از احاطه تعقل، و تصور عاقلان بیرون. و از آنچه لشکرکشان عالم بر اهل ستیز، و هم‌نبردان خود غالب آیند، جز تیر، و تیغ، و آلات دیگر جنگ نیست و از آنچه ایشان را موجب ظفر باشد، و از آنچه قدرت خود ظاهر کنند، جز سوختن در آتش، و غرق کردن در آب، و مانند آن نبود. و اما قدرت بر کمال، و غلبه، و تصرف او؛ بیرون از این اسباب است که در عقل هیچکس در نیاید؛ و به کارهای ایشان هیچگونه مانند و مشابه نیست، و عقل‌های جمیع عاقلان، و اندیشه‌های دانشوران، از احاطه دریافت حقیقت آن؛ عاجز است. و کارهای او از ضبط و شمار، جمله بیرون است؛ مانند: آکاس که در قید مشت و کف کسی و ظرف اندیشه کسی در نیاید، و از آنچه او کند، و از قدرت و تصرف

۴۴- کهوتبه (Khottha): سرآمد قدرت‌ها و قوت‌ها (یعنی: خداوند تبارک و تعالی).



او ظهور یابد بشن (Visnu) و مهیش (Mahesa)، و اندر (Indra) نتواند کرد، و نتواند بجا آورد. و او را سه تن، و سه وجود است که آن را ست (Satya)، و رج (Rajas)، و تم (Tamas) گویند. ست: (Satya) یعنی: رأفت، و رحمت؛ رج: یعنی: سرشتن، و آفریدن، و افزودن. تم: یعنی: غضب و غلبه. و به این هر سه تن بزرگی او، هر ده اطراف دنیا را درگیرنده است، و نظام، و تربیت، و نسق تمام عالم به آن هر سه تن او به آن بسته شده است، و برپا و برجاست؛ و ذات کامل او به این هر سه تن، در آکاس که برهم روپ (Brahmarupa) است خودبخود ظاهر گردیده - چنانچه آواز در جای خالی پیدا گردد، و تختگاه خود، آکاس را ساخته - مانند سبذیات (Sabda-Bodha) نام جانوری است که عبارت از همای است که هم در هوا پیدا گردد و در هوا باشد و زندگانی همانجا کند و فرود نیاید تا آخر عمر خود. و آن راجه شئوته (Khottha) در آکاس شهری برهماند\* (Brahmanda) نام بناکرده: در آن شهر چهارده بازار که محل، و دکانها و جای خرید و فروخت باشد، ترتیب داده. و آن شهر را سه طبقه جای بودن و آبادانی بودن شد. یکی آسمان، و یکی زمین، و یکی تحت الثری؛ و در آن هر سه طبقه بعضی جا جنگل شد پردرختان هرگونه، و بعضی جا باغات شد، و بعضی جاکوهها پدید آمد پراز کانها، و انواع خصوصیات؛ و بعضی جا آبهای روان شد، و بعضی جا هفت حوض پیدا گردید که عبارت از هفت دریای عالم باشد - و برای روشنایی خانههای تمام آبادانیها دو چراغ نورانی افروخت که یکی تاثیر گرمی دارد، و دیگر خاصیت سردی. و برای معموری و آبادانی خانههای هر سه طبقه باشندها را آورده نگاه داشت که خانهها به ایشان معمور، و آبادان گردید. و این باشندها درخور حال و رتبه خود، بعضی بالاباش شدند، و در طبقه اعلی که آسمان باشد جاگرفتند. و بعضی ساکن طبقه اوسط که زمین باشد، گردیدند. و بعضی در طبقه پایین که تحت الثری بود، قرار گرفتند. و برای این باشندها در هر سه طبقه خانهها راست کرد که آن خانهها ازجا، بجاروند، و روان باشند، و سقف این خانهها بجای نی، و خس، به مویها بیوشید، و هرخانه را سه ستون قرار یافت از صفرا، و باد ۴۵، و بلغم. و جویهای آن خانهها استخوانها شد، و گل آن خانهها گوشت تن آمد. و در آن خانهها، راهها از رگهای تن قرار یافت که همیشه باد و خون از آن راهها روان است. و روزنهای آن خانهها دو سوراخ چشم و دو سوراخ گوش. و یک سوراخ بینی؛ و سه منفذ یکی: بالا که در دهان است، و دو دیگر در پایین، و یکی راه تارك سر مقرر گردانید. و دایم بادها از راه این روزنها روان است. و برای روشنی این خانهها پنج چراغ ترتیب داد از پنج حواس، و دریافتن و دانستن که آن را گیان اندری (Inanendriya) گویند. و آن پنج چراغ، این خانه را روشن نگه می‌دارد. بدان که آن راجه بزرگ در آن شهر، اینطور عمارتها کرد، و این نوع خانهها که گفته شد ترتیب داد، و هرخانه را نگهبانان معین فرموده که آن اهنکار (Ahamkara)، و من (Mana) و بده (Buddhi)

۴۵ - نسخه م: باه.

\* م: برهمند. برهماند: عالم، جهان هستی.

باشد که جاندار بگوید که این منم. و این نگهبانان خانه‌ها همیشه در ترس و بیم می‌باشند که از گیان حقیقت و دریافت آن واجب است، دور و محروم مانده‌اند. و همین اهنکار است که سبب قوام، و بقای این خانه‌ها است که اگر اهنکار نباشد، این نظام و نسق برافتد، و خانه ویران گردد. و باید دانست که در مردن، اهنکار می‌رود، و نگهبانی برطرف می‌گردد. و ای پسر! آن راجه شئوته (Khottha) در اینطور جا که گفته شد، می‌باشد. و کار خود را به عدالت و حکمت و نسق قرار داده روان می‌دارد، و همیشه به فراغت و آسایش می‌بود، و مهمات سلطنت و بزرگی او به نظام و نسق برپا می‌باشد، و هرگز خلل در آن راه ندارد، و ماندن او در این محل بعینه همچو ماندن، و جاگرفتن پرنده است در آشیانه. و آن راجه که سه تن دارد در خانه درمی‌آید، و در آن خانه به مدتی معین که خواهد قرار گرفته، باز از آنجا با آن نگاهبانان که اهنکار، و من، و بده باشند. برمی‌آید؛ و آن خانه را خالی می‌گذارد. و برآمدن او از خانه بعینه چون برآمدن کسی است که او را جن گرفته باشد، و یا او را باد زده باشد که ناگاه خاطر او از آنجا که هست، بجایی دیگر کشد، و به اضطراب و شتابی از جای خود برخیزد، و برآمده به جایی دیگر رود که آنجا که هست بجای دیگر برای او خانه تیار، و مهیا کرده باشند، و یکایک رفته در آن خانه قرار گیرد، و باز به مدتی معین از آن خانه نیز که درآمده باشد، خاطر او بجایی دیگر کشد، و همچنان از آن خانه برآید، و در خانه دیگر قرار گیرد. و بهمین طریق از یکجا برآمدن، و به جای دیگر درآمدن؛ او را نهایت نباشد. و گاه چنان باشد که او در طبقه اعلی رفته، و در خانه بالاتر جا کند، و مدتی در آنجا باشد، و باز از آنجا نیز برآید، و آن خانه را هم گذارد، و در هر خانه که خواهد درآید. و همچنین گاه، در طبقه ادنی هم رود، و جاگیرد، و باز آنجا را هم گذارد؛ و چون بزرگی و بی‌نیازی او، او را برآن دارد که آن عمارت و آبادانی‌ها و شهرهای معمور را برهم زند، و برطرف سازد، موافق خواهش او شهر ویران گردد، و خانه‌ها خراب گردد، و نظام و نسق را اثر نماند. و بعد از آنکه این کار کرده باشد به مدتی معین موافق اندیشه، و خواهش کامل او از عالم آکاس دبدبه بزرگی، و طنطنه جلالت او پیدا گردد، و باز این سلسله عالم به ترتیبی، و نسقی شایان، و رونقی تمام در میان آید، و غوغای عالم، و عالمیان ظاهر گردد، و مهمات این کارخانه را از سر گیرد، و مانند: دریایی که قرار باشد و چون باد بر او وزد، دریا در حرکت آید، و موج و حباب و کف پیدا گردد؛ چندین نام‌ها موافق تعیین‌ها جدا جدا صورت گیرد. و بین ای پسر که آن راجه بزرگ که عظمت و جلالت او را شنیدی، با این بزرگی خود، گاهی بر سر کاری می‌آید، و به خواهش خود درجایی، و خانه‌ای درآمده، می‌گوید که من هیچ نمی‌دانم، و من نهایت محنت، و غم و گرفتاری دارم. و اظهار ناتوانی و ملالت و اندوه کند. و گاهی به اراده خود به خانه درآمده و کاری و مهمی را پیش گرفته، خوش می‌برآید، و اظهار می‌نماید که من در کمال آسودگی و راحت، و هیچ کلفت ندارم. گاه شکفته، و خرم چون گل گردد، و گاهی کاهیده و غمناک و آزرده بنماید. گاهی بصورت زیبا ظاهر شود، و گاهی به شکلی برعکس

آن. و گاهی پنهان گردد، و گاهی آشامد، و خورد، و به خواب رود، و بیدار شود. و گاهی آهسته راه رود، و گاهی به جستن درآمده، قطع مسافت، و راه دراز نماید. و ای پسر! آن راجه بزرگ و عالی شأن را کارهای متضاد، یعنی: سفید، و سیاه، بلند، و پست، و مشغولی‌ها عجیب است که در قید گفت، و شنید نمی‌آید، و از حد دریافت و فهم بیرون باشد. کسی کمالات و بزرگی‌های او را به چه زبان و کدام بیان تقریر تواند کرد؟

بشسته گفت: ای رامچند! بعد از آنکه داسور از شرح این حالات راجه شئوته فارغ شد، پسر او با او بنیاد کرد که: ای استاد، و ای مرشد، و ای پدر! تو که حکایت راجه شئوته بمن فرمودی و از شهر بناکردن، و عمارات نمودن او، و ماند، و بود او، و کارهای او، من از اینجا هیچ ندانستم، و پی‌نبردم و بواجبی درنیافتم که این راجه که تو احوال او را بیان کردی، کیست، و کارهای او چیست؟ حالا امید از تو دارم که از عنایت تو، من چنانچه باید دانست او را بدانم، و به حقیقت حال پی‌برم. باید که احوال او را روشنتر بگوئی که مرا به حقیقت حال او اطلاع پیدا آید. آنزمان داسور بنیاد کرد که ای پسر! آنچه از احوال او خاطر نشان من است، و من از او خبر یافته‌ام، با تو مشرح بگویم و ترا به آن رهنمونی کنم که ترا همانقدر که من دانسته‌ام معلوم گردد. ای پسر! تو که از من، از حال راجه شئوته پرسیدی، من از او چه توانم گفت؟ و ترا به چه نوع به دریافت او رهنمونی توانم کرد؟ بدانکه او صورت و شبه و مانند ندارد که در نظر کسی درآید، و او را مثل دیگران هیچ نشان نیست که از چونی و چگونگی پاك است که از او توان نشان داد و خبر گفت. و محل بودن او، و جای او معین نیست که بگویم که او در آنجا هست. با تو بطریق تمثیل چیزی می‌گویم. بدانکه ذره‌ای که از پرتو حضرت نیر-اعظم از راه روزن خانه بتابد، و نمایان گردد، معلوم که وجود آن ذره چه مقدار و چه معین داشته باشد تا اینچنین وجود را هم در تعقل و قیاس خود مسد حصه و یا هزار حصه کنی، از هزارم حصه او، نیز، ذات او باریکتر، و نازکتر است که به هیچ وجه در نظر درنیاید. و این عالم با این تعینات، و مظاهر، و بلندی، و پستی که هست هم از او پیدا می‌آید، و موجود می‌گردد. و دیگر معنی لفظ شئوته اینست که به خواهش و اندیشه پیدا گردد. و آن راجه چون از آسمان از روی خواهرش، و اندیشه خود ظهور کرده اوسنکلپروپ (Sankalparupa) ۴۶ است. یعنی به معنی خدای اندیشه خود پیدا و نمایان می‌گردد و بخود پنهان گردد. به این معنی نام او در شئوته شئوته گویند. و دیگر ای پسر! برهم (Brahma) و بشن (Siva) [و اندیشه او را شیوا (Siva)]، و رودر (Rudra) که دیوتاهای بزرگ‌اند، و در سرشت، و خلقت عالم دخل تمام دارند که کثرت عالم را ایشان باعث می‌شوند، ایشان را عضوی از اعضای بزرگ او تصور کن، چنانچه آدمی دست، و پا، و بازو، و غیره دارد. و همان راجه شئوته با آن صفات کامل که مذکور شد، چون از اکاس، که بغایت منزّه

و لطیف و بی نشان است، ظهور کرد، و پیدا گردید، این هر سه عالم را که عالم بالا، و عالم زمین، و عالم ته زمین باشد؛ پدید آورد، و بمحض قدرت، و قوت خود، این عالم را که از زیر زمین تا آسمان باشد - و آن را برهمند (Brahmanda) گویند - پیدا آورد. و در این برهمند چهارده طبقه که هفت طبقه بالا، و هفت طبقه پایین باشد بنیاد نهاد، و در هر طبقه خلقی به انواع پدید آورد. و در همین برهمند انواع صحراها، و کوه های کان دار، و غیره، و باغ های پرمیوه، و جنگل های پر درخت، و سایه، و آب های روان ظاهر کرد؛ و هر کدام را نامی معین گردید، و هر صحرائی و جنگلی و باغی محل سیر و گشت، و تماشا موجود گشت. و این دو چراغ اختر که یکی تأثیر گرمی دارد و دیگری تأثیر سردی، و از هر نوع بادهای تند که بوزد این چراغ ها را هیچ زیان نکند. و اینچنین برهمند با اینچنین چیزها که مذکور گشت پیدا کرده اوست. و در برهمند (Brahmanda) آب های روان که از وزیدن بادهای آن آب ها موج زند، و قطره های آب که از موج زدن، و برهم خوردن آب، همچو مروارید بنظر درآید، و از پرتو حضرت نیراعظم درفش آب هر زمان به رنگی، و صورتی نماید، همه پیدا آورده اوست. و در این برهمند هفت حوض آب که یکی از شیرۀ نیشکر، و یکی از شیر، و یکی از می، و یکی از جفرات، و یکی از آب صافی شیرین، و یکی از روغن، و یکی از آب شور باشد پیدا کرده او شده است. و در این برهمند به حسب خواهش که از این چیزها ذوق گیرد، و این تماشاها نماید، ذاتها پدید آورد، و وجودها موجود گرداند که بعضی از ایشان بالاباشان شدند؛ ایشان را دیوتا گویند؛ و بعضی را مانند آدمی و غیره، برای بودن عالم میانه که روی زمین باشد، پیدا آورد، و بعضی که ایشان را مار (Naga) گویند برای بودن عالم پایان که زیر زمین باشد پیدا ساخت. و این وجودها و تن های لطیف، و کثیف همه را به قوت باد در جنبش آورده، بکار آورد. و آن خانه ها که گفتم با روزن ها، و ستون ها، و گل در آن مالیده، و چراغ ها در آن روشن ساخته، و با سه نگهبانان که اهنکار، و من، و بده (Buddhi) باشند، و از سبب اگیانی ترسان بودند، عبارت از این تن ها بود که اینچنین خانه ها را محل سیر، و گشت، و بودن، و آمدن، و رفتن خود ساخت. و ذات پاک اوسنگلپروپ (Samkalparupa) است (یعنی: از روی خواهش، و اندیشه خود موجود گردد و پیدا آید). و در این خانه ها چون چراغ، گاهی روشن، و تابان می گردد، و گاهی نهان می شود. و من از این خانه ها که گفتم تن های آدمیان، و غیر آن از موجودات مراد داشته ام که جان که هست انواع خواهش ها، و آرزوها و خیال ها از او سر می زند که نهایت ندارد - در رنگ نمودارهای درفشیدن آب که از جنبش باد و پرتو حضرت نیراعظم بنظر درمی آید که جلوه یک نمود، و یک درفش درپی دیگری بنظر درمی آید، و همین جان از روی خواهش، و خیالی که از او سرزده باشد ناگاه مظهری و جای جلوه (- یعنی: تنی که در حال پیدا و موجود نیست و خواهد پیدا گردید-) می یابد و موافق اعمال و کرداری که در جنم سابق کرده باشد در این تن ظهور می نماید، و می باشد. و چون خیال و اندیشه او محکم شد، و تمام گردید نظر - در تن دیگر اندازد که از این تن برآمده، در آن جا خواهد کرد -

دوخته و همت را در او بسته به یکبار دست در آن زده، و متعلق به آن گردیده، و این جنم (Janma) و نشأت را می‌گذارد، و در آن مظهر ظاهر می‌گردد، و در رحم مادر جا کرده، زاده می‌شود، و او خود به خود در محنت و غم که بصورت احوال اهل دنیا است از زن، و فرزند، و خوردن، و پوشیدن می‌افتد، و دیگری او را باعث نمی‌گردد که او در این محنت بیفتد، و گرفتار غم و محنت گردد.

### خواهش و آرزو را سه تن است!

بدانکه آن خواهش و اندیشه را که گفتم سه تن است: یکی از آن، ست (Sat): است و آن پسندیده است. دوم، رج (Rajas): و آن میانه است. سیوم، تم (Tamas) که آن ناپسندیده است. و آن خواهش چون بصورت تم می‌گردد، و از معنی تم ظهور می‌نماید، شخص بشکل گرم‌های پرنده، و خزنده، و بصورت سگ، و گربه، و موش، و شغال و روباه، و مار، و مور، و چارپای‌های دیگر، از وحوش، و طیور می‌برآید؛ و جنم و نشأت خسیس می‌یابد که در یاد مولی تعالی اوقات او صرف می‌شود. و آن خواهش چون اثر: رج می‌گیرد؛ جنم آدمی می‌یابد که خاطر او به زن، و فرزند متعلق می‌گردد. و ای پسر! یقین بدان تا آنکه جیواتمان (Jivatman) با خواهش و اندیشه اعلی، و اوسط، و ادنی مقید، و گرفتار می‌باشد، از زادن، و مردن و آمدن، و رفتن این عالم خلاص نمی‌یابد. و بعد از آنکه از خواهش برآید، و اندیشه را از خود دور کند، تعلق او پرم‌آتمان (Paramatman) می‌شود و بجز پرم‌آتمان به هیچ چیز بند نشود، و حجاب راه او چیزی نگردد، و همیشه در ذوق و راحت و آسایش باشد، و مرتبه اعلی که مطلوب سالکان راه خداست او را نصیب گردد، و محو پرم‌آتمان گردیده مستغرق نور بود. ای پسر! تو همت خود را بر آن دار که خاطر و من تو جمع گردد، و بجای پریشان نشود. و چون دل تو جمع گردد، و عنان من به دست تو درآید، و تو مالک خاطر خود شوی؛ آن زمان تو خواهش خود را از آنچه از دل می‌خیزد، و از آنچه رفته به جای دیگر تعلق می‌گیرد، از هر دو جا دور کن، و بیخ خواهش را ببر. و یقین بدان که ای پسر که اگر هزار سال ریاضت و تپسیا کنی، و در ریاضت مشقت‌ها کنی، چه در روی زمین، و چه در زیر زمین، و چه بالای آسمان، تا آنکه خواهش را از دل خود دور نسازی؛ از ریسمان گرفتاری زادن، و مردن خلاصی نیابی، و درآمد، و رفت جنم‌ها مقید بمانی، و از موجه دور باشی. ای پسر! اگر ذوق راحت و آسایش تمام و شادی ابدی و سرور بی‌حیل می‌خواهی، پس بکمال جد، و کوشش خود، همین خواهش را که باعث چندین گرفتاری می‌گردد، از خود دور سازی، و بیخ خواهش را از دل ببری، و من خود را از تعلقات نگهداری. و بدانکه این خواهش و آرزوی نفسانی گویا ریسمانی است که تمام مهره‌های قید، و گرفتاری‌های عالم، و تعلقات دنیاوی، و محنت‌های کشاکش زادن، و مردن، و رنج‌های آمدن، و رفتن به این ریسمان بسته ۴۷ شده و او تعلق به



این رشته گرفته. و چون کسی این ریسمان، و این رشته را ببرد ناچار تمامی مهره‌ها از هم بپاشد، و پریشان گردد. پس تو اگر ذوق ابدی، و آسایش سرمدی که وابسته، و موقوف به محو شدن، طالب است، در ذات پاک برهم می‌خواهی؛ خواهش و آرزوی نفسانی را از خود دور کن، و بی‌خواهش و اندیشه شو، و دل خود را از مراد، و مدعا، و خواهش، و طلب دنیا دور ساز، و ذات برهم را باقی، و پاینده دانسته، و دل در او بسته، از تمامی خواهش‌ها برای، و خاطر خود را پریشان شدن مده که نهایت مرتبهٔ کاملان و عارفان درگاه آنست.

پسر داسور، باز از داسور پرسید که ای مرشد، و ای پدر! تو که مدار کار را بر دور کردن، و برطرف ساختن خواهش نهادی، و مبالغه کردی که آن خواهش، و اندیشه را از دل دور باید کرد که مقصود اصلی حاصل گردد، و کسی به مراد برسد، حالا برای من حقیقت سنکلپ و خواهش را شرح فرما که آن سنکلپ چه چیز است، و از آدمی چه نوع سر می‌زند، و از کجا و از چه پیدا می‌گردد؟

### حقیقت خاطر و خواهش چیست؟

داسور بنیاد کرد که بدان ای پسر که سرچشمهٔ هرچیز آتمان (Atman) است، و اصل تمام آفرینش اوست، من از تو چه توانم گفت؟ اما اینقدر بدان که حقیقت سنکلپ، و خواهش را به‌تومیگویم که آنچه میان چدروپ (Cidrupa) که عبارت از برهم است؛ و میان چت (Cit) است که عبارتست از آنچه اندیشهٔ تو به آن تعلق گرفته است - آن من (Mana) است. همین «من» علت و سبب پیدا شدن سنکلپ، و خواهش است. و آن خواهش در اول اندک تعلق می‌کند. گویا تخمی در زمین سبز شده است؛ باز رفته رفته، سربالا کشیده، و برگ‌ها پیدا کرده، و شاخه‌ها هرطرف پهن ساخته، بیخ او محکم می‌گردد، و تا دور سایه می‌اندازد، و یا آنکه مانند ابر که اول اندکی بنظر درمی‌آید، و آخر رفته رفته عالمی را فرو می‌گیرد، و بارندگی بنیاد می‌کند، و سردی بسیار پیدا می‌آرد؛ همچنان خواهش اول اندک در دل جای می‌گیرد، و بعد از آن همان خواهش، و اندیشه در دل بیخ محکم کرده، می‌افزاید، و تمامی وجود را فرو می‌گیرد، و آدمی تمامی خود را به آن اندیشه و خواهش می‌دهد، و آن سبب نادانی، و غفلت او می‌گردد. و بدان ای پسر که همان چدروپ (Cidrupa) که برهم است، چون متوجه اندیشه، و خیال به‌مددکاری «من» می‌شود، آن اندیشه را محکم کرده، و تعلق به آن مضبوط ساخته<sup>\*</sup>، بعینه همان اندیشه و خیال می‌گردد؛ اگر چه در تخیل و تصور آن اندیشه و خیال چیزی دیگر باشد، و حقیقت برهم چیزی دیگر. اما اگر نیک درنگری دویی در میان نیست، همان حقیقت برهم است که این اندیشه و خیال می‌گردد - چنانچه چیزی چون در زمین افتد، و خاک براو بگردد، و آب مددکار کند، آن تخم سبز شده، سر از خاک برخواهد کرد - اگر چه صورت و تعیین تخم جداست، و تعیین سبزه جدا؛ لیکن در حقیقت همان تخم است که این سبزه شده

\* - ش: مضبوط بسته.

[است]. و بدان ای پسر! که خواهش چیزی که نشاید آن خواهش؛ نمود آدمی را پیدا می‌شود، و او را بر آن خواهش، و آرزو می‌دارد، و لحظه به لحظه زیاده می‌گردد، و باعث محنت و غم می‌شود. و همین خواهش و اندیشه سبب جنم‌های متنوع، و نشأت‌های رنگ‌برنگ می‌گردد، و پریشانی و تفرقه بار می‌آرد. اگر تو خواهش را از خود دور کنی و بیخ آرزو را از دل برکنی<sup>۴۸</sup>، از جنم‌های این عالم باز می‌مانی، و آمادهٔ راحت، و شادمانی ابدی می‌گرددی. و اگر همین خواهش، و آرزوی نفسانی بر تو غالب خواهد بود، و در خواهش‌ها، و اندیشه‌ها خواهی ماند؛ در تفرقه و پریشانی دل، بی‌نهایت خواهی ماند، البته البته باید که خواهش و اندیشه را از خود دور کنی که در تفرقه نیفتی، و از پریشانی جدا مانی. و بدان ای پسر که برای ثالب آمدن بر خواهش و در دور کردن او بسیار استعداد، و تدبیر کلی در کار نیست که تدبیر بغیر از این نیست که دل خود را از تفرقه نگه داری، و هیچ آرزو و خواهشی را در او راه ندهی و چیزی را از اسباب و لوازم دنیا نخواهی، و خود را به آن ندهی. و بدان که اگر توکل را به دست خواهی که آن را به انگشتان بمالی، و نابود سازی در این قدر عمل، و کار، تردد و مشقت جنباندن، و بهم ساییدن انگشتان ضرورت می‌شود؛ لیکن برای دور کردن خواهش، و آرزو هیچ تردد، و مشقت، و جنبش در کار نیست؛ مگر همین که به هیچ چیز، و آرزو، دل خود را نباید داد، و خواهش نباید نمود. و ای پسر! تو به خواهش درونی خود که آن خواهش گیان برهم (Ihanabrahma) است؛ این خواهش برونی را که تعلق من است؛ به اسباب دنیوی و خواهش چیزهایی که نباید خواهش آن نمود، دور کن (یعنی: هر کار که خواهش من، و دل تو بحقیقت برهم تعلق کند، این خواهش‌های بی‌فایده دور می‌گردد و از پریشانی خاطر باز می‌ماند). ای پسر! اگر تو گویی که من چگونه خاطر خود را از اسباب دنیا برگیرم، و از این خواهش‌ها که آدمی را راه می‌گیرد؛ چگونه باز مانم، و چه کار کنم، و چه تدبیر سازم؛ در این باب بدان ای پسر که چنانچه آکاس بی‌وجود است، و چیزی در او نیست که اگر کسی در او دست اندازد هیچ چیز به دست در نیاید - یعنی: نمود بی‌بود است - همچنان این عالم هم نمود بی‌بود دارد، و نامعتبر، و بی‌مدار است. این عالم را و اسباب این عالم را نمود بی‌بود دانسته، من خود را متوجه دهیان برهم (Ihanabrahma) داری، و دست‌همت خورد را در آن زنی که ناگزیر تست<sup>۴۹</sup>، و اگر نویی آن پسر که من، این «من» خود را که در این عالم به هر چیز تعلق می‌گیرد، و هر زمان خواهش من در دست، و آرزویی می‌نماید، و همگی روی او به این دنیا است، چگونه مستعد آن کنم که متوجه حقیقت شود و از چیزهای فانی باز ماند؟ بدان ای پسر که «من» بعینه چون برنج است که اول که در هاون<sup>۴۹</sup> و دسته کوب، پوست آن دور می‌شود، سرخ

۴۸- م: بر کنی.

۴۹- م، و ن: ... اول در کوب هاون و دسته پوست او دور می‌شود. نسخه ح: ... اول در کوب پوست او دور می‌شود.

\* - ش: ناگزیر است.

بیرون می‌آید؛ همان برنج سرخ را چون دست‌کاری کنند، و لفزك بکوبند، رفته رفته پرده سرخی او دور می‌شود، و قابل آن می‌گردد که آن را پخته بخورند. همچنان این «من» که پوست غفلت و نادانی روی او را گرفته و چون آینه زنگ-گرفته شده، به‌دهیان ذات برهم، و به ریاضت و مشقت بسیار روشن، و مصقل می‌گردد و همگی روی به برهم می‌آورد، و اندیشه خیال این چیزهای فانی بالکل از او دور می‌گردد. و اگر گویی ای پسر که این سرخی دور کردنی بر روی برنج می‌باشد، و به عمل کردن و کوفتن و مالیدن دور می‌گردد، و پرده غفلت من در اندرون است، از این تا به آن فرق بسیار باشد؛ بدان ای پسر که در میان این پرده سرخی برنج، [و] پرده غفلت «من» فرق نیست، بجهت آنکه این پرده سرخی برنج ذاتی اوست، نه آنکه از جایی دیگر آمده، روی او را گرفته و بر او عارض شده باشد - همچنان پرده غفلت و پوست نادانی و چرك عمل‌های گذشته که در جنم-های پیش واقع شده، روی جان را گرفته، پوشیده ساخته و او در زیر او بمانده. چنانچه سرخی برنج به دستکاری بر طرف می‌گردد، و سفید می‌شود؛ همچنان پرده غفلت جان، و پوست نادانی او، از صحبت داشتن با اهل الله، و مردان خدا، و سخنان گیان، و دهیان برهم شنیدن، و اعتقاد به دل نمودن، و «من» خود را برآوردن، و ریاضت کشیدن، و تپسیا نمودن و کار کردن موافق آن رکهبیشران که کارهای نیک کرده و تپسیا، و مشقت کشیده خود را از پرده دوری، و غفلت برآورده، واصل درگاه حق - جل جلاله - شده‌اند، دور می‌گردد، و حقیقت او جلوه‌گر می‌شود. و بدان ای پسر! بعد از آن که ریاضت‌ها، و مشقت‌ها در راه حق کشیده باشی و دل تو روشن شده، و «من» تو از آرزوها، و خواهش‌های نفسانی وارسته گشته، و کار تو به کمال رسیده باشد، مبادا آن کمال، و آن صفا، و آن اعمال نیکو را بخود نسبت کنی، و با خود گویی که: منم که این اعمال نیک کرده‌ام، و یا من به این راه راست افتاده‌ام، و من این کمال را حاصل کرده‌ام. یقین تو باشد که ترا زیان کلی می‌دارد، و کرده‌های تو بتمام نابود می‌گردد. باید که هرچه کرده باشی و اثر آن به تو رسیده باشد همه را از برهم دانی، و از برهم ببینی، و خود را در میان نیاری. چون بشست ارشاد کردن داسور پسر خود را بیان کرد و سخن به اینجارسانید، با رامچندر بنیاد کرد که ای رامچند! تو که در صفاء همچو ماه شب چهارده هستی، برای روشن کردن خاندان خود از من بشنو که من بعد از آنکه سخن داسور را شنیدم، از هوا فرود آمده، در بالای آن درخت در برابر داسور پوجا کردم. داسور بدید که بشست رکهبیشر از عالم بالا فرود آمده، تعظیم من بسیار نمود، و برای من جای نشست، بر بالای برگ‌های درخت انداخت، و من بر آن نشستم، و داسور پوچای من زیاده از حد نمود و باهمدگر نشستیم، و سخنان حقیقت می‌کردیم که از شب آنچه باقی مانده بود، بگذشت و صباح شد. و من بجهت غسل کردن در آب گنگ که بر بالای آسمان است، از داسور رخصت گرفتم، و همدگر را وداع نموده، من متوجه بالا شدم و داسور همانجا بماند. ای رامچند! سخنان داسور را که در تربیت پسر، به پسر خود گفته بود، و من او را با تو گفته‌ام، در دل خود جادهی و این عالم و اسباب عالم را بنوعی

که داسور گفته که نمود بی بود است - یقین کنی، و دل خود را متوجه برهم گردانی، و همت خود را در شناخت برهم بندی، و همه عالم را ظهور و تجلی ذات برهم دانی، و ببینی، و غیر برهم را وجود ننهی.

**تمام شد سرگت هفدهم.**

بشسته با رامچند بنیاد کرد که ای رامچند! من حکایت داسور را باتو گفتم، مقصود من این بود که حقیقت این عالم را که صورت مایا (Maya) و نمود بی بود است؛ بر تو روشن شود و بتحقیق بدانی که عالم، و ماندو بود عالم هیچ است، و اصلی ندارد، و گرفتاری این عالم زیانکار [ی] است. و بعد از این داسوراکمپیان (Dasurakhyana)، و استمیت پراکرن (Sthiti Prakarana) یعنی: اصل و حقیقت عالم را شرح خواهم گفت<sup>۵۰</sup> که از بیان آن، فنای این عالم و بی ثباتی او را نکوخواهی دانست، و به واجبی معلوم تو خواهد گردید که عالم و اسباب آن هرچه در او است نمودی بی بود است، و اصلی، و حقیقتی ندارد.

**غیر از آفریدگار را وجود نیست!**

بدان ای رامچند! که برهم که پروردگار عالم است، و آفریننده مخلوقات؛ آفرینش موجودات را که وابسته روز، و شب، و ماه، و سال ساخته این کارخانه او را نهایت نیست، همچنان ظهور خود را که اثر پرم آتمان است حد، و نهایت نیست. عالم با این بی ثباتی، و فنا اطواری دارد که از حصر و بیان بیرون است. یقین بدان که اگر من اطوار وجود را صد سال بلکه هزار سال بگویم، هیچ نگفته باشم، و از عهده بیان آن بیرون نتوانم آمد. ای رامچند! عالم و هرچه در عالم بنظر درمی آید و می بینی، باید که آن را مطلقاً اعتباری ننهی، و از دل خود دور کنی. یقین دانی که حقیقت این عالم ذات برهم است که تو مظهر آنی. دل خود را از عالم برداشته، در برهم ببند، و باهمگی همت متوجه او باش. هرچه اصل و ناگزیر تست همان برهم است و عالم ظهور اوست. و بدان که غیر برهم را وجود نیست، و آنچه غیر برهم است او از دایره اعتبار بیرون است. غرض که ذات برهم را باقی و پاینده و غیر او را فانی دانی؛ و این عالم نمود بی بود است. و ای رامچند! بغاظر تو نرسد\*\* که پرم آتمان خود منزّه، و لطیف است، و از الایش و خواهش، و آرزو پاک و آنکه می گویند که این عالم پیدا کرده اوست، و از او بظهور می رسد. پس پرم آتمان که بی خواهش و آرزو است، این عالم را چگونه پیدا می کند، و چرا بظهور می آرد که او را هیچ غرضی، و آرزویی در میان نیست؛ از من بشنو که آری پرم آتمان منزّه و لطیف و بی خواهش و بی غرض است. حقیقت پیدا شدن این عالم از او، واصل ظهور آفرینش از ذات او چنانست که مثلاً گوهر نورانی را آورده، در جمع بنهد، و نور ذات او اطراف را شامل گردد و به همه جا برسد، و

<sup>۵۰</sup> - م، ج: این جمله محذوف:

\* - ش: اصل و ناگزیر است.

\*\* - بخاطر تو برسد.

همه کس متوجه روشنایی او گردند. آن گوهر خود هیچ مرادی، و آرزویی در میان ندارد، و نمی‌خواهد که روشنایی او بهم‌جا برسد و مردم متوجه او گردند. غایتش چون آن گوهر به‌ذات خود نورانی، و روشن آمده، روشنایی او به‌هم‌جا می‌رسد، و اطراف را پرنور می‌گرداند. همچنان ذات برهم و پرم‌آتمان خواهشی و آرزویی ندارد و در ظهور عالم و آنچه اطوار او است بوجد می‌آید، از روی بزرگی و کمالات ذاتی او است، نه آنکه او خواهشی و مدعایی در این داشته باشد. تمام موجودات عالم در سایه علم بزرگی او پناه گرفته ظاهر می‌شود، و بوجد می‌آید. پس پرم‌آتمان را بوجهی پیدا آورنده عالم توان گفت؛ و بوجهی پیدا آورنده عالم نتوان گفت. پیدا آورنده و موجود سازنده عالم به‌این وجه توان گفت که عالم اثر اوست، و تا بزرگی او در میان نباشد، و عالم را تکیه و پناه، وجود به‌او نباشد، موجود نگردد و این نمودهای گوناگون بنظر درنیاید. و بواسطه آنکه پرم‌آتمان را خواهش و مدعایی در آفرینش نمی‌باشد، او را آفریننده عالم و پیدا سازنده عالم نتوان گفت. پس این هردو نسبت منسوب است به‌ذات پرم‌آتمان. بدان ای رامچند که این هردو نسبت ذات پاک او را برابر داشته یاد او کنی، و دهیان نمایی. اگر او را منزله و لطیف، و بی‌چون، و چگونه، و بی‌تعلق درآفرینش خیال کنی، و ذات او را کامل دانی، و عالم را هیچگونه به‌او موجود، و به‌او وابسته ندانی؛ می‌رسد، و راست، و درست می‌آید؛ و اگر به‌این سبب که عالم، بی‌پناه، و تکیه ذات او، موجود نگردد؛ پیدایی عالم را به‌او نسبت کنی، نیز راست و درست می‌آید که اوست که عالم را پیدا می‌کند، و عالم از او موجود می‌گردد. ای رامچند! تمام آثار وجود را اعمال، و کردار آنچه بسبب او واقع می‌شود، و پیش می‌آید؛ حواله برهم نموده هیچ چیز را نسبت بخود مکن، و فارغ باش، و پرده راه خود مساز، و به‌هیچ چیز بند مشو. و در رنگ آب روان که هرچه در او افتد از نیک و بد، تمام را برجای نگه ندارد، و آن را بگذرانند. و زنه‌ار که با خود نگویی که این کار، و این عمل را من کردم، و یا من کننده هیچ کاری، و فعلی هستم که عمل را، و کار را به‌خود نسبت دادن؛ آدمی را بسیار زیان دارد. بدان که آدمی را چون اول حال بر چیزی نظرافتد و یا چیزی را شنود، و بعد از آن بدانچه مرغوب افتد، خاطر او را فی‌الجمله تعلق می‌نماید، و آن چیز در دل او جا می‌کند؛ بعد از آنکه اندیشه آن محکم می‌شود، آدمی به‌آن گرفتار می‌گردد که به‌هرحالی، و رنگی که باشد، از آن نصیب باید گرفت. آخر از آن چیز حظ، و بهره می‌گیرد و همین، قید راه او می‌باشد. و اگر اندیشه او به‌چیزی بند نشود، فارغ گردد. کمال خوبی او در آنست که او را وارستگی میسر گردد، و دل را از جمیع نسبت‌ها و حالت‌ها برداشتن، و مقید به‌بلند و پست، و مغز، و پوست، و نیک، و بد نشدن، و از جمیع قیود فارغ، و وارسته گردیدن را دروازه موجه (Moksa) و مایه خلاص از این عالم بدان. و بدان که همین بی‌قیدی، و وارستگی تو را به‌موجه می‌رساند. و ای رامچند! نسبت عمل و کردار نیک، و بد را اگر بخود بکنی، همین قدر بکنی که کننده حقیقی خداست؛ هرچند به‌ظاهر



عمل و کردار از من پیدا می‌آید، و از دست من بیرون می‌آید. و تو خود را در اعمال و کردار خود، چون كلك به دست كاتب دان که اگر چه به ظاهر خط از قلم بیرون می‌آید؛ اما در واقع و حقیقت جنبش قلم از قدرت كاتب است. و ای رامچند! همینقدر عمل و کردار را که بخود نسبت کنی که من می‌کنم؛ این نسبت باعث انواع گرفتاری می‌گردد که در این نسبت با یکی دوستی پیدا می‌گردد، و با دیگری دشمنی واقع می‌شود، و این دوستی و دشمنی بر سر تو بلاها، و قیدهای بسیار می‌آرد که در اینصورت اهنکار در میان می‌آید. و اگر هیچ چیز نسبت بخود نکنی؛ فارغ، و آزاد می‌گردد. بدان ای رامچند که هرچه کند، کننده حقیقی که آتمان است، کند و تو را در آن دخلی نیست. به حسب سرنوشت تو از اعمال، و کردار حالات رنگ به رنگ پیش تو می‌آید. مثلا همین يك تن که کسی دارد، او را از روی اعمال، و کردار نيك، و بد که در جنم سابق کرده باشد دو حالت پیش می‌آید که چون زاده می‌شود؛ مادر، و پدر به انواع غمخواری کرده، او را پرورش می‌نمایند، و چون عمر او به آخر رسید، و بمرد، می‌سوزند. و این هر دو عمل را که پروردن، و سوختن باشد مهربانان می‌کنند. پس کسی به کدامیک از این دو عمل راضی شود، و از کدامیک برنجد؟ این دو حالت به حسب اعمال، و کردار کس پیش آدمی می‌آید که کننده حقیقی حالات هر کس را به اسباب عالم وابسته ساخته و از آن نتوان گذشت. غرض تا آنکه پریشانی و سرگردانی تو در نامه اعمال تست، در قید این عالم افتاده می‌باشی. و چون ریسمان اعمال و کردار تو بریده شد، و ارسته می‌گردد، و موجه نصیب تو می‌شود. ماحصل آنکه هیچ عمل و کردار را بخود نسبت مکن، و خود را در میان مبین، و سر به تسلیم، و رضا فرود آورده می‌باش، و همه احوال را به فاعل حقیقی نسبت میکن، و خود را آزاد، و فارغ گردان. و بدان ای رامچند که کسی که با جمیع جانداران مهربانی کند، و همه را برابر بیند، و داند که از آنچه او آزار می‌کشد، تنی دیگر هم - چه از انسان، و چه از حیوان - از آن آزار می‌کشد. چون در عقل خالص، و کامل او این نسبت قرار گیرد، همه چیز، و همه کس را به يك چشم بیند، و تناوت، و فرق نکند، و در همه کس، و همه چیز ظهور وجود برهم بیند، و داند؛ از در ذات پاك برهم معو می‌گردد. و از آن برهم می‌شود، و با او یکی می‌شود، و بیگانگی از میان برهم و او برمی‌خیزد. و اصل کار اینست که راهروان راه خدا به این مرتبه رسیده‌اند. و موجه را آمان و مهیا شده‌اند. آن کس که نظر او به اینجا رسیده باشد، و صدق، و راستی در جمیع معاملات، و کارهایی که با خدا، و خلق خدا داشته باشد؛ یار او گشته باشد، او را باز جنم نباشد، و از گرفتاری آمد، و رفت دنیا خلاص گردد. و اثر خلقت ادم، و هستی موجودات و تعینات را به خالق حقیقی نسبت کنی، حق و نفس الامر، و واقع است که هرچه پیدا می‌گردد، و موجود می‌شود؛ از او پیدا می‌گردد، و وجود را او می‌بخشد. و اگر در خلقت و آفرینش عالم او را منزله دانی، نیز می‌تواند بود به این وجه که او را در آفرینش قصدی و غرضی نیست. و یقین بدان که او را تا آنکه گویی که این منم، و آن تویی، و این کار را من کرده‌ام، و آن عمل از من نیست.

و دیگری کرده، و در وجودها فرق نهی که یکی را بد و دیگری را نیک گویی، و در آثار کثرت، و بیگانگی باشی یقین بدان که در حجاب دوری، و هستی افتاده و از مقصود ۵۱ دور مانده، باید که این وجود وهمی خود را محو ذات برهم دانی، و هیچ عمل و فعل را نسبت بخود نکنی و همه را از او دانی و در همه جا و در همه چیز تصرف او بینی، و یک ذات کامل را ظاهر و پیدا، و کارگردان بینی، و غیر او را وجود نهی، و همه چیز، و همه کس را که می بینی؛ محو بزرگی او تصور کنی، و نظر برحقیقت او داری. و مغز سخن اینست که هرکه نظر برخود کند که این منم و این دست، و پا، و باقی اعضاء از من است، و این کارها از من می آید؛ همین اندیشه مایه مراتب دوزخ است، و سبب دوری، و حجاب اوست. و یقین دانی که اگر جمیع اسباب دوری و حجاب از کسی دور گردد تا آنکه اهنکار (یعنی: خودبینی) از او دور نشود، او را هیچ فایده ندهد و کاری نکرده باشد که معتبر بود. باید که کوشش در همین کند که اهنکار از او دور شود. و مردمی که ممجه ۵۲ باشد - یعنی خواهان موجه - آن چنان کس این اهنکار را پرقت شدن ندهد، و همیشه در پی این بود که اهنکار ضعیف گردد، و خودبینی او ننگ و زبون شود که بعد از آنکه لاغر، و سست گردید؛ به اندک سعی او را توان دور ساخت. پرورش نمودن و پرزور ساختن اهنکار این تمثیل دارد که کسی از گوشت سگ پرورش چندالی (Candala) ۵۳ بکند و او را فربه گرداند، هر چند چندال فربه، و پرزیب، و پر جلوه گردد، از او چه بهره توان برداشت؟! و بدان که این نظر خودبینی، چشم ادراک را چون پرده ای است که روی مردمک را بگیرد، و از بینایی باز دارد. و چون پرده خودبینی از پیش بینش دور می شود؛ روشنایی پیدا می آید، و حقیقت نفس الامر نمایان گردد. و یا آن خودبینی گویا غباری است، و یا پرده ابری است در پیش حضرت نیراعظم. بعد از آنکه غبار، و ابر از پیش دور شود؛ حضرت نیراعظم ۵۴ نمایان گردد، و سالک راه را بعد از دور شدن پرده خودبینی بنظر ادراک کمال روشنایی یابد، و ذات پاک برهم را در مجالی تعینات، و مظاهر مخلوقات عیان، و نمایان ببیند. و بسبب حاصل شدن این نسبت از این دریای جنم های عالم، و گرفتاری لجه دنیا توان گذشت، و به آن کنار توان رسید. چون مرد در گیان به این حد رسد که نظر او بر خود نیفتد، و اعمال، و کردار خود را از خود نبیند، و همه از برهم ببیند، و داند، و همه جا ظهور او داند، و ببیند و یا آنکه خود را و تمام عالم را مظهر حق شناخته، اعتقاد کند که منم که ظاهر شده ام به هر جا، و به هر رنگ؛ و عالم ظهور من است، و یا آنکه خود را تصور کند که یکی از آفریده ها، و آدمیان منم، و یا از آدمیان نیستم، جانوری ام از: وحوش، و طیور، و یا چیزی ام از مخلوقات برهم؛ پس در این مراتب ظهور که مذکور شد در هر مرتبه ای که اندیشه او باشد؛ باید کوشش کند، و نظر

۵۱- ج: بحجاب دوری افتاده و از مقصود دور مانده، و: در حجاب دوری هستی و از

مقصود دور مانده...

۵۲- ج: همچو؛ ف: همچو؛ ممجه (Mumuksu): خواهان مرتبه نجات.

۵۴- نیراعظم: خورشید، آفتاب.

۵۳- ج: چندانی.

خود را از آن اعتقاد که کاملان راه خدا، و رکبیشران به آن اعتقاد، و به آن نظر معو ذات برهم شده اند؛ بگذرانند. واصل و حقیقت آن نظر آنست که به هر رنگ، و به هر حال در همه جا تصرف بیند، و جمیع احوال، و آنچه ظاهر، و صادر می شده باشد، همه را منسوب به او داند که کمال سالک این است. و بدان ای رامچند که آدمی بسبب همینقدر آرزوهای نفسانی، و خواهش های شهوانی جسمانی در بند جنم های گوناگون مقید می باشد، و گرفتار زادن، و مردن می گردد. چون خود را از آرزوهای بیپهوده خلاص کند، به موجه برسد. و کاملی که از آرزوها، و مرادها گذشته باشد، و مستعد، و آماده موجه شده باشد؛ باید که خود را بنوعی بی غرض، و بی قصد سازد که از آرزوی موجه هم بگذرد، و خود را هم معو ذات برهم گرداند، و به جیونمکت (Jivanamukta) برسد که انعام، و دشنام را یکسان داند، و در رنج، و راحت او را تفاوت نکند. باید که مرد از آرزوهای نفسانی (یعنی: به چیزهای مطلوب و مشتبهی که نفس به آن عادت گرفته، و رنگ یافته، و پرورده می باشد)؛ بگذرد که اصل کار این است. و باید که مرد خود را از وارستگی به این حد رساند که دوست، و دشمن، و رنج، و راحت پیش او برابر باشد، و نه به دشنام برنجد، و نه به انعام خوش دل شود، و به عمل نیک، و بد متوجه نگردد، یعنی از دهرم (Dharma) و ادهرم (A-Dharma) باز ماند. و این، مطلوب کاملان و نهایت راه سالکان است. باید که خود را بر آن داری که ازین همه بگذری و این آرزو هم ترا در میان نماند، و معو ذات برهم گردی. و نیز اگر در مشغولی بیاد حق، و دهیان برهم، در خود آرزویی یابی که خود را در میان بینی، و بده، و اهنکار، و من را واسطه و سبب آن مشغولی یابی؛ آن مشغولی، و دهیان را هم بگذار که آلوده خواهش و آرزوست. و بی خواهش، و مدعای خود معو ذات پاک برهم باش، و یقین بدان که خاطر، و من که در حقیقت مظهر ذات پاک حق است، و هیچ آلودگی در اصل ندارد؛ بسبب خواهش، و مدعای نفسانی آلودگی، و گرفتاری پیدا کرده، تو خود را بر آن دار که از خواهش ها، و آرزوها، و از آنچه ماده آرزوها، و مدعاست، پاک گردانی که من تو باز برحقیقت خود آید، و بی خواهش، و اراده که آن سبب پریشانی اوست، گردد. و بعد از آنکه بی خواهش گردی، آن مرتبه ای است که بالاتر از آن مرتبه متصور نیست. پس تو به اصل خود رجوع نموده باشی، و تمام حجابها، و پرده دوریها از میان برخیزد، و مقصود حاصل گردد، و تو شوی آنچه حقیقت حق است؛ و قرار یابی بر اصل کار. و بدان که مدار بر مشغولی دل و صفای باطن است که کسی آرزوها، و آرزوهای نفسانی را بتمام دور ساخته، و در باخته باشد. و دل، و درونه خود را از خواهش ها، و مطلوبها پرداخته، و خالی کرده باشد. هر چند او را از عمل نیک، و دهیان برهم دور بینی، منکر نشوی و یقین کنی که او مرد کامل است، و کار خود را تمام کرده است، هر چند به عمل نیک، و دهیان مقید نباشد، دست در دامن او زنی و محبت او را در دل جادهی که به مبداء و حقیقت رسیده است که دل خود را از تعلق خار و خس پاک کرده است، عمل و کار او منظور نیست که از آرزوها برخاسته است. و بدان که کسی هر چند علم و دانش از شاستر گیرد، و نظر بر خود کند که من این فضیلت

دارم، و به هر جا هنر، و کمال خود ظاهر می‌ساخته باشد، او هیچ کار نکرده است که گرفتار خودبینی است. و کسی که از آرزوها و خواهش‌ها برآمده و دل خود را مصفا کرده، به گوشه‌ای نشیند، و خاموش باشد؛ اوست که کار خود تمام کرده، و به نهایت مطلب رسیده، در این عالم؛ هنرمند و پندت، و عالم بسیار دیده می‌شود؛ اما مردمی که به حقیقت رسیده و بی‌آرزو گردیده‌اند بسیار بسیار کم‌اند، و دیده نمی‌شوند. و بدان که اهل عالم از باشندگان روی زمین، و زیرزمین و آسمانیان که تن دارند، به هر چه مشغولی دارند؛ هر عمل خیر و هر کاری که می‌کنند، محض از برای تن خود می‌کنند، که تن هر کدام مرکب است از چهار عنصر، و آکاس، و هیچ کس را غم جان خود نیست که فکر موجه کند. پس این تن‌داران که زاده می‌شوند، و می‌میرند، و می‌روند، و می‌آیند، و به هر طریقی که تن پروری و آسایش خود خیال می‌کنند و بهبود خود را در آن می‌دانند، به آن روش زندگانی می‌نمایند، نه چنان است بلکه آن هم موجب کلفت، و اندوه، و باعث گرفتاری ایشان است که هرگز از آن گرفتاری و پریشانی خلاصی ندارند. و مردم گیانی که نظر ایشان بر حقیقت، و اصل کار است، و همت ایشان مصروف حاصل کردن موجه است، گذشتن ایشان از این عالم، و اسباب عالم از روی تمثیل چنان است که پای چارپایی که در راه به زمین فرورفته، و گذشته باشد، و در آن قدر گودی ۵۵ از باران آبکی جمع شده باشد که راه‌رو از بالای آن آب بگذرد، و ملتفت نگردد، و نداند که در راه او از بالای آن آب گذشته. و مردم اگیانی (A-Jnanin) و غافل، و نادان را دنیا، و اسباب دنیا، و گرفتاری تعلقات؛ این گویا دریایی است بی‌غور و کنار. و در آن دریا گرداب‌های سهمناک باشد، و موج‌ها داشته که کسی را به دیدن آن حاله و گذشتن از آنکه خیال کند زهره آب شود، و مدت‌های دراز به حیل‌ها از آن نتواند گذشتن.

و بدان که مرد گیانی که خود را وارسته کرده، و از آرزوهای نفسانی گذشته باشد، و دل او در دهیان محو ذات برهم گردیده، به هیچ‌گونه آرزوها، و هوس، گرد دل پاک او نتواند گشت و خاطر او را بخود کشیدن نتواند. چنانچه مردی که یکی از حرم‌های او بخوبی صورت، و سیرت، و حرکات شیرین دل او را بخود کشیده؛ او را واله و فریفته خود ساخته باشد؛ و دیگر از ۵۶ حرم‌های او که آن حالت نداشته باشد کی تواند که دل او را از آن حرم کنده، مایل خود تواند گرداند؟ بدان که ذات پاک برهم که منزله و لطیف است او را دریایی خیال کن، و این زمین، و کوه‌ها را کف آن دریا که بر روی آب می‌آید تصور کن، و حضرت نیراعظم را روشنایی کمال او بدان، و باقی آنچه از اسباب دنیاوی است که دل آدمی به آن گرفتار می‌باشد، چون سراب خیال کن. معلوم که دنیا، و اسباب دنیا را در نظر عارفان چه مقدار، و مرتبه بوده باشد؟!\*

۵۶- م: باشه دیگری از.

۵۵- م: کوی؛ ن: کوری.

\* به این جا باب چهارم در ترجمه فارسی پایان می‌پذیرد. در متن اصلی کتاب چهارم یعنی: استهیتی پر کرن (Sthiti Prakarana = Sthiti Khanda) مشتمل است بر ۶۵ فصل که درین ترجمه این تقسیمات رعایت نگردیده و مطالب آن باختصار به زبان فارسی نقل شده است.

# باب پنجم<sup>۱</sup>

[اوپشم پرکرن (Upasama Prakarana)]

در بیان آنکه چون رامچند حقیقت آفرینش را بواجبی دانست\* که همین نمود دارد، و بود ندارد، دل خود را از جمیع تعلقات وارسته ساخته، محو مشاهده جمال غیب گردید.

پندت کشمیری ابهینندن (Abhinandana)<sup>۲</sup> نام در شروع اپشم پرکرن می گوید که: من بالاتر اتپت پرکرن (Utpatti Prakarana) را (یعنی: ذکر پیدایی عالم)، و استپت پرکرن (Sthiti Prakarana)، یعنی: ذکر آفرینش عالم و پیداشده چیزی [را] نمودن، و کاروبار عالم به نسق و ترتیب روان شدن را که علت و سبب این هر دو پرکرن: «من» (Mana) است، و این من را حکماء، «نفس» گویند، بشرح و بسط گشته ام. حالا اپشم پرکرن (Upasama Prakarana) را می گویم. و معنی اپشم گرد آوردن، هر پنج حواس، و خاطر را از پریشانی جمع ساخته، به حق متوجه کردن باشد. بعد از آنکه کسی حقیقت پیدایی عالم را به تفصیل دریافت و از نسق و ترتیب آن بواجبی واقف گردید، و دانست که نمود، و بود این چیزی نیست، و بقا و پایدگی ندارد، کشش غیبی در دل او پیدا شود که خود را از رنج و راحت و عمل نیک و بد این عالم فارغ گرداند و از بود وجود این دنیا آزاد ساخته\*، رو به مبداء حقیقی کند و گیان کامل یافته در بقای ذات حق محو شود. و در باب خاطر نشان کردن حقیقت اپشم پرکرن (Upasama Prakarana) ده حکایت رنگین خواهم گفت و این پرکرن را در ضمن ده افسانه تمام خواهم نمود. و نام های آن حکایات<sup>۳</sup> اینست: حکایت: جنک (Janaka): حکایت: پن (Punya)، و پاون (Pavana): حکایت: بل (Bali): حکایت: پرهلا [د] (Pahlada): و حکایت: گاده (Gadhi): و حکایت ادالک (Uddalaka)<sup>۴</sup> [و] حکایت: بهاس (Bhasa)، [و] بلاس (Vilasa): [و] حکایت: تربرت (Trivra)<sup>۵</sup> که این هر ده کس از بزرگان که نام های ایشان مذکور شده، بعد از اطلاع بر حقیقت عالم و دانستن ناپایداری احوال دنیا از رنج و راحت و شادی و غم و مرده و زیستن و از کردار نیک و بد و مانند آن بازمانده، و خود را آزاد مطلق گردانیده، جیون مکت گردیده مستغرق مشاهده حق، و محو دهیان برهم شده بودند: از آن جمله:

- ۱- ج: در اپشم پرکرن.
- ۲- ج: ابهینندن.
- ۳- م: حکایت.
- ۴- ادالک سرده.
- ۵- م: بتپت جیون مکت: ن: حکایت بتسرسپت چون مکت.
- م: بواجبی دانسته.
- فارغ ساخته.



## ۱- حکایت جنک (Janaka) ۶! مقدمه این حکایت

حکایت جنک اینست که بشسته با رامچند بنیاد کرده گفت که: ای رامچند! بدان که این عالم که سراسر صورت غفلت و معنی گرفتاری و بندوقید است و پراز آدمی و وحوش و طیور و جانوران بری و بحری، از هر نوع و هر جنس، و نباتات و درختان، که یکی زاده می شود و به دنیا آمده، زندگانی می کند و دیگری می میرد و از اینجا می رود. و این غوغای معاملات داد و ستد و خرید و فروخت و ماند و بود که هست، همیشه از صفت راجس (Rajas) یعنی: صفت جمال که پیدا کردن و رزق دادن و پروردن و نگاه داشتن باشد، و مقتضای صفت راجس وجود راجه ها، و صاحب دولتان، و سرداران باشد. و از صفت تامس (Tamas) یعنی: صفت جلال که مقتضای او معدوم و نابود کردن و برهم زدن بود، و مقتضای این صفت وجود وحوش و طیور بری و بحری و درختان و نباتات بود، برپاست و\* نسق و ترتیب این عالم از این دو صفت است، که عبارت از راجس، و تامس باشد. چنانچه خانه برستون ها، و چار دیوارهای او برقرار باشد. ای رامچند! پندتان ماهر و صاحب عرفانان که به مرتبه حق، و صدق رسیده با شناخت پروردگار قرار گرفته اند، و با حقانیان، و مردم صادق، و طالبان کمال؛ دوستی، و محبت دارند، و برعاجزان، و درمانده ها مهربان، و مشفق اند، و از رنج، و راحت، و کردار نیک، و زشت، و از گرفتن، و گذاشتن، و شادی، و غم وارسته، و بی قید گردیده اند؛ ایشان را از این گرفتاری عالم، و از مشغولی این دنیا گذشتن به آسانی میسر گردد؛ و چنان از قید، و گرفتاری برآیند که مار از پوست کهنه خود برآید، و او را همچنان بجاگذارد. ای رامچند! تو که از خردی برآمده و قابل دانش، و ادراک تمام شده ای، ترا باید که از شمار دویی، و از حساب منی، و تویی، برآیی، و این یقین را به دل خود راه بدهی که هر چه موجود شده، و بنظر درمی آید، در حقیقت جلوه جمال برهم، و ظهور هستی مطلق است. و اوست که ذات خود را که یگانه و بی مانند است به چندین صورت ها، و شکل ها نموده است، و می نماید؛ و در همه جا، و همه چیز، و همه کس ظهور هستی مطلق و تصرف حق است. و آن ذات حق که بود و هست و خواهد بود و در همه جا و در همه کس و همه چیز ظهور اوست و اوسر بسر ذوق و شادی و راحت است و کمال دانش و عقل به او منسوب است، و نسبت به او بودن، و نبودن، و مردن، و زیستن، و پنهانی، و پیدایی، هیچ دخل ندارد، و در

۶- ظاهراً قدیمترین داستان جنگ در اوپانیشاد بریهدارنیک بطور مبسوط آمده است. جنگ معلم دانش اوپانیشادی است که براهمنان معاصر خود را به این دانش آشنا کرد و به آنها تعلیم داد. رجوع شود به کتاب سراکیر (= اوپانیشاد) بتصحیح و تعلیق شادروان دکتر تاراچند و نویسنده این سطور (سیدمحمد رضا جلالی نائینی) - چاپ تهران - سال ۱۳۴۰، و ۱۳۵۷ هجری شمسی.

۷- م: صاحبک، عرفانان.

\* ن: بود برپاست بودن و نسق.

او ننگبند. و این همه احوال عالم نسبت به او چون نسبت: موج، و حباب، و بخار است به ذات دریا. ای رامچند! باید که از این هرسه صفت که یکی سوک (Sukha) ۸ باشد (یعنی: فکر و اندیشه در امور دنیوی)، و از موه (Moha) (یعنی: مقید شدن به اسباب دنیوی) مثل: بند فرزندی، و زن، و مال و غیره - و از لوبه (Lobha) (یعنی: طمع و حرص و آز) دور باشی و این احوال را به درون خود مطلق، راه ندهی. ای رامچند! بعد از آنکه از این هرسه صفت زشت خود را پاک سازی باید که یقین خود کنی که آن ذات کامل، و آن هستی مطلق که در حقیقت هرچه هست، اوست، و هرچه می‌نماید، جلوه کمال اوست و غیر او را مطلقاً دخل نیست، نسبت به ذات او نه نشأت جنم، و زاده شدن، و به این عالم آمدن است، و نه صفت مردن و نه از دنیا رفتن است و از این حالات برتر است، و این اعتبارها همه در او گم است که او بی‌نام و نشان و بی‌چونی، و چگونگی است، همیشه بوده، و هست، و خواهد بود، و زوال و فنا را به او راه نیست و خود را در دهیان برهم، و مراقبه یاد حق محو گردانیده و از رنج و راحت، و شادی، و غم، و گرمی، و سردی، و همچنین از صفاتی که برابر یکدیگر باشد، مانند: روز، و شب، و غیره، گذشته، و بی‌قید گردیده، و از صفت جوگت (Yoga)، یعنی: طلب یافت چیزی که آن را نیافته باشی و از صفت کسیم (Ksema) یعنی: بعد از آنکه تردد نموده، و کوشش کرده، و آن چیز را بدست آورده باشی، از نگاهداشت نمودن آن وارسته شده، و دل خود را از پریشانی جمع کرده، همیشه در اندیشه هستی مطلق و در فکر شناخت بزرگی‌های ذات برهم باش، و خود را به بقای آن یگانه که او مانند و همتا ندارد، باقی‌ساز، و خود را به آن مرتبه که در آن مرتبه شمار، و دویی، و دوگانگی، و اعتبار رنج و راحت، و شادی، و غم و غیر آن گنجایش ندارد - برسان و از این گرفتاری عالم، و محنت‌ها که لازم تن‌داری است، آزاد و فارغ شو، و ظهور خود را در همه چیز، و همه جا، و همه کس یکسان بین، و بی‌نقش و صورت و نشان گردیده و خود را محیط، ر فراگیرنده آسمان، و زمین، و جمیع نشیب‌ها، و فرازها بدان، و از دوستی و دشمنی این جهان با زمان، مانند نور چراغ شو که به نور خود روشن، و نمایان باشد و چیزهای دیگر هم به او نمایان گردد. و برای دیدن نور چراغ حاجت نباشد که روشنایی و نوری دیگر باید آورد تا ذات چراغ بسبب آن بنماید (یعنی: به ذات خود روشن و تابان گردد)، و از قید رسوم و عادات عالم که مشتمل بر دوستی، و دشمنی است خود را آزاد بکن، و دل خود را به هیچ چیز دنیوی بند مساز، و شعله هوی، و حرص نشانی را به آب دریافت کامل بنشان، و من شو (یعنی: از بیان کمال هستی مطلق و از ظهور حقیقت آنچه از زبان مرشد شنیده باشی و در آن باب عقیده خود را محکم کرده باشی). بعد از آنکه چشم یقین تو روشن گردد و چون به آن چشم نظاره کنی دانی که آنچه در باب شناخت حق، و دریافت جمال مطلق مرشد فرموده بود، همچنان است، و گفته مرشد را چشم یقین تو گواهی دهد که آنچه شنیده بودم بچشم خود دیدم. و

۸- سوکبه (Sukha): خوش، مطبوع، دلپذیر، راحت، شادی، خوشبخت، کامیاب. شاید در اصل کلمه: درین سیاق شوک (Soka) غم، اندوه، درد، و تجسم اندوه) بوده است.

مونی (Muni) باش (یعنی: زبان را و جمیع حس‌ها را گردآور و درونۀ خود را صاف کرده بی‌غل و غش شو)، و از دوستی و دشمنی آزاد گرد، مانند گوهری که او را به‌چرخ رسانیده، و ناهمواری‌های او را ساییده باشند که صاف و بی‌عیب گردیده باشد. و خود را از قید رسم و عادات بازداشته، در کارهای خیر و عمل‌های نیک عازم و قاصد زمان و مکان مباش. مثلاً گرفتن ماه در عقده رأس، و ذنب که به‌ندی راه (Rahu) گویند، در وقتی واقع می‌شود؛ نشاید که از روی حکم تقویم در شمار بمانی که کی آن وقت رسد که غسل کنی، و چیزی خیر نمایم، و زر به فقرا، و برهمنان بدهم، و یا زیارتگهی و تیرتهی (Tiratha) که از تو دورتر باشد، قصد کرده خود را به‌انجا برسانی که غسل، و پوجا (Puja) کنی، و رسوم آنجا بجا آری. باید که خوی خود را چنان کنی که هرچه کنی اتفاقی کنی، و به‌اختیار، و قصدکننده آن نباشی، و بی‌خواهش و اراده، و بی‌اختیار گردیده، خود را به‌این طریقه خوی دهی که چنانچه عادت مردم است که بسبب نایافت مراد غمگین شوند، و بسبب یافت مطلوب خوشحال گردند، تو به‌خلاف رسم، و عادت از نایافت خوشوقت گردی، و از یافت، ناخوش شوی، و احوال عالم را بر خود یکسان سازی، و از رسوم و عادات برکنار باشی، و از گرفتن چیزی از جایی، و ناگرفتن آن خود را فارغ گردانی، و از آتش خواهش، سوزش بخود راه ندهی.

ای رامچند! تو که صاحب دانش، و ادراک کامل هستی باید که این جنم، و نشأت وجود خود را که بالفعل داری مانند: جنم، و نشأت وجود که در آخرکار دراول مہاپرلو (Maha Pralaya) ۹ جمیع جانداران را میسرشدنی است، و آن را چرم‌گویند، بسازی. و مقرر است که بعد از آن جنم و نشأت وجود چرم (Carama) همه موجه را یافته، دیگر به‌این عالم نخواهند آمد. (یعنی: آن گیان، و آن دریافت کنی که بعد از مردن و از این دنیا رفتن باز به‌این عالم نیایی). و چون اینچنین شوی یقین دانی که جمیع نیکویی‌ها و هنرمندی‌های پسندیده، و کمال‌های گزیده را جامع باشی، و همه خوبی‌های ظاهری و باطنی، در تو یکجا شده باشد - در رنگ آن محل، و آنجا که از تاثیر ابر نیسان در او مروارید پیدا می‌شود. و ذاتی را که صفت ارجتا (Urjata) حاصل شود (یعنی: بی‌نفاق بوده صادق باشد) و هردیا (Hrdaya) ۱۰ میسر شده باشد، (یعنی: ذوق دریافت حق، و رسیدن به‌مرتبه کمال)، و میتری ۱۱ باشد. یعنی بعد از آنکه از جمیع مظاهر، همان یک نور حق در نظر او باشد با همه دوست شود و دشمنی را از دل خود دور کرده بر همه مهربان گردد و سومیتا (Saumyata) باشد (یعنی: از کینه و کبر و حسد درونۀ او خالی شده باشد)، و نکشتا (Naksata)؟ باشد (یعنی: به‌دل تنها باشد و از صحبت مردم جدا شده بود) و گیانتا (Inata) شود (یعنی: برشناخت و دریافت حقیقت درونۀ او آرام و قرار گرفته باشد)، او کسی است که توان گفت که جمیع جانداران در سایه حمایت او باشند

۹- مہاپرلو (Maha Pralaya): قیامت کبری، روزشمار.

۱۰- م: هردوتا، ف: هروتا، و ج: هردیا.

۱۱- ف: پشتری، و: میسری، میترا (Maitra): دوست، همراه، رفیق.

و چنانچه زنان خانه‌دار، در خانه شوهر خود به‌امن، و آسایش جاکنند، و باشند، جمله بود، اینطور ذاتی محبوب دل‌های خاص و عام باشد، و همه کس - چه نیک او باشند. و آن مرد که صاحب کمال باشد، و در وی این صفات یافته شود و در نظر همچنان این صفات مذکوره در ذات مردم شناسای حقیقت و گیان جمع شوند، و با او همه برابر باشند، و با خرد، و کلان با رفق و ملاطفت آشنایی کند، و خیرخواه و چه بد - در محبت و دوستداری او بی‌اختیار باشند - در رنگ ساز خوش‌آهنگ عجب رود یعنی: بین ۱۲ باشد که آدمیان، و وحشیان همه به‌آواز او میل کنند، و نخواهند که از گرد او برخیزند. ای رامچند! این بیان حقیقت که با تو گفتم، هم بهبود آخرکار تو خواسته‌ام، و هم خیرخواهی، و نیک‌اندیشی جمیع مردم نمودم، و می‌خواهم که هرکس سعادت‌مند باشد؛ از سخنان من بهره گیرد، و موافق گفته من خود را به‌راه راست نگاه داشته از گرفتاری عالم خلاص یابد. حالا در باب جمیع مردم که در این عالم از روی جنم وجود گرفته‌اند، و می‌باشند، و گرفتار اسباب این دنیا بنوعی گشته‌اند که خلاصی ایشان ممکن نیست، بیانی می‌کنم، و چیزی می‌گویم که هر سعادت‌مندی که گفته مرا در دل خود جاهد و برگشته من عقیده نماید، و آنرا به‌عمل درآرد، از آمد، و رفت این عالم و از زاده شدن، و مردن [در] این دنیا خلاص گردد. و گرفتاران جنم این عالم را آن دو چیز، و آن دو کار که موجه بخشند، و از گرفتاری جنم باز رهند، با تو می‌گویم و حقیقت آن را خاطر نشان تو می‌کنم، بشنو: یکی آنست که آنچه استاد، و مرشد کسی را فرموده باشد و به‌راه داشته ایدیش‌گیان کرده باشد، آن را پیش چشم داشته، موافق آن عمل کند، و خود را برراه نموده مرشد، راست گیرد تا از تأثیر آن چه در همین نشأت جنم که داشته باشد، و چه در نشأت جنم دیگر، موجه را بیابد، و از گرفتاری رفت، و آمد این دنیا خلاص گردد. و دوم آنکه یکایک در دل او جذبه غیب پیدا شود، و بی‌آنکه بر شاسترها عمل کند، و از زبان مرشد راه، و روش را بگیرد، او را گیان پیدا شود، و تخم طلب شناخت پروردگار از زمین وجود او برآید - و در رنگ آنکه شخصی به‌راه می‌رفته باشد ناگاه پای او به‌گنجی فرود رود و مال فراوان بیابد، او بدان سبب از جنم خلاص یابد، و آمد، و رفت او از این عالم برطرف گردد. ای رامچند! در باب آنکه سعادت‌مندی را ناگاه جذبه غیب گریبانگیر جان گردد، و او گیان کامل یافته موجه را یابد، و از گرفتاری عالم خلاص گردد؛ حکایت شخصی می‌نویس که او از سبب جذبه غیب گیان یافته به‌موجه رسیده بود.

### آغاز حکایت جنگ!

و آن حکایت آنست که پیش از این در ولایت ترهت: جنگ نام راجه بزرگ بود که تمامی بزرگی، و بزرگواری را جامع بود و در سخاوت ذات او چون کلپ‌برچمه (Kalpavrksha) بود. می‌گویند که در این دنیا درختی است

۱۲- م: باین. بین (Vina): نام آلت موسیقی که آنرا عجب رود گویند؛ عود، رباب  
• ن: جنم داشته.



که کلپ برچمه نام دارد، و خاصیت او آنست که حاجتمند هرچه از او درخواهد میسر گردد، و برای راحت رسانیدن و خوشحال کردن دوستداران، و دولت خواهان خود مانند حضرت نیراعظم بود، نسبت به گل‌های نیلوفر که از طلوع کردن آن شکفته می‌گردند. روزی این راجه باغ حرمسرای خود را که بوی گل‌های آن اطراف را معطر داشت، تنها میر می‌کرد. ناگاه از گوشه آن باغ زمزمه لطیف و آوازی خوش‌آیند به گوش او رسید. چون نیکو ملاحظه کرد دید که چندی از سدهان (Siddhas) و مردان خدا اشلوک (Sloka) ۱۳ می‌خوانند، و عبارتی را بر زبان می‌رانند که مضمون آن اشلوک‌ها بیان حقایق، و دریافت شناخت پروردگار است. آن سدهان، و کاملان راه خدا اینطور بودند که همیشه در گوشه‌ای بیاد خدا باشند، و جز یاد خدا کاری نداشته باشند، و سخنان ایشان نیز از جمله آن سخنان، و آن بیان بود که مگر در کوه کیلاس (Kailasa) که جای بودن رکھیشران است، شنیده شود (یعنی: تمام گفتگوی ایشان بیان حقایق بود و بخدا راه می‌نمود). از جمله رکھیشران یکی می‌گفت که من یاد آن ذات کامل می‌کنم، و ستایش آن بزرگ می‌نمایم که در این عالم آنچه دیده می‌شود، و آن قوت دیدن بیننده که به آن تعلق می‌کند و حال آن را درمی‌یابد، راجع به قدرت و کمال اوست، و با اوست. و آن، یگانه، و منزله، و مبراست از جمیع نسبت‌ها، و نام‌ها، و نشان‌ها. و دیگری پیداکننده او، و سبب پیدایی او نیست، و حد و نهایت ندارد. دومی می‌گفت که من یاد آن بزرگ می‌کنم، و وصف و ثنای آن نور غیب می‌نمایم که آنچه دیده می‌شود، و آنچه بآن دیده می‌شود که عبارت از چشم باشد؛ و آن بیننده که می‌بیند در این هر سه، تصرف او، و ظهور قدرت، و کمال اوست. سیمی می‌گفت که من عظیم‌الشان، و بزرگواری را یاد می‌کنم، و او را می‌ستایم که اگر نسبت به ذات او گویند که موجود هست راست گویند و اگر گویند که موجود نیست هم راست است که او را موجود گفتن به اعتبار تقید و تنزل او باشد، و گفتن آنکه موجود نیست هم به اعتبار اطلاق و تنزیه او بود. و چهارمی می‌گفت که او به اعتبار مراتب ظهور خود در جمله موجودات از قسم دیوتا، و فرشته‌ها، و روحانیان، و آدمیان، و وحوش، و طیور و درختان، و نباتات، و سبزه‌ها، و غیره ظاهر شده و با وجود آنکه در همه جا، و همه کس جلوه کمال، و بزرگی اوست؛ جویای خود می‌شود، و طالب و شناخت خود گردیده خود را جویان می‌باشد. و بعد از آن گفت که ظهور ذات برهم و تجلی هستی مطلق در همه کس هست - خصوصاً جای تجلی و کمال او دل آدمی است - باید که طالب، او را در دل خود بجوید؛ و مردمی که او را در خود و در دل خود نمی‌جویند، و به هر سو در طلب او می‌شتابند، و به دیوتها رجوع می‌نمایند؛ این طلب، و کوشش ایشان در رنگ آنست که کسی در دست خود جوهر کوستوبه (Kaustubha) ۱۴ که بالاتر از او جوهری نیست، داشته باشد، و از آن غافل شده جویای خرف، و سفال پاره باشد، و به هر طرف رود که آن را به دست آرد. و اصل کار در شناخت پروردگار

۱۳ - اشلوک (Sloka): بیت، شعر.

۱۴ - م: کدوبسته.



دور کردن آرزو، و امید است. و کسی که آن آرزو، و امید را از خود دور سازد میوهٔ مراد به دست او درآید. و آن میوه آنست که درخت زهردار امید، و آرزو هرگونه که از زمین سرشت او سربرزده بود از بیخ برانداخته گردد. و افسوس و دریغ بر کسی که حقیقت احوال مشغولی چیزهای دنیوی را بواجبی بداند، و پی برد به آنکه به آخرکار به آن مشغولی زیان می‌دارد و آدمی را از مبداء دور می‌اندازد، و باز چون غافلان، و اگیانیان در گرفتاری مشغولی اسباب دنیا افتد، و خود را چون خر در خلاب اندازد. مرد باید که سبزهٔ هر آرزو، و هرخواهش که از زمین هرپنج حواس او سر می‌زده باشد و پیدا می‌شده باشد، به داس ادراک، و دانش بریده، و نابود می‌کرده باشد، و شعله‌های آتش هوی و هوس، و پنج حواس را با آب دانایی خود می‌کشته باشد. و مردی که طالب موجه باشد، و از خود فانی شده به بقای حق باقی شدن می‌خواسته باشد باید که هرپنج حواس خود را گرد آورده و جمع کرده، اصلاً آرزویی، و خواهشی را بنخود راه ندهد، و گرد آوردن حواس پنجگانه را ایشم (Upasama) گویند. بعد از آنکه کسی را ذوق ایشم بگیرد (یعنی: چت Citta) او برجای آید، و هیچ‌جا نرود؛ البته با یاد حق، کمال تسکین، و آرام یابد، و هرگاه او را این مرتبه میسر گردد ناچار موجه را دریابد. بشست با رامچندگفت که ای رامچند! راجه جنک چون سخنان سدهان را شنید، در دل او کار کرد، و از گرفتاری مشغولی دنیوی برخود بلرزید، و لحظه‌ای در خود فرو شد. آخر بنخود آمد، و مردم خود را هرچه وابستهٔ او بودند، و بخدمت او قیام می‌نمودند، هرکدام را رخصت نمود. و عذرخواهی کرده، خود از قصر دولت خود برآمد و ترک جاه و سلطنت نموده، رفت و در گوشه‌ای جا کرد، و آنجا در فکر شد، و احوال عالم را تصور کردن گرفت. چون بواجبی اندیشه کرد دید که احوال دنیا چون آب روان است، و عمر در رنگ باد صرصر درگذر است و بقا و پایدگی ندارد. با خود گفتن گرفت که از آنچه در عمر خود از ذوق، و راحت‌های دنیوی بهره گرفته‌ام، هیچ حاصل به دست ندارم، و از حال آینده هیچ معلوم نیست که چه شود؟ و از آنچه با من است همین يك دم بیش نیست. با این عمر، و زندگی بی‌مدار دل به اسباب دنیای فانی بستن از عقل نیست. چون حال این دنیا اینست؛ پس زندگی يك روزه و صد سال برابر باشد که آخر از این جهان فانی با گرانی اعمال، و کردار باید رفت. وای بر من اگر حالا چون غافلان، و نادانان در غفلت گذرانم، و بارکردارهای زشت برگردن گرفته، از اینجا بروم. هرچه در این جهان فانی می‌بینم، از آنچه مطبوع، و خاطرخواه باشد، و آنچه مکروه، و زشت بود؛ همه بی‌بقا و مدار است؛ پس کسی دل خود را در چه چیز بندد؟! و آن باشندگان عالم بالا که طایفهٔ دیوتا هستند نیز مدت معین دارند که چون آن مدت بگذرد، از عالم بالا انتقال کرده بر زمین آیند. پس به هیچ حال وجود؛ بقا و ثبات ندارد. کسی چه کند و چه کار پیش گیرد که خود را از این انقلاب و تغیر بگذراند و از برادران، و خویشان، و اقرباء که با ایشان می‌بودیم، و انواع ذوق و عشرت و عیش که می‌کردیم، از همه از این عالم رفته، و خاکستر شده‌اند. و آن ذوق‌ها و عیش‌ها همه گذشته و رفته، از ایشان آنچه به دست داریم، یاد ایشان

است که آن هم گاهی بخاطر رسد. پس این برادران و خواهران که حالا هستند، و این مشغولی که حالا داریم، هم مشخص است که همه فانی می‌شوند، و می‌گذرند، و این اوقات هم خواهد گذشت. و مثل این عالم که موجود هست برهمن (Brahma) چندین بار عالم‌ها را پیدا کرده بود که موجود شده، و نابود گردیده. پس معلوم که آنچه دیده می‌شود هم خواهد گذشت و نابود خواهد گردید. و کرور کرور برهمن ۱۵ شده‌اند، و مدت عمر خود را گذرانیده فانی گردیده‌اند و کرور کرور سرگ (Svarga) یعنی: بهشت و عالم بالا پیدا شده، و نابود گشته؛ و این جانداران و این پیدایی دنیا را چه بقا و چه مدار بوده باشد؟ این جهان بعینه چون خواب دیدنی باشد که کسی در خواب کردن خیالات می‌بیند، و احوال می‌گذراند. وای بر من اگر بر این وجود فانی مدار نهم، و اعتبار کنم و چیزی دانم! اینقدر عمر که گذشته است؛ در این عمر هرچه دیده‌ام گذران دیده‌ام و چیزی ندیده‌ام که بقا و ثبات داشته باشد. و از چیزهای دنیوی بعضی در شروع و پیدایی مطبوع، و خوش آینده باشد، مثل: شاخ، و برگ نو درخت انبه که سر می‌کشد؛ و بعضی در میانه حال خوب نماید، مثل: عمر جوانی؛ و بعضی به‌آخر زیبا باشد مثل: گل که بعد از غنچه شدن چون بشکند خوش‌آینده بود. و اینهمه که شمرده شد زشت باشد، بسبب زوال و فنا که پایداری ندارد. و دیگر مردم غافل و اگیانی را ساعت به ساعت بندی گران پیش می‌آید، و روز بروز گرفتاری می‌افزاید و بند ایشان گرانتر می‌گردد و هر روز و هر هفته و هر ماه، رنج و غم و الم ایشان افزون می‌شود. آدمی را ایام طفلی، و نادانی، و ناتوانی، و آلودگی می‌گذرد، و ایام جوانی در طلب عیش، و مباشرت با زنان صرف می‌شود، و ایام پیری در رنج، و فکر، و غم اوقات گذرد، و مایحتاج معاش می‌رود. پس باید دانست که کاری که او را فایده دهد از او بچه وقت آید؟ و دیگر هرچه دیده بی‌شود و بنظر درمی‌آید مقرر است که در وقت دیگر نابود، و معدوم خواهد گردید. و آنچه دیده شود، که زیباست، و حسن دارد نیز معین است که در وقت دیگر حسن او زایل خواهد گردید، و خوبی او برطرف خواهد شد، و در نظر کردن زشت خواهد نمود. و آنچه راحت تصور کرده می‌آید معلوم است که بجای آن راحت، رنج آماده، و تیار است که بعد از آن راحت، آن رنج خواهد آمد. و دیگر آن بزرگان، و آن کاملان که در یک چشم زدن ایشان پرلوا (Pralayas) بگذرد، و در یک چشم زدن ایشان، چندین بار عالم پیدا گردد (یعنی:\*) در یک دهیان، و مراقبه ایشان پرلوا شود، و عالم‌ها به‌عدم رود) اینطور بزرگان آخر رفتند، و معدوم شدند، من چه کس و چه چیز باشم و خود را چه اعتبار کنم؟! آن راحت و ذوق که مقرر باشد که بعد از آن رنج و الم خواهد بود، آن چیزی نیست و آن رنج و الم که بعد از آن راحت خواهد بود، آن رنج خوب است. در اصل این عالم مایه رنج و غم است، و در این عالم این وجود که باعث انواع رنج‌ها، و الم‌ها است، پیدا شده، مشخص است که رنج در رنج، و غم در غم است. و دیگر این عالم

۱۵- م: برهمن، در این جا ظاهراً برهمناند Brahmanda (عالم) باید گفته می‌شد.

\* ن: عالم پیدا کرد بچندین بار یعنی.

را درختی تصور کن که انواع غم‌ها، و الم‌ها، و رنج‌ها میوه اوست، و بیخ این درخت که بدان برپاست و سبزه و تازه می‌باشد، خواهش «من» و آرزوی نفسانی بدان که به آن خواهش، «من»، و چت این عالم موجود شده و می‌باشد. سعادت‌مندی که خواهد که این درخت خشک گردد (یعنی: گرفتاری دنیوی از او دور شود)، باید که خواهش درونی خود را که از من، و چت است، از خود دور سازد. و یقین است که بعد از آنکه خواهش درونی او، که بیخ درخت گرفتاری عالم است بریده گردد، بن، و شاخه‌ها، و برگ‌های آن درخت همه خشک خواهد گردید، و آزادی و بی‌قیدی دست خواهد داد. بعد از تصور کردن این حال راجه هشیار شد، و او را برسود و زیان خود اطلاعی دست داد، و گفت: من تا غایت گویا در خواب بودم، و خبر از نیک، و بد خود نداشتم؛ حالا بیدار شدم، و دزدخانگی را که هر بار خانه مرا تاراج نموده، و زیان زده می‌ساخت؛ گرفته‌ام، و براو، قادر گردیده‌ام. و مقرر است که چون دزد گرفتار شود او را سیاست می‌رسانند، و می‌کشند؛ من نیز این دزد خود را بکشم، و زیان او را از خود بازدارم. و دیگر تا این زمان در این من، و گوهر این خاطر ناسفته بود؛ حالا این در آبدار سفته گردیده (یعنی: پی به حال او برده)، بر او دست یافته‌ام. و قاعده است که در سفته را در گن ۱۶ (Guna) می‌کشند (یعنی: در رشته می‌کشند) و به اصطلاح اهل هند چنانچه گن رشته را گویند، بزرگی و هنرمندی را هم گویند. لفظ گن به دو معنی است: یکی رشته، و دوم بزرگی و هنرمندی. راجه گفت که چون در سفته را گن لازم باشد (یعنی: رشته): پس این در «من» که حالا سفته شد؛ البته گن را یافته، (یعنی: به بزرگی و هنرمندی رسیده و کمال خود را یافته [است]). حالا من که از زبان سدهان و کاملان که عقل‌های ایشان روشن است، و به کمال دانش و ادراک آراسته گردیده، به حقیقت رسیده‌اند، فراگرفتم، و معلوم کردم که این عالم، و مشغولی عالم چیزی نیست. دل در این حیات دوروزه نباید بست، و سعی، و کوشش در آن باید نمود که به اصل خود رسیده آید. و آن اصل و آن حقیقت جز پرمتان، و هستی مطلق نیست. همیشه دهیان برهم، و مراقبه یاد حق نموده به جایی باید رسانید که کس از صفات خود فانی گردیده، به بقای حق باقی گردد که موجه اینست؛ پس مرا طلب موجه کردن در دل نشسته است. بعد از این مقصد، و مقصود من جز مرتبه موجه نباشد. این کیان، و دریافت، و این تمیز که از تو فرق در سود و زیان خود میتوان کرد من ترا ستایش می‌کنم، و نیازمندی می‌رسانم که بسبب مددکاری تو، و بواسطه یاری تو، من بر دشمن جانی خود که آن «من»، و «چت» است؛ ظفر یافتم. و از زیان گردانیدم، و به این کار، و به این پیشه ظفر بر او یافتم که اندیشه منی، و تویی از خود دور کردم، و تصور کردن این خورم، و آن پوشم، و این کنم، و آن نکنم را ترك دادم، و بی‌خواهش گردیدم.

بشست با رامچند گفت که ای رامچند! راجه جنک بعد از این قرارداد، و این

سخنان خاموش شد، و در رنگ صورت مصور بی جنبش، و بی حرکت، و بی حس گشت، و به خود فرو رفت، و زمانی به این حالت بماند. آخر احوال عمر، و زندگانی جانداران را بخاطر گذرانیده، و مشغولی دنیا را به خیال خود آورده با خود گفت که حقیقت زندگانی و اوقات عمر خود اینست که بقا، و پایدگی ندارد، و هیچ چیز این جهان لایق دل بستگی نیست. حالا که من رو به مبدأ دارم، و طلب شناخت پروردگار در دل من روییده چه کار کنم، و چه مشغولی پیش گیرم که مرا سودمند افتد؟ بهتر آنست که بر اوقات گذشته اصلاً افسوس نکنم، و حسرت ننمایم، و از آینده نیز اندیشه نکنم، و حالا را ببینم که هرچه نصیب من شود، به آن قناعت کنم، و بسازم، و آن را سرنوشت خود دانسته، در کمی، و زیادتی آن هیچ نگویم، و دم نزنم، و همه را از حق دانسته، و از تقدیر ازل تعیین نموده، خود را در میان نبینم. بعد از این سخنان و این احوال که مذکور شد؛ راجه جنگ از آن خلوتگاه، و از آن گوشه برآمد، و مشغولی حقیقت را پیش گرفته، صبح، و شام، و میانه روز را بنوعی که در شاسترها مذکور است؛ از غسل کردن، و تپ (Tapas) ۱۷ و ذکر و تسبیح و برت (Vrata)، و روزه داری بجا آوردن همه را رعایت می نمود، و اصلاً فتوری، و خللی در آن راه نمی داد، و همچنان که قرار داده بود، از گذشته، و آینده هیچ بخاطر نمی گذرانید، و حال را در پیش چشم داشته مشغول یاد حق بود. ای رامچند! بدان که این مرتبه کمال که مقصد خداطلبان است، از محض گیان، و تمیز حق از باطل توان یافت. و ورای این، آنچه «من»، و نفس به رسو دود، و هر زمان چیزی اندیشد آن سودمند نباشد. آنچه به اصل رساند همین گیان، و تمیز است که از عنایت حق، در دل بنده پیدا گردد. ای رامچند! اگر چه این مضمون را پیشتر گفته ام، و این معنی را شرح کرده ام، باز مکرر می گویم که آنچه تخم درخت وجود عالم است، و آنچه خزانه جمیع محنتها، و کلفت های بی حد، و نهایت است، خواهش اندرونی «من»، و چت است که این خورم، و آن پوشم، و فلان چیز داشته باشم، و چنان زندگانی کنم و چنین باشم. باید که آرزو و خواهش را از خود دور سازی، و هوی، و هوس را بخود راه ندهی که از جنم گرفتن و زاده شدن، و مردن خلاص گردی و هرگز هیچگونه غم، و کلفت گرد تو نگردد، و مردم گیانی، و نیکبخت را این اندیشه، و این خیال در دل بعینه چون حاصل شدن گوهرچنتامن (Cintamani) است که خاصیت او آنست که هر که او آن گوهر را داشته باشد، هیچ مرادی و مطلوبی از تصرف او بیرون نباشد، و هر چه از آن گوهر طلب نماید؛ او را میسر گردد یعنی: هر کس که سنکَلپ (Sankalpa) را، و خواهش درونی را از خود دور سازد؛ او را بر جمیع مرادات دسترس باشد و غنی و بی پروا گردد. و دیگر مردی سعادت مند که این اندیشه، و این گیان او را نصیب گردد، و بهبود آخرکار خود را طالب شده، مشغولی نیک، و پسندیده پیش گیرد، و حاضر وقت بوده، غفلت نکند و دست در به افتاد آخرکار زند، بعینه چون مردی باشد که جبه، و زره دربر کرده باشد، و او



را از زخم تیر، و تیغ دشمن ملاحظه نباشد. و باید دانست که اهنکار، و خودبینی ابری تیره است که روی دل او را گرفته است. این ابر تیره جز از یاد گیان، و تمیز حق از باطل دورنشود، و نگشاید. باد تند گیان، و دریافت، و تمیز را باید بر این ابر تیره سرداد که از يك حمله او پریشان گردد، و بعد از گشادن آن ابر روشنایی رونماید. از من صفت این ابر بشنو که ابر رسمی روی هوا را بپوشد، و روشنایی عقل را دور نکند، و آن ابر رسمی دربارش آمدن، تن جانداران را از سردی لرزان و فسرده گرداند. و این ابر اهنکار فسردگی دانش آرد، و لرزه در هوش افکند. و آن ابر رسمی تاریکی، و سیاهی می‌دارد، و این ابر اهنکار هم سیاهی دریافت، و شعور چیزهای دنیوی می‌آرد. و آن کس که مرتبه کمال، و بلندی قدر خواهد باید که همین ادراك و همین دانش را رعایت نماید (یعنی: اندیشه دور کردن اهنکار را شیوه خود سازد) و عقل خود را همگی بر همین آرد که اهنکار را زیانکار شمرده از او دوری جوید. و باید دانست که زارعی ۱۸ که می‌خواهد تخم در زمین نیک کاشته بر آن را بردارد؛ اول او مشغول راندن قلبه می‌گردد، و آن زمین را نرم می‌گرداند، و خس، و خاشاک آن را برانداخته قابل آن می‌سازد که در او تخم کاشته شود که سبز گردد، و حاصل دهد. همچنان سعادت‌مندی که خواهد حاصل کاشته اعمال خود را بردارد اول باید که اهنکار را از خود دور کند، و چون اهنکار دور شود، هرچه کند پسندیده افتد، و سودمند باشد.

ایشم پر کرن سرگت جنک اپاکمیان (Janakopakhyana) به اتمام رسید ۱۹.

## ۲- حکایت پن (Punya)، و پاون (Pavana) - مقدمه این حکایت!

باز بسشت با رامچند بنیاد کرد که در این حکایت بالا بنوعی که از اشلوک خواندن سدهان، و کاملان، راه راجه جنک را جمعیت خاطر که عبارت از چت، شانت (Citta - Santa) باشد به دست آمد [مشروح] گفته شد حالا باز در باب آنکه جمعیت خاطر به دست آید، و چت از پریشانی بازماند، حکایت پن (Punya)، و پاون (Pavana) را می‌گویم.

ای رامچند! بدان که غفلت، و نادانی، و دانش برعکس آدمی، و گرفتاری این عالم وقتی بر طرف شود که آن حقیقت و آن هستی را که بالاتر، و برتر از همه چیز، و همه کس است، بشناسد، و بداند به شناختی، و دانستی که سزاوار اوست (یعنی: تا آنکه شناخت حق حاصل نکند از این گرفتاری وجود و همتی خلاص نشود). ای رامچند! این بینش برعکس، و دانستن به وهم، یعنی: به دیدن ریسمان کسی از وهم خود آن را مار داند، این دیدن و این دانستن غلط گویا تخم وهم است که مشت او پر از آن شده، و او آن را به هر سو می‌افشاند که بروید و سبزه شده، برآید، و او را بر غم و اندوه بدهد. و یا آنکه این دیدن و این دانستن و هم، نظر محنت‌ها، و غم‌هاست بسوی او. و ای رامچند! سعادت‌مندی که تمیز، و فرق کردن

۱۸- نسخ ج، ف، و: مزارع.

۱۹- نسخه ج: سرک بیستم. • - م: ساخت باشد.



میان حق، و باطل در دل او پیدا شود، و او بنظر تحقیق در احوال عالم دیده دریا بد و بداند که این عالم، و این اسباب عالم هیچ بقا و پایدگی ندارد، و باقی و پاینده جز ذات حق نیست، آن زمان مانند: راجه جنک هستی مطلق و آتمان بحال او نظر لطف فرماید، و او را برگزیده، و از تفرقه شمار منی، و تویی برآورده، معرفت و شناخت ذات خود میسر گرداند. و بدان که آنکس را که در غرقاب این عالم افتاده و از خطر غرق شدن ترسان گردیده، او را پناهی و دست‌آویزی جز عنایت حق و کرم هستی مطلق نیست. او باید که دست به دامان حمایت الهی زند، و از لطف خداوندی از این خطر امان جوید. و یقین بدان که کسی چون از شکنجه منی، و تویی برآید، و از تنگنای خودبینی قدم بیرون زند، عرصه فراخ هستی مطلق پیش آید، و میدان وسیع و جلوه‌گاه<sup>۲۰</sup> وجود باقی را دریابد که دیگر هرگز تنگی گرد او نگردد، و درمانده گرفتاری عالم نشود. یعنی: از صفات تن‌داری برخاسته، و فانی گردیده، و به بقای حق باقی گردد و تمام عالم و عالمیان را از جمال و کمال خود دیده، مراتب ظهور را جلوه‌گاه خود داند؛ و از تنگنای فنا بیرون جهد. و این گرفتاری منی و تویی گویا تاریکی شب غفلت است. بعد از آنکه حضرت نیر اعظم شناخت پروردگار طلوع فرماید؛ تاریکی شب غفلت ناپود، و معدوم گردد. ای رامچندا! نفس عادت گیر است تا آنکه هرچه سودمند ذات خود داند، دست در آن زند، و آنچه زیان خود در آن بیند؛ از آن بگریزد، و به مطلوب و خاطر خواه میل کند، و خوش آینده را خواهان گردد، و مکروه خاطر خود را - یعنی: آنچه طبع او آن را نخواهد - بگذارد<sup>۲۱</sup>، مقید بودن آدمی به این بسیار ناپسندیده است. و در راه سلوک طریق حق این حال عیبی تمام بود، و جوگک از این بگذرد پسندیده درگاه خدا، و مقبول خاصان حق گردد. ای رامچندا! باید که تو از رسم، و عادت بگذری، و خواهش، و میل چیزی نمودن، و از چیزی کناره کردن، و نخواستن را بخود راه ندهی و صفت سم (Sama) را شعار خودسازی. یعنی: به دانش پاک، و دیده یقین در همه چیز یکسان نظر کنی و اختیار و تصرف خود را در میان راه ندهی، و عارف و گیانی شده بمانی. ای رامچندا! کسی که گیانی شد، و عارف و شناسای حقیقت گردید؛ او را این صفات روی می‌دهد، و این حال میسر گردد: نراستا (Nir-asitva) (یعنی: او را امید نمی‌ماند، و آرزو، و خواهش از او برمی‌خیزد، و هیچ چیز از هوی، و هوس گرد خاطر او نمی‌گردد). نربهیتا (Nirbhayata) یعنی: او را از هیچکس، و هیچ چیز وهمی و ترسی نباشد، به جهت آنکه او از صفت دوستی، و دشمنی گذشته است، و هیچکس را بدخواه، و دشمن نمی‌داند. نیتییا (Nityata) یعنی: جز بقا و پایدگی در چشم او نیاید، یعنی: چون او از وجود فانی و صفات او گذشته است، و تقید، و تعین از نظر او برخاسته، در تعینات عالم بغیر از نور باقی جلوه‌گر نمی‌بیند، و پیش چشم او جز بقا و پایدگی نماند. سمتا (Samata) (یعنی: در همه چیز، و همه کس یکسان بیند، و تفاوت از او برخیزد). گنییتا (Jneyata) (یعنی:

۲۱- م: بگذرد.

۲۰- ف، م: وسیعگاه....

۲۲- سم (Sama): تسخیر حواس؛ به یک چشم و برابر نگریستن، برابری.

کمال شناخت، و دریافت داشته باشد). نریهتا (Nirahita) (یعنی: به هیچ چیز شعور او تعلق نکند و چیزی نیندیشد). نیگریهتا (Nigrhyata) (یعنی: تدبیر وجود، و نگاهداشت آن از او برخیزد و درد خود را دارو نکند). سومیتا (Saumyata) (یعنی: هرکس به دیدن او خوشحال شود، و خواهان او گردد). نریکلیپا (Nirvikalpa) (یعنی: در دهیان، و مراقبه یاد حق او هیچ خلل نتواند انداخت). دهرت (Dhrti) (یعنی: به آرام و آهستگی باشد). میتری (Maitri) (یعنی: با همه دوست باشد). من شرشته (Manasrestha) (یعنی: با قناعت باشد، و هرچه نصیب او گردد به آن بسازد). مرمتا (Marmata) (یعنی: نرم دل و رحیم خاطر) بود. مردبهاکتا (Mrdubhasita) (یعنی: با همه کس سخن به نرمی کند). اپاسن (Upasana) (یعنی: بی خواهش و آرزو) گردد. ای رامچند! باید که تو این دام گرفتاری، و بند پای خود را که خواهش، و آرزوی درونی تست به کاردگیان، و دریافت اصل ببری و خود را آزاد، و بی قید سازی؛ و بدان که از دام رسمی ماهی ها را بگیرند، این دام خواهش درونی تو ماهی های حرص، و هوی را شکار می کند. و دام رسمی را از ریسمان بسازند، و پهن و دراز کنند. این دام خواهش درونی تو به ریسمان محکم، و مضبوط آرزوی نفس بغایت پهن، و دراز ساخته شده. و آن دام رسمی در آب قرار کرده شود؛ این دام خواهش نفسانی تو در حوض جهان انداخته می شود. و یقین دانی که چون اینچنین دام خواهش نفسانی را به کارد تیز دریافت عقل ببری، در رنگ باد تند که دام پهن ابر را ببرد؛ البته بجای بلند و مرتبه ارجمند که آن عبارت از شناخت ذات برهم و هستی مطلق است، بررسی، و مقصود اصلی تو حاصل گردد. ای رامچند! تعلق خاطر تو به هرچیز، و بند شدن هوی، و هوس تو به هرچیز دلخواه، گویا جنگل خارستان است تو باید که این خارستان، و این جنگل را به تبر دریافت کامل، و تیزی شناخت حق ببری، و از بیخ براندازی، و به خواهش جانی، و طلب روحانی که رو به بلندی دارد، خواهش نفسانی خود را که همه رو به پستی دارد، دور سازی؛ ناچار مرتبه کمال یابی. ای رامچند! باید که تو در حالت راه رفتن، و حالت ایستادن، و در وقت خواب کردن، و بیداری، و در زمان سخن کردن، و خاموش بودن، در همین خیال باشی، و این اندیشه می کرده باشی که این عالم بویی از بقاء، و پایدگی ندارد، و هیچ حال بر او یکسان و یک قرار نیست، و دل بستگی را نشاید. و اصلاً دل خود را در او نبندی، و هیچ چیز این عالم را نخواهی، و او را در فنا، و زوال دیده، خاطر از محبت او برکنی. ای رامچند! بدان که این «من»، و «چت» به ذات خود استقامتی و استقلالی ندارد، و از دست او کاری نمی آید؛ لیکن او تابع حیوانات است که سر دیده (یعنی: با خواهش جسمانی همراه گشته) و او را پیش کرده به هر سو می دود، و به مراد خود می رسد، در رنگ شغال، و روباه و گربه دشت که قوت شکار کردن ندارند، و دنبال شیر می گردند و در پی او می دوند تا آنکه چون شیر شکار می کند، و جانوری را می کشد این شغال و روباه و گربه به منیل او گوشت مردار که مطلوب آنها است، شکم خود را سیر می سازند. و ای رامچند! تا آنکه نظر به زن، و فرزند، و مال، و اسباب دنیاوی بند باشد، و درونه تو به چیزهای دنیاوی متعلق بود -

یقین بدان که گرفتار زنجیرهای محکم شده، مانده‌یی، و چون تعلق خاطر از زن، و فرزند، و مال، و اسباب این جهان برخیزد، تو وارسته شده، و آزاد گردیده، یقین خود را بر این بیار که آنچه در تن من می‌گوید که این منم، چیزی نیست، و گوشت، و پوست و استخوان، و مغز، و رگ، و پی ترا این رتبه نیست که گوینده این عبارت بود. پس آن هستی مطلق، و آن حقیقت که خاطر، و من، و چت تو در حکم اوست، او را دهیان نموده، و مراقبه یاد او کرده، خود را محو بقای او ساز، و در رنگ آن ذات برهم، و آن نور مطلق که آکاس خیمه بزرگی اوست، و بر همه چیز، و همه کس شامل، و درگیرنده است، و از همه آزاد، و بی‌تعلق شده، بمان. و ای رامچند!\*

آنچه از چیزهای دنیوی بنظر تو درمی‌آید، آن چیز دیده شده است، و تو بیننده آنی بنظر خود. تو باید که آن حقیقت را که مابین این هر دو هست یعنی: آن نور مطلق که بهم رساننده این هر دو نسبت است، منظور دل خود ساخته، و دهیان آن نور غیب، و آن هستی مطلق نموده، محو بقای او گردی، و خاطر خود را به‌هرسو پریشان نسازی. و دیگر از آنچه از خوردن، و آشامیدن تو بهره می‌گیری؛ باید که آن حقیقت، و آن قدرت را که رابطه این هر دو، و تعلق کردن\*\* این هر دو، ذوق گرفته شده، و ذوق‌گیرنده از اوست قبله دل خود سازی، و یاد او را نموده، و خود را محو هستی، و بقای او کرده، آزاد شوی، و خود را در میان نبینی. و مثل این از تعلقات هر پنج حواس، و دریافت‌ها، هرچه هست در آن نسبت‌ها هستی مطلق را منظور داشته، غیر او را به‌دل جا ندهی. دیگر هرچه از نسبت خودبینی بود، یعنی: در آنچه گویی که این فعل، و این کار را من کردم، و این عمل از من بوجود آمده، و این از من است، اینهمه مذموم، و بد و زیانکار است، و در عالم معنی نهایت عیب و عار دارد. باید که تو ترك نسبت خودبینی کنی، و همه احوال را حواله ذات برهم نموده آزاد و فارغ باشی. و باید که تو دل خود را در ذات برهم بسته و دهیان و مراقبه یاد او نموده، دایم مشغول ذکر هستی مطلق باشی، و همیشه از صحبت داشتن با مردم عالم گریزان بمانی، و در وهم باشی که مبادا صحبت مردم مرا زیان کند، و گرفتار اسباب عالم گرداند.

رامچند با بسشت گفت: ای بسشت ۲۲! فرمودی مرا که اهنکار، و خودبینی و هوی و حرص نفسانی را بگذار که مقصود تو حاصل شود. ای رکه‌پیشر کامل خود معلوم دارید که اهنکار و هوای نفسانی بنوعی با تن سرشته شده که جدا کردن آن مشکل باشد. و چون تن وابسته اهنکار، و هوی و حرص نفسانی است؛ بعد از آنکه کسی اهنکار را و هوی، و هوس را ترك دهد، لازم می‌آید که تن هم نابود، و معدوم گردد. چنانچه درخت چون کسی بیخ او را ببرد؛ البته درخت خشک گردد و سبزی، و بالیدگی او برطرف شود. در معنی اهنکار، و هوی، و هوس بیخ درخت تن است. بسشت با رامچند فرمود که: ای رامچند باسنان‌تیاگ یعنی: ترك کردن

۲۳- ف، و: بشسته.

\*- ش: بی‌تعلق شده بدان ای رامچند.

\*\*- ش: دیگر آنچه از خوردن... رابطه این هر دو تعلق کردن.

هوی و هوس نفسانی و دور کردن خواهش درونی بر دو نوع است: یکی را دهی (Dhyeya) گویند، و دهی این معنی دارد که مرد چیزهای دنیوی را از: زن، و فرزند، و خانه، و متاع، و غیره را که از خود خیال می‌کند که این زن، و فرزند، و مال، و منال از من، و من از ایشان؛ نه من از ایشان جدا چیزی هستم، و نه ایشان از من جدا چیزی هستند. و این اندیشه که می‌کند که جان به این تن، کمال رابطه دارد و تن، بجان نهایت وابستگی و هرچه هست همین حیات و زندگی هست این هر دو تعلق، و هر دو اندیشه بگذارد، و دل از این وابستگی، و این رابطه برکند، و از این قرارداد بگذرد، و به عقل و دانش کامل دریابد که نه رابطه جان، و تن چیزی معتبر هست، و نه تعلق زن و فرزند و مال و اسباب که همه رو به فنا و زوال دارد، و دل بستگی را نشاید. چون این عقیده در دل او محکم شود این باسنان‌تیاگ (Vasanyaga) را دهی گویند. و نوع دوم باسنان‌تیاگ را گنی (Jneya) گویند. و گنی این معنی دارد که مردی که ترك هوی، و هوس، مطلوب او باشد، باید که تمام موجودات عالم را ظهور یک نور بیند، و جمال وحدت و یگانگی بنوعی در نظر او جلوه‌گر بود که شمار منی، و تویی، و دویی، و دوگانگی از نظر او برخیزد. و این عقیده را حاصل کرده، ترك هوی، و هوس دهد، و بر این قرارداد جان او از تن او پرواز کند. ای رامچند! هرکس این مردو نوع ترك تعلق را بجا آرد، و خواهش درونی را با اهنکار بگذارد، و تعلق جان، و تن، و تعلق زن، و فرزند، و مال، و اسباب را دور کند، او جیون‌مکت شود (یعنی: در عین حیات، و زندگانی او را با عالم و اهل عالم هیچگونه تعلق نماند و وارسته و آزاد باشد). و ای رامچند! این مردو نوع ترك تعلق خواهش درونی که گفتم برای حاصل کردن مرتبه موجه برابر است. یعنی: بجا آوردن هرکدام از این دو نوع ترك تعلق کس خاصه ذات برهم شود، و به مرتبه کمال رسد. ای رامچند! نشان مردی که مرتبه جیون‌مکت را یافته باشد آنست که نه برسیدن رنج، رنجیده گردد، و نه بواسطه راحت خوشحال شود. و نشان دیگر آنست که در چیزهای دنیوی نه با خواهش باشد و نه بی‌خواهش بود (یعنی: دانسته نه خواهش چیزی کند، و نه ترك چیزی بخاطر گذراند). و با معاملات این جهانی، و مشغولی کار، و بار دنیا در رنگ مردی خواب رفته بود که به خواب دیدن مشغول کار، و بار باشد و اختیاری نداشته باشد. و نشان دیگر آنست که از صفات نفسانی و خاصیت تن‌داری، برخاسته باشد (یعنی: هوی، و هوس و بهره‌گرفتن از راه پنج حواس، و غضب، و کبر، و کینه، و خودبینی و حسد گرد او نکند). و درونه او روشن چون ماه چهارده بود که کمال گیان، و دریافت داشته باشد. و در حال بیرون، و از روی ظاهر در رنگ مردی نماید که در حالت خواب سکپیت (Sukupti) بوده باشد (یعنی: در خواب کردن به‌آسایش باشد که در آن خواب کردن، خواب هم نبیند و در نهایت آرام و قرار باشد). یقین بدان که در کسی که این حالت، و این صفات یافته شود او بمرتبه جیون‌مکت رسیده است.

ای رامچند! مرد چون همت خود را در مطلوبات نفسانی بندد، و بگذارد که



نفس او در پی آنچه که مطبوع، و خاطرخواه او باشد برود؛ دمبدم حرص و هوای او زیاده گردد، و آرزوی نفسانی او بیفزاید. و چون کسی عنان نفس را محکم گیرد، و نگذارد که هر زمان بطلب مشتبهی، و خاطرخواه بدود. هوی، و هوس او رفته رفته کم شود، و از آرزوهای نفسانی خلاص گردد. و ای رامچند! آرزوی نفسانی، و هوی، و هوس هر چیزی کردن، آدمی را بندی، و زنجیری محکم است که برگردن جان اوست. ای رامچند! مرد چون تعلق آرزوی نفسانی به آنچه او را میسر است، و آنچه به دست او نیست، بگذارد، و ترك این تعلق و این خواهش دهد ناچار بمرتبه کمال رسد، و مقصود او حاصل گردد. ای رامچند! می خواهم که تو از صفات متقابل بگذری، یعنی: نه رنج را در حساب آری، و نه راحت را، و نه شمار نیک کنی، و نه بد را اعتبار نمایی، و نه اطلاق، و بی قیدی را خواهی، و نه تقید، و تعلق را و نه دست در فانی زنی، و نه کوشش در آن نمایی که از فانی گذشته به باقی رسی. و چون تو را این حالت دست دهد، و در راه تو هیچ بندی و قیدی نماند ناچار آزاد و بی قید، و تعلق گردیده جیون مکت شوی.

### انواع خودبینی!

ای رامچند! مردم اهل شعور و دریافت را چهار نوع اهنکار پیدا می شود که من آن هر چهار نوع اهنکار را با تو مشرح می سازم، و بیان انواع آن می نمایم: یکی، آنست که مرد برخود نظر اندازد، و سراپای خود را ببیند، و با خود گوید که: «با این دست، و پا، و با این اعضاء، و این صورت، و شکل، منم که از مادر، و پدر بوجود آمده ام. این اهنکار، و این خودبینی بده و مذموم است، و او را در قید و بند دارد. و دوم، آنکه مرد برخود نظر اندازد، و گوید که این منم که مرا باهیچکس و هیچ چیز وابستگی، و تعلق نیست، و هیچ چیز و هیچکس از من نیست، و من از هر چه می بینم جدا هستم. — این اهنکار نیک است، و روی بجانب موجه، و وارستگی دارد. سیم، آنکه مرد با خود گوید که منم که ظهور هستی مطلق، و آتمان هستم، و هر چه در زمین، و آسمان، و غیره هست همه ظهور، و کمال من است، و غیر مرا وجود، و بود نیست.» این اهنکار هم خوب است، و روی به موجه و بی قیدی دارد. و چهارم آنکه خود را ببیند، و بگوید که این وجود من، و آنچه دیده می شود در عالم همه هیچ بود، و وجود نداریم، و حقیقت ما همه جز فنا، و نیستی نیست. این اهنکار نیز اعلی و پسندیده است، و به موجه می رساند. این هر چهار نوع اهنکار که شمرده شد؛ اولین قسم این هر چهار داخل هوی، و هوس نفسانی است، و بند، و قید ثمره می دهد، و گرفتاری می آورد. و ورای آن هر سه قسم دیگر همه داخل جیون مکت است. و از جمله این سه قسم؛ آن قسم که در آن این اعتقاد کند که من ظهور آتمان هستم، و تمام عالم ظهور من است، بهترین اقسام است. ای رامچند! اگر کسی گوید که این عالم را فانی و شون (Sunya) اعتقاد کردن نیز داخل جیون مکت است (و معنی: شون بی رنگ، و نقش، و نام و نشان، و صورت باشد)؛ پس شون بگوییم، و پی به هستی مطلق بریم، این چون تواند بود؟ بدانکه آتمان نیز صفت



شون دارد که بی رنگ، و صورت، و بی نقش، و بی نام و نشان است، و در قید نمی آید. شون، و پرکرت بیدی (Prakrti-Vedi) (یعنی: راننده و روان کننده پرکرت) لفظ پرکرت نام نسبتی است که آن نسبت باعث ظهور، و جنم عالم می شود، و برهم (Brahma) یعنی: در همه چیز، و در همه جا، و همه کس ظهور داشته باشد، و به گیان، یعنی: برابر دانست او دانست هیچکس نبود، و دریافت او بالاتر از دریافتها باشد. شو (Siva) یعنی صورت ذوق و سرور و مراد. و پرکه (Purusa) یعنی: همه جا ظهور داشته باشد و همه چیز و همه کس را شامل و درگیرنده بود. و ایشان (Isana) یعنی: خداوند همه که برتر از وی دگری نباشد. اینهمه اسامی و الفاظ هر جا که مذکور گردد، از هر کدام اینها آتمان، و هستی، مطلق مقصود بود، و اینها نام آتمان و جمال غیب، و هستی مطلق است. و دیگر لفظ پرکرت که آن عبارت از قدرت «پرم آتمان» و جمال غیب، و هستی مطلق است، و باعث ظهور گردیده واسطه می شود، میان ذات برهم، و خلق، و به هر دو نسبت دارد. بنابراین او را نیز آتمان، و برهم توان گفت، و او را حق و ذات برهم گفتن دور از کار نیست. ای رامچند! من با تو نشانه های مردی که صفت جیون مکت او را میسر شده باشد، مشرح گفتم، و بیان حقیقت آتمان هم کردم. مکرر می گویم می باید که هر چه از احوال دنیا، ترا پیش می آید از رنج، و راحت، و حاصل شدن مراد و فوت شدن مقصود، و انعام، و دشنام و شادی، و غم، و عزت و خواری آن را اصلاً اعتبار نکنی. از هیچکدام از اینها باید که در ذات تو مقاومت پیدا نشود، و خوشحال و غمگین نگردی، و چنانچه این نسبتها را به ذات خود مؤثر ندانی که جیون مکت شده باشی، نسبت به ذات دیگری هم بی اعتبار دانی، و عقیده کنی که چیزی نیست، و تفاوت از نظر تو برخیزد، و اینست صفت مردی که جیون مکت شده باشد. چون شوق و طلب مرتبه بالاتر که آن مرتبه فانی شدن از صفات خود، و باقی گشتن به بقای حق است: ترا فروگیرد، و درونه تو از دریافت کامل صافتر و روشنتر از پرتو ماه چهارده گردد، و با شناخت حق، و دریافت هستی مطلق ترا آرامی و تسکینی حاصل شود که چون کوه پابرجا باشی و به هیچ بادی تند از تقلب احوال و گردش ماه، و سال و رنج و راحت و شادی، و غم، و یافت مراد، و فوت مقصود، و مانند این، ترا نجنباند، و ازجا نبرد، یقین بدان که سراسر صورت ذوق، و سرور، و مایه راحت و شادی شده، خواهی ماند، و اوقات به خوشحالی خواهی گذرانید، و غم های عالم هرگز گرد تو نگردد که آزاد مطلق، و وارسته حقیقی شده باشی. چون مهربانی، و شفقت تو نسبت به دوست و دشمن برابر شود و با همه چیز، و همه کس به رفیق و نرمی پیش آیی، و نیکی رسانی و آزار از تو برخیزد، و در خاطر خواه، و مطبوع و در ناخوش آینده و مکروه، از خواهش، و ترک برابر باشی، و کسی را مدح نکنی، و نستایی، و عیب کس نگویی و بر خوبی حال یکی حسد نبری، و از خواهش و غیر خواهش برکنار گردی، و خود را اختیاری در میان نبینی، و آنچه از مشغولی کاروبار ترا پیش آید، آن را از روی سرشت، و سرنوشت سابق حواله خود دانسته پیش آیی و مشغول شوی، و خواهش و آرزو را به هیچ وجه گرد خود راه ندهی. دیگر از زاده

کردن با نیک، و بد، و اوقات گذرا بیدن با همه نرم، و مریتم بهی  
 همه کس باشی، و آزار اصلا بغاظر تو نرسد، و باید که از روی در  
 اختلاط و آشنایی تنمایی، و هیچ چیز را به دل خود راه ندهی، و سرا  
 و آزاد و بی تعلق شده، زندگانی کنی. و از روی ظاهر بکار و بار، چه  
 و راجه های عالم باشی. ای رامچند! این کوتاه نظری باید که سوی تو  
 خیال باطل به دل تو نگذرد که این من، و این اسباب، و تجمل از من،  
 من، و خویش و برادر من، و آن، بیگانه و غیر من است. اصلا منی،  
 خود نگذاری، و همه را برابر بینی و جمله احوال را حواله ذات حق  
 کنی، و آزاد و فارغ باشی. و یقین بدان که مردمی که دل ایشان با ک  
 گرفته است، و نعل ایشان روشن شده است؛ حساب خویش و بیگ

مستکبرین را در روزی  
 ۱۴۱۰ هـ

عَلَى الْمَلَأَةِ

برخاسته است، و اهل عالم همه خویش، و برادر، و یگانه ایشان هستند (یعنی: هیچکس را غیروبیگانه نمی‌بینند). ای رامچندا! کسی چه داند که کرور کرور بار بلکه بیرون از حد، و شمار در این عالم آمده، و رفته، و هر بار از خاندانی و قومی پیدا شده، نسبت فرزندی و برادری، و پدری، و خویشی در میان آمده و چندین کرور بار از: جنس وحوش، و طیور، و حیوانات بری، و بحری ظهور کرده، و از نر، و ماده زاده شده، و از او زاده شده‌اند. و همین نوع بیرون از حد و شمار از اقسام نباتات، و درختان، و سبزه‌ها ظاهر شده؛ پس کدامیک نسبت را از این کرور کرور نسبت‌ها اعتبار کند، و گیان‌گیان را از مراتب ظهور خود فرزند، و پدر و خویش، و برادر بگوید. غرض من این است که این اعتبارات، و این خیالات هرزه همه هیچ است، و اصلی ندارد. اگر اهل هر سه عالم را برادر و فرزند و خویش، و قوم خود تصور کند، جادارد، و اگر هیچکس را خویش، و برادر، و فرزند نداند نیز، به محل است.

### آغاز حکایت: پن و پاون

حالا من در باب خاطر نشان کردن این نسبت حکایتی از ایام گذشته با تو می‌گویم گوش به من دار که در این اقلیم که آن را جنوبدیپ (Jambudvipa) ۲۴ گویند، و این اقلیم را جنوبدیپ به نسبت درخت جامن ۲۵ گویند. کوهی مهندر (Mahendra) ۲۶ نام بیکطرف واقع است. و در ایام گذشته در یکی از مغارهای آن کوه زاهدی، و تپسبی (Tapasvi) دیرگه‌تپاه (Dirghatapas) نام جاداشت و این دیرگه‌تپاه (Dirghatapas = Dirghatapah) تپسبی، و مرتاض کامل بوده، و زمانی که در دهیان و مراقبه یاد حق برزروه آن کوه جای می‌کرد، توان گفت که از کمال ریاضت و تپ (Tapas) خود برپیشانی ۲۷ تمام تپ‌ها، و مجامدهای نفس پانهاده نشسته است. و این «دیرگه‌تپاه» را دو پسر بود که یکی پن (Punya) و دیگری پاون (Pavana) نام داشت و این هر دو پسر او، در کمال فرخندگی، و پسندیدگی چون کچ (Kacha) پسر مشتری بودند؛ و پدر در تربیت و تعلیم هر دو، رنج می‌برد، و کوشش می‌نمود تا آنکه پسر کلان که پن (Punya) نام داشت در خواندن ترقی کرد، و علم بسیار حاصل نمود و گیانی، و صاحب شناخت پروردگار گردید؛ و پسر خرد که پاون (Pavana) نام داشت نیز چیز می‌خواند و گیانی حاصل کرد؛ لیکن کمال نیافت - در رنگ گل نیلوفر که صباحان از تاب حضرت نیراعظم شکوفه شده باشد و هنوز تمام گشایش نیافته باشد - و آن دیرگه‌تپاه که صاحب

۲۴- جنوبدیپ: برخی از نویسندگان هندو؛ به جای «معموره هندوستان» آنرا قاره آسیا خوانده‌اند.

۲۵- در برخی از متون غیرفارسی نام این درخت: کلب (Kalpa) ضبط شده است و صحیح هم همین است. «جامن» (Jamun) مذکور در متن نام یک نوع درخت آلوی سیاه‌رنگ در هندوستان است که تصور می‌رود با درخت پاریجات (Parijata) یکی از پنج درخت افسانه در دیولوک (Devaloka) ارتباط ادبی داشته باشد.

۲۶- م: مهاندر.

۲۷- نسخ ج، م. پریشانی

چیزی دانستن و به حساب آوردن است و اگر نه حقیقتی، و اصلی ندارد و این نسبت‌ها وجود گرفتن را لازم می‌شود، و پیش می‌آید). و رسم و عادات اینچنین واقع شده که یکی را برادر، و دیگری را فرزند باید گفت، و یکی را دوست و دیگری را دشمن باید اعتبار نمود، این همه اعتبارات است و حقیقت ندارد، و در اصل و حقیقت چون آتمان، و هستی مطلق در همه ظهور دارد، و از صورت تعیین‌ها خود را می‌نماید، و غیر آن یک نور را و یک حقیقت را اصلاً وجود و بود نیست؛ پس این نسبت‌ها چه باشد و کدامیک دوست و دشمن باشد؟! غرض که این اعتبارهاست که از روی نشأت جنم‌ها روی می‌دهد. ای برادر! این گوشت، و پوست، و خون، و استخوان ترکیب نموده گویا پنجره ساخته شده، و آن‌که از این پنجره آواز می‌دهد، و می‌گوید که منم کسی چه داند که گوینده این عبارت که «این منم» چه کس باشد، و چه چیز بود؟ پس چون نیکو ملاحظه کرده شود نسبت پدری و فرزندی و خویشی، همه هیچ باشد، و این نسبت‌ها، همه از روی غفلت، و نادانی محض در میان می‌آید، و اعتبارات دانش با نقصان است. ای برادر! تو پیش از این نشأت وجود که آدمی هستی، در صحرای وسیع نشأت وجود حیوانی یافته و آهو شده ظهور کرده بودی، و در میان گله آهوان پرورش یافته و با ایشان می‌بودی، و ترا مادر، و پدر، و برادران بودند از جنس تو و مرتبه دیگر که تو نشأت وجود، و زندگی یافته بودی شیر شده، در دامن کوهی در نیستانی می‌بودی، و مادر، و پدر و برادران، و خویشان تو از جنس تو بودند. و بعد از آن در ولایت دشارن (Dasarna) در جنگلی نشأت وجود بوزینه یافته بودی. آنجا نیز مادر و پدر و برادران و خویشان از جنس خود داشتی و بعد از آن در کوهستانی نشأت وجود انسانی یافته، پسر راجه شده ظهور کرده بودی و مادر و پدر و برادر و خویشان داشتی. و بعد از آن در ولایت پندرك (Pandarakka) نشأت وجود پرنده یافته و زاغ شده، موجود گردیده بودی و آنجا هم مادر و پدر و برادران داشتی. و بعد از آن در ولایت هی‌هی (Hihhi) نشأت وجود پیلی یافته و بچه پیل شده، ظاهر گشته بودی. و بعد از آن در ولایت ترگرت (Trigarta) نشأت وجود خری یافته و خری شده پیدا آمده بودی. و بعد از آن در ولایت شال (Salya) نام، نشأت سگی یافته و سگ بچه شده جنم داشتی. و بعد از آن در ولایت سولدر (Suladhara) نام، جانوری دیگر از جنس پرنده شده جنم یافته، و وجود گرفته بودی، و مثل این نشأت‌های وجود و جنم‌هایی که شمردم بسیار بار و بسیار جا بصورت حیوانات برآمده و وجود گرفته در این دنیا زندگانی کرده، و هر بار که زاده شده به مرگ خود مرده، و از این عالم رفته، و باز آمده، و در هر نشأت، و هر جنم، مادر، و پدر، و برادران، و خویشان، و فرزندان داشتی. و از جمله جنم‌های وجود، یکی این است که در این جنبودیپ آدمی شده، از نطنه پدر خود که دیرگه تپاه نام داشت، و از رحم مادر زاده شده و موجود هستی. این غمخواری و ماتم‌داری تو به مرگ پدر از غفلت، و نادانی تست که گیان کامل نیافته‌ای. جنم‌های این جهان و

\*- تر: اصل و حقیقت هستی است.



آمدورفت و زاده شدن و مردن دنیا حدونهایت ندارد. کسی کدامیک این جنمها را اعتبار کند و نسبت پدری، و مادری، و فرزندی، و برادری، و خویشی این عالم را بخاطر گذراند؟ باید که از این اعتبارهای غفلت و نادانی بگذری، و دل از این نسبتها برداشته، در دهیان آتمان و مراقبه یاد حق ببندی که آتمان، و هستی مطلق باقی، و پاینده است، و تغییر، و تبدیل را بهذات او راه نیست و آنچه در این عالم از همه چیز، و همه کس بنظر درمی آید، همه نشأت‌های ظهور و کمال اوست، و بغیر او هیچ چیز، و هیچکس وجود، و بود ندارد، و نمود این همه چون نمود سراب است که آب نما می‌گردد؛ و در حقیقت چیزی نیست. ای برادر! باید که آن آتمان و آن برهم را که اصل، و حقیقت، و هستی است، و گل نیلوفر سینه تو (یعنی: دل تو) جای جلو ظهور کمال اوست؛ دهیان کنی، و مراقبه یاد او نمایی، و این دهیان برهم، و این مراقبه یاد حق را بجایی رسانی که از قوت این ورزش غفلت، و اگیان تو دور شود، و پرده عقیده باطل از راه تو برخیزد، و عقل تو کمال روشنی یابد. بسشت با رامچند گفت: بعد از آنکه پن پسر کلان دیرگه‌تپاه برادر خود را که پاون نام داشت، این نوع تلقین و تربیت نمود، و به راه حقیقت راهبری کرد؛ پاون نیز از حجاب غفلت برآمده گیان کامل دریافت و تاریکی نادانی و اعتقاد باطل از دل او دور شده، و همه چیز، و همه کس، و همه حال بر عقل او واضح و روشن شد. در رنگ آنکه چون شب بگذرد، و صباحان طلوع حضرت نیراعظم شود، و از آن طلوع، عالم روشن شود، و نشانی از تاریکی نماند. و در گیان، و دریافت احوال گذشته، و آینده که آن مسلم است ذات برهم را هر دو برادر یکسان شدند، و دریافت کمال حقیقت سینه‌ها را روشن ساخته، در آن جنگل، و صحرا باهم هر طرف که می‌خواستند سیر می‌کردند، و می‌گشتند. بسشت با رامچند گفت که ای رامچند! چندین کرورکرور جنم‌ها و چندین نشأت‌های وجود، بیرون از حد و شمار که کسی گذرانیده و هربار به دنیا آمده، و معیشت، و زندگانی کرده، و باز به مرگ خود مرده، و رفته و باز آمده، معیشت و زندگانی نموده کدامیک از این جنم‌ها را و هوی، و هوس کدامیک از این نشأت‌های وجود را کسی گوید؛ همین \* هوی و هوس، و خواهش درونی، و امیدواری رسن کردن جان است که به آن بسته و بند گردیده می‌آید، و می‌رود، و جاندار از این گرفتاری خلاصی نمی‌یابد؛ و در معنی کسی خود باعث بند ۲۹ خود می‌گردد؛ و در رنگ چوب پاره که چون دو چوب پاره را بهم بسایند از گرمی آن آتش برمی‌خیزد، و باعث سوختن وجود چوب می‌گردد، باید دانست؛ بعد از آنکه کسی آن چوب را به آتش دراندازد که تمام بسوزد؛ دیگر باعث پیدا شدن آتش نابود می‌گردد، و هرگز آتش بر نمی‌خیزد. ای رامچند! باید که برقله بلندی ترك دادن خواهش درونی، و برمحفه، و تخت روان دور ساختن هوی، و هوس نفسانی برآمده، و سوار شده، و نظر کردن بسوی هر جاندار به مهر، و شفقت را شعار، و خوی و طبیعت خود ساخته، به آرام و قرار باشی، بعد از آن بهر نوع که خواهی زندگانی کنی و بهرجا

\* م: گوید و همین.

۲۹- نسخه م: پایند.



که خواهی باشی، پسندیده و مطبوع خواهی بود. ای رامچند! چون این نوع عقیده، و این روش پسندیده را که با تو گفتم کسی بخود قرار دهد، و آرام و تسکین با یاد حق گرفته، زندگانی کند، هرچند که پرده‌های غفلت، و نادانی پیش او را گرفته باشد، بگشاید، و دیگر هرگز غبار کلفت، و اندوه برچهرهٔ حال او ننشیند و هرکسی که مثل دریافت حق، و شناخت برهم یاری و مانند تمیز حق از باطل و جدا کردن نیک از بد، و فرق کردن میان سودمند، و زیانکار، برادری داشته باشد هرگز غفلت، و اگیان راه او را نگیرد، و او را زیان نتواند رسانید، و اندوه، و غم او را تشویش نتواند داد. ای رامچند! یقین صادق، و شناخت حقیقت، و همت، و قصد مرد در سلوک راه مبداء عجب یاری، و مددکاری است که بی‌یاری، و مددکاری او از گرفتاری این عالم خلاص نتواند شد، و بی‌پایمردی؛ یقین صادق، و همت، و قصد هیچکس نیست که از گردن جاندار بند نشأت جنم، و قید هر بار زاده شدن، و مردن را دور سازد. ای رامچند! مرد باید که از خواندن شاستر، و شنیدن مضمون آن که دل را از دنیا سرد کرده، شوق طلب دریافت حق دهد؛ بهره می‌گرفته باشد، و همت، و قصد خود را در آن بنده که کاری کند که او را به حق نزدیک گرداند، و به مرتبهٔ کمال رساند. چون همگی به جانب حق آید، و از ناشایستگی دست باز دارد ناچار او را گشایش پیدا شود، و غم‌ها، و کلفت‌های دنیوی از او کناره کند. و بدان که خاطری که با زیادتی شوق و طلب شناخت حق، خوی گیرد، و حریص و مولع یافت حق و حقیقت گردد؛ یقین است که آن نتیجه، و آن ثمره، و آن حال او را بخشد که از حوصلهٔ هر سه عالم بیرون باشد، و نهایت خوبی، و کمال بهبود مرد این بود. و کسی که خاطر او و «من» او از یاد حق پر شود، و دل و درونهٔ او را نور حق فرو گیرد، و هیچ چیزی پردهٔ راه او نشود، او غنی بود که احتیاج به گرد او نگرده، و زندگی یابد که نمیرد؛ و در نظر بینش او تمام عالم از آب حیات مالا مال باشد، و از راه سلوک او ناهمواری برخیزد - در رنگ شخصی که کفش و موزه پوشیده باشد، و هیچ خار و خاشاک کف پای او را تشویش نمی‌داده باشد به حساب او گویا تمام زمین را ادیم گسترده باشد که آن ادیم، کف پای او را از خلش خار و سنگ ریزه مانع باشد - ای رامچند! آنکه گفتم که مرد باید که در خواندن، و بشنیدن آن شاستر که دل را از مشغولی دنیا سرد گرداند، و شوق طلب شناخت حق دهد؛ خاطر خود را حریص گرداند، و به آن مشغولی خوی و عادت گیرد؛ مدعا این بود که آن خاطر چون از آرزوها، و هواهای نفسانی سرد گردد، و از طلب و خواهش مطلوب باز ماند، ناچار از نور غیب پرگردد، و برقرار و آرام آید. و آن خاطر که پر از امیدها و آرزوهای دنیوی بود، البته همیشه خالی ماند و نور، و جمال حق در او راه نکند بجهت آنکه دایم نیازمند و محتاج باشد. چون یک مراد را بیابد طالب مقصودی دیگر گردد، و هرگز سیر نشود، و از طلب و خواهش مدعا و مطلوب باز نایستد، و روی او در کمی و کوتاهی بود - در رنگ آب حوض که در ایام زمستان هر روز کم می‌شده باشد - و دلی که از امیدها و آرزوهای نفسانی پر باشد از صفای فیبی، و روشنایی معرفت، و شناخت حق محروم ماند. و آن نور و صفا که

خاطر از امید، و آرزو باز مانده داشته باشد، و آن زیبایی و جمالی که دلی خالی از هواهای نفسانی، و آرزوهای جسمانی را حاصل بود، و آن نور، و آن صفا در قرص ماه چهارده یافته نشود؛ و آن زیب و آن جمال نه در دریای شیر و نه در روی اقبال و دولت دیده شود. و بدان که امید و آرزوهای نفسانی که جبه سیرت بود، صفای سرشت آدمی را بپوشد و عیبناک گرداند. در رنگ آن پاره ابر سیاه که روی ماه چهارده را بگیرد، و یا قطره‌ای از سیاهی که در جام پر از آب حیات که چون شیر سفید باشد؛ بیفتد، و به تیرگی آرد، و آن آب حیات بی‌عیب را نقصانی پیدا سازد. و بدان که امید و آرزوی نفسانی بندی قوی است برگردن جاندار که او چون بسته شده آن قید گردیده، هر بار به این جهان می‌آید، و می‌رود، و هر بار زاده می‌شود، و میمیرد. کسی که این بندگران را از گردن خود دور سازد (یعنی: امید و آرزوی نفسانی را ترک دهد و از خواهش‌ها باز ماند)، یقین است که او موجه را دریابد و از صفات خود فانی گردیده به بقای حق باقی شود، و مقصود اصلی او حاصل گردد، و دیگر هرگز به این جهان آمدی، و رفتی نداشته باشد.

از ایشم پر کرن پن-پاون اپاکهپیان (Punyapavana Upakhyana)

که سرگت بیستم باشد به اتمام رسید ۲۰.

### ۳- حکایت: بالی!

۲۱ باز بسشت با رامچند آغاز کرد و گفت که ای رامچند! تو که خاندان خود را ماه چهارده هستی (یعنی: چنانچه ماه چهارده روی زمین را نور و صفا دهد، همچنان ذات جامع کمالات تو دودمان خود را روشن ساخته) چنانچه راجه بل (Bali) از قوت عقل و روشنی دانش خود گیان و دریافت هستی مطلق حاصل کرده بود، می‌خواهم که تو هم به همان نوع گیان، و شناخت پروردگار خود را حاصل کنی، و به مقصود اصلی رسی. رامچند با بسشت گفت که ای رکهپیشر کامل! التماس من از کرم تو اینست که با من حکایت راجه بل را شرح بگویی و طریق گیان یافتن او را باز نمایی و از راهی و روشی که او به کمال رسیده بود مرا بر آن راه و روش، داری - هر چند برای بهبود آخر کار من و بجهت حاصل کردن گیان و دانش، بارها بیان حقایق نموده راهنمونی به جانب سودمند و بازداشت از زیانکاری کرده‌ای - لیکن می‌خواهم که از تو دایم سخنان حقیقت می‌شنیده باشم که مرا فایده کلی دهد و عقل من روشن شود که سیرت کاملان درگاه خداوندی اینست که التماس مریدان، و شاگردان را دست رد بر سینه می‌نهند\* و به موجب درخواست، و التماس ایشان سخنان سودمند را بگفتن دریغ نمی‌دارند. بنا بر خواهش رامچند بسشت به سخن درآمد، و گفت که ای رامچند! بشنو که در زیر زمین، و تحت‌الثری عالمی آبادان هست که آن را به هندی پاتال لوک (Patalaloka) گویند. پسر راجه بروچن (Virochana):

۳۰- ن: رسید بعون الله تعالی و حسن توفیق.

۳۱- ج: سرگت بیست و یکم.

\*- ش: بر سینه نمی‌نهند.

بل نام راجه آن عالم است، و او از جنس راکشسان<sup>۳۲</sup> (Raksasas) است که تمام راکشسان زبردست، و عفریتان پرزور سر اطاعت، و فرمانبرداری برخط حکم او نهاده‌اند. و او از کمال قدرت و قوت خود تسخیر روی زمین، و زیرزمین نموده بود که هیچکس را با او یارای مقاومت، و برابری نمانده بود؛ و جمیع سرداران، و راجه‌ها مطیع و منقاد امر او گشته، متابعت او می‌کردند. و با این ضبط ملك، و برسر آمدن خود کرووران سال سلطنت راند، و حکومت کرد که جگه‌ها (Yugas)\*\* گذشت و چه نوع جگه‌هایی که چندین دیوتا (Devata)، و دیتان (Daitya) در آن جگه‌ها به دنیا آمده، و مدت عمر خود را گذرانیدند، به مرگ خود بمردند، و رفتند، و باز آمده در این دنیا زندگانی کردند. غرض که دیوتا و دیتان با آن درازی عمر که از حد شمار بیرون باشد، در ایام سلطنت، و حکومت او آمد، و رفت کردند، و سلطنت و ملك‌داری او برجا بود، و فتوری در آن راه نیافت. و این راجه بل که در عالم پاتال لوک سلطنت می‌کرد، و از انواع ذوق‌ها از راه پنج حواس بهره می‌گرفت، و مباشرت با زنان صاحب جمال می‌نمود، بعد از مدت دراز دل او از حظ‌های جسمانی، و بهره‌های نفسانی گرفته شده، و در مقام این شد که از هوی، و هوس بازمانده ترك شهوت‌ها نموده، رو به‌عالمی دیگر کند. رفته‌رفته این خیال در دل او محکم شد، و این اندیشه خاطر او را فرو گرفت. روزی بر بلندی جا کرده بود، و در آنجا بخاطر می‌گذرانید و تصور می‌کرد که این سلطنت و حکومت که مرا میسر است، و من به آن مشغول هستم؛ تمام اهل عالم آرزو می‌برند، و در این هوس جان می‌دهند که نوعی شود که این سلطنت و این کامرانی را ما بیابیم. حالا دل من از مشغولی مهمات ملك‌داری گرفته شده، و شوق عالمی دیگر گریبان جان مرا گرفته، من این مشغولی را که می‌بینم سراسر زیانکار است، و سودمند نیست، و این عیش و عشرت جهان، و مباشرت زنان، و تمام حظ‌ها، و بهره‌ها که از راه حواس خمس نصیب می‌گردد - هر چند اول خاطر به آن می‌کشد و طالب در تحصیل آن می‌کوشد و بعد از آنکه کس از هر نوع که باشد بهره گرفت، همان لحظه خاطر از آن سرد می‌گردد، و آن خواهش و آن طلب بدل به بی‌میلی، و ناآرزویی می‌شود، و صاحب آن به غرامت آن مبتلا می‌گردد و آن سرخوشی می‌رود، و خمار باقی می‌ماند - مثلاً تا کسی شهوت نرانده طالب هست بعد از آنکه به مطلوب رسید و شهوت راند، و آب از پشت فرو دوید، در لحظه‌ای دل گرفته می‌شود؛ پس باید که کسی چون يك مرتبه از چیزی بهره نفس گرفت و محظوظ شد دیگر برسر آن نرود، و خواهش آن بهره، باز ننماید. مرد را شرم باد از آنچه يك مرتبه و دومرتبه ارتکاب چیزی خاطرخواه کرد، و از هواهای نفسانی حظی گرفت و بهره برداشت و به حقیقت آن رسید که بقایبی ندارد، و مدار بر آن نتوان نهاد، و باز برسر آن رود، و قدم پیش نهد. گذشتن شب‌ها و روزها، و ماه‌ها، و سال‌ها، و دور فصل‌ها همه یکسان است، و هر

۳۲- ج: رکیسان، ش: رکسیان، م: رکسان.

\*\* - ش: و برسر آمدن خود که در آن پاتال سلطنت راند و حکومت کرد که جگه‌ها گذشت.

روزی که پیش می‌آید آدمی را مشغولی کار، و بار روی می‌دهد، و این شخص خود را خود دانسته به مهمات خود می‌پردازد، و باز بی‌یقین می‌داند که مردن لازم است و از این جهان فانی رخت باید بست. عجب که از این حالت هرگز دل گرفته نمی‌گردد. و مردمی که صاحب دانش و گیان باشند نزد ایشان هزارهزار نفرین است بر این حال، و افسوس و دریغ است بر این اوقات. و راجه بل با خود اندیشه می‌کرد که این مشغولی کاروبار دنیا داری، و این پیش‌آمدن من به مهمات ملك و دولت که حالا در آن هستم بجهت محبت زن، و فرزند، و برادران، و خویشان، و برای نگهبانیت حرمت، و عزت خاندان خود و ملاحظه ناموس و از ترس بی‌نوایی این جماعت بر من لازم شده، و برگردن من افتاده که ناچار باید کرد. یقین می‌دانم که این شغل، و این حال آخرکار مرا زیان دارد. آیا هیچ مشغول ۳۳ کاری، و فکری، و تدبیری، و حيله‌ای بوده باشد که از کردن آن کار، و از مشغولی آن امر، و از سبب آن تدبیر، و آن حيله، من از این مشغولی مهمات دنیوی وارهم، و دیگر برسر این کارها نروم و وارسته و بی‌قید گردیده روبه‌مبدأ کنم؟ و نیز آنچه دیده می‌شود و خاطر به آن می‌کشد که بهره باید گرفت، و محظوظ باید شد از هر قسم که باشد خواه از بو کردنی، و خواه از شنیدنی، و خواه خوردنی، و خواه از مباشرت کردن با زنان صاحب جمال؛ و مثل این آنچه از راه پنج حواس، خاطر به آن متعلق می‌گردد؛ همه فانی و بی‌بقا و بی‌مدار است. آیا نوعی شود که از این فانی، و بی‌مدار گذشته، روی در باقی کنم و آنچه پایداری داشته باشد و فنا و زوال و تغییر و تبدیل را بسوی او راه نباشد دست در آن زنم؟ بعد از این فکر، و این اندیشه چشم ظاهر خود را بپوشید، و به دل، و جان مشغول دهیان نگردید، و به مراقبه در خود فرو شده بی‌جنبش، و بی‌حرکت شده، زمانی همچنان بماند. بعد از آن سر خود را برآورده و چشم خود را بگشاد و گفت که: دانستم، دانستم، و سر رشته کار را یافتم. و با خود در سخن آمده گفت که من پیش از این نظر بر احوال عالم گشاده، و بر حقیقت فنا و زوال آن مطلع گشته، روزی با پدر خود راجه بروچن گفتم که ای راجه! رنج، و راحت، و شادی، و غم مردن، و زیستن این عالم، محض و هم جاندار است که به آن درمانده می‌گردد، و دل خود را مقید آن می‌سازد. آیا هیچ مرتبه، و مقامی، و هیچ مشغولی کاری بوده باشد که کسی بعد از رسیدن به آن مرتبه، و آن مقام، و از سبب کردن آن کار، و آن مشغولی از این وهم خلاص گردد که نه از رنج رنجیده گردد، و نه از راحت آسوده شود و مثل این از صفات متقابله آنچه باشد بر او یکسان شود، و در ذات او پیدا نگردد؟ راجه بروچن از روی مهربانی، و شفقت تمام با من بنیاد کرد که ای پسر بشنو که در این عالم اقلیمی فراخ، و ولایتی وسیع است که در آن ولایت هیچگونه غمی، و المی، و بیماری، و رنجی نباشد، و وسعت آن ولایت بعدی است که این هر سه عالم که عالم بالا، و عالم روی زمین، و عالم زیر زمین باشد، و هزاران مثل این عالم در يك گوشه آن ولایت بحساب ذره‌ای بود، و چیزی



نباشد. و آن ولایت مانند: ولایت‌های دیگر زمین، و آسمان، و دریاها، و کوه‌ها، و درختان، و آب‌های روان، و حوض‌ها، و تیرت‌ها و زیارتگاه‌ها ندارد؛ ولیکن آن ولایت را راجه بزرگ عظیم‌الشان است که هیچ راجه چون او نباشد، و همه‌جا، و همه چیز، و دور و نزدیک بر او یکسان بود، و از دانستن او هم چیزی بیرون نباشد، و کارهای او مانند بزرگی او باشد، و هرچه خواهد کند، و هیچکس او را منع نتواند کرد، و هیچ عقل سر کارهای او را درنیابد. و آن راجه وزیری دارد که مهمات جزوی، و کلی آن ولایت را او می‌پردازد، و هیچ کاری بی‌او صورت نمی‌گیرد، و او را در هیچ کاری، و مهمی غرضی، و مدعایی نباشد. و از اختراع و ابداع خود (یعنی: از اندیشه خود) چیزهایی را پیدا سازد و موجود گرداند که هرگز در اندیشه کسی نبوده باشد، و کسی پی نبرد که او آن را چه نوع پیدا آورد، و به‌چه‌طور ظاهر کرد، و آنچه وجود داشته باشد، و به‌صورت بود موجود بود، در لحظه‌ای آن را نابود و معدوم سازد که گویا نبوده است. و او را با وجود این‌طور کارهای بزرگ و این‌طور قدرت، و قوت، و تصرف که گفته شد؛ هیچ شعور، و دریافت از خود نباشد. و آن راجه تمام کاروبار و مهمات را به‌او ۲۴ گذاشته و هیچ دم نزند و هیچ سخن نگوید، و اشارتی از او واقع نشود. و آن وزیر کافی به تمام مهمات، و شغل‌ها می‌پرداخته باشد، و در پرداخت مهمات و سرانجام کارها غرض نداشته باشد، و حظی و بهره‌ای به‌او نمی‌رسیده باشد. من از پدر خود پرسیدم که: ای پدر مهربان! تو با من از ولایتی گفتی که در آن ولایت غم، و درد، و محنت و پریشانی نمی‌باشد، و هیچ‌گونه رنج و الم به آن ولایت راه ندارد، و راجه آن ولایت را گفتی که چنین است، و وزیر او چنان است. من از شنیدن این حال حیران مانده‌ام که آیا آن ولایت کجا باشد و [چه] کسی آن ولایت را مسخر کرده و گرفته باشد؟ و هیچ تدبیری هم دست دهد که کسی به‌سبب آن تدبیر به آن ولایت رسد و برحقیقت حال آنجا اطلاع پیدا کند؟ و حقیقت احوال آن راجه بزرگ و آن وزیر کافی مهمات به‌چه نوع معلوم توان کرد؟ و آیا ممکن باشد که بدانم که آن راجه کیست، و وزیر او چه نوع وزیری کارگذار است؟ التماس من آنست که با من حقیقت آن ولایت، و چگونگی احوال و اوضاع آن راجه بزرگ، و آن وزیر مشرح فرمایید که بواجبی خاطر نشان من گردد. من در این [امر] حیران مانده‌ام که جایی و ملکی و ولایتی نباشد که به‌تصرف، و تسخیر من درنیامده، و من عالم بالا، و عالم میانه و عالم پایین همه را یک‌یک به‌ضبط درآورده‌ام. آن چه نوع ولایت و چطور ملک بوده باشد که من آن را نگرفته باشم؟ و دیگر تمام راجه‌ها و فرمانروایان عالم مطیع امر و محکوم فرمان من شده، سر اطاعت برخط حکم من نهاده‌اند. آن راجه چه نوع راجه بوده باشد که از اطاعت و فرمانبرداری من بیرون باشد؟ راجه بروچن بنیاد کرد که: ای پسر بدان که وزیر آن راجه که مهمات ملکی به‌او تعلق دارد این‌طور زبردست و پرزور است که اگر کرور کرور دیوتها، و



دیتان، و روحانیان یعنی راکشسان، و جنیان، و عفریتان غالب قصد جنگ آن کنند، و با او مقابل شوند؛ هرگز او را زبون نتواند ساخت، و ممکن نباشد که براو دست یابند و مظفر گردند. و اینطور فولاد تن و محکم وجود هست که اگر هزارهزار تیر، و تیغ، و تبر، و گرز، و نیزه، و ناخچ و آنچه از اسلحه در عالم باشد، حواله او کنند، و براو اندازند؛ اصلا او را ضرر نکند و او را پروای آن نباشد و شمشیر، و خنجر، و تیغ، و تیر در آزار او چون برگ گل نیلوفر آزمودن باشد، بر سنگ خاره (یعنی: اگر با برگ گل توان سنگ خاره را بریدن به این اسلحه توان او را زخمی ساخت). یقین بدان که جز آن راجه عالی شأن هیچکس نتواند بر آن وزیر غلبه کرد و او، بغیر آن راجه، زبون هیچکس نشود. و دیگر آن وزیر را مگر به حيله توان بدست آورد و به تدبیری لایق توان نزدیک او رفت - در رنگ مار سیاه گزنده که به افسون و حيله مارگیری آن را بدست می توان آورد. و اگر کسی بی تدبیر حيله و افسون به سوی او دست دراز کند ناچار گزیده و زیان زده گردد. حالا ای پسر از من بشنو که با تو از آن ولایت خبر دهم و از آن راجه و از آن وزیر نشان راست گویم و خاطر نشان تو سازم.

### سرزمین رستگاری و نجات!

اول از آن ولایت می گویم و شرح آن می نمایم، گوش به من دار که آنچه گفتم که ولایتی چنین وچنان است؛ بدان که آن ولایت به آن اوصاف مذکوره عبارت از موجه است؛ و معنی موجه از صفات خود بیرون رفتن، و فانی شدن، و به بقای حق باقی گشتن است. و در حقیقت موجه ولایتی است که بحر آن ولایت هیچگونه درد، و غم، و رنج، و گرفتاری نباشد. مدعای من از آن، نهایت بی قیدی و بی تعلقی است. و آنچه گفتم که در آن ولایت راجه بزرگ است که به همه جا تصرف اوست، و هرچه خواهد، کند، و هیچ چیز از دانستن او بیرون نباشد؛ مقصود من از آن، راجه برهم آتمان (Brahmatman) است (یعنی: هستی مطلق و حقیقت که تصرف او شامل همه چیز و همه کس است و هیچ جایی و هیچ چیزی از دانستن او بیرون نبود، و دور و نزدیک و حاضر و غایب. براو یکسان باشد). و مقصود من از آن وزیر کافی من (Mana) و چت (Citta) است که کارها از او شود. و آنکه گفتم که او قادر، و زبردستی است که کسی براو غلبه نتواند کرد، و او زبون کسی نشود؛ حالا از من تدبیر مسخر ساختن و مطیع کردن او را بشنو که او به چه حيله، و چه تدبیر زبون گردد، و چطور توان براو دست یافت. آن تدبیر و آن حيله اینست که هر که از خواهش، و آرزو بگذرد، و به هیچ مراد و مطلوب دل ندهد، و خود را بگذراند، و از هواهای جسمانی بگذرد، و هرچه بیند او را بی بقا داند، این من، و چت درون او شود و او دست بر آن یافته غالب آید. ای پسر! فیل مست من، و خاطر را جز به گذشتن از هویها، و هوسها نتوان بست. و گذشتن از مرادها و خواهشهای نفسانی زنجیری محکم است که آن فیل را به آن زنجیر توان بست که نتواند جنبید. ای پسر من با تو راه سلوک حق و طریق جوگک را بگویم که به چه نوع راه روی که

ترقی حاصل کنی. ای پسر باید که اوقات خود را چندبخش کنی، و هربخشی را به يك مشغولی صرف کنی. مثلاً روز چهاربخش است، و هربخش، و حصه او را پاس گویند. تو دوپاس را در مشغولی کاروبار و معیشت، و زندگانی، و معاملات داد و ستد، و بهره گرفتن از راه پنج حواس، از خوردن و پوشیدن، و مباشرت با زنان صاحب جمال و عیش و عشرت و انواع حظها و ذوقها و ضروریات مهمات خود بگذرانی. و از آن دو پاس دیگر يك پاس را در خدمت استاد، و ملازمت مرشد و صحبت داشتن با او، و ارشاد، و تربیت یافتن از او؛ معین کنی که در حضور او باشی، و حاضر خدمت و رضاجوی او بوده، غفلت نکنی. و پاس دوم را در گوش داشتن بشنیدن مضمون شاستر، و بید (Veda) و عمل کردن بر حکمهای بید و شاستر مقرر سازی. چون مدت‌های دراز، نفس تو به مشغولی کاروبار دنیا و عیش و زندگانی و انواع ذوق گرفتن و بهره برداشتن از آنچه مطبوع و خاطرخواه باشد، عادت کرده و عمر در این صرف نموده نمی‌تواند که به یکبار ۲۵ از این مشغولی‌ها و از این عیش‌های فانی دل بر کنی و بکلی ترک دهی، آنچه خوی و طبیعت تو شده باشد آسان ترک نمی‌توانی داد. بدان سبب گفته شد که چون اینطور عمل کنی و رفته رفته به آن عالم آشنا شوی مقصود تو حاصل گردد و به مراد اصلی خودرسی. و همینطور باید که توجه خاطر خود را هم چهار حصه کنی. از آن جمله، دو حصه را مشغول مهمات و کاروبار خود و ذوقها و حظهای نفسانی داری و آن دوبرخشی را صرف خدمت استاد و مرشد و فراگرفتن حکم‌های بید، و شاستر سازی، و بعد از آنکه این قرارداد، و این مشغولی تو محکم شود و خوی و طبیعت تو گردد باید يك حصه روز را و يك بخش توجه خاطر را به مشغولی مهمات دنیوی، و عیش، و عشرت، و ذوقها، و حظهای جسمانی بندسازی. و دو حصه را در خدمت و ملازمت استاد، و مرشد مقید کنی، و يك حصه باقی را صرف شنیدن حکم‌های شاستر، و بید کنی. و چون دانی که خاطر تو از ذوقها و حظهای نفسانی برخاسته و با گبان و دریافت کامل قرار گرفته، باید که دو حصه توجه خاطر، و من را به شنیدن پیراگ شاستر (یعنی: آن شاستر که از شنیدن آن شناخت حق حاصل شود، و آنچه دانستنی باشد دانسته شود) مقید سازی. و از آن دو حصه باقی یکی را به مشغولی دهیان، و مراقبه یاد حق، و دوم را به ملازمت، و خدمت استاد، و مرشد صرف نمایی. ای پسر! این دو چیز را باید که پیشنهاد خاطر خود کنی: یکی آنکه به عقل خالص خود، مشغول یاد استاد شوی و هستی مطلق را منظور خود سازی. و دوم آنکه تئیز خود را کار فرموده از هوی و هوس بگذری و خواهش نفسانی را به خود راه ندهی. ای پسر! عیب و نقصان مشغولی حظهای جسمانی، خاطر نشان شدن و تمیز متلازمان اند، (یعنی: لازم یکدگرند) یعنی: که هرگاه کسی دانست که از ذوقهای جسمانی و هواهای نفسانی زیانکار من است؛ البته تمیز بهم رسد، و هرگاه کسی تمیز حاصل کند، البته عیب آرزوی نفسانی خاطر نشان او شود. در رنگ ابر، و دریا که متلازمان اند، این تمیز

و خاطر نشان شدن زشتی آرزوهای نفسانی، لازم یکدگر است. مرد رسمی این عالم که مشغول مهمات دنیا باشد، او را باید که اول کاری که پیش گیرد، از آن کار، مال حاصل کند. و باید که مال او از ناوجه نباشد و کسی را در تحصیل آن مال آزار نرساند. و بعد از آنکه مال به دست آرد، آن مال خرج نموده صحبت پاکان را به دست آرد، و با ایشان نشست، و برخاست نماید، و سخنان ایشان می شنیده باشد. چون محبت این مردم در دل او جا کند و با ایشان خوی گیرد، ناچار راه گیان، و دریافت حق بر او بگشاید، و دل او از مشغولی دنیا و اسباب دنیا گرفته شود، و جز حق چیزی بنخاطر او نرسد.

راجه بل بعد از این اندیشه، و این خیال با خود گفت که سخنان پدر که گیانی و صاحب تمیز کامل بود؛ حالا در من اثر کرد، و من به واجبی به آن در رفتم ۳۶ و دریافتم که به جز شناخت حق چیزی نیست و اصل کار دریافت حقیقت است. حالا من خاطر خود را بر این آورده و قرار و آرام پیدا کرده همگی همت خود را در دهیان، و مراقبه حق بندم، و گیان کامل حاصل کنم. و عجب کاری کرده بود پدر که مرا بر این داشته بود، و تلقین فرموده بود که از تلقین پدر و از فرموده پدر نظر من روشن گردید که همه چیز و همه کس را برابر می بینم، و تفاوت از خاطر من برخاسته است. و چون من درمانده این شده ام که بدانم که تفاوت منی، و تویی چیست و آنکه در تن می گوید که این منم، و آن دیگری است و این از من، و آن از او؛ گوینده این عبارت و قراردنده این نسبت کیست؟ می خواهم که این حال ۳۷ را از شکر اچارچ (Sukracarya) ۳۸ که برهنم پروهت (Purohita) خاندان دیتان است، بپرسم و از وی خاطر نشان خود کنم. راجه بل (Bali) بعد از این اندیشه و این قرارداد، چشم خود بپوشید و دهیان شکر اچارچ نموده و مراقبه یاد او کرد که او حاضر شود. چون شکر اچارچ صاحب کمال بود، از درونه روشن خود دریافت و معلوم کرد که راجه بل (Bali) مرا یاد کرده است و حضور مرا می خواهد. شکر اچارچ از بالای آسمان متوجه جای راجه بل شده، در زمان بر زمین رسیده خود را از راه روزن قصر راجه بل به درون انداخت، و آمده در پیش راجه قرار گرفت. و راجه از آمدن شکر اچارچ مطلع شده زودتر از دهیان خود برآمده و با شتابی تمام هردو کف دست خود را به جواهر قیمتی پر کرده برپاهای شکر اچارچ نثار نموده و مقدم او را عزیز و محترم داشته، گل های پارجات ۳۹ را از باغ «اندر» که بالای آسمان است،

۳۶- ن: درافتم؛ ج: بواجبی آنرا دریافتم.

۳۷- ج: خیال.

۳۸- شوکر اچاریه (شکر اچارچ (Sukracarya): نام مربی و معلم اسورا (Asura) ها یا دیتییه ها (Daityas). شکر (Sukra) بنام های اوشنس (Usanas) و کاویه (Kavya) نیز خوانده میشود. پسر کاوی (Kavi) است که بنا بر برخی از داستان ها پسر بهرگت (Bhrgu) بود و برخی دیگر از افسانه ها حکایت دارد که کاوی همان خود بهرگت ریشی میباشد.

۳۹- پاريجات (Parijata): نام درخت افسانه ای در آسمان (بهشت) خدای اندر - یکی از خدایان هندو - که از جمله پنج درخت: کلیه وریکشه (Kalpavrksha) میباشد.

حاصل نموده مشتمل و طبق طبق پر ساخته بر او می افشانند و رسوم پوجا و پرستش او را بجا می آورد و انواع حرمت داشت او می نمود و بعد از آنکه از شرایط تعظیم او فارغ شد با او از روی نیازمندی و فروتنی تمام بنیاد کرد که: ای شکر اچارچ! شما بزرگان درگاه خداوندی هستید و از عزتی و احتشامی که دارید کرا حد آن است که با شما چیزی تواند گفت و از شما سخنی تواند پرسید؟ مگر خود متوجه شوید، و کرم خود را ظاهر سازید. در رنگ آنکه چون حضرت نیراعظم روشنایی خود را شامل حال اهل عالم می گرداند، مردم برمی خیزند، و به کار و بار خود می پردازند.

### ماهیت این عالم چیست؟

حالا من از عنایت شما، و کرم شما جرأت پیدا کرده ام و می خواهم که چیزی پرسم؛ و آن پرسیدنی این است که با من شرح فرمایی، و به واقعی خاطر نشان من کنی که این عالم چه چیز است؟ و هر هفت طبقه آسمانها و زمینها چه حال دارد؟ و آن هستی، و آن جوهر که نمود عالم، و بود آن، و این مظاهر رنگارنگ، و این تعیینات گوناگون از اوست، و از او پیدا می آید، و معدوم می گردد، چیست، و کیست، و چه مقدار دارد؟ و نیز این منی، و تویی، و این از من، و آن از تو چه نسبت باشد؟ و آنکه در تن می گوید که این منم، و چنان و چنین می کنم؛ آن گوینده کیست، و برای چیست؟ من در دانستن این حقیقت، و این حال بغایت حیرانم، و درمانده این شناسایی گردیده ام.

شکر اچارچ بعد از شنیدن این سخنان راجه بل به او گفت که ای راجه بل! بغایت چیزی خوب از من پرسیدی، و سؤال عجیب کردی. شرح این معنی عبارت دراز می طلبد، و بیان شافی می خواهد؛ لیکن من با تو این حقیقت را به عبارتی مختصر خاطر نشان می سازم، و معنی بسیار را در الفاظ کمتر ادا می نمایم، و آن اینست که هر چه بنظر در می آید، از: آسمانها، و زمینها، و موجودات عالم، و تعیینات آن، از هر رنگ، و هر گونه سراسر ظهور هستی مطلق، و جلوه برهم است. و اوست که به چندین صورتها، و شکلها می نماید؛ و وحدت و یگانگی اوست که به رنگ کثرت، و دویی و دوگانگی ظاهر می شود، و می نماید. و این منی، و تویی، و این از من، و آن از او هم، از برهم است. و گوینده این عبارت که این منم نیز ذات برهم و نور غیب است، و غیرذات او را تمام مراتب وجود، و ظهور بود و نمود نیست. و یقین بدان که جلوه های کمال او بیرون از حد، و نهایت است. این راجه! ترا چون ادراک کامل باشد، و درونه تو، و دل تو صفا داشته باشد، این گفتن من و این شرح من در حال بغاظر تو جا خواهد کرد، و برگشته من یقین حاصل خواهی نمود. و اگر عقل تو روشن نباشد و منی و تویی، حجاب و پرده راه تو باشد هر چند کوشش کنم و سعی نمایم که این مضمون در خاطر تو جای کند ممکن نبود و به هیچ وجه تو نتوانی فراگرفت، و رنج من در حق تو بی فایده گردد. در رنگ آنکه در حالت هوم (Homa) کردن چون آتش بوده باشد، هر چه در آن اندازند بسوزد و بکار نشیند. و



چون آتش سرد شده باشد، و خاکستر گردیده باشد هرچند چیزها در او اندازند فایده نکند. (در اصطلاح هندوان هوم عبارت از طاعت و عبادت باشد، و آن آنست که آتش افروزند و روغن، و برنج، و اجناس دیگر در آن اندازند و افسون<sup>۴۰</sup>ها بخوانند). و در اعتقاد ایشان است که به هر حاجت و مدعا که هوم کرده شود، به حصول پیوندد. و بدان که هرچه هست برهم است. و شناخت برهم و دریافت هستی مطلق، مقصود اصلی است. کسی تا آنکه دهیان او نکرده باشد، و شناسایی او حاصل ننموده باشد؛ او گرفتار قید عالم است، و در بند این جهان باشد، و خلاصی او ممکن نبود. و هرکس شناسایی او بهم رسانیده باشد، و گیان پیدا کرده، از آثار کثرت، و دویی برآمده باشد؛ او از صفات بشری و آثار تن‌داری برخاسته، به بقای حق و هستی مطلق باقی شود؛ و آزاد مطلق گردیده به اطلاق که صفت خاص حق است متصف گردد. و این حال عبارت از موجه باشد. ای راجه بل! آنچه من با تو گفته‌ام باید که عقیده خود را به آن محکم ساخته، و به دل، و جان بر آن قرار داده (بود)، در مظاهر موجودات، و مجالی تعینات از هرگونه، و از هر رنگ به قوت عقل خالص، و به مدد روشنی دل، نور غیب را و جمال هستی مطلق را ناظر باشی و کمال ذات برهم را می‌دیده باشی. و من حالا چون حقیقت را با تو گفتم و معنی اصل را خاطر نشان تو ساختم؛ بر بالای فلک می‌روم که آن هفت رکبیشران مشهور که بر بالای آسمان و درون عالم سرگ جادارند منتظر آمدن من هستند. و نام‌های آن رکبیشران این است:

مریچ (Marici)، [و] اتر (Atri)، [و] پلست (Pulastya)، [و] پله (Pulaha)،  
[و] کرتو (Kratu)، [و] بسشت (Vasistha)، [و] انگرس<sup>۴۱</sup> (Angiras) <sup>۴۲</sup> این  
بگفت و متوجه عالم بالا شده به هوا رفت.

بل <sup>۴۳</sup> را از ارشاد و تلقین شکرآچارچ صفا و روشنی دل حاصل شد، و بعد از آن از روی دانش کامل و دریافت اصل در مظاهر تعینات؛ بلکه در هر ذره موجودات آن نور غیب و آن جمال هستی مطلق را ناظر گردید، و بر حقیقت حال اطلاع پیدا کرد. با خود گفتن گرفت که شکرآچارچ در واقع \* هرچه با من گفت حقیقت گفت، و نفس الامر، و واقع را خاطر نشان کرد، و من به طفیل او گیان کامل یافتم، و به مراد خود رسیدم که هرچه می‌بینم برهم می‌بینم، و منی، و تویی، و هرچه از آثار کثرت و دویی بنظر من درمی‌آید به تحقیق درمی‌یابم که جز جلوه وحدت و یگانگی برهم نیست. آسمان‌ها، و زمین‌ها و هر سه عالم و اهل هر سه عالم هرچه و هر که هست همان نور خالص حق و جمال هستی مطلق است، و غیرذات پاک برهم را در

۴۰- م: افسانه‌ها.

۴۱- م: انکرست، انکرس.

۴۲- هفت‌ریشی (سپته‌ریشی Saptarshis): هندوان سنتی ودین باور آنها را پرجاپتی (Prajapati) و پسران برهما نیز میگویند و هر یک را پدر انواع مخلوقات دانند - بعلاوه آنها را دباکبر یا هفت ستارگان هم نامیده‌اند.

۴۳- م: راجه بل. \* ن: در واقع.



تمامی نشأت‌های وجود، و مراتب بود؛ نمود، و وجود نیست. و چون به واقعی دانسته شود که این منم که می‌گوییم، و آن غیرمن است؛ گوینده این منم، و خیال‌کننده آنکه او غیرمن است؛ هر دو نسبت از ذات برهم است. پس باید که او خود را برهم دانسته و تمام عالم را جلوه ظهور خود تصور نموده این اعتقاد کند و در دل جادهد که آنچه دیده شود، و بنظر درآید، و آنکه دریابد و پی‌برد، به‌صفت وجود و هستی دیده شد که این کلان است، و آن خرد، و بلند، و پست و غیره است که من از این هر دو نسبت که دیده و بیننده، و اعتقاد کننده، و دریابنده حقیقت حال آن چیز باشد، بیرون هستم، و از این هر دو نسبت یکی نیستم. و من از نام، و نشان، و رنگ، و نقش، و صورت منزه هستم، وحد و نهایت و تغییر و تبدیل اصلا به‌من راه ندارد. و در عبارت، و اشارت در نمی‌آیم، و نیز داخل دیدن نه‌ام، و از قید چونی، و چگونگی برتر هستم، و نور من و کمال من همه‌جا هست و هیچ چیز و هیچ‌جا نباشد که نور من شامل، و درگیرنده آن نبود. و آن هستی و حقیقت که غیر او را بود، و وجود نیست؛ منم. راجه بل موافق این مضمون اعتقاد کرده، و خود را در دهیان این نسبت محکم ساخته، و از عقیده وهمی برآمده، و از جمیع هوی‌ها و هوس‌های نفسانی پاک گردیده، در صفا و روشنی مانند: شعله چراغی که ایمن از آفت باد باشد، و باد شعله او را حرکت ندهد و نجنباند؛ گشته از خود فانی گشت، و به‌بقای حق باقی گردیده، و همیشه مستغرق دریای سرور، و شادی سرمدی گشت. بشست با رامچند آغاز کرد که ای رامچند! چون این مشغولی راجه بل و آمدن شکرآچارچ و تلقین، و ارشاد نمودن او، به‌چند ساعت کشید و راجه بل در دهیان خود مستغرق گردید؛ ارکان دولت و اعیان حشمت و ملازمان خاص او همه متعجب شدند، و فکر می‌کردند که آیا این حال چه باشد؟ و راجه در این قدر فرصت از مهمات ممالک چون بازمانده. همه با هم مجتمع شده بر بالای آن قصر آرامته بی‌محابا برآمدند، و بی‌اختیار شده گرد او صف زدند. راجه بل از بس که مشغول دهیان خود گردیده بود، خبر از عالم، و عالمیان نداشت، و آمدن ایشان را احساس ننمود و درنیافت که این قدر جمعیت در گرد او شده [است]: آخر چون از دهیان خود برآمد ناگاه شعور یافت و به‌خود آمد، دید که تمام خاصان درگاه او بر او گرد آمده‌اند، و او را در میان گرفته نظر بر او دوخته‌اند. راجه بل با وجود آنکه صاحب گیان کامل شده، از جمیع آرزوها و خواهش‌های نفسانی بازمانده، مشغول وحدت و یگانگی حق بود؛ حال خود را از ایشان پنهان داشته، و بر روی‌آوردن از ایشان از آن نسبت هیچ اظهار ناکرده در مقام رعایت رسم، و عادت شد، و به‌دستور سابق با ایشان به‌سخن درآمده، از مهمات ملکی و کاره‌بار جهان گفتگو بنیاد نهاد و گفت، و شنید در میان آورد.

### نشان مرد عارف و شناسای حقیقت!

بشست بنیاد کرد که ای رامچند! نشان مرد عارف و شناسای حقیقت آنست که عقل او، و دانش او در رنج، و راحت، و شادی، و غم، و مرگ، و زیست برابر

باشد؛ و او را این صفات متقابل؛ تفاوت نکند. (یعنی: نه از رنج رنجیده گردد و نه از راحت خوشحال شود) - بریک حال باشد، مثل: راجه بل - و باید که نگویی که مردی نادان و بی‌تمیز که در نیک، و بد فرق نکند، و از سودمند تا زیانکار تمیز ننماید، او نیز داخل این حال باشد. بجهت آنکه سخن در مردی شناسا و ممیز است، مانند: راجه بل که او به حقیقت رسیده بود، و سودمندی خود را از زیانکاری فرق نموده بود، [و] با این وقوف و دانستگی؛ از رنج و راحت و شادی و غم گذشته، بی‌تفاوت شده بود. ای رامچند! این من عجب چیزی است که او را هم نسبت به این عالم پستی، و گرفتاری است، و هم نسبت به آن عالم روحانیت لطافت و بلندی است. غایتش چون چیزی مطبوع و خاطرخواه می‌بیند در حال به آن درمی‌آویزد و از آن در نمی‌گذرد. مردم گیانی و دانا که از اصل کار وقوف دارند، و سودمند را از زیانکار باز می‌شناسند؛ ایشان کوشش نموده، و سعی کرده من را روی از این پستی، و گرفتاری گردانیده، و از خواهش‌های نفسانی بازداشته و جمع ساخته در سینه خود برقرار نگه می‌دارند، و پریشان شدن نمی‌دهند. و نفس چون طفل عادت‌گیر است، هرچه عادت‌گیر شود به همان جانب رود. مادر، و پدر طفل را از جانب بازی کردن و اوقات به‌بیهوده گذرانیدن بازداشته به جانب آنچه آخرکار او را فایده کند، می‌آرند، و به آن خوی می‌دهند؛ همچنان مردم کامل، و صاحب دانش این نفس طفل خوی را از آنچه زیانکاری اوست؛ باز می‌دارند، و او را به کارهایی که آخرکار سودمند است؛ خوی می‌دهند که از پریشانی بازمانده، برقرار، و آرام می‌آید، و با یاد حق آشنایی گرفته از گرفتاری عالم خلاص می‌شود. ای رامچند! باید که آدمی این من، و چت را که چون فیل مست است به زنجیرهای مشغولی دهیان برهم (Dhyana Brahma) و بندهای مراقبه یاد حق بسته، ریاضت فرماید، و او را برجایگاه داشته از سرکشی هواهای نفسانی باز دارد. و بعد از آنکه این کار کند، و نفس خود را زبون سازد، و با دهیان، و مراقبه خوی دهد؛ ناچار بمرتبۀ موجه رسد که بالاتر از آن مرتبه نباشد.

بل اپاکهیان (Bali Upakhyana) نام که بیست و یکم  
سرگت از ایشم پرگرن (Upasama Prakarana) باشد باتمام رسید ۴۴.

باز بشست با رامچند آغاز کرد که ای رامچند! من حکایت راجه بل را که گفتم؛ از مضمون این حکایت معلوم شد که چون کردار نیک، و اعمال پسندیده در نامه اعمال کسی از جنم‌های سابق ثبت بوده باشد بسیار بود که استیفای لذات جسمانی، و کمال ذوق گرفتن و بهره برداشتن از راه پنج حواس مرد را باعث شود، و سبب خلاصی از گرفتاری عالم گردد - مانند: راجه بل که او از بس که سال‌های بسیار از راه پنج حواس حظ‌ها گرفت، و بهره‌ها برداشت از خوردن، و

۴۴ - ج: باتمام رسید. بعون الله الملك الوهاب و حسن ارادته و سرگت بیست و دویم اضافه آمده است.

پوشیدن، و مباشرت کردن، و عیش راندن با زنان صاحب جمال؛ آخر دل او از لذات جسمانی، و هواهای نفسانی سرد شد، و دید که این گرفتاری چیزی نیست، و بقا و پایداری ندارد؛ و خاطر خود را از فانی برداشته، و روبه سوی باقی، و پاینده کرده، و گیان کامل یافت و از گرفتاری عالم خلاص شد. حالا این می‌گوییم که بی‌آنکه کردار نیک و اعمال پسندیده در نامه اعمال کسی بود، ناگاه عنایت الهی شامل حال او گردد، و کرم خداوندی نظر به سوی او فرماید، [و] یکبار دل او از مشغولی عالم سرد شود، و همت او به یاد حق بسته شود، و او شغل دهیان برهم و مراقبه یاد حق را پیشه خود سازد؛ و آخر از آن دهیان و از آن مراقبه گیان کامل نصیب او شود و از هواهای نفسانی بکلی باز رسته و از صفات خود فانی گشته، به بقای حق باقی شود و مقصود اصلی به حصول پیوندد.

#### ۴- حکایت پرهلاد پسر هرنکشپدیت!

و در این باب حالا از من حکایت پرهلاد (Prahlada) را که راجه دیتان و حاکم جنیان بوده بشنو که به سبب عنایت خداوندی و بی‌واسطه اعمال نیک و کردار پسندیده که در نشأت جنم‌های سابق از او به وقوع آمده باشد، او گیان کامل یافته بود و از جمله رستگاران شده از قید عالم بیرون بسته بود؛ می‌گوییم که:

پرهلاد پسر هرنکشپدیت (Hiranyakasipu Daitya) را که قصه ایشان مشهور و معروف است وقتی بخاطر رسید که آباء و اجداد و بزرگان من که همه دیتان زبردست، و عفریتان پرزور بودند، و از تکبر، و خودپسندی نمی‌دانستند که از ما بزرگتری هم باشد، و از حد خود پا بیرون نهاده، تبه‌کاری می‌کردند؛ پرم‌ایش (Paramesvara) ۴۵ (و حق تعالی) جمله ایشان را نابود کرد و معدوم ساخت و ایشان همه بمردند، و قوت، و قدرت ایشان؛ ایشان را از مردن باز نداشت. حالا من آخر کار خود را در آن می‌بینم که سرعجز و نیاز را بردرگاه او بنهم، و خود را به او سپارم، و مشغولی دهیان او، و مراقبه یاد او را شیوه خود کنم، و از عنایت خداوندی او گیان کامل التماس نمایم. و دهیان و مراقبه چون به حد کمال رسید خود را ذات برهم، و حقیقت حق تصور نموده، مشغولی بجایی رسانم که تمام عالم را ظهور کمالات خود بینم؛ و خود را همه کس، و همه چیز دانسته غیرخود را موجود ندانم. پرهلاد را چون این اندیشه و این خیال در دل محکم شد، همت خود در پوجا و پرستش برهم، و یاد، و ذکر هستی مطلق بست، و اول حال برای آنکه خاطر او به یاد حق بیاید، و پریشانی و بهر سو دویدن از او برود، به ظاهر از روی صفت تشبیه، و تقید صورتی و تمثالی با دست، و پای، و باقی اعضا ساخته، و در پیش چشم داشته، آن را صورت پرم‌ایش تصور می‌نمود، و بوهای خوش بر او می‌مالید، و گل‌ها بر او می‌افشاند، و بخورها از او عود، و عنبر می‌ساخت، و شرایط پوجا (و پرستش)

۴۵- پرمشور (Paramesvara): خداوند بزرگ، وجود اعلی، هستی مطلق، یکی از نام‌های شیوا، ویشنو، اندر، هر آدم برجسته و بزرگی.

را که مقرر است بجا می‌آورد، و به‌دل، و جان دهیان ذات پرمایشر و مراقبه یاد او می‌کرد، و روز و شب خود را مشغول دهیان، و مراقبه می‌داشت، و بیشنوی (Vaisnava) کامل، و موحد اعلی شد که دیوتها و روحانیان، و فرشته‌ها همه برحال او رشک می‌بردند، و با هم می‌گفتند که سبحان‌الله ببینید که این پرهلاد از زمره دیتان سرکش است، و حالا از توفیقی که یافته عداوت، و دشمنی حق را از دل خود به‌گوشه‌ای نهاده، و تکبر، و منی ذاتی خود را از سر بدر ساخته، و سر خود را به درگاه حق نهاده، بیشنوا ۴۶ و موحد پاکیزه اعتقاد گردیده، خدا را پرستش می‌نماید، و پوجا را به حد کمال رسانیده جز دهیان، و مراقبه یاد ذات برهم کاری نمی‌کند. تمام دیوتها، و فرشته‌ها یکجا شده و با هم مجتمع گردیده متوجه عالم قدس گردیدند، و خود را رسانیدند به آن دریای شیر که محل جلوه‌گاه کمال پرمایشر است، و همه آداب تعظیم و سجده بجا آورده، وصف زده بایستادند، و به‌عرض رسانیدند که ای خداوند خداوندان! و ای پرمایشر و حاکم و فرمانروا! ما چیزی می‌بینیم که باعث عجب شده، و در آن حیران مانده‌ایم، و آن آنست که دیتان، و جنیان پرآزار، و نافرمان‌بردار همه، دشمنان درگاه خداوندی تو باشند، و از سبب کبر، و منی، و خودبینی که صفت ذاتی ایشان است؛ مردود، و مغضوب الهی هستند، و از قدیم به غضب غیبی معدوم، و نابود شده آمده‌اند. حالا این پرهلاد که یکی از فرزندان، و اولاد ایشان است، پوجا و پرستش ترا پیش گرفته، کبر، و منی ذاتی خود را از خود دور ساخته موحد، و بیشنوی (Vaisnava) کامل شده و دهیان ذات تو، و مراقبه یاد ترا بنوعی در دل خود جای داده که از ما که دیوتا، و روحانیان هستیم، نمی‌آید. جای عجب است که این شخص دیت، و جنی متکبر، و دور از نسبت دهیان و گیان چه نوع توفیق دهیان تو یافته و چطور گیانی کامل گردیده؟! نمی‌دانیم که آخر کار او چه شود و این دهیان و گیان او را نفع رسانده، و یا موجب زوال، و انقلاب او گردد؟ که این دیت، و جنی پرآزار به این حال چه نسبت، و او را به این شغل چه کار باشد؟ چون عرض حال دیوتها، و روحانیان تمام شد پرمایشر بی‌کام و بی‌زبان فرمود که ای دیوتها، و ای فرشته‌ها، و ای روحانیان! درختی که اصل او شیرین است، و سرشت او خوب است اگر میوه شیرینی دهد، محل تعجب نیست. و نیز درختی که تلخی سرشت اوست اگر میوه تلخ دهد هم، جای تعجب نبود. و جای تعجب آن باشد که درخت تلخ سرشت، میوه شیرین دهد (یعنی: از قسم دیت، و جنی کار دیوتا آید). یقین دانید که این اثر عنایت خداوندی ماست که ما اگر چه او را از دیتان بوجود آورده‌ایم؛ لیکن در ازل خواسته‌ایم که از او این مشغولی، و این کار، و بار خواهد آمد، و ما او را موجه نصیب خواهیم فرمود؛ هرچند که در خاندان دیتان زاده شد، او از مقبولان درگاه خداوندی ماست. پرمایشر جواب دیوتها، و فرشته‌ها را فرموده و در حجاب قدس محتجب گردید. و دیوتها و روحانیان تعظیم درگاه خداوندی بجا آورده، متوجه جاهای خود شدند. و بعد از آن وقت\* دشمنی را که

\* ن: رفته.

۴۶- ف، م: پیشنوی - بیشنوه (Vaisnava): ویشنوپرست.



میان دیوتها، و دیتان از قدیم بوده به گوشه‌ای کرده، محبت پرهلاد را در دل گرفتند و براو آفرین کردند.

بشست با رامچند گفت که: ای رامچند! بعد از آن پرهلاد خود را به پرمایشر سپرده و همت خود را در پوجا و پرستش پرمایشر بسته چه به زبان و چه به کار و بار و کردار و چه به دل پرستش و پوجای پرمایشر را بجا می‌آورد (یعنی: به زبان ذکر پرمایشر می‌کرد، و به دل هم یاد او می‌بود، و به کار کردن دست و پا هم پوجای او را بجا می‌آورد) و خاص درگاه پرمایشر گردیده، زندگانی می‌کرد؛ لیکن چون مدت‌های مدید، نفس او با عیش و عشرت و مباشرت با زنان صاحب جمال خوی گرفته بود، و مشغولی این جهان داشت؛ هرچند دل او از تمامی حظ‌ها و ذوق‌های جهانی سرد گردیده، و خود را از هواهای نفسانی گذرانیده همگی به جانب پوجا و پرستش پرمایشر آمده بود، [با این همه] گاه‌گاه خاطر او پریشان می‌شد، و به هرچیز تعلق می‌گرفت، و در مشغولی او خللی واقع می‌شد و از این سبب بسیار متفکر و مکرر می‌بود. پرمایشر که احوال تمام عالم و عالمیان، بر علم و دانش او چون دانه با دام برکف دست کسی باشد، حقیقت حال پرهلاد بر علم و دانش و دانستن او ظاهر گردید که پرهلاد که پرستشگار خاصه درگاه من است و خود را به بندگی و پرستش من سپرده و به از پرستش و پوجای من چیزی نزد او نیست، او را این حال پیش آمده که پریشانی خاطر او از او نمی‌رود و من، و چت او را تشویش می‌دهد، و به هرچیز متعلق می‌گردد، و آن تعلق باعث خلل و فتور مشغولی او می‌گردد؛ لایق آنست که او را دریابم و این پریشانی را از او دور سازم. به کمال کرم خداوندی خود از آن دریای شیر که محل تجلی کمال او بود برآمد و از راه تحت‌الشری که زیر زمین و پاتال (Patala) باشد روان شد و به خانه پرهلاد رسید، و به صورتی معین متمثل گردیده نزد پرهلاد ظاهر گشت. و پرهلاد چون از مدتی با صورت پرمایشر که از روی تشبیه و تقید معین و مقرر است، آشنا بود و همان صورت او را در پیش چشم داشته، پرستش ظاهر می‌نمود، و رسم پوجا بجامی آورد، ناگاه [شخص وی را] در برابر خود بدید. از جای خود برجست و در پیش آن صورت و آن شخص سر بر خاک بنهاد و بنیاد ستایش نمود و زبان در ثنای ذات پرمایشر بگشاد و گفت که ای خداوندی که هر سه عالم را ظهور، و وجود از تست و سینه بزرگی و کمال تو خزینه تمام موجودات است، و تمام عیب‌ها و بدی‌ها که توان تصور نمود از عنایت تو دور گردد و هیچ چیز تکیه‌گاه و پناه تو نمی‌زیبد. تو آنی که همه کس را پناه و تکیه‌گاه هستی، و تو آنچنانی که بزرگی ترا زوال و انقلاب نیست، و بلندی ترا پستی نیست، و وجود گرفتن، و موجود شدن از تو دور است که در رنگ اهل عالم زاده نشوی و نمیری. من عنایت تو را می‌خواهم و سر بردرگاه تو نهاده، ترا ملاذ، و پناه خود می‌سازم و ذات تو، و وجود تو جمیع خوبی‌ها، و حسن‌ها را جامع است، و از حد تعریف بیرون است. مانند آکاس، و هوا در نهایت صفا و



لطافت هستی. و می‌گویند که کشن (Krsna) سیاه چرده ۴۷ بود، (یعنی: رنگ او سیاه و نورانی بود). و قصه وجود او، و پیدا شدن او در کتب معتبره هندو معروف است ۴۸. و اعتقاد ایشان اینست که ذات برهم، و هستی مطلق را از جمله ظهورها يك ظهور کشن بود، و او را چهار دست ثابت می‌کنند، و رنگ او سیاه، و لباس، و پوشش او زرد بوده، و از روی تقید و تشبیه مدح ذات او می‌نماید و می‌گوید که ای پروردگار! من سر برخاک تو می‌نهم و تو چسانی که در يك دست تو گل نیلوفر بوده، و در دست دوم گرز، و در دست سیم چکر (Cakra). (و آن چکر چون شمشیری است تیز که هر دو سراو بهم آورده، و چون دایره ساخته شده باشد، و دم او، و تیزی او از بیرون باشد)، و در دست چهارم شنکه (Sankha) (یعنی: خرمهره بزرگ) و آن خرمهره بصورت مانند است به غنچه گل نیلوفر سفید. و ای خداوند! من ترا سر فرود می‌آورم و بزرگی یاد تو می‌نمایم، و می‌گویم که: سینه من گل نیلوفر است و آن گل را فیض، و عنایت تو حوض آب است. و گل نیلوفر را زنبور سیاه لازم باشد، گل نیلوفر سینه مرا یاد تو کردن زنبور سیاه است و گلبوست. و ای بزرگ بزرگان! من سجده تعظیم تو می‌کنم و می‌گویم که رنگ و صورت تو در صفا چون رنگ و صفاهای ماه کارتک و کنوار است که آن را به فارسی شهریور و مهر گویند. و عقد گل‌هایی که حمایل افکنده ۴۹ چون آب گنگ روشن و صافی است که از آسمان بر زمین متوجه است. و چون تبسم می‌فرماید روشنی دندان شما بر روشنایی ماه چارده غالب می‌آید. و ای خداوند، و ای صاحب من! ثنای [تو] می‌گویم، و تو حوض آب هر سه عالم را مانند: گل نیلوفر هستی که از تو زیب این هر سه عالم است، و برای دور ساختن تاریکی غفلت، و اگیان سینه‌ها، لطف تو مانند چراغی روشن است که در پرتو آن اثری از تاریکی نمانده، و ترا شکر گویم ای پروردگار که تو دورکننده غم، و محنت تمام اهل عالم هستی، و اقبال، و دولت نزدیک لطف تو مانند صفای گل است در اندرون گل (یعنی: دولت، و اقبال، وابسته لطف و عنایت تست). و صندل که با زعفران ساییده، و بریدن شما مالیده باشند، مانند نمود ابرهای شام است سرخ‌رنگ. و لباس زرد برتن تو مانند ورق طلا زیب ۵۰ دار است. و آفریدن عالم و تعینات، و صورت‌های جمیع موجودات را پیدا آوردن، و ناپیدا کردن و معدوم ساختن بر قدرت و تصرف و اختراع تو، ای خداوند! بعینه چون صورت‌های حیوانات ساختن، و شکل خانه‌ها آراستن از گل است از دست طفل خردسال که با آن بازی کند، و باز درهم کوبد، و آن همه را نابود سازد (یعنی: آفرینش عالم از پیدا کردن و باز فانی ساختن آن بر تو در کمال آسانی است،

۴۷- م: کشن و سیاه‌چرده، کشن یا کریشنا، نام یکی از خدایان هندو.

۴۸- به مقدمه ترجمه بهگودگیتا (Bhagavadgita) نگارش من بنده خدا (جلالی‌نائینی) و نیز به ترجمه فارسی مهابهارت - چاپ تهران - سال ۱۳۵۸ و ۱۳۵۹ هجری شمسی باهتمام نویسنده این سطور (جلالی‌نائینی) و دکتر شوکلا، و هری‌ونش ذیل مهابهارت مراجعه شود.

۴۹- ج، و ش: بعد از کلمه «افکنده» کلمه «تو» اضافه است.

۵۰- و: زینده، این قطعه درستایش و توصیف کریشنا یکی از مظاهر بشن تنظیم شده است.

و چون بازی طفل خردسال است). و ترا صفات غریبه است از آنجمله: آن که در تو صفت بالیدن، و افزایش نیست، و هیچکس بلندتر، و افزوده‌تر از تو نبود؛ و آن که همه از تو برآیند، و پیدا شوند، و تو از کسی پیدا نشوی. و با وجود آنکه هزاران جگ (Yuga) بر تو بگذرد، تو هرگز کهنه نشوی، و پیری و کلان سالی به تو راه نیابد. و طایفه دیتان، و جنیان پرآزار را در نابود ساختن مانند هوای دی هستی برای خرابی بن نیلوفر. و برای شکفته ساختن و خرم گردانیدن دیوتها، و روحانیان، ذات تو چون پرتو حضرت نیراعظم است برای شکفته ساختن غنچه گل نیلوفر رسمی. و دیگر ذات تو گویا حوضی وسیع و کولابی است که در آن حوض، و در آن کولاب، گل نیلوفر ذات برهما (Brahma) شکفته و برآمده است. و قرارداد هنود است که برهما ۵۱ مظهری است لطیف و روحانی که سبب آفرینش خلق می‌شود، و واسطه فیض وجود موجودات می‌گردد از مبدا فیاض. و دیگر عقل که بن نیلوفر است برای فیض آن حوض آب هستی. و پرهلاد چون ستایش پرمایشر بسیار نمود، و ثنای او را از حد گذرانید، پرمایشر به کمال کرم خداوندی خود، با او به سخن درآمد، و گفت که ای پرهلاد که ذات تو در خاندان دیتان، و رکسان (Raksasas) جوهری نادر است که مثل تو دیگر پیدا نمی‌شود، و من بر تو کمال عنایت دارم، و در حق تو لطف من از حد زیاده شده [است]؛ حالا از من چیزی درخواه، و مدعای خاطر خود را بر من ظاهر ساز که من ترا به مراد دل رسانم، و حاجت ترا رواگردانم، و لطفی در حق تو برانم که تو از غم‌های عالم خلاص شوی، و دیگر به این عالم آمد، و رفت نداشته باشی، و زاده نشوی، و نمیری! و فرموده من تأثیری دهد که گرفتاری از حال تو برخیزد. پرهلاد عرض کرد که ای پرمایشر، و ای خداوند! جمیع مرادهای خاطر از تو یافته شود، و مدعاهای دل از عنایت تو به حصول رسد و ضمیر همه و درونه هرکس بر تو پنهان نباشد. من در حضرت تو چه گستاخی می‌توانم کرد، و با تو چون توانم گفت که مرا این بده، و این ببخش. تو از عنایت\* خداوندی خود آنچه در خور حال من دانی بمن ببخش، و چیزی که مناسب من دانی بمن عنایت فرمای، و در آنچه بهبود آخرکار من بود، حواله من نمای. پرمایشر فرمود که چون این چنین گفتم، من در حق تو این فرمودم، و در باب تو این عنایت نمودم که از غیب در کار تو روشنایی پیدا شود، و ترا گشایشی روی دهد که اعتقاد وهمی تو از تو برطرف گردد؛ و آنچه غیر واقع را واقع خیال می‌کنی و نمود بی‌بود را بود می‌دانی، از تو برطرف شود، و ترا برکاری، و راهی، و روشی دارد که مرتبه کمال شناخت پروردگار خود بیابی، و ترا گیانی، و دریافتی کرم فرماید که خاطر تو از پریشانی بازماند، و من، و چت تو از تعلق کردن به هر چیز گذشته، و از هواهای نفسانی پاک شده، بردریافت شناخت برهم قرارگیری، و از صفات خود برآمده به بقای ذات برهم باقی و پاینده گردی. پرمایشر بعد از فرمودن این سخنان در سراپرده درآمد، و از نظر پرهلاد به حجاب عزت محتجب گردید - در رنگ موج دریا که به صلابت.

۵۱- م: بر همان، در این جا منظور از پرمایشر همان کریشنا میباشد.  
 •- ج: نهایت.

و عظمت از دریا برآمده، باز در لحظه‌ای از نظر پنهان شود. در این اثنا پرهلاد موافق رسم پوجا (و پرستش)، هر دو کف دست خود را از جواهر قیمتی، و گل‌ها پر کرده، بر قدم پرمایش نثار کرد، و بیفشاند. پرهلاد بعد از فراغ پوجا پدم‌آسن (Padmasana) نشسته (یعنی: مربع‌نشین گردیده)، و هر دو کف دست خود را به سر ران‌ها پیوسته، روی کف‌ها را گشاده بداشت، و به زبان اعتقاد بنیاد ثناخوانی نمود، و ستایش پروردگار کردن گرفت. و بعد از آن به خاطر گذرانید که چون پرمایش در حق من این سخن فرموده، و نفسی در کار من کرده که تو صاحب شناخت پروردگار گردی و ترا دریافت جمال غیب، نصیب گردد؛ اینقدر می‌دانم که فرموده او بجانشیند، و حکم او ضایع نشود. باری فرموده خداوند را در حق تو بیازمایم، و فکر در صفات پرمایش نمایم، و ببینم که آتم‌بچار (Uttamavicara) یعنی: دریافت هستی مطلق می‌توانم نمود. با خود در فکر شد که آیا این آواز این منم که از زبان می‌برآید؟ این چه معنی دارد و این نسبت چیست و گوینده این عبارت کیست؟ آیا اهن (Aham)، یعنی: این منم، عبارت از وجود جهان است، و یا عبارت از شخص و تن که می‌خیزد و می‌نشیند و کار می‌کند و سخن می‌گوید؟ آخر با خود گفت که این منم گفتن، عبارت از جهان نباشد، و مقصود از این عالم نبود. بجهت آنکه در این عالم کوه، و سنگ، و درختان، و خار، و خس، و خاشاک باشد که هیچ شعور و دریافت در این چیزها نبود. و این منم عبارت از تن هم نسزد. برای آنکه این تن ناپایدار و ناپاینده و زمین‌گیر\*، و شل، و برجامانده، و گنگ است. حرکت و جنبش این از یاد است که او را هر جا می‌خواهد می‌برد. و نیز این منم گفتن حرف، و صوت و آواز هم نباشد، بجهت آنکه آواز را بر پرده گوش توان دریافت کرد، و از جای خالی بیرون می‌آید. و نیز این منم گفتن مساس ۵۲ دست را، یعنی بسایی ۵۲ دست را هم نتوان گفت. بجهت آنکه دریافت نرم، و درشت از سبب چت، و خاطر بهم رسد. و نیز ذوق گرفتن از راه زبان هم، این منم گفتن نباشد. بجهت آنکه بواسطه زبان، ادراک ذوق طعام توان نمود، و این ذوق و لذت البته در ضمن میوه‌ها، و چیزی دیگر است که به حسب ظاهر در نظر باشد، و وجود می‌دارد. و نیز قوت بینایی و آنچه آن را ببیند، و تعلق به آن دیده شده را هم، این منم نتوان گفت؛ بجهت آنکه در لحظه‌ای نابود می‌گردد. و نیز قوت بویایی را هم نتوان گفت، که بو از زمین پیدا می‌شود. و بعد از این فکر، و اندیشه بخاطر خود گذرانید که اهن (یعنی: این منم گفتن) سزاوار است نسبت کردن به ذاتی که از جمیع نسبت‌ها و نام‌ها و نشان‌ها، و چونی، و چگونگی دور باشد، و چیزی از چیزهای این عالم را با خود نداشته باشد، و هستی مطلق، و وجودخالص بود. و بیرون و درون و حضور، و غیب را شامل، و درگیرنده، و باقی، و پاینده باشد. و یقین من شده که آن ذات که همیشه باشد، و در او هیچگونه خواهشی، و آرزویی نگنجد، و نور غیب باشد، او را توان گفت. و اهنکار و خودبینی را به ذات

۵۲- ج: مناسب؛ م: مساس دست را یعنی بسایی دست را.

۵۳- ف: بساهی، و بیسامی، م: بسائی کلمه را از ریشه ساییدن مشتق نموده است.

• ن: زمینگیر.

او نسبت کردن، سزاوار و لایق اوست که گوید این منم. و حالا دانستم که ذاتی که وجود تمام عالم وابسته آنست، و این نظام و ترتیب جهان از اوست، و با اوست، و زمین و آسمان از او بجاست؛ اهنکار را به او نسبت کردن لایق است، و این منم گفتن، او را می‌سزد، و دیگری را به غیرذات او نمی‌سزد که اهنکار، و خودبینی را بخود نسبت کند - در رنگ آنکه در پیش ظهور نور حق حضرت نیراعظم، هیچ روشنایی را ظهور و وجود نبود. و در حقیقت از اهنکار، آن ذات برهم، و از واسطه وجود کامل او این حواس خمس، خود را ظاهر می‌سازد، و هر یکی [را] به عمل، و کار خود مشغول می‌نماید. چنانچه از وجود آتش بزرگ به هرسو شراره‌ها می‌جهد، و ظاهر می‌گردد؛ و در حقیقت این اهن (یعنی خود را) گفتن آنکه این منم، از برهم‌لوك (Brahmaloka) یعنی از عالم برهما ۵۴ برتر است. و برهما، تعیین اول است که هستی ۵۵ مطلق وجودی و حقیقتی را پیدا کرد که آن وجود کامل و آن حقیقت، واسطه فیض رسانی در میان آن نور غیب و موجودات عالم باشد. و او سبب پیدایی و علت وجود جمیع عالم، و عالمیان بود. و آن هستی مطلق و آن نور غیب ذاتی است که تکیه بر چیزی، و حقیقتی دیگر ندارد (یعنی: وجود او از اوست)، و در ظهور او هیچ حقیقت علت پیدایی نیست، و او از کسی پیدا نشده؛ لیکن تمام موجودات به او تکیه دارند، و از او ظاهر می‌شوند. و در حقیقت، آن نظر و آن بینایی که هستی مطلق را می‌بیند، و به او روشن شده از تمام موجودات بالاتر و برتر جلوه دارد، و به فوقیت، و برتری خود او زینده است. و باید دانست که این موجودات رنگارنگ که هست و آنچه از قدرت‌ها و تصرفات و روشنایی‌ها که دیده می‌شود، همه جلوه قدرت کمال ذات برهم، و ظهور هستی مطلق است، و آن قدرت بر کمال ذات برهم، و هستی مطلق، از تعریف و توصیف بیرون است، و از او چیزی نتوان گفت؛ لیکن آنقدر توان گفت که هر چه به ظهور می‌رسد، و آنچه موجود می‌گردد، از اوست، و بی او هیچ قدرت، و کمال ظاهری، و باطنی را وجود و ظهور نیست. و مردم گیانی، و عارف که آن ذات برهم، و هستی مطلق را شناخته‌اند، و عقل ایشان همه چیز، و همه کس را برابر می‌بیند، و از جمیع آرزوها، و خواهش‌های نفسانی بازمانده‌اند ایشان از این عالم وارسته شده‌اند، و مردم ناشناسا و اگیانیان که در منی، و تویی، و قید دوستی، و دشمنی این عالم درمانده‌اند، ایشان هرگز از این گرفتاری خلاصی نمی‌یابند، و دایم در آمدن، و رفتن و زاده شدن و مردن باشند - در رنگ جانوری پرند که چون در دام صیاد افتد؛ از پرواز بازماند و گرفتار شود. - و مردم نادان که در خواهش‌ها و آرزوهای جسمانی و در دوستی و دشمنی گرفتار باشند؛ ایشان در رنگ کرم‌های مزبله، و گوشت مردار بوند که می‌جوشند و زیر و بالا می‌شوند. و حالا ای ذات برهم، و ای هستی مطلق! به آن کمالات و آن قدرت‌ها و تصرف‌ها که در ذات تست، و تویی که ظهور همه چیز و همه کس از تست؛ ترا می‌ستایم، و ترا یاد می‌کنم، و ذات ترا قبله همت ساخته، شکر، و سپاس تو می‌گوییم؛ و بجز ذات پاک تو هیچ چیز، و هیچکس را تکیه و پناه خود نمی‌دانم. و ای ذات کامل،

۵۴- م، ج: برهما؛ ش: برهما.

۵۵- م: آن به هستی؛ ن: آن هستی.



و ای نور غیب که بالاتر از جمیع مراتب وجود و ظهور هستی، و جمیع دیوتها، و روحانیان خاک درگاه تو هستند، و تو وجود بخشنده همه هستی؛ و این منی، و تویی دنیا از تو بوجود می آید و به انواع ظهور و اطوار جلوه ظاهر هستی؛ من بغیر از تو به هیچکس، و هیچ چیز تعلق نمی کنم؛ و همت من بسته تست. و سر نیازمندی بر پاهای بزرگی و قدرت تو می نهم. و الحق عنایت تو برای دور ساختن کمال غفلت و نادانی چون ظهور ذات حضرت نیراعظم است که جمیع تاریکی ها را برطرف می سازد. و ای خداوندی که ظهور ترا و جلوه کمالات ذات ترا بجز از تو دگری سبب پیدایی نیست، و تویی که بخودی خود، خود را ظاهر می سازی، و کمالات خود را جلوه می دهی، و دیگر موجودات از تو ظهور، و وجود دارند؛ من سپاس تو می گویم، و ترا یاد می نمایم، و جز تو به هیچکس و هیچ چیز متوجه نمی شوم. و تو اینطور ذاتی هستی که تمام عالم صورت تست؛ بلکه تویی که به صورت های موجودات ظاهر هستی، و در عرصه وجود، غیر ترا بود، و وجود نباشد؛ و باوجود این، ترا به این عالم و موجودات عالم هیچگونه تعلق نیست، و ذات پاک تو منزّه و مبرا است، و در کمال اطلاق و بی قیدی و نهایت تنزیه و تقدیس هستی. و ذات پاک ترا به سبب این ظهورها، و تجلی ها هیچ آرایش تعلق پیدا نیست. و به سبب کمال تو، و قدرت تو، تمام خاطرها در جلوه می آید، و به هرچیز تعلق می کند، و این کن، و ممکن در میان می آید - در رنگ باد که وزیدن او سبب جنبش برگ درختان می گردد، و برگ و شاخ را متحرک می گرداند - و چنانچه راننده بهل و ارابه بر بهل سوار شده، گاوان را می راند، و بهل را به هرسو می راند و می برد، همچنان ظهور تو، و قدرت تو این پنج حواس را پیش کرده، باعث می شود که به هرچیز متوجه می گردد، و به هرسو می دود؛ و ذات تو که سراسر، دریایی ذوق، و سرور است و تمام فعلها، و قوتها به او منسوب است، و اوست که همه کارها و عملها از او بوجود می آید؛ مراقبه یاد تو و دهیان تو، بخشنده مرادات، و روشن سازنده درونه است. و یاد تو، و دهیان تو، مرد را از ضعف و پیری و مردن و زیستن خلاص ساخته، به موجه می رساند. و اگر کسی گوید که اینچنین حقیقت و این نور غیب را که این همه بزرگی، و کمال دارد؛ چه نوع توان یافت، و چطور آشنایی با او توان نمود؟ باید دانست که آن ذات کامل از بزرگی و کمال خویش نزدیکتر است به همه\* که در کمال آسانی به دست آید، و در نهایت خوبی توان آشنای او شد که او طالب خود را از جمیع برادران و خویشان آشناتر و از پدر و مادر مهربانتر است، و هر چیزی که باشد در حاصل کردن آن تدبیرها باید کرد و لیکن برای شناخت این ذات بزرگ هیچ حيله و تدبیر در کار نیست که هرکس به سوی او روان گردد، او به سوی این، دوان آید. و باید دانست که چنانچه گلیو و زنبور سیاه با گل نیلوفر رابطه و آشنایی دارد، و لازم صحبت اوست؛ همچنان ذات پاک او گویا گلبویی است که گل نیلوفر هروجود\*\* از او دور نبوده با او باشد. و من چون دل خود را به اینطور ذاتی بستم و خود را به او سپردم،

\* ش: نزدیکتر است بهمین که.

\*\* ش: نیلوفر وجود.



دیگر مرا با آثار تن‌داری به هیچگونه بازگشت نماند، و از حظ‌های نفسانی و آرزوهای جسمانی بازمانده، آزاد گردیدم که نه تعلق نفس را می‌خواهم و نه بی‌تعلقی او را بخاطر می‌گذرانم. و مرا بر اوقات گذشته به‌غایت افسوس، و دریغ می‌آید که تا غایت این نادانی، و غفلت نفس راه مرا زده زیان کلی به من رسانیده بود. و باید دانست که راهزن چون بر کسی دست می‌یابد، اول از نقد و جنس هرچه با خود داشته باشد، از او کشیده، می‌گیرد، و او را زخم می‌زند و می‌کشد. این غفلت نفس و نادانی که در حقیقت راهزن من شده، نقد تمیز، و دریافت مرا از من گرفته، در وادی سرگردانی سرداده. و حالا من به‌قوت دریافت حق و شناخت اصل کار، عقل خود را روشن ساخته و خاطر را از پریشانی و هرسو دویدن بازداشته و از اهنکار، و خودبینی بازمانده، و باقی، و پاینده را از فانی بازشناخته، بر این غفلت نفس و اگیانی که دشمن جانی من بوده است، دست یافتم، و او را زبون گردانیده، از خود دور کردم؛ و بی‌آلایش و بی‌تعلق خواهمش و آرزوی نفس شده با شناخت پروردگار آرام گرفتم، و زندگانی می‌کنم. و مرا هیچگونه نسبتی و آرزویی و تعلق با این عالم نمانده و شناسای حقیقت گردیده و به‌اصل خود رجوع کرده و از او شده، چون طلای کامل عیار گردیدم، و غل و غش طبیعت از من دور شده. و گنجشک اهنکار و خودبینی من که بسته ریسمان حرص و هوای نفسانی من بوده، این ریسمان را، و این قید پای خود را بریده، بنوعی از من پریده که نمی‌دانم به کجا رفت. و تمام مرادات دنیوی که خواهمش نفس به آن می‌کشد، و جاندار بواسطه تعلق نفس به آن، از حق دور و مهجور می‌گردد، در نظر بینش من هیچ نمود ندارد، و دل من هرگز به سوی هیچ چیز این جهان نمی‌کشد، و خوبی جهان بر من جلوه‌گر نمی‌تواند شد - چنانچه خوبی روی، و موی، و زلف، و خال شاهد برناپینا هیچ نمود و زیبایی ندارد -.

بشست گفت بعد از آنکه پرهلاد از این بیان فارغ شد، و در مقام ستایش ذات برهم و هستی مطلق درآمده، بنیاد کرد، و گفت که ای نور غیب، و ای پروردگار عالم! ذات تو از تعریف، و توصیف بیرون است، و از آنچه در شاستر (Sastra)ها و بیدها (Vedas) ۵۶ وصف تو کرده‌اند، و تو را ستوده‌اند، مرتبه تو از آن بالاتر و برتر است که هیچ نام، و نشان، و صورت، و رنگ نداری، و عبارات و اشارات را به تو راه نیست که از هرچه ترا گویند، منزّه و مبرا هستی. و این بیدها، و شاسترها همه از تو پیدا شده و تویی درگیرنده همه چیز، و همه کس، و ترا بر همه غلبه باشد، و هیچکس بر تو غالب نتواند شد. و همه از تو پیدا شده، و تو از کسی پیدایی نداری. و همه موجودات را تو نابود، و فانی گردانی، و هیچ چیز، و هیچکس سبب فنای تو نتواند شد، و نتواند ترا نابود ساخت. و پرهلاد چون پروردگار خود را بشناخت، و از جمیع خواهرها، و آرزوهای نفسانی بازماند، و او را در آن حقیقت، هیچ مانعی و پرده‌ای نماند، مشغولی دهیان برهم، و مراقبه یاد حق را

شیوۀ خود، و شمار خود ساخته، بنوعی مستغرق دھیان برهم گردید که همگی یاد حق شد، و او را حسی و حرکتی نماند، و بعینه چون صورت دیوار گردیده، محو مشاهده جمال مطلق شد. و مدت پنج هزار سال براین دھیان، و در این مشغولی گذرانید. و از کمال دھیان، و مراقبه که داشت، اصلاً پلک او، به پلک (دیگر) نمی‌رسید. چون پرہلاد کہ راجہ بزرگ بود، در این مدت دراز مشغول یاد حق شد، و کاروبار مملکت معطل گذاشته، ولایت او کہ عالم پایان، و تحت‌الثری بوده باشد، بی‌ضبط گردید، و استحکام، و نسق، و نظام نماند، قوی برضعیف ستم بنیاد کرد، و افراط و تفریط در کار ممالک او پیدا شد. و بعد از آنکہ پرہلاد را این حالت، و این مشغولی پیش آمد، و ولایت او بی‌ضبط، و نسق گردید، و ترتیب و نظام در کار ملک او نماند، و زبونان و زیردستان از جور، و ستم شیرپنجگان، و قوی بازوان نالش بنیاد کردند، و کسی نماند کہ بہ‌دادشان برسد، پرم‌ایش (Paramesvara) (یعنی: ذات حق) از علم قدیم خود این حال را معلوم فرموده، از عالم اطلاق، و بی‌قیدی با بزرگی، و کبریا و جلال، متوجہ گردید، و در علم\* خود مقرر فرمود کہ بہ طریق تمثیل بر پرہلاد جلوہ فرموده، او را از آن دھیان، و از آن استفراق برآورد، و برعدالت، و دادگری داشته، کار ولایت او را رونقی بخشید، و برہمان قرارداد خود را بر پرہلاد ظاہر ساخته، آواز سفیدمہرہ ۵۷ را بہ گوش او رسانید. و چون پرہلاد در مدت پنج هزار سال از کاروبار ملک بی‌تعلق شد، مستغرق دھیان مانده بود، و آواز شنکہ ۵۸ (یعنی سفیدمہرہ) را شنیده، ذوق و سرور تمام گرفت کہ جان هرکس را بہ آواز سفیدمہرہ مناسبی تمام است. و سفیدمہرہ از بشن (Visnu) است، و خاصہ بشن است. بنابراین جان او از آن آواز بہ حال خود آمد، و بہر پنج حواس ہشیار شد، و ہر قوتی از قوای بدن او بہ نوعی کہ پیشتر بود، بہ کاروبار درآمد. و بنوعی کہ از طلوع حضرت نیراعظم شکفتگی بہ گل نیلوفر رو دہد، و ہر برگ گل جای خود را فراگیرد، همچنان تمام لوازم تندراری او بہ کار خود رو کرد، و نبض‌ها در حرکت آمد، و بادہایی کہ در تن جاندار ہرکدام نامی علیحدہ دارد، بہ جنبش و حرکت درآمد، و خاطر او بر جای خود آمد، چشم را وا کرد. پرم‌ایش بہ قدرت خود آواز داد، و او را مخاطب فرمود و گفت کہ ای پرہلاد، و ای ستودہ مرد! ہشیار شو، و بہ خود آی، و برخیز. تو چرا دل از زندگی خود برداشته، تن خود را نابود کردن می‌خواهی، و مشغولی جہان را زیانکار دانسته، از آن گوشہ می‌گیری؟ ہرگاہ تو جیون مکت شد، و بی‌غش، و آلودگی گردید، ترا ہیچ مشغولی، و ہیچ کار زیان ندارد، و ہیچگونہ اندیشہ، و فکر آخر کار را بہ خود راہ نداده، با دل جمع بہ کاری کہ تو را فرمودہ شد مشغول باش. و در بندہ‌های خدا عدالت و قانون راست روی را میزان نہادہ مگذار کہ قوی برضعیف ستم تواند کرد، و فیلی پرزور بر مور ناتوان پا تواند نہاد کہ من ترا از روی حکمت خداوندی خود

\* ش: و بر علم خود.

۵۷- ج، ف: خر مہرہ.

۵۸- م: سنکہ، شنکہہ (Sankha): صدق، بوق، بوقی کہ ہندوان ہنگام عبادت می‌نوازند.

به کاری داشته‌ام، و مشغولی کاروبار ولایت پاتال (Patala) حواله تو کرده، مقرر فرموده‌ام که تا آخر مه‌پرلو (Mahapralaya) ۵۹ زنده بمانی. هنوز که آثار مه‌پرلو موجود نشده و معدوم و نابود شدن تمام موجودات نزدیک نشده، تو چرا می‌خواهی که خود را فانی سازی، و جان تو از تن تو برآید؟ و مردن خود کسی خواهد که نامراد باشد و تن او به ضعف و ناتوانی میل کرده باشد؛ تو جوانی و راجه عالم پاتال هستی و عقل تو کمال روشنی دارد. و اهنکار و خودبینی از تو دور شده و نظر تو در دیدن همه چیز و همه کس برابر است، و کار، و بار آن ولایت به کوشش تو وابسته است. باید که مردن خود را نخواهی، و با این عقل کامل خود به کاروبار خود مشغول باشی. و نیز کسی که از دوستی و دشمنی جهان فارغ و آزاده شده باشد، و او را هیچ خواهشی و آرزویی نمانده باشد، و آزاد مطلق گردیده باشد. او چرا مردن خود را بخواهد؟ ای راجه دیتان برخیز و برمسند سلطنت خود بنشین. که من دست قدرت بر پیشانی تو نهم، و ترا قوتی، و تصرفی از نو همراه کنم که حالا آواز شنکمه که برای تو کردم، و او را به نوا در آوردم، تمام دیوتها، و صاحب تصرفان که هر کدام به کارهای عالم متعین اند بشنیدن آن آواز، از هر جا رسیده‌اند، و جمع شده، منتظرند که خداوند بزرگت کاری حواله کسی می‌فرماید و یکی را به نوازش خاص خود ممتاز می‌کند. در حال بر تخت حکومت خود جاکن: چون در اجلاس راجه نو بر تخت سلطنت شرط است که آب تیرتها را می‌آورند، و برهمنان پندت ۶۰ افسون‌های بید را خوانده، برسر، و روی راجه نو می‌افشانند. پرم‌ایشر و خداوند هر سه عالم دیوتها را که حاضر شده بودند حکم فرمود که هر کدام آبی از تیرته‌های در کوزه کرده، آورد؛ و چون آب‌های تیرتها حاضر شد حکم شد که جمیع دیوتها افسون‌های بید خوانان، آن آب تیرتها را به کفها گرفته بر پرهلاد بیفشانند ۶۱. و چون از افشاندن آب فارغ شدند، پرم‌ایشر خود هم به دست قدرت اب را برگرفت و براو بیفشاند، و در حق او فرمود که ای پرهلاد! تا آنکه که حضرت خورشید، و ماه برفلك باشند، و سمیر (Sumeru)، و کوه‌ها بر زمین باشند، تو راجه ولایت خود باشی و نیکنامی و عدالت تو در عالم باشد.

بشست گفت که ای رامچند! پرم‌ایشر بعد از اجلاس پرهلاد، و بر تخت نشاندن او، متوجه عالم اطلاق، و بی‌چونی خود شد، و دیوتها هم هر کدام به جاهای خود رفتند. بعد از تمام شدن این حکایت، رامچند با بشست گفت که ای رک‌پیشر کامل! پرهلاد را چون دل، به عالم اطلاق، و ذات برهم تعلق گرفته، مرتبه کمال یافته بود، باوجود آن از شنیدن آواز شنکمه (و نوای سفیدمهره) چگونه باز متوجه این عالم ظاهر شد، و چه نوع به هوش آمد و چرا به اینطرف آمد؟ این حال را با من شرح فرمایید. بشست گفت که: ای رامچند! مردمی که جیونمکت باشند، حال ایشان مانند

۵۹- مه‌پرلو (Maha Pralaya): قیامت کبری.

۶۰- م بندت. براهمنان پاندیت (Brahmanana Pandita) روحانان عالم و برجسته مذهب هندو.

۶۱- م: بیفشاندند.

حال تخمی باشد که او را بریان کرده باشند که دیگر نروید. پرهلاد را که مدت پنج هزار سال در دهیان گذشته بود، و او در عالم اطلاق مانده بود هیچگونه نسبت به این عالم نداشت؛ لیکن چون در سرنوشت او چنین واقع بود که او را چندین مدت دیگر مقید به کار، و بار عالم باید بود، بشنیدن آواز شنکبه که از توجه پرمایشر و خداوندگار هر سه عالم بود، به هوش آمد و روبه این عالم کرد؛ لیکن در گیان و مرتبه جیونمکت او هیچگونه خلل راه نیافت.

**پرهلاد اپاکهیان (Prahlada Upakhyana)** از ایشم پرکرن -  
**(Prakarana Upasama)** که بیست و دوم سرک باشد به اتمام رسید ۶۲.

### ۵- حکایت گادهی (Gadhi)!

بشست با رامچند آغاز کرد که ای رامچند! از حکایت راجه پرهلاد مقصود من این بود که چون از عنایت حق پرهلاد را آتمگیان (Atma-Jnana) ۶۲ میسر شد، جیونمکت گردیده از گرفتاری این عالم خلاص شد؛ و دل او را به این عالم هیچگونه تعلق نماند. حالا اصل سخن اینست که تا آنکه کسی را جمعیت خاطر (یعنی: برجا آمدن چت) به دست نیاید، و برخاطر خود غالب نشود، و از هوی، و هوس نفسانی باز نماند - از گرفتاری این عالم وارسته نگردد. مانند: راجه لون که پیشتر [سرگذشتش] گذشته؛ حکایت گاده را می گویم:

ای رامچند! بدان که گرفتاری این عالم که عبارت از تعلق خاطر است به آرزوهای نفسانی، و هواهای جسمانی، بی حد و نهایت است. و کسی تا برچت غالب نشود، و عنان خاطر به دست او در نیاید، از این درماندگی خلاص نشود. و من در این باب با تو حکایتی از زمان سابق می گویم؛ گوش بمن دار که در این عالم اجودهیا (Ayodhya) نام شهری است، و در آن شهر گاده نام برهمنی وطن داشت و می بود. آن برهمن را از عنایت الهی دریافتی، و گیانی حاصل شد، و کشش غیب، دل او را بکشید؛ و به خاطر او رسید که گرفتاری این عالم و محبت زن و فرزند و حرص مال، و اسباب جهان چیزی نیست، و بقایی ندارد، و خود را از میان مردم کنار کشید و از شهر برآمد، [و] به چنگل رفت، و ریاضت و تپسیا پیش گرفته، مشغول گردید، و ریاضت های مشکله می کرد. روزی در جنگل سر می کرد؛ گذر او برحوضی افتاد که گل های نیلوفر هرسو شکفته بود. در آن حوض درآمد، و در آب آن حوض که تا به گلوی او می رسید، رفته بایستاد. و مدت هشت ماه روزان، و شبان در آن حوض می بود. چون مشقت و ریاضت او از حد گذشت، خداوند هر سه عالم بر حال او عنایت نمود، و از عالم اطلاق و بی قیدی توجه فرموده به طریق تمثیل\* (یعنی: بصورت مردی بزرگ) بر او ظاهر شد و از کنار حوض آواز داد که ای برهمن! ریاضت و تپسیای تو قبول شد، و عنایت غیبی نظر به حال تو فرموده. حالا از این

۶۲- ش: بعون الله الملك الوهاب.

۶۳- آتمگیان (Atmajnana): خودشناسی، معرفت روح یا روح اعلی.

\*- ن: طریق تمثیل.



حوض برآی و نزدیک من آمده، هرچه مدعا داری بخواه که حاجت تو روا گردانم. برهن دانست که آنکه بر او ظاهر شده، خداوند هر سه عالم است. از آن آب بیرون نآمده، سر بر زمین نهاد، و پوجا (و پرستش) را بجا آورده بنیاد ستایش کرد که ای پروردگار عالم این هر سه عالم که چون بن نیلوفر است از تو ظهور دارد. و ذات تو چون حوض ۶۴ است، این بن نیلوفرها را، و باز گل‌های نیلوفری این بن را؛ تو خود مانند گلبو، و زنبور سیاه هستی که از این گل‌ها جدایی نداری. من به چه زبان ترا ستایم، و ثنای ترا چگونه توانم گفت؟ حالا چون می‌فرمایی که مدعای خاطر خود را به من بگو که به تو رسانم، ای پرمایشر، و ای خداوند عالم، و عالمیان! من می‌خواهم که حقیقت مایا (Maya) که عبارت از محبت زن، و فرزند، و گرفتاری اسباب عالم باشد، بر من ظاهر سازی و من پی‌برم به آن که اهل عالم چگونه گرفتار این مایا می‌گردند؟ پرمایشر فرمود که ای برهن! تو از این آب بیرون آی تا حقیقت مایا را بر تو ظاهر گردانم. و بعد از آنکه این سخن فرمود، از پیش او غایب گردید و به عالم اطلاق قرار گرفت. گاده چون عنایت پرمایشر در حق خود بدید، و به دیدار جمال مطلق چشم خود را روشن یافت؛ با خود گفت که مرا از آنکه پرمایشر به عنایت خود بر من ظاهر گردید هیچ مرتبه، و مراد زیاده نخواهد بود. مقصود من حاصل شد، و به کام دل خود رسیدم که جمال پرمایشر را بدیدم. نتیجه این دیدار، آخر کار خود خواهد کرد. این اندیشه کرد و از آب بیرون آمد و با خوشحالی عنایت خداوندی و حاصل شدن مراد دیدار پاک، در آن جنگل سیر می‌کرد، و خرم‌دل و شکفته خاطر بر هر طرف خرامان می‌گشت، و در این تصور می‌بود که پرمایشر که التماس مرا قبول فرموده، وعده اظهار حقیقت مایا یعنی: اطلاع بر حال قید زن و فرزند و تعلق اسباب دنیا کرده است. آیا چه وقت به وعده خود وفا فرماید و به کدام زمان مرا بر آن حقیقت اطلاع بخشد؟ در همین تصور و همین خیال، ناگاه گذر او بر همان حوض، و کولاب افتاد و او به کنار آن حوض رسیده، به قصد غسل کردن، جامه‌ها از تن برآورد و به آب درآمد، و بنیاد شستن بدن کرد؛ و خود را شستشوی می‌داد، و رسم غسل را بجا می‌آورد؛ و در آن اثناء غوطه در آن آب زد. همین که غوطه خورد و سر به آب فرو برد به یکبار عقل از سر او بیرون رفت و آنچه از گیان و دریافت، و تمیز با خود داشت، گم کرد. و این حالت آب درآمدن و مشغولی غسل کردن را فراموش کرده، خود را چنان یافت که گویا بمرده و آثار زندگی از او دور شده؛ دید که اهل و عیال او و خاندان همه در نوحه و زاری درآمده‌اند، و استعداد شستن و به کفن درآوردن و سوختن او می‌نمایند. و زن آمده، در پای او نشست است و مادر او موافق رسم ماتم، و فرزندان دست به زنجندان او کرده‌اند. و دید که در آن وحشت و غوغا، از شستن و کفن کردن او فارغ شده، نعش او را برداشته به جای سوختن مردگان برده، هیزم‌ها بر هم چیده و نعش او را بر آن نهاده، آتش در آن زده، تن او را سوخته‌اند و خاکستر



کرده‌اند، و خویشان و فرزندان، رسم سوختن را بجا آوردند که تمام تن او سراپا سوخته گشته، و اثری از وجود او نمانده.

### حکایت راجگی سردار بهیلان

و بعد از آن دید که روح او، و جان او رفته در رحم زنی که او در عقد مهتر چندالان و سردار قوم ایشان بود، قرار گرفت. و مدت نه ماه چون گذشت، متولد گردید و زاده شد. و پرورش می‌یافت و می‌بالید تا آنکه به تدریج کلان شده به شانزده سالگی رسید. و نوحاسته و جوان، و تازه زور و سردار قوم و منعم چندال بود، از قوم خود زنان خواست. و آن زنان سیاه‌رنگ، در آمیختگی و اختلاط با او چون شاخه‌های درختان بودند که باهم پیچیده بودند. بعد از آن دید که با آن زنان خود در جنگل پردرختان و دامن کوه به‌طرف سیر می‌کند و تفرج می‌نماید. و در گوشه‌های آن جنگل در جاهایی که شاخه‌های درختان کشن بهم پیچیده، در ته آن خس‌ها انداخته و برگ‌ها گسترده، با ایشان اختلاط و عشرت نموده؛ و برای بودن خود با زنان هر جا خس‌خانه‌ها ساخته، و به‌عیش و خرمی اوقات گذرانیده، و او را فرزندان، از پسران، و دختران بسیار بهم رسیده، خود را کثیر-العیال دیده و جماعت و کثرت او زیاده از حد شد. و بعد از گذشتن ماه‌ها و سال‌ها خود را به‌حسب گردش روزگار پیر و ضعیف یافت و با خود اندیشه کرد که حالا من پیر شده‌ام، و مرا فرزند بهم رسیده‌اند، لایق به‌حال من آنست که از این جماعت، دورتر گوشه‌ای برای بودن خود بسازم و در آنجا بسر برم. آخر موافق آن اندیشه، کلبه‌ای ساخت و حجره‌ای بنا نمود. و در آن حجره چون زاهدان و راهبان قرار گرفت و می‌بود. بعد از آن دید که عمر دراز یافت و زنان و فرزندان پیر و ضعیف شده، و عمرهای خود را تمام کرده، همه در حضور او بمردند، و از این عالم رفتند. از این ممر غمگین شده و دلگیر و آزرده‌خاطر گشته، ترک آنجا نمود، و برآمده سیر می‌کرد و به‌هرجا و به‌هرشهر می‌رسید؛ لیکن به‌هیچ‌جا قرار نمی‌گرفت تا آنکه رفته رفته رسید به‌شهری از شهرهای بهیلان (Bhilas) که در ولایت دکن (Daksina) واقع بود، اتفاقاً راجه آن شهر مرده بود، و وارث ملکی نداشت. وزراء و وکلاء و ارکان دولت، موافق رسم قدیم خود، صباحان آمده بر در دروازه شهر بایستادند که هرکس اول به آن دروازه سر درون کند، او را به سلطنت آن شهر بردارند، و همه سر برخط او نهند، و او را راجه آنجا سازند. ناگاه در آن وقت، آن شخص، بر در آن دروازه شهر رسیده، منتظر گشودن در بود. به یکبار که دروازه بگشادند، سر به درون کرد، و به شهر درآمد. وزراء و وکلاء و جمیع اعیان آن شهر در او آویختند، و دست او را گرفته برفیل سوار کردند و به قصر دولت درآورده، او را قشقه ۶۵ حکومت بر

۶۵- قشقه: علامت یا نشانی که هندوان از زعفران و صندل و جز آن بریشانی می‌گذارند.

\* ن: کش (Kusa): علفی است سفت و سخت که در برخی از تشریفات مذهبی هندوان زمین قربانی را بدان مفروش مینمایند. ولی در این‌جا «کشن» (واژه فارسی) است و بمعنی انبوه و فراوان میباشد.

پیشانی کشیدند، و بر تخت سلطنت جا کردند، و رسوم اجلاس راجه نو بجا آوردند. و بهتان ۶۶، و چارنان ۶۷ در خواندن اشعار توصیف درآمدند، و برهمنان دعا کردند، و همه به او سرفرود آوردند و او را راجه خود ساختند و نام او را گول (Gavala) نهادند؛ و چتر بر سر او بپا کردند و علامات و نشانه‌های سلطنت را حاضر آوردند. و تجملات حکومت، و سلطنت يك يك پيدا آمده، و نثارها از هر طرف بر او ریزان شد، و او راجه مستقل شد. بعد از آن برای او زنان با حسن و جمال پیدا کردند، و به حرمسرای او در آوردند. و او بنیاد عیش و نشاط نموده، کامرانی می‌کرد تا آنکه دید که مدت هشت سال کامل پادشاهی کرد، و سلطنت راند. در آن اثنا دید که روزی از حرمسرا و قصر دولت خود برآمده، تنها در صحن ایستاده و هیچ نشان سلطنت و بزرگی با او نیست. ناگاه دید که شخصی سیه‌رنگ که با جامه‌های چرکین، با صورت و سکه چندالان از پیش پیدا شد. و چون نظر در روی راجه کرد، در حال بی‌محابا بدوید و او را در کنار گرفت و گفت: ای برادر، و ای خویش! قریب مدتی است که از ما جدا شده و ترك وطن و خان‌ومان نموده، برآمده‌ای. در این مدت چه نوع بودی و چطور اوقات گذرانیدی. راجه نیز نام او را بر زبان آورده گفت: ای کتنجک (Katanjaka) تو کجا بودی و از کجا پیدا شدی؟ او گفت: از آن زمان که تو از ما جدا شده، برآمدمی، ما نشان از تو جستیم، هیچکس خبر ترا نگفت، و من از روی حوادث روزگار به اینجا افتادم. باری شکر که روی ترا دیدم و ترا زنده ملاقات کردم. راجه چون این حال مشاهده کرد به جانب حرمسرا نگاه کرد که مبادا یکی از حرمان و خاصان درگاه این حال را می‌دیده باشد. دید که حرم‌های او از روزن قصر متوجه او هستند و می‌بینند؛ بغایت شرمنده و منفعل گشت. و خود را از او به گوشه‌ای کشیده تغافل می‌کرد، و مدافعه می‌نمود، او بجدرتر گردید در آشنایی. گرمی می‌کرد، و به آواز بلند می‌گفت که: ای برادر، و ای خویش! و ای سردار طایفه ما! ما را شرف بوجود تست، و از خدا جز حیات تو چیزی نمی‌خواهم، و به ذات تو بر قوم خود افتخار می‌کنم. راجه روی از او گردانیده و دیده نادیده کرده، متوجه حرمسرای خود گردید و به درون قصر دولت خود درآمد؛ و دید که حرم‌های او همه يك بيك بر جای خود خشک گردیده‌اند. راجه دریافت که اینها در تصور آن هستند، و حیران مانده‌اند که این چه ۶۸ زاد، و چه واقع شد که این راجه نژاد و اصل بزرگ ندارد و از قوم چندالان است. افسوس و دریغ که ما در حباله نکاح او درآمدیم، و تن به او در دادیم که تصرف نمود. تمام زنان او، و اهل حرم او از حیات خود بی‌بازار شده باهم قرار دادند که چاره دفع این وبال که تن به چندال در دادیم، ایست که تشی عظیم بسوزیم و همه در آن افتاده خود را خاکستر گردانیم که هر وبال و گناه را علاجی و تدبیری است و علاج وبال، را چاره، سوختن تن است که تا کسی در آتش درآمده

۶۶- م: بهتان.

۶۷- چارنه (Carana): هریشه (آکنور)، خواننده دوه کرد.

۶۸- نسخه ج: چرا.

سراپای خود را نسوزد، از این وبال خلاص نشود<sup>۶۹</sup>.

از آن زمان تمام زنان راجه، خود را از راجه دور گرفتند و نزدیک او نمی-آمدند. راجه نیز حیران گردیده غمناک و پریشان خاطر می‌بود. آخر، زنان او و حرم‌های او فرمودند که کوی پهن و عمیق بکنند و هیزم بسیار آورده در آن کو انداختند و آتش به آن در زدند. چون آتش درگرفت و شعله بلند شد، آنزمان حرم‌ها یکان‌یکان برمی‌جستند و خود را در آن کو می‌افکندند. تاآنکه تمام آن‌زنان بسوختند و نابود گشتند. وزراء و وکلاء و خاصان خدمت او هم یک‌یک در آتش افتادند و خود را بسوختند. راجه گول (Gavala) به‌مشاهده آن حال با خود در اندیشه شد که این چه حال زاد، و این چه حادثه بزرگ روی نمود که بواسطه من، اینهمه خلق بسوخت، و نابود گردید. و چه نازنینان و ماه‌رخساران که با ایشان خوی کرده بودم و انواع عیش و عشرت می‌نمودم، در لحظه‌ای نابود شدند، و معدوم گردیدند. حالا زیستن من لایق نیست و مرا از زندگی ۷۰ چه بهره باشد؟ بهتر آنست که من هم خود را نابود سازم، و سراپای خود را بسوزم. این اندیشه کرد و به‌کنار آن کو آمده برجست و خود را در آن آتش افکند؛ [و] وجود او در ساعت، معدوم و نابود گردید. گاده چون خود را در تصور خود سوخته و نابود شده بدید، در زمان، پرده غفلت از پیش او دور شده، و به‌عقل و هوش آمده، خود را در آن حوض بدید که بجهت غسل کردن به‌آب درآمده؛ در حال، از آن حوض برآمده و جامه‌های خود را برگرفت و بپوشید و روان شد.

چون سخن به‌اینجا رسید، بشست با رامچند گفت که: ای رامچند! گاده را چون در عالم خیال، آن حالت پیش آمده بود، و آن نوع خیالات دیده و گذرانیده بود تا مدت دو ساعت در خود فرو شده، حیران آن حال گردیده؛ آخر چون دو ساعت گذشت بنخاطرش رسید که این همه خیالات از هرگونه که پیش من آمده بود، از روی چه باشد، و این چه حالات بود؟ من چه کس بودم، و کجا بودم و چه‌ها کردم؟ حیران و متفکر می‌بود، و این اندیشه و این تصور از خاطر او دور نمی‌شد. در این اثنا سنیاسی (Sam-Nyasin) مسافر از راه دور رسید. گاده او را دید، و تعظیم و حرمت داشت او نموده، در مقام دلجویی او شده طعامی پیش او بنهاد. سنیاسی چون بسیار زرد، و لاغر، و ناتوان بود، به‌محنت تمام، لقمه را برمی‌داشت و در دهان کرده می‌خایید و فرو می‌برد. گاده از او پرسید که ای مرد! این ناتوانی و لاغری، ترا سبب چه باشد، و چرا اینطور ضعیف شده‌ای؟ او گفت: ای گاده! من مسافر بروبحرم و به‌قصد زیارت تیرتها و معبدهای قدیم عالم گردی پیشه من است. اتفاقاً پیش از این به‌چند ماه گذر من به‌شهری از شهرهای ولایت دکن (Daksina) که آن را کرنگر

۶۹- در ترجمه دیگر طبع دکتر تاراچند و دکتر سیدامیرحسن عابدی آمده است که وزراء و وکلای کیتیج خود را در آتش انداختند و سوزاندند و با آنچه در اینجا آمده اختلاف‌هایی وجود دارد. رجوع شود به‌صفحات ۱۷۸-۱۸۳ - چاپ دانشگاه اسلامی علیگر - سال ۱۹۶۸ میلادی.

۷۰- م: مرا از زندگی من چه بهره باشد.

(Kiranagara) گویند، افتاد. در آن شهر عمارت‌های منیع و قصرهای رفیع و خانه‌های آراسته دیدم؛ لیکن ۷۱ هیچ دیار (یعنی: باشنده‌های آن خانه‌ها و قصرها) بنظر من درنیامد، و از آدمی نشانی ندیدم؛ مگر بعضی از مردم بازار، و فقیران، و عاجزان بنظر درآمدند که به هر طرف می‌گشتند. ناگاه برهمنی از پیش پیدا شد و با یکدیگر آشنایی کرده، در حرف و حکایت درآمدیم و پرسش احوال در میان آمد. آخر من از او پرسیدم که ای مرد آزاد! شهر ترا دیدم که عمارات عالی و قصرهای بلند به هرسو دارد؛ ولیکن هیچکدام از باشنده‌های آن قصرها را ندیدم. آیا این ویرانی را سبب چه باشد؟ او گفت که قصه نادری پرسیدی و حکایتی غریب از من درخواستی. تو ظاهراً احوال این شهر را نشنیده‌ای، و کسی با تو نگفته است. و آن آنست که مردی غریب پیش از این؛ در این شهر آمده بود. به حسب گردش زمان او را سلطنت این شهر میسر گشته بود، و جمیع امراء و ارکان دولت، و اعیان حشمت این سلطنت سر بدو فرود آورده اطاعت او کردند. و او مانند راجه‌های قدیم بر تخت حکومت نشسته ملك رانی پیش گرفت. و بعد از آنکه مدت هشت سال سلطنت کرد. ظاهر شد که او از قوم چندال، و از طایفه خسیس‌ترین مردم در دنیا است. جمیع مردم و امراء و ارکان دولت و سپاهیان و اعیان ولایت که سر به او فرود آورده بودند. و برهمنان نیز که در وقت اجلاس او بیدخوانی نموده، رسم دعای تخت بجا آورده بودند، و حرم‌ها که آلوده بستر همخوابی او شده بودند، حیران ماندند و آن حالت را وبال عظیم خود شمرده، همه قرار دادند که خود را به آتش درآورده بسوزند که از آن وبال و غرامت پاک شوند. آخر همچنان کردند. جمیع مردم از خواص خدمت. و اعیان لشکر او، و کارگزاران، و حرم‌های او، و برهمنان بیدخوان، آتشی عظیم برافروختند، و يك يك در آن افتاده، تنهای خود را سراپا بسوختند، و نابود گردیدند. کسی نماند که از او جمعیت این شهر را رونق و روشنایی بنظر درآید، اینك شهر را خالی می‌بینی، از آن واسطه است. من چون این سخن بشنیدم برخود بلرزیدم. و چون در آن شهر پروبال درآمده لقمه‌ای چند خورده بودم با خود قرار دادم که به تیرتی (Tiratha)، رفته، کاری کنم، و ریاضتی نمایم که از این وبال برآیم. بنابراین به شهر پریاگ ۷۲ رفتم و آنجا به آب گنگ درآمده غسل کردم، و چندراین برت (Candrayana Vrata) نمودم (یعنی: روزه چندراین Candrayana نام بجا آوردم). و حقیقت آن آنست که از اول تاریخ ماه از يك لقمه بنیاد می‌کنند و هر روز يك يكان لقمه می‌افزایند تا آنکه به تاریخ چهاردهم، به چهارده لقمه می‌رسند. بعد از آن هر روز يك يك لقمه کم می‌سازند تا تاریخ سلخ ماه به يك لقمه افطار می‌کنند. و روزه را می‌گشایند. من آن برت را بجهت پاکی از وبال خود بجا آوردم، و این لاغری و ضعف مرا بسبب آنست. گاده چون این قصه شنید حیران بماند و در تصور

۷۱- نسخه م: ممکن.

۷۲- م: ش و ف: پیاگ - این نام در اصل پریاگ (Prayaga) - شهر الله‌آباد (گوبی) بوده است که رودخانه‌های گنگ و جمنا در نزدیکی آن در محلی موسوم به سنکاه درهم می‌پیوندند و زیارتگاه و محلی مقدس هندوان است.



شد که من آن واقعه را از عالم خواب و خیال می‌شمردم، حالا این صورت پیدا کرد که وقوع داشته. بهتر آنست که پیروی نمایم و تحقیق این حال کنم. گاده از آنجا روان شد و با خود گفت که من اول به آن بهول‌مندل (Bhuvana mandala) ۷۳ نام شهر چندالان (Candalas) برسم، و ببینم که آیا آن زاده شدن من در خانه سردار قوم چندالان، و پرورش یافتن و کلان شدن، و زنان خواستن، چه صورت داشته باشد؟ رفته رفته خود را به آن شهر رسانید، و دید که آن همان شهری است که در آن متولد شده بود. و چون به همه کوجه‌ها، و راه‌های آنجا آشنا بود به‌خانه مادر، و پدر رسید، و جاهای بودن خود را يك بيك بدید. و در آن جنگل رفت، و جاها و سیرگاه‌های خود را و محال عیش و عشرت خود را و آن کلبه‌های ساخته خود را بدید که به مرور روزگار خراب شده بود، و دیوارهای اطراف برجا بود؛ با خود گفت: این قصه وقوعی و نفس‌الامری داشته‌است. بعد از آن از آنجا برآمد و متوجه شهر کرنگر ۷۴ شد، که در آنجا راجه شده بود، تمام کوجه‌ها را سیر کرد و قصرها و جاهای نشست خود را يك بيك گشت؛ و آنجاها را آشنای خود یافت. و بعد از آن، آن کوی را که در آن هیزم انداخته و آتش درزده، و مردم لشکر، و حرم او سوخته بودند، بدید. و حیران این کاروبار گردیده، همچنان از آنجا مراجعت نموده، راه خود را در پیش گرفت، و روزان، و شبان قطع منازل کرده بجای خود رسید. و بعد از آن از مشغولی عالم و کاروبار عالم دلگیر شده، به گوشه‌ای بنشست و ریاضت و تپسیا پیش گرفت. و احوال جهان را چون واقعات خواب و خیال دیده، دیگر به هیچ چیز این جهان دل نبست. و دایم در دهیان برهم و مشغولی مراقبه یاد حق، اوقات می‌گذرانید. چون مشقت و ریاضت او از حد گذشت و او را در راه سلوک حجابی نماند، باز پرمایشر و خداوند هر سه عالم، از روی عنایت خداوندی خود بر او متمثل شد، و به صورتی با حشمت بر او ظاهر گردید. گاده سر به سجده بنهاد، و ستایش پروردگار کرده، رسم پوجا، و پرستش بجا آورد. پرمایشر با گاده خطاب فرموده گفت: ای گاده! حقیقت آن واقعات و آن احوال از مردن، و باز به‌خانه چندال زاده شدن، و بعد از آن از آنجا برآمده، به شهری رسیدن و آنجا راجه شدن و هشت سال سلطنت راندن، و کامرانی کردن که بر تو گذشت و آن را دیدی، هیچ معلوم کردی که آن واقعات چه بود، و آن احوال از روی چه چیز بود؟ گفت: ای خداوند بزرگ، و ای یزدان پاك! من چه دانم، و عقل ناقص من کارهای ترا چه دریابد؟ پرمایشر فرمود که بخاطر داری که از من التماس نموده بودی که حقیقت مایا (یعنی: مشغولی زن و فرزند و تعلق اسباب جهان) را بر من ظاهر ساز، و مرا بر نیرنگ‌سازی عالم غیب خود اطلاعی ده؟ آنچه ترا پیش آمده بود، و دیده بودی، سراسر جلو مایا بود، و از نیرنگ خانه قدرت من رنگ یافته بود. ای گاده! نیرنگ‌سازی عالم غیب را بر تو ظاهر ساختم، و دیدی آنچه دیدی. حالا هنوز اگر می‌خواهی که جلو مایا را ببینی؛ به

۷۳- م: هون مندل.

۷۴- کرنگر (kiranagara = کر Kira): نام شهری.



انواع برتو ظاهر کنم، و ترا معلوم شود که این احوال که برجاندار می‌گذرد، او را در آن اختیاری نیست، و بحسب سرنوشت او را حالات پیش می‌آید. و هیچ حال این عالم بویی از بقا و ثبات ندارد - آنچه باقی و پاینده است، ذات حق است - گاده سر برخاک نهاد، و به عجز تمام بنیاد کرد که ای خداوند هرسه عالم! من با این عقل ناقص، و این چشم ضعیف خود، جلوه‌های کمالات ترا چگونه توانم دید، و چسان توانم دریافت که کمالات ترا، و تجلی‌های ترا حدونهایت نیست، و جمیع کاملان راهور وادی شناخت تو اظهار عجز نموده‌اند. بعد از آن بدوید و آب پاشوی و گل و اسباب پوجای رسمی را حاضر ساخته، پرستش و پوجا بجا آورده، گفت: ای خالق آسمان، و زمین، و هرچه در اوست! من که نهایت نادانی دارم ملتمسی دارم از حضرت تو؛ و آن آنست که من خود آنچه دیدم در عالم خیال دیدم که اجل من رسید، و مردم، مرا برده به‌آتش بسوختند. و بعد از آن جان من رفته در رحم زنی از زنان چندال که سردار قوم خود بود قرار گرفت. و مدت حمل چون تمام شد، زاده شدم و بتدریج پرورش یافته و از طفلی گذشته، جوان شدم، و زنان خواستم. و مرا از ایشان فرزندان حاصل شدند؛ بلکه فرزندان را فرزندان شدند و سال‌های بسیار در آن نشأت زندگانی کردم. و آخر برآمده به‌ولایت دکن رفتم و به‌شهری که به‌نام کرنگر باشد، راجه شدم. و اسباب تجمل و سلطنت بهم رسید و خاص و عام اطاعت من کردند، و حرمخانه برای من موجود ساختند، و چندین زنان، و کنیزان را تصرف کردم، و عیش‌ها راندم، و مدت هشت‌سال کامرانی کردم، و بعد از آن از سلطنت معزول شدم، و برزنان و کنیزان، و امراء، و سپاهیان، و توابع من واقعات گذشت. چون از آن عالم خیال برآمدم و هشیار شدم دیدم که جامه‌های من درکنار حوض است. برآمدم و جامه‌های خود را بپوشیدم. و قیاس گرفتم که همگی مدت، از آمدن من در کنار حوض، و غسل کردن و غوطه زدن، و بعد از آن برآمده جامه‌ها پوشیدن زیاده از يك ساعت نبوده باشد. بغایت حیران ماندم و مستغرق دریای اندیشه گردیدم که این چه حال و چه اندیشه بود که بر من گذشت؟ این همه در عالم خیال، و در عرصه وهم پیش من آمده بود. بعد از آن که در مقام تحقیق شدم، و پیروی نمودم و به‌انجاها که در عالم خیال گذشته بودم. با این تن، و این دست‌وپا و این صورت رسیدم؛ سراسر احوال این سرگذشت خیال خود را دیدم که وقوع، و نفس‌الامر داشت. ای پرمایشر، و ای خداوند پاک! بر من ظاهر کن که حقیقت این معامله بواجبی خاطر نشان شود که اگر آن حالات محض و همی، خیالی بود، پس این نفس‌الامر، و وقوع چه بود؟ و اگر در حقیقت از روی نفس‌الامر، و وقوع بود، پس آن وهم، و آن خیال در فرصت يك ساعت چه بوده باشد؟ پرمایشر! گاده را مخاطب فرموده گفت: ای برهمن! آنچه در این عالم ظاهر می‌شود، و بوجود می‌آید همه جلوه من، و چت است. و آن چت و اندیشه چت شخصی ۷۵ است که عکس آن در آینه عالم شهود، ظاهر می‌گردد. و آنچه در چت نباشد ظهور آن ممکن نباشد.

چنانچه کسی را هرچه در خواب و خیال پیش می‌آید آن را او، پیش از آن دیده است، و مشغولی به آن کرده است. و چیزی نادیده و مشغولی به آن نانموده در خواب، و خیال پیش نمی‌آید، و نمی‌نماید. پس یقین بدان که آن حالات که در عالم خیال دیدی از روی وقوع، و نفس الامر عالم چت بود که در اطوار وجود، و ظهور و نشأت‌های جنم‌های گذشته من، و چت تو به آن متلبس\* بود، و آشنایی داشت. و جلوه‌های کمالات من و چت، و نیرنگ‌سازی، و سیمای ۷۶ او را حدونهایت نیست، و در احاطه دریافت کس نگنجد. و آنچه بر تو گذشت، و تو آن را گذرانیدی، آن جان ترا گذرانیدنی بود. و همچنین هرکه را هرچه پیش می‌آید، از سختی، و سستی، و دشواری و آسانی او، از روی جنم‌های سابق و از روی سرشت او حواله می‌باشد. و آنچه تو دانستی، و خیال کردی، من از پرمایشر التماس کردم که حقیقت مایا را (یعنی: گرفتاری غفلت اهل عالم را) بر من ظاهر ساز، پرمایشر آنرا بر من ظاهر کرد.

### کاکتالیه سنجوگت (Kakatalaya Sanyoga)!

نسبت وقوع آن حالات با این التماس بعینه نسبت مثل: کاکتالی (Kakataliya) است. و شرح مثل کاکتالی آنست که تال (Tala) درختی است در هند مشهور. و آن درخت میوه می‌دارد. و چون آن میوه به موسم خود پخته می‌شود، و جانوران پرنده، و خزنده را که نصیب می‌گردد؛ نصیب خود هرکدام می‌خورد. باری چنان واقع شد که میوه آن درخت تال پخته و رسیده شده بود؛ و بتقدیر و حکم ایزدی آن میوه نصیب یکی از جانوران زمینی بود. و آن جانور، آن را چشم می‌داشت که هرگاه بر زمین افتد، گرفته و بخورد. ناگاه زاغی آمد، و بر آن شاخ بنشست، و همان زمان میوه از شاخ جدا شده بر زمین افتاد، و آن جانور منتظر آن را بخورد، و در تصور او این نقش بست که این میوه که به او رسیده، از سبب حرکت آن شاخ بود که به سبب نشستن زاغ کرد، و آن میوه از آن حرکت و از آن جنبش جدا شد، و بیفتاد. و در حقیقت و نفس الامر آن میوه به آن جانور رسیدنی بود، و آن زاغ را و حرکت نشستن او را در آن هیچ دخل نبود. بعد از آن در جایی که چنین صورت می‌بندد که امری بر مقتضای تقدیر خداوندی بودنی. باشد، و واقع شود، کوتاه‌بین آن را به سببی حواله کند، و در آنجا مثل کاکتالی راست می‌آید، و می‌گویند که این کاکتالی است؛ پس بدان که آنچه بر تو گذشت و تو آن را دیدی، آن به حسب سرنوشت و حواله جنم‌های سابق بود. و تصور کردن تو آن را به موجب التماس پرمایشر، و ظهور آن احوال نسبت به تو، بعینه مثل کاکتالی است (یعنی: آن احوال واقع شدنی بود، و بر تو گذشتنی بود که دیدی و کشیدی). بعد از آن پرمایشر فرمود که ای گاده! منی، و تویی، و این از من، و آن از تو، از روی نادانی و غفلت است که شناخت پروردگار حاصل نشده؛ بنابراین جاندار گرفتار این دویی، و دوگانگی می‌گردد. و بعد از آن که کسی گیان، و دریافت کامل کرده پروردگار خود را بشناخت، و زمین و

\* - ج: متلبس.

۷۶- و: سیمای، ف: سیمیای، ج: سیمیائی.

آسمان و آنچه در میان زمین و آسمان است، همه ظهور خود می‌بیند، و عالم را پراز جلوه‌های کمالات خود می‌داند. حاصل که چون کسی گیان کامل، و عارف و شناسای هستی مطلق گردید؛ او را هیچ مشکلی پیش نمی‌آید، و درماندگی و گرفتاری از او برمی‌خیزد. و ای گاده ظهور مایا که دیدی و گرفتاری او را مشاهده کردی؛ همینطور مایا (یعنی: جلوۀ کثرت، و دویی، و گرفتاری مشغولی کاروبار دنیا) دریایی است که کنار ندارد. و از این دریا آن زمان بگذری و به آن کنار رسی که کشتی اتمگیان (یعنی: دریافت هستی مطلق) بهم رسانی که آن کشتی تو را به آن کنار این دریا رساند. و طریق حاصل کردن اتمگیان اینست که کس به هیچ چیز این دنیا نظر نکند، و به هیچ جلوه و خوبی او دل ندهد، و همت خود را در ذات برهم بندد. و بعد از آنکه دل با برهم آشنا شد، و از هواها و هوس‌ها بازماند، و کس از غم‌های عالم وارسته گردید، دیگر هرگز محنت گرد او نگردهد. ای گاده! هنوز گیان کامل نصیب تو نشده که گرفتار وهم، و خیال مانده‌ای. چون گیان تو پخته شود، آن زمان از این وهم‌ها خلاص گردی. و بدان که چنانچه چرخ کلال بر آن میخ می‌گردد، و درگردش می‌آید؛ همچنان چرخ ظهور کثرت، و جلوۀ مایا برگرد میخ چت (Citta) می‌گردد و بواسطه من، و چت در گردش می‌آید. و چون آن میخ چرخ کلال را کسی برکند؛ چرخ از گردش بازماند - همچنان چون کسی من را از دویدن به هرسو باز دارد، و به جمعیت فرونشیند، از این پریشانی کثرت باز رهد و از زاده شدن و مردن خلاص شود. - بعد از این سخنان پرمایشرفرمود که ای گاده! تو برخیز و در مغاره این کوه درآمد، مدت ده سال به ریاضت و تپسیا مشغولی بکن که گیان کامل یابی. این بگفت و از پیش چشم او در پرده غیب درآمد. گاده موافق فرموده پرمایشرفرمود از همه چیزها، و همه خواهش‌ها دل خود را برداشته، رفته در مغاره، و کنج کوه مشغول دهیان گردید و تپسیا و ریاضت پیش گرفت. و چون مدت ده سال روزان و شبان خود را قرار و آرام نداد، آخر گیان کامل را یافت؛ و دل خود را در ذات برهم بسته، و آرام و تسکین حاصل کرده، از جمیع خاصیت‌های تن‌داری جدا شده با دهیان برهم، و مراقبه یاد حق در کمال ذوق و سرور ابدی بماند؛ و آزاد و فارغ از محنت‌های جهان شد و از زاده شدن و مردن این جهان بازماند.

گاده اپاکهیان (Gadhi Upakhyana) بیست و سوم  
سرگ از جوگت باسشت به اتمام رسید.

### ۶- حکایت اودالک!

دیگر بشست ۷۷ با رامچند بنیاد کرد که ای رامچند! من بجهت دور کردن پریشانی خاطر و بجا آوردن «من» (Mana)، و «چت» (Citta) جلوۀ «مایا» (Maya)، و ظهور، آثار کثرت را در ضمن حکایت گاده شرح کردم؛ و حالا برای همین معنی، یعنی: «من» را از پریشان شدن بازداشتن، و جمعیت خاطر به دست آوردن حکایت

ادالك (Uddalaka) ركهپيشر را مي گوييم. و از آن حكاييت معلوم همه مي سازم كه چون کسی به جان و دل جوگت ابهياس (Yogabhyasa) كند (يعنی: به عزم درست، و قصد جزم سلوك راه حق را پيش گيرد) و بنوعی كه فرموده اند، و جوگيان و خداطلبان كار كرده اند، مشغولی كند، و ورزش آن نسبت را به كمال رساند؛ ناچار خاطر او از پریشانی بازماند، و عنان توسن سرکش من، و چت به دست او درآید كه آن توسن رام گردد، و جمعیت حاصل شود. حالا بدان كه این مایا و جلوۀ كثرت كه تجلی برهم است، و ظهور جمال غیب است، رسیدن به حقیقت آن و اطلاع بر سرآن بغایت دشوار است، و كاملان درگاه در این مایا حیرانند.

اصل سخن اینست كه کسی تا آنكه به آب تدبیر، و علاج غبار این مایا، و تعلق آثار كثرت را فرو ننشاند، چشم بینش او روشن نشود، و جمال غیب را نتواند دید. و مردی كه گرفتار طبیعت، و درمانده تعلق های نفسانی است، او بیماری دوری از حق دارد. و داروی دفع این بیماری جمعیت خاطر، و بازماندن من از پریشانی تعلقات آرزوهای جسمانی باشد. هر كس كه از طیب حاذق مرشد، و استاد؛ این ترکیب و این معجون را حاصل كرده، بكار برد و بخورد، از این بیماری خلاص گردد، و دیگر هیچگونه علت طبیعت، و فساد مزاج معرفت حق در ذات او راه نیاید. و طریق جمعیت خاطر و به دست آوردن عنان من آنست كه باید كس خود را در دور ساختن هوی و هوس بجد گیرد، و به صدق دل، پای خود را بر زمین راستی محكم كند، و آرزو و هوی و هوس را مطلق به خود راه ندهد و خیال هوی و هوس را از خاطر خود محو كند، و فراموشی گزیند. و اگر گاهی به رسم و عادت، یاد هوایی و خیال آرزویی به دل او راه كند، آن را دور سازد. و میان یاد هوی و هوس و دل خود دیوار فراموشی برآرد. البته چت (Citta) او بجا آید، و پریشانی، و به هرسو دویدن، و تعلق كردن از خاطر او دور شود. ای رامچند! باید دانست كه اصل كار این است كه چون چت از نگرستن به سوی آرزوها، و هواها بازماند، و تعلق كردن او به هر چیز بر طرف گردد، او از غل و غش آلودگی پاك شود، و زر كامل عیار گردد. ای رامچند! یقین بدان كه چون زنگ آینه خاطر، و عیب من، و چت از تو دور شود، و دور شدن زنگ آینه خاطر و چت، آزاد شدن اوست از هواها، و هوسها و بی تعلق شدن او از حظها و ذوق های جسمانی است. بعد از آنكه تو این حالت پیدا كنی كه خاطر ترا نگرانی به جانب آرزوها و هوسها نماند و تو از خواهش و هوس پاك شوی، بدان كه آنچه دانستن آن بر همه واجب باشد دانستی، و هیچ عیبی و علتی در تو نماند، و واصل حق شدی و هستی مطلق را یافتی و به مرتبه ای رسیدی كه بالاتر از آن هیچ مرتبه نباشد و جیونمكت (Jivanmukta) شدی و بدیه مكشا (Videha Moksa) ۷۸ ترا حاصل شد - یعنی: این حالت كه کسی با وجود زندگانی، و حیات از صفات بشریت، و

۷۸- جیونمكت (Jivanmukta): رستگاری در حیات، نجات یا خلاصی از تولدهای جدید و پی در پی. بدیهه مكمت (Vi-Deha-Mukti): رستگاری از بدن؛ بی بدن و عین ذات شدن، نجات بوسیله خلاصی از تن؛ رستگاری پس از مرگ (تن رهاكن تا نخواهی پیرهن).



تنداری برآمده و فانی شده، باقی به بقای حق شود، و آن حالت که کسی از این تن فانی آزاد شده و روح او از قالب برآمده، موجه را یابد، و به بقای حق باقی گردد؛ این هردو حالت را یافتن، و واصل شدن به مرتبه برهم، و محو شدن در ذات او همین خاطر را، و چت را از اندیشه‌های این هوی، و هوس نگاهداشتن و از آرزوها پاك کردن است. این من و چت چون از پریشانی‌مرادها و خواستن آرزوها بازماند، تو خود را بدان که من برهم شدم، و تمام عالم مظهر جمال و کمال من است و هرچه بنظر در می‌آید همه جلوه من است و در ذوق و سرور ابدی باش. ای رامچند! مرد باید که من، و چت را از مشغولی چیزها که غفلت و نادانی باز آرد، باز داشته او را متوجه گرداند به شاستری که از خواندن و فراگرفتن مضمون آن گیان کامل حاصل شود. ای رامچند! باید که چه در حالت بیداری، و چه در وقت خواب، و چه در ایستادن، و چه در نشستن، و سخن کردن، و خاموشی، و رفتن، و آمدن؛ چت خود را در خیال گیان نگهداری، و لحظه، و لمحه‌ای از یاد حق، و دهیان ذات برهم غافل نباشی، و خاطر خود را از پریشانی و از حساب کثرت بازخریده در یکی که دویی به او راه ندارد، ببندی. ای رامچند! امید، و آرزوهای خاطر دام جان است. باید که دام امید، و آرزو را ببری، و خود را آزاد و فارغ ساخته با یاد حق قرار و آرام گیری. ای رامچند! این قید زن، و فرزند، و مال دنیوی همه چرك دل است. باید که این چرك را به صابون گیان دور کرده، درونه خود را پاك ساخته، همیشه با سرور و شادی باشی. ای رامچند! آنچه خاطرخواه و مطبوع باشد، و آنچه بردل تو ناخوش و مکروه بود، هردو را بگذار. و از دوستی و دشمنی آزاد، و فارغ گردیده، و از آنچه گویی که این از من، و آن از تو گذشته ذاتی را که وجود تمام عالم به او وابسته است، و برپا، و پابرجاست، و از او نمود دارد، قیله همت بکن، و دل خود را در او بسته از همه چیز و همه کس به يك سو باش. محبت چیزهای دنیوی و گرفتاری هوی و هوس علت پیدایی عالم است که جان تا گرفتار هوی و هوس است، همیشه زاده می‌شود و به این عالم می‌آید و از این دنیا می‌رود. این گرفتاری او وقتی دور شود که دل خود را در ذات برهم بندد و محو مشاهده جمال غیب و پرم‌آتمان (Paramatman) ۷۹ گردیده، آزاد و فارغ شود، و بیقین بدان که کسی را که نفس او مقید به هواها، و هوسها باشد، و گرفتاری چت او به چیزهای دنیوی محکم بود جان او از آشنایی عالم قدس و محبت پرم‌آتمان دور است (یعنی: چون نفس قوت گیرد روح که مرغ بستان سرای عالم بالاست، ضعیف و ناتوان گردد و تیرگی غفلت غالب شود و بینش او را بگیرد) - در رنگ آنکه چون ابرسیاه روی هوا را بگیرد، روشنایی از جهان بگریزد. و تعلق نفس به محبت زن، و فرزند، و مال، و اسباب دنیوی، و يك رو، و يك جهت شدن او در آن مشغولی، موجب فریبی اوست. و نیز اهنکار، و خودبینی، و دل بستن به چیزهای دنیوی در محبت زن و فرزند و در

۷۹- پرم‌آتمن (Paramatman) تمام دل، روح اعلی، جان جان‌ها، جان بزرگ، روح مطلق؛ نفس اعلی، یکی از دو حالت یا صورت آتمن (در قبال جیوآتمن).



تعلق اسباب جهان غلو کردن از اسباب بالیدن و بزرگ شدن اوست. و دایم در این اندیشه بودن که من این داشته باشم، و آن خورم، و آن پوشم، و چنان و چنین زندگانی کنم، و حسرت بردن برمال، و مراد دیگران، و مقید به غمخواری تن بودن و پرورش آن کردن هم نفس را فربه می‌سازد، و پرقوت می‌کند، و بند و قید او محکمتر می‌گردد. و دیگر مایل مباشرت زنان با حسن و جمال بودن، خواه در حباله عقد او باشند و خواه از دگری باشند؛ و دل در جلوه حسن آن دلبران بستن، و غور در شهوات نفس نمودن، و مانند این ذوق‌ها، و حظ‌های جسمانی را چیزی معتبر دانستن، و همت در استیفای لذات فانی بستن، این همه موجبات پرقوتی، و فربهی نفس است، و بند و قید چت را محکم می‌سازد. و بدان که این نفس و چت ماری است گزنده - و چنانچه مار به شیر خوردن، و باد را به درون کشیدن فربه شود؛ همچنان این مار نفس و چت، شیر امید دراز را یعنی: مرا اینطور چیزها میسر خواهد شد، و من چنین، و چنین مرادها و آرزوها را خواهم یافت و صاحب سامان و اهل عشرت و اعتبار خواهم گردید، می‌خورد و باد حظ گرفتن و بهره برداشتن از راه پنج‌حواس فرو می‌کشد. و چنانچه مار پوست می‌دارد، و آن پوست او در کمال نازکی، و سفیدی، و روشنی می‌باشد؛ همچنان قید این مار نفس، و چت به جامه‌های لطیف و پوشش‌های نازک و نرم پوست اوست. ای رامچند! چنانچه پیش از این آن اودالک نام رکهیشر مشهور هر پنج حواس خود را زبون خود کرده و در نهایت ناتوانی و بی‌قوتی ساخته، مطلقاً مجال سر برآوردن نداده بود، و مانند جانور پرنده پرکنده گردانیده بود، همچنان باید که تو نیز هر پنج حواس خود را به دست آورده و زبون سر پنجه قهر خود گردانیده، بی‌زور و بی‌قوت کنی که اصلاً نتواند به هیچ طرفه دوید، و نتواند به چیزی مقید شد. رامچند از بشست پرسید که ای استاد کامل! حالا عنایت کرده با من شرح فرمایید که اودالک رکهیشر در کجا بود، و چه حال داشت، و او این هر پنج حواس خمس خود را به چه حيله و تدبیر زبون ساخته، و به چه شیوه براو دست یافته، و محکوم امر خود گردانیده بود؟ تا من نیز پیروی حال فرخنده مال او نموده و متابعت طریق او کرده، همچنان کنم و رعایت سیرت او را لازم گرفته، از همان راه درآیم، و این دشمنان درونی پوشیده حال را زبون خود سازم.

بشست بنیاد کرد که ای رامچند! من با تو احوال اودالک را از قرار واقع بگویم، و حقیقت مغلوب گردانیدن حواس خمس خود را شرح سازم و از زبون ساختن این حواس خمس مرتبه‌ای که او را میسر شده و روشنی<sup>۸۰</sup> که در کار او پیدا آمد نیز با تو بگویم؛ حالا بشنو که بر روی زمین کوهی است گندهمادان (Gandhamadana) نام، و بر آن کوه در يك طرف آن نزهتگاهی، و گوشه‌ای بغایت دلکش است\* که درختان آنجا مانند درخت کلب‌برچه (Kalpavrksa)<sup>۸۱</sup> باشند.

۸۰ - نسخه م: درویشی. نسخه ف: و روشی.

۸۱ - م، ش، و ف: کلب‌برچه. کلب‌وریکشه (Kalpavrksa): نام پنج درخت افسانه‌ای در

عالم خدایان (Devaloka) هندو که آنرا درخت جهانی و یا طوبی خوانده‌اند

\* - م: خوش است و دلکش که درختان.

و گل‌های آن سرزمین دایم شکفته و خرم می‌باشند که بوی آن گل‌ها اطراف را معطر می‌دارد. این ادالک رکپیشر در آن گوشه جاداشت و می‌بود. و به ریاضت و تپسیای خود مشغولی می‌نمود. و هرچند مشقت‌ها کشیده و ریاضت‌های مشکله می‌کرد؛ هیچ کشایش در کار او ظاهر نمی‌شد. و آن شاستر (Sastra)ها که از خواندن و شنیدن آن گیان و دریافت پیدا شود، بخواند و در ریاضت خود بیفزود و رنج بی‌حد برد و بجد شد و تپسیا را به کمال رسانید. آخر کار او را تمیز پیدا شد و این اندیشه کردن گرفت که آیا هیچ مشغولی و هیچ کاری بوده باشد که چون آن کار کرده آید، و آن مشغولی نموده شود، خاطر را جمعیت حاصل گردد، و پریشانی چت برطرف شود، و دل را آرامی و قراری روی دهد؟ آیا هیچ جنگلی دلکش، و هیچ بیشه‌ای توان یافت که چون کس پناه به آن برد، و به آنجا رود، چت، و خاطر را در آنجا درآمدن ممکن نباشد، و نتواند به آنجا رسید؟ و مرا به آن جنگل و آن بیشه درآمدن میسر گردد که بخاطر جمع بنشینم، و دیگر دل من به هیچ‌جا نرود، و به هیچ سو گذر نکند؟ و مقصود او از نام بردن از جنگل، عالم قدس و مرتبه برهم بود که من چون واصل آن مرتبه گردم، و به آن عالم رسم، دیگر از آمدن و رفتن بازمانم ۸۲. و آیا این نفس مرا که خواهش بهره گرفتن از راه پنج حواس هست، و هرزمان بخاطر، و چت می‌گذرد که این خورم، و این پوشم، و چنین، و چنان از مرادات دنیوی داشته باشم، و زندگی به سامانی می‌کرده باشم، هرگز این می‌تواند بود که نفس من از خواهش، و آرزو بازماند، و هواها، و هوس‌های پریشانی از خاطر من دور شود و من با دلی جمع در گوشه‌ای بوده از تفرقه، و پریشانی باز رهم؟، و آیا این دریای حرص و آز که در راه من است، و از امیدها و آرزوهای هرگونه ۸۲ که در هر سو موج می‌زند، به هیچ نوع کشتی گیان به دست من درآید، که من بر آن کشتی برآمده از این دریای خونخوار توانم گذشت؟ و آیا گاهی مرا این حالت میسر خواهد شد که من از جمیع گرفتاری‌های دنیوی بازمانده، و از مرادات و آرزوهای نفسانی خلاص شده آزاد، و بی‌تعلق گردیده معو مشاهده جمال مطلق، و مستغرق نور غیب خواهم شد؟ و آیا هیچگاه این نوع خواهد شد که من از جمیع پریشانی‌های نفسانی، و گرفتاری عالم، گنگ و کور، و کر شده مانند: سنگ آن کوه که موجب آرام زمین است؛ بی‌تعلق، و بی‌نسبت خواهم بود؟ آیا این مراد کی به دست من خواهد آمد که بی‌رنگ، و صورت، و نقش گردیده، و از خودی خود برخاسته، و معو جمال و کمال هستی مطلق گشته، و همگی از حق شده، و آزاد و بی‌تعلق و بی‌نسبت گشته، و جمیع حس‌های خود را گرد آورده و از فنای خود بی‌خبر گردیده، در این دنیا خواهم بود که مرغان صحرايي در میان موهای ژولیده من آشیانه کرده بیضه نهند، و اصلا ندانند که این درخت خشک، و یا چیزی دیگر است، و مرا حسی، و حرکتی، و شعوری بخود نباشد؟

بشست گفت: ای رامچند! ادالک رکپیشر با وجود این خیال‌ها، و این اندیشه—

های بهبود آخرکار خود در آن جنگل می بود، و دهیان برهم می نمود، و مشغول مراقبه یاد حق می گشت. و زمانی که از دهیان خود برمی آمد، همین خیال می پخت، و همین اندیشه می کرد؛ ولیکن با وجود این حال من، و چت او چون بوزینه که هر زمان از جایی به جایی بجهد، و هر لحظه دست به شاخی زند، به هر آرزو مقید می شد، و به هر خواهش متعلق می گشت، و چیزی را از مطلوبات و مرغوبات نفسانی برای خود می خواست. گاهی يك چیزی را که نفس او بهره برداشتن از آن چیز آرزو داشت، و آن را بظاهر می یافت، بینایی خود را وقف آن چیز می ساخت، و به هیچ چیز دیگر متوجه نمی شد. و گاهی چنان بودی که با وجود آنکه بینایی او متعلق به چیزی که مشتملی ۸۴، و مرغوب نفس او باشد، بوده و در درون خود اندیشه یافتن چیزی، و خیال حاصل نمودن مرادی، و رای آن می نمود و همه وقت گرفتار کشاکش نفس گردیده و بیقرار می بود - در رنگ جانوری که نظر خود در میوه درختی بسته مقید به خوردن آن می گردد، و در عین آن تعلق؛ ناگاه دل خود را از آن برکنده متوجه میوه درختی دیگر گردد، و در حال\* از آنجا که بود پریده به درخت دیگر رود - و با این حال که گفته شد و با این پریشانی، دهیان برهم می کرد؛ ناگاه در دامن کوه گشتن، و سیر کردن آغاز کرد؛ و رفته رفته رسید به مغاره ای، و گوشه ای خلوت که هیچ جنبنده را هرگز بر آنجا گذار نیفتاده بود. و صفت آن مغاره و جای خلوت را از من بشنو که گویا آن نمونه موجه است. در آن مغاره درآمد، و برگ های درختان را با خود برده در ته بیفکند، و گل ها بهم رسانیده به هرسو بیفشاند. بعد از آن بر بالای آن برگ ها پوست تخته آهو بگسترده، و بر آنجا بنشست، و بنوعی جا کرد که درختی بر زمین جامیکند؛ دیگر آنجا را گنجاشته میل جای دیگر نمی نماید - همچنان در آن مغاره بنشست، و خود را به آن مکان باز بست که من بعد انتقال ننماید. و بعد از نشستن؛ کول آسن (Kulasana) بنشست. و طریق نشستن کول آسن آنست که کسی مربع یعنی چهارزانو نشیند و هردو بازوی خود را به پهلو پیوسته ساخته، کف دست راست را به زیر ناف بر بالای کف دست چپ بنهد و هردو کف ها را گشاده دارد، و تأکید کند که باد و دم او از هیچ منفذی بیرون نرود، و این طریق مراقبه و دهیان باشد. باید دانست که چنانچه آهوی صحرائی در کشت سبز مزارعی در آید، و آن مزارع خبردار شده آن آهو را از آن کشت برآرد و براند، همچنان آن اندیشه خالص و آن فکر صافی او، خاطر او را از دویدن به هرسو مانع می شد، و نمی گذاشت که در پی هواهای نفسانی آواره گردد. و خاطر او را، و چت او را از پریشانی باز می آورد، و می گفت که ای غافل، و ای کوتاه بین؛ گرفتاری هواهای نفسانی، و تعلق آرزوی جسمانی، جاندار را در زیان کلی می اندازد، و پشیمانی، و حیرانی می آرد؛ چرا می دوی پی چیزهایی که ترا زیانکار، و ناسودمند است؟ باید که از چیزهای فانی روی خود را گردانیده، متوجه باقی و پاینده شوی. و از آنچه ترا ناچار است، دست در آن زنی. و چرا خود را مانند می سازی به مردی که او باغ درختان پراز کلپ برچه

۸۴- ن: منتها، ف، و م: شتها.

\* ش: سو خیال از آنجا.

(Kalpavrksha) را گذاشته متوجه شود به جنگلی که در آن جنگل سراسر درختان زهردار بود (یعنی: دل تو، و درونۀ تو که مانند کوهی مندر (Mandara) نام است و در آن انواع درختان کلپ برچه باشد). در قرارداد هنود است که در روی زمین درختی است که هرکس به آن رسد هر مراد و آرزو که از او خواهد بیاید. و نام آن درخت کلپ برچه است. و مقصود از درختان کلپ برچه یاد حق و دهبیان برهم دارد (یعنی: این نوع دل و درونی را گذاشته و روی از مشغولی حق گردانیده، متوجه جنگلی می شوی که جز درختان زهردار در او نمی روید) و آن را از حرص و آز باز دارد، و درختان زهردار هواهای نفسانی، و آرزوهای جسمانی باشد. یعنی چرا مشغولی حق نمی کنی و گرفتار پریشانی هوی، و هوس می گردی؟ ادالك نفس خود را گفت: ای غافل، و نادان، و کوتاه اندیش! اگر تو بر آسمان روی، و یا در زمین ره کنی، و یا در تحت الثری جانمایی، هرگز از این پریشانی باز نرهی تا آنکه خاطر خود را، و چت خود را از دویدن به هرسو باز نپیچی، و از خیال های پریشان باز نداری. و شانت (Santa) نشوی (یعنی: حواس پنجگانه را گرد آورده، آرام با یاد حق نگیری). تو می دانی که عالم سراسر این حال دارد که یکی به دنیا می آید، و زاده می شود، و دیگری می میرد. و از دنیا انتقال می کند؛ و یکی شاد است، و دیگری غمناک، و یکی غنی است، و دیگری فقیر (یعنی: هیچ چیز او پایندگی و بقا ندارد و همه فانی است). دل در این جهان بستن غیر از پریشانی و محنت بار نمی آرد. و چرا دل نبندی به آنکه باقی و پاینده است، و ترا جز سرور، و شادی و آزادی از گرفتاری ها نبخشند؟ و از ذات حق است - و چنانچه صیاد در شب زنگله ها بدستی بگیرد، و بدستی دیگر چراغ روشن کرده بگیرد، و در جنگلی درآید، آهوی صحرا بشنیدن آواز زنگله فریفته گردد، و بینایی خود را وقف آن روشنایی سازد و مستغرق ذوق شود. ناگاه صیاد تیری از کمان مکررها کند که آن آهو به آن تیر کشته گردد. و بر زمین بیفتد. همچنان جاندار از ذوق آوازه های خوب و به استماع سازهای مرغوب خود را گرفتار چیزهای دنیوی گردانیده، آخر زیان زده گردد. و چنانچه فیل مست جنگلی بر ماده فیل اموخنه در جایی که بسته باشد، مایل شده نزدیک او رسد و به خرطوم خود مساس بدن او کند، ناگاه در آن کوی عمیق که در آنجا کنده و خس پوش کرده باشند، بیفتد و گرفتار آن کوه ۸۵ گردد. همچنان آدمی گرفتار ذوق مساس بدن زنان با حسن و جمال گردیده، آخر کار جز گرفتاری نبیند. و چنانچه ماهی بجهت لذت زبانی گرفتار شست شود، همچنان تو بسبب ذوق گرفتن زبانی آخر در بلا افتی و گرفتار گردی. و چنانچه پروانه روشنایی شمع را دیده، نزدیک می آید، و سراپا سوخته می گردد. همچنان تو بسبب ذوق دیدار زنان با حسن و زیب زیان زده شوی، و جز بدحالی نبینی. و چنانچه گلبو و زنبور سیاه که بسبب بو کردن گل نیلوفر وقت شام در آن گل درآید، و در بند افتد؛ همچنان تو هم اگر دل خود را به بوهای خوش بدهی، آخر گرفتار شوی و همان ذوق تو موجب محنت تو گردد. این جانوران که شمرده شده اند



هرکدام بسبب تأثیر یکی از حواس پنجگانه که در او غالب می‌باشد، گرفتاری می‌بینند و بی‌جان می‌گردند. باید اندیشه کرد که تنی که ۸۶ در او این هرپنج حواس غالب باشد، و او خود را گرفتار این حواس پنجگانه نموده باشد، خلاصی او از زیانکاری، و گرفتاری چه نوع میسر گردد؟ بدان که چون قید این لذت‌ها راه ترا گیرد، و دل ترا به خود کشد، ناچار در رنگ هرپنج جانور که گفته شد گرفتار گردی، و زیان بینی. و چون خود را از این هرپنج لذت بگذرانی و مقید نشوی؛ البته به مرتبه‌ای رسی که بالاتر از آن هیچ مرتبه نباشد. ای چت، و ای خاطر من! بدان که هرچیز را که تو باعث راحت و ذوق خود دانسته دل در آن بندی و آن را خواهی که به دست آری، یقین تو باشد که آن چیز جز گرفتاری تو باریارد، و ترا در بند اندازد. و از آنچه تو از آن گریزان باشی و ارتکاب آن، و مشغولی آن بر تو گران آید، یقین بدان که در مشغولی آن فایده کلی یابی، و آن چیز ترا آخرکار موجب راحت و سرور گردد. ای چت، و خاطر من! برای چه ترا در کن مکن دارم، و گویم که چنین باش و چنان شو؟ و بجهت آنکه مرا با تو هیچ کاری نیست و با تو سودایی و معامله‌ای ندارم که مردم صاحب تمیز، و گیانی را با خاطر و چت هیچ کار نباشد، و خوبی ایشان در آنست که چت نداشته باشند و با خاطر هیچگونه مشغولی در میان نباشد و بی‌چت و من بوده، همت ایشان در ذات برهم بسته شده باشد، و مقصدی و مقصودی بجز دهیان برهم و مراقبه یاد حق نداشته باشند.

بدان که مردم گیانی و صاحبان دریافت حق را، من و خاطر از میان کم می‌شود و اثری باقی نمی‌ماند. و باید که ترا در این گفته من شبهه نباشد، و نگویی که [چون] تمام وجود ایشان بی تفاوت در نظر باشد، خاطر ایشان چگونه معدوم و نایاب گردد. از من در این باب تمثیلی گوش کن که فیل برهای درخت بیل را که مانند جوز هندی باشد يك يك از درخت می‌کند و بی آنکه بخاید فرو می‌برد. و بعد از آنکه سرگین را می‌اندازد، آن برهای درخت بیل (Bela) همچنان درست، بی تفاوت از شکم او بیرون می‌آید. و آن برها سراسر مغزدار می‌باشند؛ ولیکن چون کسی یکی از آن برها ۷۸ را که همراه پسر افکنده و سرگین او برآمده باشد، بشکند ببیند که يك ذره از آن مغزی که درون او پر بوده، باقی نمانده. و عجب تر اینکه جرم آن بر بیل بعینه چون گویی چوبین میانه خالی باشد که برابر سرسوزنی منفذ نداشته باشد. این مغز او کجا رفته و بکدام راه برآمده در معده فیل هضم شده باشد؟ همچنان هر چند تن مردم گیانی با اعضاء و دست و پا بی تفاوت و نقصان ظاهر باشد؛ لیکن من، و خاطر ایشان به قدرت ایزد تعالی از میان گم می‌شود. ای خاطر، و ای من! هر چه می‌بینم از زمین و آسمان و هرچیز و هرکس از بیرون، و درون، و در گوشه خلوت، و در ملاء و جمعیت، سراسر وجود برهم و ذات حق است و غیر او را بود، و وجود نسبت نمی‌کنم؛ لیکن در این حیرانم که در وجود آدمی و صورت او که او را این عقیده و این قرارداد است که این منم و این

۸۶- م: کرد که تنی که.

۸۷- م: بیلها، ج: بر بیلها.



دست و پای من، و این سروتن من، صاحب این قرارداد و گوینده این عبارت چیست، و کیست؟ من به حقیقت این حال پی نمی‌برم، و حال او را به هیچ وجه در نمی‌یابم. ای من، و ای چت! موجب دشمنی میان من و تو اینست که آن ذات برهم و آن هستی مطلق که بی‌چون و چگونه، و بی‌نام و نشان و نسبت و بی‌رنگ و صورت است، و او را حد و نهایت، و زوال و انقلاب نبود. و آن ذات برهم، و آن هستی مطلق منم، و هرچیز، و هرکس جلوه ظهور من است؛ لیکن تو موجب خلل آن نسبت من شده، مرا مقید و با نام و نشان و نسبت می‌سازی، و عجز و درماندگی پیش من می‌آری. من بدان سبب ترا دشمن خود داشته به‌گزر ادراک، و تمیز سر ترا درهم می‌گویم و می‌خواهم که نابود مطلق شوی که مقصود اصلی من همان است. ای من، و ای چت! ترا هیچ قرار نمی‌توانم داد، و نمی‌توانم گفت که ذات تو اینست، و نمی‌توانم گفت که گوشت تن\* تویی، و یا خون و یا استخوان و یا پوست، و یا رگ و یا پی و یا مغز، و یا روده، و جگر و گرده، و دل تویی بجهت آنکه هرکدام ظاهر است که چه چیز است؛ لیکن حقیقت تو هیچ معلوم نمی‌شود که تو آنی یا این. میان قرارداد، و گفته تو و قرارداد، و گفته من اختلاف بسیار است: بجهت آنکه تو می‌گویی که این منم، و آن دیگری است، و این از آن من، و آن از آن او. و قرارداد و گفته من آنست که همه چیز، و همه کس ظهور من است، و منم که به چندین صورت‌ها، و شکل‌ها برمی‌آیم، و غیر مرا بود، و وجود نیست. بهمین سبب من دشمن توأم، و تا غایت، تو مرا گرفتار نادانی، و غفلت کرده زیان زده ساخته بودی، و چون دزدان خانه مرا توتاراج می‌نمودی: حالا من بر بداندیشی، و زیانکاری تو وقوف یافته ترا گرفته‌ام، و چون دزدان در بند کرده‌ام. یقین بدان که دیگر از دست تو بازی نخورم، و گرد تو نگردم. ای من، و ای چت! تویی که در حواس پنجگانه درآمده هرکدام را به عمل و کار درمی‌آری، و آواره و بیراه می‌شوی، و راهزنی جانداران می‌نمایی، و ایشان از دست تو زیان زده می‌گردند. حالا بیا، و آن پریشانی و تبه‌کاری را بگذار، و روی به سوی آن ذات برهم که یکتا، و بی‌مانند است، بکن: و دویدن هر طرف را بگذار که سر رشته کار خود را بیابی، و به مقصود خود رسی، و نه مرا خراب کنی، و نه تو محنت بینی، و سرگردان شوی. ای خاطر، و ای چت! من به بیماری بسوچکای (Visucika) غفلت و دوری از حق گرفتار شده بودم. و آن بسوچکای رسمی را به افسون خواندن دفع می‌نمایند. من افسون دفع این بسوچکا که عبارت است از ترك آنچه به لذت آن دل کشد، خواندم (یعنی: از جمیع خوردنی‌ها پرهیز نمودم، و بسبب این پرهیز از بسوچکای کشنده خلاص شدم). و خلاص از این بسوچکا به مرتبه بالاتری می‌رساند که زیاده از آن هیچ مرتبه نباشد. و اعتماد بر کرم ایزد تعالی نموده‌ام که او بس است مرا که به این مرتبه رساند. ای من و چت! بدان که من جنگل پردرختان خاردار را که عبارت از جنم گرفتن‌ها، و هربار به این دنیا آمدن، و رفتن بوده باشد، به تبرگیان، و دریافت حق بریده میدانی ساخته

\* م: گوشت و تن تویی.

\* ش: میدانی سوخته.

ناهمواری را دور کرده‌ام که دیگر هیچ خار بن از حرص و آز نماند، و هیچ شاخی و برگی از هواهای نفسانی، و لذت‌های جسمانی پیدا نیست. و حالا که ترك هوی و حرص نموده بی‌خواهش و آرزو شده‌ام می‌دانم که به‌مرتبۀ بالاتر رسیده‌ام، و مرا هیچ قیدی نمانده، و نام‌نشانی، و نسبت، و حد، و نهایت که لازم تندیاری است از من برطرف شده و من هستی مطلق گشته‌ام. و من چون دل خود را در يك ذات بستم، و از او شدم، بدان واسطه در من این نشان‌ها پیدا آمده که اول پاك و بی‌عیب و غل و غش گردیدم، و محبوب، و محب همه‌کس شدم، و صدق و راستی یافتم، و بی‌ترس و بیم گشتم، و صاحب ادراك و گیان کامل شدم، و صورت سرور و شادی ابدی گردیدم، و درونۀ من پاك از جمیع اندیشه‌های باطل و فکرهای بیموده گشت. و دوستدار عمل، و کردار نيك گردیدم و نزدیک همه پسندیده آمدم و بر همه به‌صورت خوب برآمدم، و حسن ظاهر پیدا کردم، و عقل روشن یافتم که همه‌چیز، و همه‌کس بر من برابر شده، و تفاوت رفته، و دویی، و خودبینی از من جدا شده، و این خوبی‌ها همه برای من بهم رسیده؛ و در رنگ آن شخص شدم که به‌عنایت پادشاهان همه زنان با حسن و جمال را بیابد (یعنی: این صفات پسندیده مرا بهم رسیده) ۸۸ [است].

بشست آغاز کرد که ای رامچند! ادالك بامن، و خاطر خود این گفت، و گوها کرده، و عقل خود را خالص ساخته با آن کول‌آسن (Kulasana) که نشسته بود مشغول‌دهیان برهم‌گردید؛ و چشم‌های خود را خواب‌آلوده رنگ‌ساخته، نه‌گشاده، و نه‌بسته می‌بود؛ و همگی خود را به‌مراقبۀ یاد حق داده به هیچ چیز دیگر متوجه نمی‌شد. و باید دانست که در سلوک طریق جوگ قرار داد رکبیشران و سالکان آنست که پدم‌آسن (Padmasana) نشسته، اول در دم فرو کشیدن این رعایت کند تا آنکه یکی از حروف تهجی سه‌بار بر زبان رانده شود. در آن فرصت دم را بتمام در درون کشد، آن را به‌زبان ایشان پورك (Puraka) گویند. و بعد از دم بدرون کشیدن بهمان‌قدر فرصت سه حرف گفتن آن دم را بدرون نگه دارد، آن را کنبهك (Kumbhaka) گویند. و بعد از آن در همان‌قدر سه حرف گفتن دم آهسته آهسته بیرون گذارد، آن را ریچك (Recaka) گویند. و چون به‌این‌طور ورزش عادت گیرد، و او را آن طریق آسان شود، باید که فرصت شش حرف را منظور دارد که هم در دم فرو کشیدن، و هم نگاه داشتن، و هم در بیرون دادن، فرصت شش حرف گفتن معمول باشد. و همچنان بعد از کامل گردانیدن آن مرتبه باز آن عدد را دوچندان سازد و این ورزش رساند تا آنجا که توان‌رسانید. چون جوگ‌ابهیاس (Yogabhyasa) او به‌کمال‌رسد تن او خاصیت جان گیرد، و در بلندی، و پستی هر جا که خواهد رسد. اگر خواهد مانند جانوران پرندۀ پیرد، و اگر خواهد بر زمین در رود، و او را هیچ‌چیز مانع نتواند شد. ادالك رکبیشر چون ورزش جوگ‌ابهیاس را به‌نهایت رسانید، تن او از لطافت چون جان گردید، و مقصود او حاصل شد. در اول حال، دم‌وباد او چون دم، و باد سایر

جانداران بود. به آخر که ورزش آن\* به کمال رسانید به غایت سودمند آمد، و او مانند کیمیا گردید که مس وجود او بسبب آن زر شد. و او این هر پنج حواس را زبون خود ساخته بنوعی مضبوط ساخت که فیلبان فیل را به زنجیرها محکم به بندد که به هیچ جا نتواند رفت. و او آن پنج باد را که در تن او جا داشت؛ هر کدام را بجای خود جدا جدا مقید ساخت که هریکی بجای خود بوده در جای دیگر باد نتواند درآمد، و راه خود را گذاشته به راه دیگر گذر نتواند نمود. و نامهای آن بادهای اینست: پیران (Prana) اپان (Apana) سمان (Samana) ادان (Udana) بیان (Vyana). و محل هر کدام را بشنو که می گویم: پیران در سینه جا دارد؛ اپان در محل پایان: سمان در ناف باشد؛ ادان در گلو جای دارد؛ [و] بیان در تمام تن، سراپا جا دارد، و متصرف است. و او هر نه منفذها را که در تن باشد بنوعی بست که هیچ باد از هیچ منفذ نتواند بیرون رفت. و او در آن کول آسن بنوعی راست، و درست نشسته بود که یک سر موی او نمی جنبید، و هر دو کتف او چون کوه برجا بوده حرکت نداشت. و او خاطر، و من را از پریشان شدن باز آورده در سینه خود (یعنی: در دل خود که مانند آکاس است) نگه داشت - چنانچه صیاد فیلان، فیل پرزور را به حیل و تدبیر از بنده کوه ۸۹ و جنگل آن کوه به دست آورده به بندهای محکم ببندد که از آنجا نتواند بجای دیگر رفت، همچنان او خاطر خود را جمع کرده مضبوط ساخت. و بعد از آن خاطر او بی آرایش گردید، و هیچ غل، و غش در او نماند، و چون زر کامل عیار گردید (یعنی: آلودگی آرزو، و خواهش از خاطر او دور شد). و چون خاطر او و من او خالص شد، ناگاه اگر هوای نفسانی بخاطر او راه می کرد او به همان خاطر پاک، و صاف این خطر نفسانی را از خود دور می کرد - در رنگ مرد شمشیر زن که به شمشیر خود، شمشیر خصم جنگ آور را ببرد - ادالک چون دل خود را از هواهای نفسانی و آرزوهای جسمانی پاک ساخت، و هیچگونه خواهش در او راه نمی کرد، با وجود آن در تفحص حال درون خود شد و دل خود را از تیرگی غفلت، و اگیان پر یافت. بعد از آن در دور کردن آن تیرگی غفلت و اگیان کوشش نمود. آخر آن تیرگی و کدورت غفلت هم از او برطرف شد، و او درون خود را روشن و تابان یافت. بعد از آن خواست که آن روشنایی و صفا را از دل خود دور سازد (یعنی: آن آگاهی و شعور که به فنای خود در بقای حق داشت آن را هم از خود دور کردن خواست که مرتبه فنا در فنا که نهایت مطلب عارفان آگاه ۹۰ است، او را میسر گردد). آخر آن روشنی و صفا را هم که حاصل شده بود برطرف ساخت. و بعد از آن او را حالتی دست داد که از آن حالت، عبارت نتوان کرد مگر توان گفت که او خود را در خواب امن و آسایش یافت که بی شعور و آگاهی گردید. و بعد از آن، آن حالت خواب کردن هم از او دور گردید (یعنی: او را هیچ نسبت و نشان نماند) و او از صفات خود مطلق، فانی گشته به بقای حق باقی گردید، و از او نشانی نماند، و مانند قطره در ذات دریا محو گشت، و کمال ذوق، و سرور ابدی یافت، و کمال آرام و تسکین حاصل کرده

۸۹- بنده کوه، یعنی: سلسله کوههای ویندهیا (Vindhya) که شمال، جنوب هند از هم جدا میکند. ۹۰- نسخه ج: خدا آگاه، نسخه و: آکاس، ش: ن: که آن ورزش است.

همگی حق گشت، و او بی نام و نشان چون ذات برهم شد. و سیر او از نقطه وحدت در رنگ دایره شد که آخر رفته رجوع به جای اصل خود کرد، و از آنجا که برآمده بود به همانجا پیوسته گردید. و او از ذات برهم به مراتب وجود\* سیر کرده، آخر به وحدت ذاتی رجوع نمود. در رنگ آن طوق و یاره که آن را از طلای خالص سازند، و نام و نشان، و صورت، و رنگ پیدا کرده باز چون آن صورتها را برهم زنند و درهم کوبند همان طلای خالص گردد و هیچ تعینی و صورتی در میان نماند. و چت او چون صفا یافت و از خواهشها و آرزوها بازماند، آخر همان چت او، چت برهم نام یافت و به مرتبه کمال رسید. در رنگ توده گل که کلال چون آن را بعمل در آرد، و برچرخ نشانده، کوزه بسازد گل مرتبه کمال یابد. و چت او بعد از رسیدن به مرتبه کمال شعور دریافت غیر، و غیریت را گذاشت و محو ذات برهم گردیده به وحدت اصلی خود رسید، و از شمار دویی بازماند؛ و محض سرور و شادی که لازم ذات برهم است گشته، او را چه صفت دیدن، و چه دیده شدن هیچ نماند، و در آن مرتبه آرام گرفت. و آن ادالک رکبیش بعد از رسیدن به مرتبه برهم خلاصه روشنی ماه چهارده شد که سراسر نور و صفا گردید، و تمام چون شعله چراغ در حالت روشنی، بی وزیدگی بادشد و یا مانند ابری که بعد از بارندگی بسیار در کمال آرام و قرار بود، گردید که هیچ غرش و برق در او نبود. و او را از صفای درونه این حالت دست داده که با وجود آنکه او بر زمین نشسته می بود، سیر دیوتها، و روحانیان و کاملان که بر افلاک واقع می شد، می دید، و بر آمدن، و رفتن ایشان اطلاع می یافت. و با وجود آنکه ایشان را بر آسمان می دید؛ لیکن در نظر او ایشان اعتباری نداشتند، و ایشان را بلندتر و بزرگتر از خود خیال نمی کرد، و نمی دانست. و نظر بر ذات برهم داشته به سوی بزرگی دگری ۹۱ از: فرشتهها، و دیوتها و سدهان نگاه نمی کرد. و اگر کسی گوید که از دیوتها و روحانیان و سدهان هیچکس بزرگتر نباشد؛ او چرا ایشان را بنظر در نمی آورد؟ جواب آنست که او صفت جیون مکت یافته بود، و تمام دیوتها، و روحانیان، و سدهان آرزومند مرتبه جیون مکت باشند. پس او که جیون مکت باشد چرا اینها را اعتبار نهد و ایشان را در نظر او قدر، و مقدار بوده باشد. او دایم در دهیان برهم می بود گاهی چهار ماه از دهیان بیرون نمی آمد، و گاهی تا پنج ماه و شش ماه هم مستغرق دهیان برهم می ماند. باری مشغول دهیان شده مدت شش ماه در دهیان بماند. در آن اثنا تمام سدهان (Sadhanas) و بدیادهران (Vidyadharas) و کتر (Kin-naras)، [و] گندهربها (Gandharvas) ۹۲ که اقسام دیوتها باشند، جمع شدند، و با زنان خود همراه آمده در پیش او بایستادند، و منتظر بر آمدن او، از دهیان بماندند. چون بعد از شش ماه دهیان او به آخر رسید و او در شعور آمد همه بیک زبان عرضه کردند که ای قبله دیوتها! ما همه آرزومند و مشتاق ملازمت تویم و آمده ایستاده ایم که به نظر عنایت در ما نگرید. و این تختهای روان، و انواع محافهها که آورده ایم مدعای ما آنست که حالا که سلوک شما

\* م: مراتبه وجود.

۹۲- ج: کن.

۹۱- نسخه ج: کبریایی.



تمام شده، و مرتبه کمال یافته‌اید، بر این تخت‌های روان و محافه‌ها سوار شده عروج بر آسمان نمایید، و به عالم بالا خرام فرمایید که برای ذوق گرفتن، و خط یافتن جایی برابر سرگت، و عالم بالا (یعنی: بهشت) نیست. چون تپسیای شما تمام شده و نوبت حظ گرفتن و ذوق کردن است، بیایید و از بهشت نصیب خود برگزید. ادالک رکبیشر بسوی ایشان بدید ۹۳، و تعظیم و حرمت داشت ایشان نموده، و پوجا کرده، اصلا تفاوت در او پیدا نشد و به جانب تخت‌های روان، و محافه‌ها ۹۴ و آن چیزهای بهشت که حاضر آورده بودند اصلا نگاه نکرد، و ندانست که این چیزها مطلوب همه است یا مکروه؛ و همچنان با بی‌پروایی خود بوده با ایشان گفت: خاطر مرا که بسوی ذوق گرفتن و بهره برداشتن از بهشت مایل می‌کنید؛ خاطرجویی مرا خیال کرده‌اید، لطف می‌نمایید. حالا خود به جاهای خود بروید، هرگاه مرا میل این چیزها خواهد بود، متوجه شده بهره خواهم برداشت. این بگفت و مشغول دهیان خود گردید. دیوتها، و سدهان چون دیدند که او را اصلا میل به ذوق گرفتن، و بهره برداشتن نیست، هرکدام از آنجا برآمده راه خود پیش گرفتند، و رجوع به جای خود نمودند، و رفتند. و او چون مکت شده، و بی‌قید گردیده، به هر جاسیر می‌کرد، و می‌گشت. و گاهی که دهیان می‌کرد پنج ماه یا شش ماه در دهیان خود می‌ماند، و یک سال، و دو سال در آن مشغولی می‌گذرانید. و چون چت خود را خوی با دهیان برهم داد؛ غالب اوقات در دهیان خود می‌بود. چت او روشن شد؛ بلکه خود را ذات برهم دید که تمام عالم را جلو ظهور ذات خویش یافت، و در هرچه نظر می‌کرد خود را می‌دید.

بشست گفت: ای رامچند! ادالک بعد از آن که چت خود را مشغول دهیان برهم داشت، و چت او در آن مشغولی خالص گردید؛ ذات او در آن ورزش، سناسامان (Sanna-samana) ۹۴ گردید.

رامچند گفت: ای بشست! در حقیقت اتمگیان را (یعنی: شناخت حق را) که مانند روز است تو گویا حضرت خورشید آن روزی که آن روز به ذات تو روشنایی تمام می‌دارد و برای سوختن خس و خاشاک شبیه نادانی و اگیانی، مرا توجه تو چون آتش سوزنده است و به جهت برطرف کردن سوز حسرت، مرا تو چون روشنایی ماه چهارده هستی؛ حالا بفرما که سناسامان چه معنی دارد و مرتبه سناسامان چیست؟

بشست بنیاد کرد که ای رامچند! بعد از آنکه سالک را این حالت است که در آن که هرچه بیند آن را فانی و هیچ دانسته، و نمود بی‌بود تصور کرده در همه چیز و همه جا یک نور را جلوه‌گر بیند و غیر ذات حق را موجود نداند، و نظر او در همه چیز برابر بود، و بر آن ادراک و دانش آرام و قرار گیرد، و در ذات برهم معو گردیده، و تعلق به هستی مطلق کرده خود را چون مرده داند، و

۹۳- ن: روکرد و تعظیم. ۹۴- ش، و، ن: محفها؛ محافه. همد: هردج، (دعا).

۹۵- م: سناسامان، در نسخه‌های ف، و ن در همدجا سناسامان فصول است.



حواس پنجگانه را بیکار بیند، و در گویایی و شنوایی و غیره تصرف حق را ظاهر داند؛ بدان که این حالت را سناسامان گویند. تا آنکه سالک را این صفت میسر نشده باشد، و مانند سنگ پشت که او دست و پا، و سر خود را بخود درکشد، همچنان او تمام حواس را جمع کند، و \* نظر او بر هیچ چیز نیفتد، و هیچ چیز و هیچکس را موجود نداند، و یک نور کامل را متصرف تصور نکند، او را این مرتبه حاصل نگردد.

ای رامچند! مرد را چون حالت سناسامان دست دهد؛ جیون مکت شود. و نشان جیون مکت آنست که زیستن و مردن بر او یکسان بود، و هیچ تفاوت نداشته باشد، و چون جان او محو مشاهده حق شده در نظر او غیرذات برهم هیچ نماند، مرتبه موجه یافتن و نیافتن نزد او برابر باشد. ای رامچند! مثل مارکپیشران، و سالکان، مانند: نارد (Narada)، و منیشران (Munisvaras) (یعنی: واصلان کاملان) و برهما ۹۶ و بشن، و مهادیو، و جمیع دیوتها از سبب این حالت و این نظر که گفته شد جیون مکت گردیده ایم، و محو جمال مطلق می مانیم.

ای رامچند! ادالک رکپیشر ۹۷ مرتبه کمال را یافته و با شناخت ذات حق آرام گرفته در گوشه خلوت خود می بود، و با یاد حق و مشاهده هستی مطلق اوقات می گذرانید؛ و بعد از آنکه مدتی مدید به این نوع زندگانی کرد، او را بخاطر رسید که حالا باید که من این تن ظاهر را بگذارم، و موجه را یافته و محو بقای حق گردیده بحق باقی باشم. ادالک خود را بر این قرارداد آورده، و چت خود را از جمیع جاها که تعلق می کرده بازداشته، و نه منفذ را بسته و بادها را ضبط کرده، و چشمها را بسته و نگشاده داشته، زبان خود را برگردانیده، به کام چسبانیده، و دندان را از دندان دور داشته خاطر خود را با اوقات برهم متعلق کرد، و با حق آرام گرفت و خود را این حالت پیدا کرده و جان خود را از تن بر آورده محو هستی مطلق حق گردیده، و مرتبه وصول یافته، و از جمیع شعورها و خواهشها فانی گشته مانند صورتی گشت که مصور آن را بنگارد. و در آن استغراق مشاهده، و محویت فانی مطلق گردیده و بحق [باقی] شد.

بیست و چهارم سرگ از ایشم پرگرن (Upasama Prakarana) به اتمام رسید ۹۸.

۹۹ بشسته دیگر بار با رامچند گفت که ای رامچند! مقصود من از این حکایت ادالک رکپیشر این بود که از سبب زیادتی جوگ ابهیاس (Yogabhyasa) یعنی: از بسیاری مشغولی سلوک راه حق، و کثرت دهیان و مراقبه یاد هستی مطلق، خاطر

۹۶- م: برهما. ۹۷- ادالک رکپیشران. \* - م: حواس را جمع کرده نظر.

۹۸- ج: حکایت ادالک اپاکپیان به اتمام رسید.

۹۹- ش: باز بشست با رامچند آغاز کرد که ای رامچند! چون جمعیت خاطر و برجا آمدن چت بسیار کاری بزرگ و امری نادر است لیکن تدبیر آن، آنست که بجان و دل کوشش باید نمود که از آرزوها بگذرد و هوای نفسانی را ترك دهد و در دهیان و گیان یک جهت و یک رو باشد آن زمان جمعیت خاطر و آرام چت میسر گردد. ای رامچند مقصود من از حکایت ادالک رکپیشر این بود...

\* - ن: چشمها را نه بسته و نرگشاده داشته.

و چت از پریشانی باز می ماند، و جمعیت به دست می آید؛ چون جمعیت خاطر میسر گردد، ناچار صاحب سلوک مرتبه کمال را حاصل می نماید که بالاتر از آن مرتبه نباشد. و باید دانست که از واسطه جمعیت و از پریشانی بازماندن چت صفت جیون مکت را در مییابد. و صفت جیون مکت موقوف است بر جمعیت خاطر و دور شدن پریشانی من و چت. حالا من حکایت سرده (Suraghu) را که سرده پاکمیان (Suraghopyana) عبارت از آنست، می گویم که ازین حکایت معلوم خواهد شد که مدار صفت جیون مکت بر حاصل کردن جمعیت خاطر است. ای رامچندا! بنوعی که ادالک رکمیشر در این عالم سلوک راه حق نمود، و در آزادی خود از گرفتاری عالم کوشید، و تهذیب اخلاق و اوصاف کرده، درون و بیرون خود را موافق روش پسندیده راست ساخته، زندگانی کرد؛ باید که تو هم به همانطور کوشش کنی، و در بهبود عاقبت کار خود سعی نمایی و از صفت بشریت جدایی کرده با بقای حق آرام گیری. ای رامچندا! اصل کار اینست که اول فرموده شاستر را پیش نظر داشته و موافق راه نمود استاد و مرشد، خود را راست گرفته، و گیان، و دانش خود را روشن ساخته باید در دهیان برهم مبالغه نمود. و چون کسی دهیان کامل را بدست آورد و شناخت حق را حاصل کند، دیگر او را هیچ احتیاج به دهیان و مراقبه نماند و مقصود اصلی را حاصل نموده محو بقای حق گردد. و باید دانست که سالک و طالب راه حق را از یاد گرفتن حکم های شاستر و از ایدیش گیان مرشد و بر فرموده استاد عمل کردن و تهذیب اخلاق نمودن، مقصود یافتن شناخت حق است، و مدعا راست ایستادن است بر راه راست که آخر کار او را از گرفتاری عالم باز رهاوند. و چون در این همه مراتب نیت طالب این امر خیر باشد؛ ناچار او مدعای خاطر خود را دریابد، و مقصود او حاصل گردد. رامچندا! با بشست بنیاد کرد که ای مرشد کامل! من از تو چیزی می پرسم باید که پرسیده مرا بخاطر آورده جواب نیکو بگویی که خاطر نشان من شود. و آن آنست که مردی از سلوک راه حق و حاصل کردن گیان کامل این رتبه دارد که او از صفای درونه، و روشنی خاطر از آنچه گذشته و از آنچه آینده است و خواهد گذشت، اطلاع دارد، و هیچ چیز از دانستن او بیرون نیست، و با وجود این حال در کاروباری که دارد به آن مشغول می باشد، و دقایق آن را رعایت نموده نمی گذارد که خللی و فتوری در آن واقع شود. به ظاهر حال چون سایر کدخدایان در میان مردم زندگانی می نماید؛ لیکن دهیان او مرتبه کمال یافته و او محو مشاهده مطلق می باشد. و مردی که عشق او روشن شده گیان کامل نصیب او گشته از خلق کناره می گیرد و کوشه ای اختیار نموده به دهیان برهم مشغول می باشد و با مردم عالم ترک آشنایی نموده جدا می شود و با کسی نشست و خاست نمی نماید و چنانچه از روی باطن، و درونه با حق آرام گرفته از روی ظاهر هم از مردم عالم انقطاع نموده و جدایی اختیار کرده در گوشه ای می بود. حالا با من بفرما که فرق در میان این دو مرد چیست، و کدامیک بهتر از دیگری باشد؟ بشسته آغاز کرد که ای رامچندا! اصل کار اینست که کسی به ظاهر هرچه، و هر که را موجود می بیند؛ آنرا اصلا اعتبار نکند، و بود و وجود به او نسبت ننماید، و از درونه دل؛ خود را با حق آشنایی داده، و بود، و وجود به او نسبت کرده، و

بقا و پایداری او را پیش چشم داشته، خاطر خود را، و چت خود را نگذارد که به هیچ چیز تعلق کند و به هیچ جا توجه نماید. باید دانست که این حالت را گاده گویند. کسی که این حالت را حاصل کند او صاحب گاده گردد. ای رامچندا! چون درونه با یاد حق آرام گیرد، و مستغرق مشاهده حق شود، و آنچه بنظر درمی آمده باشد، آن را هیچ، و فانی دانسته بود، و وجود را به او نسبت نکنند، و خود را آزاد و بی قید ساخته هیچگونه خواهشی و آرزویی ننماید؛ این نوع کس خواه مشغول کاروبار دنیا باشد، و خواه از کاروبار دنیا و مشغولی مهمات این جهان کناره کرده و در گوشه ای خلوت با دهیان برهم و یاد حق بوده باشد؛ او را هیچ تفاوت نکند و همیشه با سرور ابدی، و شادی و ذوق سرمدی باشد؛ و او را هیچ مشغولی ظاهر در هیچ حال زیان ندارد<sup>۱۰۰</sup>. ای رامچندا! کمال سالک همین است که درونه او از آرزوهای دنیوی و خواهش های جهانی خالی شده، و رنج و راحت، و انعام، و دشنام و شادی و غم او را تفاوت نکنند، و در نهایت آرام و تسکین بود. ای رامچندا! باید که همین طریق و همین روش را پیش چشم داشته، و آزاد مطلق گردیده با شناخت حق و شهود جمال مطلق آرام گیری، و درونه خود را بجز یاد حق، به هیچ چیز، و هیچ ذوق و راحت متوجه نسازی، و حساب کاروبار خود را خود می کرده باشی. و چون این چنین شوی و دل و درونه تو صاف و روشن شود، ترا هرچند که به کاروبار ملک داری مشغول باشی هیچ زیان ندارد. ای رامچندا! این من، و چت عجب پریشان روزگار، و بی آرام است که هر زمان به جایی رود، و هر لحظه به چیزی متعلق گردد. و نهایت کار در جوگک ابهیاس (Yogabhyasa) (یعنی: در سلوک راه حق) این است که جوگیان و سالکان در این می کوشند که چت خود را بی آایش و بی تعلق ساخته، همت خود را در ذات برهم می بندند، و جمعیت خاطر و عنان چت به دست درآمدن را به کمال سلوک راه حق اعتقاد دارند. باید که تو خاطر خود را از پریشان شدن، و به هر سو دویدن جمع ساخته دل خود را متوجه ذات حق گردانی، و با شناخت هستی مطلق آرام گیری. ای رامچندا! آن من، و آن نفس که او از آرزوهای نفسانی و خواهش های جسمانی بازماند، و تعلق او از ذوقها و حظ های دنیوی دور شود کیولی بهاو (Kaivalya-Bhava)؟ یعنی تعلق نظربینش بایک نور مطلق او را میسر باشد و مرتبه شانتی (Santi) (یعنی: آرام گرفتن با یاد حق که به جای دیگر نرود) او را حاصل گردیده که از روشنی درونه در تمام تعینات و جملگی موجودات عالم جلوه جمال حق بیند و غیرهستی مطلق را موجود نداند. و آن نفس که از تعلقات حظ های جسمانی بازماند مرتبه کمال نصیب او گردد. ماحصل سخن این است که آدمی از گرفتاری آرزوهای نفسانی و هواهای جسمانی به محنت عذاب الیم درمی ماند. بعد از آنکه خود را از هواها و آرزوها بگذراند، و بی تعلق شود نهایت ذوق و سرور یابد. ای رامچندا! چون تو جمیع موجودات را پیش ظهور نور حق مستهلک بینی، و غیر حق را موجود ندانی و از هواهای نفسانی بازمانی؛ یقین تو باشد که به هر نوع که زندگانی کنی

۱۰۰- ش: او را هیچ مشغولی ظاهر در هیچ حال زیان ندارد؛ م، ف: ... او را هیچ مشغولی و هیچ حال ظاهر هیچ زیان ندارد. \* کیولی بهاو: واژه ای باین ترکیب بنظر نرسید.

پسندیده بود. خواه با امور ملکی و مهمات جهانی مشغول باشی، و خواه ترك مشاغل دنیوی نموده، و رفته در کوه، و جنگل با تپسیا و ریاضت بگذرانی، بر تو برابر باشد، و ترا به هر رنگ که تو باشی زیان نکند. و کسی که از هوی بازمانده جمعیت خاطر به دست آورده باشد، و مقید به دوستی، و دشمنی این جهان نبود؛ او هر چند که بازن و فرزند، و خویش، و تبار زندگانی می کرده باشد، و به مهمات، و کار، و بار مشغول بوده، او سالک کامل و تپسی واصل حق است، و گویا بی تعلق گردیده، در کوه و جنگل است. ای رامچند! چنانچه مردان ۱۰۱ خدای که از جمیع تعلق‌ها و آرزوها گذشته و آزاد گردیده، جا در مغاره کوه و جنگل می کنند، و با هیچکس آشنایی، و ارتباط ندارند، همچنان باید که تو هر چند در آبادانی شهر، و ولایت زندگانی کنی، با هیچکس اختلاط ننمایی و آشنا نشوی - در رنگ راهگذری باشی که از کوفت راه و ماندگی، زمانی در سایه درختی آرام گیرد، و در آنجا دل نبندد، و عمارت نیندیشد. و کسی که دل و درونه او از تعلقات گذشته با یاد حق آرام گرفته باشد؛ ناچار او را آبادانی و ویرانی تفاوت نکند، و همیشه با دل جمع بوده باشد. و آن کس که در دل او ذکر حق، و دهیان برهم بوده باشد؛ در همه کس ذات برهم را مشاهده کند، و غیر نور مطلق را در مظاهر موجودات نبیند. و چون درونه او پریشانی داشته باشد، هرگز جمعیت نیابد، و در زیر بار کثرت و گرفتاری منی، و تویی، بوده باشد. و باید دانست که مردی که دل او روشن شده باشد و گیاهی گردیده تمام جانداران را در آزار، و راحت تن خود خیال کند، و راحت ایشان را راحت خود و غم ایشان را غم خود تصور کند، و حق دیگران را چون سنگ بی نفع داند، و آن را از بهره گرفتن دور خیال نماید، این نوع کس که این نسبت درست کرده جمعیت خاطر به دست آورده باشد، او خواه بمیرد و جان از تن او برآید. و خواه سال‌های دراز زندگانی کند، و در این جهان باشد در ذات او تفاوت پیدا نشود - در رنگ طلای خالص، در هر جا افتد؛ هر چند در زمین افتاده با خاک یکسان باشد؛ هیچگونه آرایش در او پیدا نشود، و تفاوت از ذات او دور باشد. ای رامچند! من با تو اصل کار را بگویم؛ باید که به گوش جان بشنوی، و در دل خود جادهی. و آن اینست که بینش خود را از مظاهر موجودات گذرانیده و بی‌هوی، و هوس گردیده. دل خود را در هستی مطلق که او بی‌حد و نهایت، و ازلی، و ابدی و بی‌تغییر، و تبدیل و انقلاب است ببندی. و نور غیب را از همه چیز، و از همه کس در نظر داشته باشی که نهایت سلوک و کمال راه حق این است.

### ۷- حکایت سرگهو

ای رامچند! من در این باب با تو حکایت سردار قوم بهیل سرده (Suraghu) نام می گویم؛ گوش به من دار، و بشنو که در گوشه‌ای از کوه سمیرکیلاس (Sumeru Kailasa) نام کوهی است و در دامن آن کوه طایفه بهیلان (Bhilas) می باشند. و آن طایفه را، سرده (Suraghu) نام، سرداری بود در نهایت قوت و زور و کمال ضبط و فرمانروایی. از



طایفه را محکوم خود داشت، و حکومت می‌کرد و سلطنت می‌راند، و یکی را به سیاست می‌رسانید، و دیگری رامی‌نواخت، و انعام می‌کرد، و کاروبار سرداری را روان می‌ساخت. روزی بخاطر او رسید و باخود درگفت، و گو آمده گفت: من چرا خود را مقید حکومت این طایفه کرده‌ام، و برای چه یکی را می‌گیرانم، و [مالش را] مصادره می‌فرمایم (یعنی: مال گنه‌کاری را می‌گیرم، و دیگری را دربند می‌کنم و به سیاست می‌رسانم)؟ و ایشان به جان و دل ازم در آزار می‌باشند. و من عجب دل را در این کاروبار بسته از اصل کار خود غافل شده‌ام. و بر تقدیر فرض من اگر در آزار این طایفه خود را به کنار گیرم، و از سیاست نمودن و بند فرمودن بازآیم، و حاکم و راجه باشم نیز نشاید؛ بجهت آنکه حکومت و سلطنت بی‌آزار، و زنجانیدن نمی‌شود، و مرا راجه می‌گفته باشند. و من چون جوگیان، از آزار، و سیاست دست بازداشته، در میان این قوم باشم، نسق و نظام کار ملک من برهم می‌خورد، و خلل و فتور در مهمات راه می‌یابد. در این اثناء که او با خود این گفت‌وگو می‌کرد، و این اندیشه در دل او راه داشت ناگاه ماندب (Mandavya) نام رکه‌پیشری معروف و مشهور بر سر وقت او رسید، و به منزل او قدم نهاده، سرده (Suraghu) به دیدن آن رکه‌پیشر شادمان گردید، و مقدم او را عزیز و محترم داشته، به پوجا، و پرستش او قیام نمود، و شرایط خدمت بواجبی بجا آورد. و بعد از آن زبان به ثنائی او گشوده به انواع اوصاف بزرگ ذات او را بستود. و آخر گفت که ای رکه‌پیشر کامل به آمدن شما من سرافراز گردیدم، و به عنایت شما ممتاز شده چون سایر اهل عزت در حساب آمدم. ای بزرگ مقدار! طالع من مدد کرد که قدم شما در خانه من رسید. و من چندگاه است که گرفتار فکری عجیب، و اندیشه دشوار گردیده‌ام. و آن فکر و اندیشه روز و شب در سینه من می‌خلد. امید دارم که مرا از حقیقت حال واقف گردانی، و این مشکل مرا حل سازی، و این تیرگی را از رای صواب خود که مانند طلوع حضرت نیراعظم است، از پیش دل من برطرف کنی، و بهبود مرا بر من روشن گردانی که گیانیان، و خداشناسان خارشبه از پای دل مردم غافل به سوزن دانش خود بیرون می‌کنند. بعد از آن سخنان ماندب رکه‌پیشر با سرده آغاز کرد که سخن خوب گفتمی؛ معلوم می‌شود که جذبه عالم غیب گریبان جان ترا گرفته کشیده است. حالا بشنو که مردم عاقبت اندیش و بهبود طلب را از تدبیر صواب خود پریشانی و اندوه از دل دور می‌گردد، چنانچه برف از طلوع حضرت نیراعظم نابود می‌شود. ای سرده! چون کسی در فکر شود، و این اندیشه را بخود راه دهد که من کیستم، و چه می‌کنم، و کجا آمده‌ام، و کجا خواهم رفت؟ همین فکر، و همین اندیشه دل او را روشن سازد، و او را بر راه راست آورده بر بهبود کار نگه دارد. و اصل سخن این است که کسی چون به هوای نفس کار می‌کرده باشد، از هوای جسمانی پا بیرون ننهد، و همیشه گرفتار بماند؛ و اندک مشغولی او را زیان کند، و نابود گرداند. و چون خود را برخلاف نفس قرار دهد، و بر مراد او نرود گشایشی در کار او پیدا شود، و هرگز گرفتاری و بدی نبیند. و چون سالک و طالب حق، روبرو بهبود خود کند، باید که خود را از همه چیزها و همه آرزوها بگذراند، و فراموش کردن حظ‌های نفسانی را خوی و طبیعت خود سازد



که رفته رفته دل او قرار گیرد بر یک ذات برهم و یک نور مطلق. و بعد از آنکه در نظر او جز هستی حق نماند، و کار او تمام شده باشد، و پرده در راه نمانده باشد؛ باید اعتقاد کرد که تا آنکه مرد پا بر جمیع مرادات ننهد، و از هر چه باشد نگذرد، آن یک نور کامل را در نیابد، و آن هستی مطلق از آن او نشود. و چون کسی از همه چیز خود را بگذراند، و دل در هیچ ذوق و لذت و مراد دنیوی نبندد، ناچار او را بجز ذات برهم و هستی مطلق، تعلق نماند، و بغیر حق هیچ چیز در نظر حقیقت بین او در نیاید. ای مرد آزاد برای حاصل کردن شناخت حق باید که اسباب دنیوی را پشت پا بزنی، و همت در ذات حق بندی، و از آن او شوی، و بعد از گذشتن از هر که و هر چه در دنیا است، و ترک دادن ماسوای حق - که رو در زوال و فنا دارد - آنچه باقی و پاینده است و بقا صفت ذات اوست؛ حق است، حق را باید قبله همت خود ساخت، و دل در او باید بست، و پرستشگری و بندگی او بر خود لازم باید گرفت. ماندب رکبیش بعد از گفتن این نوع سخنان و تربیت و ارشاد سرده، او را وداع نموده متوجه جای بودن خود شد، و روبه دهیان ذات برهم و مراقبه یاد حق نمود. و سرده که سخنان ماندب در دل کار کرده بود و درونه او را متوجه حق گردانیده بود؛ بعد از رفتن ماندب خود را از مشغولی مهمات سلطنت گذرانید، و فکر بهبود آخر کار را پیش نظر همت داشته به گوشه خلوت در رفت، و در آنجا قرار گرفته در اندیشه شد و با خود گفتن گرفت که در تن جاندار آنکه و آنچه این نسبت به خود می نماید و می گوید که این منم، و آن کیست، و چیست؟ یقین می دانم که پوست، و گوشت، و استخوان، و خون، و پی، و رگها را این حالت نیست که تواند گفت که این منم. و نیز سروپا و هیچ عضو از اعضای او را، و حواس خمس را این نسبت سزاوار نباشد. و دیده و دریافته می شود که حواس خمس خود بخود چیزی نیست و اختیاری و استقلالی ندارد. پس صاحب این نسبت نماند مگر حق و حقیقت، و آتمان. و وجود و تن را با آتمان و هستی مطلق بعینه نسبت ریسمان است با عقد در که چنانچه درها را ریسمان در ضبط و نظم دارد. همچنان آن آتمان، و هستی مطلق، وجود را بترتیب، و نظام دارد، و وجود و تن به او پابرجا، و به حالت خود است. و آن آتمان را بعضی آتمان (Atman)، و بعضی چندروپی شکت (Cidrupasakti) ۱۰۲ یعنی: قدرت و تصرف کامل آن را خلاصه ذات حق می گویند. و هر چه و هر که هست همه از او پیدا می شود و وجود می گیرد، و او است که ذات او، و وجود او از او است، و باقی و پاینده و بی زوال است. و او را طلوعی، و غروبی نباشد، و از جمیع نسبتها بی نام و نشان بود. سرده این اندیشه کرده و ذات حق را قبله همت خود ساخته، و دهیان ذات برهم ننموده، معو مشاهده جمال مطلق شده بماند بنوعی که پسر گاده (Gadhi) بشوامتر (Visvamitra) گیان کامل یافته بود، او نیز یافت و شناخت ذات حق حاصل نمود - چنانچه کسی در خواب کردن سکپت (Susupti) باشد (یعنی: در کمال آرام و قرار و آسایش که در آن خواب کردن هیچ خواب نبیند)، همچنان سرده گیان یافته و معو بقای حق گردیده در

کمال تسکین و آرام بماند و خاصیت‌های نفس و لوازم تن از او دور شده و از دوستی و دشمنی جهانیان فارغ گردیده، و از گرفتن و گذاشتن و ماندن و کبر و کینه، و غضب، و مهر و محبت ظاهر آزاد شد، و از صفات متقابله یعنی: رنج، و راحت، و انعام، و دشنام تمام بگذشت، و او را تعلق نماند؛ مگر با ذات حق.

### ۸- حکایت پرنهار

بشسته با رامچند گفت که ای رامچند! سرده را بعد از حاصل شدن گیان حالتی دست داد در رنگ حالت پرنهار (Parnahara) رکمپیشر. من آن حالت را با تو مشرح سازم و حکایت غریبی با تو بگویم؛ گوش بمن‌دار و بشنو که ولایتی است جانب مغرب که آن را پارسک [= پارس] گویند. آن ولایت را حاکمی و راجه‌ای بود پرگه (Parigha) نام - راجه‌ای عالی شأن که در رسم جهانبانی و آیین ملک‌داری ثانی خود نداشت و از شجاعت و دلاوری بی‌نظیر بود - اتفاق او را با این سرده سردار بهیلان که ولایت او در سرحد ولایت راجه پرگه واقع بود، رابطه مودت پیدا شد، و آیین یک‌جهتی و یک‌دلی در میان آمد. بحسب گردش فلکی در ولایت راجه پرگه خشکسالی پیدا شد و باران نیامد. راجه پرگه چون دید که از سبب کمی غلات مردم ولایت او در محنت افتادند و بی‌مایگان مردن گرفتند، او را برآن مردم دل بسوخت و غمناک و اندوهگین شده با خود قرارداد که چون من، مردم ولایت خود را در محنت و عذاب و گرسنگی و شدت قحط نمی‌توانم دید بهتر آنست که ترک سلطنت و سرداری نموده در گوشه جنگلی به‌تپسیا و ریاضت مشغول شوم که بی‌نوایان را نبینم. آخر موافق این قرارداد خاطر خود ترک حکومت و سلطنت کرد، و رفته در جنگلی مشغول تپسیا گردید، و ریاضت‌های مشکله کشیدن گرفت و خوردن، و خفتن و آرام گرفتن را بتمام بگذاشت - چنانچه اگر از گرسنگی بجان می‌رسید برگ‌های خشک شده را جمع کرده درهم می‌کوفت و آرد ساخته فرومی‌برد و سد رمق می‌نمود. و از سبب خوردن برگ‌های درختان نام او پرنار شد. پرن (Parna) برگ را گویند، و آهار (Ahara) خورش باشد. (یعنی: برگ‌خوار). و بعد از آنکه قحط از ولایت او هم برطرف شد آرزوی سرداری و سلطنت نکرد. همچنان در تپسیا بماند تا آنکه مدت یک‌هزار سال به‌ریاضت و تپسیا بگذرانید. و از سبب صفای درونه او را حالتی دست داد که کدورت تن از او دور شده لطیف و روحانی گردید که در این هر سه عالم به‌هرجا می‌خواست در لحظه‌ای می‌رسید و باز می‌آمد و نظر بینش او روشن شده دویی و دوبینی از پیش او برطرف شد و جز یک نور کامل در چشم شهود او نماند، و در آن جنگل می‌بود. روزی سرده به‌قصد ملاقات پرنار متوجه شده به‌جای او رسید. پرنهار چون یارخودرا بعد از مدت‌مدت بدید ازجا برجست و

\*- در متن اصلی گفته شده است: میان پادشاه مقتدر پلهوه‌ها (Plahvas) (= ایرانیان = پارس‌ها) موسوم به‌پریگه (Parigha) که بردشمنان خود پیروز شده بود و کشورش با ولایت سرگهو سردار بهیلان همجوار بود اتفاقاً رابطه محبت و دوستی پیدا شد.

هر دو به شوق تمام یکدیگر را کنار گرفتند و پرسش ۱۰۳ احوال همدگر نمودند ۱۰۴. پرنهار گفت: ای سرده! بدیدار خود چشم مرا روشن ساختی و از دیدن روی تو خوشحالی تمام به درونه من راه یافت. من آنچه ریاضت و تپسیا کرده و محنت کشیده بودم اینک دولت دیدار چون تو یار وفادار را یافتم. می دانم که ریاضت و تپسیای من نتیجه نیک داده که کلفت خاطر به شادی و سرور بی حد بدل گردید. و بعد از آن گفت که ای سرده! چونی و چه حال داری؟ تنی به صحت داری که هیچ بیماری و تشویشی عارض نیست و اندرون تو و دل تو از آرزوها و هوسهای دنیوی پاک گردیده، چیزی را نمی خواهد و پریشان نمی گردد، با من بگو. و نیز بگو که به تپسیا و ریاضت و مشغولی خود چنانچه بود، هستی و خللی و فتوری در آن راه نمی دارد، و به آرام و قرار هستی و سماده (Samadhi) داری (یعنی: خیریت و خوبی و رفاهیت داری؟) سرده با او گفت که از عنایت تو بصحت هستم، و خاطر من به هیچ چیز میل نمی کند، و در تپسیای من هیچ فتوری واقع نیست؛ لیکن تو از من پرسیدی که سماده داری — با من معنی سماده را بگو که چه معنی دارد؛ پرنهار بنیاد کرد که معنی سماده اینست که آدمی هر چند مشغول مهمات دنیوی بوده، دقیقه ای از دقایق کاروبار خود را فرو نگذارد؛ باید که از روی دل، و چت مشغول یاد حق باشد، و پرم آتمان، و هستی مطلق را قبله همت خود گردانیده لحظه ای و لمحهای غفلت نکند، و درونه و دل خود را به چیزهای دنیوی ندهد. مرد چون جمیع خواهشها و مرادها، و امیدها، و آرزوها را، چون خس، در آتش گیان خود بسوزد و نابود گرداند (یعنی: او را هیچ هوی و هوسی و خواهشی نماند): آن را سماده گویند. و نیز چون کسی را مشغولی دل و درونه با یاد حق و دهیان برهم به حدی دست دهد که به هیچ سبب و هیچ واسطه از آن حالت لغزشی پیدا نشود، و اهنکار در او نماند و دویی، و دوگانگی و کثرت از نظر او برخیزد و جز یک نور کامل را نبیند و خاطر او به هیچ چیز نکشد، آن حالت را سماده گویند.

سرده گفت: ای پرنهار! کسی که طالب حق شد و او را گیان نصیب گردید، و دانش، و ادراک را یافت؛ ناچار دل و درونه او با یاد حق، و دهیان برهم بوده او را خللی در مشغولی واقع نشود، و جز با حق انس و آرام نگیرد. پس باید دانست که این نوع طالبان حق و سعادت‌مندان همیشه با سماده باشند. پرنهار گفت: ای سرده! از سخنان تو من بغایت خوشحال گشتم و دل من که حالت خواب الودگی داشت گویا بیدار گردیده و خاطر من روشن شد، و درونه من کمال سردی، و از یاد یافت و هرچه از آرایش اهنکار و خودبینی با من بود؛ سراسر بر طرف شد. و از تاثیر صحبت تو من نهایت ذوق و خوشی یافتم.

و ای سرده! من با تو از سلوک راه حق و دهیان حقایق همینقدر می گویم که بعد از آنکه خاطر و چت کسی از خواهش بازماند، و آرزو و امید از او دور شد نهایت ذوق و سرور نصیب او می گردد. و کمال حال سالک همین است که خاطر او از دویدن به هرسو بازماند. سرده و پرنهار بعد از این گفتگو هر کدام به جاهای خود

۱۰۳ - م، ف: پرستش.

۱۰۴ - نسخ م، ح ف: می نمودند.

رفتند و مشغول کار خود گشتند.

سرده‌پاکه‌پیان (Suraghaupakyhyana) بیست‌وپنجم سرگت  
از ایشم‌پرکرن به‌اتمام رسید.

از پریشانی خاطر محنت روی میدهد!

بشسته رکه‌پیش می‌فرماید که بالاتر گفته شد که جمعیت خاطر و برج‌اماندن چت، دولتی بزرگ و مقدمه حالت جیون‌مکت (Jivanmukti) است. و حالا گفته می‌آید که از سبب پریشانی خاطر که جمعیت، نصیب نشده باشد، و چت به‌هرچه تعلق می‌کرده باشد، محنت بسیار رومی‌دهد. و چه ناسعادتمندی است آنکه خاطر او برجا نباشد، و چت او به‌هرجا می‌دویده باشد. ای رامچند! بدان که این جیوآتمان که عبارت از جان جانداران\* است، در حقیقت همان پرم‌آتمان است و او را با عالم لطافت، و ذات برهم نسبتی خاص است و از او فیضی می‌یابد، و از او دوری‌ندارد؛ لیکن بسبب پریشانی چت و رونمودن او به‌جانب پستی و آلودگی و با خاصیت آب و گل او در محنت می‌افتد، و سراسر عذاب او برای اینست که جیوآتمان مرغی است که در دام هوی و هوس و امید افتاده است و از گرفتاری خود او درمانده‌بلاها و محنت‌ها می‌شود. این جیوآتمان حیوانی چارپا است که بیماری‌ها و تشویش‌های تن‌داری، گویا پشه‌های گزنده است که از هرطرف بر او می‌نشینند و می‌گزد. و نیز هوی و حرص‌گویا اره‌ای است که وجود او را دوپاره می‌سازد و عذاب می‌دهد. و نیز گویا این جیوآتمان گاوی است که از سبب حرص خود که به‌آب خوردن دارد به‌خلاف اعمال زشت درافتاده، و پاهای او درء‌گل فرورفته و درمانده شده. و نیز این جیون‌آتمان جانوری وحشی است که در جنگل عالم به‌هرطرف می‌گردد، و جایی که در او به‌آرام و آسایش باشد، نمی‌یابد و پریشان می‌باشد. ای رامچند! چنانچه صاحب آن گاو که به‌طمع آب خوردن درمانده گل و لای گردیده باشد، تدبیر کرده او را از آن گل و لای بیرون می‌کشد؛ مرد باید که روح و جان خود را که گرفتار اعمال زشت و درمانده کردار ناخوب گشته، تدبیرها نموده از آن درماندگی برهاند و او را از گرفتاری خلاص سازد. ای رامچند! من تدبیر خلاص جان و گذشتن از دریای دنیا با تو می‌گویم، بشنو: آن تدبیر و آن علاج آنست که مرد باید که کوشش نموده و سعی کرده خود را به‌صحبت مردان خداشناس رساند و دامن کاملی را بگیرد که ملازمت خدادانان و عارفان کشتی است که کس به‌طفیل آن کشتی و بواسطه او از این دریای خونخوار جهان بسلامت بگذرد. و مرد خدای ملاحی گذر-شناس و راه‌دان است که مردم را برکشتی خود جاداده از دریا بگذرانند. ای رامچند! این جهان که شهرهای آبادان و بصورت کوه‌های پردرخت است پس باید که تفحص نمود در هرکوهی از آن شهرها که درخت سایه‌ور و میوه‌دار مرد خدای نباشد لحظه‌ای در آنجا نباید قرار گرفت و زودتر باید از آنجا گریخت. ای رامچند! آن کس که چون گاو گرفتار گل‌ولای هوی و حرص این جهان گشته، یقین باید کرد که نه هیچ

\* - م: جان جاندار من است.



برادر و خویش او و نه هیچ یار مهربان او، او را از آن درماندگی تواند برآورد و خلاص تراند ساخت، و نه مال و اسباب او را از آن گرفتاری برهاند. بغیر از من او، و بجز نفس او مددکاری او نتواند نمود. او اگر برآید به مدد من تواند برآید و بس ای رامچندا! بدان که تا آنکه مرد تن پرور باشد، و آسایش خود را خواهد؛ از عالم لطافت بویی به دماغ او نرسد. و چون از جمیع حظهای نفسانی و آرزوهای جسمانی بگذرد و تن خود را چون سنگ و چوب و خاک تصور کند ناچار او را با عالم بقا آشنایی میسر گردد و به پرم آتمان (Paramatman) رسد. و ای رامچندا! آن کس را که این مرتبه میسر گردد، او از همه چیز بگذرد، و آزاد مطلق گردیده محو دهیان برهم شود، و ذات او دریایی باشد پراز گوهرها. و به چه زبان وصف او توان کرد، و او را به چه تشبیه توان نمود؟ او از عالم بقا رنگی گرفته که دیگر هرگز بی رنگ نشود، و بزرگی و کمال او را نقصان لاحق نگردد؛ مگر همینقدر توان در حق او گفت که او از اصلان درگاه حق گردیده و محو مرتبه برهم شده و به صفات کمال پرم آتمان متصف گشت و عالم بی رنگی، و بی چونی، و چگونگی را دریافته، و مانند آکاس شده که از کمال بی رنگی و بی نام و نشان خود همه جا را و همه چیز را درگیر و شامل بود. ای رامچندا! کسی که اهنکار او برطرف شده خاطر او را، و من او را هیچگونه تعلق و تصرفی نمانده باشد، و جمعیت باطن را یافته باشد یقین بدان که او بمرتبه کمال رسیده که هیچ مرتبه ای بالاتر از آن نباشد؛ بلکه ذات او همگی حق شده، و به صفات کمال برهم متصف گردیده که هیچ زبان وصف او نتواند کرد، و هیچکس از او نشان نتواند داد که او از رسوم و عادات گذشته است، مگر از راه دل و درون پی به حال او توان برد و او را توان شناخت. ای رامچندا! آن سعادت مندی که ذات برهم را - که تصرف او در همه چیز و همه کس هست - بشناخت و از صفات تن داری بگذشت او را اگر از دیوتها بگویی سزااست. و اگر هم او را قبله توجه خود نمایی بسیار بجاست. و یقین بدان که چون دل کس به ذات برهم بسته شود، و توجه او به عالم بقا بند گردد؛ دیگر او را روی به این دنیا و چیزهای دنیا نماند، و هرگز حظها و ذوقهای نفسانی بخاطر او نیز نگذرد، و بعد از آنکه آرزو و خواهش از کسی دور شود و او را هیچ هوی و هوس نماند او سرود خدای شود، و او را صفایی و نوری حاصل گردد، مانند صفا و نور حضرت نیر اعظم که از کمال عظمت و بزرگواری او نتوان در او نگاه کرد. و او را بعد از حاصل کردن این حالت، سمتا (Samata) رو دهد (یعنی: سمتا است که در نظر او همه چیز و همه کس برابر باشد و او آن یک نور کامل را در همه جا - همه چیز ظاهر بیند و نظر او بر مظهر نیفتد). ای رامچندا! اصل سخن آنست که گرفتاری دنیا سراسر محنت و رنج بار می آرد. مرد چون دل خود را از اسباب جهان فارغ گردانید از راه درون به یاد برهم مشغول شود، و پرم آتمان را قبله همت خود سازد، از محنتها و غمهای جهان خلاص شود، و هیچ رنج و کلفت کرد او نگردد.



### حکایت بهاس و بلاس

ای را مچند! من در این باب با تو حکایتی از ایام گذشته می‌گویم، تو باید که گوش بمن داری. و آن حکایت آنست که در زمان پیش بهاس (Bhasa) و بلاس (Vilasa) نام، دو کس با هم آشنا بودند، و به محبت و دوستی ارتباط داشتند. و از جمله هفت کوه مشهور بر بالای زمین هست، نام‌های آن کوه‌ها اینست: ۱۰۵: آمه آنه؟ ربلی، ششجه، وسکمنت (Saktimamta) رج پسر بت (Rajaparvata) بنده پربت (Vindhya Parvata). ششجه (Sasaja) نام کوهی است و وصف آن کوه را چه تو انم گفت در بلندی و پهنایی که سر او به آسمان رسیده و بینج او به تحت‌الثری در رفته، بر جانب شمال بر ذروه آن کوه اتر (Atri) نام، رکهیشری است که در آنجا جساداشت و آن گوشه قابل بودن تپسیان و رکهیشران است و در آنجا دو تپسی آمده جا کردند و با زنان خود می‌بودند و این دو تپسی مانند دو ستاره روشن بودند. بعد از مدتی آن هردو تپسی را دو فرزند شد یکی را بهاس نام کردند و دیگری را بلاس. و این هردو پسر از حالت طفلی به جوانی رسیدند و کلان شدند و با هم کمال ارتباط و اختلاط پیدا کردند و یکجا می‌بودند و از اتحاد و یگانگی گویا ایشان هردو یک ذات بودند. و پدران این هردو به اجل خود بمردند و ایشان به فوت پدران زاری کردند و رسوم مرده‌سوزی و ماتم بجا آوردند و از شرایط آن فارغ گردیدند. و چون دیدند که دنیا جای بودن نیست، و هر که به جهان آمده است، او را مردن لازم است که البته خواهد مرد، و حسرت، و غم را با خود همراه خواهد برد؛ این هردو از احوال دنیا دل گرفته گردیده، از خانه‌های خود برآمدند و هر کدام رفته جدا جدا به گوشه‌ای جاساختند، و به تپسیا مشغول گشتند، و ریاضت‌های مشکل کشیدن گرفتند، و با دلی فارغ از کار و بار جهان می‌بودند، و مدت‌های مدید به آن مشغولی گذرانیدند، و از جاهای مشغولی خود برآمده سیروگشت عالم پیش گرفتند، و به هر جا می‌رسیدند. اتفاقاً در آن سیروگشت بهم رسیدند و با یکدیگر ملاقات کردند، و پرسش احوال آغاز نمودند. اول بلاس به بهاس گفت که من ترا بمنزله جان عزیز دوست می‌دارم؛ حالا بعد از مدتی دراز ترا دیدم، با من بگو که چه حال داری و چونی؟ در این مدت که ریاضت و تپسیا کردی آیا مشقت و رنج کشیدن تو، ترا نتیجه داد، و تو بهره‌مند گشتی از اعمال و کردار خود؟ با من بگو که باری هیچ غمی و کلفتی نداری، و عقل تو برجاست؟ و چون مقصود از تپسیا و ریاضت و مشقت کشیدن اتم گیان (Uttama Jnana) دریافت و شناخت پروردگار است، بگو که اتم گیان یافته و شناخت مبداء حاصل کرده، و کشل (Kusala) و خیریت داری؟ بهاس بنیاد کرد که ای کامل!

۱۰۵- در منظومه مهابهارت آمده که در این جنبه دو بیپ شش رشته کوه است، بشرح زیر: سمیرپروت (Sumeru Parvata)، و سگندمدن (Suganda Madana)، و مالوان (Malyavan)، و نیل (Nila)، و نیشاده (Nisadha)، و شوالیک (Sivalika)، و بعلاوه کوه‌های هیماجیل (Himacala) و کیلاس (Kailasa)، و سایر مرتفعات هیمالیا و سلسله ویندهیا (Vindhya) که شمال هند را از جنوب جدا میکند، از مرتفعات مشهور مذکور در ادبیات هند میباشد. در متن اصلی بعضی از اسامی کوه‌های مذکور مندرج نیست.

نهایت بختیاری من این بود که به دولت دیدار تو رسیدم و ترا دیدم. کشل ۱۰۶ همین است، والا کشل از کجا و من از کجا! و ای کامل تا آنکه آنچه دانستی است ندانسته‌ایم و از آنچه ناگزیر ماست به او رو کرده همگی از او نشده‌ایم و از این دریای خونخوار گرفتاری دنیا به آن کنار نرسیده‌ایم، کشل از کجا باشد؟ و ای کامل! تا آنکه قید آرزو و امید را نبریده‌ایم در رنگ بریدن خس که به داس درو کنند و ببرند، کشل از کجا میسر شود؟ و ای کامل تا آنکه ما را گیان حاصل نشده، و دل خود را بر ذات برهم بسته همه چیز و همه کس را بیک نظر ندیده‌ایم، و در مظاهر تعینات و مجالی موجودات آن یک نور را مشاهده ننموده‌ایم، کشل از کجا باشد؟ و ای کامل! تا آنکه گرفتاری دنیا و مشغولی زن، و فرزند و اسباب جهان که علت بسوچکا (Visucika) ۱۰۷ و بیماری بدهضمی و کشنده است، برای دفع این علت معالجه حاصل کردن اتمگیان بکار نبرده‌ایم، کشل از کجا بود؟ ای کامل ما در رنگ آن برگ‌های درختانیم که از درخت آکاس خشک گردیده بر زمین افتاده‌ایم که باد حوادث و وقایع ما را به هر گوشه‌ای می‌اندازد، و به هرسو غلطان و افتان می‌رویم، و بمرور زمان کهنه و فرسوده می‌گردیم، و با خاک یکسان می‌شویم. ای کامل! جاندار تا آنکه زاده شده به این دنیا می‌آید، و به محنت و غم گرفتار می‌گردد، و بیماری‌ها و دردها می‌کشد، و باز پیر شده می‌میرد، و می‌رود و از گرفتاری این آمد و رفت آزاد نمی‌گردد؛ کشل کجاست؟

### بهاس - بلاس اپاکهیان (Bhasavilasaupakhyana)

#### بیست و ششم سرگت از ایشم پرکرن تمام شده ۱۰۸.

بشسته با رامچند چنین گفت که من بالاتر حکایت بهاس، و بلاس که با تو گفتم ایشان چون گیانی، و صاحب عرفان بودند، چون اجل ایشان رسید از این عالم رفتند، و به موجه (Moksa) رسیدند. پس باید دانست که کسی تا آنکه گیان حاصل نکند، از گرفتاری این عالم خلاص نشود، و به موجه نرسد. ای رامچند! آن کس را که دعوی شناخت حق باشد، و او خود را گیانی بگوید و مشغول گرفتاری اسباب جهان بوده در مانده هوی و هوس بوده باشد؛ او در دعوی خود کاذب و ناراست باشد. و تا آنکه کسی خود را از مشغولی این جهان نگذراند، و جمعیت خاطر را به دست نیارد، و چت او از پریشانی باز نماند، گیانی و عارف نباشد، و به موجه نرسد. اصل سخن آنست که مرد را چون دل و درونه از هوی و هوس نفسانی پاک شده باشد، و با پروردگار خود نسبت درست نموده باشد، بظاهر هر چند مشغول کار و بار دنیا باشد معتبر نیست. اعتبار ۱۰۹، دل و درونه را است.

- ۱۰۶- ج: گیان کامل؛ م: کسل. کشل (Kusala): درست، صحیح، خوب، مقدس، مناسب، ماهر. ۱۰۷- ویسوچیکا؛ وبا.  
 ۱۰۸- آتم گیان (Atman-jnana): معرفت روح یا روح اعلی، خودشناسی. اتمپروش (Ut-tama-purusa): معرفت یا شناخت آفریدگار، معرفت یا شناخت روح اعلی.  
 ۱۰۹- ج: غبار.

رامچند با بشسته آغاز کرد که ای مرشد، و ای استاد کامل! فرمودی که در این عالم آمدن و گرفتار مشغولی زن و فرزند بودن، سراسر محنت و عذاب است و این مشغولی جهان در معنی بسوچکا است که معالجه ندارد، مگر گیان و شناخت مبداء علاج آنست. حالا عنایت نموده با من احوال گرفتاری دنیا مشرح بگوئید، و ضرر و زیان او را باز نمایید، و باز بسوی گیان و شناخت مبداء رهنمونی کنید، و حقیقت حاصل کردن موجه هم بگوئید که به چه نوع توان به آن رسید؟

بشسته بنیاد کرد که ای رامچند! چیزی خوب پرسیدی. حالا از من جواب آن را بشنو که این تن مرکب از آب و گل خانه روح که آن را جان گویند، هست. و جان از عالم صفا و لطافت است و این تن همگی روبه پستی و آلودگی دارد و گرفتاری لازم آنست که سراسر محنت است. بدان که آنچه از جنس آب و خاک و لوازم آنست مثل زن و فرزند و مال و اسباب دنیا همه موجب گرفتاری است. مرد باید که پرورش تن را قبله همت خود نسازد و پرورش جان را در نظر داشته باشد. در آن کوشد که او را هیچ هوی و هوس نماند، و آزاد مطلق گردد و جمعیت خاطر به دست او درآید، و چت، و من او به هیچ جا پریشان نشود و رشته امید او گسسته گردد. و مرد را بعد از آنکه رشته امید او از همه کس و همه سو بریده گردد باید که او در جمیع مظاهر موجودات و مجالی تعینات عالم جزیک نور مطلق شامل را مشاهده نکند و نظر او از دیدن همه کس، و همه چیز جز بر جمال برهم نیفتد، و تفاوت از پیش چشم او برداشته شود. و چون او را این مرتبه حاصل گردد؛ یقین بدان که او جیونمکت شده، و موجه نصیب او است. و نشان صفت جیونمکت آنست که اهنکار از او برخیزد، و خود را در میان نبیند، و جمیع احوال و حرکات و سکانات را حواله به ذات حق نموده فارغ گردد، و بویی از خودی با او نماند و عمل و کردار و بی کاری را هیچ معتبر ندارد، و آنچه از اعمال خیر و ثواب از او واقع شده نتیجه و ثمره آن را چشم ندارد، و بدل نجوید. و باید که هیچ مراد و آرزو چه از این عالم و چه از آن عالم به خیال او نگذرد و از آثار تن داری فارغ شده آزاد مطلق گردد. اینست نشان آزادی، و اینست صفت بی قیدی، و بی تعلقی. و بدان ای رامچند که مشغولی این جهان و اسباب جهان بیماری عظیم است. و علاج این بیماری آنست که مرد باید که از دل و درونه هیچ چیز را نخواهد، و محبت زن و فرزند او را غالب نشود هر چند بظاهر مشغول کار و بار باشد چون از راه دل بی تعلق و آزاد بود، علاج و دفع این بیماری کرده خود را صحیح البدن و تندرست ساخته باشد. ای رامچند! این جانداران که از دریای حقیقت امواج و تاب پرتو حضرت خورشید هستند و نمودارهای بی حد دارند و هر کدام از اینها گاهی بصورت آدمی و گاهی بشکل حیوانی چرنده، و پرنده، و انواع واجناس کرمها ظاهر می گردد و هربار می آید، و می رود و این کارخانه در گردش می باشد؛ می دانی که این همه از کجاست، و این آمدورفت چیست؟ از من بشنو که خدای تعالی را قدرت کامل است که آن

قدرت و تصرف<sup>۱۱۰</sup>، هر جاندار را هر زمان بصورتی می‌نماید، و بشکلی ظاهر می‌سازد. در رنگ مشعبد و مقلد که این نمودن و ظاهر کردن او بی‌حد و بی‌نهایت است. بدان که آن قدرت و آن تصرف ایزدی نسبت به بعضی بندها (Vandhya) می‌گردد، و نسبت به بعضی ایندها (Avandhya). حالا از من مشرح این بشنو که بندها و ایندها چه معنی دارد. بندها عقیمه، و نازا است (یعنی: زنی که نزاید)، و ایندها والده (یعنی: زنی زاینده). پس باید دانست که آن قدرت ایزدی در معنی مادر موجودات است. آنان که از هوی و هوس بازمانده گیان کامل، و دریافت حقیقت حاصل می‌نمایند، و ایشان را روی به این عالم نمی‌ماند، نسبت به ایشان آن مادر نازا می‌گردد که ایشان را باز به این عالم نمی‌آرد. و مردمی که غافل، و نادانند و همت ایشان وابسته مشغولی زن و فرزند می‌باشد، و گرفتار هواهای نفسانی باشند نسبت بایشان زاینده می‌باشد که هر بار ایشان را به این دنیا می‌آرد و میبرد. و بدان که آن قدرت و تصرف ایزدی را اینقدر قوت است که صاحب هر سه عالم را که ایشرا (Isvara) باشد به این دنیا آورده بود، و او با آن کمالات ذاتی خود در این عالم زاده شده بود؛ و جمیع دیوتهای (Devatas) بزرگ بسبب آن قدرت و آن تصرف کامل به این عالم می‌آیند و زاده می‌شوند. و این من، و چت که در رنگ عقاب، از هوا به طمع طعمه بر زمین می‌آید، و می‌افتد، و هر بار زاده می‌گردد؛ همه از تصرف آن قدرت است. و جاندار که گرفتار انواع درکات دوزخ و درمانده نرک (Naraka) می‌گردد نیز از سبب آن قدرت و تصرف است. ای رامچند! کسی که از هوی و هوس بازماند، و محو مشاهده جمال مطلق گردید، و این گرفتاری‌های عالم را هیچ دانسته خود را آزاد و فارغ گردانید، او از زادن این قدرت بازماند، و هر جا که باشد جیون مکت شده باشد، و از این عالم رفته، و موجه را یافته دیگر به این عالم هرگز نیاید. ای رامچند! من از مشغولی کاروبار عالم مطلقاً منع نمی‌کنم، و نمی‌گویم که کسی سنیاسی گردد، و دهیان برهم کند. می‌گویم که کسی هر چند مشغول کاروبار خود باشد، و در معامله دادوستد بود باید که دل خود را به چیزهای دنیوی نبندد و از لطیف و کسوف<sup>۱۱۱</sup> و بلند و پست فارغ گردیده، خاطر خود را مشغول یاد حق دارد، و نگذارد که هیچگونه آرزویی و هوسی به دل او بگذرد، و از همه چیزها و مرادها بی‌ذوق گشته از یاد حق لذت گیرد، و به ذکر نام او زبان و کام خود را شیرین گرداند. و چون جز حق چیزی پیش نظر همت او نماند و او هرگز از آن حق شود، یقین باید کرد که آن حیواناتمان به صفت ذات برهم برآید، و برهم چیزها برهم نباشد. و بعد از آنکه او را این نسبت حاصل شود، مشغولی کاروبار ظاهر هم او را هیچ زیان نکند، و اعمال خیر و کردارهای زشت همه از او معرود شود، و اثری نداشته باشد به هر رنگ که باشد از حق باشد؛ بلکه حق باشد. ای رامچند! مرد هر چند دل خود را برای حق خالص نتواند کرد و همت او در هستی

۱۱۰- ج، ف: بعد از تصرف، این جمله را اضافه دارد: ایزدی است نسبت به بعضی بندها می‌گردد و نسبت به بعضی ایندها. درحالیکه در نسخ: م، و، ش: همین جمله با اندک تغییر در چند جمله بعد آمده است.

۱۱۱- م، ف: خسیس؛ و: حبش؟



مطلق بند نتواند شد؛ باید که در آن کوشد که درونۀ خود را، و خاطر خود را از ذوق گرفتن [به] چیزهای دنیوی باز دارد، و با مشغولی کاروبار جهان آرام نگیرد. آلودگی جان مشغولی دنیا، و اسباب دنیا است. چون دل خود را کسی از چرك محبت مال، و منال باز رهاوند ذات او چون گوهر نورانی، و یا طلای کامل عیار باشد. ای رامچند! مردم کامل و واصلان درگاه حق بظاهر مانند: خس، و خاشاک بی اعتبار باشند؛ لیکن از درون چون کوه پابرجا باشند که به هیچ وجه نجنبند و نلغزند. ای رامچند! مردمی که درونۀ ۱۱۲ و دل ایشان به چیزهای دنیوی که بنظر درآید، بند نشود، و به یاد حق باشند؛ بدان که ایشان را در شناخت و معرفت ذات حق کمال آرام و تسکین حاصل شده باشد - مانند: کسی که در خواب سکھپت (Su-Supti) ۱۱۲ باشد که در آن خواب کردن خواب هم نبیند. و چون این حالت کسی را دست دهد سکھپت گویند، و او در این حالت قرارگیرد و مستحکم گردد. البته او را حالت تریا (Turiya) میسر گردد. و تریا حالتی است که بنده از صفات خود برخیزد، و محو بقای حق گردد. و چون حالت تریا را دریابد، همگی حق شود، و دریای ذوق و سرور ابدی بوده از تغییر و تبدیل فراغ داشته باشد و صفات کمال حق او را ثابت شود، و موجه نصیب او شود که مرتبۀ برهم را دریابد. و مرد چون به این مرتبۀ کمال رسد و از شعور و ادراک بخود بازماند و فانی مطلق شود و ریسمان قید جنمها از گردن او بریده گردد یقین بدان که ذات او چون نمکی بود که در انواع خورشها و خوردنیها بهره از او یافته شود و حظ از او گرفته آید (یعنی از صفات بشریت برخاسته به ذات حق باقی شود و تمام موجودات و تعینات را مظهر جمال و کمال خود داند و نور خود را در همه چیزها و همه کس ظاهر می بیند). ای رامچند! چون در حقیقت يك ذات کامل است که چندین ذاتها می نماید و يك نور است که در چندین جاها دیده می شود و مردم کوتاه بین را این صورتها پرده و حجاب آن معنی می شود و منی و تویی در میان آورده در کثرت و پریشانی می افتد و گیانیان و کاملان را از چندین آئینهها جزآن يك روی نمی نماید و از تفرقه و شمار دور می ماند. و تفصیل حال وحدت و کثرت در پرهلادیک شاستر ۱۱۴ مذکور است. ای رامچند! آنچه دیده می شود و بنظر درمی آید چیزی باشد از چیزهای عالم ظاهر. گرفتار همین تخیل ماندن، و انتقال از این ناکردن، قیدراه است. و این صورت را دیده پی به حقیقت برده معنی را دریافتن، کاری بزرگ، و حصه و بهره ای است از عالم لطافت و ملك بقا ۱۱۵ که از آن نظر موجه حاصل شود. ای رامچند! هرچه هست آتمان و هستی مطلق است که همه جا ظهور او است؛ لیکن از آتمان هیچ نشان نتوان داد، و از او عبارتی نتوان کرد بجهت آنکه نه آتمان را ظاهر توان گفت، و نه باطن که اگر ظاهر گویم؛ پس دست به او نمی رسد و او را نتوان دید؛

۱۱۲ - نسخه م: درونی. نسخه و: درون.

۱۱۳ - سکھپت (سوشوپتی = Su-Supti): خواب عمیق، خواب آرام و ساکت، عالم جبروت،

عالم بیخودی. ۱۱۴ - پرهلادیک شاستر (Prahladika-sastra): نام کتابی است

۱۱۵ - م: ملك و بقا.

در موضوع فلسفۀ علمی طریقه جوگت.



و اگر باطن گویم، پس این ظهورها از کجا باشد؟ و نه او را خرد توان گفت، و نه بزرگت. و او از حد و نهایت بیرون است. و آن آتمان را نه با شعور توانم گفت، و نه بی شعور؛ بجهت آنکه اگر بی شعور گویم؛ پس این شعورها و ادراکها و دانش ۱۱۶ها که دیده و دریافته می شود، و همه از اوست، او بی شعور چون باشد؟ و اگر شعور به او نسبت کنم، شعور او و علم او درخور ذات او خواهد بود، و جمیع اهل شعور که باشند؟ همه به طفیل او چیزی درمی یابند. پس آتمان را چه توان گفت؟ نتوان گفت در حق او مگر آنکه او برتر، و بالاتر است از علمها، و داناییها و عبارتها، و اشارتها، و از چگونگی، و کیفیت بیرون است. ای رامچندا! چون حقیقت آتمان را شرح گفتم، حالا از موجه سخن کنم.

### رستگاری و نجات!

بدان که موجه (Moksa) مرتبه ای است که اگر به طلب آن برآسمان و سرگت روند، نیابند، و اگر در پاتال (و تحت الثری) در روند هم نتوان یافت. و اگر بر روی زمین از او نشانی جویند، کس نشان ندهد مگر چون کسی امید و آرزوی نفسانی را از خود دور کند، و بی خواهش و مراد گردد، و معو مشاهده نور مطلق گردد؛ موجه را یابد. و یافتن موجه از امید و آرزو: بازماندن باشد. ای رامچندا! هرچند کسی از مرتبه موجه دور باشد، و خواهان و جویای ۱۱۷ موجه باشد، و در دل او آرزوی مرتبه موجه باشد، این طلب و خواهش هم نشان بزرگ است برای وصول حالت موجه که از این معلوم می شود که آخر موجه نصیب شدنی است او را. و همچنین ای رامچندا! مرد هرچند از مراد و آرزوی خاطر دور بود و از حظ نفس چیزی در میان نداشته باشد؛ لیکن چون خاطر او خواهان حظهای جسمانی باشد و آرزوی بهره گرفتن از لذات بنخاطر او بوده باشد یقین بدان که او درمانده بند دنیوی است، و ریسمان گرفتاری اسباب جهان در تکلوی او محکم است. ای رامچندا! مردی که جمعیت خاطر به دست آورده باشد و من، و چت او از پریشانی بازمانده باشد، و به هیچ چیز تعلق نمی کرده باشد، و این عالم را جلوه ظهور کمالات خود تصور کند که منم ذات برهم که به چندین صورتها، و شکلها برآمده ام، و غیر مرا بود، و وجود نیست، این نوع کسی از قیدوبند جهان راز موجه، و وارستگی فارغ است. او را چه موجه و چه بندوگرفتاری مشغولی اسباب دنیا. ای رامچندا! آن کس که دل او با ذات برهم و نور هستی مطلق بسته شده، از جمیع قیدوبندها رها گردیده او را هیچ مرادی، و آرزویی نمانده باشد، و او را هیچ درپایست و مراد در میان نبود. و اینطور کسی آرایش تعلقات نفسانی را از خود شسته، و از دوستی و دشمنی این جهان گذشته بود. یقین بدان که او از درماندگی لجه خونخوار جهان گذشته و به آن کنار رسیده است، و هیچ ترس و بیمی در راه او نمانده است. باید دانست که صاحب این حالت به مرتبه ای رسیده که همه کس جویان آن مرتبه هستند، و گوهر قیمتی نایاب نصیب او شده. و برصاحب این حالت، گذشتن از این دریای

۱۱۶- م، و ف: دانستها.

۱۱۷- ف، و، م: جویان، ح: جویای.

بی‌کنار جهان در نهایت آسانی باشد - در رنگ آنکه مرد رهگذری از آن گود که از نشان سم ماده گاو در راه او شده\* و آب باران او را پرکرده باشد، بگذرد، و نداند که از جای مشکلی گذشته و رنجی در آن گذشتن کشیده باشد - ای رامچند! آن کس که امید و آرزو را از خود دور کرده باشد، و آزاد و فارغ شده باشد، در نظر همت اوکوه طلاکه سمیر (Sumeru) باشد مانند: کلوخی بودبی مقدار - و حاصل هر سه عالم پیش او به خسی نیرزد - ای رامچند! مردم گیانی و اهل معرفت که با حق‌آشنایی یافته باشند، ایشان تن، و وجود خود را دوست نمی‌دارند، و آسایش و ذوق تنها را نمی‌خواهند. پس ایشان زرومال عالم را که همه از برای آسایش ذوق تن است چه کنند؟ و اینهمه چیزهایی که به طفیل تن کسی می‌خواهد ایشان نخواهند. ای رامچند! سعادت‌مندی که درونۀ او با حق آرام گرفته از چیزهای دنیوی و امیدها و آرزوها گذشته باشد؛ هیچکس به هیچ چیز او را نتواند بفریبد\*\* که روبه‌جانب لذات دنیوی کند - در رنگ کسی که طعم شکر را بعد از خوردن دریافته باشد، و هرچند در ادراک و دانش او فتوری واقع شده باشد و اگر برای فریب او هرچند گویند که مزۀ شکر تلخ است، او هرگز از آنچه از لذت و طعم شکر دریافته باشد نگذرد، و نلغزد، و بازی نخورد، و برهمان عقیدۀ خود بود - و نیز چنانچه زنی جوان که با مرد بیگانه‌آشنایی نموده محبت او را در دل خود جاداده باشد، خاطر او متعلق آن مرد بود، و از شوهر و اسباب خانه از راه دل بیگانه باشد؛ همچنان آن کس که دل و درونۀ خود را با برهم متعلق ساخته، آرام داده باشد، غیربرهم و هستی مطلق را در دل خود جاندهد، و با همه یگانه و آزاد و بی‌تعلق باشد، و هرچند بظاهر مشغول کاروبار جهان بوده که مانند مردم رسکی در دادوستد و تعلقات بنماید؛ لیکن لذت او از محبت حق باشد، و آرام و قرار درونۀ او با یادهستی مطلق بوده باشد، و در همه حال، چه در خواب و چه در بیداری و چه در نشستن و چه در خاستن و چه در آمدن و چه در رفتن در همان اندیشه و همان خیال بود.

ای رامچند! مردی را که وبال اعمال و کردارهای زشت از او دور شده باشد، او را این حال نصیب می‌گردد. و آن کس که صاحب این حالت شده باشد، خواه جان او در تن او باشد، و خواه برآید؛ او موجه را یافته است، و صفت موجه از او است. و ای رامچند! کسی که از محبت چیزهای دنیوی و تعلق کردن خاطر او به لذات نفسانی گذشته باشد، و او را با هیچ مراد و آرزو تعلق نمانده باشد و به این حالت زندگانی کند صفت جیون‌مکت او را حاصل شده، و جیون‌مکت او را گفتن لایق باشد، و غیر او را نسزد. و مردی که بی‌محبت و تعلق شده در این جهان زنده باشد او جیون‌مکت باشد و آزاد بود. و کسی که با تعلق خاطر زید، و درونۀ او پراز هوی و هوس‌های دنیوی باشد، او گرفتار و بسته قیدها باشد. ای رامچند! مرد را چون این حالت دست دهد که هرچه نصیب او شود، و به او رسد، به آن سازد، و قانع گردیده زیاده طلبی ننماید، و مرادی که او را حاصل نیست خواهش و آرزوی آن نکند، و برآنچه از او تلف شده افسوس نخورد، و با مردم به مهر و

\*\* م: نتواند فریفت. \* - در راه او برشده.

شفقت آشنایی نماید، و با خرد، خرد، و با کلان کلان شود؛ چون کسی او را به تواضع و محبت پیش آید او تواضع زیاده‌تر کند، و تذلل نماید، و به‌دردوغم دیگران دردمند، و غمگین شود، و خیرخواه همه بود و خواهد که مردم از او راضی باشند؛ این نوع مردی آماده موجه است و بزودی به‌موجه برسد. و کسی که حالت جیون‌مکت داشته باشد او را رنج و راحت و انعام و دشنام برابر باشد، و تفاوت نکند. ای رامچند! چنانچه موج و حباب از دریا می‌خیزد و بیننده صورت آن را دیده و یقین کرده او را مشاهده نموده چیزی علیحده داند، و وجودی جدا از آب دریا تصور کند، و در حقیقت آن موج و حباب را هیچ بود، و وجود نبود؛ مگردریا را؛ همچنان این عالم و تعینات عالم هرچه و هرکه باشد از چت برهم وجود می‌گیرد، و بنظر درمی‌آید. و مرد کوتاه‌بین آن را بود و وجود نسبت می‌کند؛ لیکن در حقیقت وجود، وجود برهم و بود، بود هستی مطلق باشد. و این نموده‌ها و تعین‌های عالم بعینه نمود موج و حباب باشد نسبت به‌وجود دریا.

### حقیقت دل و خاطر!

رامچند با بشسته بنیاد کرد که ای مرشد کامل! با من حقیقت حال من، و خاطر را بیان فرمایید، و به‌همه چیز تعلق کردن او را و به‌هرجا دویدن او را شرح نمایید، و نیز علاج و تدبیر جمعیت خاطر را و برجا ماندن چت را بگویید که چه کار باید کرد که خاطر برجا ماند، و چت پریشان نشود؟

بشسته‌گفت: ای رامچند! خاطر و چت و پریشان شدن و به‌هرسو دویدن آن باهم پیوستگی دارد و جدایی در میان نبود - در رنگ سفیدی برف که صفت ذاتی او است، همچنان صفت ذاتی چت، و خاطر به‌هرسو دویدن و به‌هرچیز تعلق کردن است که چت و پریشانی چت با هم باشد. و چنانچه تیل (Taila) ۱۱۸ با کنجد باشد. پریشانی با چت باشد. پریشانی و به‌هرسو دویدن چت وقتی دور شود که چت نابود گردد. و درباب نابود کردن، و معدوم ساختن چت، رک‌پیشران کار کرده، و سازگان راه رفته طریقت، دو چیز قرار داده‌اند؛ یکی: از آن جوگک باشد، و دوم: گیان بود. رامچند پرسید که با من جوگک را، و معنی گیان را بیان فرمایید که پی به‌حقیقت جوگک و گیان برم.

### در معنی جوگک و گیان!

بشسته گفت: ای رامچند! معنی جوگک توجه خود را بند ساختن باشد به‌آنکه نباید گذاشت که چت به‌هرسو دود، و به‌چیزی تعلق کند، و مقید شدن به‌آنکه غفلتی از نگهداشت چت واقع نشود. و معنی گیان اندیشه کردن باشد در کمالات ذات برهم، و فکر خود را صرف نمودن در صفات کمال حق بود، و چون اندیشه او تعلق کند به‌بقای حق، ناچار خود را در جنب بقای حق فانی و نابود خواهد دید، و جز حق هیچکس، و هیچ چیز را وجود، و بود نسبت نخواهد نمود. و عارفان درگاه خداوندی

۱۱۸- تیل (Taila) (به‌هندی: Tala): روغن کنجد.

و سالکان طریقت جنبش پران (Prana) را (یعنی: آن باد و دم را) که عبارت از جان بود، چت گفته‌اند. و کسی چون آن باد، و آن دم را بنوعی که جوگیان مقرر کرده‌اند در گرفتن، و نگه‌داشتن، و فرو گذاشتن مراقبت و محافظت کند، و ورزش آن نسبت را به کمال رساند؛ ناچار مالک عنان چت شود، و جمعیت خاطر او را میسر گردد (یعنی: چت او ناپود گردد). و چون چت معدوم شود و از او اثری نماند، آمدن و رفتن این جهان از او برطرف شود، و دیگر زاده نشود و نمیرد. چنانچه حضرت نیراعظم به سراپرده مغرب در رود؛ آمدن، و رفتن مردم مسافر و راهگذری برطرف نشود، و از آمدن و رفتن بازمانند. رامچند گفت: ای مرشد کامل! شما فرمودید که چت عبارت از جنبش باد پران است و این بادی است که تن، خانه و منزل اوست که می‌آید، و می‌رود و تا تن زنده است این پران آمد و رفت دارد. گرفتن این پران، و ضبط نمودن این چه نوع باشد، و تدبیر ضبط آن چه بود؟

بشسته بنیاد کرد که ای رامچند! مقرر است که کسی چون در مقام جوگک ابھیاس (Yogabhyasa) شود، و خواهد که ضبط و محافظت پران نماید؛ اول باید که آن شاسترها که در آن طریق جوگک ابھیاس را بیان کرده‌اند، بشنود، و مضمون آن را به جان و دل جا کند، و از دنیا دل گرفته گردیده این جهان را فانی و ناپاینده داند، و مراد این جهان، و نامرادی را اعتبار ننهد، و از خواستن و ناخواستن آرزو گوشه گیرد، و دل خود را به آنچه ناگزیر است ببندد، و خاطر خود را بر جوگک ابھیاس آورده غفلت نکند. این طریق مددکار جوگک ابھیاس است، و محافظت و مراقبت پران از این روش به دست درآید، و جنبش از پران برطرف شود و طریق پورک (Puraka) را که عبارت از کشیدن دم باشد، و کنبھک (Kumbhaka) را که عبارت از نگه‌داشتن دم باشد در درون، و ریچک (Recaka) را که آن فرو گذاشتن باد، و دم باشد از راه بینی به بیرون به ترتیبی و قاعده‌ای که فرموده‌اند، رعایت کند، و در خلوت نشسته مشغول دهیان برهم گردد، و دل خود را یکجا کرده، و افسونی که خواندن آن فرموده شده بخواند، و هوش خود را نگذارد که به هیچ سو میل کند. آن زمان ورزش این نسبت به کمال رسد، و جنبش پران دور شود. و طریق ضبط کردن پران اینست که سیر باد پران را در آمدن، و برآمدن دوازده انگشت مسافت پیش بینی مقرر کرده‌اند. جوگی (Yugi) باید که وقت دم به درون کشیدن این رعایت کند تا آنکه دوازده حرف بر زبان رانده آید، [و] آهسته آهسته دم را به درون کشد. این را پورک نامند. و همین نوع تا مدت دوازده حرف گفتن آن دم را به درون نگه دارد [و] آن را کنبھک گویند. و در گذاشتن هم تا مدت دوازده حرف گفتن آهسته آهسته دم را فرو گذارد، این را ریچک گویند. و باید که مربع نشیند، و کف دست راست را در زیر ناف بر کف دست چپ بنهد بنوعی که پشت کف دست راست بر روی کف دست چپ باشد. و در دهیان بودن سر زبان را گردانیده بر آن سوراخ که در کام است بنهد و آن را بپوشد. و در تن سه نبض که راه باد است، گفته‌اند؛ و آن [ها] را ایرا (Ida) و پنگلا (Pingala) و سکھمنان (Susumna) گویند. ایرا جانب چپ است،

۱۱۹- ایرا (ایدا) تلفظ ذال نزدیک تلفظ «ر» است؛ زندگی بخش، نسیم فرح بخش، ←



و پنگلا جانب راست، و سکهمنان در میان است، و باد پیران از آن راه می‌آید و می‌رود و این باد پیران از پایان به راه سکهمنان رفته در بسوج (Visuja) نام دایره‌ای که بر بالای تارک سر گفته‌اند جا می‌کند، و می‌باشد. باید که جوگی آن باد پیران را در همان بسوج چکر (Visuja cakra) نگه دارد و نگذارد که از راه بالایی تارک بیرون رود و نگذارد که پایان آید و نگذارد که از راه بالای هیچ راه منفذ بیرون شود. و او جمیع منافذ و سوراخ‌های بالا و پایان را که در تن باشد محکم گیرد و محافظت نماید که اصلاً باد بیرون نتواند رفت. و در وقت محافظت و ضبط جوگی باید که دل خود را جمع داشته خاطر را متعلق به هیچ اندیشه و هیچ فکر نسازد، و هیچ آرزو نکند. چون این نوع کند یقین داند که به این ترتیب ضبط باد پیران میسر گردد، و مقصود به حصول پیوندد. و این روش و این طریق را شنیده و از جوگیان کار کرده ضبط باد پیران را حاصل نموده بنوعی که ایشان راه نمایند، بر آن عمل نماید که ضبط باد پیران\* به دست آید. و چون این پیرانایام (Pranayama) ۱۲۰ را که عبارت از ورزش این نسبت است، نماید؛ باد پیران از جنبش بماند، و همین که باد پیران از جنبش بازماند، من و چت از پریشانی باز رهد، و چون طلای خالص کامل عیار گردد، و غل و غش او معدوم، و نابود شود؛ و بعد از معدوم و نابود شدن من و چت؛ کس از کاملان درگاه حق گردد، و بمرتبه‌ای رسد که از آن بالاتر هیچ مرتبه نباشد.

رامچند با بشسته عرضه نمود که ای مرشد کامل! تدبیر جمعیت خاطر و برجا ماندن من و چت را از پریشانی با من شرح نمودی، و با من حقیقت حال (من، و چت) را گفتی؛ حالا التماس من آنست که گیان کامل را به من بگویی، و مرا رهنمونی کنی به آن که گیان کامل را دریابم.

بشسته فرمود که ای رامچند! تو از این حقیقت گیان کامل را می‌خواهی؟ خلاصه گیان و دریافت حقیقت آنست که تو هرچه می‌بینی از هرگونه موجودات و تعینات، باید که تو این همه را ظهور نور کامل اعتقاد کنی؛ بلکه یقین خودسازی که وجود و بود جز حق را نیست. و آن ذات برهم که او را حد و نهایت نیست، و از نام‌ها و نشان‌ها منزّه و مبراست، و چونی و چگونگی را در او راه نبود، به این صورت‌ها و این رنگ‌های مختلف ظاهر می‌شود، و کمالات خود را ظاهر می‌سازد. در رنگ طلای کامل عیار که صورت طوق، و یاره، و خلخال، و انگشتری، و دیگر زیورها از او صورت می‌گیرد، و نمودار پیدا می‌کند، در حقیقت چون پنگری غیر طلا را بودی و وجودی نبود، و آنچه از زیورها نمود دارد، همین نمود دارد، و پس؛

→ تقدیمی ندور؛ نام شریان مخصوص در طرف چپ، یکی اوله ماند که نامی از مجاری اسلم حیاتی میباشد که در طرف راست بدن واقع است.

۱۲۰- پیرانایامه (Pranayama): حس نفس؛ نام سه نفسی (پورک Puraka، بیچاک Recaka، و کمبیک Kumbhaka) که هنگام انجام دادن مراسم سندهیا (Sandhya) کشیده میشود؛ حبس دم، تسلط بر نفس.

\* - م: باد پیران را.



و آن را بهره‌ای از وجود نباشد. ای رامچند! چون همگی ظهور آتمان و هستی مطلق باشد، و غیر از ذات برهم و هستی مطلق را وجود و نمود نباشد، از این میان کراباقی، و پاینده، و کرافانی، و بی‌ثبات گویم؟ و کرا گویم که این هست است، و کرا گویم که این نیست است؟ و چون هرچه دیده می‌شود و آنچه می‌بیند همه ذات برهم است؛ پس بگو که کدامیک را به‌موجه نسبت کنم، و کدامیک را بگویم که درمانده بند (یعنی: قید) است؟ ای رامچند! ذات برهم که بزرگتر و بالاتر و بی‌حد و نهایت باشد، و ظهور او چه در گوهر قیمتی، و چه در خرمهره، و چه در آسمان، و چه در زمین، و چه در سنگ و چه در کلوخ و چه در خس و خاشاک، برابر است. باید که تو از هرچه ببینی و هرچه دانی ذات او را پیش‌نظر آورده، و نور او را منظور داشته همگی برهم گردی، و ازل، و ابد را، و بالا، و پست را ظهور کمال خود تصور کنی، و هیچ چیز را از خود جدا نبینی. کسی که نظر بینش او چنین روشن\* شده باشد، و او بدین‌مرتبه کمال رسیده باشد، و اوحق شده باشد، دیگر او را لذات دنیوی کجا تواند بخود متوجه ساخت؟ و او را برگرفتاری‌های عالم کجا نظر افتد؟ او آزاد ۱۲۱ مطلق است، و یافتنی را یافته، و دانستنی را دانسته، و آنچه مقصود از پیدایی او بود، او بدان رسیده. و بدان که آن کس که دل او به‌عالم بقا بسته شده، و او را قبله همت ذات برهم شده، او را آرزوهای نفسانی، و لذات جسمانی اصلاً نتواند متوجه بخود گردانید، و نتواند از آن حال لغزاید، و او چون کوه پابرجا بود که به‌هیچ باد حرص نجنبید و نلغزد. و چون از روی کوتاه‌بینی در عالم نظر کرده شود، منی، و تویی، و دویی و دوگانگی بنظر درآید. و چون بنظر گیان دیده آید، اینهمه موجودات رنگارنگ و معینات گوناگون جز جلوه یک ذات کامل نباشد. و یقین باید کرد که کسی را که این گیان و این نظر پیدا شود؛ او آماده موجه است و دریافت کامل نصیب اوست.

چون سخن به‌اینجا رسید بشسته با رامچند بنیاد کرد که ای رامچند! من در باب فایده آخرکار تو حکایتی از حکایات زمان پیش بگویم تو آن را گوش‌دار، و ذخیره دل خود بکن که چنانچه بتمهویه (Vita-Havya) ۱۲۲ نام رکه‌پیش، درباب یافتن گیان کوشش نمود، و دل خود را بر راه راست گرفت و گیان نصیب او شد باید که تو هم به‌همان طریق عمل کنی که گیان کامل یابی و آن حکایت اینست که در جنگل کوه بند (Vindhya) بتمهویه (Vita-Havya) نام رکه‌شیری می‌بود و روزان و شبان ریاضت می‌کشید و تپسیا می‌کرد، لیکن گیان و معرفت حق را نمی‌یافت. آخر حیران و دلگیر گردیده ترك جای بودن خود کرد و با خود گفت که مدتی است که من در اینجا برای یافتن گیان ریاضت‌ها کشیدم و تپسیا کردم؛ لیکن مرا گشایشی نشد، و گیان که مقصود از ریاضت و تپ (Tapas) است حاصل نشد. حالا بروم و در گوشه‌ای باشم و آنجا، مشقت و ریاضت کنم. آخر رفته در گوشه جنگلی قرار گرفت، و برای

۱۲۱- م: آزاد مطلوب مطلق.

۱۲۲- م: پهب، ن: پهبست.

\*- ن: روش.

خود جای بودن قرار داده پوست آهو را در زیر بینداخت، بر بالای آن مربع بنشست و جمیع اندیشه‌ها و فکرهای خود را از خود دور کرده، در مقام این شد که چت خود را از پریشانی باز آرد. با خود اندیشه کردن گرفت که این من و چت که چون ابری است که از سبب باد بیقرار باشد و یکجا نتواند ایستاد، و یا چون سایه درخت باشد؛ من این من و این چت را چگونه از هرسو دودیدن و به‌هرجا تعلق کردن نگه دارم و عنان او را بدست آرم؟ این چت و من که هر زمان به هرسو دود ۱۲۳، گاهی از راه زبان پریشان شود و گاهی از راه چشم و گاهی از راه گوش و همچنین به‌هرراه و هرسو پریشان شود و به‌هرجا بند شود، این من و چت نیست؛ فیلی مست است که به هرسو دود و به‌هرجا رسد و هرچیزی را بگیرد، و هیچکس نتواند او را ضبط کرد. پس مرا باید فکری کرد، و تدبیری باید نمود که از آن تدبیر و از آن فکر، گیان کامل یابم. این اهنکار من و دریافت و شعور و تعلق نفس به چیزهای دنیوی هرکدام جدا جداست. و من که می‌گویم که این اهنکار از من و این تن از من و این دریافت و شعور از من و این آرزوی من؛ اینهمه از روی اگیان (A-Ignana) و نادانی است. من حالا در تمیز آیم، و غفلت و نادانی را بگذارم، و چون دریافت و تمیز را یابم. این کدورت اگیان و غفلت از من دور شود - چنانچه از طلوع حضرت نیراعظم تاریکی شب دور می‌شود - و من بعد از یافتن تمیز و گیان معوذات هستی مطلق شوم، و آرام و قرار یابم. و من اینقدر یافته‌ام که ذات برهم و هستی مطلق را هم از راه اهنکار و هم از تعین من و هم از شعور و دریافت و هم از حواس خمس جلوه ظهور است و در این مراتب غیر او را وجود و ظهور نیست. پس باید که من دل خود را در ذات برهم و هستی مطلق بسته از اهنکار، و من و شعور و حواس خمس کناره کنم، و از اینها جدایی جویم. این بگفت و آرزو و هوی و هوس را از خود دور ساخته از درونه مشغول دهیان برهم گردید، و من، و چت او نابود گردید و او با دل جمع و خاطر برجا معوذ بقای حق گشته بودن گرفت. و بنوعی که اشر، هیزم‌ها را درگرفته و سوخته، آخر خود هم سرد گردد؛ همچنین جمیع پریشانی‌های او دور گشته هستی او هم در بقای حق فانی گشت، و ذات او مستغرق دهیان برهم - مانند آن صورت گشت که آن را در سنگ نگارند که بی‌حس و حرکت برقرار باشد - او معوذ دهیان گشته تا مدت سیصد سال بماند. و این سیصد سال بر او گویا ساعتی بود که گذشت. در این سیصد سال از مرور زمان‌ها و گذشتن اوقات و باریدن باران‌ها زمین زیاده شد؛ بعدی که او در آنجا که نشسته بود همچنان بماند و خاک زمین تا به تارک سر او برآمده بود. و بعد از مدت سیصد سال دهیان او تمام شد. او بهوش خود آمد [و از خواب دهیان بیدار شد] ۱۲۴. و بعد از هشیار شدن خواست که دست‌وپا را جمع کرده خود را بجنباند و از آنجا برخیزد. از اتفاقات تقدیر ایزدی این واقع شد که او جمیع منفذهای تن خود را مضبوط کرده بود که باد پران بیرون نرود.

۱۲۳ - ن: رود.

۱۲۴ - در نسخه «م» این جمله محذوف است.

\* - م: از درونه مشغولی.

و موافق خواهش او خاک زمین هم مددکار او گردید و منافذ او را مسدود گردانید که بادپران بیرون نرفت. و او را بجهت درستی این نسبت دهیان و کمال گیان؛ درونه و دل او روشن گردید که آنچه از احوال گذشته و از جنم های سابق و آینده بوده باشد بر او روشن گردیده و از عالم خیال بخاطر او چنان افتاد که من این تن را گذاشته حالا بجایی رفته جنم گیرم، و وجود گرفته ظاهر کردم. خود را دید که در دامن کوه کیلاس (Kailasa) رفته و از آنجا سیرکنان رسید در سایه درختی کدنب (Kadamba) نام و آنجا رفته یکی از قسم دیوتها که ایشان را بدیادهر (Vidyadhara) گویند، شد. و مدت یکصد سال بدیادهر بوده و آخر از آن تن لطیف برآمد. و بعد از مدت مذکور بر آسمان و بر بالای سرگک رفته دیوتا شد، تا مدت پنج جگک اندر شده بماند. و بعد از آن تا مدت تمام شدن عمر دنیا و مهاپرلو و قیامت شدن، سرهنگک مهادیو شد و به خدمت او قیام نمود. بتهویه از روی قوت تپسیا و حاصل کردن روشنی درونه در عالم خیال این مراتب وجود را سیر کردن و طی نمودن گرفت؛ و او را بخاطر رسید که من مراتب جنم های سابق خود را ببینم که کجا ظاهر شدم، و کجا رفتم؟ اول خود رکبیشر بودم؛ بعد از آن بدیادهر شدم، و بعد از آن اندر (Indra) گردیدم. و بعد از آن سرهنگک مهادیو گردیدم. و آن تن ها و آن وجودهای من همه نابود شده و معدوم گردیده؛ لیکن یک تن من که رکبیشر بودم هنوز برجاست و در میان خاک و گل مانده. او را غیرت آمد که چرا آن تن من که در آن ریاضت و تپسیا کرده بودم، اینچنین در خاک و گل بماند؟ نوعی کنم که آن را برآرم؛ و در فکر آن شد که به چه تدبیر آن تن در گل مانده از گل برآید. به اندیشه او رسید که من پرستش حضرت نیراعظم کنم، و ملازمت درگاه او نمایم که از عنایت او تن من از آن درماندگی خلاص شود. در آن اندیشه تصور کرد که پنگل (Pingala) نام سرهنگی و خادمی است حضرت خورشید را. او می تواند تن مرا از خاک برآورد. و خود را این قرار داده و به رنگ باد گردیده در حضرت خورشید رسید و مانند دمی که از دمه برآمده و به کوره آهنگران برآید ۱۲۵، همچنان خود را داخل حوالی عظمت خورشید گردانید. و حضرت خورشید را که روشن ضمیر است معلوم شد که جان بتهویه، به حمایت من آمده و می خواهد که مشکل او را آسان کنم. در حال پنگل را اشارت فرموده که او را دریاب و مدد کرده هرچه مدعای او باشد، او را سرانجام بخش. پنگل همراه جان بتهویه (Vita-havya) به فرموده حضرت آفتاب از آکاس فرود آمده روان شد و مقصود او را دریافته و خود را بصورت فیل سفید ساخته، رسید در دامن کوه بنده و به آنجا که تن بتهویه ۱۲۶ در ته گل و خاک پوشیده بود درآمد و دندان خود را کار فرموده و خاک را شکافته تن بتهب (Vita-Havya) را از آن خاک و گل بیرون کشید. و بعد از برآمدن تن او از ته آن خاک و گل جان بتهب بزودی در خانه قدیم خود درآمد. و پنگل از مهم سازی او مراجعت کرده بخدمت

۱۲۵- نسخه م: از دیه برآمده آهنگران درآید.

۱۲۶- م: پتهب؛ ج: بتهب (= Vitahavya).

۱۲۷- در نسخه «م»: جمله فوق محذوف است.

حضرت خورشید رسید. و بتهب رکبیش از آنجا انتقال نموده بجهت غسل متوجه ۱۲۷ پنگل (Pingala) نام حوض شد و به حوض درآمده غسل نمود و از آنجا برآمده و برکنار آن حوض نشسته چپ (Japa) یعنی: تسبیح کردن بنیاد کرد، و پوجا و پرستش حضرت خورشید کرد. و بعد از آن با تنی درست و دست و پای سالم\* می بود، و اوقات می گذرانید و با عقل روشن، و گیان کامل از جمیع قیدهای دنیوی آزاد می بود. و بعد از مدت دراز بخاطر او رسید که مرا از روشنی باطن احوال جنم های گذشته، و حال و آینده خود بواجبی معلوم گردیده بود، و من هر پنج حواس خود را جمع کرده، و از پریشانی باز داشته، کار سلوک راه حق را تمام کرده ام. حال باز ریاضت و تپسیا از سر گیرم، و آنچه با من بویی از نشان غیر، و غیریت و آثار کثرت بوده باشد، آن را از خود دور سازم، و دل خود را در ذات برهم بسته مانند کوهی پابرجا کردم که به هیچ باد نجنبم. و من در سلوک که کردم و ریاضت و تپسیا که نمودم، و ورزش دهیان و مشغولی یاد حق را به اتمام رسانیدم - در رنگ اختری بودم که طالع نشده بودم - و بعد از آن غارب شدم (یعنی: برآمده بودم، آخر فرو رفتم). حالا دیگر نوبت طلوع نیست که برآیم و از روشنی باطن و درون خود بر حال خود پرتو اندازم. و من در اول نوبت سلوک گویا بیدار ۱۲۸ شده بودم و کاروبار کرده راه حق را طی نموده و گیان و معرفت یافتم. حال بتهب شدم. (یعنی قرار و آرام یافتم با یاد حق) - مانند آنکه کسی به خواب رود در آن خواب رفتن هیچ خواب هم نبیند. و مقصود آنکه یکی از واصلان شدم، و عالم تمکین، و تسکین نصیب من شد. حالا می خواهم که باز بیدار گردم (یعنی: راه سلوک حق را از سر گیرم) تا آنکه ورزش دهیان و مراقبه نموده به شناخت مبداء رسم، و به آن مرتبه رسیده حالت تریا که عبارت از محو شدن است در بقای حق که از سانس نشانمی نماید، و فنا در فنا گردد (یعنی: در بقای حق فانی شوم که از شنای خود هم هیچ شعور و ادراک نداشته باشم). این قرارداد و بعد از آن شروع در دهیان نمود. و دهیان کرده روزی مستغرق دهیان بنوعی شد که تا مدت شش روز در دهیان خود بماند. هفتم روز از دهیان برآمده و هوشیار شد، و چون با ریاضت و تپسیا آشنایی تمام داشت، و راه خدا را طی نموده به نهایت رسانیده بود، این مرتبه بانداک مشغولی و مشقت گشادی در کار او پیدا شد. و چون مکت گردید. و او با صفت جیون مکت در این دنیا بودن گرفت، و هر سو سیر و گشت می نمود. در مدت مدید زندگانی کرد. و او را این حال روی داد که بر هر چیزی می رسید، قانع بود. و اگر چیزی می رسید خوشحال نمی شد و اگر چیزی فوت می شد هیچ غم نمی خورد. و هیچ مرادی و مقصودی نداشت. نه با کسی دوستی می کرد، و نه دشمنی، و نه از رنج رنجیده می شد، و نه از راحت آسوده می گشت. در او اصلا از تنهداری و نفسانیت اثری نمانده بود که گویا مرده بود که هیچ خواهش و آرزو نداشت. روزی رسید در زیر کوه بنده (Vindhya) و در مغازه آن کوه درآمد، و پدم آسن (Padmasana)

۱۲۸ - م: بندار.

\* - م: دستویا سلامت.



بنشست (یعنی: مربع نشسته) و برقرار بماند و از زبان حقیقت خود با صفات تن درسخن آمد، و گفتن گرفت که ای صفت دوستی، و دشمنی، و ای صفت ذوق و حظ گرفتن نفس، و ای صفت بی ذوقی! من اگرچه از شما بریده‌ام، و از شما گریزان هستم، شما دنبال مرا نمی‌گذارید و پنهانی بامن همراهی دارید - در رنگ آن سگ شکاری که همراه سوار باشد و به هر جا که سوار رسد سگ همراهی کند، و جدا نشود - چون از مدت‌های دور، و دراز بمن همراه بوده‌اید، و مرا غمخواری کرده‌اید، و محظوظ داشته‌اید؛ حالا باید که مرا بگذارید و معذور دارید که جدایی نمودن از شما لازم شده [است].

و ای صفت راحت و شادی! تو هم برو، و بگذار که از سبب صحبت تو بسیار مدت از موجه محروم مانده‌ام، و از عالم صفا و لطافت دوری کرده‌ام. حالا من راه خدا را یافته‌ام، و به آن راه می‌روم. و با صفت حرص و آز بنیاد کرد که ای حرص! تو مدت‌های مدید چون مادران پرورش من نموده، با من بوده‌ای. حالا به راه خود می‌روم و نشانی از مقصود خود یافته، در پی آن می‌شتابم. باید که تو نیز از من فراموشی گزینی، و مرا هرگز یاد نکنی که از دست تو زیانزده گشته‌ام. من ترا تعظیم می‌کنم، و سر فرود آورده و پای ترا می‌بوسم که زنه‌ار زنه‌ار! یاد من ننمایی. بعد از آن با حظ نفس، و مراد خاطر بنیاد کرد که ای حظ نفس، و ای شهوت تن! مدت‌های بسیار مرا مشغول خود ساختی، و با من بودی، با جمعیت خود که همه اوصاف بشریت باشند. حالا مرا تنهایی خوش می‌آید، و از صحبت‌ها دل گرفته گشته‌ام، و یاران و همراهان ترا عذرخواهی نموده، وداع کرده‌ام\* باید که تو نیز ترك من گویی، و به حق صحبت دیرینه که دیگر هرگز یاد من ننمایی؛ من اینک خاکبوسی می‌کنم، و تعظیم‌داری تو نموده از تو وداع می‌کنم. این بگفت و حظ نفس و شهوت را بدرود کرد. بعد از آن با اعمال و کردارهای نیک بسخن درآمد، و گفت که ای اعمال پسندیده، و ای کردارهای گزیده! از نیکویی‌های شما چه گویم که بسیار مددکاری من کرده‌اید، و مرا از درکات دوزخ، و گرفتاری نرك (Naraka) خلاصی داده و بر بالای سرگ (Svarga) و آسمان برده‌اید. حالا من گوشه‌ای گزیده‌ام، و از جمیع یاران و همراهان کناره نموده‌ام، شما هم ترك من دهید و بروید. بعد از آن هر کدام از یاران و همراهان را وداع کرده با همه بنیاد کرد که ای جمیع یاران من، و ای تمام مصاحبان من! شما را خیرباد کردم؟ شما بروید که من هم موافق اجل خود از این قالب خاکی پرواز می‌کنم، و ترك این خانه و آب و گل می‌نمایم. بعد از آن متوجه انتقال از این عالم گردید و افسونی که بوقت مردن خوانند خوانده از جمیع آرزوها گذشته و تعلق‌های درونی را گذاشته خرم و خندان از تن برآمد و بسوی عالم قدس و ملك لطافت و صفا بخرامید، و هیچ چیز دامنگیر او نشد - در رنگ باد که بو را گذاشته بگذرد، او بگذشت - و بعد از برآمدن از این قالب خاکی به عالم بالا رفته از غل و غش پاك شده بماند، و او آثار تندیاری و صفات نفس را ترك داده در عالم بقا قرار گرفت - در رنگ بادی و زنده که وزیدگی و جنبش و حرکت خود را بگذارد - و او را در عالم صفا و بقا حالت سکپیت (Susupti)

\* م: وداع می‌شوم.



حاصل شد، و مانند: کوهی بلند که به هیچ صرصر نجنبید قرار گرفت، و او به مرتبه‌ای رسید که بالاتر از آن مرتبه نباشد، و روشنایی و صفایی یافت که هیچ زبان وصف آن حال نتواند نمود. و باید دانست که جمیع اهل مذاهب از صاحبان دانش و عرفان که در شناخت ذات حق موافق اعتقاد خود سخن کرده‌اند، آخر دست و پازده قرار گرفته‌اند که او یگانه و بی‌همتا و بی‌حد و نهایت است، و چونی و چگونگی در او راه ندارد و در وحدت او متفق گشته‌اند؛ آن رکمپشر از این قالب خاکی وارسته شد، و رفته به بقای آن یگانه باقی گشت و محو ذات او گردید و او به مرتبه‌ای واصل شد که در آن مرتبه، اول و آخر و حد و نهایت و زیستن و مردن گنجایش ندارد. - و غرض [آن که] ذات برهم شد.

بیست و هفتم سرگت از ایشم پر کرن (Upasama Prakarana) به اتمام رسید ۱۲۹.

### دربیان نارفتن شخص در حالت جیون مکت به آکاس!

[بشسته با رامچندر گفت که ای رامچندر!] ۱۲۰ بالاتر در باب جمعیت خاطر و برجا ماندن چت و سنگت تیاگ (Sangatyaga) ۱۲۱ (یعنی: ترك صحبت) و ضبط کردن دم و بادپران و ورزش نسبت سمانده (Samadhi) را: [به] خیریت [و] خوبی \* بیان کرده‌ام؛ حالا حقیقت نارفتن شخص جیون مکت به آکاس، یعنی: جیون مکت که به آکاس نمی‌رود؛ سبب آن را مشرح خواهم گفت، و در آنچه جمعیت خاطر حاصل شود و چت نابود گردد، خواهم بیان نمود.

رامچندر از بشست پرسید که ای مرشد کامل! با من فرمایید که مرد جیون مکت چرا به آکاس نمی‌رود؟

بشسته بنیاد کرد که ای رامچندر! بر آکاس رفتن و سیر عالم بالا نمودن چندان کاری بزرگ نیست، بجهت آنکه کسی هر چند پر مآتمان و هستی مطلق را شناخته، و صاحب موجه نشده باشد؛ می‌تواند بر آکاس برود. و بر آکاس برآمدن به چند چیز میسر می‌گردد: یکی آنکه مهره سیماب را که به کمال می‌رسانند، آن خاصیت پیدا می‌کند که چون کسی در دهان کند بر هوا برآید، و هر جا خواهد از راه هوا برسد. و دوم مردمی که افسون را می‌ورزند بجایی می‌رسانند که بر هوا برآیند. و سیوم از جوگت ابھیاس کردن، و به کمال رسانیدن آن نسبت به هوا می‌پرنند، و بر آسمان می‌روند. چهارم کال سنکھا (Kaia-samkha) (یعنی: به حسب وقت و نصیبه زمان) از ریاضت و تپسیا او را حالتی دست دهد که اگر خواهد برفلک برآید می‌تواند برآمدن، و مثل این. و ای رامچندر! کسی که آتمگیان (Ama-jnana) را یافت، (یعنی: هستی مطلق را بشناخت) و ورزش دهیان را بهم رسانید، او را بر آسمان

۱۲۹- ج: سرگت بیست و هشتم.

۱۳۰- ج: بشست با رامچندر فرمود که ای رامچندر، م: سنگت تیاگ.

۱۳۱- ش: سرت. م و ن: کال سنکھت.

\* م: سمانده یعنی: خیریت خوبی. سماندهی بمعنی استغراق و تمرکز خیال و مراقبه و آخرین و هشتمین مراحل سلوک در طریقت جوگت است نه خیریت خوبی.

رفتن چقدر کار است؟ هرگاه او به بقای حق باقی گردید و ذات او ذات برهم گشت؛ بر آکاس نارفتن او را چه زیان دارد و چه نقصان می‌کند؟ و نیز مردی که صاحب گیان کامل گشت، او را از پریدن و از بر رفتن هوا عار است که این کار بنزدیک خدادانان چندان مقدار و اعتبار ندارد. و آن کس را که آتمگیان نصیب او شده و محو مشاهده هستی مطلق گشته او را بغیر از دهیان ذات برهم هیچ چیز خوش نیاید، و او جز دهیان برهم نخواهد. و مرد گیانی و صاحب عرفان از رسوم و عادات، مثل: پوجا و پرستش و غسل و جپ (Japa) و تسبیح و برت (Vrata) و روزه داشتن گذشته است، و او هرگز مقید این نوع چیزها نگردد. و مردی که صاحب آتمگیان گردد اگر بعد از آن خواهد که او را اشته شده (Asta-siddhi) (یعنی: هر هشت قدرت، و تصرف) میسر گردد می‌تواند به دست آورد. و اشته شده بجای خود مذکور خواهد شد. و حال صاحب اشته شده مجملاً آنست که اگر خواهد در جثه قد کلان تر می‌شود، و اگر خواهد خردتر شود نیز میسر گردد، و اگر خواهد بر هوا برآید یا در تحت‌الثری رود هم می‌تواند ۱۲۲ و اگر خواهد چون کوه گران گردد، و یا از خس سبکتر شود ۱۲۳، حاصل گردد. سده (Siddhi) شدن آتمگیان را زیان ندارد. این چهار چیز که از آن مرد به هوا برآید و بر آسمان رود چیزهایی است که سده می‌بخشد، (یعنی: قدرت و تصرف)؛ و لیکن در جنب یافت مرتبه بقا به بقای ذات حق، اینها را اعتبار نباشد و نسبت به وصال درگاه خداوندی چیزی نیستند. مردم آتمگیان، و صاحب عرفانان از خواهش و مراد دنیوی دور باشند. و آن مردم که خواهشی و آرزویی داشته باشند باید که سده (Siddhi) را، (یعنی: تصرف و قدرت) بر آنچه از دنیوی خواهند، خواهان شوند؛ بجهت آنکه هنوز به آتمگیان نرسیده‌اند. و تا آن زمان که خواهش و مراد از مرد دور نشود به آتمگیان نرسد. و بعد از آنکه کسی آتمگیان را بیابد؛ دیگر سده را چه کند، و سده برای چه خواهد؟

سخن چون به اینجا رسید باز رامچند از بشسته پرسید که ای رکبیشر کامل! با من بگو که جوگیان که مدت‌های دراز می‌زیند از چه سبب است؟ حقیقت این حال را با من شرح فرمایید.

بشسته بنیاد کرد که ای رامچند! کسی که به دل و جان راه جوگ گرفت، و ریاضت و مشقت پیشه کرد، من و چت او بخوبی و نیکویی، بی‌آنکه او کوشش در آن کند، بکاهد و ناتوان شده معدوم گردد. چون من و چت که دشمنی قوی، و راهزنی پرزور است از راه برخاست، ناچار آنچه از اوصاف و خاصیت‌های تندیاری او بوده باشد، همه رو به خوبی نهد، و زیبایی پیدا کند - در رنگ آنکه در موسم بهار درخت را هر شاخ او از برگ‌ها و گل‌های زیبا نماید، عمر او هم دراز شود. چون من نابود می‌شود، مرد بی‌عیب و نقصان می‌گردد، و ذات او چون آینه مصقل بی‌زنگ می‌شود، و او بدیه (Vi-deha) و جیون مکت‌شود. بدیه (Vidha): یعنی: باوجود تندیاری خاصیت‌های تن از او دور می‌شود، و آن چیزها و آن تعلق درونی نفس که از

۱۳۲ - دو سطر فوق در نسخه «م» محذوف است.

۱۳۳ - م و ن: و یا چون خس سبکتر شود.

سبب آن، در این جهان آمده گرفتار اسباب جهانی می‌گشت، از او دور می‌گردد. و بعد از آنکه من و چت که بیخ درخت نفسانیت باشد، معدوم گشت، جمیع خاصیت‌ها و آثار نفسانیت از او نابود می‌گردد و او بی‌رنگ و صورت شود، و نه هنر در او ماند، و نه عیب و نه عمل نیک، و نه کردار زشت و نه در او اقبال، و نه ادبار، و نه طمع، و نه بی‌طمعی، و نه طلوع و نه غروب و نه غیرت، و نه بی‌غیرتی، و نه مراد، و نه نامرادی، و نه روشنایی، و نه تاریکی و نه صبح، و نه شام، و دل او تعلق کند به مرتبه‌ای که از آن مرتبه بالاتر نباشد، هر که به آن رسد دیگر هرگز به این جهان نیاید. و همین نوع مردمی که چت ایشان فانی و معدوم می‌گردد؛ ایشان را آن مرتبه حاصل می‌شود که در آن مرتبه هیچ غم و درد و گرفتاری نباشد، و هیچگونه تعلق به جهان و اسباب جهان نبود.

چون سخن به اینجا رسید رامچند با بشسته آغاز کرد که ای مرشد کامل! این جهان که شاخ درخت انگور باشد با من بگو که آن کدام تخم است که از آن تخم، این درخت و این شاخ می‌روید و پیدا می‌گردد؟ و نیز بگو که تخم آن تخم و تخم آن تخم چیست؟ بشسته آغاز کرد که ای رامچند! چنانچه هردرخت که اول از زمین می‌روید با دو برگ از خاک برمی‌آید، همچنان این تن را در مقابل آن دو برگ، نیکی، و بدی او است که از خلقت ذاتی، و سرشت طبیعی خود، آن نیکی، و بدی را از زمین آفرینش با خود همراه می‌آرد، و همین تخم پیدایی درخت عالم است. و چون معلوم کردی که تخم درخت عالم این تن مرکب از عناصر است حالا بشنو که تخم این تخم تن من، و چت است که بواسطه این تخم من، و چت این تن موجود می‌گردد، و آن من، و چت خزانه وجود و عدم است. و نیز این من، و چت حقه جواهر غم‌ها و دردهاست. ای رامچند! وجود و عدم، و نیک و بد از این من، و چت پدید می‌آید. و آنکه پرسیدی که تخم تخم این تخم چه باشد؛ بدان که این تخم تخم را (یعنی: من را) دو تخم است که یکی از آن جنبش و حرکت بادپران باشد، و دوم نسبت تعلق درونی که از جنم‌های سابق همراهی دارد. و درخت چت، و من از این دو تخم موجود می‌گردد. بدان که یکصد و یک رگ است در تن که پنج آن رگ‌ها در دل باشد. چون بادپران در اول خلقت وجود تن به این رگ‌ها در می‌آید با درآمدن آن بادپران، من، و چت با دریافت\* و گیان پیدا می‌آید، و جنبش این بادپران، من و چت و عقل را به هوش می‌آرد، و بیدار می‌سازد و چت با عقل به هر سو دویدن آغاز می‌کند. ای رامچند! یقین بدان که اینطور من و چت را کسی چون ناپید سازد مقصود به حصول پیوندد، و نهایت مرتبه کمال که مطلوب عارفان درگاه است، میسر گردد. و بدان ای رامچند که این من و چت که با دریافت پیدا می‌گردد و گرد آورنده هزار چیز می‌شود؛ چون او را کسی نابود سازد، خلاص می‌شود از گرفتاری‌ها و آزادی تمام می‌یابد. و اگر من، و چت با دریافت خود سلامت باشد خزانه غم‌های بی‌نهایت گردد، و هزار گرفتاری را سبب شود. و بدان که مرتبه کمال که مطلوب جمیع سالکان درگاه باشد از خواب کردن عقل میسر گردد. و چون کسی عقل، و

\*- ن: با دریافت گیان، ج: من و چت یا دریافت و گیان.

دریافت خود را در خواب سازد؛ یقین بدان که او به آن مرتبه رسیده باشد. و خواب کردن عقل عبارت از آنست که جمعیت خاطر بهم رسد، چون من به هیچجا نرود البته عقل در خواب باشد. ای رامچند! چون دانستی که جنبش بادپران که عبارت از من باشد و باسنان (Vasana) که عبارت از تعلق درونی نفس باشد، به چیزهای دنیوی جاندار را زیان دارد، و باعث جنمها می‌گردد؛ باید که تو این هردو را گرد آری و تعلق درونی را دور کنی، و من (Mana) را نابود سازی که ریسمان جنم (Janma) گرفتن بریده گردد، و گرفتاری عالم برود. ای رامچند! باعث پریشانی و گرفتاری، همین دریافت و شعور عقل و تعلق کردن من، و چت باشد به هرچیز. چون کسی دریافت خود را گرد نیارد، و من، و چت را از چیزهای دنیوی روگردان نسازد، و پریشانی و گرفتاری مرد در رنگ، شاخه‌های درختان جنگل دراز شود، مسافت‌ها را فروگیرد، و بعد از آنکه کسی این هردو را گرد آرد، از انواع محنت‌ها خلاص گردد. ای رامچند! مردم طالب جوگک برای نابود کردن من، و چت جنبش بادپران را دور می‌سازند، و آن را گرد می‌آرند که آن جنبش بادپران بیخ درخت من است. درخت را چون بیخ بریده گردد؛ ناچار درخت خشک و نابود گردد. و ورزش پرانا یام (Pranayama) که عبارت از گرد آوردن و ضبط کردن بادپران باشد، برای این معنی می‌کنند. و یقین باید کرد که از ضبط کردن بادپران من، و چت، مرغ بی‌پر می‌گردد، و به هیچجا نمی‌تواند رفت. و نهایت آرام و کمال تسکین از ضبط کردن بادپران به دست می‌آید. و عارفان این نسبت را آزموده‌اند، و در حقیقت همچنین که گفته شد، یافته‌اند. ای رامچند! سبب پیدایی من و چت را که در بالا گفتم شنیدی؛ حالا حقیقت: باسنان (Vasana) را، (یعنی: تعلق درونی نفس را) از من مشرح بشنو که بده ۱۲۴ چون به طلب و خواهش محکم چیزی از چیزهای دنیوی را بی‌آنکه نفع، و زیان او را نسبت بخود تعقل و تصور کند، به درون خود جاهد، آن را باسنان گویند. و بدان: «من» که عبارت از نفس ناطقه باشد، چون به چیزی تعلق کند و تصور آن را محکم نماید؛ بعینه همان چیز گردد، و حکم آن گیرد (یعنی که چون جنم گیرد همان چیز شده ظهور کند و صورت و رنگ جنم سابق را بگذارد و همان رنگ و صورت گیرد که به آن تعلق کرده باشد). و دانستن عقل فانی را باقی، و ناخوب و زشت را، خوب و پسندیده، و بسته شدن همت در پرورش تن و رو دادن ۱۲۵ غفلت از آتمان و هستی مطلق و به دیدن ریسمان را مار دانستن، چت گویند. و از آن باسنان (یعنی: تعلق نفس به چیزهای دنیوی که به محکمی باشد) چت پیدا می‌شود. و این چت سبب جنم گرفتن و موجود شدن و پیرگردیدن و بیماری‌ها، و دردها کشیدن، و مردن جاندار می‌گردد. و حالا تدبیر و علاج بیماری چت را بشنو که مرد چون از کشمکش این حال که گفتم این کنم، و آن گیرم و این مرا باشد، و آن نباشد، برآید و خود را از خواهش و مراد باز دارد ناچار چت معدوم گردد، و از او اثری نماند، آنزمان او را امنشتا (amanisita) پیدا شود (یعنی: فنای چت و معدوم شدن

۱۳۴- ن: مرد. بده (Buddhi): عقل، خرد، دریافت، عقل کامل.

۱۳۵- ش: جمله: «رودان» محذوف است، ن: پرورش تن و روح و غفلت.



او حاصل گردد). و این امنشتا بخشنده کمال آرام و قرار با آنچه مقصود از آفرینش او بود می‌گردد (یعنی: شناخت پروردگار را می‌دهد). و چون مرد، عالم و اسباب عالم را هیچ و فانی و ناپاینده داند و او را هیچگونه خواهش و آرزو نماند؛ ناچار چت معدوم گردد و فانی شود. ای رامچندا! چیزهای دنیوی را که فانی و بی‌ثبات است، چیزی معتبر دانستن، و ریسمان را مار تصور نمودن، و به‌دل خود جادادن، صورت چت است. و بدان که آن مرد که از چیزهای دنیوی، و لذات نفسانی دل خود را بردارد، و آن را هیچ داند، و نخواهد، زبان از توصیف و تعریف آن مرد عاجز است؛ مگر همینقدر در حق او توان گفت که درونۀ او یکطرف و یک گوشه‌ای است از آکاس در کمال صفا و لطافت. و کسی که این عالم و عالمیان و اسباب دنیوی را هیچ و فانی دانست و بعد از آن همین اعتقاد را در دل خود جاداد و محکم کرد و آنچه باقی و پاینده و ناگزیر اوست، دل در او بست؛ او اچت (acitta) شود (یعنی: چت او معدوم گردد). و مردی که صفات ناپسندیده نفس از غضب و کینه و حسد و حرص و آز، و هوی، و هوس را بگذارد، و آهستگی و وقار و مهربانی را شعار خود سازد، اوست که چت او معدوم شده، و اوست که به کمال آرام و تسکین رسیده. ای رامچندا! مردی که باسنان (یعنی: خواهش درونی) را یا چیزهای دنیوی که آن باسنان باعث جنم گرفتن و زاده شدن و مردن باشد، از خود دور سازد، و از هواهای نفسانی فارغ گردد او جیونمکت می‌گردد، و از آثار و صفات تن پاک می‌شود - در رنگ چرخ کلال که تا در گردش باشد از او انواع ظروف و اوانی از کاسه، و قدح، و کوزه می‌توان ساخت. بعد از آنکه از گردش خود باز ماند، و آرام و قرار گیرد تمام این صفت‌ها و کارها از پیدا شدن باز می‌ماند. همچنان بعد از جیونمکت شدن مرد لوازم تنداری از او دور می‌گردد. و نیز مردی که خواهش درونی او که باعث جنم‌ها می‌گردد چون تخم بریان کرده گردید که دیگر نروید - او جیونمکت باشد که بعد از آن او را به زاده شدن و پیری و ضعیف شدن و مردن تعلق نماند. ای رامچندا! مردی که از تموگن (Tamoguna) که عبارت از صفت حیوانیت و چارپا باشد وارد رجوگن (Rajoguna) که عبارت از صفت انسانیت بود، بگذرند، و در ستگن (Satoguna) یعنی: صفت فرشته و دیوتا قرار گرفته دل خود را به ذات برهم بندند؛ ایشانند که گیان کامل یافته به حقیقت رسیده‌اند، و ایشانند که اچت گشته‌اند. [یعنی: (دور از صفت چت شده‌اند) و ایشانند که به صفت] ۱۳۶ برهم کامل برآمده‌اند.

ای رامچندا! من بالا گفته‌ام که تخم چت دو چیز باشد: یکی جنبش بادپران: دوم باسنان که خواهش درونی باشد. بدان که چون یکی از این دو تخم معدوم و نابود گردد، یقین بدان که هر دو معدوم کردند و باعث نابود شدن چت شوند. ای رامچندا! از مسبب قوت باسنان (Vasana) جنبش بادپران بهم می‌رسد، و بعد از جنبش بادپران باز باسنان پیدا می‌شود - در رنگ آن که درخت از تخم پیدا می‌شود، و باز از درخت تخم پیدا می‌آید - و یکجا شدن این جنبش بادپران

۱۳۶ - جمله داخل چنگال در نسخه «م» محذوف است.



و باسنان را جیو (Jiva) یعنی: جان گویند. و دریافت چیزهای دنیوی از جان بهم می‌رسد که آن را چت گویند. و بعد از آنکه کسی تعلق چیزهای دنیوی را از خود دور سازد؛ این تعلق گویا بیخ من، و چت است. چون بیخ بریده گردد، ناچار درخت که عبارت از من باشد خشک گردد. ای رامچند! آنچه از چیزهای دنیوی دیده می‌شود و در نظر می‌آید، از يك جا شدن عقل، و من، چت\* دیده می‌شود، و بنظر درمی‌آید. چون کسی دریافت عقل و تعلق کردن من را دور سازد؛ ناچار چیزی بنظر درنیاید، و دریافت چیزی میسر نگردد. و این دریافت عقل به همراهی من گویا بیخ تعلق کردن چیزهای این جهان است. هرگاه بیخ بریده گردد تعلق هم دور شود. این یکجاشدن را با زبان هند ستنبید(?) گویند و تعلق کردن ادراك و دریافت چیزی را سنبد نامند. و بدان که دریافت عقل تا به همراهی من صورت نگیرد، تعلق دریافت هیچ چیز نشود. و بدان که عقل را نتوان گفت که به درون جادارد، و نتوان گفت که بیرون است. و این تعلق و دریافت عقل به همراهی من به چیزهای دنیوی معتبر نیست - در رنگ آنکه شخصی که به خواب رفته او در آن خواب کردن خواب بیند، و به خیال او رسد که من بر آسمان رفته‌ام، و یا در تحت‌الثری جا کرده‌ام، و چون بیدار گردد؛ معلوم او شود که این وقوعی نداشت و نفس‌الامری نبود - همچنان این تعلق ادراك عقل به مدد نفس هم چیزی نباشد و مانند خواب و خیال بود. ای رامچند! آدمی چیزی از چیزهای دنیوی را که سابق دیده باشد و آن چیز در دل او نشسته باشد و یا او را ندیده باشد و بخاطر او خیال آن بگذرد، باید که نگذارد یاد آن چیز دیگر بخاطر رسد که همین تعلق که عبارت از گذرانیدن خوبی یافت چیزی بخاطر است، علت جنم گرفتن و سبب باز موجود شدن باشد. چون مرد چیزی را نگذارد که به دل او گذرد و آزاد و فارغ شود، ناچار موجه نصیب او شود. تعلق کردن دریافت عقل به مدد نفس یا چیزی از چیزهای مرغوب سبب پیدایی انواع غم‌ها و محنت‌ها باشد. و فراموشی از دریافت چیزها موجب راحت‌های بی‌نهایت و سبب نازاده شدن و ناچشم گرفتن می‌گردد. ای رامچند! باید که تو غافل و اگیانی نشوی و دریافت چیزهای مرغوب را فراموش سازی و به دل راه ندهی و ذوق‌های دنیوی آنچه از راه هر پنج حواس بوده باشد همه را دور کنی که آزاد مطلق گردیده به مرتبه برهم رسی و محو بقای هستی مطلق شوی.

بشسته با رامچند گفت که ای رامچند! باید که تو غفلت و نادانی را بخود راه ندهی و پلید طبع، و کندذهن نشوی. و به زبان هندی گفت که اجد (Ajada)\*\* شوی و صاحب دریافت رسمی نشوی و دریافت خود را به عالم دیگر متعلق سازی. و به زبان هندی گفت که انسنبت (Anasanabhuta) شوی. رامچند گفت که ای بشسته با من بفرما که از این دو عبارت چه خواسته‌ای؟ با [من] مشرح فرمای.

بشسته فرمود که اجد (Ajada) این معنی دارد که مردی که چیزهای فانی را فانی داند و بقا و ثبات را به او نسبت نکند و بر چیزی دل نبندد و جایی قرار

\*\* - اجد (Ajada): با ادراك. تیزهوش، فطن.

\* - ن: من و چت.

نگیرد و از دل چیزی را نخواهد، او را اجد گویند، و او است که از غفلت و نادانی و کوتاه اندیشی وارسته شده. و نیز آنکه هر چند به کاروبار خود مشغول بوده باشد و چون مردم رسمی در داد و ستد بود و لیکن از این مشغولی و از این کاروبار چیزی به دل او جانکند، او اجد بود. مردی که چنان بود که چیزهای دنیوی او را بخود نکشد و آنچه ببیند به دروئه دل او فرو نرود او جیون مکت باشد. و اجد و انسبیت را يك مضمون است. و مرد چون از تعلق و خواهش درونی آزاد شود و او را هیچگونه خواهش و آرزو نماند، و از بی تعلقی و ساده دلی مانند طفلی بود یا چون مردی بی زبان و گنگ باشد، یقین کنی که او از همه تعلق های درونی و بیرونی آزاد مطلق گردیده و فارغ شده. و ای رامچند! کسی که او از خواهش و آرزو گذشته، و از مرادها و هواهای نفسانی به يك کناره گشته، گیان کامل یابد که وحدت حق تعالی در نظر او جلوه نماید، و این تعینات و این موجودات رنگارنگ اصلاً بنظر او در نیاید، و او همان يك نور کامل را مشاهده می کرده باشد. و بدان که جمال غیب ذات برهم در دل او بنوعی جلوه کند که آکاس همه جا را، و همه چیزها را در گیرنده و شامل است و هیچ چیز و هیچکس از احاطه او بیرون نبود. مردی که از روی ورزش نسبت جوگ عقل او خالص گردد، و از شعور رسمی برخیزد، و او را دریافت چیزها نماند، و دل او در ذات برهم بسته گردد، و شعور و دانایی که از این طرف در بسته یابد، ناچار تعلق به عالم قدس کند و آن جوگی از صفات خود فانی شده، و باقی به بقای حق گردیده مانند: قطره ای که در دریا افتد. و او در نشستن، و برخاستن و در خواب و بیداری و راه رفتن و ایستادن، در جمیع احوال و اوقات از این شعور رسمی گذشته دریافت خود را به جمال غیب کار فرماید، و همگی حق شود و مستغرق دریای شادی و سرور ابدی باشد. و مردی که گیان کامل یابد او نظر مشاهده نور غیب یافته و از دریای نقصان به آن کنار رفته و در دریای کمال شعور و دانایی و هنرمندی و خوبی غوطه زند، و هیچ غم و محنت کرد او نگردد. ای رامچند! من باتو يك سخن می گویم که آن سودمند تست؛ و آن آنست که تو از جمیع صورتها و رنگها که از تعینات و موجودات عالم بنظر درآید بگذر، و اصلاً به خاطر خود راه مده و دل خود را در ذات برهم و هستی مطلق که بی حد و نهایت است و بی چون و چگونه و بی رنگ و صورت، و بی نام و نشان است، ببند. و اگر کسی گوید که موحد روشندل برای چه این رنگها، و صورت های گوناگون را از نظر خود بیندازد، چرا همان جمال غیب را که این رنگها و صورتها جلوه است در مجالی موجودات و مرایای تعینات شاهد، و ناظر نباشد و جمال و حسن وحدت حق را در این صورت های کثرت بیننده نبود؟ جواب آنست که هر چند موحد را از این کثرت و از این تعینات متعدد همان يك نور در نظر باشد؛ لیکن چون گرفتار فرق و شمار کثرت و دوگانگی و دویی باشد، در حاصل کردن این نظر، و این حالت؛ او را آن مرتبه که کسی از این تعدد و شمار گذشته آن نور یگانه را قبله دل خود سازد، میسر نگردد؛ چون او را شمار و عدد که نقصان دارد در میان باشد ناچار او به مرتبه ناقص از آن مرتبه جمع، و بکرنگی، و یگانگی رسد. ای رامچند!

چون آن ذات پاک را که باقی و پاینده، و بی‌زوال و تغییر است؛ باقی و پاینده دانی، و محو مشاهده او گردی، و آنچه غیر او باشد آن را فانی و بی‌ثبات یقین کنی؛ ناچار ذات تو هم از صفات خود برخاسته و فانی گردیده، به بقای حق باقی گردد، و آن مرتبه جمع که ذات برهم را باشد ترا میسر گردد و در همه چیز، و همه کس و در همه جا جلوه خودبینی و غرق دریای سرور و شادی باشی. بدان که آن نور پاک و آن شاهد غیب که بقا و ثبات ذات اوست، و از زوال و فنا منزله است و همه چیز و همه کس از او پیدا می‌آید و او از کسی پیدا نمی‌گردد و به یک کرشمه و یک جلوه که او می‌کند اینهمه غوغا از او موجود می‌گردد، و این عالم پیدا می‌شود، و بود و وجود منسوب به او بود، و غیر او را بود و وجود نبود، و آن ذات پاک که عالمی به این بزرگی و عظمت ترتیب و نسق پیدا می‌آرد، و در پیش بزرگی و بزرگواری او این عالم چیزی در حساب نباشد، و او را به این موجودات هیچ احتیاج نباشد، و او به همان مرتبه بزرگی خود بود، و از این همه بوجود آمده باشد، و او سبب و علت پیدایی این عالم باشد، و پیدایی و وجود او را هیچ چیز و هیچکس علت و سبب نتواند شد. بدان که او و حقیقت او خلاصه هرچه باشد هست و این صورت‌ها و رنگ‌ها از او نمود دارد، و او برتر و بالاتر و بزرگتر است که همه بزرگی‌ها و کلانی‌ها در پیش بزرگی او بی‌مقدار و پست باشد. و بدان که جمیع علت‌های پیدایی و تمام آفرینش عالم را ذات پاک او آئینه‌ای است که عکس اینها در او نمایان می‌گردد، در رنگ حوضی که در اطراف خود درختان داشته باشد و عکس این درختان در آب آن حوض بنماید - همچنان تمامی علت‌های وجود و سبب‌های آفرینش در او منعکس و نمایان می‌گردد. کسی که آن ذات کامل را قبله همت خود سازد ناچار او دیگر به این جهان نیاید، و هرگز زاده شده نمیرد. ای رامچند! چون دل خود را به اینطور بزرگی که او را پیری و ضعیف‌شدن و مردن نباشد، بندی؛ ناچار موجه را بیایی. رامچند با بشسته بنیاد کرد که ای استاد کامل، و ای مرشد راهنما! سراسر علت‌ها و اسباب پیدایی عالم را و وجود و تن را که بمنزله تخم باشد درخت را، مکرر و مشرح گفتی، و اسباب فنای عالم را و نابود شدن وجود را هم بیان کردی؛ حالا التماس آنست که مرا از مرتبه وصال درگاه حق و از نهایت کمال انسان زودتر خبردهی که به چه نوع وصول به آن مرتبه میسر گردد که بفرموده تو عمل کنم و خود را برراه نموده تو راست گیرم، و من برسم به آنچه مقصود از پیدایی من باشد. بشسته با رامچند گفت که ای رامچند! آن چیزها که جاندار را باعث غم و محنت بی‌شمار گردد، من با تو مشرح گفته‌ام، باید که تو از آن چیزها پرهیز کنی، و یکی را از آنها بنخود راه ندهی و چون اینچنین کنی ناچار تو بررسی به مرتبه کمال و یکی از واصلان گردی که دیگر به این جهان نیایی. ای رامچند! چون تو از کمال مردانگی و تهور خود تعلق خواهش درونی خود را که بزبان سنسکرت (Samskrita)، باسنان (Vasana) گویند از خود دورسازی و دل و درونه خود را به ذات برهم، و پرمتان (Paramatma) که بی‌نقش و رنگ و صورت و بی‌حد و نهایت است ببندی، و محو بقای او شوی؛ ترا نیز مرتبه برهم میسر گردد، و تو هم همچنان محیط‌شامل

همه چیز و همه کس گردی و عالم را مظهر جمال و کمال خودبینی. ای رامچند! آن ذات حق، و آن پرم‌آتمان که باقی و پاینده است و در همه جا و همه چیز و همه کس جلوه ظهور او برابر باشد؛ چون تو دل خود را به او بندی و او را قبله همت خودسازی و دست در او زده از صفات خود برخیزی و به بقای او باقی گردی؛ یقین تو باشد که تو نیز حق شوی، و مانند قطره معو دریای ذات پرم‌آتمان گردی. و ای رامچند! آن ذات برهم و آن پرم‌آتمان که نتیجه گیان و دهیان کاملان باشد، و مقصود از آفرینش شناخت او باشد چون همگی از او شوی، و خود را به او سپرده غیر او را بود، و وجود نهمی، آخر تو معو بقای او شوی و از تو اثری نماند، و کمالات ذات او را در خود ظاهر بینی. ای رامچند! این تعلق شعور و ادراک رسمی به چیزهای دنیوی که باعث جنم‌ها و وجود گرفتن‌ها می‌گردد زنده‌ها و هزار زنده‌ها که این ادراک و این شعور خود را از خود دورسازی، و دریافت و شعور خود را متوجه هستی مطلق، و ذات حق کنی که از جنم گرفتن، و بدنیا آمدن بازمانی و باسنان تیاگ (Vasana tyaga) کنی، (یعنی: خواهش درونی را ترک دهی). و ای رامچند من با تو پیشتر از حقیقت گیان گفتم و ترا به جانب دهیان و مراقبه یاد حق راهنمونی نموده سلوک این راه را بر تو روشن ساختم. بدان که مدار گیان و دهیان بر دوری باسنان است (یعنی: تا آنکه کسی تعلق خواهش درونی نفسانی را از خود دور نکند او هیچ کار نکرده باشد)، و باسنان تیاگ نمودن (یعنی: ترک تعلق خواهش درونی نفس کردن) بغایت مشکل است. بجهت آنکه باسنان را از خود دور ساختن وقتی میسر گردد که من و چت نابود گردد و چون من و چت نابود و معدوم گردد؛ ناچار باسنان هم دور شود. و باید دانست که باسنان و من این هر دو زیانکارند و دست در گردن یکدیگر دارند، و مدد و پناه یکدیگرند. چنانچه از نابود شدن من، باسنان دور شود همچنان از دور شدن باسنان، من نیز معدوم و فانی گردد. و نیز باید دانست که گیان کامل یعنی: بسته شدن دل به ذات حق تا کسی را میسر نگردد، من از او نابود نشود، و تا کسی من را معدوم و نابود نسازد او را گیان کامل حاصل نشود. پس معلوم شد که گیان کامل یافتن و نابود شدن من و چت شرط یکدیگر و لازم یکدیگر است که از گیان کامل، فنای من و چت بهم می‌رسد، و از فنای من و چت گیان کامل پیدا می‌آید. و نیز یافتن گیان کامل با ترک تعلق خواهش نفس همین نسبت دارد که تا ترک باسنان (یعنی: خواهش نفس) نموده نشود گیان کامل به دست نیاید، و تا گیان کامل میسر نشود ترک خواهش نفس حاصل نگردد. حالا دانسته شد که گیان کامل و ترک خواهش نفس و نابود شدن من و چت هر سه لازم و ملزوم‌اند که از حاصل شدن یکی دیگری بهم رسد. هرگاه کسی را دسترس به این هر سه شود، آن کمال و آن مرتبه که جمیع سالکان و رکب‌پشوران خواهان آن باشند، میسر گردد. ای رامچند! لذت‌های نفسانی از خود دور ساخته در آن کوشش و سعی باید نمود که گیان کامل و نابود شدن من و چت و ترک خواهش نفس میسر شود. ای رامچند! تا آنکه در حاصل کردن این هر سه حالت یکدل و یکرو شده بجد نشوی و همگی خود را بردرست ساختن این نسبت نگماری، مقصود اصلی



به حصول نرسد و آنچه مدعا از آفرینش باشد به دست نیاید. و باید یقین کرد که از حاصل شدن این هر سه نسبت مرتبه بالاتر به دست می آید. ای رامچند! کسی اگر برای حاصل کردن این هر سه دولت ۱۲۷، جدا جدا تردد کند و کوشش نماید مدتی دراز باید که از عهده این هر سه برآید. باید که بجهت حاصل کردن این هر سه نسبت یکباره بکوشد و سعی نماید که این هر سه حالت با هم بزودی حاصل گردد. ای رامچند! چون کسی را این هر سه مراد حاصل شود، و او مالک این هر سه گردد؛ درون او صاف و بی غش شود و قید ناخوشی هر چه در دل او بوده باشد بریده گردد. در رنگ آن که چون کسی بیخ نیلوفر را که به هندی بهس (Bisa) گویند از ته گل او برآورده بشکند، آن رشته و آن رگ درونی که نال (Nala) باشد نیز گسسته گردد. همچنان چون کسی چت را نابود سازد، خواهش او نیز برطرف شود و ناخوشی و ناخوبی او سراسر از او دور گردد.

ای رامچند! بدان که آن تعلق و خواهش نفس که باسنان باشد چون از هزارهزار و لک لک و کرور کرور جنم با جان جانداران آمیختگی، و رابطه دارد و در سرشت او بیخ فروبرده است ۱۲۸، دور ساختن آن به آسانی میسر نگردد. چنانچه کسی که در منزل و خانه جاگرفته باشد و مدت های مدید در آنجا سکونت نموده باشد او را بزودی نتوان از آنجا برآورد. و چون مدت های دراز کسی در حاصل کردن این هر سه حالت کوشش نماید و از جان و دل خود را برآن دارد، آخر به این مراد رسد، و از رسیدن به این مقصود و این مراد آنچه مدعا از آفرینش او بوده باشد، به دست آید. ای رامچند! من حقیقت حاصل کردن گیان کامل، و فنای من و چت و ترک تعلق خواهش نفس و ضبط کردن پله پله آن که شرح آن بالا گفته شده، با تو بیان نمودم و خاطر نشان تو کردم و راه بهبود آخرکار بتو نمودم. حالا تو اهل دانش و صاحب ادراک کاملی در آنچه خیریت آخرکار خود دانی، و بهبود خود را در آن دانی، عمل کنی. از من گفتن بود و بس؛ و کردن و بجا آوردن آن گفته به تو تعلق دارد.

رامچند تعظیم استاد خود نموده و ستایش او را بر زبان آورده باز به سخن درآمد که ای مرشد کامل، و ای استاد دانا! تو هر چه بمن فرمودی همه بهبود من در آنست و مرا عمل کردن بر فرموده تو بس باشد، لیکن می خواهم که چیزی دیگر از این قسم موعظه ۱۲۹ فرمایی و مرا ارشاد کنی.

بشسته گفت: ای رامچند! من مدار سلوک راه حق را ورزش پرانایام (Pranayama) می دانم؛ باید که تو ورزش نسبت پرانایام را که عبارت از پاس انفاس و ضبط دم و باد است، کنی و سعی و کوشش در آن نمایی که ترا پرانایام ملکه شود، و تو برآن نسبت قادر شوی و آن را به کمال رسانی. و طریق آن آنست که

۱۲۷- نسخه ج: حالت.

۱۲۸- ج: ... بیخ نیلوفر پرورده است.

۱۲۹- نسخه ج: موعظه. نسخ م، ف: موعظه.

\*- بیشه (Bisa): بیخ یا ریشه اصلی گل نیلوفر که معمولاً زیر زمین است.



اول به دل و جان خود را برورزش آن نسبت آوری، و بعد از آن در خوردن ملاحظه کنی و کم‌خواری، و کم‌خوابی را شعار خودسازی، و شروع در پرانایام بنوعی که جوگیان و رکپیشنران کرده‌اند، و گفته‌اند، کنی، و مربع و پدم‌آسن (Padmasana) نشسته و خود را بی‌حس و حرکت درونی و بیرونی ساخته و خاطر را جمع کرده مشغول پرانایام گردی. و من مشرح این پرانایام را بالا گفته‌ام، و در آخر این کتاب هم مفصل و مشرح خواهم گفت. ای رامچند! باید که سالک راه حق و طالب کمال از صحبت و اختلاط با مردم گریزان باشد و باهیچکس نشست و برخاست\* ننماید که در صحبت، زیان است و مشغولی یاد حق را از صحبت آفت رسد، و خلل در آن افتد. و هیچ چیز این جهان را دوست ندارد، و دل در آن نبندد، و تن خود را فانی و زایل داند که دم‌به‌دم نابود شدنی است. چون اینطور سلوک نماید و براین قرار باشد یقین باید کرد که خواهش نفس او، و تعلق او از چیزهای دنیوی برطرف گردد؛ و چون خواهش درونی مرد دور شود چت او صفا پیدا کند و نابود و معدوم گردد - در رنگ آنکه چون وزیدگی باد صرصر که از سبب آن گردوغبار برخیزد و هوا تیره گردد، حجاب صفای آسمان گردد، و چون دور شود ناچار هوا صاف نماید و حجاب و پرده آکاس دور شود، همچنان چون خواهش درونی نفس از کسی دور گردد چت او معدوم و نابود شود که جنبش و حرکت بادپران که عبارت از جان باشد و جنبش چت بهم باز بسته و لازم و ملزوم است که با جنبش بادپران جنبش چت است، و اصل سخن آنست که تا آنکه مرد را رودر موجه نشود، و موجه را نیابد؛ از پریشانی و به‌همه‌سو دویدن چت خلاص نگردد - چنانچه فیل مست را بی‌گجک (Gajavahaka) نتوان ضبط کرد؛ همچنان من و چت را بی‌موجه نتوان نابود کرد. ای رامچند! حالا من در باب قادر شدن برچت، و زبون کردن و نابود ساختن او، و تدبیر حاصل کردن موجه با تو چیزی می‌گویم باید که تو آن را بیقین صادق از من فراگیری و موافق آن عمل نمایی. ای رامچند! حاصل کردن موجه و دور ساختن تصرف من و چت، و پریشانی او موقوف است برچهار چیز: یکی از آن آنست که طالب ادھیاتم‌شاستر (Adhyatma Sastra) را (یعنی: آن کتاب را که مضمون سلوک راه حق و محو شدن به بقای ذات برهم باشد)، بخواند. و دوم صحبت مردان خدای را بر خود لازم گیرد که از خدمت و ملازمت ایشان گشایش در کار پیدا شود و عالم صفا جلوه‌گر گردد. و سیوم خواهش درونی نفس را ترک کردن. و چهارم ضبط کردن بادپران (که عبارت از جان باشد). چون کسی این هرچهار چیز را پیش‌گیرد و چنانچه گفته شده عمل کند، و آن را به کمال رساند ناچار من نابود گردد و مرتبه موجه به حصول پیوندد - در رنگ آنکه چون باران بیارد، و حوض‌ها پر شود و زمین سبز گردد. و مردمی که این چهار چیز را گذاشته و عمل کردن به آن معتبرنداشته، در باب نابود کردن چت دست به چیزهای دیگر زنند، و از راه‌های دیگر درآیند بعینه چنان باشد که کسی خواهد تاریکی شب را دور کند، و او معتقد به چراغ افروختن نگردد، و آتش را درنگیراند و با مردم بگوید و امر کند که این تاریکی

\* - ج: و با هیچکس بحسب نفس دوگانگی نشست و خامست ننماید.

را از پیش من دور سازید. یقین باید کرد که چنانچه بی عمل کردن به این چهارچیز ناپود کردن چت میسر نگردد، همچنان تاریکی شب بی آتش افروختن، و چراغ روشن کردن دور نشود. و آنان که بی سلوک نمودن به این چهار طریق خواهند که من (Mana) را در قید خود آرند و زبون سازند؛ بعینه چنان باشند که کسی به آن رشته و آن نال (Nala) که از میان بیخ نیلوفر برآید، و در نهایت سستی چون تار عنکبوت باشد، خواهد که فیل مست را ببندد و درقید آرد. ای رامچند! در این عالم از اهل عالم درباب حاصل کردن موجه و ناپود کردن چت که مقصود اصلی است هرکسی بر\* یک چیز قرار داده است. یکی گفته که جگ باید کرد؛ و یکی گفته که به تیرتها باید رفت؛ و یکی گفته که غسل، و پوچا باید نمود، و برت (Vrata) باید کرد؛ و یکی گفته که خیرات باید کرد، و به مستحقان چیزی باید داد که اینها به حصول پیوندند. ای رامچند! این اندیشه‌ها و این تدبیرها مانند: بافته‌های عنکبوت باشد، و چون برگ‌های درخت که آن را کرم‌ها خورده، و سوراخ سوراخ کرده باشند، بود. ای رامچند! خود را از این سخن‌های پریشان یکسو آورده، و خاطر خود را جمع ساخته، دل خود را از اسباب دنیا و مشغولی دنیا، بردار و همت و قصد خود را در ذات حق ببند. ای رامچند! آن ذات حق را و هستی مطلق را که بی چون و چگونه و بی حد و نهایت و بی زوال و تغییر است و بالاتر و خوبتر، و ناگزیر همه اوست، و این همه عالم و عالمیان جلوه کمال اوست؛ دل خود را محل تجلی جمال با کمال او دانسته و همگی از او شده و همت را در او بسته، از این چیزهای پریشان، و از این راه‌های نموده مردم خاطر خود را به یکسو نهی، و پریشانی خود را از خود دور سازی. ای رامچند! در این نشأة وجود، و جنم، چون کسی یک لحظه در مقام تمیز درآمده و خاطر خود را جمع ساخته دل را در ذات حق بندد، و آن لحظه را به یاد حق و جمعیت خاطر گذرانند؛ حاصل تمام عمر و زندگانی او در همین یک لحظه و یک دم حاصل شود؛ پس باید دانست که آن کس که عمرها به مشغولی حق، و جمعیت خاطر گذرانیده باشد، و فرق از حق و باطل کرده، خود را یگانه هستی مطلق گردانیده باشد چقدر خیر و چه مقدار ثواب و چه خوبی‌ها نصیب آن کس گردد، و او به چه مرتبه و چه درجه رسد. و نیز آنکه یک دم را در تمیز حق از باطل، و فکر در ذات حق گذرانیده باشد؛ آن یک دم خزانة ای باشد پراز نقدها که کسی را تا مدت هزاران سال از آن خزانة و از آن نقد خرج کردن وفا کند، و کمی نکند و او مستغنی و بی نیاز از همه چیز و همه کس بوده باشد. ای رامچند! این تمیز و فرق کردن میان حق و باطل و نیک و بد و فکر در یاد حق، گویا درختی است باردار که کسی در باغ دل کاشته و میوه آورده باشد؛ و صرصر این درخت، حرص و هوی است، چون آن کس را حرص و هوی پیدا شود و این درخت را بجنباند؛ تمام باروبر او برخاک افتد و ضایع گردد. ای رامچند! باید که آرزو و هوای نفسانی را بخود راه ندهی. ای رامچند! کسی که در نشست و برخاست و رفتن و آمدن، و در بیداری و خواب و غیره دل او با خدا نباشد و او غافل از حقیقت بود، او گویا مرده است

\* - ج، و ن: مقصود اصلی است هر کدام بر.

که جان ندارد. ای رامچند! کمال گیان همین باشد که کسی بر فرموده ادهیاتم شاستر (Adhyatma Sastra) و موافق مشغولی طالبان راه حق، و کاملان درگاه حق راه بجوید، و در این فکر و اندیشه مستغرق باشد که این عالم چیست و این چه کار و بار است، و این ظهور از کجاست و آخر کار چه شود و به چه انجامد؟ من کیستم و چیستم، و از کجا آمده‌ام، و چه می‌کنم، و این کردار من، و این کار من، و این عمل من، مرا چه نتیجه دهد، و آخر کار من به چه قرار یابد؟ آیا جای پسندیده، و محل نیک نصیب من گردد، یا جای ناخوش و ناپسندیده یابم؟ و آن کس که اینطور گیان و دریافت کند؛ یقین باید کرد که او دانستنی را دانسته، و یافتنی را یافته، و آنچه مقصود از آفرینش او بود، او را حاصل شده. و مردی که این طریق گیان نماید، و این روش را شعار خود سازد، و آن هستی مطلق و آن جمال غیب که بی‌حد و نهایت، و بی‌نام و نشان است و منزّه و مستغنی است از همه چیز، و از همه کس و او از کسی درکاری رشوت نستاند، در آنچه او را چیزی دهد، و در آنچه او را به‌راهی دارد<sup>۱۴۰</sup>، و ترس، و وهم را بسوی او راه نباشد، و درکار او واسطه و سبب نگنجد، متوجه حال او شود و عنایت خود را شامل حال او سازد و او را برگزیند، و خاص درگاه خود سازد. و باید دانست که کسی که مرد خدای شد و همگی خود را به حق سپرده همه چیز را حواله ذات حق نمود، او را نبات و زهریکی شود، و پاکی و ناپاکی بر او یکسان شود، بدونیک را پیش او فرق نماند. بجهت آنکه او همه چیز را حق و جمال غیب دانسته؛ بلکه حق را دیده، و غیرحق را موجود ندانسته. ای رامچند! احوال و صفات مردم گیانی، و عارفان درگاه را با تو شرح گفتم، و دانستی؛ حال احوال مردم غافل و اگیانی را بطریق تمثیل بر تو روشن کنم:

### احوال مردم غافل و نادان

بدان که مردم اگیانی و غافلان از حقیقت کار را این پنج حواس آنچنان نابود می‌سازد، و آن نوع فرومی‌برد که آهوی وحشی آن سبزه تروتازه از زمین بکند و برگیرد و نجاید، و فروبرد. رامچند از بشست پرسید که ای مرشد کامل! این اگیان (ajnaana) و غفلت که فرمودی به چه سبب پیدا می‌شود و از کجا بهم می‌رسد؟ بشسته فرمود که ای رامچند این غفلت<sup>۱۴۱</sup> و نادانی<sup>۱۴۲</sup> از صحبت بهم می‌رسد و از اختلاط به نیک و بد پیدا می‌آید که اکثری را گرفتار اسباب دنیا می‌بیند و همزادان و همکاران را مشغولی بناشایست بنظر می‌آرد، ناچار گرفتار می‌گردد، و چنان مستغرق می‌شود که سربر نمی‌دارد، و آن را سرمایه زندگانی خود می‌داند، و این اگیانی را از مادر و پدر و قرابت و برادران کسب می‌نماید. چون دانستی که از این سنگ (Sanga) و از این صحبت آرزو و امید در کسی پیدا شود و انواع محنت و غم بهم رسد، پس باید که ترك سنگ (Sanga) و صحبت‌گیری و خود را به خلوت و گوشه‌ای خوی دهی که موجه را بیابی و باز به عالم نیایی و زاده شده نمیری. ای رامچند! آنچه در

۱۴۰- م: در آرد. ۱۴۱- این کلمه در نسخه «م» محذوف است. ۱۴۲- ن: اگیان.  
 • ج: حقیقت کار این پنج حواس ایشان را آنچنان نابود، ش: کار ازین پنج آنچنان نابود

این دنیا می بینی و با آنچه و آنکه می باشی همه را ترك بده و به دل و جان از همه جدایی بکن که مقصود اصلی حاصل گردد\*.

رامچند گفت: ای استاد و ای مرشد! ذات تو برای دور ساختن کوه های برف غفلت و نادانی چون باران و صرصر است که آن را نابود سازد. باید که شبیه دل مرا دور سازی و مرا به حقیقت کار رهنمونی کنی، باید که فرمایی که آن صحبت زیانکار چیست و حقیقت آن چه باشد؟ بشسته فرمود که ای رامچند! سنگ و صحبت زیانکار همین باشد که تعلق کنی به اسباب جهان که به رسیدن چیزی مرغوب و حاصل کردن مطلوب خوشحال و خوشوقت گردی و به تلف شدن چیزی از خود دلگیر و غمگین شوی و از زاده شدن فرزند مراد رانی، و از مردن برادری زاری نمایی. همین است ملنان باسنان (Malina-Vasana) یعنی: تعلق نفس به چیزهای پست و مکرر که آن از قسم دنیاوی است، باید که ترك این صحبت دهی و این تعلق را دور سازی. ای رامچند! کسی که به این صفت شود که به تلف شدن چیزی غمگین نشود و بیافت مرادی خوشحال نشود، او را جیون مکت بدان. و کسی که جیون مکت گردد، و در این جهان زاده نشود و نمیرد، این حالت را سدها باسنان (Siddha vasana) گویند، (یعنی: تعلق نفس به عالم بقا، و صفا). مردمی که به خلاف صفت جیون مکت باشند و گرفتار اسباب دنیا گردند، صفت ایشان را از من بشنو که ایشان با خلق در فروتنی باشند و لابه کنند بجهت مرادی از هر مرادهای نفسانی و گرفتار این فکر باشند که ما چون باشیم و زندگی ما چون شود؟ و ما را این باشد، و آن نباشد، و درمانده کشاکش رنج و راحت بوند.

ای رامچند! چون از دوستی و دشمنی و جمیع صفات نفسانی آزاد گردی و هیچ [يك] از اسباب دنیوی را بخاطر راه ندهی و بی آرزو و مراد شوی و بیم و امید را دور کنی و از رنج و راحت بی تفاوت باشی، و مالداری و ناداری بر تو یکسان گردد، و عزت و خواری یکرنگ شود، و به هر چه رو دهد، بسازی و بطلب نشوی، و زیاده خواهی نکنی، آن زمان اسنگ (یعنی: تارك صحبت باشی). ای رامچند! زنهار زنهار چیزهای این جهانی را که فانی و بی ثبات است به دل خود راه ندهی، و همه احوال و اوصاف را حواله حق نموده، هر چه کنی از روی سرنوشت سابق و حواله خود از تقدیر ایزدی دانی، و خود را چیزی ندانی و در حساب نیاری، و کمتر از همه چیز و همه کس تصور کنی و در همه حالات دل خود را بیاد حق سپرده و تفاوت از نظر برداشته، آزاد و فارغ باشی و محو بقای هستی مطلق گردی، و نظر تو جز بر جمال غیب نیفتد، و غیر حق را موجود ندانی، و نبینی که همیشه با سرور ابدی، و ذوق سرمدی خواهی بود.

آکاس کتا پاکه بیان (Akasa kathaupakhyana) نام که سرگت بیست و هشتم از ایشم پر کرن باشد به اتمام رسید.

\* - سنگ (Sanga): دل بستگی، ملازمت، صحبت، وابستگی، تمایل، خواهش. اسنگ (Sanga): عدم وابستگی، عدم دل بستگی، عدم تمایل. عدم ملازمت.



## باب ششم

در بیان علم جوگ و شرح دقایق آن که مدار آن بر شناخت راه‌های درآمد و برآمد آن باد است که بقای تن جاندار به آنست، و ورزش نسبت پاس انفاس و جمع ساختن خاطر از پریشانی که آن را بزبان سنسکریت نربان پرکرن (Nirvana Prakarana) گویند.

حالا چون اپسم پرکرن تمام شد شروع در نربان پرکرن کرده می‌شود، و گفته می‌آید که این نربان پرکرن مشتمل بر پانزده حکایت است بدین تفصیل:

بهسندا پاکھیان (Kaka = Bhusunda Upakhyana)، دیو پوجا پاکھیان (Deva Pujaupakhyana)، بل بهل اپاکھیان (Bali Bhala Upakhyana)، شل اپاکھیان (Saila Upakhyana)، ارجن اپاکھیان (Arjuna Upakhyana)، شتردر اپاکھیان (Sat-Rudra Upakhyana)، تپسیا اپاکھیان (Tapasya Upakhyana) [بی‌تسال اپاکھیان (Vetala upakhyana)]؛ بهاگیرتها پاکھیان (Bhagirathaupakhyana)، کرات ادا اپاکھیان (Kirat Ida Upakhyana)، سکهدهج اپاکھیان (Sikhidhvaja Upakhyana)، کچوا پاکھیان (Kacaupakhyana)، بهرنگیس اپاکھیان (Bhringisupakhyana)؛ اچھواک اپاکھیان (Iksvakopakhyana) بیاده اپاکھیان (Vyadhaupakhyana)؛ بهومک اپاکھیان (Bhumikaupakhyana)؛ مهیتا اپاکھیان (Mahataupakhyana).

بشنو در علم جوگ، معدوم کردن تصرف‌های باد و شناختن راه‌های درآمد و برآمد باد که قوام و بقای تن جاندار بدان است و برقرار ماندن چت یعنی: خاطر بریکجا ماندن و پریشان نشدن را نربان گویند. و این نربان (Nirvana) را در ضمن حکایت بهسند (Kaka = Bhusunda) نام زاغی شرح داده می‌آید.

در بیان حقیقت و حسب حال عارفان و خداشناسان

کچ (Kaca) نام \* (پسر مشتری) <sup>۱</sup> که پیش از این عارف و دهیان کامل بوده، عبارتی گفته، و سخنی ادا نموده؛ و آن، اینست که او وقتی در دهیان خود بود، و او از بس که محو دهیان برهم گشته بود، و مستغرق یا دحق شده بود گفت که نظر حقیقت بین من حالا بجایی رسیده که غیرذات برهم، و پرمتان را موجود نمی‌بینم، و این عالم و تعینات عالم بسبب غلبه ظهور جمال برهم، و تجلی کمال پرمتان از نظر من پوشیده شده

۱- کچ (Kaca) پسر برهسپتی (= ستاره مشتری Brhaspati) نام ریشی که او را استاد افسونگران نامیده‌اند. بیاده (Vyadha): شکارچی، سیاد.

\* - م، و ن: ای رامچندا در بیان.



چنانچه چون پرلو (Pralaya) می‌شود، و موجود عالم معدوم و نابود می‌گردد و این زمین سراسر در ته آب پنهان می‌گردد، و در هر طرف<sup>۳</sup> بغیر از آب چیزی نمود نمی‌دارد، همچنان ظهور برهم و تجلی پرم‌آتمان را می‌بینم، و این عالم و آنچه در این عالم است بنظر من در نمی‌آید و نمی‌بینم. پس من که این حال دارم، به چه چیز برای این دنیا دل دهم، و از چه چیز خاطر خود را برکنم، و بکجا روم، و چه کار کنم؟ که در درون و بیرون و بالا و پایین و جمیع اطراف ظهور پرم‌آتمان است و آن آتمان منم، و هیچ‌جا نیست که بی‌من باشد، و هیچ چیز در عالم نبود که در من نبود! پس چون در همه‌جا و همه چیز و همه کس ظهور برهم است، و نور او ظاهر است؛ پس بهتر آنست که دهیان برهم کنم، و محو خیال برهم باشم، و جز برهم به هیچ چیز دل ندهم. ای رامچند! مردمی که دهیان برهم داشته باشند، و غیر او را به دل، و درون خود جان داده باشند، همان مردم کامل و گیانی و هنرمند باشند، و همان مردم‌اند که صاحب اقبال و دولت‌اند که روز به روز کار ایشان در ترقی باشد، و نه مانند صاحب دولت‌ان این جهان که در نقصان و کمی و کاستی هستند. و نیز ایشان از سبب دهیان خود بی‌آلایش باشند، چون آکاس که هرگز غم و اندوه گرد ایشان نگردد، و پریشان حال نشوند، مانند گل نیلوفر که آن را از زر ساخته باشند و او همیشه شکفته و خرم باشد بخلاف گل‌های رسمی نیلوفر که در دنیا است که آن در عین شکفتگی و تازگی چون شب می‌شود همان گل غنچه می‌گردد و شکفتگی او برجا نمی‌ماند. پس مردم گیانی را اگر غمی و المی روی دهد ایشان را تفاوت نکند و متغیر و پریشان‌خاطر نگرداند و ایشان مشغولی جز به کاری که آخر کار ایشان را فایده کند و روی به مولی تعالی دارد، نکنند و همیشه مستغنی و بی‌نیاز باشند، از دنیا و اهل دنیا، بجهت آنکه چون جمیع مطلوبات و مرادات را کسی از حق می‌یابد، و اوست در حقیقت عطاکننده همه چیزها و همه مرادها؛ و هرگاه ایشان به حق رسیدند و او را یافتند ایشان را دیگر به هیچ چیز و هیچکس احتیاج نماند، و ایشان را هرگز بخاطر نرسد که فلان چیز ما را نیست و آن چیز ما را درمی‌یابد، با وجود آنکه به حسب اعمال و کردار سابق مکروهی به ایشان رسد که مرد را دلگیر و کوفته خاطر می‌گرداند ولی آن کلفت و غم هرگز دل ایشان را متغیر نسازد، و مانند ماه چهارده که قرص او سراسر خوش آینده دارد، دل ایشان از آن جمعیت و آرام‌نگذرد و برحالت جمعیت و آرام و قرار خود باشند، و اهل معرفت که از ریاضت‌ها، و عمل‌های نیک، باطن‌های ایشان صاف شده به اخلاق پسندیده و اوصاف گزیده آراسته گردیده‌اند، و از غضب، و حسد، و کینه و آرزو و ارسته‌اند، و به مرتبه‌ای رسیده‌اند که هرکسی را، و همه چیز را بنظر مهر و شفقت می‌بینند، و آرام گرفته‌اند به شناخت حق؛ و این روش طبیعی ایشان و خوی ایشان شده و بی‌تکلف و بی‌خواهش بدان وضع و بدان حال می‌باشند و ستوده صفات و حمیده خصال‌اند؛ چه حاجت که کس ایشان را بستاید؟ که ایشان ستوده

۲- پرلیه (Pralaya): روز قیامت، روز شمار، یوم حساب.

۳- ش: ظرف.

و پسندیده حق‌اند، و همیشه با رفق و نرمی و مهر و محبت باشند و مدام خوشحال و صاحب ذوق بوند، و با کسی ستیزه و خلاف نکنند، و سازگار باشند، و نیک‌خواه و نیک‌اندیش زیند، و از صفای دل و روشنی باطن، و لطافت درونه مانند دریا شده باشند که هرچند بشکال (Varsaritu) ها شود و باران‌ها بیارد و عالم عالم سیل‌ها و آب‌های روان در او درآیند، از حدود خود تجاوز نکنند، همچنان ایشان از حد خود نگذرند و وسیع حوصله و بردبار<sup>۴</sup> و روشن خاطر باشند. ای رامچند! اینچنین گزیدگان که این مرتبه حاصل کرده باشند انقلاب ادوار، و گردش روزگار در ایشان تأثیر نکند، و از آن غم‌ها و اندوه‌ها که اهل عالم دلگیر و مکدر گردند؛ غمگین و خاطر پریشان نگردند، و مانند دریا از حد خود نگذرند و متغیر نگردند. ای رامچند: در مدت حیات خود چنانچه در پی این هستی که چرک و آلودگی تن ترا آلوده، و بی‌نور نگرداند، و همیشه تن خود را می‌شوئی و غسل می‌کنی و جامه‌ها را سفید کرده می‌پوشی؛ باید که همیشه در فکر این باشی که آلودگی عالم و گرفتاری او دل ترا آلوده و چرکین نسازد و اگر اندک غباری از هوای نفسانی، و چرکینی از آرزوهای جسمانی به دل تو نشیند آنرا به آب فکر و صابون حقیقت به دست کوشش بشوئی و دور گردانی و دایم در این اندیشه باشی که من کیستم، و چیستم، و چه می‌کنم، و از کجا آمده‌ام، و کجا خواهم رفت، و کدام کار و چه‌چیز و چه عمل مرا در پیش فایده‌مند بود، و چه‌چیز و چه‌کار مرا زیان‌کار باشد؟ و همیشه راه راست و روش پسندیده از مردم حقانی و راهروان راه خدایی که باطن ایشان صاف شده و سلوک گزیده در پیش گرفته‌اند، و به‌راه آزادگی و کم‌آزاری می‌روند؛ بگیری و با ایشان صحبت داری و بنشیننی و محبت ایشان را در دل خود جا دهی، و از مردم طالب دنیا و گرفتاران هوای نفسانی ناعاقبت‌اندیش گریزان باشی، و خود را از صحبت و هم‌نشینی این طایفه غافل دور داری، و کارهای ناپسندیده نکنی، و روشی که آن را پسندند پیش بگیری، و مرگ را که جدا کننده دوستان و تفرقه‌افکن خاندان‌هاست، و بر هر جاننداری غالب است، و هرکس و هرچیز لقمه دهان اوست، همیشه یاد می‌کرده باشی، و در تصور آن باشی که گویا مرگ موی پیشانی مرا گرفته به دست دارد، و در هر لحظه و در هر ساعتی مرا خواهد بخود کشید و نابود گردانید، و این تن فانی شدنی که از استخوان و گوشت و پوست و خون ترکیب دارد، دل از این برداشته و این را هیچ انگاشته، خاطر خود را متوجه ذات برهم گردانی، و حقیقت هستی را که مانند: ریسمانی است که مهره‌های تن‌های موجودات در او کشیده شده و آن رشته هستی را که نظام مهره‌های وجودهای مرکب از عناصر و آکاس است؛ همیشه منظور دل خود داری، و همان حقیقت را موجود دانی و غیر او را وجود ننهی، و از او غافل نشوی، و یقین دانی که آن نور محض و صفای حقیقی که ذات برهم است که آکاس، و حضرت نیر اعظم مظهر اوست، و در هر

۴- م: باربردار.

\* - ن: برسات (Varasat) (واژه هندی و اردو) در سانسکریت (Varsa\_Ritu): فصل باران، باران.

سه عالم ظهور او برابر است و در مخلوقات تامسی (Tamasa) که منسوب به صفت تامس (Tamas) اند، یعنی: وحوش، و طیور، و چارپایان از: خزنده، و چرنده، و پرنده، و مار، و مور، و در موجودات راجسی (Rajasa) که منسوب به صفت راجس (Rajas) اند، یعنی: نوع آدمی در آفرینش ساتکی (Sattvaki) (یعنی: دیوتا) که به صفت ساتک (Sattvika) منسوب اند و بعضی از آدمیان نیز بسبب اخلاق پسندیده و اوصاف گزیده و اعمال و کردار نیک به عالم دیوتا می رسند، و داخل ساتکی می شوند تصرف او و جلوۀ کمال اوست. پس روش پسندیده پیش باید گرفت و کارهای نیک باید کرد که کسی چون دیوتا شود، مقصود اصلی که محو شدن در ذات برهم است حاصل گردد.

بشسته با رامچند گفت که آنچه شرح دادم و با تو بیان کردم این فرمودۀ بالمیک (Valmiki) رکهیشر است که به جهت میسر شدن موجه بیان نموده بود.

استهت پرکرن (Sthiti Prakarana) تمام شد، و شروع  
در نربان پرکرن (Nirvana Prakarana) می شود.

## آغاز! باب ششم

نربان پر کرن (= نروان پر کرن Nirvana prakarana)

حالا بشسته با رامچند می گوید که من نربان پر کرن را می گویم که جامع پانزده حکایت است و شرح آن اینست:

نربان اپاکھیان (Nirvana Upakhyana) آنست که چون مرد طالب موجه شود و مجاری و راه های درآمد، و برآمد باد، و تصرف او را که در تن آدمی است، بداند، و آن را مالک شده و به دست آورده و قدرت به ورزش این نسبت یافته خاطر خود را جمع سازد، و از سبب به کمال رسانیدن آن حال معوذات برهم گردد. و این نربان-اپاکھیان را در ضمن حکایت زاغی که نام او بهسند (Bhusunda) بود گفته می شود و بدان سبب این حکایت را بهسند اپاکھیان (Bhusunda Upakhyana) گویند.

بدان که این حکایت سعادت مندی را که طالب موجه باشد، بشنیدن ضرورت است. بشنو ای رامچند که دهیان اینچنین باید نمود که ذات برهم که بی چون و چگونه است، و هیچ نشان و هیچ عبارت را بدو راه نیست، و منزه است از جمیع صفت ها و نسبت ها، و او بی حد و نهایت است که اول و آخر او را نتوان دانست، و او را زوال و انقلاب نیست، و مقید به هیچ وقتی نیست (یعنی: در وقتی نبوده که وقتی دیگر شود) و او را مقید به هیچ جای نتوان گفت، و هر کس و هر چه هست ظهور اوست، و به او نمود و بود دارد. و آن برهم به آن صفات که مذکور شد منم، و تمام عالم مظهر کمال و جمال من است، و به هر جا و به هر رنگ و هر صورتی من می برآیم، و تجلی می کنم، و هیچ چیز و هیچ کس از من بیرون نیست. اینطور دهیان نموده و مونی شده، یعنی: از جمیع شغل ها و کارها تمام اعضا و جوارح از چشم و گوش و زبان و دست و پا را بازداشته و معوذات برهم گردیده، و همیشه مایه ذوق و شادی و سرور شده بمان و فارغ باش و غیری را در میار مبین. و این حالت را جیون مکت گویند که در حالت زندگی موجه حاصل شود. و یقین بدان ای رامچند که تا آنکه مرد را این دهیان پیدا نشود، و این نسبت بهم نرسد، غرق نادانی و غفلت است و در کشاکش رنج و راحت، و مقید به من و تویی و فرق نیک و بد و رسوم عالم گرفتار مانده که زاده می شود، و می میرد و می آید، و می رود و گردن جان او بسته ریسمان جنم ها می باشد و خلاصی ندارد. و پریشان این حالات چون خسی در گرداب افتاده می ماند و جان خود را از برهم بیگانه می داند. و بدان ای رامچند! که نه چت چیزی است جدا، و نه جان، و نه غفلت و اگیانی او، و این اعتبارها و شمارها اصلی ندارد، و همان ذات پاک برهم است که به هر رنگی ظهور می کند، و تجلی می نماید. و این احوال که جانداران را پیش می آید، تمام

تجلیات ظهور اوست، و اطوار و رنگها و نمود او؛ و آن ذات برهم که اول، و آخر، و حد و نهایت ندارد، همچو دریا است که تجلیات، و تعینات بسیار و بی شمار، و بصورت موج، و بخار، و ابر و باران، و حباب از او پیدا می گردد، و ظهور می نماید. و بدان ای رامچند! تا آنکه آدمی را نظر بر خود و بر غیر خود می افتد، و در تفرقه و پریشانی باشد که این منم، و او دیگر است، و این چیز از من است، و آن چیز از اوست، و او خود را که مظهر ذات برهم است، و یکی از تجلیات ظهور او؛ بلکه او چیزی نیست همان برهم است که به این رنگ و صورت ظهور کرده است گذاشته، و از این حال غافل شده، صورتی را که سنگ و غیره که آدمی تراشیده و راست کرده باشد قبله همت خود سازد، و دل در آن بندد که از پرستش آن مرا فایده شود، او گرفتار قید نادانی است، و در پریشانی و سرگردانی بی نهایت درمانده از این اگیانی خلاص نیابد، و به این نظر کوتاه و کج بین خود، همیشه در محنت دوری از مبدأ بماند\* و بدان که این پریشانی خاطر و بهرم چت (Bhrama Citta) وقتی از مرد دور شود که هر سه عالم را ظهور ذات برهم داند، و غیر برهم را در این هر سه عالم موجود نداند و ذات خود را ذات برهم اعتقاد کند و تصور نماید و بداند که منم همه جا و همه چیز و همه کس، در هر سه عالم ظهور من است و منم که به هر رنگی و به هر صورتی برآمده ام و می برآیم. از این تصور، و در این طور دهیان که از دل و جان کند گویا آن شخص در آتش تصور برهم، همه صورت های مظاهر و موجودات هر سه عالم را مانند خسی و خاشه و چوبی بطریق هوم انداخته و سوخته و به آتش دهیان برهم، وجودها و تعین های هر سه عالم را نابود ساخته، و بجز نور تجلی برهم در دل او هیچ باقی نمانده. چون کسی این تصور کند و داند که آن ذات برهم به آن صفات کمال بی چون و چگونه، منم که مرا اول و آخر نیست، و حد و نهایت ندارم، و به هر جا، و هر صورت، و هر رنگ برمی آیم؛ پس مرا با این بزرگی و این کمالات ذات خود را کم نباید دید، و بی همتی نباید کرد که به چیزهای اندک، و فانی تعلق باید نمود، و دل در هوای نفسانی و آرزوهای جسمانی نباید بست و از روی بزرگی خود چیزی را بنظر نباید آورد و کار فرودان و پست همتان، و پست فطرتان نباید کرد که بهر چیزی گرفتار باید شد. پس مرد باید که از همه کس و همه چیز بگذرد و کوتاه اندیشی و کم همتی از خود دور دارد، و عالی مقدار و بلند نظر و بی قید و تعلق بزید. و هرگاه مرد به این اندیشه و تصور رسد؛ دوست و دشمن را بیک نظر بیند؛ بلکه بغیر حق کسی را در میان نبیند. اگر رنج رسد، و اگر راحت همه را از حق داند، و کسی که سبب رنج و راحت شده باشد؛ او را بنظر درنیارد، و بی واسطه آن را از حق داند. و کسی را که این حال شده باشد، و این رتبه حاصل کرده باشد، او است صاحب نظر بینش و او است مرد شناسای، و او است از رسیدگان درگاه حق. و آن کسی که نهال دوستی، و دشمنی مردم را از زمین دل خود برکند، و از بیخ براندازد - چنانچه دریای روان که در

\* - در این جا بت پرستی مذموم و مردود شناخته شده است.



وقت طغیان آب، درختان کنار را از بیخ برکنند، و به آب روان دهد - او است که مالک دل خود شده و عنان نفس خود به دست آورده که بر شدت و گرمی، و غضب، و کینه، و بر ذوق و شادی و نرمی و آشتی و آشنایی و صحبت غالب آمده، و زبون این صفات نیک و بد نیست که نه از گرمی و غضب و کینه کسی را آزارد، و نه از نرمی و ملایمت و آشنایی و محبت مفرور گردد. و بشنو ای رامچند که اگر کسی گوید که تا آنکه کسی هواهای نفسانی و آرزوهای جسمانی، و حرص و هوی و آرزو را دور نکند، این حالت او را دست ندهد، ولی بی دور ساختن این صفات هرچند کسی دهیان کند او را نتیجه ندهد، این سخن او راست و مطابق واقع است. پس حالا بشنو که تدبیر و علاج دور کردن حرص و هوی از خود آنست که شاستر (Sastra) که بیان حقیقت و اتم بچار (Uttama Vicara) در او مذکور است شنیدن و به جان و دل کوشیدن و گوش کردن آنچه در او نوشته اند، و بر آن اعتقاد بودن<sup>۵</sup>: گویا افسونی است که از آن افسون مارگزیده حرص و هوی را زهر از تن دور شود، و تأثیر حرص و هوی از او برطرف گردد. و شنیدن سخنان گیان و حقیقت گویا ترکیب دارویی است که از خوردن آن علت بسوچکا (Visucika) ی حرص و هوی از کسی برود و او صحیح المزاج گردد و این حرص و هوی از او بنوعی برود و زایل گردد که خاصیت سردی، و تأثیر گرمی در ماه مهر، و آبان از عالم می رود که در این دو ماه که آن را به هندی آگهن (Agahana) و کارتک (Karttika) گویند هوا معتدل می شود که نه گرمی آزار دهد، و نه سردی. و در شنیدن ادھیاتم شاستر (Adhyatma Sastra) که بیان حقیقت در اوست شرط آنست که دل از دنیا برداشته در جوگ ابھیاس (Yagabhyasa) بوده باشد و از حرص و از هواهای نفسانی دور بود. از چنین کسی شنیدن بیان شاستر خوب است که مؤثر شود، و نتیجه بخشد که حرص و هوای شنونده دور شود. و بیان کننده ادھیاتم شاستر چون از هوی و حرص نفسانی وارسته باشد، و اخلاق پسندیده و اوصاف گزیده حاصل کرده باشد. و بیان اتم گیان (Uttamajnana) از روی تحقیق دل کند، ناچار بیان او زود در خاطر مستمع، و شنونده در رود، و در دل او کار کند - چنانچه قطرات آب در دیک تفسیده<sup>۶</sup> و زمین گرم در رود. و بیان کننده ادھیاتم شاستر اگر این حال نداشته باشد و اتم گیان (یعنی: شناخت حق) را از مرشد کامل و استاد ماهر و دانا نگرفته باشد، سخن او در دل سامع کار نکند، و خاطر نشین نشود، و شبیه را دور نسازد. پس مردمی که بیان اتم گیان و شرح حقیقت را از استاد و مرشد کامل فرا نگرفته باشد، خود به حقیقت نرسیده باشد، و چنانچه باید و شاید تحقیق نکرده باشد. بیان و شرح ایشان اصلی ندارد، و محکم نبود، و شبیه از آن برنخیزد، و مانند خس بود که به اندک باد بجنبد، و از جا رود و محکم برجا نبود. و آنان که از روی شناخت تمام، و دریافت نیک سخن حقیقت از استاد، و مرشد کامل فرا گرفته باشند، و از روی تحقیق به دل جا کرده باشند، سخنان ایشان مانند: کوه پابرجا بود که از هزار باد صرصر

۵- ن: و بر آن اعتقاد نمودن.

۶- ج: تفسیده.

نجنبید و نلفزد. و ای رامچند! اگر گویند که چون همه کس مظهر ذات برهم است، و نمود و بود همه از حق است، و کسی از خود چیزی ندارد؛ پس این تفاوت از کجا پیدا شده که عقل و دانش یکی به کمال است و عقل آن دیگری ناقص؟ از من بشنو، آری هرچه گفتند راست است که تمام جانها مظر چدروپ (Cidrupa) و تجلی برهم است. حالا حقیقت تفاوت عقلها و دانشهای مردم را بگویم: تفاوت را سبب آنست که هرچند جانها را اصل یکی است، و از یکجا نمود و بود دارند؛ اما آنها که از روی سرنوشت خود شناخت پروردگار حاصل کردند، و گیانچدروپ نصیب ایشان شد از روی آن گیان عقل ایشان روشن گشت، و گیانی گردیدند؛ و آنانکه شناخت آفریدگار حاصل نکردند و گیان نصیب ایشان نشد در تاریکی غفلت و اگیانی ماندند، و به حقیقت وانرسیدند، بدان سبب گفته ایشان مدار، واصل نمیدارد و بیان ایشان خالی از شبهه نبود. باید که کسی از مردم اگیانی و غافل و گرفتار حرص و هوی، گیان چشم ندارد\* و به سخن ایشان عمل ننماید به جهت آنکه چون ایشان خود در بیابان غفلت و اگیانی سرگردان مانده‌اند و اسیر چاه<sup>۷</sup> حرص و هوی گردیده‌اند دیگری را ایشان از عیب اگیانی کی رهند، و در دل سامع تاثیر نموده فایده چسان دهد؟ و جنبش و آواز بیان غافلان و اگیانیان محض از برای زیانکاری شنونده‌هاست، مانند: حرکت و آواز کمان که از آن جز آزار و زیان آنکه در برابر باشد نیاید. ماحصل آنکه شرح و بیان گیان و حقیقت که مردم اگیانی و غافل و حریص نمایند ناسودمند افتد، و چنانچه خود گمراه و کجرو افتاده‌اند از ایشان کسی به راه راست نیفتد. رجوع به مردم اگیانی و غافل که دعوی گیان دارند، نمودن و سخن حقیقت از ایشان که گرفتار حرص و هوی‌اند، گوش کردن، بعینه چون گرد آمدن برهنگامه‌گیر، و سخن او شنیدن است، سراسر باطل و ناسودمند، و بی‌فایده خواهد بود، و آنچه کسی به این قسم بیاد مردم بدهد گویا تخمی در شوره زمین افکنده که هرگز نرود و ثمره ندهد. بدان که سرمایه سرگردانی و پریشانی جنم (Janma) ها و گرفتاری، بدستزادن و مردن و هدف تیر راحت، و رنج شدن در این دنیا همین گرد حرص و هوی گردیدن و اگیان و غافل بودن است. تا آنکه کسی گیان کامل حاصل نکند، و تمام عالم و اسباب آن را فانی و نمود بی‌بود دانسته و در دل جا نداده همگی همت خود را بربرهم نبندد، و محو او نگردد؛ از گرفتاری زادن، و مردن، و رنج، و راحت دنیا کشیدن آزاد نگردد، و خلاصی نیابد. بدان که غفلت و نادانی منزل تمام محنت‌های دنیاست، و چه عذاب‌ها و بلاهای گوناگون و محنت‌های از حد و نهایت افزون که وابسته جان اگیانی نیست، مثل آنکه مدتی در رحم مادر ماندن، و خون خوردن، و زاده شدن، و در آن حالت ضعف و ناتوانی و انواع آرایش دیدن، و باز پیرگردیدن، و رنج و ضعف کشیدن، و خرف و زبون گشتن، و در مدت طفلی تا پیری دردهای بیماری و رنجوری دیدن، و از مرگ آشنایان، و دوستان و خویشان آزرده بودن، و در آخر حال بلای جان‌کندن

۷- ش: جاه... از عیب اگیانی کجا رهند.

\* یعنی: از مردم نادان معرفت توقع نباید داشت.

دیدن، و هزار هزار از اینگونه محنت‌ها و بلاهاست که این‌همه از سبب غفلت و اگیانی به‌کس رو می‌دهد، و در اصل این عالم پراز مشغله و گفتگو و انواع دادوستد و آمدورفت که هست؛ خانه و منزل اگیانیان و غافلان است و مجمع اهل غفلت و نادانی که هرکس از روی غفلت و نادانی خود در این عالم می‌آید، و می‌ماند. و این کارخانه دنیا که جای آمدورفت است از غافلان و اگیانیان برپا و پرغوغاست، و سبب حقیقت و رونق این زندان‌سرا ایشانند که به‌جزا و سزای اعمال و کردار خود گرفتار این منزل فانی می‌شوند. و این عالم و احوال این عالم نزدیک دریافت و عقل گیانیان مانند نشان سم چهارپایان است که در گل فرورفته باشد، و فی‌الجمله کوی شده باشد و در آن کو آب باران جمع شده باشد که هرکس از بالای آن گذرد او را هیچ التفات به آن نباشد، و نداند که از بالای آبی گذشته است و بر اگیانیان دریای عمیق و بی‌غور و کنار بود که گذشتن از آن دریا ممکن نبود مگر کسی که کشتی گیان بهم رساند؛ آن زمان تواند از این دریا گذشت. ماحصل از این گفتار آنست که بیان حقیقت و تلقین، و ارشاد اتمگیان، اول از زبان مردم گیانی کامل باید گرفت و به آن اعتقاد درست باید نمود، بعد از آن دهیان نموده، بر سر ورزش آن باید آمد که نتیجه دهد، و سودمند افتد و به مردم اگیانی و حریص دنیا بجهت این معنی رجوع نباید کرد و گفته ایشان را در دل جا نباید داد، و از این قسم پرهیزکردن خوب است.

### در مراتب تعینات و پیدایی‌های مختلف

بعد از آن بشست گفت که: آن هستی و حقیقت که منزه و پاک است، از آنچه به‌صورت، و رنگ بنظر بیننده درمی‌آید، و بریک قرار است، و تغییر و تبدیل را به‌او راه نیست، و حد و نهایت ندارد، و نیز هیچ‌چیز و هیچکس بی‌او وجود ندارد، و بزرگی او همه را درگیر، و شامل است، و چیزی از او جدا و دور نیست. با این حال او مقید و وابسته هیچ رنگ و صورت نیست. آن هستی و آن حقیقت که همیشه با ذوق و راحت، و سرور دایمی است؛ برهم است. و این نادانی و غفلت و اگیانی هم از اینچنین ذاتی کامل پیدا می‌گردد، و در میان می‌آید. و این غفلت و نادانی که از مایه گرفتاری و صورت بندوقید است، و موجب گرفتاری و قید اهل عالم می‌گردد، بر سه قم است؛ یکی: از آن بغایت نازک و باریک است؛ و دویم میانه است؛ و سیوم بغایت پرتیره. و آن غفلت و نادانی قسم اول که بغایت نازک، و ضعیف است نام آن مت (Sat) است که خاصه دیوتها است. و نادانی و غفلت میانه را نام رج (Raja) است که خاصه آدمی است. و نادانی و غفلت قسم سیوم را که بغایت پر و غلیظ و تیره است تم (Tamas) گویند و آن خاصه وحوش، و طیور، و سایر چارپایان است. و یکجا شدن این هر سه صفت را پرکرت (Prakrti) گویند که علت و سبب پیدایی انواع موجودات گردیده. به‌اصطلاح و قرارداد، همین پرکرت را کلا (Kala) گویند که مایه غفلت و نادانی و اصل سرمایه وجودهای اصناف مخلوقات گردیده گویا دریایی است در میان که کنار این طرف آن دریا که

دنیا باشد ابدیا (Avidya) و گرفتاری و غفلت و کنار آنطرف آن دریا موجه است که هرکس که به آن کنار رسید موجه یافت، و محو ذات برهم گردید. و این هر سه قسم که ست، و رج، و تم باشد؛ هرکدام از اینها سه مرتبه دارد، از اعلی، و اوسط، و ادنی. پس بدین اعتبار این هر سه قسم نه قسم می‌گردد (یعنی: این غفلت و نادانی نه قسم می‌شود). و حالا بشنو که خلقی که به مقتضای ست و گن (Satoguna) بوجود آیند، این غفلت، و این سرنوشت ساتکی (Sattvika) باشد از آن جمله: خلقت دیوتها که عبارت از: مهادیو (Mahadeva) و بشن (Visnu)، و برهم (Brahma)<sup>۸</sup> باشد، از خالص ستگن بی‌آمیزش صفتی دیگر پیدا شدند. و خلقت رکپیشران (Rsis)، و من (Muni)، و سده (Siddha)، [و ناگها (Naga)، و ویدیادهر (Vidyadharas)، و سوره‌ها (Suras)]\* از روی ستگن که رجوگن هم داخل و شریک شده باشد (یعنی: از آمیزش این هردو صفت که رج، و ست باشد رکپیشران، و من (Muni) پیدا آمدند) و خلقت جنس ماران معروف که ایشان را به هندی ناگ (Naga) گویند که یکی از آن باسک (Vasuki) و دیگر تاکسک (Taksaka)<sup>۹</sup> باشد، و این ماران که گفته شدند نه از قسم مارانی‌اند که در دنیا باشد<sup>۱۰</sup> و خلقت بدیادهر (Vidyadhara) که از جمله آن جیموت‌کیت (Jimutketu) است. و می‌گویند که از جمله خاصه‌های<sup>۱۲</sup> بدیادهران آنست که سرمه دارند که چون در چشم کشند هیچکس از دیوتها و غیره ایشان را نتواند دید. این هردو که ناگ، و بدیادهر باشند از روی ستگن که تموگن (Tamoguna) هم با آن یار شده باشد، پیدا آمدند.

بشسته می‌گوید که ستگن خلاصه را، ابدیا (Avidya) نتوان گفت، مگر بدیا (Vidya)؛ لیکن چون این ستگن باعث خلقت و پیدایی گردیده، بدان واسطه این را نیز بدیا گفته‌اند - چنانچه خلقت هر سه قسم ستگن بیان کرده شد، خلقت رجوگن (Rajoguna) و تموگن هم هرکدام سه قسم است؛ مثلاً: خلقت آدمی از روی رجوگن است، و از آمیزش ستگن در رجوگن از آدمیان برهمن (Brahman) نیکوکار پیدا می‌آید. و از خلاصه رجوگن کهتری (Ksatriya) تیغزن پیدا می‌آید، و از آمیزش تموگن در رجوگن مثل قوم بیش (Vaisya) و غیره که بر راه و روش راست خود باشند، پیدا می‌آیند. و از روی تموگن خلقت حیوانات، و پرنده، و خزنده، و غیره است و چون در تموگن؛ رجوگن هم شریک گردد قوم شودر (Sudra) که میانه‌رو باشند، پیدا می‌شود. و از روی تموگن خالص حیوانات، و پرنده، و خزنده پیدا می‌آید، و از روی تموگن غلیظ و تیره درختان و کاه و رویدنی دیگر پیدا می‌آید؛ بسبب اعمال و کردار زشت و ناکردنی‌ها، و بی‌راهی‌ها و نهایت غفلت بسیار به این

۸- م: بشنو که خلقی که به مقتضای ست و گن بوجود آیند و از روی صفت ست و گن پیدا گردید، و آن خلق را رکپیشران، و من، و سده، و ناگ، و بدیادهر، و سر گویند. این غفلت و این سرنوشت ساتکی باشد از آن جمله خلقت دیوتا...

۹- م: تاکیک. ۱۰- ج: از نه قسم مارانند که. ۱۱- ج: خاصیت‌های...  
\* - سوره‌ها (Suras): آریایی (Aryans) هایی بوده‌اند که شودر (Sudras) ها را خارج

از طبقات هندو میدانستند و برای خود مزیت و اولویت قائل بودند.



مرتب می‌رسند.

بعد از آن رامچند، از بشسته پرسید که ای بشسته! شما که فرمودید که نادانی و غفلت و اگیانی دوری از حق چون بنهایت رسیده باشد، و ظرف بدیها پر شده بود، به آن می‌رساند که کس درخت، و کاه، و خس و غیره شده ظاهر می‌گردد، و بر زمین در یکجا بیخ فرو برده می‌ماند که آن خلقت را استهاور (Sthavara) گویند. حالا با من شرح آن فرمایید که آن هستی، و حقیقت که منزه است از جمیع نسبت‌ها، و نام‌ها، و نشان‌ها به چه نوع بصورت استهاور ظهور می‌نماید، و بچه رنگ در این مظهر مقید می‌ماند؟

بشست فرمود که ای رامچند! آن هستی و آن وجود پاک و منزه در هر وجود و هر تن که ظهور می‌کند، پیشوای خود و کارگذار خود من (Mana) را می‌سازد، و من در قرارداد خطر و اندیشه جاندار را گویند که این کنم، و آنجا روم. و آن را چت (Citta) هم گویند و در اصل همان جان است که به اعتبار اندیشه‌های پریشان، و خطرهای هرگونه این اسامی بر او اطلاق می‌کنند. و این من، در حواس خمس تصرف می‌کند، و در هر وجود تصرف اوست نه در وجود سنگ و جماد که آن من (Mana) نمی‌دارد، و وجود درخت را به ظاهر دیده نمی‌شود که من داشته باشد، مثل آدمی و غیره. و این هم نتوان گفت که من ندارد بجهت آنکه از آب دادن سبز و خرم می‌شود، و از سبب دی<sup>۱۲</sup> و سرما خشک و پژمرده می‌گردد، و این احوال نشان من، و چت است. پس آن هستی مطلق و ذات حق در وجود درخت که آن را استهاور گویند بهر حال که کسی او را گوید که من داشته باشد، و یا نداشته باشد صورت و رنگ اگیانی و نادانی گرفته ظهور می‌فرماید و سیر می‌نماید. باز رامچند بنیاد کرد با بشست که چون خود فرمودی که جایی که غفلت پر و نادانی تمام بهم رسد از موجه دوری است و مقرر است که سالکان و مرتاضان و تپسیان بعد از آنکه از تصرف من خلاص می‌شوند، و از پریشانی خطرهای نفسانی بازمی‌مانند به موجه (Moksa) می‌رسند، پس به این نسبت و بر این تقدیر که فرمودی که استهاور از تصور من دور است، باید که به موجه نزدیک رسیده باشد، در این باب چه می‌فرمایید؟

بشست با رامچند گفت: ای رامچند! بدان که هستی مطلق، و ذات حق را چنانچه در وجود آدمی ظهور است، و در آدمی بده (Buddhi) و اهنکار (Ahankara) و من (Mana) و پنج حواس که این هر هشت را به هندی پرچشتک (Puryashtaka) <sup>۱۳</sup> گویند، به کمال است و تصرف و کارگذاری من و خاطر در او مقرر است لیکن آدمی در حالتی که در خوابی است به آسایش که در او خواب هم نبیند و آن حالت را به هندی سکپت (Susupti) گویند؛ در آن حالت سکپت اگرچه من در کار خود

۱۲- ج: بروی، ن: برد و سرما. برد: یخچه و تکرک.

۱۳- پوریشتکه (Puryashtaka): هشت عضو حاسه در فلسفه هند که عبارتست از: (Manas)، (Buddhi)، اهنکار (Ahankara) و پنج حواس که شامه، و لامسه، و باصره، و سامعه، و ذائقه‌اند.



نبود، و به هیچ جا متعلق نشود؛ اما موجود هست همچنان ظهور هستی مطلق را در وجود درخت خیال بکن و یا آنکه چنانچه ظهور هستی حق را در آدمی که کور، و کنگ گشته و چون سنگ و کلوخ گردیده تصور می‌کنی در این درخت تصور کن.

### حالت رستگاری

باز رامچند با بشست بنیاد کرد که: چون استهاور را این حالت گفتید که من در او تصرف ندارد، پس ثابت شد که او در این عالم از منی، و تویی بازرسته، و مقرر است که [چون] کسی از حساب منی و تویی بازماند؛ او به مکت (Mukti) رسد، این استهاور هم داخل اهل مکت باشد. بشسته فرمود که ای رامچند! مکت کسی را وقتی میسر گردد که او اول به عقل خود تمیز نیک، و بد نموده و شمار منی، و تویی کرده باشد و حقیقت تمام موجودات را دریافته و اصل تعینات را معلوم کرده، از روی دانش و دریافت کامل خود قرار داده باشد که در این مظاهر رنگارنگ و تعینات گوناگون بجز يك ذات کامل را ظهور، و وجود نیست؛ بلکه همان حقیقت است که خود را بصورت‌های مختلف ظاهر می‌سازد، و غیر او را وجود و بود نیست. آن زمان رتبه مکت را یافته و نیز به دریافت نیک دریابد که از آنچه او را از مبدأ دور اندازد، خود\* را از آن نگهدارد، و مالا (Mala) یعنی [تسبیح] را ترك دهد و در آنچه ناگزیر است آویزد و دل در آن بندد و اول خود را بر شنیدن سخنان طالبان حق آرد، و صحبت ایشان را لازم گیرد و شاسترها که در آن حقیقت سلوک راه مبداء را نوشته و تحقیق کرده باشند از زبان ۱۴ شاسترخوانان نیک بشنود، و طریق سلوک و روش را پیش گیرد و بعد از آن که از شاسترها و از زبان راهروان راه طریقت سخنان بشنود، و بنوعی ورزش آن روش و طریق کند و بطوری دهیان آن نسبت نماید که حالی او، و خوی ۱۵ او شود، بعد از آن لایق موجه گردد. بدان ای رامچند که درخت را آن نسبت نیست که از منی و تویی مانده باشد و تمام موجودات را مظهر يك ذات نور تصور کرده باشد. بدان که هوی و هوس او، و پریشانی اندیشه او، در او نهان مانده است؛ گویا در خواب است که در وقت کار خود بیدار خواهد شد و تردد و عمل خواهد کرد، در رنگ صورت برگ و بر و شاخ و تنه درخت، در تخم او وقتی که آن تخم در زمین کاشته شود و آب خورد و هوا مددکار گردد تمام آنچه در او پنهان بود ظاهر شود، و صورت‌های خود را بتدریج بنماید. و در اصل همان هوی و هوس است که هر بار، باز باعث آن می‌گردد که او در این دنیا می‌آید و می‌رود تا آنکه کسی از هوی و هوس بازماند و اندیشه‌های پریشان از او نرود، او از موجه دور باشد.

باز رامچند بشست را گفت که چون خود فرمودید که هوی و هوس او را، در ذات او خوابی است به آسایش که در آن خواب هم نبیند، پس من و خاطر او از عمل و کارکردن بازمانده و زبون و نابود شده باشد، در اینصورت هم موجه را مهیا و آماده شده باشد، چنانچه رکبشیران و سالکان راه را چون من و خاطر از

\* م: و خود را.

۱۵- م: نحوی.

۱۴- م: زمان.

کارکردن و پریشان شدن بازماند، و هوی و هوس دور گردد به موجه می‌رسند. بشست فرمود که راست گفتی؛ لیکن از من بشنو که چنانچه هوی و هوس و آرزوهای نفسانی او در صورت درختی او بخواب غفلت مانده همچنان من و خاطر او هم به حسب اعمال و کردار زشت که در نشأت سابق از او واقع شده در ذات او پنهان مانده است، و کردار زشت، و اعمال ناشایست او از بس که تو بتوی برهم نشسته موقوف وقتی است که آن هوی‌ها و آرزوها در آن وقت از او بظهور خواهد آمد. بهمین جهت او را در جنم‌های بسیار به چندین صورت‌ها و شکل‌های رنگارنگ باید ظهور کرد و در این دنیا باید آمد و رفت کرد و محنت بی‌حد کشید تا آنکه بعد از چندین نشأت ظهور در جنم‌های مختلف کار او به اصلاح آید، و او از آن دوری خلاص یافته قابل موجه گردد، و در حقیقت آن هوی و هوس‌های او که در پنهان مانده بعینه چون معامله دادوستد و خرید و فروخت سوداگری است که از جایی بار خود بسته و راه می‌رود تا در وقت سودا و معامله آن را به عمل خواهد درآورد؛ و خرید و فروخت خواهد نمود، و بعینه نشأت‌های ظهور در حقیقت درختی مانند: صورت، و برگ، و گل است که در تخم درخت پنهان باشد، و توان دانست که این تخم را بعد از کاشتن گل، و برگ شاخه‌ها بظهور خواهد آمد و با آنکه آن حقیقت درختی او بعینه چون توده گل کلال است که هنوز صورت ظروف و آوندها نگرفته است؛ اما توان دانست که از این گل صورت‌های مختلف بظهور خواهد آمد؛ پس نشأت‌های ظهور جنم‌های او بسیار بسیار در پیش است که او را باید ظهور نمود، و آمد و رفت کرد. پس ای رامچند! بدان که هوی و هوس، و آرزوها که در اصل درختی بخواب سکمپت پنهان مانده است تا آنکه با آن هوی‌ها و هوس‌ها تخم است که آن تخم باعث چندین نشأت ظهور او گردد<sup>۱۶</sup>، آن خواب ماندن هوی‌ها و هوس‌ها او را هیچ فایده ندهد؛ مگر آنکه در نشأت‌های ظهور مختلف آمدورفت بسیار نماید، و چون تخم او نابود گردد، و اصل نری او خصی شود، آن زمان از نشأت‌های متنوع خلاص یافته، لایق موجه گردد. و بدان ای رامچند! که هوی و هوس را، و آتش را، و قرض، و دشمنی را، و الفت را یک حکم است که تا آنکه ذره‌ای از او باقی مانده باشد؛ از او ایمن نتوان بود که از اندکی بیش می‌گردد، و آن بیشی و افزونی او را نهایت نباشد، بعد از آنکه ظهور کند؛ پس بهتر آنست که هوی و هوس را از بیخ برکنند<sup>۱۷</sup> که دیگر نیفزاید، و جاندار را در بلاها نیفکند. و کسی که هوی و هوس از او دور شده باشد، و تمام موجودات را بیک چشم ببیند، و همه جا تصرف برهم روپ (Brahmarupa) ملاحظه نماید، او مرد موجه است؛ و اینچنین کس چه در حالت زندگی، و چه در حالت مرگ هیچ کلفت نبیند، و غم عالم از او دور شود. و باز رامچند از بشست پرسید که شما ابدیا (Avidya) را چه می‌گویید، و آن ابدیا چیست؟

بشست فرمود که ای رامچند! آن ذات پاک، و منزّه را چون آرزو و اندیشه

۱۶- در نسخه «ج» جملاتی چند در این قلمه محذوف است.

۱۷- نسخ م، ج، و؛ باید برکند.

عارض می‌شود و خیال ظهور رو می‌دهد، او بسبب همان آرزو و اندیشه که خود آمده هر بار در این عالم ظهور می‌نماید، و آمدورفت از راه جنم‌ها می‌کند، و مردی که خود را از آرزوها، و اندیشه‌ها بگذراند، و در خیال و اندیشه آن ذات پاک باشد، و عالم را مظاهر او ببیند، و تعینات عالم را تجلی نور او داند، او از ابدیا فارغ شده و به‌موجه رسیده باشد. و کسی تا آنکه این نسبت را حاصل نکند، و در آرزوها و هوی‌ها درماند، او غرق دریای غفلت و نادانی است. و بدان که از ظهور بدیا (Vidya) یعنی: از سبب حاصل کردن یاد حقیقت و معرفت ذات حق، ابدیا و غفلت را دور توان کردن، آن ابدیا که عبارت از غفلت و دوری حق است بواسطه بدیا دور گردد؛ بعد از آن بدیا هم که عبارت از کردار نیک، و اعمال خوب است نابود شود، چنانچه آتش چون در هیزم افتد آن را نابود کند، و بعد از آن هیزم نابود و معدوم شود، و آتش هم بمیرد، و نابود شود و موجه حاصل گردد و تا آنکه کسی از کردار نیک و کردار زشت فارغ شود و از دهرم، و پاپ (Papa) \* خالی نمی‌گردد، از جنم‌ها باز نمی‌ماند و از آمدورفت خلاص نمی‌یابد. ای رامچند! ابدیا آنست که مرد تا آنکه بدیدن و خیال کردن هرچیز و هرکس که از موجودات است پی به برهم جوت (Brahma - Jyotis) و نور پاک حق نبرده، و روشنایی دل در نیافته، در ابدیا (Avidya) است؛ و چون بدیده دل و دانش کامل از دیدن و دانش هرچیز و هرکس ذات حق را مشاهده کند که هرچیز و هرکس مظهر ذات حق است، و منی و تویی از او برخیزد، آن زمان از ابدیا خلاص شود، و به مقصود اصلی که معرفت و شناخت حق است، برسد.

بشست گفت که ای رامچند! حالا من ترا دعا می‌کنم، و در حق تو از خدا می‌خواهم که بواسطه دریافت نسبتی که مهادیو بر جوگک اختیار کرده، ورزش دهیان (Dahyana) نموده به کمال رسیده، و بر آن حالت قرار گرفته بود، و نارد (Narada) که اول رکمیشران است، به ریاضت کامل به حقیقت رسیده و دل او بر آن نسبت آرام یافته بود؛ آن حالت و آن نسبت تمام نصیب تو باد، و دل تو بر آن یافت و بر آن مشاهده قرار گیرد. رامچند گفت که ای بشست! در این باب من حالت و مرتبه مهادیو، و نارد که خواستی؛ حالا با من آن نسبت و آن حالت و قرار و آرام دل ایشان بر آن حال بیان کن و به شرح، خاطر نشان من فرمای.

بشست با رامچند بنیاد کرد که ایشان به حقیقت رسیدند و واصلان درگاه حق شدند. بدان که ایشان به این سبب رسیدندگان حق شدند که بعد از آنکه ریاضت تمام کشیدند و تپ (Tapas) ها کردند، و ورزش نسبت دهیان به کمال رسانیدند تمام مظاهر موجودات عالم را مظهر یک نور و یک حقیقت دیدند، و آن نور ذات پاک برهم است؛ بلکه در این موجودات غیر برهم را موجود ندیدند. تو هم ریاضت و تپ، و مشقت را به کمال برسان و اقسام دهیان و ورزش ذکر، و یاد حق و

\* پاپ: بدی، شرارت، عیبناک، بدکار. دهرم (Dharma): خوبی و خیر. منظور این است که تا کسی از کردار نیک و کردار زشت فارغ نشود از جنم یعنی: از آمدن و رفتن از این دنیا خلاص نمی‌گردد.

\* ن و ش: و روش.

مشغولی دل را بنوعی که رکبیشران کرده‌اند و به آن ترقی یافته‌اند؛ بکن، و به دهیان کامل تمام مظاهر و موجودات و تعینات عالم را مظهر يك ذات حق و تجلی نور برهم ببین بلکه غیربرهم را وجود منه که موجه نصیب تو گردد، و از کاملان درگاه حق گردی. ای رامچند! آن چیز که نورانی است مثل حضرت نیراعظم، و ماه، و غیره که برآمدن و طالع شدن آن چیزها بنظر درآید، آن جوهر نورانی را و آن چیزها که بدان دیده می‌شود، و بنظر درمی‌آید همه را ذات پاك حق بدان، و به دل خود یقین کن که غیربرهم را وجود و ظهور نیست که صفت جیون مکت را دریابی. رامچند گفت که چون خود می‌فرمایید که تمام این موجودات، و تعینات بجز مظهر يك ذات و يك نور نیست؛ بلکه يك ذات کامل است که چندین ذات‌ها می‌نماید؛ پس این تفاوت چون باشد که یکی غمناك است، و دیگری شاد و یکی بیمار، و نالان است و دیگری تندرست؟

بشست فرمود که شادی و غم و رنج و راحت وابسته به نادانی است، یعنی: تا آنکه دانش بکمال و گیان نيك بهم نرسیده آدمی در رنج و راحت متردد، و درمانده است و بعد از آنکه کسی دانش برهم بهم‌رسانید، و گیان و دریافت پیدا کرد، او از این صفات متقابل و اوصافی که ضد یکدیگر است مثل: رنج، و راحت و دشنام، و انعام؛ وارسته می‌گردد، و سراو یکسان می‌شود، و از روی دریافت کامل و گیان خود همیشه در راحت و آرام باشد، و عالم را مظهر يك نور کامل می‌بیند و تعینات عالم از او پوشیده می‌شود، چنانچه کسی که بینا نشده باشد، و چشم او پوشیده گردیده تمام عالم را تاریك خیال می‌کند و آن‌کس که چشم روشن دارد عالم را روشن می‌بیند و همه‌چیز را بنظر تمیز ملاحظه می‌نماید.

### همه تعینات ظهور ذات حق است!

رامچند با بشست گفت که بعد از آنکه مرد تمام عالم و موجودات عالم را مظهر يك نور ذات حق ببیند و بداند، فایده آن چه باشد؟ بشست فرمود که: فایده همین باشد که چون تمام عالم را کسی ظهور يك ذات حق بدید و دانست، ذات خود را حق دید و یقین کرد که آن ذات کامل حق منم، او باقی و پاینده گردد، چنانچه کسی که آب حیات خورد زنده ابدی شود و به صفت دیوتا برآید. و بدان ای رامچند که آنچه در این عالم دیده می‌شود و موجود است در آن همه ظهور ذات حق است، و هرچیز، و هرکس مظهر اوست، و از اوست، و او را با وجود این حال و این نسبت با هیچ چیز تعلق، و به هیچ کس آمیختگی نیست. و او پاك و منزه است از همه‌چیز، و از همه‌کس، و او ذاتی است که قوت و قدرت جمیع ذات‌ها و ادراك و دریافت تمام جانداران به اوست. همان ذات کامل را ذات حق و برهم و چدروپ (Cidrupa) بدان. مثلاً شخصی با شخصی در ایام گذشته آشنایی داشته، و مدتی شده که از هم جدا شده‌اند، و یکی از آن دو شخص براهی می‌رود، و در آن راه رفتن خاطر او مشغول به چیزهایی که او را پیش می‌آید هست، ناگاه آن آشنای قدیم بی‌آنکه در خیال و خاطر و اندیشه او بوده باشد بنظر او



درآید، و بدیدن او یقین کند که این شخص همان آشنای قدیم من است. این یقین را حق در دل او می‌اندازد و او را براین قرارداد می‌آورد که این شخص همان آشنای قدیم است. و بدان ای رامچند! که جمیع مرادهای خاطر و مطلوب‌های دل را بخشنده همو است و آنچه چیزهای نورانی است، نور بخشنده آن چیزها اوست، و جمیع خط‌ها و آسایش‌های ظاهری و باطنی که آدمی درمی‌یابد؛ بالاتر از این خط‌ها و آسایش‌ها خط و آسایش شناخت ذات پاک اوست. بعد از آنکه او را شناخت و او را دریافت دیگر دل او به هیچ خط و آسایش و مراد نکشد. و ای رامچند! آن کاملان که از روی دهیان کامل شناخت حق، و چدروپ حاصل کردند، و از جمیع آسایش‌ها و گرفتاری‌های ظاهری و باطنی خلاص گردیده بمرتبه‌ای رسیدند که همیشه در ذوق و آسایش باشند و محو ذکر و مشاهده نور مطلق بوده از صفات متقابله و اضداد درگذشته‌اند (یعنی: رنج و راحت، و دعا و دشنام برایشان یکرنگ شده و زیستن و مردن برایشان برابر گردیده که نه از مردن غمگین گردند و نه از زندگی شاد باشند).

رامچند گفت که ای بشسته تو که مرا ارشاد فرمودی، و به‌دهیان کامل رهنمونی نمودی و به‌راه راست که رکپیشران سابق بدان راه رفته‌اند داشتی به‌عنایت تو و به طفیل فرموده و ارشاد تو من از گرفتاری‌ها بازرستم و چشم دل من روشن گردید و چنانچه سنک (Sanaka) ۱۸ و سنندن (Sanandana) و سناتن (Sanatana) و سکهدیو (Sukadeva) که مرتبه جیون‌مکت یافته بودند من هم مرتبه جیون‌مکت یافتم و در حالت زندگی موجه نصیب من شد که کسی را بعد از گذاشتن تن میسر می‌شود، من این دولت را بواسطه تو یافتم، نمی‌دانم که شکر لطف‌های تو را بچه‌نوع بجا آرم. و حالا من به‌کرم تو در ذوق و آسایش دایمی هستم بجهت آنکه چون کسی خود را به‌ریاضت و مشقت جوگ‌ابهیاس (Yogabhyasa) آورد، و بنوعی که فرموده‌اند مشغولی نماید و هوی و هوس نابود گردد، و پریشانی خاطر از او برطرف شود، و جان او به‌مشغولی و به‌مشاهده و دهیان نور ذات حق مستغرق گردد؛ حظ تمام، و ذوق و شادمانی ابدی نصیب او شود، و غم و اندیشه دنیا هرگز او را تشویش ندهد و به‌گرد خاطر او برنیاید. بشست گفت که ای رامچند! حقیقت جوگ‌ابهیاس آنست که کسی اول خود را از گرفتاری دنیا بگذراند و به‌چیزهای دنیوی که مردم به‌هوی و هوس گرفتار آن می‌گردند، دل ندهد. و اصل در این جوگ‌ابهیاس و اتمگیان (Uttamajnana) آنست که بنوعی که رکپیشران سابق سلوک این راه کرده‌اند به‌همان روش ریاضت و تپ نماید، و عنان دل خود به‌دست آرد، و ورزش نسبت ذکر ظاهر و باطن بجای رساند که حواس درون و بیرون او پریشان نشود، و به هیچ چیز و هیچ لذت و آرزو میل نکند و دهیان او بجایی رسد که

۱۸- بنا بر افسانه‌های هندوان، سنک (Sanaka)، و سنندن (Sanandana)، و سناتن (Sanatana)، و سنت‌کمار (Sanatkumara) را سنکادی (Sankadi(s) یعنی: پسران روحی و یا ذهنی برهما خوانده‌اند، ولی در برخی از مآخذ دیگر هندو سنکادی‌ها مظهر بخشی یا جزئی از مهاویشنو شناخته شده‌اند.



بجز برهم روپ، هیچ چیز در دل او نیاید. و ای رامچند! این جوگت ابهیاس را که با تو به دو طریق گفتم این از مهادیو نقل کرده اند، و این جوگت ابهیاس بسیار کاری نازک و باریک است؛ از دست کسی آید که رعایت این نسبت ورزش را بنوعی کند که رکپیشنراں سابق کرده، ترقی نموده اند؛ والا از هرکس نمی آید.

### رفتن بسشت نزد اندر و قصه زاغ!

حالا از من در این باب حکایتی بشنو که من وقتی بربالای آسمان پیش اندر (Indra) رفته بودم، و آنجا در مجلس اندر، نارد (Narada) که اولین رکپیشنراں است و رکپیشنراں نامی دیگر نیز حاضر شده بودند، و در آن مجلس از رکپیشنراں بزرگ که زنده ابدی گردیده اند حکایت می کردند. من در آنجا حکایتی از زبان شاتاتپ (Satatapa) رکپیشنراں شنیده بودم و بعد از آنکه از شاتاتپ نشان گرفته به آنجا که او گفته بود، خود رسیدم آن شنیده را به چشم خود دیدم و بخاطر من است، آن حکایت را پیش تو می گویم از من بشنو که او گفت که بر روی زمین نزدیک به کوه سمیر (Sumeru) در طرفی که میانه مشرق و شمال آن کوه است در زمین که آنجا جوهر پدمراگ (Padmaraga) ۱۹ و جوهر دیگر پیدا می شود درختی از میان پدمراگ برآمده و آن درخت را کلپتر (Kalpa-taru) ۲۰ گویند. در آن درخت سوراخی است و در آن سوراخ بهسند (Bhusunda) نام زاغی آشیان نموده و می باشد. و حالا صفت آن زاغ بگویم که آزاد و فارغ است، و به هیچ چیز دنیاوی دلبستگی ندارد، و در دل او غیر برهم و حقیقت حق را جایی نیست، و کسی برباطن او، و اسرار او اطلاع ندارد، و از زندگانی ابدی که آن زاغ حاصل کرده هرگز هیچکس از دیوتها را آن میسر نشد، و نخواهد شد؛ و اگر او را زنده ابد گویند سزاست، و اگر بی آایش، و بی قید، و بی کراهیت و بی میل گویند نیز رواست و او عقلی کامل، و دانستی شامل دارد، و آنچه در هر سه عالم واقع شده و می شود و خواهد شد او را بر آن اطلاع و وقوف است. شاتاتپ رکپیشنراں چون این اوصاف بهسند را با من بیان کرد، و من آن را شنیدم بعد از ساعتی رکپیشنراں و دیوتها از مجلس اندر برخاسته، و جدا شده به جاهای خود رفتند؛ من هم از پیش اندر برآمدم و مرا آرزو کرد که حالا آن زاغ را که من این اوصاف از او شنیدم رفته ببینم. به این خواهش متوجه بهسند شدم، و از اشتیاق دیدار بهسند بهشتای تمام روان شدم، و در چشم زدنی نزدیک به کوه سمیر در حوالی کلپتر رسیدم. و آنجا

۱۹- نه جوهر مختلف ذیقیمت را نوتنه (Navatana(s) ها گویند که یکی از آنها پدمراگ میباشد و نامهای آنها بدین شرح است:

Padmrago Maratkam Nilascti Yatha Kramam  
Mukta-Manikya-Vaidurya-Gomea Vajra Vidrumau

نام گوهرهای ذیقیمت عبارتند از: مروارید، یاقوت، نوعی یاقوت زرد یا عقیق سبز، یاقوت کبود (بزادی)، الماس، مرجان (بسد)، یاقوت زعفرانی (سنگ یمانی)، زمرد، و یاقوت کبود. ۲۰- کلپترو (Kalpa-taru): یکی از پنج درخت (Panca-vrksa) جهانی که در آسمان یا بهشت اندر (بنابر عقیده هندو) است و آنرا درخت آرزو، و خواهش (Kalpavrksha) خوانده اند.

انواع جانوران پرنده چه برکوه و چه در درختان و چه بر شاخسار بسیار دیدم که مراغه ۲۱ می کردند، و صفیر می زدند و باهم در بازی، و لعب بودند، از آنجمله بچه های هنسان (Hamsa) که آن هودج دیوان برهما (Brahma) را معین اند، و هر جا می برند و می آرند، دیدم که می خرامند و هر طرف می گردند، و طوطی ها را دیدم در آنجا که بید (Veda) می خواندند. حاصل که به هر سو که نظر من می افتاد؛ صنفی از جانوران غریب و گله ای از پرنده های عجیب می دیدم، و چون در زیر درخت کلپتر که آشیان بهسند در او بوده، رسیدم؛ ناگاه فوجی از زاغان را دیدم که باهم نشسته بودند، و غوغایی داشتند، و از کسی ترسی و وهمی در دل نداشتند، و با خاطری فارغ باهم بودند و بهسند در میان ایشان جا کرده و از کمال دانش و بزرگی، و شان و عزتی که داشت، بدیدن معلوم می شد که او عزیز و بزرگت و کامل است و خاطر او برقراری و تسکینی که سدهان و کاملان راه حق را باشد آمده، و آنچه کسی را باید دانست، او دانسته و به مرتبه عرفان و شناخت حق که بالاتر از آن مرتبه نباشد او رسیده است، و در شمار عقل او خرد و کلان برابر شده؛ و نور و روشنایی از روی او می تافت. من یکایک به آن مجمع رسیدم و خود را نزدیک به ایشان رسانیدم. مرا که ناگه بدیدند حیران ماندند که این کیست و از کجا پیدا شده؟ چون بهسند مرا دید بشناخت، و از میان آن جماعت برای حرمت داشت من با وقار تمام برخاست، در رنگ ابری که از کوه برخیزد، و بطریق مهربانی رو بمن آورده ۲۲ بزبان مهر و دوستی و نرمی و ملایمت پرسش آغاز کرد که ای مرشد کامل، و ای رسیده حق! عافیت داری و در تندرستی و امن هستی و مکروهی بگرد خاطر تو راه ندارد، بگو که چه حال داری و چگونه و ترا از کجا پرسم؟ چنانچه دوستی با دوستی بمهر و محبت تملق و تلافی کند، همچنان بهسند با من پیش آمد و نهایت خاطرجویی ها و مهربانی ها نمود و همین که بخاطر خود رسانید که رکبیشری بدینجا رسیده، و بهسروقت من افتاده، این را پوجا باید نمود، گلها از غیب در پیش او ظاهر گردید و توده شده، بهسند آن گلها را مشت مشت می گرفت و بر من نثار می کرد، در رنگ ابر سیاهی که گل های زرین بیارد. بعد از آن آب گرفته پای مرا بشست و بنوعی که پوجای دیوتا کنند پوجای من بجا آورده و شرایط و رسوم آن را رعایت نمود، و مرا جای نشستن بر برگ های سبز و تازه از درخت کلپتر معین کرد. من بر آنجا بنشستم، بعد از آن رو بروی من نشست و از روی نرمی و ملایمت آغاز کرد که من دیدار شما را دیدم گویا که من و این کلپتر هم هر دو از آب حیات سیراب گردیدیم و فیض تمام یافتیم؛ حالا بگوید که شما که اینجا قدم رنجه فرمودید سبب چه بود و مقصود از این آمدن چیست، و چه مدعا دارید؟ و اگر خدمتی و کاری داشتید بایستی مرا اشارت می کردید که قدم از سر ساخته بتقدیم می رسانیدم و فرموده بجا می آوردم، حالا عنایت فرمایید و سبب آمدن را بیان فرمایید. مرا بخت و دولت مدد کرد که شما یاد من کردید، و مرا بخاطر شریف آوردید و بعد از دیری من شما را ملازمت کردم و دیدار شما را دیدم؛

۲۲- ف، م، و، ن: آمده.

۲۱- ج: مراقبه.

اگرچه از روی آن علم و دانش خداداد که مراست از گذشته و آینده و حال چیزی بر من پنهان نیست و سبب آمدن شما را می دانم؛ لیکن می خواهم که سخنان از زبان مبارک شما بشنوم و مشرف گردم و با شما هم سخن باشم؛ بدان واسطه از شما التماس می نمایم که حقیقت حال را بیان فرمایید و خود بگویید که چون آمده اید؟ من با بهسند آغاز کردم که ای در زیرکی و هشیاری بهترین و خوبترین پرنده ها، و ای در دانش و معرفت حق بالاتر از جمیع عارفان، و ای دراز زندگانی از جنس خود! مرا مدتی است که شوق دیدار شما بوده حالا که این دولت را دریافتم و شما را بدیدم بسیار خوشحال شدم و به مراد دیرینه خود رسیدم. اکنون التماس من این است که مرا از حال خود آگاه گردانید و با من مشرح فرمایید که این کمال و این معرفت و این دانش از کجا یافتید و به چه ریاضت و چه مشقت و چه کار بمرتبه شناخت پروردگار رسیدید و کدام جنم سرشت و نشأت شما را به این کرامت و بزرگی رسانیده، در کدام خاندان ظهور نمودید، و در چه قوم پیدا شدید که این دانش و این مرتبه بلند شما را میسر شده؟ و نیز فرمایید که عمر شما چند است، و تاکی زنده خواهید ماند، و در این مسکن که آشیان دارید چه کس شما را اینچنین جا معین نموده و از کی باز در این جا هستید؟ بهسند چون این نوع سخنان از من شنید بطریق آهستگی و وقار که روش مردم پرده دانش، و کمال هست با من آغاز کرد که ای بشست! دل من بنوعی مشغول یاد پروردگار خود هست که مرا خوش نمی آید که به ذکر احوال سرگذشت اوقات صرف کنم؛ اما چون شما بزرگ آید، و امر می فرمایید که احوال خود را بگو؛ بنابراین بضرورت پاره ای از سرگذشت خود را باید بیان نمود. بعد از این سخن بنیاد کرد که بشنو که مهادیو، دیوته بزرگ است که تمام دیوته ها او را بزرگ دانسته به او سر فرود می آرند، و پوجای او می کنند، و در بزرگی و عظمت و قوت و حشمت و شوکت هیچکدام از دیوته ها برابر او نیستند، و او را سرهنگان و خدمتکاران بسیار و به اقسام اند، از آنجمله: بعضی اند که چنگ و ناخن در سر دارند، و بعضی اند که مانند درنده های رسمی از شیر و گرگ چنگ و ناخن در دست و پا دارند، و بعضی اند که دندان و دست و پنجه دارند، و بعضی اند که دندان و دهان در شکم دارند، و بعضی اند که روی های ایشان چون روی شتر، و لب و دندان، و پشک چون شتر دارند، و بعضی سر چون خرس و بعضی سر چون سر فیل و دندان چون دندان فیل دارند، و این سرهنگان را مادرانند در شکل و صورت چون ایشان و جماعتی از ایشان در هوا مسکن دارند، و بعضی بر سر قله های کوه، و بعضی در کنار حوض ها و کولاب ها، و بعضی در لورها و بعضی در لوها و گوها، و رخنه ها و مغازه های کوه و بعضی در آنجا که مرده ها را می سوزند، می باشند و همیشه در لهو و لعب و بازی و رقص و سرودگویی مشغول می باشند. و از جمله زنانی که زاینده این سرهنگان باشند هشت زن است که ایشان معتبر و نامدار جنس خوداند که یکی: جیا (Jaya)، و دوم: بجیا (Vijaya) سیوم جینتی (Jayanti) چهارم اپراجتا (Aparajita) پنجم: سدها (Sida)، ششم: رکتا

(Rakta)، هفتم: آلبشا (Alambusa)، [و] هشتم: اتپتا (Utapata) نام دارند، و از جمله این هر هشت زن النبشا بزرگ [تر] است، و اعتبار بیشتر ۲۳ دارد، و این النبشا مرکبی دارد که براو سوار می شود؛ چند (Canda)\* نام زاغی که استخوان، و نوک از فولاد دارد، و در بزرگی تن و عظمت جثه چون کوهی کلان باشد، چنانچه گرد (Garuda) مرکب بشن شکت (Visnu-sakti) نام زن بشن (Visnu) ۲۴ است همچنان مرکب این النبشا، چند زاغ است. وقتی از اوقات تمام زنان و دیوتها مثل زن: برمهان (Brahma) و غیره بطریق سیروگشت در هوا سیر می کردند، و می گشتند، بیکبار در جایی که مرغزار نیک بود، همه فرود آمدند، و در آنجا مجمعی و مجلسی ترتیب دادند، و سرود می گفتند، و رقص و بازی می کردند، و از هر جنس مکيفات در میان بود می خوردند، و ذوق می کردند، و چنانچه رسم است که جمعی سواره چون بجایی رسند و فرود آمده توقف نمایند، مرکب های خود را بجهت چرا، در آن صحرا گذارند، همچنان زنان دیوتها هر کدام مرکب های خود را سرگذار بجهت چرا در آن صحرا گذاشته بودند، از آن جمله هنسان ۲۵ (Jala-padda-malika) که مرکب زن برهمن بودند و بهل او را می بردند و چند زاغ مرکب النبشا هم سرگذار بودند و در آنجا می گشتند. ناگاه چند زاغ را شهوت نفس در کار شد چنانچه توسن بر ماده اسب بدود برهنسان بدویده، و هنسان نیز تن در دادند، باهم جمع شدند، و در این جمع شدن نطفه چند زاغ در شکم هنسان قرار گرفت و روز بروز عمل ایشان زیاده می شد. روزی هنسان زن برهمن را برداشته می بردند، بجهت بار حمل، آن چستی و چالاکی و سبک رفتاری در ایشان نمانده بود، و به گرانی و آهستگی راه می رفتند. زن برهمن پرسید که این چه حال است که همچو حامله ها راه می روید، و چستی و چابکی ندارید؟ آخر هنسان اقرار کردند، و گفتند که آن روز که به سیروگشت برآمده بودید، میان ما و چند زاغ صحبت واقع شد و بهم جمع شدیم، و از آن زمان ما از او بارگرفته ایم، و این گرانی در رفتن ما بدان سبب است. وزن برهمن را برحال هنسان رحم آمد که چون گران بار حمل شده اند، حالا برداشتن بهل (Bhila) برایشان دشوار است، و فرمود که شما، و چند (Canda) ۲۶ از جنس پرنده هستید اگر در یکدیگر اتفاق صحبت واقع شده باشد دور نیست؛ اما حالا چون بارور گشته اید روا نمی دارم که بهل مرا بکشید، و بر شما مشقت افتد. خوب، بروید هر جا که خواهید باشید و آشیان کرده بیضه ها گذارید؛ اما تا آنکه بچه ها را برآرید و پرورش نموده ایشان را پرنده سازید همانجا بگذرانید. و این هنسان به رخصت زن برهمن از پیش او برآمده متوجه برهم سرور (Brahmasaras) یعنی حوض برهم شدند و چون آنجا رسیدند برکنار برهم سرور بدرختان آشیان ساخته بیست و یک بیضه نهادند و مدتی پرورش بیضه ها می نمودند و بعد از مدت معهود در بیضه ها

۲۴- این جمله در نسخه «م» محذوف است.

۲۵- هنس (Hansa): مرغابی و انواع آن؛ و هنسان (جمع الف و نون فارسی): مرغابیان.

۲۶- چند (Canda): نام زاغی که حامل همسر برهما بوده است.

\*- م: و چند.

\*- م: هنسیان.



بچه‌ها پیدا شده و از آن بیضه‌ها بیست و یک بچه برآمده که از آنجمله یکی منم، و ما را مادران ما آذوقه می‌دادند و می‌پروردند تا آنکه پر برآوردیم و قوت گرفتیم و رفته‌رفته به پرواز رسیدیم. بعد از آن مادران ما، ما را پیش‌پندتان (Panditas) به تعلیم دادند، از آنجا علم‌ها آموختیم، و دانش بهم رسانیدیم، و آن زن برهمن که صاحبه و مخدومه مادران ما بود بعد از رخصت فرمودن مادران ما مشغولی به دهیان خود نموده بود، و مستغرق دهیان گشته بود و به هیچ چیز و هیچکس و هیچ کار نمی‌پرداخت. مادران ما انتظار می‌بردند که مخدومه و صاحبه ما کی از دهیان برآید تا آنکه بعد از مدتی مدید از آن دهیان برآمده، مادران ما، ما را همراه گرفته در پیش او حاضر شدند، و سلام کردند، و رسم زمین بوس تازه کردند، و ما را نیز خاکبوس فرمودند، و ما با مادران خود به قطار دست‌بسته در حضور بایستادیم. مخدومه و صاحبه ما به بشاشت و خوشحالی تمام توجه نظر فرموده بنظر شفقت و مرحمت در ما می‌دید، و احوال یک را می‌پرسید، و ما را رهنمونی به گیان و شناخت پروردگار می‌فرمود، و ما از ملازمت او اپدیش گیان، و ارشاد می‌یافتیم. و بعد از آن از ما پرسید که ای پسر! حالا چه مدعا دارید و چه می‌خواهید؟ همه برادران سر بر زمین نهاده بعرض رسانیدیم که دیدار مخدومه و ولی نعمت خود، دیدیم و به دولت ابدی رسیدیم، حالا التماس می‌نماییم که ما را رخصت فرمایید که رفته پدر را هم ببینیم. فرمود که خوش باشد، بروید و پدر خود را هم ببینید. از پیش برهمن برآمده متوجه مقام مهادیو شدیم و سراغ گرفته و نشان یافته به جای مهادیو رسیدیم و به در دولتسرای النیشا آمده، و نشان از پدر خود جستیم و آخر پدر را هم در آنجا ملازمت نمودیم. پدر ما یکان یکان را در کنار گرفت و شفقت و مرحمت پدرانه کار فرموده، و بعد از آن پرسید که ای فرزندان در این مدت چیزی از دانش و گیان برهم حاصل کرده‌اید؟ گفتیم آری در خدمت زن برهمن که مخدومه و ولی نعمت ماست اپدیش گیان یافتیم. از آن سبب دنیا و مشغولی اسباب دنیا بردل‌های ما سرد شده و خاطرهای ما از احوال این عالم رمیده و حالا مدعای ما اینست که برویم، و در گوشه‌ای جاگرفته بیاد پروردگار خود مشغول باشیم که در آنجا ما را کسی تشویش ندهد، و خلل در گیان ما نیفتد. ما را جایی معین کنید که بی شرکت کسان باشد. چند (Canda) گفت که بروید، و نزدیک به کلپ برچه (Kalpa-vrksa) جاگیرید و همانجا باشید که بی تشویش اغیار شوید. و آن کلپ برچه درختی است که هرگز نامرادی و پریشانی خاطر نزدیک آن نمی‌آید، و هیچ تشویش و محنت گرد و حوالی آن نگردد. پدر ما که گیانی کامل بود، و هیچ چیز از گذشته و آینده و حال بر او پنهان نبود؛ چون ما را رخصت نمود و به شفقت وداع کرد. ما دندوت (Dandavata) نمودیم، و پای او را بوسیده روان شدیم، و خود را به اینجا رسانیدیم، و از آن زمان در حوالی این درخت جا کرده‌ایم، و می‌باشیم و هیچ باعث و پریشانی خاطر ما را در اینجا تشویش نمی‌دهد، و خلل در گیان ما نمی‌افتد.

ای بشست! سرگذشت خود را پیش تو بیان نمودم، حالا کمال نتیجه تپسیا، و ریاضت ما این بود که دیدار مبارک شما را دیدیم و امروز به این دولت رسیدیم.



و این دیدار شما خداپرستان و کاملان راه مانند: ماه شب چهارده است که به طلوع آن هیچگونه تاریکی و خطا و گناه و غفلت برجا نمی ماند. و روشنایی دیدار مقربان درگاه و راهروان طریقت خداشناس چیزی است که هیچ کلفت و اندوه را بخاطر نمی گذارد، و آنها که مشرف به این دولت شوند؛ ایشان را خوشحال و خرم دارد و هیچ نوع غم و اندیشه را به دل نگذارد. حالا ما به دولت دیدن شما شرف و بزرگی و نیکویی یافتیم، و به مراد دل رسیدیم، و ای بشسته! شما که موافق رسم اهل عالم از ما می پرسید که چونید، و عافیت دارید، و کلفت و غم ندارید؟ کدام عافیت و کدام خوشحالی و آرام خاطر برابر این خواهد بود که شما منزل ما را به آمدن خود مشرف کردید و به اینجا رسیده دیدار بخشیدید، و ما را مسرور و خوشحال گردانیدید. و ای بشسته! هر چند که من ۲۷ اتمگیان حاصل نموده، از جمیع آرایش های دنیوی و کلفت و غفلت و پرده دوری پاک شدیم؛ اما می دانیم که حالا که شما را دیدیم و با شما هم سخن و هم مجلس شدیم؛ بالکل از جمیع بیماری ها و محنت های گرفتاری وارسته گردیدیم، و مرا هیچگونه غم و اندیشه نمانده که صحبت پاکان این اثر می بخشد. بعد از این سخنان بهسند تردد نموده، و آب آورده دست و پای مرا بشویانید و بخور بسوخت، و پوجای من چنان که می باید و شاید نمود و از میوه های جنگل چیزی آورده پیش من بنهاد و مرا خدمت بواجبی بجا آورد. من از او پرسیدم که ای بهسند! تو که گفتی ما بیست و یک برادر برخست پدر خود آمده در اینجا جا کردیم، و به تپسیا مشغولی نمودیم؛ حالا من ترا در اینجا تنهامی بینم، و هیچ از برادران خود نمی گویی که کجا اند، و چه شدند و چه حال دارند؟ با من احوال ایشان نیز بگویی. بهسند آغاز کرد که ای بشسته! بدان که ما که در اینجا آمدیم برادران ما به دولت تپسیا و ریاضت خود قید تن را گذاشته و موجه حاصل کردند، و محو ذات برهم گردیدند، و من در دهیان و مشغولی حق تعالی زنده مانده ام، و چندین جگ (Yuga) ها، و روزها، و هفته ها و ماه ها، و سال ها گذرانیده ام و چندین پرلو (Pralaya) ها گذشته که هستم. و ای بشسته! در این عالم هر چند کسی زندگانی دیر نماید و عمر دراز یابد آخر دنیا را باید گذاشت، و این مرگ زبردستی است که هیچ عامی و عارف و مقرب درگاهی از دست او رهایی ندارد و از او خلاص نتواند شد، و همه کس و همه چیز آخر زبون او شدنی است.

من گفتم که ای بهسند تو خود گفتی که مرا چندین جگ ها و پرلوا گذشته که در اینجا هستم، تعجب در این است که چون پرلو شود آفتاب بنوعی گرم می گردد که هیچ جاندار نمی ماند، و همه چیز بسوزد، و باران ها ببارد که تمام زمین در ته آب پنهان گردد، و آتش ها در جهان بیفتد که هیچ چیز را ناسوخته نگذارد، با این حال تو چه نوع سلامت مانده و سوخته و غرق شده نگردیده ای؟ حالا با من حقیقت حال خود را بگو. بهسند آغاز کرد که ای بشسته! چون پرلو می شود، در این عالم چیزی از خلقت سابق برجا نمی ماند و این پرلو بنوعی دور می سازد آثار عالم را که مرد ناحق شناس نیکویی های خود را در لحظه ای از ناحق شناسی خود به گوشه ای

می‌نهد، آن زمان من به قوت گیان خود در آکاس رفته می‌باشم چنانچه خاطر مرد گیانی رفته و محو ذات برهم شده می‌ماند.

بشست گفت که چون مه‌پرلو (Mahapralaya) ۲۸ می‌شود نیراعظم بسیار می‌تابد که هرچه بر زمین می‌باشد می‌سوزد، و بادهای تند می‌وزد که خاکستر را هم رفته می‌برد، و بارانها می‌بارد که تمام زمین و خاک زمین در آب محو و نابود می‌گردد. بهسند گفت که چون حضرت نیراعظم می‌تابد من صورت برن (Varuna) که دیوتای حاکم آب است گرفته می‌باشم؛ و چون بارانها می‌بارد و عالم را آب می‌گیرد، من صورت باد گرفته و رفته و رای برهمند (Brahmanda) و آن طرف چنانچه کسی در خواب سکمپیت (Susupti) آسایش می‌دارد، من به‌دهیان خود همچنان می‌باشم. بعد از آنکه برهمان (Brahma) خلقت نو می‌کند، و عالمیان را موجود می‌گرداند، و این کارخانه به‌گردش در می‌آید و کوه سمیر جا می‌گیرد، و درخت کلپ‌تر (Kalpa-taru) به‌مقام خود بیخ محکم می‌نماید، من آمده در همین جای خود قرار می‌گیرم و به‌تپسیای خود مشغولی می‌کنم.

باز بشسته پرسید که ای بهسند! صورت بودن خود را در وقت مه‌پرلو گفتمی که چه نوع می‌باشی؛ حالا با من بگوی که تو بطوری که در آن وقت می‌باشی، آیا دیگر جوگیان و گیانیان هم می‌باشند، و می‌توانند بود یا نه؟

بهسند گفت که ای بشست! هر سرنوشتی که در باب هرکس از برهم شده هیچکس از آن تجاوز نمی‌تواند نمود، و از آن ماند و بود که مقرر شده نمی‌تواند گذشت. من خود آنچه حال من بود شرح با تو گفتم، چه عجب اگر دیگران هم باشند - [خدا] عالم است -.

باز بشست با بهسند گفت که ای کامل راه خدا، و ای جوگیشر (Yogesvara)! که تو را هردو گیان که یکی از آن گیانی است که تدبیر موجه از او شود، و از این گرفتاری دنیا خلاصی میسر می‌گردد، و دوم گیانی که از آن گیان که محو شدن در ذات برهم است، حاصل است. ترا از روشنی و صفایی که پیدا کرده‌ای حالت من، و خاطر دست داده که در یک لحظه گرد عالم برآیی و هر جا خواهی بچشم زدن بروی و بیایی، و در این‌وادی جوگت نظیر خود نداری. آنچه در این هر سه عالم غریب دیده و پسندیده‌ای با من بگو و شرح حال آن چیز بنما.

بهسند آغاز کرد که عجایب و غرایب کارخانه خدا را نهایت نیست؛ اما بشته که یک مرتبه از مراتب خلقت‌های نو این زمین را دیدم که همین کوه‌ها و درخت‌ها بود و چیزی دیگر نبود و مرتبه‌ای دیگر دیدم که نه کوه داشت، نه درخت، و مرتبه‌ای دیگر بر این زمین غیرخاکستر چیزی دیگر ندیدم و مدت یازده هزار سال این خاکستر بود. و مرتبه‌ای دیگر تا چهار جگت دیدم که روی زمین را همین‌بنده پربت (Vindhya Parvat) گرفته بود و بغیر از کوه بنده هیچ کوهی بر زمین نبود و ستاره آگست (Agastya) نبود که مشهور به‌سهیل است. و مرتبه‌ای دیگر در چهارجگت

۲۸- مه‌پرلو: قیامت کبری.

\*- برهماند (Brahmanda): تخم برهما، کره عالم، جهان، عناصر و حواس.

(Caturyuga) ۲۹ روی زمین را آبادان دیدم که جاندار از آدمی و غیره بود و شهرها و قصبه‌ها و ده‌ها معمور. و مرتبه‌ای دیگر دیدم که برهمنان کار شودر می‌کردند و به‌روش شودر زندگانی می‌نمودند، و قوم شودر (Sudra) هم روش برهمنان را پیش گرفته بودند. و مرتبه‌ای دیگر دیدم که زنان ستی (Sati) و پت‌پرتا (Pativrata)، و عورات عقیفه و پارسا، عفت و پارسایی خود را گذاشته ۳۰ و چادر شرم از روی برداشته هرجا خاطر ایشان می‌خواست می‌رفتند، و به‌کارهای ناشایان مشغولی می‌نمودند، و فساد و زنا می‌کردند. و ای بشسته! من عمر دراز دارم و چیزها دیده‌ام که کسی ندیده، و این دیوتها که مشهور و معروف‌اند؛ زاده شدن ایشان را بخاطر دارم که هرکدام به‌چه وقت از شکم مادر خود به‌این دنیا آمده‌اند، از اختران و اندر (Indra)، و اپندر (Upendra) و بشن (Visnu) و غیره. و نیز یاد دارم که وقتی که هرن‌کشیپ (Hiranya-Kasipu) ۳۱ بنوعی قوی و پرزور شد که تمام دنیا را دست‌انداز کرده و از جا کنده و برداشته برد. بعد از آن پسر میشر او تار-براه (Paramesvara Avatara Varaha) ۳۲ نموده و خود را به‌این دنیا بصورت خوک ظاهر ساخته هرن‌کشیپ ۳۳ را بکشت و این زمین را از ته برآورده باز بجای خود به دستوری که بود محکم ساخت و کارخانه‌های عالم روان گردید. و من چندین منونتر\* (Manvantara) را دیده‌ام و گذرانیده‌ام و چون هفتاد و یک «جگک» بگذرد یک منونتر شود. پس من چندین منونتر (Manvantara) را دیده‌ام و چندین راجه‌های عظیم‌الشان و عالمگیر که در منونترها گذشته‌اند یاد دارم، و نیز یاد دارم که یک مرتبه که پرلو شد بید (Vedas) ۳۵ از میان گم گردید، آخر پرمیشر توجه فرمود که باز بیدها از سرنو پیدا شد و عمل به‌وفق آن در میان اهل محالم بظهور آمد. و یک مرتبه یاد دارم که مندر (Mandara) کوه را دیوتها به‌حکم پرمیشر از جا بکنند، و در دریا بردند و چون میل ایستاده کردند و شیکه‌ناگک (Sesanaga) ۳۶ را آورده چون دوال و ریسمان در گرد آن گردانیده می‌کشیدند و کوه در میان به‌گردش در می‌آمد و چنانچه از دوغ به‌جک زدن مسکه می‌برآید، از آن دریا هرسیزده جوهر مشهور و معروف برآوردند. و یک مرتبه گرد (Garuda) را بی‌پر دیده بودم و بعد از مدت مدید او را پرها از تن روییده و برآمده بود. و این دریای آب را که ساگر (Sagara) گویند

۲۹- چهارجگک (Caturyuga): چهار دور یا عصر عبارتند از: ست‌جگک، (Satyayuga) یا (Krtayuga) عصر راستی و صداقت، و تریتا جگک (Treta Yuga)، و دواپر جگک (Dvapayuga)، و کالی جگک (Kliyuga)، که مردم عصرهای دوم و سوم و چهارم بتدریج به‌سوی نادرستی و ناپاکی و فساد می‌روند، و در کالی جگک غالباً فاسد و ناراست و ناپاک‌اند، و از اینرو این عصر را عصر تاریکی خوانده‌اند.

۳۰- م: نارسایی دست خود را گذاشته. ۳۱- هرناجه و هیت.

۳۲- ج: پرم‌ایسر او را باز برآه نموده. ۳۳- م: هرناجه.

۳۴- م: منتر، ظاهراً در این‌جا منتر غلط است و صحیح آن منونتر (Manvantara)

۳۵- م: پیدا. یعنی: عصر، و دور زمان میباشد.

۳۶- شیش‌ناگک: نام ماری. ن: و چون میل واداشتند

\*- م: در این‌قطعه همه‌جا منتر ضبط است و صحیح منونتر میباشد، و منتر معنی دیگر میدهد.

بعضور من چون حوض کنده‌اند، و پیدا گردیده. و بدان که ورای این چیزها، و وقایع که گفتم، چیز بسیار، و حوادث بی‌شمار دیده‌ام که از شرح و بیان بیرون است و اینکه شما رکمیشران پیدا شده‌اید، گویا دیروزه سخن است نسبت بدانچه دیده‌ام که طفلی هم یاد داشته باشد، و در ست‌جگک پیدا شده‌اید، و بعد از جنم شما رکمیشران بزرگک رکمیشران دیگر پیدا شدند مثل: بهردواج (Bharadvaja) و پلست (Pulasta) ۳۷ و اتر (Atri)، و نارد (Narada) و مریچ (Marici)، و سنت‌کمار (Sanat Kumara)، و بهرگک (Bhrgu). و بعد از آن الهه‌ها مثل: گوری (Gauri) ۳۸ و سرستی (Sarasvati) و لچهمی (Lakshmi) و گایتری (Gayatri) و [بعد از آن] انواع دیتیان (Daityas) پیدا شدند. و بعد از آن خلق‌ها به‌انواع که پیدا شده‌اند همه را چه نوع توانم گفت؟ و ای بشست هفت جنم پیش گذشته ترا دیده‌ام، و یاد دارم، این جنم که داری هشتم جنم است که ترا می‌بینم. و ای بشست بعد از مهاپرلو این زمین گاهی از آکاس پیدا شده، و گاه از آب بوجود آمده، و گاهی از کوه خلق گردیده، و گاهی از آتش پیدا گشته، و من یاد دارم که پنج مرتبه این زمین را بعد از آنکه از سبب مهاپرلو نابود گردیده سنگ‌پشت (Kurma Manvantara) ۳۹ قوی خلقت از ته آب به‌پشت خود گرفته برآورده است، و به‌حسب انقلاب ادوار افلاک بچشم خود دیده‌ام و به‌خاطر دارم که دوازده مرتبه دریا را شورانیده‌اند ۴۰ و برهم زده‌اند، در رنگ خم و کوزه جفرات که بجهت مسکه برآوردن به‌جک شورانند. و در حضور من هرناچه‌دیت (Hiranyakasa) سه مرتبه این زمین را دزدیده و در تحت‌الثری و عالم پایان برده. و مرا بخاطر هست که چندبار پرسرام (Parasurama) از رنیکا (Renuka) زاده شده، و بوجود آمده. و یاد دارم که صد مرتبه کلجگک (Kaliyuga) شده و چندبار دیده‌ام که ترپردیت (Tripura Daitya) ۴۱ را مهادیو سوخته و چندمرتبه دچه پرچاپت (Daksa Prajapati) جگک کرده بود و مهادیو آن را برطرف ساخته بود. و می‌دانم که ده اندر (Indra) یک‌یک بوقت خود پیدا شدند، هرکدام را چون عمر ایشان تمام شد نابود گردیدند، و در هر جگک از اختلاف جگک‌ها که در عمر من گذشته موافق هر وقت و هر عصر آنچه عقل‌های پندتان و دانایان را روی داده بیدها را دیده‌ام که از دهان برهمان گرفتند و به‌حسب دانش و دریافت خود تفاوت در او کردند، و بید (Veda) هر جگک (Yuga) موافق آن جگک ظاهر می‌گردد.\*

۳۷- م: پاست. در متن در این‌جا نامهای پله (Pulaha)، و اودالاک (Uddalaka)، و کراتو (Kratu)، و انگیرس (Angiras)، و گنش (Ganesa)، و اسکنده (Skanda)، و سیدیشی‌ها (Sidarsis) نیز آمده است.

۳۸- در این‌جا دیتیه‌ها غلط است و باید می‌گفت: الهه‌ها زیرا گوری (Gauri) و سرسوتی و لکشمی و گایتری جزو الهه‌های هندوان می‌باشند، م: و بعد از آن دیتیان مثل گوری و سرستی و مجهمی و گایتری و انواع دیتیان پیدا شدند.

۳۹- کورم‌منوتر (Kurma Manvantara) عصر سنگ‌پشت.

۴۰- عبارت دریا را شورانیده‌اند در مقابل جمله: سمدره‌متسپنه (Samudra Manthana) می‌باشد.

۴۱- تریپوره (Tripura): نام شهر افسانه‌ای فولادین دیتیه‌ها (Daityas).

\*- م: ظهور می‌گردد.



و پران‌ها (Puranas) ۴۲ را دیده‌ام که در هر جگ راهی و روشی دیگر داشت، گاهی چنان دیده‌ام که تمام پران (Purana) ها را يك مضمون و يك حکم بوده؛ و گاهی چنان که هر پرانی مضمونی و حکمی دیگر داشته است. و راماین (Ramayana) ۴۳ و اتهاس (Itihasa) پران را یاد دارم که يك لك ۴۴ اشلوک (Sloka) زیاده داشتند، و بعد از آن از روی گردش زمان روبه کمی آورد، و بسیار تفاوت شد. و یاد دارم که راماین از زبان بالمیک (Valmiki) و غیره دوازده مرتبه در این دنیا پیدا شده و بعد از آن به گذشتن ماه‌ها و سال‌ها نابود گردیده است. و یاد دارم که بیاس (Vyasa) چند مرتبه جنم گرفته و مهابهارت (Mahabharata) ۴۵ را نوشته و به مرور دهور، و گذشتن سنین و شهر آن نوشته او، از صفحه روزگار معوشده، و از خاطره‌ها رفته است. و بیاس هر بار جنم گرفته، و به دنیا آمده و آن را باز از سر نوشته، و این مهابهارت که [درین] عالم حالا در میانست از زبان بیاس هفتم مهابهارت است که نوشته [است]. و ده بار رامچند از برای کشتن راکسان (Raksasas) در این دنیا جنم گرفته و آمده ایشان را نابود کرده، و من هر ده بار را بخاطر دارم؛ و حالا باز رامچند از برای کشتن راکشان، جنم خواهد گرفت و این یازدهم مرتبه خواهد بود، و بعد از آن رامچند در خانه بسدیو (Vasudeva) کشن اوتار (Krsna Avatara) ۴۶ خواهد شد که کشن در این عالم آمده زمین را از گرانی ظلم ظالمان خلاص خواهد ساخت، و این کشن (Krsna) اوتار شانزدهم اوتار خواهد بود، و از جمله اوتارهای او که بعد از مہاپرلو می‌شمارم. و ای بشسته! چون مہاپرلو می‌شود، و هیچ موجود و مخلوق در عالم نمی‌ماند مگر ذات پاک برهم، و چون بخودی خود باز خواهش و اراده آفرینش می‌کند، باز این عالم بوجود می‌آید، و این اوتارها و جنم‌ها در رنگ حباب از روی دریا صورت می‌گیرد، و نابود می‌شود. و این صورت گرفتن و معوشدن اوتارها چون برآمدن و نابود شدن حباب‌هاست از دریا و این عالم و مظاهر تعینات عالم که بنظر درمی‌آید نمودی است بی‌بود که اصلی ندارد، و اعتبار ندارد، و وجود وهمی بیش نیست. مثال آنست که از دریا به وزیدن باد موج‌ها می‌خیزد که یکی از پس دیگری در نظر

۴۲- پران‌ها (Puranas): نام يك رشته از ادبیات مبتنی بر افسانه و اساطیر هندو که تعدادشان را بالغ بر ۱۸ پران بر شمرده‌اند و برخی از آنها موجود است و به زبانهای اروپائی و محلی و پاره‌ای به فارسی ترجمه شده است.

۴۳- نام قدیمترین منظومه حماسی هندوستان که به فارسی چندبار ترجمه شده است و بهترین چاپ محققانه انتقادی راماین؛ چاپی است که بکوشش ایرانشناس ارجمند دکتر اظہر دهلوی استاد دانشگاه جواهر لعل نہرو در تہران طبع گردیده است. اتهاس (Itihasa): تاریخ برمبنای اساطیر و داستان و داستان، تاریخ قہرمانی، داستانهای منظوم.

۴۴- لك (Lakha) (واژه اردو و ہندی): یکصد ہزار.

۴۵- مہابہارت: نام بزرگترین منظومه موجود جهان (از نظر کمیت) مشتمل بر حدود یکصد ہزار بیت (اشلوک). این منظومه بغالب زبان‌های زندہ دنیا و از جمله به زبان فارسی ترجمه شده و ترجمہ فارسی باہتمام نویسندہ این سطور جلالی نائینی و دکتر شوکلا در چہار مجلد در سالہای ۱۳۵۸ و ۱۳۵۹ ہجری شمسی در تہران چاپ شدہ است.

۴۶- م: کشنا اوتار.



در می‌آید اما همین می‌نماید و محو و نابود می‌گردد، این را هیچ مدار و اعتبار نیست. و حالا مقرر است که کوه سمیر ۶۷ جانب شمال است و بعد از مهاپرلو که احوال آفرینش تغییر می‌یابد، طریق دنیا دگرگون می‌گردد، و باز از روی خواهش و اراده برهم خلق جدید در عالم پدید می‌آید، بسیار چنان واقع می‌شود که سمیر جای خود را گذاشته به جای دیگر نصب می‌شود، و اطراف و جوانب هم تغییر می‌یابد و طلوع و غروب ستاره‌ها و عقده‌های فلکی یعنی کره‌ها همه متغیر گشته‌اند و جاهای خود را گذاشته به جاهای دیگر مقرر می‌گردد و بسیار دیده شد که آثار، و خاصیت‌های کلجگ (Kaliyuga) در ستجگ (Satyayuga) پیدا شده و بسیار برعکس آن هم شده، و همچنین خاصیت دواپر (Dvapara) در تریتا (Treta) ظاهر شده و خاصیت تریتا در دواپر [بوقوع پیوسته است].

بشسته با رامچند گفت که من بعد از شنیدن این سخنان از بهسند؛ بهسند را بستودم و ستایش نمودم که [ای] سردار پرنده‌ها، و دراز زندگانی جانوران، و ای دانا و گیانی از جمله پردازان! حالا من چیزی از تو می‌پرسم باید جواب آن را خاطر نشان من سازی؛ و آن اینست که بگو آن کدام عمل و کدام روش و چه چیز است که بدان جاندار از مرگ خلاص شود، و از مردن خلاص گردد، و عمر دراز یابد؟ او گفت که ای بشسته! کسی که خاصه درگاه حق گشت؛ او را حقیقت همه چیز معلوم می‌گردد؛ و بر او هیچ حال پنهان نمی‌ماند؛ اگر چه می‌دانم که تو آنچه از من پرسی آن را بواجبی می‌دانی، و دیده، و دانسته از من می‌پرسی، و مرا در این گفت، و گوی می‌اندازی، و در این گفت و گو ذوق داری؛ لیکن چون اطاعت امر بزرگان واجب است بنابراین بفرموده شما آنچه می‌پرسید آن را شرح بگویم، و خاطر نشان نمایم؛ حالا گوش بمن دار: ای بشسته! کسی که معرفت و شناسایی خالص حاصل کرده باشد و در گیان و دانش او غل و غش و شک نباشد، یعنی: به جایی رسیده باشد که عقل او همه چیز و همه کس را برابر بیند و از اندیشه ما و من وارسته و خاطر او از حظ و ذوق دنیاوی بازمانده باشد، آن کس است که مرگ پیرامون او نگردد، و او زنده جاوید شود، و کسی تا آنکه در هوی و هوس دنیا گرفتار باشد، و در معامله داد، و ستد بود، و مشغول رسوم عالم باشد، و پریشانی خاطر از او دور نشده باشد، و این معرفت و این گیان او را میسر نبود او علف مرگ، و لقمه مردن بود و همیشه پامال آمد و رفت جنم‌های رنگارنگ بماند. و یقین بدان ای بشسته که کسی که از تعلقات دنیاوی رسته شد، و از هوی و هوس دل او فارغ گردید، و از آنچه مردم دنیاوی خوشحال و رنجیده گردند؛ او نه از رنج رنجیده شود، و نه از راحت خوشحال گردد؛ اوست که مرگ گرد او نتواند گشت و زنده ابدی آن کس می‌شود که این صفات داشته باشد. و کسی که پریشانی خاطر را از خود دور نکرده باشد، و خاطر او به هر لحظه به هر چیزی تعلق می‌گرفته باشد؛ آن پریشانی دل او را یکجا تعلق گرفتن ندهد، و نگذارد که جمعیت دل او را دست دهد؛ اینطور کس

۴۷- م: سمیر نام صحیح آن سومرو (Sumeru) است.

بازیچه دست‌موت است، و از سبب هوی و هوس گرفتار دام مرگ می‌باشد. و کسی که هوی، و حرص با خود داشته باشد، و از قید تعلقات نفسانی و آرزوهای جسمانی نه برآمده باشد<sup>۴۸</sup> گویا تن او و وجود او درختی است که ماران به سراسر تنه آن و شاخه‌های او پیچیده‌اند و آن درخت از سبب ماران که در او پیچیده باشند ترساننده بیننده‌ها می‌گردد. و نیز بدان که حرص و هوی ماری است گزنده از زهر دوستی، و دشمنی سراسر پرزهر. کسی که او را مار حرص و هوی نگزد؛ او از مرگ فارغ است. و کسی که آتش غضب و کبر در دریای تن او شعله زن نباشد او از مردن وارسته است. و مردی که این آتش غضب و کبر از دریای تن او شعله می‌زده باشد؛ تمیز و گیان و تمام صفات پسندیده او، و نیکی‌های او را می‌سوخته و نابود می‌کرده باشد. و چنانچه آن آتش که به قدرت حق تعالی در میان دریا جادارد، و این آب‌های روان و سیل‌ها که باز هرطرف در دریای می‌ریزد؛ روبروی آن، آتش می‌سوزد و نابود می‌گرداند و اگر چنین نبود آب دریا طغیان کند و حد خود را گذاشته تمام عالم را غرق گرداند<sup>۴۹</sup>. ماحصل آنکه تا کسی از صفت غضب و کبر خلاص نشود از مرگ امان نیابد. و نیز کسی که شهوت نفسانی خود را زبون و مغلوب سازد؛ او از مردن خلاصی می‌یابد، و نیز مردی که از سبب گیان کامل و دانش پاک پریشانی‌ها از او دور شده و دل او به مشاهده نور حق و تجلی برهم‌روپ مستغرق گردیده؛ اوست که از مرگ آزاد است. این هوی و حرص و آرزو و غضب و کبر و منی و حسد و غیره که لازمه وجود خاکی است؛ گویا همه علت‌های بیماری مرد است، و به سبب گرفتاری همین اخلاق ذمیمه مرد گرفتار جنم‌ها می‌باشد، و بعد از آنکه کسی خود را از این اوصاف ذمیمه بجهاند؛ و از اخلاق ردیه خلاص شود؛ مرگ پیرامون حال او نگرده، و این علت‌های بیماری که از خاطر پیدا می‌شود، و این بلاهای دنیاوی و قیدها و گرفتاری‌ها که مرد را از سبب این وجود وهمی و خیالی رومی‌دهد که می‌گوید این فرزند من، و این زن من، و این اسباب خانه من، و این دوست من، و آن دشمن من؛ دور ساختن این از خود بغایت مشکل است؛ ولیکن چون مرد برهم‌روپ و نور هستی مطلق را قبله دل ساخته از جمیع جهت‌ها، و از تمامی نسبت‌ها وارسته شده باشد، این علت‌های بیماری مرگ، و این دردهای گرفتاری گرد حال او نگرده، و آنچه کسی را از مشغولی حق باز دارد و پرده‌های او می‌شود او را زیان نکنند، و راه او را نگیرند. و بدان که من (Mana) که عبارت از خاطر باشد؛ هم سودمند است، و هم زیانکار. و هرچه از نیک و بد هرکسی را پیش می‌آید؛ از سبب همین من پیش می‌آید؛ پس اینچنین خاطر، و اینچنین من را که هر دو طرف دارد؛ به چیزی باید متعلق ساخت، و به چیزی باید

۴۸- ج: جملات فوق محذوف است.

۴۹- در نسخه «ج» جمله فوق به اینصورت است: ... که بقدرت حق تعالی در میان دریاست که با وجود ریختن این همه سیل‌ها و آب‌ها طغیان ننماید و آن آتش تمام او را بسوزد، و گرنه تمام عالم را غرق نماید، و دایم در بالای آمدورفت است.

سپرد که همه را بازگشت به اوست، و از او گزیر و چاره نباشد. و بدان که آنچه ناگزیر همه است؛ آن ذات پاک برهم است که همه را بازگشت به اوست، و آن برهم مرتبه‌ای است که خیالات وهمی، و وجود فانی آنجا هیچ اعتبار ندارد و گرفتاری‌های دنیا گرد آن مرتبه نگرده؛ و آنجا جز ذوق، و راحت، و آسایش دائمی و سرور ابدی نمی‌باشد. و آن برهم مرتبه کمالی است که نسبت به یگانگی، و قدرت، و وحدت ذات پاک او؛ مراتب گیان شمار بشن (Visnu) و مهیش (Mahesa) و مهادیو (Mahadeva) در کار اعتبار نیست، و همه معوذات پاک اویند، و به خود هیچ معتبر نیست؛ پس دل خود را به او باید داد، و غیر او را از خود دور کرد. ای بشست! گیان و دریافت کامل و شناخت حق، و برهم‌روپ چنانچه باید و شاید شما را حاصل است، و این شناسایی، و معرفت در شما آرام و قرار گرفته و حال شما گردیده، و شما کاملان مسلم آن نسبت شده‌اید؛ ما که در نهایت نادانی و اگیانی هستیم، و شناخت ما نقصان دارد به مرتبه کمال شناخت حق و معرفت ذات پاک برهم، کجا رسیم؟ و بدان که مرتبه شناخت برهم مرتبه‌ای است که تمام اعتبارات وهمی و خیالی را در او راه نیست، و گرفتاری دنیا از آن مرتبه دور است، و آنجا همه ذوق و آسایش و راحت است. پس کسی که با همچنین مرتبه دل ندهد، به که بدهد، و به کجا بندد؟ و بدان که جوگ ابهیاس، و ورزش نسبت گیان، و دهیان چیزی است که جمیع اندوه‌ها، و دردها را نابود، و دور می‌سازد و کسی را چون این نسبت بهم رسید، و بیخ‌جوگ ابهیاس در دل او محکم شد؛ آن زمان از مرگ آزاد می‌گردد، و نمی‌میرد.

### آداب دم برآوردن و دم فروبردن در فلسفه عملی جوگ!

بعد از این سخنان بهسند گفت که ای بشست! حقیقت باد، و دم که در تن جاندار درمی‌آید، و بیرون می‌رود، و سبب بقای این تن‌های جانداران می‌گردد، حالا من با تو مشرح می‌گویم که مدار جوگ بر اوست گوش بمن دار، و بشنو که دو باد است که در تن آدمی راه دارد یکی را پران (Prana) ۵۰ نام است، و دوم را اپان (Apana) و شناسایان و، دانایان در میانه سینه صورت گل نیلوفر اعتبار کرده‌اند که این پران در میان آن گل نیلوفر می‌باشد و اپان در پایان آن گل می‌باشد. و کسی که طریق حبس و نگاهداشت، این باد، و ۵۱ ورزش فرو گذاشت او که مدار جوگ ابهیاس (Yogabhyasa) پران ۵۲ است، بعمل درآورد؛ او عمر دراز می‌یابد، و من بسبب همین ورزش که به کمال رسانیده بودم این روزگارهای دراز زیسته‌ام، و

۵۰- پران (Prana): دم برآوردن، جان، نفس، باد، باد زندگی، تنفس، اصل یا منشاء حیات، عضو حیاتی یا حواس خسته، اپان (Apana). دم فروبردن، ضد پران، یکی از پنج باد حیاتی بدن که جهت حرکت آن بطرف پایین است و از نشیمن خارج میشود؛ نفسی که به سوی پایین می‌رود و محل آن زیر ناف است.

۵۱- ج، ف، ن: روش.

۵۲- ج و ف، و ن: برآن.

مرگ پیرامون حال من نگشته است. و از این هردو باد که گفتم پران صفت گرمی دارد، و اپان صفت سردی، و همین دوباد است که تن هرکسی بدو پایدار و قایم است. و آگاهی که در تن جاندار است، راه آمدن، و رفتن این هردو باد است. و اینها در آکاس سینه\* با این هردو صفت گرمی و سردی در رنگ حضرت نیراعظم و ماه باشند در آکاس بالا؛ و این هردو باد چه در حالت بیداری و چه در حالت خواب کردن که آدمی در آن خواب بیند، و چه در حالت سکپیت که در آسایش تمام باشد، و اصلا خیال و خواب گرد او نگرده؛ در تن جاندار به یک رنگ باشد، و تفاوتی از سبب این سه حالت در حال این هردو باد پیدا نشود. و اگر چه آن هردو باد در تن هست؛ لیکن بغایت نازک و باریک است که حرکت و جنبش نبض این هردو باد مانند: نازکی و باریکی رگی ۵۳ است که در میان بیخ نیلوفر بنظر درمی آید، و از تار مو بغایت باریکتر باشد و آن رگ بعینه چون نالی (Nali) و رشته‌ای بود که در کاواکی کلک قلم بود که هیچکس جنبش نظم این بادها را نتواند دریافت. و این پران همیشه در آمدن و رفتن باشد که در وقت آمدن دوازده انگشت از سوراخ بینی درون رود، و در وقت برآمدن هم تا دوازده انگشت بیرون از سوراخ بینی سیر او باشد. و جاندار که زندگی دارد و در حرکت و سکون زندگانی می‌نماید، بسبب همین بادها باقی می‌ماند، و چون این باد دوم منقطع شود و از آمدن و رفتن باز ماند آن تن داخل مرده‌ها می‌گردد. و اپان نیز همچو پران در جنبش و حرکت باشد و میدان جولان او از سینه تا پایان بود، و در بقای تن مانند پران است که چون از حرکت و جنبش بازماند، آن تن از مرده‌ها شمرده می‌شود. و بشنو ای بشسته! مرد باید که در وقت خواب و بیداری این دم را بنوعی که گفته‌اند رعایت کند و آن را پرانایام (Pranayama) گویند، و این ورزش بغایت سودمند است. و پرانایام برسه نوع است؛ یکی: را پورک (Puraka) گویند. پورک آنست که در فرصتی که دوازده حرف را برزبان تواند آورد؛ دم خود را از راه سوراخ جانب چپ بینی در درون کشد، (یعنی: دم را آهسته آهسته تا تمام شدن دوازده حرف بدرون کشد)، و بعد از درون کشیدن دم مذکور همان دم را تا مدت دوازده حرف برزبان آوردن، حبس کند و در درون نگه دارد و آن نگهداشت را کنبهک (Kumbhaka) گویند، و این کنبهک نوع دوم است از: پرانایام؛ و نوع سوم را ریچک (Recaka) نام است؛ و ریچک آنست که همان دم محبوس نگاه داشته شده را از راه سوراخ جانب راست بینی تا مدت دوازده حرف گفتن آهسته، آهسته بیرون گذارد. و مرد باید که چون در این مقام درآید که دم را بنوعی که گفته شد بگیرد و نگه دارد و بگذارد و ورزش این نسبت را بنخود قرار دهد و در این مشغولی خاطر را به‌هرجا پریشان نکند، و دل خود را به‌هرجا بند نسازد که اگر دل او هرجا برود؛ این مشغولی او را نتیجه ندهد، و سودمند نبود. و چون این ورزش را بطوری که رکبیشران و سالکان راه کرده‌اند

۵۳- ج: تار نازگی است.

\*- آکاس سینه: فضای سینه.

به کمال رساند؛ در اندک فرصت مرتبه‌ای که آرزوی دل سالکان است بیابد، و مقصود او حاصل گردد. و مردی که مشغول جوگ‌ابهیاس خواهد شد، و در گرفتن دم، و نگه داشتن و فرو گذاشتن تأکید خواهد نمود؛ البته او را ملکه بهم خواهد رسید، و او را ادراک روی خواهد ۵۴ داد که در گرفتن دم و نگهداشت و فرو گذاشتن آن چون دمه‌آهنگران خواهد شد، و به همان قدر باد که از بیرون گیرد باز بگذارد. و این باد را راه غلط نمی‌افتد در درآمدن و برآمدن و اگر او حاضر دم نباشد و غفلت ورزد دم او را غلط افتد. و بعد از آنکه در گرفتن دم و گذاشتن تفاوت واقع نشود؛ (یعنی: در وقت گرفتن دم تا مدت دوازده حرف گفتن ۵۵) باید که نظر او به دل و جان بر پره بینی که جای درآمد باد است بوده باشد و به جای دیگر نبیند و همچنان در وقت نگهداشت هم نظر را به جای دیگر نکند و دل خود را بر جای دارد و همچنان در وقت فرو گذاشت دم رعایت این نسبت کند و چون پریشانی بخاطر او راه نیابد، او را فایده تمام دهد، و بغایت سودمند افتد. و باید مردی که جوگ‌ابهیاس داشته باشد، چه در وقت بیداری، و چه در وقت خواب کردن، و چه در حالت آمدن، و رفتن، و نشستن، و برخاستن این جوگ‌ابهیاس، و این مشغولی از دل او نرود، و در جمیع حالات و جمیع اوقات قبله همت او این جوگ‌ابهیاس بود که آخر او را فایده بخشد. و بدان که این باد و دم که پران نام دارد؛ از گل نیلوفر که در میان سینه اعتبار نموده‌اند برمی‌خیزد، و تا دوازده انگشت بیرون از سوراخ بینی که سیرگاه اوست، می‌آید و چون بیشتر رفت نابود و معدوم می‌گردد. و اپان باد از دوازده انگشت پایین‌تر از گل نیلوفر «برمی‌خیزد و تا گل نیلوفر سینه برمی‌آید و نابود می‌گردد، و سیرگاه او دوازده انگشت پایین» ۵۶ مذکور است. و بدان که این هر دو باد پران، و اپان در تن آدمی خاصیت نیراعظم، و ماه دارد که اپان چون ماه بتمام اعضاء و رگ‌ها فیض می‌رساند، و بهره از غذا و غیره می‌دهد، و پران چون حضرت نیراعظم آن بهره و آن فیض را در تن آدمی پخته می‌گرداند، و هضم می‌سازد که به جای نشیند. و ماحصل آنکه کسی که سیر این باد را (یعنی: پران و اپان را بشناسد و برحقیقت روانی\* که از کجا برمی‌خیزد و تا کجا سیر نموده به چه رنگ درآمد و برآمد دارد ۵۷)، مطلع شود، و سررشته اینها را به دست آرد که از کجاست تا کجا و به مبدأ چه وابستگی و نسبت دارند و او را قدرت برحاصل کردن این ورزش شود؛ اوست که از جنم‌های گوناگون و از گرفتارهای بی‌حد، و نهایت خلاص شده است و از زادن و مردن خلاص گردیده. و بدان که در حقیقت همین یک باد است که به اعتبار سیر بالا درآمدن و برآمدن خاصیت حضرت نیراعظم پیدا کرده و به اعتبار سیر پایان به خاصیت ماه منسوب شده؛ کسی که حقیقت این حال را داند.

۵۴- ج: و آزادگی به او رو خواهد کرد.

۵۵- ج: جمله داخل پرانتز محذوف است.

۵۶- در ج: جمله داخل پرانتز محذوف است.

۵۷- ج: جمله داخل پرانتز محذوف است.

\*- ن: برحقیقت روانی، ش: روایی.



اوست که کمال حاصل کرده از: جنم‌های دنیوی وارسته شده. و بدان که پران را سیری است معین که از کجا تا کجا باشد. و همچنین آپان را هم همین حال است. و پران در بیرون از حد سیر خود نابود، و ناچیز است، و آپان هم بیرون از حد سیر خود نابود و ناچیز می‌باشد (پس در آنجا که سیرگاه و حد آنست، این معدوم و نابود است و آنجا که سیرگاه و حد اینست، آن ۵۸ نابود است) و در میانه حدهای هردو، مقامی بزرگ و مرتبه‌ای والا است که یافت آن مرتبه جوگیان دانا و ماهر را به کمال می‌رساند که بالاتر از آن مقامی و مرتبه‌ای در تصور کسی نباشد، و آن مرتبه جای ظهور و تجلی هستی مطلق و چدآتمان (Cidatma) است آن را دهیان نموده و محو و مسفترق آن مرتبه گشته باید بود. ای بشست! من هستی حق را و چدروپ (Cidrupa) را که پران و آپان هردو از اوست، و در اوست و در تجلی او محو، و قبله همت ساخته، و دست در او زده، و دهیان او نموده می‌بودم که اینهمه دراز عمر زیسته‌ام؛ و مرگ پیرامون جان من نگشته است. و ای بشست! من در پرانایام کردن (یعنی: پران را از اول سیر او تا آخر بعمل درآوردن) و آپان را نیز از آنجا که برمی‌خیزد تا آنجا که سیر دارد کار فرمودن چت (Citta) خود را، و دل خود را جمع کرده براین ورزش داشته‌ام، و اصلاً خاطر من به جای دیگر نمی‌رود، و چت پریشان نمی‌گردد، و بدان سبب این عمر دراز یافته‌ام و زنده مانده‌ام. و ای بشسته! برهم که ذاتی کامل است و از جمیع نسبت‌ها و چگونگی‌ها مبرا، و منزه است، و در او هیچگونه آرایش نیست، او به آن بیچونی و بزرگی خود جیوآتمان شده و به‌مایا (Maya) ۵۹ و آثار کثرت مقید گردیده و در این عالم از راه جنم‌ها آمدورفت دارد، و با وجود این حالات جنم‌ها و کثرت تعینات او به ذات پاک خود منزه و لطیف است و آرایش و گرفتاری در او راه ندارد؛ و همچنان در بزرگی خود بی‌چونی و بی‌چگونگی است، و اقسام دانش‌ها و گیان‌ها، و دریافت‌ها او راست و هرچه شده و می‌شود و خواهد شد؛ در دانستن او حاضر است، و علم او را تفاوت نیست، و کمی، و بیشی در او راه نمی‌یابد و غیبت و حضور بر او یکسان است. من آن ذات کامل را دهیان نموده، و تکیه و استظهار به کرم او کرده اینقدر زیسته‌ام، و این زندگی دراز یافته‌ام. و ای بشست! این حالت مرا که می‌بینی که دل من بغیر از ذات برهم، و هستی مطلق به هیچ چیز تعلق نمی‌گیرد، و (به جای دیگر بند نمی‌شود) ۶۰ و من دل خود را در او بسته و خود را محو مشاهده ذات او ساخته، این مرتبه یافته‌ام، و این صفت حاصل کرده‌ام، و برای آن حالی و چیزی که گذشته و از من فوت شده، و برای آنچه پیش آمدنی باشد؛ دل خود را پریشان نمی‌سازم؛ و در آنچه هستم، و حالی که دارم و بدانچه به دست من است، خود را قرار داده‌ام؛ با

۵۸- ج: جملات داخل پرانتز محذوف است.

۵۹- مایا (Maya): عشق ازلی، عشق، قدرت الهی، معدوم، فریب، قابلیت ظهور، قدرت

فوق طبیعت، خطای باصره، صور خیالی، ضد حقیقت.

۶۰- ج: جمله داخل پرانتز محذوف است.

آرام و سکون هستم و خاطر را مطلقاً پریشان نمی‌سازم که این مرتبه و این حالت یافته‌ام، و به هیچ چیز مقید نیستم که نه از تلف و کم شدن چیزی مرغوب غم می‌خورم و نه به حاصل شدن چیزی قیمتی و خاطرخواه خوشحال می‌شوم. و دل خود را در برهم بسته‌ام و جان خود را به قبضه ارادت او سپرده‌ام و سر تسلیم و رضا در پیش دارم به هرچه کند و به حالی که بخشد راضی‌ام و غیراً و اصلاً بخاطر راه نداده‌ام؛ بدان سبب این رتبه حاصل کرده‌ام. و ای بشسته! من هرگز نه کسی را مدح گفته و ستوده‌ام، و نه کسی را ذم نموده و بد گفته‌ام، و با نیک و بدکسان کاری ندارم که نه از انعام کسی خوش‌شوم، و نه از دشنام مردم غضب کنم، و نه از تشویش و رنج برنجم، و نه از شادی و راحت شاد شوم؛ بدان سبب به این مرتبه رسیده‌ام. و ای بشسته! در آنچه مردم بهبود خود دانسته، و حاصل عمر و زندگانی خود تصور نموده، دست در او می‌زنند، و برای زندگانی خویش تدبیرها می‌نمایند، و راه‌ها پیدا می‌سازند؛ من دست از آن بازداشته دل در بیراگ (Vairagya) و ترک بسته‌ام که کسی تا بیراگ نگزیند، او از چیزهای دنیوی نتواند گذشت (یعنی: من طلب شناخت حق را قبله همت خود ساخته، و دل در برهم بسته از جمیع ذوق‌ها، و حظ‌های نفسانی گذشته‌ام). و ای بشسته! من پریشانی خاطر را از خود دور کرده‌ام که هرزمان چیزی خواهم و طلب چیزی کنم، و مدعای من این باشد که این خورم و آن پوشم و این بگیرم و آنجا روم. یعنی اینهمه خطرات پریشان را که خاصیت من و چت است از خود شسته‌ام و دل خود را جمع کرده در حق بسته‌ام بدین سبب این رتبه یافته‌ام. (ای بشسته! این نسبت از من رفته است که این برادر و خویش من است و او بیگانه است و یا این از من است و آن از تو. پیش من خویش و بیگانه و دوست و دشمن یکرنگ شده است و تفاوت برخاسته است و حالتی برقرار و بی‌تغییر روی داده است که همه را برابر می‌بینم و در همه بنظر مهر و شفقت می‌نگرم. و ای بشسته امیدواری) ۶۱ و آرزو را که دام خاطر آدمی است در دل خود راه نمی‌دهم و این بند را از خود بریده‌ام. و ای بشسته! مردی که به این مرتبه رسد که من رسیده‌ام و او را گیان حاصل شده باشد (که همه چیز و همه احوال را از حق ببیند) ۶۲ اگر به حسب مرنوشت غمی و اندوهی او را پیش آید باید که خود را پریشان دل نسازد و در محنت و اندوه چون کوه پابرجا بود (که اصلاً بیجا نشود و تحمل کند و مردانه بگذراند و اگر او را دستگاهی رود ۶۳ یعنی صاحب مال و منال گردد باید) ۶۴ که تنها خوار نشود، یاران و دوستان و برادران و خویشان و امیدواران خود را شریک دولت خود دانسته به همه فیض رساند ۶۵ و از آنچه نصیب

۶۱- ج: جملات داخل پرانتز محذوف است.

۶۲- ج: جمله داخل پرانتز محذوف است.

۶۳- اگر او را حشمتی روی دهد.

۶۴- ج: جملات داخل پرانتز محذوف است.

۶۵- ج: کلمات: یاران، دوستان، امیدواران حذف شده و بجای آن «نزدیکان» بکار

رفته است.

او شده بهره‌ها به همه رساند و بی‌همتی نکند. ای بشست! بسبب پرستش شما که سده (Siddhi) و کامل هستید، و خاصه درگاه حق‌اید، اینهمه ماند و بود کاملان و اخلاق و اوصاف پسندیده خاصان درگاه که بواسطه این دیر زندگانی می‌شوند، مشرح گفتم؛ والا پیش شما این احوال و اوصاف را بیان کردن، و طریق سلوک راه حق ساختن کمال فضولی و گستاخی بود - چون حال من اینست و من بدین سبب عمر دراز یافته‌ام و در یاد حق مستغرق مشاهده نور او می‌گذرانم؛ از قرار واقع و نفس‌الامر بیان نمودم ۶۶.

بعد از آن بشسته گفتم که من با بهسند گفتم که ای بهسند تو با من آنچه گفتمی حق و راستست که بهمین طریق، و بهمین روش این احوال کاملان، و رسیدگان درگاه حق در بید (Veda) مذکور است، و مرا بسیار خوشحال و محظوظ ساختی (که این سخنان غریب و این شرح‌های احوال کاملان که بغیر از زبان واصلان درگاه حق نتوان شنید، عنایت نمودید و کرم فرمودید) ۶۷ من شما را از دهیان شما زمانی بازداشتم و بخود مشغول کردم؛ حالا بروید و به دولت و سعادت به سر شاخ و یا مغاره کوه که جای شما است به دهیان و مشغولی خود باشید که من هم‌اکنون به رخصت شما برای غسل کردن به عالم بالا که آن را دیولوک (Devaloka) گویند، می‌روم. و من بعد از گفتن این سخن هوا بگرفتم و چون پرنده‌ها به بالا برآمده براه عالم قدس متوجه گردیدم که آنهم از عقب من به مشایعت و تعظیم من پیرش درآمده، همراهی نمود و به مبالغه من باز بایستاد، و تا مسافت چهار گروه با من همراه آمد. بعد از آن من عذرخواهی بسیار نموده و تأکید کرده (او را بجا نگاه داشتم و از او رخصت شده) ۶۸ به شتابی تمام متوجه عالم بالا گردیدم و رفتم. ای رامچند! من بهسند را در اول ستجگ (Satyayuga) و درآمد ستجگ دیده بودم که با من از این سخنان گفته بود و حالا که در میان تریتا جگ ظهور کرده و جنم گرفته در این نزدیک بهسند را در همان‌جای قدیم او بدیدم - بهمان وضع و همان‌طور که اول دیده بودم، و هیچ تفاوت در او پیدا نشده، و بریک حال مانده - حالا من با تو بهسند اپاکهیان (Bhusunda Upakhyana) را مشرح بگفتم، و بیان نمودم؛ باید که تو بواجبی در این سخنان رفته و تأمل نموده در آنچه بهبود خود دانی کنی، و بنوعی که زندگانی پسندیده باشد عمل نمایی و آن روشن را پیش گیری.

حکایت بهسند که بیست و نهم سرگ باشد از  
نربان پر کرن (Nirvana Prakarana) تمام شد.

### طریق رستگاری و پرستش آفریدگار

بشسته با رامچند بنیاد کرد که بشنو ای رامچند چنانچه بالا گفته شد که هر که

۶۶- ش: و آن پیش شما گستاخی و شرح راه حق فضولی بود چون حال من این بود و بسبب این زندگانی دراز یافته بودم نفس‌الامر را بیان نمودم.

۶۷- ج: جمله داخل پرائتر محذوف است.

۶۸- ج: جمله داخل پرائتر محذوف است.

پران و اپان را بنوعی که سالکان راه و رکبپشران مراقبت نموده‌اند و نگاهداشت ترتیب پراناپیام کرده، و بعمل درآورده‌اند و آن نسبت را ورزش به کمال رسانیده آماده موجه شده‌اند (و مرتبه موجه از همین نسبت یافته‌اند) ۶۹ همچنان هرکه پرستش خدا را بشرايطی و رسومی که قرار یافته و رکبپشران و سالکان راه خدا رعایت آن رسوم و شرايط کرده و نتیجه یافته‌اند، بکند و پرستش و پوجا را چنانچه باید و شاید بجا آورد، و در آن پرستش و پوجا دل او بجای دیگر نرود، و چت او برجا بود؛ البته به موجه برسد، و مقصود اصلی او حاصل گردد. ای رامچند! اصل کار اینست که کسی این تن فانی را اعتبار ننهد (و این تن را نمودی بی بود داند) ۷۰ و در پرورش تن و گرفتن ذوق از راه حواس خمس نباشد، و چون قرارداد این بود؛ می‌تواند خود را به ریاضت و پوجا آورد، و هرکه به این حیات دوروزه مفرور گردد، و همت خود را صرف پروردن تن، و گرفتن حظ ۷۱ (از راه حواس خمس) کند؛ او بغایت از دریافتن موجه دور است، و عملی که به موجه رساند از او دور باشد. و بدان که این تن چیزی نیست، نمودی بی بود است در رنگ سراب. باید که کسی این تن را اعتبار ننهد (و نگوید که این تن، تن من است، و این دست و پا را من کار می‌فرمایم، و این منم که موجود هستم، او غلط می‌کند که پیش از این تن او، نبود؛ و بعد از موجود شدن، نابود شدنی است. پس معلوم باید کرد که تن چیزی نیست و هرکه همت او متعلق این تن فانی است، او از موجه دور است) ۷۲. و بدان که این تن مرکب و سرشته است از گوشت و پوست و خون و استخوان و رگ و پی که بعد از مردن خاک و خاکستر می‌گردد؛ پس صاحب اینچنین تن گوید که این منم و این و آن من می‌کنم، این خیال او هرزه و باطل است بجهت آنکه هزاران بار اینچنین تن‌ها را جان او گرفته و باز گذاشته و هزاران تن‌ها را به حسب اعمال و کردار دیگر خواهد گرفت، و خواهد گذاشت. پس مدار بر این تن نهادن، و این تن فانی را چیزی دانستن نیک نیست. ای رامچند! تو که این تن گرفته و انواع ذوق و راحت دنیوی بسبب او می‌گیری، و او را بنار و نعمت می‌پروری، و نگهداشت او می‌نمایی هیچ می‌دانی که آخر جای این تن کجاست، و برچه حال قرار می‌یابد و قرارگاه و منزل تو کجاست؟ تو در همین تن اگر در خیال خودگذرانی که در فلان جا رفته و فلان ولایت را گرفتم، و این کردم و آنقدر دادم و سلطنت و حکومت راندم. و یا آنکه ترا وهمی شود و چیزی را چیزی دیگر دانی، مثلاً: قلمی را نقره دانی، یا خوابی بینی که به جاها رفته و سیرباغات کرده و انواع حظ‌ها گرفته، و حکومت‌ها و سلطنت‌ها رانده؛ در حالت بیداری بدانی که آنهمه خیالات خواب بی‌پوده و هیچ بوده و وجودی نداشته، همچنان چون بنمود ملاحظه کنی دانی که آنچه برصنعه خیال

۶۹- ج: جمله داخل پرانتز محذوف است.

۷۰- ج: جمله داخل پرانتز محذوف است.

۷۱- ج: ذوق، کلمات داخل پرانتز محذوف است.

۷۲- در نسخه ج: جملات داخل پرانتز محذوف است.

خود از حکومت و سلطنت، و سیروگشت گذرانیده بودم، چیزی نبوده، همچنان چون آن وهم تو که بسبب آن چیزی را غیر آن چیز دانسته بودی برطرف گردد دانی که وهمی بیش نبود و نفس الامری نداشت، همچنان آنچه بظاهر می‌کنی و به آنچه مشغولی می‌نمایی و کامرانی‌ها و حظ‌ها نصیب تو می‌شود اگر بدیده تحقیق ببینی چیزی نیست و اعتباری ندارد، در رنگ قرارداد تو در حالت خواب دیدن و در حالت و هم و یا آن نقشه‌هایی که بر صفحه خیال کشیده باشی و مانند تصورات آن هر سه حالت هرزه و یاوه و بی‌معنی است این حالت سلطنت راندن، و کامرانی نمودن، و بهره یافتن نیز هرزه و یاوه و بی‌اعتبار است و چیزی نیست و نمود بی‌بود است، و بقائی ندارد و هرکس و رای آنچه من گفتم خیال کند و این عالم را چیزی داند، و مداری بر او نهد او غلط کرده است و به راهی می‌رود که او را زیان می‌کند. ای رامچند! چون جزم و یقین است که هر که موجود شده و تن گرفته او را ناچار باید مرد و تن را باید گذاشت پس برای اینچنین تن فانی کسی چرا خود را در محنت‌ها اندازد و همیشه در غمخواری این تن فانی و ناپاینده باشد؟ و چرا اوقات خود را که بی‌بدل است در طلب شناخت حق که ناگزیر است، و آخر کار با او است صرف نکند و کوشش در طلب نموده مرتبه شناخت و یافت او را در نیابد و در ذوق و راحت ابدی باشد، و از کشاکش جنم‌ها و محنت‌زادنها و مردن‌ها خلاص یابد. و بدان که چون جنم نصیب کس می‌شود، و همین جنم که راحت و آسایش می‌رساند در رنج و محنت هم می‌افکند؛ پس در آن صورت که کسی در جنم خود به دولت و مراد رسد و کامران شود باید که از سبب دریافت مراد، و مطلوب مغرور نگردد، و آن را اعتبار ننهد و در آن صورت که به او نامرادی که سبب رنج و کلفت است رسد، نیز باید که از واسطه نامرادی و بی‌نواپی و رنج تن و ضعف و بیماری دل خود را پریشان نسازد، و خاطر برجا دارد. و ای رامچند! حقیقت و اصل این عالم ذات حق و هستی برهم است که یک ذات کامل او به چندین ذات‌ها و صورت‌ها می‌نماید. باید که از این موجودات گوناگون و از این تعینات از حد بیرون که می‌بینی در پریشانی بیشمار نیفتی، و منی و تویی و این و آن را گذاشته تمام آنچه می‌بینی مظهر یک نور بینی؛ بلکه همان یک نور را موجود بینی و غیر او را وجود نسبی و موجود ندانی و آنچه تعینات عالم بینی آن را جز سایه و عکس و پرتو خیال نکنی که سایه و عکس و پرتو را وجود از خود نمی‌باشد. ای رامچند! تو که بزرگ و صاحب کمالی و از عیب و عار مبرا هستی، پس در اصل این عالم، نمودی بی‌بود است، و در این عالم بی‌مدار، و بی‌اعتبار خود بینی، و حرص و آز، و غضب، و حسد، و کم‌همتی، و دل‌بستگی در چیزهای نابود، عیبی و عاری بزرگ و نقصانی تمام است؛ بلکه عیب در عیب و نقصان در نقصان است. مثل تو کسی گزیده و سعادت‌مندی باید که چنانچه از عیب ظاهری پاک باشد، از این عیب‌ها و نقصان‌ها هم بگذرد و دل خود را از همه گذشته به یکی دهد و در یکی بندد که آخر کار به او است، و آن یگانه و بی‌همتا ذات پاک حق است. و بدان ای رامچند که صفت دوستی که یکی را دوست گیری و صفت دشمنی که دیگری را دشمن دانی این هر دو صفت گویا دو مار گزنده زهردار



است که آمده در خاطر، و من تو جا کرده است و این خاطر و من، و چت تو برای این ماران مار خانه شده که در این خانه می‌باشند. باید که تو این هر دو مار را از آن مار خانه برآری و از آن سوراخ دور کنی و همین من، و چت را که خانه ماران شده جای یاد حق و مقام دهیان برهم کنی که کمال مرتبه شناخت او را دریابی. و بدان ای رامچند که آنها که علم شاستر خوانده‌اند، و سخنان خداشناسان را یاد گرفته‌اند تا آنکه حرص و آز و غضب و کبر و کینه و صفت دوستی و دشمنی مردم را از خود دور نکنند؛ یقین بدانی که ایشان را بهره از این علم و دانش همانقدر است که خری پرزور را که دفاتر و شاسترها، و پران‌ها را بر پشت او بار کرده باشند و جابجا می‌برده باشند، افسوس از علم و دانایی ایشان؛ و دریغ از پندتی (Pandata) و دانش ایشان که شناخت حق و دهیان برهم، و پرمان آتمان حاصل نکرده‌اند و خود را از این گرفتاری و آلودگی دنیا نگذرانیده‌اند\* و بدان که دایره دور وجود و گردش جنم‌های گوناگون را مدار و مرکز من، و چت است که همین من و چت باعث می‌شود که کس هر بار آمده در این دنیا جنم می‌گیرد و می‌آید و می‌رود و زاده می‌شود و می‌میرد - چنانچه مدار چرخ کلال و کوزه‌گر بر آن میخ است که مرکز آن چرخ شده و به قوت آن میخ دور و گردش می‌نماید که اگر آن میخ در میان نباشد گردش آن چرخ برافتد و از دورها باز ماند - همچنان کسی که خواهد که جنم نگیرد، و آمدورفت خود را از این عالم برطرف سازد باید که من و چت خود را از خیال‌های بیهوده نگهدارد، و از پریشانی بازماند؛ گویا او میخ دور وجود، و گردش جنم‌ها را برکنده، و چون دانستی که همین من و چت باعث جنم‌ها است و از سبب آن هر بار جنم گرفته می‌شود، و تا آنکه من و چت پریشان باشد پریشانی جنم‌ها از کسی نرود. باید که کمال مردانگی را کار فرموده و همت را متوجه گردانیده در آن سعی و کوشش کند که من و خاطر از آلودگی و پریشانی صاف شود و به جایی نرود، و از هواهای نفسانی و آرزوهای جسمانی گذشته تعلق بیاد حق و دهیان برهم گیرد، و آنجا قرار یابد که دیگر از جنم بازماند. بدان ای رامچند! کسی که از این چهار چیز بمقصود خود نرسید، و شناخت پروردگار حاصل نکرد؛ دیگر از چه چیز، و از کجا بمراد خواهد رسید، و به چه نوع از واصلان درگاه حق خواهد شد؟ از آن چهار یکی عقل کامل است که از آن عقل کسی در نیک، و بد فرق کند رسود را از زیان باز داند، و فکر آخرکار نماید. دوم: رعایت سم (Sama) ۷۳ و دم (Dama) ۷۴ و دهیان و دهارنا (Dharna) نمودن، یعنی: از دویی رستن در تمامی موجودات یک نور دیدن و ضبط حواس نمودن و دهیان برهم نمودن و آنچه به دهیان او رسیده باشد خود را بر آن داشتن. سیم: از شاسترها گیان‌ایش (Jana Jvara) و دریافت حق حاصل کردن، و موافق عقیده رکبیشران و کاملان راه بودن. چهارم:

۷۳- سم (Sama): تسخیر حواس.

۷۴- دم (Dama): ضبط حواس، اختیار نفس، کف نفس، ضبط نفس، خودداری، منزل،

\* در قرآن کریم این طایفه چنین توصیف شده‌اند: «کنال الحمار یحمل اسفارا» (چهار پای بر او کتابی چند).

همت را کار فرمودن و به ریاضت و مشقت بودن و عمل‌های پسندیده و کردارهای گزیده بجا آوردن. و یقین دانی که رسیدن به کمال و شناخت پروردگار حاصل کردن، و چون کاملان شدن در همین چهار قسم منحصر است (یعنی: از این هر چهار بیرون نیست). کسی که در رعایت این اقسام و به ورزش این نسبت‌ها مقصود حاصل نکرد، از کجا حاصل کند و بهره شناخت از چه چیز یابد؟ بدان ای رامچند! که من، و چت چون راکس (Raksasa) و پشاج (Pisaca) است که صفات راکسان دارد، یعنی: چنانچه راکس [= راکشس] مردم را بترساند و به‌وهماند و در وهم افکند، این من، و چت هم آدمی را در ترس و در بیم می‌اندازد. و چنانچه کسی از راکسی ۷۵ بهره نیکی نیابد و جز بدی و آزار نبیند همچنان از این من هم جز بدی و آزار نیابی و نیکویی نبینی. پس تو این من را که چون راکس به‌هرجا می‌دود و چون پشاج به جاهای مکروه و چرکین قرار می‌گیرد؛ قوت مده، و او را زبون بساز. و زبونی او در آنست که موافق خواهش او کاری نکنی، و او را بگوشه‌ای بگذاری، و چون تو همراه و همنشین بد را گذاشتی و از خود دور گردانیدی دیگر به‌روضعی و حالی که داری باش که ترا زیان ندارد. و بدان ای رامچند! که مدار کمال و نقصان آدمی بر همین چت است. اگر چنانچه عنان چت را کسی بگذارد که چت او پریشان شود، و به‌هرجا برود، اینچنین ابترکسی را نه شاسترها، و نه بیدها به‌اصلاح آورد، و فایده دهد، و نه از ناخوشی‌ها باز آورد، و نه صحبت نیکوخواهان و یاران، و نه پند و تربیت و ارشاد استاد و مرشد و پیر او را دستگیری تواند نمود، و به‌راه پسندیده تواند آورد. که او در خلاب آرزوهای نفسانی، و گل و لای شهوات جسمانی درمانده و فرو رفته [است]. و اگر حیوانی در گل و لای پیر بیفتد او را باندک زور و قوت توان برآورد و آن‌کس که چت او، او را درمانده هواهای نفسانی و شهوات جسمانی گردانیده و در خلاب حرص و آز انداخته باشد هیچکس او را نتواند برآورد و تدبیر خلاصی او نتواند نمود. ای رامچند! تو باید که مراد و نامرادی خود را بیک گوشه نهاده از روی عقل خود نظر کنی و بفکر پیش‌بین خود ملاحظه نمایی که ترا قرارگاه کجاست؟ و ترا چه چیز بآخر سودمند بود؟ بعد از آن از آنچه ناگزیر و مقصود اصلی تست که آن ذات حق و هستی برهم باشد؛ دست در او زنی، و دهیان کامل نموده محو ذات او شوی.

### حکایت

حالا ای رامچند در باب آنکه دل تو از گرفتاری دنیا خلاص گردد، و نظر بینش تو روشن شود، از من حکایتی بشنو که آن را مهادیو با من گفته است و آنچنان بود که پیش از این وقتی گذر من به کیلاس (Kailasa) افتاد. و کیلاس کوهی است که در او برف همیشه باشد، و آن کیلاس از سبب سفیدی برف مانند هزار مهتاب روشن است. و آن کوه منزل و خانه مهادیو است. من بعد از رسیدن به کیلاس قصد زیارت

۷۵- راکسی = راکشس (Raksasa): دیو (در معنای مذکور در ادب فارسی).

و پوجای مهادیو نموده، در کنار آب گنگ (Ganga) ۷۶ بجهت تپسیا و ریاضت نزدیک بجای و مقر مهادیو قرار گرفتم، و آنجا جای تپسیان است، آنجا دیدم که تپسیان؛ بیدها (Vedas) و پرانها (Puranas) در پیش خود دارند، و اسباب تپسیا از گلها، و برگها و غیره همه بهم رسانیده و برتپسیای خود مشغولی دارند. من هم در گوشه‌ای به تپسیا و ریاضت مشغول شدم و مدتی مدید بعبادت و تپسیا در آنجا بسر بردم. روزها و شبها به مشغولی گذرانیدم، و در نیمه آخر ماه ساون (Savana) ۷۷ که شبها بغایت تاریک بود، در شب اشتمی (Astami) ۷۸ که شبی بغایت تاریک بود، و تاریکی آن شب تمام اطراف کوه را فرو گرفته بود، و مرغ و ماهی در آرام بود، و جاننداری نمی‌جنبید، من از دهیان خود برآمدم، و چشم بگشادم و نظر من در جانب پیش بود ناگاه چشم من به روشنایی عظیم افتاد که برابر هزار مهتاب تابان و درخشان بود. دیدم که اطراف از پرتو آن نورانی گردیده، متحیر بماندم، و از نهایت تعجب در خود فروشدم که آیا این نور و این تاب چه باشد؟ آخر بعقل من رسید که چون این گوشه منزل و مقام مهادیو است دور نیست که مهادیو ظاهر شده باشد، و این نور و صفا اثر آنست. در این فکر بودم که دیدم مهادیو جمال با کمال خود را بر من ظاهر کرده، رو به من متوجه است و می‌آید، اینطور که دست پارتی (Parvati) ۷۹ را در دست خود دارد، و با مهابت و بزرگی و عظمت هردو خرامان می‌آیند، و نندی (Nandi) ۸۰ نام از دیوتهاکه سرهنگ مهادیو است چوب به دست گرفته پیش‌پیش می‌دود، و تزک و اهتمام‌کنان می‌آید. من بعد از مشاهده این حال فی الحال برخاستم و شاگردان و مستفیدان ۸۱ خود را که در دهیان بودند حاضر ساختم، و از مشغولی برآورده به دست بعضی ظرف پر از آب پاشوی (= Arghya) و به دست بعضی گلها، و برگها و دیگر اسباب پوجا داده از پیش درآمدم و به تعظیم تمام گلها [گل مندر = Madara] را نثار پای مهادیو نمودم. و از دور شرایط پوجا بجا آوردم و دندوت (Dandavat) ۸۲ کرده زمین بوس نمودم. و دست بسته بایستادم، و نظر بر پشت پای خود دوختم. مهادیو بنظر شفقت و مرحمت در من نگاه کرد، و التفات نمود که من دریافتم که به آن منظر مهربانی و عنایت مراد من حاصل شد، و تا دیری نظر بر حال من داشت و بعد از آن، آن ذات کامل که

- ۷۶- گنگ (Ganga): نام بزرگترین و مقدس‌ترین رودخانه‌های هند - بزرگتر از نول برآبی و طول بستر و مقدس در نظر پیروان مذهب هندو.
- ۷۷- ساون (Savana) واژه هندی و در زبان سانسکریت اشراون = Savana نام یکی از نامهای دوازده گانه سال؛ یکی از دوماه شدت باران در تابستان (مرداد - شهریور).
- ۷۸- اشتمی (Astami) (بصیغه مؤنث): هشتمین روز (شب) از نیمه ماه قمری، روز مراسم تقدیم نذور به روان اموات (در مذهب هندو).
- ۷۹- پاروتی (Parvati): نام همسر مهادیو یکی از خدایان هندو. ن: این نوع که.
- ۸۱- ج: مستعد، ش: مفیدان.
- ۸۲- دندوت (Dandavat): سجود، خضوع؛ برای ادای دندوت معمولاً شاگرد، جوی، را به دو دست میگیرد و در قبال استاد و مرشد خود به احترام و تکریم می‌ایستد.
- ن: بجای مقرر.

احوال هر سه عالم بر او چون کف دست خود روشن است بر فرش گل‌ها جای کرده و بنشست. من بازرسم پوجا از سرگرفتم و گل‌های درخت پارجات (Parijata) ۸۲ که جز در باغ اندر نباشد نثار او کردم، و زبان به ستایش و مدح او که در شاسترها مقرر است، گشاده او را بستودم، و بنوعی که پوجای مهادیو نموده بودم پوجای پاربتی که کنیزان و همزادان گردبرگرد او جا کرده بودند، نمودم، و بعد از آن پوجای سرهنگان و کارگذاران و خادمان [و] ملازمان درگاه او نمودم. و چو از رسوم پوجا و پرستشگری فارغ شدم آن مهادیو که نیمی از ماه بدر در پیشانی او ظاهر است به سخنان دلاویز و اداهای شیرین با من بحرف درآمد، و اول به شفقت تمام پرسید که ای بشسته! عقل تو بر جای هست و به تپسیای خود بخاطر جمع مشغول هستی، و راکسی و عفریتی (آمده) خلل در ریاضت و عبادت تو نمی‌اندازد، و ترا نمی‌ترساند؟ من بعد از آن با مهادیو که سبب آفرینش عالم او است، از روی ادب و حرمت بسخن درآمدم، و عرضه نمودم که ای بزرگ کرده خدا شما که کمال مرحمت نموده یاد من نامراد کردید و اینجا تشریف آورده خود را بر من ظاهر ساختید من از عنایت شما خیریت و خوبی یافتم و به مراد دل رسیدم و مرا بعد از این [از] هیچکس و هیچ چیزی وهمی و ترسی در دل نبود که دیدار شما را بدیدم و نظر لطف شما بر من افتاد و هرکس که دهیان شما نماید و خدمت شما بجا آرد، او مخدوم دیگران گردد، و همه آمده سر به او فرود آرند و تعظیم و حرمت او بجا آرند - هیچ بزرگی و کمال نماند که من نیافتم و مرا حاصل نشد و هزاران آفرین بر آن کوه و جنگل و صحرا و آنجا و مقام که یکی از خادمان شما و مخلصان درگاه شما آمده آنجا جای گیرد، و باشد؛ چه جای تعریف بزرگی و سعادت جایی که شما خود بدولت در آنجا تشریف آورید، و آنجا گذر فرمایید. ای مهادیو! کسی که دهیان شما کند و خدمت و پوجای شما نماید در سه محل و سه جا سعادت و بخت او، و نیکی او ظاهر می‌گردد: یکی آنکه کسی را که دولت دهیان شما و پوجای شما او را میسر شده باشد؛ بیقین دانسته می‌شود که او در جنم سابق و نشأت پیش کارهای نیک کرده بود که حالا به این دولت رسیده بود، و دیگر آنکه معلوم می‌گردد که به برکت این دیدار و این پوجا که حالا نصیب او شده از وی در این جنم جز کاری نیک بوجود نخواهد آمد، و نیز بجزم معلوم می‌گردد که به برکت این لطیفه و این بزرگی در جنم آینده هم از او جز نیکی و نیکوکاری بوقوع نخواهد آمد. ای مهادیو! یاد شما و دهیان شما گویا کوزه‌ای است پر از آب حیات شعور، و دانش و نیز یاد و ذکر شما ماهی است که پرتو آن ماه تسکین و آرامی است که در دل یادکننده شما افتد، و درونه او را روشن گرداند و نیز یاد شما دروازه شهر موجه است که مردمی که به شهر موجه خواهند رسید؛ ایشان را دروازه درآمدن آن شهر بغیر از یاد شما نیست. ای مهادیو! آنکه عنایت نموده از من پرسیدید که احوال تو بخیر است و مشغولی تپسیای تو بجا هست، و

۸۳- پاريجات (Parijata): نام یکی از پنج درخت جهانی که بنا بر افسانه‌های هندو در آسمان خدایان (بهشت خدایان) است و برخی از مترجمان مسلمان فارسی زبان ادبیات هندو آنرا درخت طوبی تعبیر نموده‌اند.



هیچ را کسی و دشمنی باعث خلل در ریاضت تو نیست احوال من چون بخیر نبود و کارهای من چرا بر مراد نباشد، و راکسی و خبیثی کی تواند خلل در مشغولی و ریاضت من اندازد؟ که من گوهر چنتامن (Cintamani) که هرکسی که آن را با خود دارد، او را کارها بر مراد بود، و از دشمنان ظاهری و باطنی در امان باشد، با خود دارم. و آن گوهر چنتامن یاد شما است که با من است.

### طالب و مرید از طریق کدام پرستش به حق میتواند نزدیک شود؟

بعد از این سخنان چون مهادیو را با خود در کمال مهربانی و شفقت دیدم عرضه نمودم که ای مهادیو! بدیدار شما تمام مرادهای دل من حاصل شده حالا چیزی از شما می‌پرسم عنایت نموده آن را مشرح بمن بیان فرمائید و مرا به حقیقت آنچه می‌پرسم رهنمونی کنید، و آن اینست که طالب و مرید به کدام پوجا و پرستش به حق نزدیک شود؟ هر کدام نوع پوجا که نتیجه ده گردد آن طریق پوجا و پرستش را بمن شرح دهید و نیز بگویید که طالب سالک؛ حق را و پرمایشرا چه نوع خیال کند، و چه تصور نموده پوجا بجا آورد؟ مهادیو فرمود که ای بشسته! چون از پوجای حق و پرمایشرا از من پرسیدی و مشرح طریق بجا آوردن آن از من طلب نمودی؛ بنابراین من با تو نهایت طریق پوجا را که زیاده از آن هیچ نوع نبود می‌گویم؛ گوش بمن دار که مردم بشن (Visnu) را که میان همه به نیلوفر چشمی معروف است دیو ۸۴ گویند و یا مهادیو را که سه چشم دارد دیو گویند، و یا برمها (Brahma) را که تن لطیف دارد دیو گویند، ایشان دیو حقیقی و ایشرا (Isvara) نیستند بجهت آنکه دیو حقیقی آنست که در وجود و ظهور کسی بالاتر از او نبود، و کسی او را پیدا نکرده باشد، و سبب پیدایی او نشده باشد و در همه چیز ظهور او بوده باشد، و اول و آخر نداشته باشد، و او را حد و نهایت نبود، اینطور ذات را که محض هستی و چدروپ و برهمروپ باشد، دیو (Deva) توان گفت. و پوجا کردن این دیوتا (Devata) های دیگر آنکس را باید که از او دهیان برهم میسر نشود، و چون هنوز خام بود ناچار در دهیان کردن برهمروپ حیران بماند. بجهت آنکه ذاتی که اول و آخر و حد و نهایت نداشته باشد، و هیچ نشانی و نامی او را نبود؛ هرکس ۸۵ نمی‌تواند دهیان او نمود، چنانچه کسی که او را قوت یک فرسخ راه رفتن نباشد او اگر یک گروه ۸۶ راه رود معتبر و در حساب است که او کاری کرده است، و نیز کسی که او را لیاقت و استعداد قرب پادشاه نبود باری اول او را کوشش باید نمود که با نزدیکان پادشاه آشنا گردد که شاید بوسیله آشنایی ایشان به پادشاه هم برسد. ذاتی که اول، و آخر و حد و نهایت نداشته باشد و در پرلو که تمام وجودهای موجودات و دیوتاها فانی، و معدوم گردند، و محو ذات او شوند، و بغیر از ذات او کسی نماند او دیو حقیقی

۸۴- دیو (Deva): در زبان سانسکریت، دیو بمعنی: خدا و موجود نورانی والهی است ولی در زبان و ادب فارسی قدیم (ایران باستان) و زمان حاضر، دیو: عنصری پلید و ستمگر و خبیث است.  
 ۸۵- م: و هرکس.  
 ۸۶- گروه (گروهه = Krosa) مقیاس مسافتی برابر تقریباً چهار کیلومتر.  
 \* - م، و ش و ن: بدیدن دیدار شما.



است که او را دیو توان گفت نه غیر او را.

ای بشسته! میان مردم رسم پوجا به گل‌ها و برگ‌ها و غیره قرار یافته؛ لیکن پوجای اصل دیو حقیقی آنست که من خواهم گفت و کسی این پوجا را تواند بجا آورد که او را بوده گیان (Buddhi Jnana) حاصل شده باشد (یعنی: جز برهم-روپ قبله دل او نمانده باشد. و تمام عالم و مظاهر عالم را تجلی یک نور ذات حق و برهم‌روپ بیند)، و تفاوت کم‌وبیش، و نیک و بد از پیش دیده او برخیزد، و از شمار تمیز بد و نیک بازماند، و در دهیان و تصور او پریشانی و خلل راه نیابد. پس کسی که به گل‌های این نظر، و این جمعیت دل پوجای پرمایشر کند، او سزاوار پوجا کردن است. و ای بشسته! لایق پوجا و پرستش همان دیو است، و پوجا که به اینچنین گل‌ها کنند همان پوجا معتبر است؛ والا پوجای رسمی که صورت‌ها و تمثال‌های زر، و برنج، و سنگ را کنند چیزی نیست. و آن دیو که کسی او را پیدا نکرده باشد، و او را اول و آخر و حد و نهایت و زوال و انقلاب نبود، و او را مثل و شبه نباشد؛ از این پوجای رسمی مبرا و بی‌نیاز باشد. کسی که او را پوجا و پرستش کند، آن پوجا و پرستش اینطور ذات بغایت سودمند و نافع افتد. و بدان که دیو حقیقی آن عقل خالص و کامل را گویند که آثار و خاصیت‌های تن که از چهار عنصر، و آکاس مرکب می‌شود؛ در او هیچ نبود و چیزی از احوال گذشته و آینده و حال براو پنهان نبود، و تمام مراتب وجود را بازگشت به او باشد و چیزی، و کسی از او بیرون نبود، او را تغییر و زوال و انقلاب و نامی و نشانی و حد و نهایت نباشد، و با این حال از همه چیز و از همه کس مستغنی و بی‌نیاز باشد، و آن نبود مگر ذات پاک برهم، و همان عقل خالصی چون از روی خواهش و اندیشه خود روبه‌پستی نهد و تنزل کند و آثار خاصیت وجود ظاهری گیرد، در منی و تویی عالم تمیز و فرق درآید، و بسبب پرده تیرگی غفلت که پیش او را گیرد تن پیدا نموده، محسوس گردد، و بنظر درآید، و مقید وقت و ظرف شود (یعنی: در فلان وقت موجود شود) او را پیش و پس و چپ و راست و بالا و پایان در شمار آید، همان عقل خالص به آن صفات از سبب غفلت خود اول نامزد بجان گردد که او را جان گویند و بعد از آن صورت عقل معاش گیرد و بعد از آن صفت اهنکار پیدا کند، و بعد از آن صفت «من» و «چت» یابد و همین که من شد از اهل عالم ظاهر گردید و من او را رهنمونی کرده گاهی به‌خاندان شرف و بزرگی برد، و گاهی در قوم رذل ظاهر سازد و حاصل که مدار برمن است چون در آخر وقت و دم‌واپسین از دل به چیزی نیک تعلق کند آرزوهای کارهای نیک و روش پسندیده در جنم آینده شریف و بزرگ شود، و چون به چیزی بد مقید شود و طریقی زشت پیش گیرد؛ در جنم دیگر خسیس، و رذل و کمینه ظاهر شود. و چنانچه برهنن پسری بواسطه حادثه روزگار و تفرقه لیل و نهار از مادر و پدر و از شهر خود جدا افتاد، و اتفاقاً یکی از چندالان او را چون بی‌کس و بی‌غمخوار و بی‌تربیت\* دید دست او را گرفته به‌خانه

\* - ظاهراً «بی‌مربی» باید گفته می‌شد.

\* - در این قطعه یکتاپرستی مورد نظر است.

خود برد، و آن کودک چون به آب و نان خانه چندال پرورش یافت و به صحبت آن قوم بزرگت گردید، و خوی و بوی ایشان گرفت، و او را طریق آن قوم بغایت خوش آمد، و آخر یکی از ایشان شد، هرچند برهن پسر بود، ماحصل آنکه صحبت را اثر تمام است و توجه دل کارگر می‌گردد و این من چون از آرزوهای نفسانی و خواهش‌های جسمانی به چیزی مقید میشود؛ در طلب آن می‌کوشد، چون او را بیاید چیزی دیگر را خواهد آن را هم که بیاید همچنان چیز دیگر بخواهد، و در این زیاده طلبی هرگز سیر نشود، و این غفلت و نادانی او رفته رفته بغایت پسر و غلیظ گردد، و روزبه‌روز پرده نادانی و غفلت او بیفزاید، و در پریشانی ابدی افتد و به حسب اعمال و کردار خود پایمال جنم‌ها می‌شده باشد، و هر بار زاده شود، و بمیرد و این تردد و گرفتاری او نهایت نبود و همین من چون بجانب طلب‌گیان کامل و شناخت حق بیاید، و خود را از هواهای نفسانی و آرزوهای طبیعی نگاه دارد، رفته رفته گیان کامل و معرفت حق - جل جلاله - نصیب او شود، و دل او صاف و روشن گردد، و از این جنم‌های گوناگون، و زادن و مردن خلاص شود و برکنار بماند و از ورزش نسبت گیان، و رعایت روش و طریق سالکان و رکب‌پیشان آخر محو ذات برهن، و مستغرق مشاهده نور حق شود.

### تخم ظهور عالم و تعیناتش خواهش و اندیشه است!

بدان که ظهور این عالم و تعینات او را خواهش و اندیشه تخم است، و گرفتاری جنم‌های این دنیا از سبب خواهش، و اندیشه کسی را پیش می‌آید، و هر که در این عالم زاده می‌شود؛ از اول زادن تا به آخر مردن گرفتار انواع محنت‌ها و غم‌ها می‌گردد، و هرچند کسی جنم‌های این عالم را راحت می‌داند، و رنج‌های او را رنج می‌شمارد، رنج خود رنج هست؛ لیکن اگر کسی بواجبی در رود، و حساب واقعی کند راحت‌های این عالم همه رنج است، و شادی‌های این دنیا غم و درد است؛ پس مرد دانا باید که از تمیز و دانش خود حساب خود کرده، و اول و آخر را ملاحظه نموده دل خود را از این عالم برگیرد و تمام راحت‌ها و ذوق‌های دنیوی را فانی و زیانکار دانسته خود را از گرداب گرفتاری برهاند، و همت خود را در ذات برهن بندد، و به گیان کامل محو نور شهود برهن گردد. می‌باید که آنچه چرك و آلودگی و خواهش‌ها و آرزوهای نفسانی بدین خاطر، و من کسی نشسته؛ خاطر و من آن را چرکین و آلوده می‌ساخته باشد؛ او را به آب گیان خالص شسته، و در ساختن و پاکیزه و بی‌چرك گردیده و از محنت‌ها، و الم‌های عالم خلاص شده محو نور ذات برهن گردد، و همیشه در ذوق و سرور دایمی، و شادی ابدی بود، و هرگز هیچ غم و الم او را تشویش ندهد. و بدان که آن هستی مطلق و آن ذات برهن و پرم‌آتمان که قدرت و کمال قادران عالم، و اهل کمال این جهان، در قدرت و کمال بی‌زوال او محو است که قدرت، قدرت اوست و کمال، کمال او؛ اینچنین ذاتی که بی‌چون و بی‌چگونه و بی‌حد و نهایت و بی‌زوال و انقلاب بوده باشد در مقام خواهش درآمده و قدرت خود را ظاهر آورده عالم را پیدا می‌کند، و تجلی می‌نماید، و به ذات خود

بچندین صورت‌ها، و رنگ‌ها ظاهر می‌شود، و خود تماشای ظهور خود می‌نماید و باز چنانچه پیدا کرده باشد خود آن را معدوم و نابود سازد.

حالا بشنو ای بشسته که قدرت او را پیش تو از آنچه دانم شرح کنم و کمالات ذات او را بیان نمایم و يك يك از اسباب آفرینش که بدان عالم را پیدا می‌کند نام بنام با تو بگویم. بدان که آن هستی مطلق و برهم‌روپ، و پرم‌آتمان که هستی محض و نور پاک است؛ در جمیع تعین‌ها و وجودها که بنظر درآید ظهور او برابر باشد. او را قدرت‌ها و کمال‌های بی‌حد و نهایت است؛ از آنجمله: یکی خواهش است که او چون خواهش نمود که قدرت و کمال خود را ظاهر کند، همین خواهش او باعث ظهور و سبب پیدایی عالم گردید؛ پس آفرینش عالم را و اسباب عالم را خواهش او سبب گشته است. و دیگر قدرت کمال او از راه آکاس ظهور دارد که آن آکاس بر همه چیز، و همه کس شامل و درگیرنده است و هیچ چیز از او بیرون نیست و دیگر قدرت زمانی دارد که از راه زمان گذشته و ماضی و حال و آینده ظهور می‌نماید. و دیگر قدرت سببی دارد که قدرت او سبب و علت می‌گردد که از آن سبب، و علت چیزی پیدا می‌گردد؛ و قدرت غالبی دارد که همه جا ظهور برابر دارد، و چیزی از قدرت او بیرون نبود و قدرت دانست دارد که هیچ چیز و هیچ کس از علم و دانست او بیرون نبود. و قدرت پیدا کردن و ظاهر آوردن و نابود و پنهان ساختن نیز در برابر دارد. و قدرت‌های او را حد و نهایت نباشد که به يك خواهش، و به يك اراده اختراع پیدایش او عالمی بظهور آید، و خلقی پیدا گردد، و چون از آن خواهش و اراده خود را باز دارد، و علم و دانستن خود را بازگیرد؛ هرچه صورت پیدایی و ظهور داشته باشد نابود و معدوم گردد. پس اینطور ذات پاک ایشر (Ishvara) که اینهمه قدرت‌ها و کمال‌ها دارد او را دهیان نمودن، و ذکر و یاد او کرده محو ذات حق شدن، پوجای تمام است و آن پوجای ظاهری که برای دیوتا (Devata) به گل و بوهای خوش بجا آرند نزدیک اهل تحقیق معتبر نیست، و به‌غیر از ایشر که بی‌چون و بی‌چگونه است، و نهایت ندارد و قادر بر کمال و دیو حقیقی است، دیوتای تن‌دار، و وجود گرفته دیوتا نیست و پوجای بر کمال دهیان اوست. بدان که آن ایشر، و دیو حقیقی بی‌نام و نشان است. او را کسی چه تصور کند و به چه نوع بخاطر آرد که نور و کمال او از نور و کمال حضرت نیراعظم بسیار زیاد باشد، و اینهمه نورها و روشنایی‌ها اثر نور و روشنایی بر کمال اوست؛ و در اندرون هرکسی روشنایی از هرگونه باشد - و آنکه خاطر هرکس به هر جا کشد، و قوت و قدرت بر هر کار و هر مهم و چستی، و تردد اثر نور و قدرت و قوت بر کمال بی‌زوال اوست، و نشان تصرف او، و نهایت عظمت و بزرگی و بزرگواری و کمال کسی که بدل گذراند و تصور کند او راست و از ورای او بیرون نیست که این آکاس که برتر و بالاتر و شامل و درگیرنده همه چیز و همه کس است نسبت به بالاتری و برتری او پست پست، و زبون زبون است، و در جنب قدو بالای بزرگی او تصور توان کرد که آکاس کتف اوست، و آکاسی که در ته زمین است آن کف پای عظمت، و بزرگی و بزرگواری اوست - یعنی: هیچ چیز را در هیچ صفت نسبت به

او جز کمی و کمتری نیست و می‌توان تعقل کرد که اطراف چپ، و راست، و پیش و پس به آنهمه وسعت و فراخی یا درازی بازوهای بزرگی و شأن او کوته و زیر دست است و این هر هفت طبقه آسمان‌ها و هر هفت طبقه زمین‌ها که همه چهارده طبقه می‌شود؛ همه کارخانه‌های قدرت اوست که در هر طبقه به رنگی و طریقی کار را روان می‌سازد، و اسباب کار کردن او همه‌جا هست، و او اینطور قادر و حکیمی است که در هر گوشه و هرکنج علم او و دانایی او که در باطن اوست انواع اختراع‌ها و ابداع‌ها از هرگونه پنهان است که کرور در کرور بار این عالم و این برهمند را به هر باب بنوعی پیدا آورده و موجود ساخته<sup>۸۷</sup>. و بدان که آکاس به این عظمت و بزرگی که دارد، با این عالم و موجودات عالم نسبت به بزرگی و عظمت ذات او چنان حقیر و کم است که ذره‌ای گرد که از خاک خیزد نسبت به آکاس ناچیز و کمتر بود. و او ذاتی است که احاطه شمول او جمیع اطراف را برابر است که نسبت به هیچ جای در جایی کمی و زیادتی ندارد. و او اینطور ذاتی بزرگوار است که تمام دیوتاهای مثل: اندر، و برهمان، و هر (Hari) [و] رودر (Rudra) ۸۸ و ایشان (Isana) و غیره چون سرهای موهای باریک که برتن باشد؛ نسبت به بزرگی و بزرگواری او باشند - یعنی: پیش بزرگی و عظمت و کمال او هیچ‌اند، و هیچ بزرگی و کمال ندارند - و او این نوع بزرگ و صاحب قدرت و کمال است که هر سه عالم وابسته قدرت و حکمت پرکمال اوست، و این هر سه کارخانه با رونق و روشنایی و روانی از اوست. و ای بشسته! اینطور دیوی که اینهمه صنات کمال<sup>۸۹</sup> دارد و با این بزرگی و عظمت است لایق پرستش و پوجا، و سزاوار بندگی کردن است. او را پرستش و پوجا باید نمود و دل در او بسته غیر او را قبله هست نباید ساخت که جمیع رکبشیران و سالکان راه به‌گیان کامل و به‌عقل خالص خود، او را قبله هست شناخته و پرستش و پوجا نموده‌اند؛ و این دیوتاهای دیگر را زبون قدرت و محو کمال او دانسته همگی خود را به او داده‌اند، و متوجه او باشند. و او با وجود آنکه (بی‌چون و بی‌چگونه، و) ۹۰ منزله و لطیف است از کمال بزرگی و احاطه خود، در جمیع جانداران سیر می‌فرماید، و همه‌جا ظهور می‌نماید، و هیچ چیز و هیچکس از جمله کمال او بیرون نیست و نمود و بود از او دارد. و او را اینطور ظهور بی‌حد و نهایت است که پرمان آتمان را استظهار و تکیه به اوست که از قدرت و کمال او به‌هرجا و به‌هر رنگ ظهور می‌نماید و وقت و زمان که تمام موجودات وابسته او، و در تمام عالم تصرف اوست که هیچ چیز و هیچ کس از او بیرون نبود. و آن پرمان آتمان گویا با این تصرف و شمول دریایی است بردرگاه آن ذات. و آن ذات پاک از کمال قدرت بینایی و نهایت صفت شنوایی، در همه چیز و همه کس می‌بیند، و هر آواز و صوت را می‌شنود و به‌قوت‌های بزرگی و کمال او هیچ حال و هیچ کیفیت از دانستن و دریافتن او بیرون نیست - چنان که کس از راه حواس خمس به دریافت

۸۷- ج: که عقل عارفان در آن حیران است.

۸۸- م: هرودر.

۸۹- ف: کامل.

۹۰- ج: داخل پرانتز محذوف است.

• ن: دربنای است بردرگاه آن ذات.

هرچیز راه می برد و بی واسطه و بی سبب درمی یابد و می داند - ای بشسته! آن ذات پاک را به این صفات و این کمالات باید اعتقاد نمود؛ بعد از آن بنوعی که در بید (Veda) پوجا و پرستش او را قرار داده اند، همان نوع باید پوجا و پرستش او را بجا آورد.

و بدان که پوجای آن ذات پاک و منزه را نه به گلها و برگها و بوهای خوش و بخور سوختن ها که رسم پوجای دیوتاها است، قرار داده اند؛ بلکه پوجای او بخلاصه گیان، و دهیان پاک (یعنی: مراقبه و تصور بی آایش) فرموده اند. و آن گیان و اندیشه و فکر در بزرگی ذات او، و صفات او چیزی است که در پیدا کردن، و سامان نمودن آن مشقت نباید کشید - چنانچه کسی در گل چیدن و سامان اسباب پوجای ظاهری نمودن مشقت کشد - و آن اندیشه و گیان بردل طالب بغایت گوارا و خوش آینده و سرد است؛ چون آب حیات. و او را چون گلها و بوهای رسمی زوال و انقلاب نابودگی و کم شدگی نیست، و همیشه همه جا باطلب\* و ذاکر باشد، و غایب نشود. پس به اینطور اسباب پوجا، پوجای او باید نمود، و آن ذات پاک را در دل آوردن، و اندیشه و گیان او نمودن بهترین پرستش و بهترین دهیان و گیان است (یعنی: هیچ پوجا به این پوجا نرسد).

### طریق مشغولی ذات پروردگار!

و ای بشسته! باید که کسی دهیان برهم و اندیشه ذات حق را بحدی کند و ورزش و مشغولی ذکر و فکر او را به جایی رساند که همگی [همت] خود را به آن دهد و دل را از او بر ندارد و در هر حال چه در بیداری، و چه در خواب و چه در آمدن و رفتن و چه در نشستن و برخاستن از او غافل نشود؛ و هر چند در دادوستد معامله و مشغولی به کاروبار نظر او به چیزی باشد و او نگران آن چیز بود؛ باید که دل او به جانب حق باشد و به دنبال نظر او نرود. و همچنین اگر چه آوازی به گوش او برسد باید که دل او در پی آواز نرود و مثل این از هر حس که دریافت چیزی کند از ذایقه زبان و یا شامه دماغ و یا سامعه<sup>۹۱</sup> گوش و یا از ساییدن دست<sup>۹۲</sup> باید که دل او از مشغولی حق باز نیاید و فتوری و خللی در ذکر و دهیان او نیفتد.

### دریافت هستی حق و ذات برهم!

و بدان که آتمان را که عبارت از هستی حق و ذات برهم است از مشغولی باطن و ورزش و دهیان و اندیشه کامل توان یافت، و تا دهیان نکنند، و به دل اندیشه او نمایند، به هیچ چیز و هیچ پوجا به او نرسند و شناسایی او را حاصل نمایند. و چنانچه رسم است که هر کس بنوعی از تحفه و خدمتی راضی و خوشحال گردد؛ همچنان آتمان را هیچ تحفه و هیچ خدمتی (برابر دهیان درخور نیفتد، و

۹۱- ن: سامعه گوش و یا از ساییدن دست؛ م: و یا شامه گوش و دماغ و یا تپساییدی دست.

۹۲- ج: و شنوائی گوش.

\*- ن: همه جا طالب.



نیز هیچ چیز و هیچ ثوابی به دهیان نرسد و) ۹۳ برابر دهیان نبود که گفته‌اند که اگر کسی تا مدت سیزده بار بهم رسیدن پلک چشم در دهیان برهم و مشغولی ذکر حق باشد، ثواب دادن يك لك ۹۴ ماده‌گاو که در راه خدا داده باشد، بیابد. و اگر کسی تا مدت صدبار پلک چشم بهم رسیدن در دهیان برهم و مشغولی ذکر حق بود او را اجر و ثواب يك جگ‌اشمیده (Asvamedha yajna) حاصل شود (یعنی: اجر و ثوابی که در جگ‌اشمیده کردن یابند او بیابد). و اگر کسی تا مدت نیم ساعت دهیان و مشغولی یاد حق کند، او را ثواب و نتیجه هزار جگ‌اشمیده کردن باشد. و اگر کسی تا مدت يك ساعت دهیان برهم نماید؛ او را ثواب جگ‌راجسوی (Rajasuya) حاصل گردد. و اگر کسی تا مدت دوپاس به دهیان حق مشغول باشد؛ او را اجر و ثواب يك لك جگ‌اشمیده کردن بود. و آنکه تمام يك روز و يك شب به دهیان باشد؛ او واصل درگاه حق شود، و محو ذات پاك گردیده به کمالی رسد که بالاتر از آن مرتبه نباشد. و ای بشسته! پوجای دهیان برترین و بهترین پوجاهاست، و نهایت مرتبه پوجا همین است که گفتم و باز نمودم؛ و کمال پوجا که به دست و پا و کوشش ۹۵ خود بجا آرند، این پوجا نیست. و من با تو معنی پوجای ظاهری و رسمی را بیان کردم که در پوجایی که پوجاکننده و پوجا کرده شده در حساب آید گویا آن پوجا هم همچو پوجای رسمی و ظاهری است.

### پرستش و ستایش به قلب و خلوص کامل!

حالا می‌خواهم که پوجای باطن را شرح دهم و اقسام آن را بیان نمایم: و این پوجای باطنی دویی نخواهد داشت و پوجاکننده و پوجا کرده شده در حساب نخواهد آمد، و همان نور پاك حق، محسوب و منظور خواهد بود. و طریق آن اینست که بنوعی دهیان کند که در بیداری و خواب و نشست و برخاست و خوردن و آشامیدن و در آمدن و رفتن و گفتن و شنیدن، و در جمیع احوال، دهیان او برجا باشد؛ و فتوری ۹۶ [و] خللی در آن مشغولی راه نیابد و به‌غیر از هستی پاك و نور منزه چیزی بنظر او در نیاید، و راه او را نگیرد. يك نوع پوجا اینست که باید مرد در دهیان کردن، آن نور پاك و هستی مطلق را که ذات حق است منظور دیده دل خود دارد و همگی همت خود را متوجه آن هستی مطلق، و نور پاك که در نهایت قدرت و قوت و در غایت صفا و نورانیت ۹۷، ظهور او از راه یتین من، و چت است؛ و این من و چت یکی از جلوه‌های کمال اوست، و ظهور بزرگی او از راه دل و صفای او از راه روزنه چشم و جمال و کمال قدرت و تصرف او از راه شنوایی

۹۳- ج: جملات داخل پرانتز محذوف است.

۹۴- لك (لاکھه = Laka = واژه هندی و اردو): صد هزار.

۹۵- م: به دست و پا کوشش.

۹۶- ج: قصوری.

۹۷- ش: نورانی است.

گوش، و لذت شناسایی ۹۸ زبان، و تمیز نرم و درشت دست ۹۹ و سایر قوای ظاهر و باطن که ظاهر است، دارد، و محو آن هستی و مستغرق آن نور پاک گردیده خاطر خود را هیچجا پریشان شدن ندهد، و چنان تصور کند که آن ذات حق و پرم آتمان را گویا وجود نورانی و صاف و محض قدرت و کمال درخور ذات پاک اوست، و هیچکس محو او نباشد و همان ذات قبله و تکیه گاه این پنج حواس است، و این حواس مظهر قدرت و کمال اوست؛ اینچنین ذاتی که گفتم دهیان او باید نمود، و در تصور و مشاهده او باید بود.

### دریچه های پنج حواس!

و این من و چت که احوال هر سه عالم را بدانند، و از او پی به این عالم ها توان برد؛ گویا برادر بزرگی و کمال آن ذات کامل درباری است خدمتگار و چنتا (Cinta) (یعنی: اندیشه) گویا زن آن دربان است، و این زن را دریافت های باریک و تمیز و فرق کردن های نازک، گویا زیور دست، و پا و گلوی اوست، و این پنج حواس هر کدام دریچه هایی است که آن هستی مطلق و ذات پاک به آن دریچه ها برآمده دریافت هر چیز می کند. مثلاً از دریچه چشم برآمده سفید و سیاه و غیره را درمی یابد، و از دریای گوش برآمده آوازه را تمیز می نماید، و از دریچه سوراخ بینی بوها را درمی یابد و بهمین طور از دریچه های دیگر به آنچه خاصه اوست ۱۰۰؛ پی می برد، و درمی یابد. يك نوع پوجا اینست که بعد از دهیان آن ذات و تصور کمال و بزرگی او که به همه جا ظهور اوست، و هیچجا نیست که آنجا ظهور او نباشد، و در همه چیز و همه کس ظهور او یکسان است و پرتو و عکس نور او بر همه یکسان تافته، و او را کمی و زیادتی نبود، و با کسی دوستی و دشمنی ندارد، و اعتقاد کند، و بداند که آن ذات کامل منم. يك نوع پوجا اینست که مرد باید که دهیان او نموده، و مشغولی به او کرده دل خود را به هیچ چیز ندهد، و او را قبله همت سازد، و نیز داند که هر قدرتی و کمالی و هر بزرگی و هر چه هست همه به او راجع است، و از اوست و هر کار که می کنم، و هر جا که می روم، و به هر چه به ظاهر مشغولم، همه برای او می کنم، و به او مشغولم، و چون سخن مطبوع و دلخواه و خوش آئینده از زبان برآید داند که ستایش او می کنم و مدح او را می گویم. و خوردن و آشامیدن و خفتن و آمدن و رفتن و غیره آنچه از احوال باشد همه به او و از او داند (و رنج و راحت و محنت و آسایش هر چه رو دهد؛ همه را از او داند) ۱۰۱، و اقبال و ادبار و دولت و مراد و نامرادی و بی نوایی و هر چه او در آن است همه به او نسبت کند، و خود را در میان نبیند، (و از اعمال و کردار پسندیده و افعال و آثار زشت هر چه از او بوقوع آید همه را به او حواله کند) ۱۰۲ و سود و زیان از

۹۸- م، و: شناسی.

۹۹- ج: ... و ذایقه و شامه و لامسه و سایر...

۱۰۰- ج: به آنچه خاطر او در اوست و در حضور اوست پی می برد.

۱۰۱ و ۱۰۲ و ۱۰۳- ج: جملات داخل پراقتز محذوف است.

او داند بلکه او را داند. يك نوع پوجا اینست که باید هر که و هر چه بیند، و داند؛ به دل یقین کند که حقیقت واصل آن همه ذات پاک حق و هستی برهم است؛ و در این یقین کردن اصلاً شبهه و شك را بخاطر راه ندهد، و (در یقین خود صادق باشد، و آنچه مطبوع و دلکش بیند، و یا مکروه و ناپسندیده و یا چیزی به او رسد که آن را خواهان و طالب بوده باشد، و یا چیزی که از او گریزان و متنفر خاطر بود، و نصیب او شود باید که این ضدها و هردو طرف را به حق نسبت کند، و بود و پیدایی این هردو را از برهم داند) ۱۰۲، و غیری را دخل ندهد (و از آنچه ذوق می‌گیرد، و بهره بردارد که خاطر از او بیاساید؛ آن ذوق و بهره را هم از او داند). ۱۰۴ يك نوع پوجا اینست که باید در حظ گرفتن، و (بهره مراد، و کام برداشتن از خوردن و پوشیدن و غیره خواهان و طالب نباشد) ۱۰۵ و کوشش ننماید، و بدانچه رسد از لطیف، و کسیف، و شریف، و خسیس قانع باشد، و آن را از حق داند. و در این صفت قناعت و توکل خود را چون دریا سازد که در دریا از آنچه از آب‌های روان و سیل‌ها می‌ریزد، (دریا آن را بجا نشسته قبول می‌کند، و بگیرد و برای گرفتن بهره از آب‌های روان و غیره جای خود را نگذارد و) ۱۰۶ قدم پیش ننهد. يك نوع پوجا اینست که باید در نظر کردن بجانب مردی متمول و صاحب دولت و به جانب مردی فقیر و نادار برابر باشد ۱۰۷ (که نه از دیدن دنیادار و متنعم در دل او شکوهی آید، و عزت او متصور گردد، و نه از دیدن فقیر و بی‌نوا، کمی و حقارت بخاطر او رسد، و دنیادار را بجهت مال و اسباب او حرمت داشت نکند، و فقیر را بنظر کم نبیند) ۱۰۸ و در برابر بینی باید که چون آکاس باشد؛ چنانچه آکاس شامل نیک و بد و درگیرنده بلند و پست هست؛ (او از همه چیز و همه کس بالاتر و بلندتر و شامل‌تر است) ۱۰۹ و در پیش بزرگی او کمی و بیشی و بلندی و پستی موجود یکسان است. و يك نوع از پوجای آتمان اینست که در آشنایی و معامله مردم که یکی دوست است، و دیگری دشمن، و یکی خویش و غمخوار است، و دیگری بیگانه و یکی نافع است، و دیگری زیانکار با همه یکرنگ باشد؛ و همه را بنظر مهر و محبت بیند (و به شفقت و ملاحظت پیش آید، و باختلاف صفات مردم نظر نیندازد، و جمیع ضدها و اختلاف‌ها از پیش دیده بصیرت برداشته) ۱۱۰ چنان باشد که گویا تمام چاشنی‌های ترش و شیرین و زمخت و تیز را يك لذت و يك چاشنی یافته است که اینهمه براو شیرین و خوش آیند شده، و تفاوت را از خود داند و همه کس را به يك چشم بیند، و به مهر و محبت و ملایمت و سلوک زندگانی کند و با همه سخن به نرمی و رفق گوید و چنان زید که بر همه گل باشد نه خار (خلنده، یعنی با همه

- ۱۰۴- ج: جملات داخل پرانتز بدینصورت خلاصه شده است: مطبوع و ناپسندیده خوب یا بد هر چه از اصداد را بیند بحق نسبت دهد و پیدائی این هردو را از برهم داند.  
 ۱۰۵ و ۱۰۶- ج: جملات داخل پرانتز محذوف است.  
 ۱۰۷- ج: جمله فوق بدینصورت است: ... باید که فقیر و غنی در نظر او یکسان باشد.  
 ۱۰۸ و ۱۰۹- ج: جملات داخل پرانتز محذوف است.  
 ۱۱۰ و ۱۱۱ و ۱۱۲- ج: جملات داخل پرانتز محذوف است.

خوش برآید و) ۱۱۱ موجب آزار خاطر کسی نگردد. (و بعد از آنکه این نوع زندگانی کند آخر بر همه چون آب حیات شیرین و گوارا و خوش آینده گردد، در رنگ آن فیض و سردی که از قرص بدر از آسمان به اهل زمین رسد و از سبب این برابر بینی و معاش بی تفاوت ذات او چون قرص بدر بر همه یکسان تاب بود و همه کس او را دوست دارد و محبت او را در دل گیرد.) ۱۱۲ يك نوع پوجای آتمان اینست که کسی او را این نسبت بهم رسد و این حالت میسر گردد که هستی حق و ذات پاک بر هم را قبله همت خود ساخته، و دل را در او بسته و از آرزوها و اندیشه‌های پریشان وارسته گردیده و از حظها و بهره‌ها که کس را از راه پنج حواس رسد بازمانده بی غرض و مدعا گشته حکم سنگ پیدا کند که با هیچکس و هیچ چیز کاروباری نداشته باشد (و کمی و زیادتی در او راه نکند و حساب نیک و بد از او برخیزد و رنج و راحت و شادی و غم اوقات مختلف و جاهای متعدده که نصیب او شود همه را حواله به حقیقت حق نموده و از او و به او دانسته) خود را فارغ و آزاد دارد، و هیچ چیز و هیچ حال را بخود نسبت نکند و مطلقاً خود را و فعل و کار خود را در میان نبیند.

### به نیروی دانش باید نادانی و غفلت را از بین برد!

و بدان ای بشسته! که مرد باید به قوت بدیای (Vidya) گیان و دانش ابدیای (Avidya) اگیانی و نادانی را دور سازد، در رنگ گازر که بواسطه پشک شتر و پس افکنده او چرک و آلودگی جامه چرکین را دور می‌سازد. ابدیا عبارت از غفلت و چیزی را غیر آن دانستن است که سالک هستی حق، و ذات مطلق را بواسطه تعلق او به تعینات موجودات و بسبب تجلی و تلبس او به چندین صورت‌ها، و شکل‌ها غیر حق دانسته، و گیان و دانش را که ابدیا گفت بدین سبب گفت که در این نشأت تعلق و تقید پیدا شده و دویی در نظر است.

### تن عنصری مرکب از غفلت و نادانی است!

بدان که تن عنصری و وجود مرکب، سراسر نتیجه غفلت و نادانی است. در این نشأت آنچه دانش و گیان پیدا شده باشد، نیز داخل همان نسبت غفلت و نادانی است. حقیقت آنست که چون مرشدی کامل و رهنمایی واصل کسی را تلقین و ارشاد نموده براه حق دارد، به قوت آن ارشاد و همین تلقین؛ حق تعالی که جمیع موجودات مظهر جمال و کمال اوست او را دانش و گیانی بخشد که از آن دانش و از آن گیان راه حق بر او بگشاید، و او به کام رسد. و البته چون اینچنین مرشد و اینچنین رهنما به مرید و شاگرد خود ارشاد و تلقین کند؛ به برکت توجه او حق تعالی، او را به راه راست آرد، و دانش و گیان نصیب او کند. و ای بشسته! حقیقت اینست که دانش و گیان نه موقوف است بر ارشاد مرشد، و نه بر شاسترها شنیدن؛ بلکه این عطیه‌ای است الهی و بخشش خداوندی که چون در حق بنده خود نیکی خواهد، و خواهد که او را به راه راست در آرد، در دل او گیان و دانش پیدا آید و او را کوشش

بخشد که همگی اوقات خود را صرف آن نسبت کند، و دایم در یاد حق بوده خود را لحظه‌ای غافل و عاطل نسازد، و رفته رفته ترقی کند و یکی از واصلان درگاه گردد. و نیز باید دانست که سعادت‌مندی را چون بخاطر رسد که سبب شناخت حق و رسیدن به معرفت و شناسایی آتمان؛ ارشاد مرشد کامل و شنیدن شاسترهاست همینقدر که این اندیشه در دل او بگذرد و خود را براین خیال آرد؛ حق تعالی و آتمان عنایت خود را متوجه حال او داشته گیان خود را به او بخشد، و او را یکی از واصلان درگاه گرداند. و نیز باید دانست که چون مرید به خدمت مرشد و استاد رسد، و ارشاد و تربیت در میان آید؛ حق تعالی بدین سبب مرید را روبراه ساخته به کمال رساند - چنانچه چون روز می‌شود کارستان اهل عالم بهم می‌رسد و هرکسی رو به کار و بار خود آورده بدانچه همت او بسته گشته مشغول می‌گردد و از آن نتیجه برمی‌دارد - بعد از این سخنان مهادیو فرمود که ای بشسته! بنوعی که من پوجای دیو حقیقی را گفتم چون کسی بجا آرد و پرستش به شرایط کند، آخر او را این نتیجه دهد که تا آنجا که منزل من، و بشن، و مهیش است در درگاه خداوندی و تا آنجا که ما می‌رسیم، او نیز می‌رسد و آن مقام او را میسر گردد که او در میان ما جا کند.

### هرسه عالم کارخانه بزرگی است که با همه کثرت نمود بی بود میباشد!

ای بشسته! این هرسه عالم که هست بدان که هرکدام از این هرسه عالم کارخانه بزرگی است، و با اینهمه کثرت و نمودارهای بی‌نهایت، نمودی بی بود است، و چیزی نیست و بقا و مدار ندارد، و بعینه چون سایه چیزی، و پرتو چراغی است که به ذات خود وجود ندارد، و چیزی نیست و هرچه هست حق است، و غیر برهم را وجود نیست، و آنچه می‌نماید و چیزی که در نظر می‌آید نمود بی بود است؛ هر عقلی و دریافتی که کس بدان هستی حق را و ذات برهم را بشناسد، و دریابد همان عقل، عقل و همان دریافت، دریافت است و باقی گمراهی و بطالت. و بدان که آن ذات منزله و آن هستی مطلق که از نام برهم بر زبان آوردن پی به آن برده آید، و از لفظ برهم آن معنی فهمیده شود، آن ذات، و آن هستی، عقل خالص بود، بی چون و چگونه و بی نام و نشان و بی آرایش و بی آمیزش. همینقدر که آن هستی مطلق خود را بخود درخود دید؛ دانست که این منم آن عقل خالص و آن هستی مطلق را به این دریافت جیو آتمان نام شد؛ از روی تنزل او از مرتبه اطلاق و بی چونی و بی قیدی که حالت سکمپت (Susupti) داشته؛ یعنی پیش از آفریدن عالم آن هستی مطلق چنان بود که کسی در خواب کردنی به آسایش باشد که در آن خواب کردن خواب هم نبیند. و بعد از آنکه او خود را بخود درخود دید، و دانست و متوجه ظهور شد؛ گویا او خوابی دید. و این خواب دیدن او عبارت است از تصور کمالات ذات خود را در عالم فیب بطریق اجمال (یعنی: تمام موجودات را در علم خود حاضر دید به یکبار بی تعیین و تمیز یکی از دیگری). و بعد از آن، عقل از صرافت و آن حالت بی چونی بازماند، و او را پرده تیرگی در میان آمد، و دریافت چیزها بهم رسید - وقت و زمان و مکان

\* - بنا بر عقیده هندوان، سه عالم عبارتند از: عالم بالا، و عالم زمین، و عالم زیر زمین (باتال).



و عمل و کار را دریافت - و از این دریافت من، و چت پیدا شد.

### از خاطر و نفس خواهش‌ها برمی‌خیزد!

و این من، و چت را انواع خواهش‌ها و آرزوها بهم رسیده قوت و قدرت ظهور پیدا کرد. و چون این من پیدا شد همین من علت و سبب پیدایی کثرت عالم شد، و همین من گویا تخم درخت آفرینش گردید، و بعد از آن از من، و چت تعیین‌ها پیدا آمد، و هر شخصی را تن لطیف و بی‌ترکیب پیدا آمد که آن تن را در عرف حکمای هند ات‌باهک (Ativahaka) گویند؛ پس این من که سبب پیدایی اینهمه کثرت عالم گشت، و چندین تعینات بی‌حد و نهایت پیدا آورد تا آنکه خواهش و آرزوهای من که اصل و بیخ همان من، خواهش‌ها و اندیشه‌های باطل است از کسی برطرف نشود، مقصود به‌حصول نپیوندد، و لیاقت موجه بهم نرسد.

و ای بشسته! مردی غافل که گرفتار منی و تویی مانده و این عالم را که بعینه چون سراب نمودی بی‌بود است، چیزی اعتبار نموده و مدار بر آن نهاده، افسوس و دریغ برادرک و دانش او. و او قابل صد هزار نفرین است که از حقیقت و نفس‌الامر دور مانده دست در فانی و ناپاینده زده، این نوع کسی لایق ارشاد و تربیت نبود، و کوشش و سعی مرشد و استاد در باب او سودمند نیفتد. و باید دانست که پندتان دانا و مرشدان راهنما در مقام تربیت کسی میشوند که او را تمیز و دریافت حق از باطل و نیک و بد باشد، و فرق کند در سود و زیان خود. آن کس که او گرفتار هواهای نفسانی و آرزوهای جسمانی چون طفل نادان بود که هر زمان هوسی کند، و هر لحظه چیزی اندیشد؛ او را ارشاد نمی‌کنند، و متوجه به‌تربیت او نمی‌شوند. و آن مرشد و آن استاد که مردی گرفتار آثار طبیعت را، و نادان و اگیانی را ارشاد کند؛ و او را به‌جانب گیان و مراقبه رهنمونی نماید چنان باشد که کسی دخترکی پرزیب و جمال و آراسته‌ای را که بظاهر بود دارد، و موجود است با مردی که در عالم خواب و خیال او را دیده، و در عالم ظاهر بود و وجود ندارد، بزنی بدهد، و میان این دخترک، و آن مرد محض آفریده خیال و وهم خود عقد بندد - چنانکه میان این دو تن بهم پیوستگی و صحبت و اختلاط ممکن نیست - همچنان مرد نادان و گرفتار آثار طبیعت، از تلقین و ارشاد مرشد بهره نگیرد و در دل او سخنان راهنما و مربی جانکند. بعد از این سخنان و این شرح و بیان حقایق؛ مهادیو به‌من فرمود که: ای رک‌پیشر کامل! هرچه از من پرسیدی جواب آن را با تو گفتم، و حقیقت را خاطر نشان تو ساختم؛ حالا ترا وداع می‌کنم، و متوجه بجای خود می‌شوم. چون این سخن از مهادیو شنیدم، زمین ادب ببوسیدم و عذرخواهی نمودم که مرا نواختید و از کمال مرحمت بهره‌مند ساختید. اگر هزار زبان داشته باشم شکر الطاف شما نمی‌توانم بجا آورد. مهادیو روبه‌پاربتی (Parvati) نموده گفت بیا تا حالا متوجه جا و منزل خود گردیم. و بعد از آن دست پاربتی را به‌دست خود گرفته، و هر دو خرامان متوجه شدند. من بدویدم و گل‌های درخت پاربیجات را که جز در باغ اندر نمی‌باشد به‌هر دو کف دست خود گرفته در پاهای مهادیو، و پاربتی فشاندم و نثار کردم. بعد از آن ایشان

با توابع و لواحق و خادمان و مختصان درگاه خود به هوا برآمدند و به عالم بالارفتند. ای رامچند! از آن روز باز که مرا مهادیو به پوجای پرم آتمان و پرستش حق رهنمونی، و طریق آن را به من آموخته، من به همان نوع و به همان روش به آن پوجا مشغول هستم، و در پوجا و پرستش من فتوری و خللی واقع نیست - و چنانچه مردم برای پوجای رسمی گل‌ها، و برگ‌ها و دیگر اسباب پوجا بهم رسانند، و به آن پوجای خود را به اتمام رسانند - من به همان طریق و همان نهج که مهادیو در پوجای دیو حقیقی فرموده است گل و برگ و اسباب پوجا از دهیان برهم، و یادحق ساخته‌ام و همه وقت به پوجا و پرستش خود مشغولی می‌کنم، و در پوجای من اصلا خللی و فتوری واقع نشده. من در این پوجا و پرستش هستی حق و ذات برهم را قبله همت ساخته، و دل خود را از دنیا، و اسباب آن همیشه برداشته و بی‌تعلق شده به گوشه چشم در هیچ چیز نگاه نمی‌کنم، و هرگز بنخاطر نمی‌گذرانم که غیرذات حق، و هستی برهم چیزی دیگر موجود هست.

ای رامچند! تمام جانداران از آدمی تا وحوش و طیور همه مجبول ۱۱۲ برای این اند و طبیعی و خوی ایشان است که از آنچه ایشان را پیش می‌آید، از آنجمله: در چیزی که سود خود خیال می‌کند و به آن حاجتمندند، دست در آن می‌زنند و آن را برای خود اختیار می‌نمایند، و به حرص و میل تمام آن را بکار می‌برند، و صرف حاجت خود می‌نمایند؛ ولیکن طالبان راه حق و جوگیان پرستشکار، و پوجاکنندگان نورمطلق را یک نوع از پوجا اینست که همیشه در ملاحظه، و در فکر و اندیشه این می‌باشند که مبادا چیزی راه ایشان را گیرد، و خلل در پوجا و پرستش ایشان اندازد و پرده کار ایشان گردد - و در هر مشغولی و هر کار از این اندیشه نگذرند، و خود را همگی به ذکر و فکر حق داده از او باشند.

و ای رامچند! من بنوعی که با تو گفتم و طریق مشغولی حق و روش و ماند و بود سالکان را بیان نمودم؛ باید که این طریق را پیشوای راه خود ساخته سلوک نمایی، و دایم با حق یگانه بوده و دل خود را به او داده با کسی همخانه و همراه نباشی که مبادا پریشانی دل او در تو تأثیر کند - هر چند که بضرورت از روی ظاهر با مردم همنشین و هم صحبت باشی - اما به دل و جان با یاد حق باشی، و هیچکس را هم صحبت و همراه خود خیال نکنی، و یقین دانی که غیر حق و غیرذات برهم هر چه و هر که باشد صحبت او ترا زیان دارد، و اگر از راه دل و جان به این روش خواهی بود ترا هیچ زیان نخواهد کرد. بعد از آن رامچند با بشسته انگاز کرد که ای مرشد کامل، و ای مرد حقانی! مرا از ارشاد تو و از سخنان حقیقت بیان تو خار شبیه از خاطر دور شد، و تسکین تمام یافتم و یقین کردم که هر چه از دانستی بود بواقعی دانستم و دل من بر آن دانش قرار و آرام گرفت. و ای بشسته! این طریق حق را سلوک کردن، و از اسباب دنیا گذشتن، و خود را از لذات نفسانی گذرانیدن گویا در جنگ‌گاه و جای نبرد با دشمن در آویخت نموده، او را شکست

۱۱۳ - ج: مجبول، در این جا مجبول که بمعنی ساخته شده در طبیعت و طبیعی می‌باشد، صحیح بنظر میرسد.

دادنست که مردم بسیار به جنگگاه حاضر می‌شوند و به فوج دشمن مقابله می‌نمایند؛ لیکن کسانی که دل ایشان برجا بود، و نهرا سندان کم‌اند، و مردی متهور و دلیر در جنگ با فیل مست به شمشیر و نیزه و تیر برابر می‌شود، و او را مغلوب می‌سازد، لیکن کسی که با دشمن نفس به جنگ درآید، و او را زبون سازد کم است، و برای جنگ دشمنان جبهه و زره می‌باید پوشید و جنگ کرده، زخم بردشمن باید زد، و لیکن کسی که بادشمن نفس به جنگ درآید، و او را زبون سازد کم است، و برای با دشمن نفس خود مردانه بایستادم و دل من اصلا نهرا سید ۱۱۴، و گریزگاه بجانب هیچ آرزویی و هیچ هوسی بخاطر راه ندادم، و هیچ زره و جبهه نپوشیدم، و هیچ شمشیر و نیزه به دست نگرفتم، و فیل مست آرزوی نفسانی و دشمن هوای جسمانی را زخم زدم، و از پیش خود بگریزانیدم، و هیچ زخم بمن نرسید. و ای بشسته! از این ارشاد و تلقین تو، دل من روشن گردید و هیچ طلبی و آرزویی در دل من نماند، و هیچ خواهش و هیچ مرادی راه مرا نگیرد و بغیر یادحق و مشغولی ذات برهم مرا چیزی در دل نیست؛ تمامی همت خود را در برهم بستم، و از جمیع قیدها و تعلق-های دنیوی و ارستم.

این سرگت (Sarga) سی‌ام از: نربان پرکرن (Nirvana prakarana) که عبارت از دیوپوجا اپاکهیان (Devapuja upakhyana) است، تمام شد.

بشسته با رامچند گفت که ای رامچند! من با تو حقیقت پوجای دیو حقیقی را که کم کسی آن را داند و بجا آرد؛ گفتم، و بیان طریق آن را نمودم، و نتیجه [ای] که بعد از بجا آوردن اینطور پوجا حاصل شود، نیز شرح کردم. حالا در باب شناخت هستی حق، و معرفت ذات برهم که آن یگانه و بی‌همتا و منزه است؛ از جمیع نسبت‌ها و نام‌ها و نشان‌ها، سخن می‌کنم، و نسبت وحدت و یگانگی ذات او را، و آن ذات یگانه را به محض خواهش خود چندین ذات‌ها نمودن، در ضمن حکایت بر درخت بیل (Bilva) که مانند جوز هندی می‌باشد، خاطر نشان تو خواهم نمود.

### حکایت میوه درخت بیل ۱۱۵!

بعد از آن رامچند با بشسته آغاز کرد که: ای بشسته و ای مرشد کامل، و ای مرد خدای! تو هرچه می‌گویی و سخنی که می‌فرمایی دلنشین می‌گردد، هرچند بیان حقیقت و شرح معرفت ذات حق می‌نمائی مرا طلب شنیدن آن سخن بیشتر می‌شود، و مانند مستسقی از آشامیدن آب دریا سیر نمی‌گردم، و هر زمان تشنگی من می‌افزاید،

۱۱۴- جلال‌الدین محمد مولوی صاحب مثنوی معنوی در این باره چه خوب فرموده است:

ای شهبان! کشتیم ما خصم برون ماند خصمی زوبتر در اندرون

سهل شیری‌دان که صفاها بشکند شیر آنست، آن که خود را بشکند

۱۱۵- درخت سیب جنگلی بیل (Bilva) که بعدها ویلوه (Vilva) نامیده شده و معمولاً:

بل (Bel) خوانده میشود، به لاتین آنرا: (Aeglemelos) گویند. درخت بیل دارای میوه لذیذی

است و معمولاً آنرا کال می‌چینند و در طب بکار می‌برند.

بدان سبب می‌خواهم که بس نکنی، و بیانی دیگر از هستی مطلق حق و حقیقت برهم بکنی.

بشسته گفت که ای رامچند! اینهمه ارشاد و تلقین که کردم، و سخنان شناخت برهم که گفتم، و راهنمونی به‌موجه که نمودم، مغز این سخنان و حقیقت این بیان آنست که تو کوشش در آن نمایی که خود را بی‌خواهش کنی، و هیچگونه مرادی و آرزویی را بخاطر راه ندهی، و امیدی در چیزی و در کسی نبندی، و بدانی که هرکس در هوی و هوس پانهاد و مقید به‌آرزوهای نفسانی شد؛ این هوی و هوس هرگز رو به‌کمی ننهد، و روز بروز زیاد می‌شده باشد - به‌این طریق که چون مردی چیزی ندارد همت در [به‌دست آوردن] فلسی می‌بندد، و بعد از آنکه يك فلس یافت طالب دو فلس می‌شود، و چون دو را یابد سه فلس را خواهان شود - به‌همین‌طور رفته رفته حرص او زیاد می‌شود و به‌لك‌ها، و کرورها می‌رساند، و هرگز سیر نمی‌گردد و بس نمی‌کند، و بدین سبب دستخوش مرگ و زندگانی می‌گردد، (یعنی: مردن و زیستن جنم‌های بی‌نهایت به‌او بازی می‌کرده باشد). پس تو چون می‌خواهی که به‌موجه بررسی و از این گرفتاری دنیا و مرگ و زیست جنم‌ها خلاص گردی؛ باید که خواهش و آرزو را از خود دور گردانی، و خاطر، و من خود را بیکار و بی‌مشغولی سازی که او از عمل و کار خود که هرزمان بجایی رود، و هرلحظه خواهشی دیگر کند و هر دم چیزی را خواهد، بازماند. آن زمان که بی‌خواهش و بی‌اراده شوی و هیچ امیدی و آرزویی تو را نماند و آزاد مطلق‌گردی هرچند حواس پنجگانه تو به‌ذوقی و لذتی تعلق کند و تو بظاهر از آن تعلق بهره‌گیری با وجود آن بی‌آلایش و بی‌تعلق خواهی بود - مانند: آکاس که هرچند در عالم گرد، و خاک پیدا شود، و غبار روی هوا را بگیرد، آکاس گردآلود نگردد و پاک و منزه باشد از آن گرد، و غبار و آلودگی‌های دیگر هم.

پس ای رامچند! چون تو از آرزوهای نفسانی باز مانی، و خاطر خود را از پریشانی باز آری و از تفرقه برهانی، و به‌ورزش نسبت پران، و آبان مشغولی نمایی، و دهیان را به‌کمال رسانی، موجه را دریایی بسبب آنکه آنچه باعث جنم‌های گوناگون می‌گردد، و جاندار را در محنت‌های زیستن و مردن و تشویش‌های بی‌حد و اندازه می‌اندازد، همین اندیشه‌های خاطر است، و خیال‌های بی‌پوده من و چت که چون من و چت به‌اندیشه درمی‌آید، و خیالات موافق و آرزوهای نفسانی می‌نماید، در جنم‌ها گرفتار می‌گردد؛ و بعد از آنکه کسی من و چت را از پریشانی باز می‌دارد و از اندیشه‌ها و خیال‌ها باز می‌ماند؛ از جنم خلاص می‌گردد و از زادن و مردن برکنار می‌ماند.

ای رامچند! من و چت چون خواهش نماید و عمل و کردار پیش آید همین من چون از خواهش و آرزو بازماند، عمل و کردار دور میشود. چیزی که سبب گرفتاری کس گردد، و چیزی که سبب خلاصی کس شود، همین من و خاطر است؛ پس لازم است که تو این من و خاطر خود را از پریشانی او باز آری و او را از دویدن به‌هرسو و تعلق کردن به‌هرمقصد و مقصود نگهداری. بعد از آنکه این کار



کنی که من را از عمل او بیکار کنی موجه را دریابی که این من چون حق را گذاشته، و از برهم غافل شده، به چیزهای دنیوی و آرزوهای نفسانی بند شود و کس در بلای زاده شدن و مردن بیفتد، و چون از این تعلقات و از این تردد به هرسو باز ماند، مرتبه نهایت موجه را دریابد. باید که در حصول، و وصول این مرتبه کمال سعی نمایی. حقیقت اینست که کسی چون من و خاطر خود را که به هرچیز دنیوی تعلق می‌کند، و در پی هر مقصدی آواره می‌گردد، جمع آورده به یاد حق و دهیان ایشر متوجه سازد - چندانکه مشغولی آن من و خاطر به ذکر یاد حق، و دهیان ایشر محکم شود - و از واسطه مشغولی او به ذکر حق پریشانی او برطرف گردد، و جمیع اطراف را گذاشته جانب حق گیرد، و آماده موجه شود. و نیز چون کس را از توجه به جانب حق و زیادتی مشغولی به ذکر حق، این نسبت پیدا می‌شود که هر ذوقی و آسایشی که او از چیزهای فانی و اسباب دنیوی می‌یافت، آن ذوق و آن راحت از دهیان ایشر یابد، ناچار پریشانی خاطر او، و تعلق گرفتن من و چت او به هرچیز برطرف گردد، و او بی‌خاطر و اندیشه و نربنه (Nirvana)\* گردد و البته موجه را یابد<sup>۱۱۶</sup>. بدان که کسی چرا خاطر خود را و چت خود را متوجه حق و مشغولی دهیان ایشر نکند که خاطر و چت چون بر دهیان برهم و مراقبه ذکر حق قرار گیرد او محو ذات حق بوده در مشاهده نور مطلق باشد و خاطر او به پریشانی رونکند و جمع گردیده و برقرار و آرام آمده از فنا باز رهد و به حق باقی گردد و از زادن و مردن خلاص شود. اگر کسی گوید که شما گفتید که من و چت را به ذکر حق، و دهیان ایشر مشغول ساخته محو ذات برهم باید گردید، و فانی مطلق باید شد که دیگر، من و چت را طلوعی و غروب می‌نباشد، بسیار عارفان درگاه، و گیانیان اهل دانش مثل: بهسند (Bhusunda)، و سنک (Sanaka)، و سنندن (Sanandana)<sup>۱۱۷</sup> هستند که با این تن مرتبه جیون مکت یافته‌اند و زنده ابدی گردیده‌اند و تعیین خود را دارند. باید دانست که سخن در ایشان نیست (که ایشان) با وجود تعیین و تن خود که دارند در حقیقت (از صفات) خود فانی شده‌اند و به ذات حق (و نور برهم) باقی گشته‌اند و ایشان را من و چت نمانده است، سخن در کسی است که من و چت داشته باشد. ایشان از خواص تن و من و چت خلاص شده محض هستی حق و ذات برهم شده‌اند که شمار نیک و بد از ایشان برخاسته، و تمیز منی و توئی ندارند و قبله ایشان بجز یک ذات حق نمانده؛ بلکه همگی حق شده‌اند، در رنگ آن مسی که بسبب اکسیر، زر خالص گردد و عیوب صفت مسی از ذات او دور شده. و حقیقت من و چت این است که چون عالم رو به پیدا شدن می‌آرد، من و

۱۱۶- ف، و ش: ناچار پریشانی خاطر او و تعلق گرفتن من و چت او به هرچیز برطرف گردد و او بی‌خاطر و اندیشه و نربنه گردد البته...

۱۱۷- در ادبیات هندو: سنک، و سنندن، و سناتن (Sanatana) و سنت کمار (Sanatkumara) را سنکادی (Sanakadi(s)ها میخوانند و آنها را دین‌باوران هندو، پسران روحی (ذهنی و فکری) برهما میدانند.

\* نروانه: خاموش شده، مفقود، گم شده، فقدان، نه‌ای، غروب کرده، فنای فی‌الله.



چت برهم بعمل درمی آید و به کار مشغول گردد که چندین هزار هزار و کرور کرور تعینات موجودات پیدا می شود و غوغای، دنیا بوجود می آید. بعد از آنکه وقت آن می رسد که عالم ناپیدا شود و فانی گردد، قوت و قدرت من، و چت برهم برطرف می شود، و از کار کردن باز می ماند؛ و بی عمل، و بیکار شدن من و چت او؛ سبب فنای عالم می گردد، و این کارخانه عالم پنهان و پوشیده می گردد. گویا من و چت در آن حالت در خواب خوش می افتد و این غوغای عالم او را فراموش می گردد. و همچنان چون کسی هستی حق، و ذات برهم را بعد از آنکه از شاسترها و از زبان سالکان راه حق شنید؛ و آن شنیده را بعقیده و اخلاص تمام در دل جا داده خود را بردهیان آرد، و دهیان و مراقبه نموده بجایی رسد که غیرهستی حق و ذات برهم چیزی در دل او نماند، و معوذات حق شده، من و چت او از پریشانی باز ماند. و حالا ای رامچند! من از برای فایده تو که دل تو بجانب حق شود، حکایتی نادر بگویم که در اصل حکایتی غریب است و از شنیدن آن، پریشانی دل برود و جمعیت خاطر به دست آید، و شناسایی حقیقت ترا میسر گردد؛ گوش بمن دار، و بشنو که در اندک عبارت مقصود را ادا می نمایم،

### حکایت درخت بیل

و آن اینست که درخت بیل را که برهای رسمی می شود - چون جوز هندی - و من از بر درخت بیلی حکایت می کنم که آن را نیز بزبان هندی بیل ۱۱۸ گویند که آن درخت بغایت نادر است، و در عرض و طول و در \* مسافت هزاران کرور [را دربر] دارد. و این برهای رسمی بیل از جوز هندی زیاده نمی شود، و نیز بعد از مدتی کهنه و فرسوده می گردد؛ و این بری است که به گذشتن چندین هزار جگکها اصلا کهنه و فرسوده نمی گردد، و از هم نمی ریزد و دایم تر و تازه می باشد؛ مانند: ماه نو خوش آینده و فیض بخش و راحت ده بود، و در بایندهگی و بقا بعدی است که اگر صرصر هزار مہاپرلو (Mahapralaya) بوزد، او را از جا نتواند برد، و تغییری در او راه نیابد. و او بی حد و نهایت است که نتوان قیاس کرد که چندین کرور کرور \* مسافت عرض و طول و دور او باشد، و او اصل پیدایی عالم، و بیخ آفرینش است، و آن بیل، در درازی و کلانی و بزرگی بعدی است که توان گفت که این برهمند [= برهماند] یعنی: زمین و آسمان و اهل آن، و هزاران برهمند مثل: این برهمند که می بینی نسبت به آن بیل چون دانه خردل بود که افتاده باشد، در گرد کوه کلان. و چون رسم است که هر بری که پخته شد، و رسیده گشت از شاخ خود می ریزد؛ این بر را آن نسبت نیست که پخته گردد، و از درخت خود فرود افتد اگرچه آن بر که گفتم پخته و رسیده باشد؛ لیکن با پختگی و رسیدگی فرسودگی و پژمردگی و فانی شدن همراه ندارد که هرگز پژمرده و فرسوده نگردد، و بهترین نتایج مقصود دل و خوشترین میوه های باغ آرزوی خاطر که

۱۱۸ - (Bilva): سیب جنگلی و بر آن (= Belfruit).

\* ن: دور مسافت.

\*\* ش و ن: کرور کرور.

تصور توان نمود آن برآنست، و بالاتر از آن مقصودی، و مقصدی و مرادی نباشد، و هر بری که باشد، درونه آن پراز شیرۀ شیرین و یا ترش، و یا زمخت بود، و این بری است که حشو آن، و درونه آن سراسر از هستی حق و از کمال قدرت برهم پراست. و صریح بگویم که آن هستی حق و محض عقل خالص را که به مغز آن بر [ = میوه ] درخت بیل تشبیه کرده شد، ناگاه برخود نظر کرد، و خود را دید، و دریافت به آن کمال، و قدرت، و روشنایی خود، و از آن دیدن، و دریافتن او خود را سبب پیدایی عالم گردید، و از آن وحدت و یگانگی این کثرت بهم رسید. و حالا این آکاس که با لطافت و نراحت، و بی نقش و نگار، و صورت، و رنگ است؛ و این صورتها و رنگها از هرگونه که در این عالم می بینند، و این غوغای عالم و نمود تعینات، و مظاهر موجودات، و آمد و رفت و دادوستد، و این قوتها، و قدرتها، و روشناییها که هست، از هر قسم و از هر رنگ تمام حشو، و مغز آن بر درخت بیل است.

رامچند با بشسته آغاز کرد که ای سالک کامل؟ شما کیفیت و چگونگی هستی حق را در ضمن حکایت بر درخت بیل بیان نمودید، و کمال قدرت و ظهور حق، و برهم روپ را که به چندین رنگها و صورتها ظاهر می شود، و تجلی می نماید، در این تمثیل خاطر نشان ساختید، و یقین من شد که مقصود شما از بر درخت بیل، همان هستی محض، و عقل خالص بوده؛ نه چیزی دیگر و یگانگی آن هستی و حقیقت را که تمام این عالم با تعینات موجودات در او پنهان است؛ با بر درخت بیل و مغز و حشو آن تشبیه گردید، خوب گفتید که این عالم که این را برهمند گویند چون مژده و یا کدویی است پراز مغز و حشو کوه سمیر (Sumeru) و کوههای دیگر. همچنین این بر درخت بیل را که نمونه هستی و حقیقت حق ساختید بغایت پسندیده واقع شده؛ حالا دانسته شد که جان این عالم، و عالمیان به آن حشو قایم، و برپا اند، و پرورش از او دارند.

حالا آن حکایت سی و یکم از نربان پرکرن (Nirvana Prakarana)

که عبارت از بل (و بیل) است تمام شد ۱۱۹.

بعد از آن بشسته با رامچند بنیاد کرد که ای رامچند! چنانچه نسبت وحدت ذات حق و یگانگی برهم روپ، و پیدایی کثرت خلق عالم، از وی در ضمن حکایت بل و بیل (یعنی: بر درخت بیل) بیان کردم؛ حالا همان شرح حال وحدت و کثرت را در ضمن حکایت شل (Saila) ۱۲۰ که عبارت از تخته سنگ کلان باشد با تو بیان خواهم کرد.

۱۱۹- ج: سرک سی و دوم.

۱۲۰- شل (شیله Saila): تخته سنگ، سنگ، کوه، کوهستانی، در این جا بطوری که در متن خواهید خواند. مقصود مؤلف کتاب از تخته سنگ کلان که نهایت ندارد و هیچ عیب و آهویی در آن یافته نشود؛ ذات آفریدگار است، و بهمین مناسبت این فصل باین نام خوانده شده است.

### حکایت تخته سنگ!

ای رامچند! آن حکایت شل که با تو می‌خواهم بگویم حکایتی است غریب، و روایتی است بغایت عجیب که چون آن را خواهی شنید متعجب خواهی ماند و با خود خواهی گفت که هرگز اینچنین حکایت نشنیده‌ام، و چون بواجبی مقصود او را خواهی دریافت؛ بسیار بسیار محظوظ و بهره‌مند خواهی گردید. حالا بشنو که آن شل (و آن تخته سنگ) موجود و پیداست، و بغایت صاف و روشن و ملساء و بر همه عیان است و ملسائی و صفا و روشنی او از حد وصف کردن بیرون است، و کلانی او را عرض و طول و نهایت پیدا نیست. و در آن تخته سنگ بهیچ وجه ناهمواری، و پستی و بلندی و سوراخی، و کوی پیدا نیست که چیزی دیگر در آن در رود، و یا جا کند. و در اینچنین شل و تخته سنگ که صفات او را بیان نمودم گل‌های نیلوفر شکفته است - در رنگ آن گل نیلوفر که در کولاب و حوض شکفته می‌باشد - و عجبت اینست که برگ‌های آن گل‌ها در یکدیگر بافته، و پیوسته می‌بود، و نیز جدا جدا هم باشد که یکی را با دیگری هیچگونه پیوستگی، و درهم بافتگی نبود، و نیز آن گل‌ها بعضی بلند، و بعضی پست باشد، و بعضی ظاهر، و پیدا و بعضی پنهان، و بعضی از آن گل‌ها بیخ و بن بالا دارند، و شاخ و برگ پایان، و بعضی از آن اصلا بیخ ندارند. ای رامچند! اینچنین گل‌های نیلوفر که بیان نمودم، در درون آن سنگ کلان‌اند، و شکفته و خرم‌اند، و نزدیک به آن گل‌ها که گفتم هزاران هزار؛ بلکه بیرون از شمار خرم‌مهره‌های کلان است که هر جا نیلوفر باشد خرم‌مهره هم باشد، و نیز در آنجا چکر (Cakra) هاست (یعنی: دایره‌ها) که چنانچه گل‌های نیلوفر باشد چکرها هم باشد.

رامچند بعد از شنیدن این سخنان گفت که ای بشسته! اینچنین شل (و تخته سنگ کلان) که به این اوصاف بیان کردی نباشد مگر عبارت از هستی ذات حق و ذات برهم، بشسته گفت: ای رامچند! نیکو بخاطر تو رسیده، و خوب دریافتی کردی که من مقصود از این شل و از این تخته سنگ، هستی حق و ذات برهم دارم که تمام عالم، و عالمیان در آن هستند، و می‌باشند که من این اوصاف که به آن شل نسبت کردم که حد و نهایت ندارد، و کاواکی و سوراخی در او واقع نیست و همه کس و همه چیز را شامل و درگیرنده است؛ این اوصاف جز ذات حق - سبحانه و تعالی - و هستی برهم را نشاید. ای رامچند! چون تو را گیان کامل نصیب شود، و همه چیز و همه کس را برابر بینی، و ظهور نور حق در جمیع موجودات و مجالی تعینات بی تفاوت یقین کنی؛ آن زمان آن شل که عبارت از ذات حق است بر تو در مقام عنایت شود و تو را از خودی دور سازد و بدیگری نگذارد و تو بدیده یقین بینی که در اینچنین شل و اینچنین تخته سنگ کلان که در کمال و صفا، و ملسائی و روشنی است و در او رخنه و سوراخی نیست؛ این عالم و عالمیان جدا دارند و ماند و بود ایشان در آنست، و این تمام موجودات از کوه‌ها، و جنگل‌ها، و صحراها و دریاها و آکاس و سرگک و هر چه در زمین و آسمان است و آسمان‌ها و زمین‌ها

در آن شل و در آن تخته سنگ می باشند، و با وجود این، در آن هیچ رخنه و سوراخی نیست. و بدان که چنانچه استاد نقش و صورت از آدمی و فیل و شتر، و اسب و شیر و گرگ و غیرهم در سنگ نگارد؛ و هرکدام از تعیین آن صورت را نامی علیحده باشد، و این صورتها و نقشها را جدا از آن سنگ، وجود نبود، و هیچ چیز بغیر از سنگ در آنجا موجود نباشد؛ همچنان این تعینات و موجودات گوناگون در آن شل و تخته سنگ که عبارت از ذات حق و هستی برهم باشد؛ هستند، و جدا از او بود، و وجود ندارند.

و بدان که چنانچه در پاره ای از آهن هم صورت کارد، و هم صورت خنجر، و هم صورت شمشیر، و شکل استره، و ناخن بر و آلات دیگر بالقوه هست (یعنی: بالفعل نیست) و بوقت خود موافق اراده و خواهش استاد يك يك از این صورتها موجود گردد و پیدا آید؛ همچنان در آن شل که عبارت از ذات حق، و چدروپ (Cidrupa) است؛ اینهمه موجودات و تعینات گوناگون هست، و هر تعینی خاصیت و صفت خود همراه دارد - چنانچه تعین فلفل\* صفت تیزی و تعین حنظل صفت تلخی، و تعین لیمو صفت ترشی، و تعین خربزه صفت شیرینی دارد؛ صفت و خاصیت هر تعین از او جدا نبود. و دیگر چنانچه در رحم زنی حامله بچه باشد - و چنانچه در بر درخت بیل مغز او می باشد - همچنان تمام این موجودات و تعینات خلق در هستی حق، و ذات برهم مندرج می باشد؛ بعینه چون تعین کارد، و خنجر، و پیکان، و غیره در آهن. و چون تعین صورتها و نقشهای هر جانور و غیره در سنگ بالقوه باشد (یعنی: اراده و خواهش استاد بموافقت وقت در کار آید) این صورتها و این تعینات پیدا آید - همچنان تعینات عالم و عالمیان در هستی حق و ذات برهم مندرج هست - بطوریکه کسی در حالت خواب کردن سکپت (Susupti) باشد (یعنی خواب کردنی به آسایش که در آن هیچ خوابی نبیند)، و هرکدام از موجودات و اهل عالم موافق وقت و زمان، به اراده استاد ازل بوجود می آید.

شل اپاکهیان (Saila Upakhyana) از: نربان پرگرن

(Nirvana prakarana) که سی و دوم سرگ (Sarga) باشد با تمام رسید ۱۲۱.

باز رامچند با بشسته آغاز کرد که ای رکمیشر کامل و ای مرشد دانا! شرح و بیان حقیقت بسیار خوب نمودی و در راهنمونی من دقیقه ای نامرعی نگذاشتی، و از سعی و کوشش تو چشم بینش من روشن گردید، و دانستم که آنچه دانستی بود؛ دانستم، و آنچه دیدنی بود؛ بچشم بینش بدیدم؛ لیکن چون تو از خاصان درگاه الهی هستی و تو را در شناخت حق پرده و حجابی نمانده و هر زمان بیان حقیقت را بنوعی دیگر می نمایی و به عبارات خوب و دلایل روشن نور دل می افزایی؛ بنابراین التماس نموده می آید و از حقیقت چیزی خوب پرمسیده می شود؛ با من بیان فرمایی؛ و آن اینست که شما بالاتر بیان پرچشتک (Puryastaka) کرده اید، و آن

۱۲۲ - م: دیده.

\* - ش: دل من.

۱۲۱ - ج: مرک می وسیم.

\* - ن و ش: فلفل گرد صفت تیزی.

را عبارت از من و بده (Buddhi) ۱۲۲ و آهنکار و پنج حواس نموده‌اید، حالا می‌خواهم که باز بیان حقیقت پرچشتک نمایی که آن پرچشتک چه حال و چه صورت دارد که این عالم و عالمیان در آن، چون صورت‌ها در آینه باشد؟.

بشسته بنیاه کرد که ای رامچند! بشنو هستی حق، و ذات برهم که بی‌چون و چگونه و بی‌حد و نهایت، و بی‌نام و نشان است، و بیخ و تخم آفرینش عالم، و علت پیدایی جهان، ذات اوست؛ اینچنین ذاتی از سبب خواهش ظهور خود چون از مرتبه اطلاق و بیقیدی تنزل می‌فرماید، او را جان می‌گویند. و بعد از آنکه تعیین جان می‌یابد؛ ناچار این جان باعث تعیین تن لطیف می‌شود؛ و این جان به‌مراه آن تن شده و مقید به آثار تن می‌گردد و در حرکت و جنبش درمی‌آید و از این جان آهنکار (یعنی: تصور این که منم او را) پیدا می‌گردد و از این آهنکار؛ او را من (Mana) و چت (Cit) پیدا می‌شود، و از این من و چت او را شعور و دریافت به امور متعلقه تن روی می‌دهد. و این شعور و دریافت را به‌هندی بده (Buddhi) گویند. و از این بده، او را پنج حواس بهم می‌رسد، و از این پنج حواس او را این تن مرکب از عناصر و آکاس پیدا می‌شود. پس بدان ای رامچند که همان ذات برهم، و همان پرم‌آتمان که حق است، چون بطوریکه مذکور شد از اطلاق و بیقیدی خود تنزل نمود، و مرتبه مرتبه فرود آمد، در این اطوار وجود ظهور می‌نماید، و تجلی می‌کند. آن ظهور و تجلی ذات او را پرچشتک گویند. و این نام پرچشتک (Puryastaka) وقتی بر آن ذات اطلاق می‌کنند که جاندار بخود داند، و دریابد که این منم، و این را من دانم، و از این امور من بهره می‌گیرم. و بعد از کمال ظهور او در این عالم شهود و جهان ظاهر برای دریافت او چیزها و کارها را از این راه‌ها پرچشتک (Puryastaka) بهم می‌رسد\*. ای رامچند! کسی را که دهیان کامل میسر گشته باشد، و بر این پرچشتک قادر شده او را زبون خود ساخته باشد (یعنی: ادراک و دریافت او بحقیقت رسیده و جمعیت دل بدست او درآمده باشد)، و این عالم و تمام این اسباب عالم را باطل و بی‌هوده داند، و مشغولی این عالم بی‌بود و بی‌اعتبار را مثل: خواب دیدنی که در خواب دیدنی دیگر فرض کنند، شمارد (یعنی: در اصل آنچه به خواب دیده شود مداری، و اعتباری ندارد، و آن خواب دیدنی دیگر که در خواب دیدن تصور کنند؛ بنای باطل بر باطل خواهد بود).

### حکایت پند

و حالا ای رامچند! از من بشنو که حکایتی از زمان آینده با تو می‌گویم و آن اینست که پندو (Pandu) نام راجه‌ای در این عالم به‌وجود خواهد آمد، و او را فرزندی ارجن (Arjuna) نام خواهد بود. و این ارجن در ریاضت و تپسیا (Tapasya)، تپسی، و سالک خواهد بود، و این ارجن آخر کار عرفان و گیان حقیقت حاصل کرده موجه را خواهد دریافت. من آن عرفان و گیان را با تو شرح می‌سازم، و طریق آن را ادا می‌نمایم.

\* - ش و ن: پرچشتک گویند که از او بهم می‌رسد. •• - تپسی (Tapasvi).



رامچند گفت که: ای بشسته! حالا با من بفرمایید که آن ارجن در چه وقت، و کدام زمان در این عالم پیدا خواهد شد، و آن گیان کامل به چه نوع از عنایت حق، نصیب او خواهد گردید؟

(بشسته بنیاد کرد که ای رامچند! بدان که در عالم بسیار واقع شده که جم (Yama)، یعنی: آن فرشته روحانی و آن دیوتا که بجهت قبض کردن جان جانداران و میرانیدن ایشان از درگاه حق تعالی مقرر است) بعد از آنکه تا مدت مدید قبض جانها کرده باشد، از این امر دلگیر گردیده با خود گفته باشد که من کس بسیار، و خلق بی شمار را بی جان کرده ام، و وبال اینهمه جانداران به گردن خود گرفته ام؛ حالا مرا بهتر است که به ریاضت و تپسیا مشغولی کنم که این گرانی مرا کفایت کند، و کفارت و وبال من گردد. بعد از آنکه به ریاضت و تپسیا درآمد و چندین سال در مشغولی گذرانیده، و از قبض جانها دست برداشته و در این خلق بسیار از دیوتا، و دیت (Daitya)، و رکسان خبیث، و دیگر جانداران که نمرند کثرتی در این عالم بهم رسید و گیتی گرانی پیدا کرد؛ بدین سبب دیوتها جمع شده و اتفاق کرده بر سر جم رسیده با او گفته اند که عالم پر شده و گیتی از بسیاری خلق گرانباز گردیده، و دیتان، و جنیان خبیث ظلم و تعدی بنیاد کرده اند، ترا بکار خود باید درآمد که این مهم از درگاه ایزدی جل جلاله - بنام تو مقرر گردیده، و در عهده تست، و بعد از آن از تأکید و کوشش بسیار او را بر سر کار آورده گرانی گیتی را دور کنانیده اند، و او به قبض کردن جانها مشغول شده، و کاروبار عالم نسق و نظام پیدا کرده و به این نهج که با تو گفتم بسیاری از جمان (Yamas)، یعنی: روحانیان قابض جانها بارها از قبض کردن جاها پشیمان شده کار خود را باز گذاشته اند، و بیکار گشته اند و باز به تحریک و تأکید دیوتها بر سر کار خود آمده اند. و این جم که حالا بکاروبار خود مشغول است بیوست\* نام دارد و بعد از آنکه چند جگک کار خود را روان کرده باشد از این عمل هم پشیمان خواهد گردید و با خود خواهد گفت که من بسیار جانداران را بی جان کرده ام، و وبال خلقی بر سر خود گرفته ام؛ حالا ترك این عمل کرده ریاضت کنم که آن ریاضت و زهد، آزار مرا کفایت کند، و کفارت و بدل آنچه کرده ام شود، و وبال کشتن اینهمه جانداران از گردن من دور گردد. این اندیشه کرده از عمل و کار خود باز خواهد ایستاد، و تا مدت دوازده سال در ریاضت و تپسیا خواهد گذرانید. و چون تا دوازده سال هیچ جانی قبض نخواهد کرد، و کسی نخواهد مرد و ناچار خلق بسیار خواهد شد، و کثرت جانداران از حد زیاده خواهد بود، و بجایی خواهد رسید که گیتی از گرانی، و زمین از بار جانداران بدرگاه ناراین (Narayana) استغاثه خواهد کرد، و فریاد خواهد نمود که از هجوم خلق گرانباز شده ام، و مرا طاقت برداشت این بار نمانده، عاجزی خود بسیار اظهار خواهد نمود. ناراین فریاد او را شنیده در مقام داددهی خواهد درآمد، و به ذات پاک خود که بی همتا، و بی شریک است، دو وجود گرفته، و دو تن پیدا کرده به دوجا ظهور خواهد کرد که از آن دوجا یکی خانه بسدیو

\* - جم بیوسوت (Yama vaivasvata): نام یکی از ملك الموتها.

(Vasudeva) است پسر بسدیو شده، و باسدیو (Vasudeva) نام یافته ظهور خواهد نمود؛ و جای دوم خانه پند (Pandu) است که پسر او شده، و ارجن نام یافته پیدا خواهد شد. و این ارجن را با اولاد دهر تراشت (Dhrtrastra) که جرجودهن (Duryodhana) کلانترین فرزندان او خواهد بود (و بنواعمام او خواهند بود)، جنگ و نزاع واقع خواهد شد، و بهقتال، وجدال، و کشاکش خواهد انجامید. و این ارجن از روی دانش، و عاقبت اندیشی با خود خواهد گفت که من اگر چه قوت، و قدرت دفع ایشان دارم، و بهجنگ و قتال با ایشان پس می آیم؛ اما بجهت معامله دنیوی بر عمزاده های خود چگونه شمشیر کشم؟ و با ایشان چه نوع جنگ کنم؟ و بعد از آن که ستیزه واقع شود کس بسیار را باید کشت. مروت کی این را روا دارد که من این کار کنم ۱۲۳؟ در این اندیشه افتاده و این فکر کرده، خود را از جنگ باز خواهد داشت، و شمشیر انتقام در نیام خواهد کرد. و چون باسدیو (Vasudeva = کرشنه Krsna) این حال خواهد دید که ارجن جنگ نمی کند، و از کشش و آزار حریف نمودن، خود را به کنار می کشد با خود خواهد گفت که من خود برای دور کردن گرانباری جهان به جهان آمده ام، و دو صورت گرفته محض از برای سبک ساختن جهان، و دور کردن گرانی خلق در آدمیان ظهور کرده ام؛ و این ارجن که یکی از دو تجلی ظهور من است، جنگ نمی کند؛ و بی جنگ و قتال، گرانی خلق از جهان نمی رود و این چون باشد؟

باسدیو بعد از این اندیشه محض عقل شده، و خلاصه دانش گردیده، و در مقام انگیز و تعریص شده، با ارجن بنیاد خواهد کرد که ای ارجن! بدان که آن هستی مطلق که ذات حق و حقیقت برهم باشد، و او را حد و نهایت نبود، و از او نشانی نتوان داد، و عبارتی نتوان کرد، و از جنم و مردن و زیستن و آمدن و رفتن مبرا، و منزله است؛ و با این اطلاق و بی قیدی تمام عالم تجلی ظهور اوست، و در آنچه هست و می نماید، غیر او را وجود و بود نیست؛ و آنچه کشته شود، و بمیرد صفت تن است، نه صفت جان؛ پس چون همه اوست کیست که کسی را کشد، و کیست که کسی را بزیاند، و جان دهد؟ تو تمام احوال و اطوار را حواله حق نموده، و جمیع آنچه واقع می شود بذات برهم بازگذاشته، و همه از او دیده خود را در میان مبین، و هیچ فعل و هیچ کار را بخود نسبت مکن، و در جوگ خود محکم گشته، بکار و عمل خود درآی که ما برای دور کردن گرانی جهان، در این جهان آمده ایم. و بعد از آنکه تو تمام احوال را حواله ایشر کنی، و از او دانی و دیگری را بود، و وجود ننهی، و هیچ چیز و هیچ کار را بخود نسبت نکنی، همگی ایشر خواهی تریدی. و توی تو، نخواهد ماند. ای ارجن! تو من و چت خود را به دست ازده از پریشان شدن، و بهر جا دویدن نگه دار، و هیچ آرزو، و هیچ خواستش را بخود راه مده، و جمعیت دل را حاصل کرده با درونه آرام بیاد حق گرفته، و به مشغولی برهم تسکین

۱۲۳ - برای اطلاع بیشتر رجوع شود به ترجمه فارسی: بهگود گیتا - ترجمه منسوب به محمد داراشکوه - بتصحیح و تعلیق نویسنده این سطور جلالی نائینی - چاپ تهران - سال ۱۳۵۹ و نیز برای اطلاع جامع مراجعه شود به ترجمه فارسی منظومه مهابهات - بتصحیح و تعلیق و مقدمه این بنده خدا جلالی نائینی و دکتر شوکلا - چاپ تهران - سال ۱۳۵۹ هجری شمسی.

یافته سنیاسی (Samnyasin) باش که همه چیز و همه کس را نیست، و نابود دانی، و همه را برابر بینی و غیربرهم و حقیقت حق را در دل خود راه ندهی و مکت (Mukta) را آماده باشی. و ای ارجن سنگتیاگ (Sangatyaga) بکن، و برهم آرپن (Brahmarpana) نما و ایشر آرپن (Ishvararpana) بجا آور، و سنیاسی، و جوگک ابھیاس (Yogabhyasa) بکن. بعد از آن ارجن از باسدیو پرسید که لطف نموده با من شرح این الفاظ کنید و به حقیقت این عبارات راه نمایید که سنگتیاگ چه چیز است و برهم آرپن و ایشر آرپن چه چیز را گویند و سنیاس و جوگک، و گیان چیست؟

چون اینهمه خاطر نشان من فرمایید؛ نادانی، و غفلت از من برود و مرا گیان حقیقت و دریافت حق حاصل گردد و عقل من روشن گردد.

باسدیو بنیاد کرد که بشنو هستی حق و ذات برهم که بیحد، و نهایت، و بی نام، و نشان است، و مبرا از جمیع نسبتها و چگونگیها بود. چون مرد از جمیع خواهشها و اندیشهها و آرزوها بازماند، و دل خود را به او دهد، و دریافت، و گیان او حاصل کند؛ این حالت را جوگک ابھیاس گویند. و برهم آرپن آنست که مردم تمام موجودات را ظهوریک ذات حق دیده، و دانسته، همه را حواله برهم کند، و از او داند، و غیر او را دخل ندهد. و سنیاس (Samnyasin) آنست که هرچه از اعمال نیک کند، و هرچه از خیر و ثواب از او بوجود آید عوض آن را از درگاه حق - عزو علا - طلب نکند و بدل آن را چشم ندارد. و سنگتیاگ آنست که جمیع آرزوها و خواهشها را گذاشته بی خواهش و اندیشه شود. و ایشر آرپن (Ishvararpana) آنست که تمام تعینات را از نظر خود دور کرده، و تمیز منی و تویی را گذاشته، و از جمیع آرزو مندیهها و مطلوبهای نفسانی به گوشه ای شده، نور حق را منظور خود سازد، و بغیر برهم دل خود را به چیزی ندهد. و بشنو ای ارجن! تا آنکه تو در کن و مکن این عالم خواهی ماند و تمیز و فرق از نظر بینش تو بر نخواهد خاست، در دست جنمهای این جهان گرفتار خواهی ماند، و چون از تمیز و فرق منی و تویی برخیزی، و همه موجودات را ظهور یک نور بینی، و کردار و اعمال خود را همه حواله حق کنی که آن منم، و آن مرتبه اطلاق من است و نیک و بد را از حق بینی، و غیری را بغیر از ذات حق وجود ننهی، و مردن و زیستن را همه از حق بینی، و کننده حقیقی را، حق دانی، آن زمان زود و اصل هستی حق گردی، و محو تجلی ذات حق شوی، و دیگر از راه جنم و تناسخ به این دنیا نیایی.

ای ارجن! اگر تو بمن گویی که ای باسدیو! تو خود را حق می گویی و مرتبه برهم را بخود نسبت می کنی، و حال آنکه تو دست، و پا، و سر، و دیگر اعضاء و جوارح داری، و میخوری و می آشامی، و خواب می کنی، و بیدار می گردی، و آنچه از آثار تن، دیگر جانداران دارند، تو هم داری. با این حالت و این آثار ما ترا حق و برهم، و پرم آتمان چگونه توانیم گفت؟ بدان ای ارجن! که مرا دو مرتبه است که یکی از آن مرتبه اطلاق و تنزیه و بی چونی و چگونگی است، و دیگر مرتبه تقید و تعین، و من بحسب این دو مرتبه کمال و ظهور دارم. از روی صفت اطلاق و بیقیدی، بی چون و چگونه و بی تعینم که تو آن را پرم آتمان می گویی. و از روی

صفت تقید و تعین، این صورت و شکل دارم که چهار دست و پا و سر و باقی اعضاء با من می‌بینی، و این صورت مقید و معین مرا که در نظر داری، آن را بزبان سنسکریت (Sanskrit) سامان (Samana) گویند. و مرا در مرتبه اطلاق و تنزیه پرمتان، و برهم می‌نامند. و یقین بدان ای ارجن که تا آنکه کمال دانش و گیان کامل تو را میسر نیست؛ باید که همین صورت، و شکل مرا با چهار دست و پا که در يك دست شنکه (Sankha)، و در دیگری چکر (Cakra) و چکر اسلحه‌ای است مقرر و مدور بصورت دایره میان خالی که انگشت سیاه را در او درآورده بچرخ درمی‌آرند، و بعد از آنکه به نهایت گردش و دوران درمی‌آید، در رنگ حربه حواله دشمن می‌کنند (که همانطور گردان و چرخ زنان به هر عضو که می‌رسد می‌برد و دور می‌سازد) و در دیگری گرز که آن را به هندی گدا (Gada) گویند و در دیگری پدم (Padma) یعنی: گل نیلوفر دارم که این شیوه و طریقه من است. و باقی اعضاء که خاص تن آدمی است دهیان می‌کرده باش، و تصور این صورت همیشه می‌کن. و بعد از آنکه تو را گیان کامل نصیب خواهد شد، دهیان و مراقبه آن مرتبه اطلاق و تنزیه که برهم، و پرمتان عبارت از آنست، خواهی کرد. و تو چون این صورت و شکل مرا در دل خود جادهی و تصور آن کرده، اندیشه و خیال، تو محکم شود، بخیال من آشنا گردی. بعد از آن مرتبه اطلاق و بیقیدی و بی‌نشانی مرا دهیان و مراقبه می‌توانی کرد. ارجن گفت: ای باسدیو! من چون دانم و چه نوع یقین کنم که بعد از آنکه دهیان و مراقبه شما کنم، گیان کامل نصیب من خواهد شد؟ و اصل و محو ذات برهم خواهم گردید. کشن [= کرشنه] فرمود: بدان کسی که مراقبه و دهیان می‌کند و مرا در دل خود جا دهد و ذات مرا قبله هست خود سازد؛ البته از صفت کبر و منی و خودبینی و حرص و هوی و از دوستی و دشمنی خلق وارسته خواهد شد؛ و از دویینی و دوگویی و از تقابل اضداد، و رنج و راحت و شادی و غم خلاص خواهد گردید. و چون حال او این شود و به این صفات موصوف گردد؛ بی‌شبهه محو ذات حق، و اصل درگاه خواهد شد. و او بسبب این ادراک و این دانش لیاقت آن خواهد داشت که او دیگر به این دنیا نیاید، و جنم‌های گوناگون او را تشویش ندهد، و از آمدن و رفتن و زادن و مردن خلاص شود. و می‌دانی ای ارجن که پندت و گیانی، و اهل دانش که را گویند؟ پندت و گیانی، و صاحب ادراک و دانش آنست که از جمیع خواهش‌ها و آرزوهای نفسانی و تمام حظ‌های جسمانی وارسته شده، هرچه از کردار نیک کند، عوض آن را از درگاه حق نخواهد (یعنی: محض مرد خدایی خواهد گشت که غیر از خدا نخواهد خواست و بغیر حق هیچ آرزویی و مرادی نخواهد داشت). و بعد از آنکه از اعمال و جزای اعمال خلاص گردد، ناچار ریسمان آمدن و رفتن و زادن و مردن را از گردن جان خود خواهد برید، و محو ذات حق گردیده و بی‌تعین شده، از آثارش خلاص خواهد گردید. گویا آن مرد اجناس اعمال و کردار را که سبب جنم‌های گوناگون می‌گردد، در آتش گیان و دانش خود افکنده و سوخته و نابود کرده، و او را دیگر عملی و کاری نمانده، اینچنین کس را پندت و گیانی توان گفت. ای ارجن! باید که تو از



کبرومنی و از حساب مایی و تویی بازرسته، و از جمیع خواہشہا و آرزوہا باز۔ مانده، و ذات حق و ہستی برہم را کہ باقی و پایندہ و بی‌زوال و انقلاب است، باقی دانستہ و دل در او بستہ قبلہ ہمت خودسازی و با این صفات کمال و این نظر بینش روشن، زندگانی کردہ در این دنیا ہر جا باشی محبوب دلہا باشی، و ہرچہ کنی و بہ ہرچہ مشغولی نمایی؛ پسندیدہ و مطبوع ہمہ کس خواہد بود۔ و ای ارجن! بدان کہ فرمودہ مرشد و راہ نمودہ استاد کامل را سرمایہ نجات خود دانستہ بہ دل جا باید داد، و بنوعی در محافظت و مراقبت طریق ارشاد و تلقین خود کوشش باید نمود کہ بفرض اگر ہزار ہزار صرصر مہاپرلو بوزد؛ و بندہ (Vindhya) کویہ را بہ آن محکمی از بیخ برانداختہ و ذرہ ذرہ ساختہ پریشان کند، و جاندار را بہ ہرسو پراکنده گرداند؛ باید کہ کسی فرمودہ استاد و مرشد را از دل فراموش نسازد، و از آن راہی کہ او نمودہ و براہ ساختہ بہیچ وجہ تجاوز نکند۔ و گم کردن راہ نمودہ استاد و مرشد و لغزیدن از آن طریق و روش، نہایت گمراہی، و غایت بدسرانجامی بار می آورد۔ بعد از آنکہ کسی از آن طریق بلغزید، و آن سررشتہ را گم کرد؛ البتہ در بادیہ غفلت و نادانی بیفتد و این غفلت و نادانی حرص و ہوای او را بیفزاید و او در آرزوہای نفسانی و مطلوبات جسمانی غرق گردیدہ، گرفتار جنمہای گوناگون و وابستہ ریسمان زادن و مردن شدہ، ہرگز از آن ورطہ عذاب خلاص نیابد۔ و چون کس بفرمودہ استاد و ارشاد مرشد راہ رود؛ آن را سرمایہ نیکوییہا دانستہ موافق آن عمل کند ناچار از نادانی و غفلت وارستہ و از ہوی و ہوس گذشتہ از آمدن و رفتن این دنیا خلاص گردد و محو ذات برہم باشد۔ بعد از آنکہ حاکم و والی حقیقی ہر سہ عالم کہ بالا و عالم میانہ و عالم زیر زمین باشد، با ارجن این نوع سخنان خواہد فرمود، و تربیت و ارشاد او خواہد نمود؛ ارجن بعد از دریافت ذوق آن فرمودہ، و آن تلقین و ارشاد، لحظہای ساکن خواہد گردید؛ و در آن حظ گرفتن و در آن بہرہ یافتن زمانی در خود فرو شود، و باز بسخن خواہد درآمد، و با صاحب خود در گفت و شنید خواہد آمد۔ در رنگ آن زنبور، و آن گلبو کہ در گل نیلوفر درآمدہ شربت آن را بیاشامد، و چندانکہ آن شربت در او تأثیر کند، و برجا باشد بعد از آن باز بزمزمہ درآید۔ و ارجن با کشن عرض خواہد نمود کہ ای کشن! از فرمودہ تو و تلقین و تعلیم، و رهنمونی تو تمام کدورتہا و غمہا از ساحت سینہ من رفتہ گردیدہ، و زنگ غفلت و نادانی از آینہ دل من رفت، و عقل من روشنی و صفا یافت و تازہ و خرم گردید۔ در رنگ آن گل نیلوفر کہ تمام شب از سبب سرمازدگی فسرده و غنچہ شدہ باشد۔ ہمین کہ حضرت نیز اعظم طلوع نماید کمال شکفتگی و خرمی در او پیدا آید۔\*

ارجن اپاکرمیان (Arjunaupakhyana) کہ سی وسیم  
سرگت (Sarga) از نربان پرکرن باشد، تمام شد ۱۲۴۔

۱۲۴- ج: سرگت سی و چہارم۔

\*- قسمتی از گفت و گوی ارجن مذکور در بہگود گیتا درین قسمت خلاصہ و درین کتاب گنجانده شدہ است۔



## حکایت صد رودر (Sata Rudra)!

باز بسشته با رامچند آغاز کرد که ای رامچند! مردمی که صاحب عقل کامل، و مالک سرمایه دانش و تمیزاند، و خاطر ایشان بعدی جمعیت حاصل کرده که در حالت جنگ و قتال هم از تفرقه و پریشانی باطل دور می‌باشند؛ بجهت آنکه ایشان بحقیقت رسیده‌اند، و پرده غفلت و نادانی از پیش بینش ایشان برخاسته و بواجبی می‌دانند، و یقین دارند که هرچه واقع شده، و می‌شود همه به اراده و قضای حق وابسته است، و گیری در میان نیست. کس، کس را نمی‌کشد، و هیچکس از دست کسی کشته نمی‌گردد، و کشتن و کشته شدن در شمار اصل کار نیست. ای رامچند! این زیستن و مردن که از روی جنم‌های گوناگون پیش می‌آید همه مترتب بر خیال و اندیشه است و نفس ناطقه را خیالات و اندیشه‌های او، و خواهش‌ها و آرزوها کشان بهر طرف می‌برد، و می‌آرد؛ بجهت آنکه تا ترا تحقیق این حال شود حکایت شت‌رودر اپاکمپیان را با تو می‌گویم، گوش بمن‌دار که مردی سنیاسی در لباس گدایی و در یوزه‌گری در ایام گذشته بود، و او همیشه در دهیان و مراقبه حق می‌بود؛ و بنوعی که در عالم خداطلبی مشغولی و ذکر و فکر قرار داده‌اند و طالبان به‌آن روش می‌باشند، او مشغولی می‌نمود، و روز و شب به‌آن حال می‌گذرانید. و چنانچه گفته‌اند که باید آدمی در مراقبه و ذکر و فکر چندان بکوشد که از بسیاری آن مشغولی دل او در جمعیت و آرام چون دریایی گردد برقرار که اصلاً بر او بادی نوزیده باشد؛ او از بسیاری دهیان و نهایت مراقبه، دل خود را به جمعیت آورده بود و برقرار و تسکین و آرام خود می‌بود. یکمرتبه چنین واقع شد که به حسب سرنوشت سابق، خاطر او بجانب معیشت و زندگانی مردم و ماند و بود ایشان افتاد. در آن حالت بیکبار حال مردی بی‌باک و بی‌یقید به دل او رسید و خاطر او از مشغولی دهیان خود بطرف شغل و یاد آن مرد ناپسندیده افعال بعینه آنچنان شد که گیاهی و سبزه که برکنار دریا باشد؛ ناگاه از تندی آب، آن گیاه و سبزه مع بیخ و برگ و شاخ از جای خود کنده شده به همراه آن آب رفته به جای دیگر بیخ گیرد، و از آنجا شاخ و برگ کند، همچنان خاطر آن سنیاسی از دهیان خود گذشته بحال آن مرد که او را از روی وهم و خیال خود، در درونه و ضمیر خود مصور کرده بود، تعلق کرد بنوعی که سنیاسی خود را تصور کرد گویا آن مرد به‌آن کردار که بخیال خود آفریده بود و جیوت (Jivata) نام او بود، منم و خود را جیوت (Jivata) تصور کرده در همان عالم خیال، خوابی دید که گویا سیر می‌کند. و در آن سیر و گشت او را شهری با دار پیش آمده و او در آن کوچه‌ها می‌گردد. رفته‌رفته ناگاه به‌خانه درآمده و شرابی خورده، و مست شده، و خواب کرده و در آن خواب کردن خوابی دیگر دیده که او برهنی شده، و علوم حاصل کرده و پندت هنرمند کامل گشته. در همان حالت خوابی دیده که گویا او کهتری سپاهی شمشیرزن شده، و بکاروبار خود مشغولی نموده و آب و طعام خورده و آسایش نموده و در آن خواب دیده که راجه ای عالی شان گردیده که تمام روی زمین را در ضبط خود آورده و سلطنت‌رانده و کامرانی‌ها

نموده است. و چون شب بر بستر خواب استراحت کرده خواب دید که گویا زنی شده، از زنان دیوتا و با شوهر خود انواع اختلاط نموده، و روزگار گذرانیده، شب که خواب کرده در آن خواب دید که او ماده آهوئی شده در کمال زیبایی و خوبی، و سیر صحرا نموده و سبزه ها چریده. باز که خواب کرده خواب دید که گویا او شاخی سبز شده باردار که انواع جانوران آمده، و بر آن نشسته و میوه خوردند. و چندگاه او شاخ بوده در بی شعوری و بی آگاهی گذرانیده. باز خواب دیده که گویا او زنبوری و گلبویی شده که سیر در گل های نیلوفر می نموده و ناگاه او را با یکی از آن گل ها محبت پیدا شده که از وی کنده نمی بود و در آن حالت خواب دید که گویا فیل مست از جانب کوه روبه آن گلزار نیلوفر نموده و خرابی کرده گل ها از بین و بن برمی کند و می خورد. آخر خرابی کنان رسیده به آن گل که آن گلبو را با آن گل محبت بود رسید و او را نیز در روانداخته از پیخ برکنده و از یک طرف خورده می آید و فرو می برد. و آن وقت را، دم آخر حیات خیال کرده، در آن دم آخر که فیل مست به خیال او درآمد و خواب دید که سبب آن تصور دم آخر، فیل مست گردیده و با کمال قدرت و قوت سیر می نموده، و خواب دیده که ناگاه او در گل ولای بزرگ افتاده و بیرون نمی تواند آمد. و خواب دید که راجه صاحب دولت را به آنجا گذر افتاد. او دید که فیلی مست در گل ولای بند شده، فرمود که لشکریان به حیل های غریب او را از آنجا بر آورده بردند. و راجه آن فیل را بغایت دوستدار شده، و غمخواری و تیماری او از حد زیاده می نمود، و آن فیل بر درگاه راجه جا داشت. در آن حالت خواب دید که آن راجه را با راجه دیگر جنگ افتاد، و بعد از متقابل شدن طرفین، این فیل در میدان حرب درآمد، و کس بسیاری از دشمنان را کشته و کار بسیار کرده، آخر از تفنگ و تیر و ضربه زدن زخمی شده بر زمین افتاده [است]. در وقت افتادن زنبوران سیاه که ملازم بوی مستی او بودند، بر میدند و بیکبار آواز کردند و در دم آخر که آن آواز زنبوران بگوش او رسیده و به دل او جا کرده، از روی آن تصور و آن خیال، دم آخر خواب دیده که باز زنبوری شده و گلبویی گشته، و رفته در کولابی میان گل های نیلوفر زندگانی گرفته؛ و دیده که شبی در میان یکی از آن گل ها جایی داشته در آن اثنا فیل مست آمده در آن حوض و در آن کولاب آب می خورده؛ او به آن گل نیلوفر در زیر پای فیل آمده و مرده و در آن دم آخر که آواز هنس (Hamsa) به گوش او رسیده بدان سبب دیده که او هنسی شده از جنس هنسیان خرده، و در خاطر او افتاده که آیا نوعی شود که هنسی کلان شوم. آخر کار از آن تصور و از آن اندیشه از آن هنسیان شد که تخت روان برهما (Brahma) بر کتف خود می برند، و آن هنس شده مدتی در خدمت برهما بگذرانید. بعد از آن خواب دیده که در کیلاس (Kailasa) که جای مهادیو است رفته و در آنجا مهادیو را ملازمت نموده و بخاطر او جا کرده که چه شود که مهادیو شوم؟ آخر از آن تصور و از آن اندیشه مهادیو شده مدتی در شهر خود بود، و توابع و خادمان او با او بودند. بعد از آنکه او مهادیو شد، دید که او را گیان کامل نصیب شد، و دریافت بی شبهه را یافت. و از این گیان و از این دریافت تمام مراتب جنمها که او را در خواب و در عالم خیال روی داده

بود؛ بخاطر آمد، و دانست که چندین جا ظهور یافته و به چندین تعینات صورت گرفته، آن را بواجبی دریافته بخود در تعقل و تصور شد که این عالم عجب نموده‌های بی بود دارد، و بسیار ناپایدار و فانی است - در رنگ سراب که در دیدن چیزی نماید؛ لیکن چون تحقیق کرده شود معلوم گردد که چیزی نبوده؛ من اول برهمنی جیوت (Jivata) نام شدم و بعد از آن برهمنی پندت (Pandita) گیانی گردیدم. بعد از آن راجه ولایتی گردیدم و باز در حوض پراز گل‌های نیلوفر هنس گشتم، و باز در حوالی بنده (Vindhya) کوه فیلی مست شدم. و همچنین چندین جنم‌ها گشته مهادیو شدم. و در این دوره وجودی که روح و جان مرا سیر افتاد و چندین جا بهر صورتی ظاهر گردیدم؛ چندین هزار سال بر من گذشته، حالا بروم، و ببینم که از آنجا که من در این تردد و سیر درآمده بودم، و اینهمه اطوار وجود را گردیده‌ام؛ آن پایه اول من چه مظهری و چطور صورتی بود؟ مهادیو روان شد و رسید بر سر آن سنیاسی گدا پیشه خواب کرده، دید که آن سنیاسی در خواب فراغت است. او را آواز داد و بیدار کرد. بعد از آنکه او بیدار گشت با خود در تعقل و تصور شد که من عجب خوابی دیدم که در آن خواب روح مرا در اطوار وجود سیر افتاد که چندین جا ظهور کردم و به آخر مهادیو شدم. هرچند آن سنیاسی را گیان نصیب شده بود؛ او با وجود آن گیان و آن دریافت در تعجب ماند و حیران گردید. و بعد از آن مهادیو سنیاسی را همراه گرفته روان شد. هر دو رفتند بر سر آن جیوت نام و آن جیوت را در گوشه عالم چداکاس (Cidakasa) که در دل است بیافتند. و او نیز همراهی ایشان نموده سه کس شدند، مهادیو، و سنیاسی، و جیوت، و بعد از آن، این هر سه روان شده رسیدند پیش آن براهمن پندت گیانی؛ او را نیز یافتند در گوشه چداکاس (Cidakasa) که در عالم دل است. بعد از آن مهادیو و سنیاسی و جیوت و آن براهمن پندت، هر کدام مظهر کمال مهادیو گردیده، و هر یکی خود بنور تجلی از تجلیات ظهور او یافته و مهادیو برآمده در جاها و مقام‌های مهادیو رفته قرار گرفتند. و نیز آن هنس و آن فیل و آن گلبو و غیره که در خواب وجود گرفته بودند، تمامی آنها از برکت فیض مهادیو، مهادیو شدند، و به جا‌های مهادیو رفته آرام گرفتند.

### عالم نفس و خواهش!

بعد از آن بشسته با رامچند بنیاد کرد که: ای رامچند! این عالم چت و چت و ... عجب عالمی است وسیع که در همین عالم چیزها توان یافت. حاصل که هر چه خیال کنند و اندیشه نمایند، و آن در دل جا کند؛ آخر آن رشته را از خیال و اندیشه راهنمای ایشان گردیده، رسانده به آنچه اندیشیده باشند. - به جهت آنکه این عالم من و چت در اصل پرتو حقیقت حق، و عکس هستی برهم است و هیچ چیز از او بیرون نیست، و هر چه شده از او شده، و آنچه می‌شود از او می‌شود.

[در این معنی، جلال‌الدین محمد مولوی در مثنوی معنوی، می‌فرماید:]  
ای برادر تو همین اندیشه‌ای      ما بقی، تو استخوان وریشه‌ای

### گرگل است اندیشه تو، گلشنی ور بود خاری، تو هیمة گلخنی

پس باید دانست که من و خاطر چون حقیقت پرتو، و عکس ذات هستی برهم است؛ هرچه برجاندار گذرد، و آنچه از راحت و رنج و شادی و غم و نیک و بد به او رسد خواه آن حالت از روی ظاهر باشد، و خواه از روی خیال و تصور، همه آن درپله حساب اوست، بسختی و سستی و حالتی که می یابد، او را پیش می آید، و بر او می گذرد. البته آن حالت یا در عالم ظاهر و شهود و یا در عالم اندیشه و خیال پیش او آید و بر او بگذرد. بدان که آنچه اندیشه بدان تعلق کند و چیزی را به دل خواهد، به آن خواهد رسید. و دیگر گیان و دریافت کامل که بجهت کمال نفس ناطقه و روح و رسیدن به مبداء کنند؛ این دریافت و گیان و ذکر، و فکر وقتی نتیجه دهد که خود را بظاهر و باطن، به ذکر و فکر گیان حقیقت دهند و به جان و دل بکوشند و همگی ذکر و فکر و گیان گردند؛ و تا آنکه چنین نکنند گیان نتیجه ندهد، و ثمره نبخشد. و مردم خدایی و طالبان حق که ذکر و فکر مراقبه کرده این نسبت را به کمال رسانیده اند، و محو حقیقت و مستغرق مشاهده نور حق گشته اند، و می گردند. بجهت همین است که بظاهر و باطن یک رو، و یک جهت شده اند، و می شوند و به اینچنین در رفتن و به تأکید غرق اندیشه شدن کسی در هرچه فرو رود، و اندیشه آن کند آخر آن را دریابد و تیر قصد او رسد به نشانه گاه مقصود او. و باید دانست که تا آنکه کسی به جان و دل چیزی را نخواهد، آن را در نیابد - مثلاً: هر عملی، و هنری، و کاری، و پیشه ای که کس خواهد چون اول اندیشه آن کند، و آن اندیشه در دل او محکم شود، و بعد از آن سعی و کوشش در تدبیر و تحصیل آن هنر و کار نماید؛ آخر کار به آنچه خواهش و طلب او تعلق کرده باشد، و همگی خود را بطلب آن داده باشد، رسد؛ و آن بیابد، و بی تأکید و طلب و مشقت به هیچ چیز نرسد. چنانچه آن سنیاسی گداپیشه که اندیشه کرد که مهادیو شود، و خود را به جان و دل بر آن آورد که بزرگی مهادیو بیابد، و اگرچه آن خواهش و اندیشه از روی خواب و خیال بوده که در آن خواب دیدن چندین جا تعین یافت، و به هر تعینی او را جانی دیگر نقش بست، و آخر همه این جانها که خواهش نمودند و اندیشه کردند که ما رودر (Rudra) و مهادیو شویم و دهیان رودر و مهادیو نمودند و آن دهیان و گیان مهادیو جملگی ایشان را و همگی آن تعنیات را مهادیو و رودر ساخت که هر کدام از آن تعینات جدا جدا مهادیو شدند، و آخر قرار گرفتند به منزل و مقام مهادیو. غرض که هرچه به هر کس رسد از روی خواهش و اندیشه او به او رسد، و چیزی را که کسی به جان و دل خواهد و آرزوی آن کند، آخر آن را بیابد، و این خواهش و آرزو، و عمل و کار من، و چت است. و این من و چت و خاطر هر کس عکس پرتو ذات برهم است. بعد از آن رامچند با بسشته گفت که شما فرمودید که آن سنیاسی گداپیشه که یک شخص بیش نبود، از روی خواهش و اندیشه که در عالم خواب و خیال کرد؛ به چندین تعین در چندین جا ظهور کرد، و هر تعینی را جانی دیگر پیدا شد، و هر جانی را منی، و چتی بهم رسید، و باز هر جان را آن خواهش و آن اندیشه روی داد که هر کدام رودر، و مهادیو شود، و آخر از آن اندیشه و خیال هر کدام ایشان رودر،

و مهادیو شدند. جای تعجب است که این خواهش، و این آرزوی عالم خواب و خیال چه نوع وقوع پیدا کرد که هرکدام رودر، و مهادیو شدند.

بسشته بنیاد کرد که ای رامچند! بدان که هستی حق و ذات برهم که يك ذات کامل منزّه و مبرا از جمیع نسبت‌ها و نام‌ها بوده باشد؛ بعد از آنکه خودبخود در خود خواهش نمود و خواست که يك ذات، چندین ذات‌ها شود، و از روی همان خواهش و همان اندیشه چندین تعینات و جان‌ها بوجود آمد، و این غوغای عالم بهم رسید؛ و این جان‌ها هرکدام چون خواهش می‌نمایند، و طالب می‌گردند، و به‌ذکر و فکر دهیان و گیان ذات حق درمی‌آیند، آخر بسبب آن دهیان و گیان و خواهش و آرزوی خود، محو ذات حق و مستغرق مشاهده هستی برهم می‌گردند، بلکه همان ذات حق می‌شوند و غیر و غیریت از میان برمی‌خیزد. و همچنان آن يك سیناسی گداپیشه که روی خواهش و اندیشه خود بچندین تعینات ظهور کرد، و هر تعین را جانی دیگر بهم رسید، و همین اندیشه و آرزو به‌آن رسانید که آنهمه جان‌ها هرکدام رودر (Rudra) و مهادیو (Mahadeva) شدند.

### سی و چهارم سرگت از نربان پرگرن اپاکمیان شت۔ رودر (Sata-Rudraupakhyana) نام تمام شد.

بسشته با رامچند آغاز کرد که ای رامچند! چون اینهمه جنم‌های گوناگون، و آمد و رفت در این عالم که واقع می‌شود، همه موافق خیال و اندیشه جاندار است که از روی خواهش و اندیشه او در جنم آینده ظهور می‌کند، و مدار این جنم‌ها، و آمد و رفت‌ها همه مترتب بر اندیشه و خیال است، من بجهت خاطر نشان کردن تو این شت رودر اوپاکمیان را با تو گفتم. حالا برای خاطر نشان کردن تو از حقیقت حال چیزی دیگر می‌گویم. ای رامچند! چون دانستی که این پریشانی جنم‌های هرگونه، از روی خواهش و اندیشه خاطر است؛ پس باید که تو دل خود را جمع کرده، و خاطر خود را از دویدن به هرسو نگه داشته، و هستی حق و ذات مطلق برهم را قبله همت خودسازی و سکمپت‌مون (Susuptimuni) را شعار خود کنی، یعنی دل خود را به‌ذکر و فکر حق و دهیان برهم سپرده و جمعیت باطن حاصل کرده در این دنیا بنوعی باشی که گویا در خواب کردن سکمپت هستی که در آن خواب به‌آسایش تمام باشی و خواب هم نبینی و هیچ‌چیز و هیچکس را به‌خاطر راه ندهی و هیچ اندیشه نکنی و دل تو هیچ آرزو نکند؛ گویا به‌حساب تو دنیا موجود نیست، و غیرحق را موجود ندانی و بجز یاد حق و دهیان برهم هیچ مشغولی نمائی. رامچند گفت: ای بسشته و ای رکپیشر کامل حالا مرا فرمودی که در یاد حق و دهیان برهم سکمپت۔ مون را شعار خود بکن. و «مون» بزبان هندی زبان گردآوردن و خاموش بودن و از پریشانی و پراکندگی بازماندن است. يك «مون» آنست که (زبان را از سخن کردن بازدارند و سخن نکنند. و دوم «مون» آنست که) چون کعب نرد که در طلاس بگردد اشارت به‌عدد و شمار دارد که هیچ نگوید، لیکن قماربازان اشارت را از او فراگیرند.



و سوم «مون» \* آنست که چون چوب کنده بودن است که از او هیچ اشارتی و هیچ عبارتی برنیابد. من این هرسه مون را می‌دانم و سکپیت‌مون را که فرمودی نمی‌دانم؛ حالا آن سکپیت‌مون را بمن شرح فرمایید و مرا به حقیقت حال آن راه نمایید.

### زبان را بستن و دل را به خدا دادن، و حواس را از محسوسات بازداشتن!

بشسته با رامچند بنیاد کرد که: ای رامچند! اول از من بشنو که مون عبارت از مردی صاحب ریاضت و مجاهده و تپسی است و آن دو نوع است: یکی را کاته‌تپسبی (Kathatapasvi) گویند و دوم را جیون‌مکت (Jivanmukta) گویند. آن مون (Muni) که او را کاته‌تپسبی گویند آنست که هر پنج حواس را زبون ساخته باشد، و آنچه از عمل خیر و ریاضت کند، محض برای خدا کند، و عوض و بدل نخواهد، و در ریاضت و سلوک خود محکم باشد، و دل به چیزی نبندد، و بغیر حق مشغولی نداشته باشد. بعد از آنکه کسی این صفات پیدا کند، او را کاته‌تپسی گویند. و آن مون که جیون‌مکت باشد؛ آنست که تمام عالم و آفرینش را بنوعی که از وحدت و یگانگی ذات، صفت کثرت گرفته، و پیدا شده بداند، و به حقیقت رسیده همیشه محو ذکر، و دهیان حق بوده باشد و هیچکس و هیچ‌چیز را بغیر از حق موجود نداند، و منی و تویی را در میان نبیند، و خود را حق داند، و ذات برهم تصور کند.

بدان ای رامچند که چون مقصد و مقصود این هر دو سالک که یکی کاته‌تپسی، و دوم جیون‌مکت بود؛ یکی است ۱۲۵، و هر دو نظر بحقیقت دارند، و قبله‌همت ایشان محو شدن در ذات حق است. این نوع تپسی، و رکپیش را من (Muni) گویند (یعنی: آنکه مون حاصل کرده باشد). و اول مرتبه مون، زبان گرد آوردن است، و دوم مرتبه آن با وجود شعور و ادراک به چیزها، حواس خمس را زبون کردن، و در یاد حق محو شدن [است]. و سوم مرتبه اعلی است و آن آنست که تپسی را مانند کنده‌چوب از جمیع حس‌ها و ادراک‌ها گذشتن، و ترک ماسوی، و غیر حق کردن، و محو مشاهده حق شدن است. و در اصل مون (Muni) مردی را گویند که او از مشغولی ذکر، و فکر مبداء، و از دهیان و گیان آفرینش، عالم را بنوعی که شده، و از وحدت و یگانگی ذات برهم رو به کثرت و شمار آورده، با تمامی مراتب تنزل دانسته و خاطر نشان خود کرده با مشاهده نور حق و استغراق جمال مطلق، آرام گرفته باشد. و مون صفت من است\* و مرد سالک راه حق و رکپیش را بعد از شناخت حق و دریافت حقیقت عالم که به چه نوع پیدا شده و از وحدت بسوی کثرت چطور رونماده، این صفت مون رو می‌دهد، و حاصل می‌گردد. و معنی مون آرام گرفتن به شناخت حق است که خاطر از راه حواس خمس پریشان نشود، و رو به جمعیت آورده هیچ‌جا نرود، و

۱۲۵- در این‌جا بحث از دو طریقه: سانکپیه‌جوگ (Samkya\_yoga)، و گیان‌جوگ (Jnanayoga) است.

\*- مون (Muni): زاهد، عارف خاموش، مرتاضی که در مراقبه و استغراق باشد.  
 \*- من (Man): تصور، اندیشه درست، فکر کردن، فرض، احتمال، فهمیدن، شناختن. واژه مونی (Muni) از ریشه (Man) مشتق می‌باشد.

هر پنج حواس زبون قدرت آن رکبیشتر شده باشد. و از این هرسه مون، یکی: مون زبانی است (یعنی: زبان را از سخن کردن بازداشتن). و دوم مون، کعب ترد است (یعنی: باوجود آنکه شعور و ادراک داشته باشد؛ لیکن عبارتی و اشارتی بیرون ندهد). و سوم مون، چوب کننده است، (یعنی: سالک چون چوب کننده شده باشد از سبب گرد آوردن حواس پنجگانه و حاصل کردن جمعیت خاطر). و این حالت مون سوم برترین مراتب مون است، و آن هردو مون فروتر، و داخل این مون جامع است. حالا سکھپت مون (Susupti-Muni) را با تو مشرح می‌سازم بشنو: و آن سکھپت مون آنست که از دهیان برهم مکھه (Brahmamoksa) ۱۲۶؛ یعنی: دهیان کردن ذات برهم را باصفت اطلاق و بیقیدی و تنزیه و بی‌چونی و بی‌چگونگی با دل و درونۀ صاف و از دهیان برهم مکھه (Brahmamoksa Dhyana) یعنی: دهیان ذات برهم بصفت تقید و تشبیه که صفات تندیاری نسبت به او تصور کنند. و بیرون از این هردو دهیان بالاتر است بجهت آنکه آن دهیان سکھپت را بنیاد کردنی، و به آخر آوردنی نباشد. و آن دهیان از روی تکلف نبود که به قوت ادراک و شعور خود دهیان کند، و خود را در میان نبیند؛ بلکه آن دهیان از مرد بنوعی واقع شود که دهیان کننده را در آن شعور و ادراک نبود، و بعینه چنان باشد که گویا دهیان کننده در دهیان خود بخواب سکھپت (Susupti) ۱۲۷ بود که در آن خواب کردن خواب دیدن هم نباشد، و در دهیان او نه از طرف او خیال بود، و نه از آن طرف و جهت، و از تکلف و اختیار مطلق رنگی نداشته باشد. و رکبیشتری، و سالکی که نظر بینش او به کمال رسیده باشد، و او وحدت حق، و یگانگی ذات برهم را قبله همت خود ساخته، از فکر صافی و اندیشۀ خالص؛ آفرینش عالم را بنوعی که وجود گرفته و ظهور یافته خاطر نشان خود کرده، و تحقیق او شده باشد که این مظاهر موجودات رنگارنگ و تعینات گوناگون که بنظر درمی‌آید محض نمودی است بی‌بود که اصلاً وجود ندارد، و نمایشی بیش نیست؛ و آنچه حق و حقیقت واصل است همان ذات حق، و هستی برهم است که خود را در مظاهر موجودات و مجالی تعینات ظاهر می‌نماید، و او همیشه محو این اندیشه و مستغرق این مراقبه باشد؛ او را سکھپت دهیان میسر است، و او همیشه در سکھپت دهیان باشد. و رکبیشتری که شناسای حق شده باشد که تمام موجودات را ظهور نور حق بیند و غیری را وجود ننهد، و آکاس را که بی‌نقش و نگار و رنگ و صورت است؛ تجلی کمال حق داند، و محو و مستغرق مشاهده نور مطلق بود؛ آن رکبیشتر در سکھپت دهیان (Susupti dhayana) است.

ای رامچند! از جمله انواع جوگیان، دو نوع جوگی بهترین انواع است که سکھپت دهیان را می‌توانند یافت؛ یکی از آنرا سانکھه جوگ آسن (Samkya Yogasana) گویند و دوم را راج جوگ آسن (Rajayogasana)\* گویند. سانکھه جوگ آسن را معنی این است که جوگی بی‌آنکه تپ و ریاضت کشد و سلوک طریق جوگ نماید او را جذب و کششی از جانب حق شود و او بسبب آن جذب و کشش صاحب جوگ شود. و راج جوگ-

۱۲۷- سوشویتی

۱۲۶- م: ابهرمکه؛ ن: برهمکه.

\*- ش و ن و م: جوگ جوگ آسن.

آسن این معنی دارد که جوگی بعد از اتمام سلوک طریق جوگ و بجا آوردن آنچه اصل کار است در جوگ، صاحب جوگ شود. حالا بدان که کسی که او از عقل کامل خویش از روی عنایت حق، دریافت و شناخت نور مطلق که بالاتر از آن نوری نیست حاصل کرده باشد، و در تمامی موجودات و مجالی تعینات، جلوۀ ذات حق دیده غیر او را مطلق وجود و ظهور نسبت نکند، و دایم محو و مستغرق مشاهده جمال مطلق بود، او سانکهه جوگ آسن باشد. و کسی که او بنوعی که در جوگ ابهیاس (Yogabhyasa) یعنی: طریق کسب کردن جوگ قرار داده اند، مراقبت و محافظت دم نماید، و درآمد، و برآمد بادپران (Prana) و اپان (Apana) را بطوری که مقرر کرده اند حاضر باشد و ورزش آن نسبت کرده شناسای حقیقت شده باشد، و درونۀ او بر معرفت حق قرار گرفته، تسکین و آرام تمام بر آن دریافت حاصل کرده باشد؛ او را راج جوگ آسن (Yogasana) گویند. و بدان که سررشته این هر دو جوگ که سانکهه جوگ آسن و راج جوگ آسن باشد، مکت (Mukta) است. و آن مرتبه و مقام که بسبب یکی از آن دو جوگ حاصل گردد، و از دوم نیز همان مرتبه و مقام میسر شود، بگویم، بشنوک که آن مرتبه نهایت کمال است که هیچگونه خواهش و آرزو و امید را در آن مرتبه وجودی نبود و من و خاطر را و جان را در آنجا گذرنی بود، بجهت آنکه چون خواهش و آرزو ناچیز گردد، من هم ناچیز و معدوم گردد. و بدان که حالت من (Mana) و خاطر چیزی معتبر نیست، و نفس الامر و حقیقت ندارد؛ و اگر چه نامی و تعینی دارد، و در شمار می آید؛ لیکن هیچ وجود و بود ندارد. در رنگ آن حالتی که به خواب دیده شود که در آن زمان، صاحب خواب آن را واقع و نفس الامر می داند؛ لیکن در وقت بیداری چون ملاحظه کردم شود آن حالت را هیچ وقوعی و وجودی نبود. و بدان که موجه وقتی حاصل شود که طالب و سالک را از بسیاری دهیان، هستی حق و حقیقت برهم چون درونۀ روشن شود، و موانع راه از میان برخیزد، و خواهشها و آرزوها نابود گردد. بدان سبب من، و خاطر او هم فانی و معدوم شود. و پران هم که عبارت از بادی است که جان به طفیل آن در تن جاندار می باشد، فانی، و هیچ گردد. این حال را موجه گویند، و موجه عبارت از این حالت است. و بدان که چون طالب و سالک را یکی از این سه مقام دست دهد که یکی از آن دهیان هستی حق است؛ و دوم پران را که عبارت از این جان است، برقرار و آرام آوردن؛ و سوم نابود کردن من و چت است، و آن دو مقام\* دیگر هم حاصل شود که این هر سه مراتب کمال دست در کردن هم دارند و حقیقت آن هر سه یکی است. و بدان که در میان من و پران آن نسبت است که از برطرف شدن یکی دیگری هم دور شود\*. و این من و پران باهم چون گل، و بوی او، یا همچو کنجد، و روغن باهم هستند که از هم جدائی ندارند، و تا آن زمان که من و پران هر دو باتفاق پریشان می شوند، و به هر سو می روند، از موجه دور است. و بعد از آنکه نابود گردیدند، همین نابود شدن ایشان حاصل شدن موجه است. و نابود شدن من و چت موقوف است بر این که دهیان ایشر و مراقبه ذکر حقیقت حق، و هستی برهم را بحدی رسانند که از بسیاری

\* که از برطرف کردن یکی هم دیگری برطرف شود. \* م: چت است آن دو مقام.

دهیان و مشغولی به ذکر و فکر این من و چت محو مشاهده حق گردد و بجز ایشر و برهم چیزی نماند؛ ناچار موجه حاصل گردد که از آمدن و رفتن به این عالم کسی بازماند. و در اینجا هیچ مشکل نیست بجهت آنکه چون من از شمار نیک و بد و تمیز مایی و تویی بازماند، و بجز حق مشغولی او نباشد ناچار از کثرت مشغولی حق و یاد برهم هیچ چیزی در شمار او نخواهد ماند، و قبله همت او برهم خواهد گردید؛ آخر محو نور حق خواهد گشت، و مانعی در راه او نخواهد بود.

### حکایت بیتال (ویتال Vetala)!

و بعد از این سخنان بشسته با رامچند گفت که در همین باب از بی تال حکایتی با تو می گویم، گوش بمن دار. و آن حکایت اینست که نزدیک به کوه بنده (Vindhya) جنگلی است، و در آن جنگل بیتالی (یعنی: رکسی [راکشسی Raksasi] پرآزار، و آدمی خوار با قوت و قدرت تمام می بود و اوقات می گذرانید. وقتی از اوقات آن بیتال (Vetala) بجهت آزار جانداران و بهم رسانیدن خوراک خود گذر بولایتی نموده رفته در قصبه، و دهی که مردم آن خوب کردار و راستکار بودند، و به راه و روش پسندیده زندگانی می کردند، جا کرد. و آن مردم چون دیدند که بیتال آمده در آنجا جاگرفته اکثری به نیاز و تواضع تمام پیش آمدند، و پیشکش آوردند، و هر روز خوراک او را بهم می رسانیدند، و مطیع و منقاد امر او گشته، همگی صرف رضاجوئی، و هواخواهی او بودند. او نیز با آن مردم از روی شفقت تمام معاش می کرد، و یک را نوازش می نمود؛ مگر کسی را که می دید که به او سر فرود نمی آورد، و آمده و پوجای او، و تعظیم او بجا نمی آورد؛ به بهانه خطائی، و لغزشی درمی انداخت و او را می گرفت، و در زمان می کشت و گوشت او را می خورد، و بجز سرکش و خطاکار را نمی کشت. تا آنکه رفته رفته تمام ساکنان آنجا سر بر خاک در او بنهادند و اطاعت امر او برخود لازم کردند، و پوجای او را بواجبی بجا می آوردند، و پیشکشها و تحفهها آورده پیش او می نهادند. او چون جمیع مردم آنجا را مطیع و منقاد خود یافت و هواخواه و رضاجوی خود بدید، با خرد و کلان آنجا آشنا شد و از هر کدام حق خدمتی در ذمه کرم خود دیده، آزار و کشتن را بیک گوشه نهاده و خود را به کم آزاری قرار داده، اوقات می گذرانید. آخر روزی او را اشتها و گرمسنگی بهم رسید و کم آزاری را مطلق فراموش کرده برکشتن و آزار کردن آمد و با خود گفت که مردم این قصبه و حوالی آن، همه بمن آشنا شده اند، و حق پوجا و خدمت بر من ثابت کرده اند چه لایق که یکی از اینها را بیازارم و بکشم و بخورم. بهتر آنست که از اینجا انتقال نمایم، و بجایی دیگر روم، و قوت خود را که گوشت باشد، بهم رسانیده بخورم. خود را به این قرارداد و از آنجا برآمده و متوجه آبادانی دیگر گردید؛ تا آنکه رفته رفته بشهری رسید و شب واقع شده بود. ناگاه راجه آن شهر که بجهت ضرورتی تنها برآمده بود و شتابان می رفت با بیتال دچار شد، و روبرو ۱۲۷ از پیش آمده و اخورد. بیتال دید که شخصی از پیش پیدا شده و می آید.

۱۲۷- م، ف: در پرواز پیش آمده.



با خود گفت که اینک قوت و اینک روزی من. بعد از آن به هیبت تمام آوازی سهمناک برآورده خطاب کرد که: ای مرد خون گرفته، و ای آدم اجل رسیده! بدان که من بیتالم و قوت خود را می‌جستم، خدای تعالی تو را در این گرسنگی که دارم بمن رسانید که تو را بکشم و بدرم و بخورم. حالا یقین تو باشد که از جمله کشتگان شدی، اگر هزار جان داشته باشی یکی را از دست من سلامت نبری. باری نام و نشان خود بگو که کیستی و چه نام داری تا نادانسته کشته نشوی. راجه که ناگاه اینطور آوازی شنید و این حال بدید حیران بماند. ناچار خود را به قبضه قضا و قدر زبون دیده آواز داد که: ای بیتالم من یکی از بندگان و آفریده‌های خدایم، و سلطنت این شهر مراست، و مرا راجه اینجا می‌گویند. بجهت ضرورتی و بسبب حادثه‌ای که روی داده بود، تنها برآمده بمقصد خود می‌رفتم. حالا تو پیدا شده و مرا می‌گویی که تو را بکشم. من تا خود را یاد دارم هرگز جاننداری را بناحق نیاززده‌ام و کسی را نکشته‌ام، و گناهی و خطائی از من بوجود نیامده است. اگر بی‌گناه و بی‌حجت مرا بکشی یقین دان که تیغ غضب الهی از غیب حواله تو شود، و سر ترا بر زمین افکند. بیتالم از این سخن آهسته شد، و شتابکاری را به گوشه‌ای نهاده با راجه گفت که چون گفتمی که من راجه این شهرم، راجه را باید که چون سرور خلقی شده و مردم به او رجوع دارند، هر حاجتمندی که پیش او بیاید، و عرض حال خود کند، حاجت او را روا سازد و تسلی او نماید. و حالا من یکی از حاجتمندان هستم، و رجوع به تو آورده‌ام که گوشت تن تو قوت من شود، و از تو محروم نگردم. لایق تو آنست که حاجت من برآری، و مرا بمقصد رسانی. چون گفتمی که مرا بی‌گناه و بی‌حجت بکشی، بسزا رسی! خوب گفتمی! حالا من از تو چیزی می‌پرسم، و شبهه‌ای که در دل دارم، آن را از تو سؤال می‌کنم، باید که شبهه مرا دور کنی، و تسلی خاطر من سازی. اگر جواب شبهه من بصواب گفتمی، از آزار من برستی، و اگر جواب سؤال من بواجبی ندهی، و شبهه خاطر من دورنسازی؛ یقین که کشته شده باشی. ناچار من ترا بکشم، و گوشت ترا قوت خود کنم.

### پرسش‌های بیتالم!

راجه گفت: هرچه خواهی از من بپرس.  
بیتالم گفت که ای راجه: با من بگو که آن کدام خورشید، و کدام حضرت نیر- اعظم است که این برهمند (Brahmanda) ها و این عالم‌های وجود هر کدام کمترین تابی از تاب نور بزرگی اوست؟ و آن کدام باد صرصر است که این آسمان‌ها هر کدام کمترین ذره گردی، و ریزه خاکی در آن صرصر به هر طرف پراکنده است؟ و آن کدام ذات بزرگی است که هر چند خواب در خواب رود، آن کمالات و آن حسن و خوبی که داشته باشد او را اصلاً در آن غفلت نیفتد، و یک جلوه از جلوه‌های بی‌نهایت فراموش نسازد، و او را غلط نیفتد؟ و آن کدام نشأت و کدام ظهور است که چون تنه درخت موز که او را برگ در برگ باشد که یکی از پی دگری ظاهر گردد؟ و آن چه نور، و چه لطافت است که این آسمان‌ها، و اختران، و کوه سمیر (Sumeru) و کوه‌های



دیگر، ذرات نمودار روشنایی روزن کمال او هستند؟ و آن چه ذاتی لطیف و منزه، در کمال صفا و لطافت و باریکی باشد که این هر سه عالم هرکدام پرمان (Paramanu) ۱۲۸ (یعنی: ذرهٔ خاک) در پیش بزرگی او هست؟\* و آن چه پرمان است، (یعنی: کمترین حصه) که او را دو حصه نتوان کرد؟ و آن را حکماء جوهر فرد، و جزء لایتجزی گویند. و آن چه ذات است که هر سه عالم از او پیدا می‌شود؟ در رنگ صمغی که از درخت بیرون می‌آید.

چون بیتال این معنیات و مشکلات و این چیستان (Cestana) ۱۲۹ها از راجه پرسید و مشرح مضمون آن بخواست، راجه تبسم نمود که از آن تبسم نمودن سفیدی دندان او چون برق بدرخشید، و آن نواحی تمام روشن‌گردید، و بنیاد کرد و گفت:

### پاسخ به سوالات بیتال!

ای بیتال! آنکه پرسیدی که آن کدام خورشید است که این برهندهای بی نهایت (یعنی: عالم‌های وجود) کمترین تابی و ذرهٔ نمودی از نمودار روشنایی اوست؛ بدان که آن خورشید و آن حضرت نیراعظم خواهش حق و چت برهم است که در جیواتمان (Jivatma) یعنی در هر جاندار طلوع نموده روشنی و تاب می‌بخشد؛ و این برهندهای وجود و عالم‌های ظهور کمترین نمودی از نمودارهای نور و تاب اوست. و آن که پرسیدی که آن کدام صرصر تند است که این آسمانها چون کمترین ذرهٔ گردی، و ریزهٔ خاکی در آن صرصر به‌هرسو گردان است، بدان که آن صرصر محض هستی حق و پندروپ (Pindarupa) ۱۳۰، برهم است که قدرت و قوت وقت و زمان که بر همه کس و همه چیز شامل است و درگیرنده و قدرت و قوت تصرف و سرآفرینش و قدرت احاطه و درگیرایی آسمان به‌اوست، و از اوست، این آسمانها چون ذرهٔ گردی در آن صرصر به‌هر طرف گردان است. و آن که پرسیدی که آن کدام ذات بزرگ و روشن و پرمان است که هرچند خواب بعد از خواب رود آن کمال و آن خوبی و جمال اول خود را فراموش نسازد و جلوهٔ ظهور او را غلط نیفتد. آن ذات کامل ذات حق و هستی برهم است که هرچند این کارخانه گردون را به‌پرده‌گاه عدم فرستد، و بساط وجود ظاهر را در نوردد، و به‌خلوتخانهٔ وحدت به‌خواب یگانگی بیاراند؛ مراتب ظهور کمالات خود را فراموش نسازد، و در تجلیات وجود او را اصلاً غلط نیفتد بخلاف دگران. و آنکه پرسیدی که کدام ظهور است که چون تنهٔ درخت موز که به‌هندوئی کیله (Kela) ۱۳۱ گویند، او را برگ در برگ نماند باشد که یکی بعد از دیگری به‌ظهور رسد و بیرون آید. بدان که این نیز جلوهٔ حقیقت

۱۲۸- پرمان (Paramanu): ذره، اتم، جوهر فرد، جزء لایتجزی.

۱۲۹- چیستان (Cestana): تقلا، تلاش، جنبش، حرکت، اجراء، انفاذ، مشکل.

۱۳۰- پندروپ (Pindarupa): صورت مستدیر عالم؛ صورت کروی عالم؛ صورت کروی جهان هستی.

۱۳۱- کلا (Kela) (واژهٔ هندی): تنهٔ درخت موز.

\*- ش: آن کدام ذاتی بزرگ و روشن و پرمان است.

\*- ن: بزرگی او نیست.

حق، و پندروپ است که این برهمندها و این عالم‌ها پی‌هم چون برگ‌های درخت موز از او پیدا می‌آید. و آنکه پرسیدی که آن چه نور محض، و چه صفای مطلق است که این آسمان‌ها، و این اختران روشن و کوه سمیر، و کوه‌های دیگر، نسبت به بزرگی و کمال و عظمت او چون ذرات روشنایی روزن خانه‌اند. بدان که آن نور محض، و آن صفای کمال، همان پرم‌آتمان است، و حقیقت حق که آسمان‌ها و اختران و کوه سمیر، و موجودات دیگر هرچه باشد در جنب بزرگی و کمال او همچو ذره‌هایی‌اند که در روزن به نمود درمی‌آید. و آن که پرسیدی که آن چه ذات منزه در کمال صفا و لطافت باشد که این هر سه عالم نسبت به بزرگواری او چون پرمان (یعنی: ذره ناچیز که در گردباد باشد)، باشد. بدان که آن نیز ذات حق، و هستی برهم است که هر سه عالم، و موجودات هر سه عالم در پیش وجود او چون ذره‌های گرد، و خاک هستند و با او بود و وجود ندارند. و ای بیتال ذات برهم را و هستی حق را از روی آنکه مطلق و منزه، و بی‌چون و چگونه و بی‌نام و نشان است، و در قید دریافت و دانست کس در نمی‌آید چون پرمان (یعنی: ذره گردی باریک باریک که آن را حصه و بخش نتوان کرد). و بدان که هیچکس را دست به او نرسد و در قید و احاطه کس در نیاید، و نتواند از او تعبیری کرد، و از روی آنکه هر چه و هر کس است تکیه به ذات او دارد، و به او قایم است، و وجود و بود از او دارد - چون کوهی بزرگ - . و آنکه در پیش بزرگی او هر چیز و هر کس پست و ناچیز نماید، و ذات پاک حق و هستی برهم را از صورت و نقش، و رنگ و دست، و پا، و باقی اعضاء و صفات تندیاری منزه، توان گفت که او پاک و منزه است و او را بهیچ چیز و هیچکس هیچگونه نسبت نیست. و نیز توان گفت که صورت و نقش و رنگ و دست و پا و باقی اعضاء و صفات تندیاری، بجهت آنکه هر چه هست از اوست، و هر چه می‌کند، از: نیک و بد او می‌کند که کننده حقیقی اوست. و آنکه پرسیدی ای بیتال که آن چه پرمان و چه ذات است که این هر سه عالم، ذات او را چون صمغ است درخت را؛ بدان که آن نیز ذات برهم است که درخت گیان او را این هر سه عالم وجود و ظهور چون صمغ است که از او بیرون می‌آید، و از او بود، و وجود پیدا می‌کند. بعد از آنکه بیتال این جواب‌های شافی و شرح چیستان‌ها و معنیات خود را از راجه شنید؛ خوشحال گردید، و او را تسکین پیدا آمد، و آن جوش و شورش آزار او فرو نشست، و خود را مطلقاً از آزار جانداران دور گرفت، و راجه را تحسین نموده، و عذر خواسته، وداع کرد، و خود از آنجا به شتابی تمام روان شده، و رفته دور از آبادانی‌ها و شهرها در جنگلی قرار گرفت، و خاطر را بر کم‌آزاری و تپسیا آورده به ذکر و فکر و مراقبه هستی و دهیان ایشر (Isvara) مشغولی نمود، و رفته رفته دهیان او به کمال رسید و محو ذات برهم گردید.

سرگت سی و پنجم از نربان پرگرن (Nirvana Prakarana) که  
بی‌تال اپاکهیان (Vetalaupakhyana) نام است با تمام رسید ۱۳۲.

۱۳۲ - ج: سرگت سی و ششم. سرگه (Sarga): فصل - مخصوصاً فصلی از اثر منظوم،  
و حماسی و رزمی.

باز بشسته با رامچند آغاز کرد و گفت: ای رامچند غرض من از حکایت بیتال پاکهیان این بود که حقیقت سکپیت مون بر تو ظاهر شود، و گیان کامل را حاصل کنی. حالا من در باب جمعیت خاطر و به دست آوردن عنان توسن من و چت و نگهداشت آن، از پریشان شدن و بهر جا دویدن حکایت راجه بهگیرت (Raja Bhagiratha) را با تو می گویم که اصل کار، در سلوک راه حق و حاصل ساختن گیان، و جمعیت خاطر است، و آنچه طالب را به مطلوب رساند، همین جمعیت خاطر است. ای رامچند! باید که تو دل خود را به دست آورده، و خاطر را از پریشان شدن، به هر طرف جمع ساخته همگی [همت] خود را بذکر و فکر، و مراقبه و دهیان حق بدهی، و ساحت سینه را بنوعی از خس، و خاشاک آرزوها و هوی ها پاک کنی که هیچ چیز را خواهان نباشی، و هیچ مطلب و مقصد بجز ذات حق نداشته باشی، و سرتسلیم و رضا پیش آورده، خود را به آب روان حکم های قضا و قدر الهی بسپاری، و به اراده و خواهش خود حرکتی نکنی، و جنبش نمایی تا آن آب روان ترا هرجا خواهد ببرد.

و ای رامچند! باید که تو عقل خالص خود را و اندیشه صافی را کار فرموده، من، و چت را از اندیشه های پریشان و خواهش های گوناگون بنوعی دور داری که هیچ گرد آرزویی، و غبار هوایی دل ترا مکدر نسازد.

و یقین بدان کسی که از عیب نادانی و غفلت رسته شد و عقل او روشن شده باشد باید که حساب کار خود کرده، و خود را ۱۲۲ شناخته پای از اندازه بیرون ننهد، و بدانچه نصیب باشد قانع بوده زیاده طلبی ننماید، و همان عمل و کردار پیش گیرد که بهبود خود را در آن داند، و دست در باقی و پاینده زند، و همت در ناگزیر بسته از فانی و ناپایدار گریزد. مثل: راجه بهگیرت (Bhagiratha) که چون صفات پسندیده حاصل کرد و راهی و روشی نیک پیش گرفت، هم در این عالم؛ سلطنت راند، و هم کار آن عالم بساخت و نیکنامی دائمی بیافت که دریای گنگ ۱۲۴ را از عالم بالا به این عالم ظاهر آورد.

### داستان بهگیرتبه!

رامچند با بشسته گفت که حالا احوال راجه بهگیرت را با من شرح بگویند و آن کار و آن مشغولی که آب گنگ را به آن کار از بالا به پایین آورد، بیان فرمایید.

۱۲۳- م، ف: دوار، ش: و از خود شناخته.

۱۲۴- دریای گنگ (Ganga): رودخانه بزرگ و مقدس گنگ از نظر هندوان که از مرتفات تبت، و هیمالیا سرچشمه میگیرد و بستر کوهستانی خود را می پیماید تا به شهر هر دوآر میرسد و در این جا وارد جلگه میشود و از شهرهای مختلف میگذرد و در شهر الله آباد رودخانه جمنا به آن می پیوندد و از استان های بهار و بنگال میگذرد و چند شاخه از آن جدا میشود و سرانجام در بنگلادش به خلیج بنگال میریزد. بنا بر داستانهای هندو بهگیرتبه این رودخانه را از آسمان به زمین آورده است هر دوآر از شهر مقدس و زیارتگاه هندوان است. در این شهر خوردن گوشت و حتی تخم مرغ از جهت آنکه نطفه دارد حرام و ممنوع میباشد. نویسنده این سطور (جلالی نائینی) همراه دوست عزیزم آقای دکتر هاشم کاردوش از شهر مذکور دیدن کرده ام.

پشسته آغاز کرد که پیش از این در روی زمین راجه‌ای بود به‌گیرت نام صاحب فرمان، و حاکم جهان که راجه‌های دیگر اطاعت او می‌کردند، و امر او را سر فرود می‌آوردند و او در جهانگیری، و ملک‌آرایی بی‌نظیر، و عدیل بود، و در انصاف و دادگستری چون او، دیگری نبوده؛ و در نیکنامی و نیکخواهی گویا ذات او قشقه‌پیشانی و صندل‌جبین راجه‌های عالم گشته بود. و در سخا و جود بحدی بود که هر حاجتمندی به‌هرمدعا که پیش او می‌آمدی، حاجت او را روا کردی، و زیاده از خواهش سائل به‌سائل بخشیدی؛ و هیچکس را از درگاه او محرومی و مایوسی نبود. و او را هیچ صفتی برابر این باشد که در عالم معنی تدبیری کرد که از آن تدبیر آب گنگ را از عالم بالا بر روی زمین آورد؛ و خود پیش افتاده و راهنمونی نموده، آن آب را بجایی‌بردکه خاک و خاکستر استخوان‌های آباء و اجداد او بود، و آن خاک و خاکستر به‌آب گنگ سرشته و سیراب گردیده، سبب آن شد که تمام ارواح آباء و اجداد او که در سرگ ره نداشت، و معطل مانده بود؛ بعالم بالا رفتند، و به‌مراد رسیدند. گویا آب گنگ نردبانی گردید که آباء و اجداد او دست به‌آن در زده، و برآمده به‌عالم بالا برآمدند، و ایشان را سرگ میسر گردید. و آن راجه‌کامران روزی در خلوت نشسته بود که ناگاه بخاطر او راه یافت، و در این اندیشه افتاد که هیچ احوال عالم را بقا و پایدگی نیست؛ هرچه هست فانی و درگذر است؛ روز می‌گذرد، و شب می‌آید، و شب می‌گذرد، و روز می‌آید - یکی در عیش و راحت است، و دیگری در رنج و محنت؛ یکی زاده می‌شود و به‌این دنیا می‌آید، و دیگری میمیرد و به‌آن عالم می‌رود - و هیچ لذت و مراد و کام این جهان را پایداری نیست و با وجود این هرچند مراد بدل یابد و کامران گردد، هیچ سیر نمی‌گردد و بسندیدگی ۱۳۵ نمی‌کند، و از اوضاع مکرر این جهان دلگیر نمی‌شود و بخاطر او نمی‌رسد که هرذوقی، و لذتی که هست آخر کار آن بی‌مزگی است. و اگر هزار بار از لذتی بهره گرفته، و حقیقت آن معلوم کرده هنوز نمی‌گوید که بس کنم. پس این جانداران دنیا و گرفتاران آمدن و رفتن این جهان، مانند: گرم‌هایی‌اند که در مردار می‌افتند، و می‌جوشند، و زیر و بالا می‌گردند. راجه به‌گیرت را در عین موسم جوانی، و ایام شباب که قوای جسمانی در کمال قوت بود، این اندیشه روی داد، و این گیان و این تمیز پیدا شد، و رفته‌رفته این خیال در دل او محکم شد، و با خود درگفتگو آمد که باید که آدمی شرم کند، از کاری که بارها کرده، و آخرکار هیچ فایده نیافته [است]. لایق آنست که دیگر برسر بیمودگی نرود، و خود را از مشغولی دنیا باز آرد و همت در کاری بندد و عملی و کرداری پیش گیرد که از آن عمل، و از آن کردار، و از آن گرفتاری‌های دنیوی، و از آمدورفت جنم‌ها بازهد، و دیگر به‌این دنیا نیاید، و رو به‌اینطرف نکند. و بعد از آنکه آن راجه سعادتمند را دل از این دنیا گرفته شد، و لذت نفسانی و آرزوهای جسمانی براو تلخ گردید؛ او را استادی و مرشدی بود ترتیل (Tritula)

نام رو به او آورد، و آمده در پیش او عرض نمود که ای استاد! دل من از این عالم گرفته شده که هیچ چیز این دنیا را بقا و پایداری نمی بینم، و یقین من شده که جنم های این عالم و آمدورفت سراسر موجب کلفت و اندوه است، و بویی از راحت و آسودگی در این جنم ها به مشام نمی رسد که اول که کسی در شکم مادر وجود می گیرد، مدت نه ماه در آن جای تنگ و تاریک می باشد، و خون خوراک می دارد، و بعد از آنکه زاده می شود، در نهایت ضعف و ناتوانی بود، و به انواع آلودگی و ناخوشی گذرانند. و بعد از آنکه به جوانی می رسد در فکرهای بی پایان، و اندیشه های پریشان می افتد. و چون نوبت پیری می رسد بسیار ناتوان و ضعیف می شود. و از زمان شعور و کمال عقل تا آخر دم چه المها و دردها از رنجها و بیماریها، و اندوهها از حوادث و وقایع دوران از: فوت اولاد، و اخوان و مرگ خویشاوندان، و تلف اموال، و مثل این امور که نصیب او می گردد. باز که عمر به این حال گذرانیده باشد اجل او می رسد و می میرد. او را همان مهربانان که اول به هزار ناز و نوش پرورش نموده برآورده بودند، به دست خود به آتش درآورده میسوزانند\* و چوب به دست گرفته يك يك از استخوان های او را می شکنند و خاک و خاکستر می گردانند. این چه حال و چه زندگانی خواهد بود که از اول تا به آخر گرفتار محنتها و دردهای بی نهایت باید بود، و چندین عذابها باید کشید. آیا هیچ تدبیری به دست آید که کسی از این محنتها و دردها خلاص گردد؟ و چاره توان نمود که از این غمها و المهای بی نهایت توان ۱۲۶ رست؟

### ترتیل، بهیگرتیه را ارشاد میکند!

ترتیل بعد از آنکه این سخنان را از راجه بهیگرت شنید، و این دلگرفتگی او را از دنیا و اسباب دنیا معلوم کرد، دانست که جذبه و کشش آن عالم لطیف گریبانگیر او گشته، و سعادت ازل بکار درآمده، بنیاد کرد که ای راجه! آنچه گفتمی همه حقیقت است، و راست است که دنیا جای راحت و آسایش نیست. اگر يك شربت نوش به کام می رسد، در برابر آن صد تلخی زهرعیش باید چشید، و هزار درد نیش باید کشید. و کسی تا زنده باشد همیشه هدف ناوکه های حوادث دوران و نشان گناه انواع آفات زمان می شود، و پایمال هجوم لشکرهای غم و اندوه جگرکاه می گردد. این چه زندگانی و چه عیش است که جاندار را در این جهان پیش می آید؟ مردی که دانا و عاقل باشد باید که دل خود را به جلوه های عروس دنیا ندهد، و از مسغولی این جهان و اسباب جهل بگریزد. و در آنچه ناگزیر و ناچار اوست. آویزد که آخر کار به اوست. ای راجه! چاره خلاص از این محنتها و تدبیر وارستن، از این دردها و غمها جز این نباشد که دهیان اصل و حقیقت که آن هستی حق و ذات برهم است، باید نمود و در ذکر و فکر مبدأ و دهیان برهم بجد باید بود، و کوشید و همت در برهم بسته مداومت و مواظبت نسبت ذکر و یاد حق بعدی باید کرد که خاطر از

۱۲۶- ن: تواند رست.

\*- ش و ن و م: میسوزند.



جميع مطالب و مقاصد و آرزوهای دنیوی گسسته شود و در هستی حق آویزد، و تو همگی دهیان گردی، و مستغرق مشاهده نور حق شوی، و هیچ چیز و هیچ مانعی راه ترا نگیرد، و دل ترا هیچ مطلب و مقصد جز ذات حق و هستی برهم نماند، و غیرذات او را باقی و پاینده ندانی. آن زمان ریسمان جنمها، و بند آمدن و رفتن‌ها که در گردن جان تو بوده بریده گردد که از زادن و مردن بازرهی، و از آمدن و رفتن در این دنیا بازمانی، و یقین تو باشد که همین خواهش‌ها و آرزوهای نفسانی جاندار را به این دنیا می‌آرد و می‌برد. و بعد از آنکه این حال پیدا کنی که ترا هیچ مطلبی و مقصدی جز ذات حق نماند، البته رشته عمل و کردار تو از تو منقطع خواهد شد، و تو محو هستی حق و مستغرق مشاهده نور مطلق گردیده از تو نامی و نشانی نماند. دیگر اصلاً به این دنیا رجوع ننمایی و گرد وجود برچهره جان تو ننشیند. و ای راجه! آنچه اصل و حقیقت است و از آن کسی را چاره و گذر نیست، آن هستی حق و وجود آتمان است که این تعینات عالم مجالی، جلوه کمال اوست، و هیچ چیز و هیچکس بی‌او، وجود و بود ندارد، و هیچ‌جا نبود که آن آتمان در آنجا نبود. و با وجود این حال او را به این عالم و تعینات عالم هیچگونه تعلق نباشد که او بی‌حدونهایت و بی‌تغییر، و انقلاب است، و او را طلوعی و غروبی نبود. راجه گفت که ای استاد و مرشد! آنکه گفتی که هستی حق، و آتمان بی‌رنگ و صورت است، و هرکه و هرچه نمود و بود دارد؛ از اوست، و تغیر و تبدیل را در او راه نیست، و از طلوع و غروب دور است، و در همه‌جا ظهور اوست، و با این ظهور؛ بی‌تعلق، و بی‌نسبت است؛ من هم اینقدر می‌دانم که آنچه هست همان آتمان است، و به این صفات مذکوره متصف است؛ لیکن از تو این التماس می‌کنم که مرا بنوعی به‌دهیان آن آتمان رهنمونی کنی، و مرا بر آن داری که گیان و دریافت نصیب من گردد، و چشم یقین من روشن شود ۱۲۷ که این معنی را مشاهده کنم و ثمره و نتیجه گیان کامل آنچه گفته‌ای بمن رسد.

ترتیل بنیاد کرد که ای راجه! حقیقت آنست که چون جان کس که در حقیقت عکس حق و پرتو هستی مطلق است که بسبب تنزل او از مرتبه کمال جیوآتمان نام یافته، و ادراک و دریافت او به‌هرچیز تعلق می‌کند، و به‌هرطرف می‌رود، و پریشان می‌گردد؛ و بعد از آنکه همان جیوآتمان ذکر و فکر هستی حق را پیش‌نهاد همت خود ساخته و مستغرق دهیان برهم گردیده غیرحق را بخود راه ندهد و جز گیان برهم چیزی نیندیشد و خاطر او از پریشان شدن ۱۲۸ و از آویختن و تعلق گرفتن به‌هرچیز بازماند، و آرزوهای نفسانی و کشش‌های جسمانی از او برود، و بحدی ورزش این نسبت ذکر و فکر و دهیان و مراقبه نماید که از پستی بازرهد و رو بمرتبه اعلی کند، و محو ذات حق گردد؛ دیگر او را رو به این دنیا نباشد و از قید زادن و مردن خلاص گردد - اینست گیان کامل، و اینست ثمره آن.

۱۲۷ - م: روشن گردد.

۱۲۸ - م: پریشانی شدن.

راجه گفت که چون فرمودید که بسبب گیان کامل، جان جیواآتمان معو مبدأ و اصل و حقیقت می‌گردد؛ حالا بمن آن گیان کامل را مشرح فرمایید.

ترتیل گفت: معنی گیان کامل آنست که خاطر از آرزوهای نفسانی بازماند، و در پی مطلوبات جسمانی آواره و پریشان نگردد، و محبت زن و فرزند قید راه نشود، و در نظر او خویش و بیگانه و دوست، و دشمن برابر گردد، و نه از رنج کشیدن رنجیده گردد، و نه از راحت، آسوده و خوشحال شود. و دل او بجانب گوشه و خلوت میل کند، و از جمعیت و تفرقه گریزان بود، و جز ذات برهم که ناگزیر است؛ قبله همت او نباشد. و ورای این صفات که مذکور شد هرچه باشد، و هر مشغولی و هرکاری که بود همه داخل اگیانی و غفلت و نادانی است. و بشنو ای راجه ۱۲۹ که این گیان وقتی میسر گردد که اهنکار از کسی دور شود، و خاصیت این گیان آنست که او را با کسی دوستی و دشمنی نماند. و این گیان گویا ترکیبی و معجونی است که از آن ترکیب، و از آن معجون تشویش‌ها، و دردها و بیماری‌ها، و گرفتاری‌های این عالم از مرد دور شود، و مزاج به استقامت، و اعتدال خود بیاید.

راجه به‌گیری با ترتیل (Tritula) گفت که ای استاد و ای مرشد! آنکه گفتی که این گیان وقتی میسر گردد که اهنکار دور گردد، و دور شدن اهنکار از آدمی بغایت مشکل می‌نماید؛ بجهت آنکه این اهنکار در جان بنوعی بیخ فرو برده، و جاگرفته و محکم شده که برکندن، و دور ساختن آن از قوت و قدرت خود دور می‌نماید - مانند: درختی که در زمین سخت روئیده و بیخ و ریشه کرده و جاگرفته و قوی و تندر شده باشد؛ هرچند کسی خواهد که آن را از بیخ برکند و براندازد نتواند - همچنان اهنکار دیوی است که در دل روئیده و بیخ او محکم شده، و ریشه او در تمام اعضای بدن دویده، او را چه نوع از خود دور توان کرد، و از دست اهنکار به چه حيله و چه تدبیر توان رست؟

ترتیل گفت که راست گفتی که اهنکار عجب علتی و بیماری است دیرینه که بظاهر دور ساختن آن مشکل می‌نماید؛ لیکن مرد اگر همت بنده، و خود را بنگار و فکر، و دهیان برهم بدهد، و غیربرهم را وجود ننهد و بکوشد و سعی کند که راه لذتها و ذوق‌ها که از راه پنج حواس به او می‌رسد، برخوردار بنده، و هر مراد و کام دنیاوی را چون زهر کشنده و زیانکار خود شمرد، و قیدها و تعلق‌های آرزوها و هوی‌ها را ببرد؛ بعد از آنکه این حالت نصیب کس شود ناچار اهنکار از او دور خواهد شد؛ و تا آنکه مرد، همت در این کار نبندد و جوانمردی را کارش مرد، خود را از آرزوها و لذتها نگذرانند؛ اهنکار دور نشود. و مقرر است که کسی تا آنکه از نام، و ننگ، و ناموس، و رسوم، و عادات که در اهل عالم است نگذرد، و خود را از تعلقات نگذرانند؛ از اهنکار دور نشود. و چون کسی از کبر و حسد و کینه گذشت، و خودبینی را دور کرد؛ اهنکار معدوم، و نابود گردد. ای راجه به‌گیری! چون تو این صفات و این احوال را که پنجره و آشیانه مرغ اهنکار است

شکستی؛ ناچار مرغ اهنکار خود خواهد پرید، و خواهد رفت. و بعد از آنکه اهنکار که لنگر بازوی تو شده، و تو را به پستی انداخته، از تو دور شود؛ البته بیلا پیری و مرتبه کمال و علو را که بالاتر از آن مرتبه نبود، بیابی، و از آمد و رفت این جهان خلاص گردی. ای راجه! باید که تو این صفات بزرگی خود را که به این از دیگر خلق ممتازی، و به آن تفرد می‌نمایی؛ مثل آنکه من از فلان خاندانم، و از فلان قوم، و قبیله‌ام، و اینطور راجه عالی‌شأنم، و اینقدر خزانه، و این فیلان و این طویله‌های اسبان دارم، و اینطور مردانه و دلیرم، و اینهمه لشکر، و توابع دارم؛ از خود دور کنی، و خود را بهیچ بزرگی، و هیچ کمال از دیگران متفرد نگردانی، و هیچ چیز را بخود نسبت نکنی، و هیچ آرزو را بخاطر راه ندهی، و بی‌قید و تعلق گردی، و خود را نواله سرگ شمری، و از دوستی، و دشمنی فارغ گردی. و بجهت مال و منال و جاه دنیوی با کسی ستیزه و نزاع ننمایی، و بغیر خدا را باقی و پاینده ندانی. و اگر دشمنی برای مال و اسباب و غیره با تو ستیزه کند؛ زنهارا بجهت چیزهای فانی جنگ نکنی، و ستیزه ننمایی و در آنچه او ستیزد باو گذاری، و بی‌کینه و کبر و حسد گردی، و همه چیز و همه حالات را به برهم حواله کنی و فارغ شوی. و بعد از آنکه کبر و نفسانیت و خودی و خودبینی از تو برود، و چنانچه بی‌اهنکار، و بی‌غیرت<sup>۱۴۰</sup> گردی که بجهت ضروری و قوت لابدی، خود نزد همان دشمن و بدخواه که با تو ستیزه و نزاع در میان داشت، بروی و حاجت خود را از او روا<sup>۱۴۱</sup> خواهی، و از تمامی نسبت‌ها بی‌نسبت و از جملگی قیدها بحدی بی‌قید گردی، و رشته تعلق را از همه ببری که من که استاد و مرشد توام، بمن هیچ التفات نکنی، و تو را با هیچکس هیچگونه رابطه‌ای نماند، و همگی از خدا شوی و حقانی گردی. چون این صفت حاصل کنی، و اینچنین بی‌تعلق گردی؛ بمرتبه عالی رسی که بالاتر از آن مرتبه نباشد.

بشسته با رامچند آغاز کرد که ای رامچند! بعد از آنکه ترتیل، راجه به‌گیری را ارشاد و تلقین نمود و اپدیس‌گیان کرد؛ راجه به‌گیری سخنان ترتیل را در دل جا کرده و بفرموده او یقین نموده، اگرچه به‌حسب ظاهر برسر مهمات سلطنت خود آمده، و به‌کاروبار ملک مشغولی نمود؛ ولیکن دل او گرد سخنان ترتیل گردید، و فرموده استاد در درونه او بنشست و ملک‌رانی، و جهان‌داری بر دل او سرد گردید، و خود را بر آن آورد که فرموده مرشد و استاد را بعمل درآورد، و کاروبار دیگر پیش گیرد. اولاً بخاطر او رسید که چون این مال، و اسباب دنیوی قیدی بزرگ است که آدمی بخود کشیده حجاب راه حقیقت می‌شود و او را از سلوک طریق حق باز می‌دارد، کاری باید کرد که این مال و اسباب تلف شود و این خار از راه من برخیزد. در آن اثنا جگه‌اگنیشثوم (Agnistomayajna) را بنیاد کرد که تمام اموال را صرف آن سازد، و همگی اسباب را در آتش بیندازد و هوم کند که بسوزد. و معنی و مضمون جگه‌اگنیشثوم (Agnistomayajna) همین است که صاحب این جگه باید

۱۴۰- غیرت: رشک. ۱۴۱- م: واخواهی، ج: ادانمائی. ۱۴۲- م: جگه اکهنوتور.

که همگی مال و اسباب دنیوی خود را خرج این جگت سازد، و چیزی باقی نگذارد. راجه به‌گیری بعد از شروع این جگت تمامی مال و اسباب خود را به فقرا و مساکین، و برهمنان و محتاجان بدهد، و در رسانیدن بهره به هرکس هیچ ملاحظه نکند، و نیندیشد که این مستحق است و آن را لیاقت چیز دادن نیست. حاصل که هرچه داشت همه را خرج کرد و در مدت سه روز هیچ برای خود نگه نداشت، تا آنکه در بساط راجه چیزی نماند؛ مگر آن جامه که تن خود به آن پوشیده داشت. چون راجه به‌گیری این کار کرد که تمام مال و اسباب خود را در راه خدا بدهد، و خزانه او خالی بماند، خدمتکاران و چاکران خود را رخصت کرد، و وزراء و وکلاء و کارگذاران مهمات ملک خود را عذرخواهی نمود، و از هجوم ایشان استعفا طلبید، و حکومت و سلطنت خود را به آن راجه دیگر که در سرحدی ولایت او بود، و همیشه جهت ولایت در میان طرفین خصومت، و نزاع واقع بود؛ بگذاشت و پای خود را بیرون کشید، و از گرانباری ملک گردن خود را سبک گردانید، و به چشم خود دید که دشمنان ملک او هم به اختیار او درآمده ملک را متصرف شدند، و خانه‌ها و قصرهای او را فرو گرفتند، و حکومت و سلطنت بنیاد نهادند. و این راجه به‌گیری به اختیار و رضای خود از سلطنت و کامرانی گذشته و غرور حکمرانی از سر بند کرده سنیاسی (Samnyasin)، و تپسبی (Tapasvi) گردید. و لباس تپسیان دربر کرد که لنگ در ته بست، و سروکتف برهنه، و موی سر تراشیده رو به تپسیا آورد، و تنها از آن شهر برآمد، و غربت پیش گرفت، و به تنهایی و بی کسی قرارداد، و می‌رفت تا آنکه رفته رفته بجایی رسید که آنجا کسی او را نمی‌شناخت؛ بلکه نام و نشان او هم نمی‌دانست. در آنجا رفته قرار گرفت و به تپسیا و ریاضت مشغولی نمود که نه روز قرار می‌نمود، و نه شب می‌آسود، و در ذکر، و فکر و تپسیای او هیچ فتور واقع نمی‌شد، و بستر او خس بود، و خوراک او برگ درختان، و سبزه‌ها، و بیخ گیاهان. و چون آن راجه سعادت‌مند بجان و دل از سلطنت و کامرانی گذشته بود، و تمام لذات و ذوق‌های نفسانی را بر خود چون زهر قاتل گردانیده بود؛ در اندک روز این ریاضت او ثمره داد که او را هیچ مقصدی و مقصودی بظاهر نماند، و عنان خاطر به دست او درآمد، و هیچ آرزو، و هیچ هوس بدل او نمی‌گذشت، و بی خواهش و بی مراد گردید و همگی دهیان گردید، و جز هستی حق و ذات برهم چیز در چشم همت او نماند و بی‌قید و بی‌تعلق گردید، و به هر جا می‌رفت، و به هر تیرتبه و زیارتگاه که می‌رسید در مشغولی و دهیان او خللی واقع نمی‌شد. تا آنکه اطراف عالم را گشته سیرکنان رسید به همان ولایت و شهر خود که سال‌ها در آنجا سلطنت رانده و حکومت نموده بود. این مرتبه دید که دشمنان و منازعان سرحد ولایت او آمده شهر و ولایت او را فرو گرفته‌اند، و بجای او حکومت می‌کنند، و در قصرها و خانه‌های او جا کرده‌اند. او را دیدن این حال هیچ تغییر نکرد، و از آن معلوم کردن هیچ غیرت به دل او نرسید. شب که واقع می‌شد در یکی از دکان‌های بازار آن شهر چون سنیاسیان گداپیشه جامی کرد، و روزانه که او را گرمسنگی تشویش

\*- ش: و از جهت ولایت هجوم ایشان، استعفاء نمود.



می‌داد برسم دریوزه و گدایی بخانه هرکدام از وزراء و وکلاء و رعایا و محترفه آن شهر می‌رسید، و هیچکس او را نمی‌شناخت، و بجا نمی‌آورد که این مرد گداپیشه همان راجه بهگیرت است و زنان و داهان\* از هرخانه چیزی به او می‌دادند، از جنس خوردنی در ظرف کدویی گدایی او بطریق خیر و ثواب می‌کردند\*\* تا آنکه روزی رسید بدرخانه یکی از وزرای خود، و گدایی نمود. ناگاه یکی از خادمان او چون آن سنیاسی را باراجه بهگیرت مشابهت تمام دید، هر بار در او می‌دید، و راجه را بخاطر می‌آورد؛ چون نیک نگاه کرد و در اطوار او ملاحظه نمود او را بشناخت که این مرد گدای، راجه بهگیرت است. در حال بدوید و سر خود را در پای راجه انداخت و بنیاد نیازمندی نمود و گریه آغاز کرد. غوغایی شد که آن وزیر، و تمام برادران و خویشاوندان و خرد و کلان که سالها پرورده و برآورده او بودند، یک می‌آمدند و پای راجه را می‌بوسیدند، و تعظیم و پوجای راجه را بواجبی بجا می‌آوردند؛ و تمام مرد و زن بشوریدند، و از هرطرف دویده آمده در گرد راجه حلقه بستند و هرکدام به هرچه دسترس داشت از اقسام خوردنی و پوشیدنی آورده و در پیش راجه بنهادند و هواخواهی و رضاجویی او می‌کردند، و برحال راجه رقت می‌نمودند، و در گریه می‌بودند. تا آنکه تمام اهل شهر بشنیدند که راجه بهگیرت به این حال و این وضع به این شهر آمده، همه رو به راجه می‌آمدند. و آن راجه که راجه بهگیرت سلطنت خود را به او گذاشته بود نیز خبردار گردید، و بهشتابی تمام و نیازمندی کنان و تواضع نمایان پیش راجه آمد، و راجه را دریافت و حرمت داشت بسیار نمود. بعد از آن بنیاد کرد که ای راجه! من تا غایت بطریق امانت سلطنت تو را بر پای داشتم و نگذاشتم که خللی در قواعد و ارکان آن راه یابد، حالا بیا و به دولت و اقبال، راجه ولایت و شهر خود باش و ملک رانی، و جهاننداری در پیش‌گیر که من اینک بدر می‌روم، و کلیدهای دروازه شهر و خزاین را طلبید و در پیش راجه بر زمین انداخت، راجه بهگیرت بنرمی و آهستگی با آن راجه گفت که من از این سلطنت گریخته در ملک ملکی دیگر درآمده و مرا با این کاروبار رجوعی نمانده [است]؛ این حکومت و سلطنت شما را ارزانی باد. این سخن بگفت و از آن خوردنی‌ها که حاضر آورده بودند اندکی میل نمود که گرسنگی او را شکست و دست از همه افشاند و مردم را عذرخواهی نمود و از آنجا بهشتابی تمام برآمد و راه صحرا و جنگل در پیش گرفت، و برسر مشغولی خود رفت و گاه‌گاه بشهر درمی‌آمد. هرگاه که مردم راجه را می‌دیدند بر او گرد می‌آمدند. بعضی افسوس می‌کردند که دریغ از این راجه کامران که به اختیار و رضای خود سلطنت را گذاشته، و از عزت سلطنت گذشته خواری گدایی و تنهائی و بی‌کسی را بر آن گزیده [است]. کجا آن کامرانی مراد، و کجا این گدایی و بینوائی؟ و بعضی که گیان داشتند با هم می‌گفتند که راجه نیکبخت و سعادت‌مند بود که بعد از آنکه احوال دنیا را معلوم نمود که بقا ندارد، و مشغولی این جهان را سرانجام نیک نمی‌باشد، و کامرانی و مراد جهان برسر پرده راه حقیقت است و آدمی را از خدا دور می‌اندازد؛ بدان سبب سلطنت

\* - داهان: دایه‌ها، پرستاران. \*\* - ن: در ظرف او بجهت خیر و ثواب می‌نمودند.



ظاهری دو روزه را ترك داده، و روبه‌عالم بقا آورده در آنچه ناگزیر اوست، دست زده، و به‌کاری که آخرکار او را نافع و سودمند بود، مشغولی می‌نماید. آخر راجه از آن شهر و از آن ولایت برآمد، و سیر و گشت‌کنان رسید در آنجا که ترتیل بود، آمده استاد و مرشد خود را ملازمت نمود، و پوجای او چنانچه باید و شاید بجا آورد. و ترتیل بدیدن راجه خوشحال گردید و بنرمی و آهستگی از احوال او پرسید و گفت که خوش‌آمدی! بعد از آن راجه در پیش ترتیل قرار گرفت و با او می‌بود، و مشغولی به‌دهیان برهم، و ذکر و فکر می‌نمود، و استاد و شاگرد هر دو به‌یکجا به تپسیا و ریاضت می‌گذرانیدند و چنان مستغرق مشغولی مبدأ بودند که نه رنج تن را رنج می‌دیدند، و نه راحت را راحت می‌دانستند، و باهم بودند. و چون نظر بینش هر دو روشن شده بود، بهیچ چیز و هیچکس به‌کمی و بیشی نگاه نمی‌کردند، و با همه به مهر و محبت پیش می‌آمدند، و مشفق و مهربان بودند. آری مردم کامل که از خواص تن گذشته باشند و کسب اخلاق حمیده نموده و از ذنابم، بیک گوشه شده باشند، دعا و دشنام برایشان برابر باشد، و مردن و زیستن در ایشان تفاوت پیدا نکند و جز نیکی و نیکوکاری و نیکخواهی از ایشان نیاید. راجه بعد از چندگاه از استان و مرشد خود رخصت گرفت و متوجه طرفی گردید، و رفته‌رفته بشمهری رسید که راجه آن شهر را اجل رسیده بود، و لقمه مرگ شده بود، و از راه پستی و وارث ملکی نمانده بود. تمام وزراء و وکلای او یکجا نشسته قرار دادند که باید که راجه این شهر کسی باشد که در او سی و دو علامت نیکبختی که جامع کمال اقبال و دولت است، بوده باشد و او لیاقت سلطنت و حکومت داشته باشد. و با این اندیشه و این خیال در روی هرکس از آشنا و بیگانه و شمهری و غریب می‌دیدند، و نگاه می‌کردند و از وضع و شریف هرکس پیدا می‌شد؛ در او ملاحظه می‌نمودند که آیا کسی بود که در او آن سی و دو نشانه نیکبختی یافته شود؟ در این اثنا ناگاه راجه به‌بگیرت را بر آن جماعت گذر افتاد که بطریق در یوزه می‌گشت. راجه به‌بگیرت اگرچه ژنده فقر و جامه کهنه‌گدایی در بر، و کتف داشت، و گردآورد و خاکسار بود؛ لیکن از چهره حال او آثار اقبال عیان بود، و اختربخت از پیشانی او می‌تافت. چون نظر ایشان به راجه افتاد و آن نور و تاب در چهره راجه معاینه کردند و آثار نیکبختی همه در او دیدند، همه باتفاق رو به راجه آوردند، و از او تکلیف سلطنت و جهانداری نمودند. راجه از آن حال حیران بماند و چون خیال ایشان را دریافت از مدعای ایشان روگردانید و قبول ننمود. دیدند که او کم‌حوصله است، و این بزرگی در ظرف او بالذات نمی‌گنجد دست در راجه زدند، و گفتند که این دولتی است که نشانها را بر او آورده آخر قدر این را خواهی دانست، چون لذت را خواهی یافت، خواهی نخواستی قشت؛ حکومت و سلطنت آن ولایت بر پیشانی راجه کشیدند و رسم مبارکباد بجا آوردند. همه سر در پای او نهادند، و فیل تخت را حاضر آوردند و او را بر آن فیل سوار کردند و چتر را زه کردند و گشادند و بر سر او گردانیدند و تمام نشانه‌های سلطنت و اعلام دولت را آورده و گرد او داشتند\*.

\* - ش: اعلام دولت را در گرد او داشتند.

يك يك سجده تعظیم می کردند، و صف به صف درگرد او می ایستادند و آواز نقیبان از هر طرف می آمد. با این عظمت و این حال و این بزرگی راجه را در بارگاه آوردند و راجه بهر حال بر تخت دولت جا کرد، و وزراء و وکلا و ارکان دولت و اعیان سلطنت هر کدام به جاهای خود قرار گرفتند، و امور جهاننداری را در پیش گرفتند، و آن ملك و آن سلطنت بر راجه قرار گرفت. و حال او بعینه چنان نمود که حوضی و کولی که در تابستان آب آن چون خشک شود، و بی رونق گردد و يك جانور آبی در کنار او جا نکند و هیچ مرغ و ماهی دور او نمودار نشود، و به یکبار که باران بیارد در لحظه حوض پر شود و رونق رفته او باز بجای آید، جانوران و مرغابیان از هرسو بدو روکنند، همچنان راجه بهگیرت را بعد از گدایی و بی نوایی، و شکستگی و نامرادی که اقبال او تازه شد وزراء و وکلا\* و کارگذاران درگاه به او رجوع کردند، و در درگاه او را جمعیتی و عزتی پیدا شد. باید دانست که مردی که صاحب دولت است و طالع او نیک است هر چند به حسب سرنوشت نکبتی به او رود، و شکستگی در کار او پیدا شود، و از کرشمه اختر بخت بی نوا گردد، آخر کار باز فلك بچشم مهر در او نظاره کند، و کار او رونق و رواج از سر گیرد. و چون راجه بهگیرت بر تخت جهانبانی نشست و رسوم عدل و دادگستری و رعیت پروری را تازه گردانید [و] آوازه سلطنت او در اطراف عالم منتشر گردید که راجه بهگیرت را سلطنت آن ولایت میسر گردید، و رسم جهانبانی او از سر تازه شد؛ ناگاه در همان نزدیک آن راجه که به جای راجه بهگیرت بر تخت سلطنت جا کرده بود، بمرد و گرگ اجل وی را در ربود. بعد از مرگ راجه جمیع وزراء و وکلا و کارگذاران و زمینداران ولایت او که از قدیم پرورده نعمت بهگیرت بودند این خبر را شنیدند که راجه باز به ملك رانی توجه نموده، و اشغال این جهانی را پیش گرفته شاد و خندان و امیدوار گردیدند، و باتفاق متوجه راجه بهگیرت شدند که آمده تمهیت هر دو ملك رسانند، و سکه و خطبه و رایت قدیم را بنام او از سر تازه گردانند. [و] بجد شده روانه گردیدند و دو منزل را یکی کردند و در اندک فرصتی خود را بخدمت راجه بهگیرت رسانیدند و جمله حاضر گشته سر بر خاک نهادند، و خدا را شکرها کردند و طرایف و تحفه ها را پیشکش کردند. راجه نیز ایشان را جدا جدا دریافت و يك يك را به التفات و همزبانی نوازش نموده، و خلعت بداد و هر کدام به عنایات او سرفراز گردیده به يك زبان عرض نمودند که ای راجه! در زمانی که اصلاح کار خود در این دیده بودید که جهانبانی را ترك نمایید و از اشغال دنیوی گوشه گیرید، به اختیار و رضای خود فقر و نیستی را بر سلطنت و کامرانی گزیده مجرد برآمده بودید؛ هیچکس یارای آن نداشت که مانع تواند شد، و عنان عزم ملوکانه شما را تواند گرفت. حالا که ریاضت و تپسیا کردید و نسبت دهیان و ذکر و فکر را به کمال رسانیده کار این جهانی را بساختید و گیان کامل نصیب راجه شد، باز از عالم غیب شغل جهاننداری حواله راجه کردند، و قرعه اقبال جهانگیری بنام راجه زدند - هر چند خواهش و اختیار راجه را در این دخلی

\* - ش: وزراء و امراء.

نبود؛ لیکن به حسب سرنوشت سابق پیش آمد، و راجه ناچار بر سریر سلطنت این ولایت جا کرد. - وزیرای دولت و ارکان سلطنت قدیم که چندگاه بی صاحب و بی ولی نعمت شده بودند، همه روبه درگاه راجه آورده اند؛ و آن ولایت نیز که بی جهانبان و والی گردیده و تمام رعایا و سکنه آنجا چشم امید بر راه التفات راجه دوخته منتظرند؛ حالا بر ذمه حمیت راجه لازم است که ولایت قدیم خود را بی صاحب نگذارد، و ما بندگان قدیم الخدمه را در سایه رأفت خویش جاده که دولت به پای خویش روبه این درگاه آمده است. راجه ناچار سخن ایشان را قبول کرده که برهمنان صندل، وجوده و زعفران ساییده را آورده قشقه سلطنت قدیم نیز برپیشانی راجه کشیدند و رسم اجلاس و سریرآرایی بجا آوردند، و مبارکبادها گفتند، و راجه داور و حاکم هردو ولایت گردید و رسم جهانبانی و جهانگیری را پیش نهاد همت خود کرد که در هر چندگاه ولایتی دیگر به حیطة ضبط او درمی آمد، و سکه علیحد، بنام او تازه می گشت، تا آنکه رفته رفته سلطنت او عالم را فرو گرفت و از دریا تا دریای دیگر بتصرف او درآمد - چنانچه دیگری را بریک رجب زمین تصرف نگذاشت - و بغیر از او راجه ای نماند. و این بهگیری راجه صاحب دولت، و سعادت بنوعی که ترك اشغال سلطنت نموده، دل از امور جهان برداشته کسب اخلاق حمیده و صفات پسندیده کرده مونی (Muni) و بیراگت (Vairagya) و سانت (Santa) و مورت (Murti) ۱۴۳ شده بود (یعنی: چنانچه در زمان ترك و تجرید زبان را کرده آورده بهیچ چیز دل بستگی نداشت)، و از جمیع ذوقها و حظها کناره گرفته با یاد حق و دهیان برهم آرام یافته بود که به هیچ وجه تغییری در او راه نمی یافت - همچنان بعد از قبول سلطنت و حکومت نیز زندگانی می کرد و لغوی و سخنی دوز از کار از زبان او بیرون نمی آمد و با سلطنت و حکومت نیز هیچ دل بستگی نداشت - و تغییری در او راه نمی یافت و در ذکر و فکر و دهیان و مراقبه از خللی راه نمی داشت - و در هیچ کاری بر کسی تنگ نمی گرفت، و کارهای ممالک بقانون عدالت بنوعی راست ساخته بود که از فیلی بره ورچه ای آزار نمی رفت و قوی بر ضعیف زور نمی توانست کرد، و رعایا راضی و لشکری خوشحال بود، و چون مدت دراز به این نوع سلطنت کرد، و بطریقی که گفته شد ملکرانی نبود؛ باز جذبه غیب گریبان جان او بگرفت، و ترك سلطنت عالم کرد، و لباس سنیاس پوشید و تجرد اختیار نمود. و مدت يك هزار سال تپسیا و ریاضت کرد و بعد از آنکه دید که ریاضت از هر چه رسیده و تپ او پخته گردیده که هر چه خواهد و هزارانده ای که کند از او بیرون گردد، با خود اندیشید که حالا که کار من تمام شد و ریاضت من تمام شد و به کمال رسید من به مراد خود رسیدم. لیکن چه فایده و کار، به زمانی که خود را از آن که شصت هزار کس از آباء و اجداد من که در پاتال (Patal) در تالشوی از نظر غضب آن رکبیش سوخته و نابود گردیده بودند همه در دوزخ مانده اند - گرفتار نرك (Naraka) گردیده اند. و خلاصی ارواح و جانهای ایشان از نرك موقوف

۱۴۳ - مورت (Murti = هندی Murata) : جسم جامه و مجسمه، تصاویر، اعدای تپسیا

به چیزهای بی جان، جسم کسیف، ظمهور، تصویر.

است برآنکه آب گنگ که در سرگ است (یعنی: از آسمان) چون بر زمین آید و در پاتال و تحت‌الثری بریزد، و استخوان و خاک و خاکستر ایشان را ترسازد، جان‌های ایشان از ترك و دوزخ خلاصی یابد؛ و آن وقتی میسر گردد که مردی که درتپ (Tapas) و ریاضت کامل شده باشد ۱۴۴ و گیان حاصل نموده باشد، خواهش کند و فرود آمدن آب گنگ را التماس کند؛ و من که تپسی کامل شده‌ام، و صاحب گیانم روا باشد که این خواهش نکنم، و این التماس نموده آب گنگ را بر زمین نیارم، و جان‌های آباء و اجداد خود را گرفتار در کات دوزخ و ترك گذارم ۱۴۵؟

راجه به‌گیریت به‌مین قصد و همین اندیشه بر بالای سرگ رفت، و این آرزوی خود را به آب گنگ در میان آورد. آب گنگ سخن راجه را قبول کرد، و حاجت راجه را بر آورد. راجه پیش درآمد، و آب گنگ از پس - (هر دو) - روان شده بر زمین رسیدند، و آب گنگ موافق مدعا و مراد خاطر راجه به‌گیریت در تحت‌الثری بریخت و خاک خاکستر استخوان‌های آباء و اجداد راجه را تر ساخت و سیراب گردانید که ارواح و جان‌های همه از گرفتاری ترك خلاص شدند و از دوزخ وارستند. و آن آب گنگ که از آسمان بسوی زمین راه کرد، و در پایان بریخت؛ گویا آوازه نکویی راجه راه روانی خود پیدا ساخته بود که از آن راه روان شده در هر سه عالم منتشر و پراکنده گردد، و به‌همه جا رسد؛ و الحق که نیکی و نیکنامی راجه به‌گیریت در عالم باقی بماند که سبب ریاضت، و تپسیای خود شصت‌هزار کس از اسلاف و اجداد خود را از گرفتاری دوزخ و درماندگی از ترك نجات داد و آزاد گردانید. و همین نوع است طبیعت عالم که ناگاه یکی از قومی و خاندانی سر به نیکی کشد، و عزت پیدا کند، تمام قوم و قبیله او را به طفیل او روز به روز کار پیدا شود، و به‌نوا رسند: يك خلف از درز پستی سر کشد بر سر صد هیچکس افسر کشد ۱۴۶

سی و ششم سرگ از نربان پرگرن به اتمام رسید،

و حکایت راجه به‌گیریت تمام شد ۱۴۷.

### حکایت راجه سکردهج

باز بشسته با رامچند آغاز کرد که ای رامچند! چون جمعیت خاطر و برجا آمدن چت بسیار کاری بزرگ و امری نادر است؛ لیکن تدبیر آن آنست که به‌جان و دل کوشش می‌باید نمود. و در آن که کسی از آرزوها بگذرد و هواهای نفسانی ترك دهد و در دهیان و گیان خود يك جهت و یك رو باشد، آن زمان جمعیت خاطر و آرام چت میسر گردد، چنانچه راجه به‌گیریت را حاصل شده بود. و من حکایت راجه به‌گیریت را بجهت خاطر نشان این معنی باتو گفتم. ای رامچند! تا آنکه آثار دل‌بستگی\* و آویختگی

۱۴۴ - ظاهراً اگر می‌گفت مردی که تپسوی (Tapasvi) و مرتاض شده باشد.

۱۴۵ - ن: نگذارم.

۱۴۶ - م: يك خلف از درز پستی سر کشد

و: يك خلف از درستی سر کشد

ن: يك خلف از درد کسی سر کشد

۱۴۷ - ج: سرگ سی و هفتم.

\* - ن: آثار پستی.

خاطر به چیزهای فانی و ناپاینده دنیوی و خاصیت آرایش اعمال و کردار که به تن مخصوص است از کسی دور نشود و او خود را آزاد نسازد، و آتمگیان و شناخت حق میسر نگردد. و بعد از آن که ریاضت بسیار و تپسیای مشکل کند، آن ریاضت و تپسیا آلودگی و گرفتاری را برطرف سازد و معرفت شناخت حق حاصل گردد. و تدبیری برای آتمگیان غیر این نیست مگر استاد دانا و مرشد کامل صاحب تصرف متوجه حال مرید و شاگرد گردد، و نظر مرحمت و تربیت او بر مرید افتد که آلودگی اعمال و کردار او را معدوم و نابود ساخته مستعد و قابل آتمگیان گرداند، و به آسانی حاصل او شود. حالا من برای تمثیل این معنی حکایت راجه سکدهج (Sikhidhvaja) را باتو می گویم که او از ارشاد و تربیت مرشد کامل چگونه صاحب شناخت آتمان گردیده بود. و همچنان ای رامچند! تو خود را به دل و جان از گرفتاری دنیا و اسباب دنیا گذرانیده، و از قید جاه و تجمل و آثار سلطنت و کامرانی گذشته و مرغ خاطر و چت خود را از پریدن و به هرسو پریشان گشتن، نگهداشته و در پنجره دهیان محبوس ساخته مشغول آتمگیان باش و با ذکر و فکر، و دهیان برهم آرام بگیر که همچو راجه سکدهج خواهی شد. رامچند از بشسته پرسید که ای مرشد کامل! حالا بامن احوال راجه سکدهج را مشرح فرمایید، و بیان کنید که او از کجا بود، و حال او چه بود، و بعد از سلطنت آتمگیان را به چه نوع حاصل کرده بود؟

بشسته بنیاد کرد که ای رامچند! در جگ دوپار (Dvapara Yuga) پیشین،\* از این دوپار آینده و بعد از آنکه مدت سلطنت را هفت من [ونتر] (Manvantara) گذشته بود، در ولایت مالوه (Malva) سکدهج نام راجه پیدا شده بود. و باید دانست که در کتب تواریخ اهل هند قرار داده اند که در آسمان راجه یی می شود که خطاب او اندر (Indra) می باشد، و مدت سلطنت او هفتادویک جگ مقرر است، و در برابر او در زمین هم راجه یی می شود که مخاطب به من (Manu) باشد و زمان سلطنت او نیز هفتادویک جگ باشد و بعد از تمام شدن هر هفتادویک جگ هم در آسمان اندری دیگر راجه می گردد و هم در زمین منی دیگر راجه می شود و تا چهارده اندر و چهارده من دوره تمام می شود و بعد از آن بنیاد دوره دیگر می شود. و این سکدهج در جگ دوپاری که داخل سلطنت من هشتم بوده راجه شده بود و راجه ای بود با عدل و داد و رعیت پرور و نیکونام و نیکوکار و عاقبت اندیش و خداترس و پرستار خدا مهربان و مشفق که در زمان او قوی برضعیف زور نمی توانست کند، و سپاهی و رعیت از او شاکر و راضی بودند، و هنرمند دوست بود. و در شجاعت و دلیری و جهانگیری و جهانبانی نظیر خود نداشت. آن سکدهج رانی داشت چوراله (Curala) نام که دختر راجه سورته (Surastra = Surat) بود. و این رانی چوراله در حسن و خوبی سیرت چون ماه چهارده بود، و عفت و پارسایی به کمال داشت، و هواخواه و رضاجوی راجه، و پت برتا (Pativrata) بود که همگی [همتش] صرف\*\* رضاجویی او بود و مزاج دانی راجه بنوعی حاصل کرده بود که در جنبش، و آرام، و نشست،

\* - ش: در جگ دوپار پیش از این. \*\* - : حرف.



و برخاست بنوعی معاش می نمود که سراسر مطبوع و موافق طبع راجه می افتاد و از بس که دل راجه را به دست آورده بود، راجه نیز از جمیع رانی‌ها و حرم‌ها خاطر خود را برداشته همه بجانب چوراله آمده بود، و اسیر دام محبت و ولای او گشته بود. و این راجه و رانی گویا در دو تن يك جان بودند. و این هر دو ماهر جمیع هنرمندی‌ها، و کمالات گشته بودند که هیچ علم و دانش و نکته‌دانی و باریک‌بینی از ایشان پنهان نمانده بود. و توان گفت که هر شصت و چهار نکته‌دانی و خورده‌بینی\* را حاصل کرده بودند؛ و هیچ حقیقت و هیچ نفس‌الامر از ایشان پوشیده نمانده بود. و این راجه و رانی در کمال محبت و دوستداری بهم آمیخته و سازگار گردیده، عیش و نشاط می‌کردند، و چون شیر و شکر بهم راست برآمده ایام عمر را به خوشحالی و ایمنی می‌گذرانیدند؛ تا آنکه ایشان را در کمال عیش و نشاط و کامرانی روزگاری دراز گذشت و موسم جوانی و تازه‌رویی ایشان به آخر رسید، و نوبت ضعف و پیری شد، و آن جوش و خروش جوانی فرو نشست - مانند کوزه سفالین که پر آب کرده نگه‌داشته باشند و بعد از ساعتی و زمانی آن آب و تری او برود و خشک شود و کوزه خالی بماند - و بعد از آنکه ایام پیری رسید و آن خوشحالی و راحت به غم و پریشانی بدل شد، چون سعادت‌مند و صاحب دانش و ادراک بودند و عاقبت‌اندیشی و فکر بهبود آخر کار خود به دل‌های ایشان راه یافت، هر دو می‌اندیشیدند و با همدیگر می‌گفتند که هیچ حال و هیچ چیز این جهان را بقا و پایداری نیست و لذت‌های دنیوی را مزه نمی‌باشد. يك نوش او را هزار نیش است و يك عیش او را هزار رنج و طیش. اول که کسی زاده می‌شود طفل است در کمال ناتوانی و نهایت آلودگی و چون عمر پافت و از طفلی گذشته مراهق می‌شود، یعنی اعضای او قوی می‌شود. و بعد از آن چون نمرود جوان می‌شود و تمام قواها و حس‌ها در نهایت قوت و زور می‌شود که از راه پنج حواس انواع حظ می‌گیرد و بهره‌مند می‌گردد و خود را صرف لذات دنیوی و آرزوهای نفسانی می‌سازد. و چون نمیرد به کهنوت می‌رسد، یعنی میانه جوانی و پیری، پی‌ها سست می‌گردد و قوا رو به ضعف می‌آرد و شادی او بدل به غم می‌شود و بعد از راحت‌ها رنج می‌کشد. و از طفلی تا به اوان پیری چه غم‌ها و چه محنت‌ها از فوت خویشان و قرابتان و برادران و فرزندان و تلف اموال و اسباب که نصیب او می‌گردد و آخر ناچار باید مرد و خاک و خاکستر باید گردید.

در رنگ میوه درختی که اول گل و بعد از آن باروبر می‌دهد، و رفته‌رفته چون پخته می‌گردد از شاخ خود می‌ریزد و نابود و فرسوده می‌شود؛ و یا چون گل نیلوفر بعد از شکفتگی و تازگی از آفت دی پژمرده و خشک گردد. حاصل که هیچ چیز و هیچ حال این دنیا را آنقدر نیست که دل را باید براو بست، و دوست باید داشت. بجهت آنکه هرچه باشد آخر کار نابود و فانی شدنی است؛ و عجب‌تر این که هر چند آدمیزاد پیر و ضعیف گردد، و آثار و قواهای ۱۴۸ او روبه‌کمی آرد، و

۱۴۸ - ن: قوت‌های او.

\* - ش: نکته‌دانی و باریک‌بینی و خورده‌دانی را.

حرص و هواهای نفسانی و آرزوهای جسمانی او روز بروز جوان و پرزور می‌گردد و می‌بالد - در رنگ درخت و بیاره کدو که مسافت بسیار را فروگیرد - و دیگر این عمر و ایام زندگانی چون آب روان همیشه در روانی است و هیچ‌جا قرار نمی‌گیرد و روز بروز عیش و خرمی از شخص می‌رود و می‌گریزد - در رنگ تیری که از کمان بگریزد و دورتر رود - و چیزهای دنیوی و احوال آن بعینه چون تنه درخت موز بی‌بقا و سست و بی‌مداراست؛ و هیچ کاری و هیچ حالی در این دنیا بنظر در نمی‌آید که بسبب آن کسی بمقصود رسد، و از آمدورفت این جهان و محنت زادن و مردن خلاص گردد. و آنچه بنظر در می‌آید و پیش می‌رسد بغیر از دام گرفتاری زادن و مردن جنم‌ها نبود و سراسر محنت و غم و هزارگونه رنج و الم از آن برسر جاندار می‌آید. بعد از آنکه راجه و رانی این اندیشه کردند و در فکر عاقبت افتادند و بهبود آخر کار تصور نمودند؛ باهم گفتند که این جهان و اسباب جهان و گرفتاری قید زن، و فرزند و مال و جاه گویا بیماری و دردی است عظیم که جاندار به آن مبتلا می‌گردد، و درباب دفع این بیماری و برای دور ساختن این درد و این گرفتاری تدبیر دارویی باید نمود، و فکر علاجی باید کرد. و یقین است که آن دارو و معجون که دورکننده اینطور بیماری و این درد باشد؛ جز در ادھیاتم - شاستر (Adhyatma Sastra) نباشد، و تا کسی ادھیاتم شاستر را نخواند، و برآن عمل نکند، دفع آن بیماری و آن درد نتواند نمود (ادھیاتم شاستر کتابی است که در آن کتاب شرح راه حق، و بیان طریق شناخت نورمطلق است). و این آتم‌گیان و شناخت هستی حق افسونی است که از آن افسون علت بسوچکا (و بیماری یعنی: بددهضمی که کشنده مرد است) برطرف شود و بیمار از آن خلاص یابد. و آن بسوچکا و بددهضمی جز گرفتاری به زن و فرزند و مال و اسباب این جهان نبود. غرض که کسی چون شناخت حق و گیان حقیقت حاصل کند، از گرفتاری اسباب دنیا و قید آرزوهای نفسانی و اندیشه‌های بیموده جسمانی خلاص یابد، و از آمدن و رفتن در این دنیا که از راه تناسخ و جنم می‌باشد، وارسته شود، و محو حقیقت شده، دیگر رو به این جهان نکند. چون راجه و رانی را این حقیقت خاطر نشان شد که عالم چیزی نیست و هرچه هست حق است؛ پس شناخت حق و گیان حقیقت باید حاصل نمود که از سبب حصول این معرفت، و این شناخت از آمدن و رفتن جنم خلاص گردید. هر دو همت خود را در کسب این نسبت بستند و بهجان و دل قرار دادند که در آتم‌گیان کوشش بکنند و کاری بجز شناخت پروردگار پیشه نسازند. و بعد از آن در ورزش این نسبت و حاصل کردن آتم‌گیان بهجد شدند و همگی مشغول خود را به آتم‌گیان آوردند؛ و آرام دل ایشان جز در ذکر و فکر و مراقبه و دهیان برهم نبود و درآمدن و رفتن و نشست، و برخاست و خوردن، و خفتن بنوعی صرف این حالت بودند که در چشم زدنی از این کار غافل نمی‌شدند، و تدبیر آتم‌گیان و چاره‌شناخت حق نزد ایشان از جان عزیزتر بود، و هر مشغولی و کاری که جز آتم‌گیان باشد از دل خود دور کردند و لذات این جهانی را سراسر بر خود چون زهر قاتل و زیانکار شمردند، خصوصاً چوراله (Churala) که رانی نازنین بود و به نوعی در تحصیل

آتم‌گیان و شناخت حق قدم نهاد که زیاده از آن نباشد. اول سخنان بیان حقیقت و طریق تلقین و ارشاد را از زبان مردمی که ادھیاتم‌شاستر را خوب می‌دانستند و قواعد سلوک راه حق را نیکو ورزیده بودند؛ بگرفت، و در عمل آوردن و در کار فرمودن آن بطوری بجد بود و کوشش می‌کرد که لحظه‌ای و لمحهای غافل نمی‌شد و در دهیان و مراقبه اوقات می‌گذرانید. آخر رانی چوراله را در این مشغولی این معنی بخاطر افتاد که آیا این که من خود را می‌گویم که این منم، گوینده این عبارت و نسبت‌کننده این معنی را به‌خود، کیست و چیست؟ اگر قرار دهم که گوینده این حرف و نسبت‌کننده این منی را به‌خود همین تن ظاهر است که با او دست‌وپا و باقی اعضا است، این خود غلط محض است، بجهت آنکه تن مانند: سنگ و کلوخ است، او را با این گویایی و این نسبت چه کار باشد؟ و اگر گویم صاحب این گفتن پنج حواس کارگزار تن\* است؛ این هم چیزی نیست؛ به‌جهت آنکه این پنج حواس ظاهر هم حکم تن دارد که در زمانی که جان از تن بدر می‌رود، و اینها همه بیکار و معطل می‌مانند - مانند: سنگ و گل، بی‌حس و حرکت می‌شود - و اگر نیز گویم که صاحب این گویایی و این نسبت، پنج حواس درونی و عقل باشند، هم بجا نیست. برای آنکه این پنج حواس باطنی هم بخود چیزی نیستند که عمل و کاری را به‌اینها نسبت کرده آید. باید دانست که هرده ۱۴۹ حواس بیرون و درون بخود مستقل نیستند که چیزی را به‌اینها حواله کنیم که اصلاً بخود کارگر نمی‌گردند و درحقیقت کارگذار تن من (Mana) است، و اینها اسباب کار او هستند که کار می‌فرمایند. و این هرده چون سنگ‌ریزه‌های خرد و یا خس و خاشاک باشند که به‌قوت جاروب من، و چت در جنبش و حرکت در می‌آیند و جمع و متفرق می‌یکجا و جدا می‌گردند. [و] نیز به‌حقیقت کار من و خاطر ملاحظه کرده می‌شود و معلوم می‌گردد که من و خاطر هم بخود چیزی نیست که کارگذار باشد. و او مانند کلوخی باشد که عقل آن را در فلاخن اندیشه و خواهش انداخته به‌هرطرف روانه می‌کند. و این من و خاطر، صورت خواهش و اندیشه عقل است\*\* و چون بواجبی اندیشه می‌نمایم، و بنظر تحقیق نگاه می‌کنم عقل هم بخود چیزی نیست، و استقلال ندارد؛ بجهت آنکه عقل را اهنکار کار می‌فرماید. و عقل از اهنکار و خودبینی وجود گرفته، مانند: جویی که از دریای کلان بکنند و برآرند، و از آن دریا پاره‌ای آب بقدر حوصله برداشت جوی بطرفی روانه گردد. و در اصل اهنکار هم چیزی مستقل نبود که اهنکار از جان آدمی پیدا می‌شود، در رنگ آن طفل خردسال که سیاهی بنظر درآورده، و یا چیزی را دیده قرار دهد که این راکشس و عفریت است، و در حقیقت وجود آن راکشس و آن عفریت جز در وهم و تصور آن طفل خردسال نیست. و چون نیکو می‌اندیشم و ملاحظه می‌نمایم جان نیز چیزی برجا و مستقل نیست و از خود وجودی ندارد که ما آنرا آتمان و حقیقت قرار می‌دهیم که این جان است و تعیین او را فرض می‌نمایم و آن را جان نام می‌نهیم؛ والا چیزی علیحده و جدا از آتمان و حقیقت نیست و

\* م: کارگزار من است.

\*\* ش: یا از آتمان.

۱۴۹ - م: هر حواس.

\*\* صورت اندیشه و خواهش عقل است.

استقلالی ندارد. و نیز اینقدر می‌دانیم که این جان به‌دست قدرتی زبون است و آن قدرت بر او حاکم و متصرف است و آن قدرت و تصرف از هستی حق و حقیقت برهم است. و چون هستی حق و ذات پاک برهم عکس خود را در آینه وجود می‌اندازد؛ آن عکس جان است که وجود وهمی او وابسته ذات برهم است؛ و عکس و سایه شخص را بخود وجود و استقلال نبود، و حرکتی و سکونی که در عکس و سایه دیده شود؛ همه از آن شخص است که عکس و سایه از اوست. همچنان جان را قدرت و خواهش برهم کار می‌فرماید و او را پیدا و پنهان می‌سازد - در رنگ باد که بوی گل‌های بهاری را همراه آورد و به‌هرجا رساند؛ و یا چنانچه از دریایی روان و از کولابی بزرگ جویی بکنند و آبی از آن دریا و از آن کولاب بقدر گنجایش جویی در آن جوی روان شود و آن آب را آورده به‌باغ‌ها و کشت‌ها رسانند - همچنان آن هستی، و آن چدروپ (یعنی: نور محض) از عالم اطلاق و بی‌قیدی و بی‌اندازگی خود فرود آمده، در تعینات این عالم مقید و بند می‌گردد. و اگرچه آن نور مطلق و آن هستی حق از عالم اطلاق تنزل می‌نماید، و پایان آمده مقید و معین می‌شود؛ لیکن نمی‌توان از آن نشان داد و نمی‌توان از او عبارت کرد که این رنگ و این شکل و این صورت دارد و چنان و چنین است - در رنگ حصه آتش که در دریای کلان باشد و بنظر کس در نیاید - حالا دانسته گردید که اینکه آدمی می‌گوید که این منم گوینده عبارت و نسبت‌کننده بخود تن او نیست، و حواس نیست، و من و خاطر نیست، و بده (Buddhi) و اهنکار نیست، و جان نیست که از اینها هیچکدام را بخود استقلالی نیست. آخر این عبارت و این نسبت منتهی شد به‌هستی حق و مسلم شد به‌ذات پاک برهم، و قرار یافت که در حقیقت اوست که این منم و چیزی را بخود نسبت کند، و اینها که در میان مذکور شد از کارگذاران این تن حواس ظاهر و باطن و من و خاطر، و بده، و اهنکار، و جان همه به‌او در کار می‌آیند، و به‌او می‌جنبند. پس معلوم است که همان هستی حق و ذات برهم است که ظهور او همه‌جا هست، و اینها همه تعینات اویند و به‌او قایم می‌شوند و غیر او را وجود و بود نیست.

بسشته با رامچند آغاز کرد که ای رامچند! چورالهرانی را چون دهیان برهم میسر شد، از بسیاری مشغولی دهیان و ذکر و فکر و کثرت مراقبه، کار او بجایی رسید که از آرزوهای نفسانی و حظ‌های جسمانی بکلی درگذشت و درونه او با یاد حق و دهیان برهم قرار گرفته بجز برهم قبله همت او نماند و غیر برهم را از دل خود دور کرد، و با یاد حق آرام و قرار گرفت و در مقام تسلیم و رضا برآمد ز گوشه گرفت، و همه را نسبت به حق کرد، و نه هیچ خواهش می‌کرد، و نه چیزی می‌خواست و نه دل او با غیر حق آرام می‌گرفت. روز بروز کار او بالا گرفت و باطن او روشن گردید، و رسید به منزلی که رکبیشران کامل رسند. و آن صفا و روشنی و خوبی پیدا کرد که هیچ خوبی و جمال با آن برابری نکند. روزی چوراله پیش راجه سکهده‌ج حاضر آمد. راجه چون جمال باکمال رانی را دید حیران بماند و با او آغاز کرد که ای چوراله! امروز که بنظر درمی‌آیی بسیار بسیار از آنچه بودی خوبتر و با حسن و زیب تمام می‌نمایی، این زیب و جمال و خوبی است که آدمیزاد را باشد.



گویا که تو آب حیات خورده‌ای که سراسر لطافت و کمال گشته و سرتاپای زیبا شده بگو که این خوبی تو از کجاست؛ و این لطف و جمال تو از چه چیز است؟ و نیز از چهره تو معلوم می‌گردد که دل تو روشن شده، و خاطر تو از تفرقه آرزوهای نفسانی باز رسته، و ترا جمعیت باطن که رکبیشران، و کاملان را میسر کرده، حاصل گشته [است]. رانی گفت: ای راجه! من هیچ آب حیات نخورده‌ام و نه هیچ تدبیری نموده‌ام، مگر آنکه همگی همت خود را در ذات برهم بسته‌ام و دهیان و مراقبه و ذکر حق نموده دریافت و گیان چدرپ حاصل کرده‌ام و پروردگار خود را شناخته‌ام که مرا هیچ آرزویی و هیچ مرادی از این جهان در دل نمانده و خاطر خود را از جمیع حظها و ذوقهای ظاهری برداشته، همت خود را در برهم بسته‌ام، و با یاد حق آرام گرفته‌ام، و به مرتبه قرار و تسکین رسیده‌ام که از تغییر و تبدیل خلاص شده‌ام. خوبی جوانی و ضعف پیری، پیش من برابر شده، و این جهان را نه چیزی معتبر توانم گفت که مدار بر او توان نهاد، و نه غیر معتبر هم توانم گفت، بجهت آنکه اگر معتبر گویم، پس معتبر چگونه باشد که می‌بینم که فانی می‌شود، و بقا و پایداری ندارد. و غیرمعتبر هم نتوانم گفت بجهت آنکه در نظر هست و اینهمه کار و بار و معاملات داد، و ستد در میان است. و آن حقیقت و آن اصل را که سرمایه پیدایی این جهان باشد، شناخته‌ام، و بعد از شناخت تمام، آن را در دل خود جا کرده‌ام و دست در او زده‌ام و غیر او را نمی‌دانم و نمی‌شناسم و نمی‌خواهم، و نمی‌خوانم. اوست که قبله همت من است و این جهان را که بی‌بقا و فانی و بی‌مدار است هیچ دانسته، آن حق و حقیقت واصل را که سرمایه بقا و پایداری [است]، و او بی‌آنکه غرضی و مدعائی داشته باشد، و محتاج بود، و باوجود پایداری و بقای ذاتی خود، بخودی خود ظهور نموده خود را به این صورتها و شکل‌های ناپاینده و فانی می‌نماید؛ قبله همت خود ساخته و دست در او زده‌ام و او را شناخته‌ام و در دل خود جا کرده غیر او را بخاطر نمی‌گذرانم، اینکه مرا با زیب و جمال و خوبی می‌بینی بسبب آنست. و ای راجه! آن نور حق و آن ذات مطلق که باقی و پاینده است اگر بجانب کمالات و صفات او دیده می‌شود، دانسته می‌شود که هرچه و هرکس که هست مظهر ذات اوست و زمین و آسمان و آنچه در اوست جلوه‌گاه جمال با کمال اوست. و اگر بجانب بی‌نیازی ذات او نظر کرده می‌آید حیرانی روی می‌دهد و چیزی بدست نمی‌آید و در دریافت او عاجز گردیده می‌شود و آن هستی حق و ذات مطلق بنوعی که تجلی می‌فرماید و ظاهر شده در میان می‌آید و بنوعی که اراده و خواهش پنهان شدن می‌نماید و این تعینات را برهم می‌زند، و ناپیدا می‌گرداند، بواجبی شناخت و یقین خود کرده دل در او بسته‌ام و غیر او را در حساب و شمار نمی‌آرم، و اگر خوبی و جمال در من پیدا شده بدان واسطه خواهد بود. و ای راجه! چون آنچه مرادات این جهانی و آرزوهای جسمانی باشد، بردل خود سرد کرده‌ام، و به هیچ ذوق و هیچ حظ خاطر من نمی‌کشد. و اگر تمام مرادهای دنیوی را در کنار من بنهند و یا آنچه اسباب دنیوی داشته باشم از من بازگیرند، پیش من برابر است و مرا تفاوت نمی‌کند. و اگر حسنی و جمالی در من ظاهر شده به این سبب خواهد بود.



و ای راجه! چون دل من از غل و غش آرزوها و مرادهای جهانی پاک شده و بعینه چون آکاس صاف و بی نقش و رنگ و نگار گردیده، در اینچنین دل صاف ذات پاک برهم را جاداده‌ام و ساحت سینه را از خس و خاشاک غیرحق روفته‌ام؛ اگر خوبی دارم از برای آن خواهد بود. و ای راجه! من از بس که دهیان و مراقبه یاد برهم و ذات حق که بی چون و بی چگونه و بی نام و نشان است، کرده‌ام، و از بس که محو و مستغرق مشاهده نور مطلق گردیده‌ام، همگی نور مطلق شده‌ام و در خود می‌یابم که همه جا ظهور من است و منم که مظاهر و تعینات عالم جلوه ظهور من است، و بغیر از من کسی نیست، حسن و خوبی مرا بغیر این سبب نخواهد بود. ای راجه! چون بسبب شناخت حق و گیان ذات برهم، عقل من کامل شده و نهایت صفا و روشنی پیدا کرده، و کسب اوصاف پسندیده و اخلاق گزیده کرده‌ام و این عقل کامل و این روش و این اوصاف حمیده گویا همزادان و همسالان منند؛ و این همزادان و همسالان مرا با هیچ کس دوستی و دشمنی نباشد. من با اینها در صحن روشنی که موافق حکم شاستر باشد، به بازی و لاغ اوقات می‌گذرانم، و خاطر من هیچ جا متفرق و پریشان نمی‌شود. و اگر در نظر با جمال و خوبی درآمده‌ام از آن سببی بغیر از این نخواهد بود. و ای راجه! آنچه جاندار را از راه پنج حواس دیده و دریافته می‌شود، من دید و دریافت خود را از آن بازداشته‌ام، و آن نور و آن حقیقت که به چشم کسی درنیاید و دریافته نگردد، چشم من همیشه ناظر آن حقیقت است. یقین‌دان که حسن و خوبی من از آن ممر خواهد بود. بعد از آن بسشته با رامچند آغاز کرد. ای رامچند! رانی چوراله هرچند این نوع سخنان با راجه سکهدهج بگفت و اینطور حقایق و دقایق بیان نمود، راجه را چون بینش دل حاصل نبود پی به مضمون گفته او نبرده و سخنان او را نفهمیده بر روی چوراله از روی شکفتگی و انبساط سخن شیرین گفتن گرفت. و بجهت آنکه نظر راجه از این عالم ظاهر نگذاشته بود و غرق لذات جسمانی و گرفتار هواهای نفسانی بود، با چوراله گفت که ای چوراله! سخنان دور از کار و ناسازگار گشتی. در واقع هیچ عاقل این پسندد که آنچه ظاهر است و دیده می‌شود و دست به آن می‌رسد، و بالفعل انواع ذوق، و حظ از آن توان گرفت و بهره توان برداشت، آن را گذرانند؛ و قطع نظر از آن نمود و دل به چیزی بپندد که هیچ ظاهر و پیدا نبود و دست به آن نرسد و بواسطه آن عالم موهوم و معتول که در اندیشه باشد و ظاهر نبود از این عالم محسوس و پیدا که تمام معیشت و آرامش آسایش تن به آن وابسته است، دل بردارند و حظها و آسایشها را ترك دهند. و ای رانی چوراله! آنکه گفستی که لذات گرفتن و بهره برداشتن در هیچ ذوق و حظ نخرفتن از چیزهای این جهان پیش من برابر شده، در واقع کس را که خورشهای چرب و شیرین خوردن و از میوه‌ها لذت یافتن، و شربت‌های گوارا و خوش‌آینده را نوش کردن، میسر باشد و نفس و تن او به این چیزها ارزومند و عادتگیر باشد؛ او اینهمه را ترك دهد و خود را بی ذوق و بی بهره سازد. پس خود انصاف بده که در میان اینطور کس، و آن شخص که از بدبختی و مدبری دسترسی برخوردارنی‌ماید مرغوب و شربت‌های مطلوب نداشته باشد چه فرق بود؟ این نوع کس که با وجود

دسترسی بر نعمت‌های دنیوی از بهره‌گرفتن محروم و دور باشد، گویامدبر و بدبخت است. رامچند گفت که ای بسشته! رانی‌چوراله که با راجه سکهده‌ج گفت که من ترك لذات این جهان گرفته‌ام، و راه پنج حواس را که بهره و ذوق از آن راه به جاندار می‌رسد؛ بر خود بسته‌ام، و خود را از آنچه نفس من خواهان و آرزومند بود، بازداشته‌ام؛ بدان سبب باطن من روشن گردیده و ترقی در شناخت حق حاصل کرده‌ام؛ آیا واقع و نفس‌الامر بوده باشد؟

بسشته گفت: ای رامچند! همچنان است که رانی‌چوراله گفت و او راست گفت بجهت آنکه مدار شناخت پروردگار بر ترك لذت‌های جهان و خلاف نفس کردن است. ای رامچند! کسی که خواهد که به جوگک‌آبهیاس درآید، و در عالم شناخت پروردگار ترقی کند، باید که اولاً خوردن را بتدریج کمتر سازد و کم کرده به آن مقدار بس کند که زنده بماند و بر زمین نیفتد و از سیر خوردن بغایت محترز و گریزان باشد. و بعد از آن بنوعی که در شاسترها در وادی جوگک‌آبهیاس مقرر کرده‌اند، و محافظت و نگهبانی نسبت باد، و دم فرموده‌اند؛ به همان نوع عمل نماید، و رعایت پرانایام (Pranayama) نموده باد، و دم را در گرفتن و نگهداشتن و فرو گذاشتن تأکید کند که از آن قرار و روش نیفتد و کم و زیاده نگردد. و باد را در درآمدن و برآمدن غلط واقع نشود، و بطوری که فرموده‌اند بدان طریق و بدان آسن (Asana) نشسته در ورزش نسبت پرانایام باشد. صحبت مردمی که جوگک‌آبهیاس خوی ایشان شده و ورزش ایشان است؛ لازم گیرد و با آن مردم نشست و برخاست کند و ترك جمیع لذت‌ها و مرادها و آرزوهای نفسانی نموده خود را قرار دهد که از آنچه طبیعی مردم است و در آنچه نفع خود دانند، آویزد، و از آنچه زیانکار و ناسازگار دانند، بگریزند و خود را دور دارد، و از این و از آن روش نگذرد، و کبر و حسد و کینه و خودبینی، و غضب را از خود دور سازد. و آن زمان آن باد که پران نام دارد به حکم او شود، و با او آشنایی کند، و از حاصل شدن پران، اشت‌سده (Asta-Siddhi) ۱۵۰ یعنی هر هشت نوع تصرفات که بالاتر از آن تصرفی در ظاهر نباشد او را میسر گردد و موجه را هم دریابد. و مقرر است که کسی را که پران میسر گردید صاحب کمال شد که هر چه خواهد کند. بسشته گفت: ای رامچند! جاومقام پران با تو بگویم: آن پران را جای در تن آدمی در رگی است که آن رگ را انترچیس‌تیکا (Antarcestika) ۱۵۱ نام است و آن رگ در گرد ناف چون مار حلقه زده می‌باشد و صد رگ دیگر که در تن آدمی باشد وابسته به آن رگ باشد که فیض از آن رگ به هر صد رگ می‌رسد و شعور آدمی از آن رگ برمی‌خیزد. بعد از آن بسشته گفت که: ای رامچند! چون کسی

۱۵۰- اشت‌سده (Asta-Siddhi): هشت گونه قدرت تصرف که ثمره ریاضات در مکتب عملی جوگک می‌باشد، عبارتند از: انیما (Anima)؛ و مهیما (Mahima)؛ و لگی‌ما (Laghima)؛ و گریما (Garima)؛ و پراپتی (Parapati)؛ و پراکامی (Prakamya)؛ و ایشتو (Isitva)؛ و بشتو (Vasitva). و هشت قدرت تصرف واجد آلت‌هایی است که عبارتند از (Yoga)، و ینتر (Yantara)، و قنتر (Tantra)، و منتر (Mantara)، و جپ (Japa) می‌باشد.

۱۵۱- این رگ همان رگ سگه‌منا (Su-Sumna = سوشومنا) می‌باشد.

باد و دم را بنوعی که فرموده‌اند و طریق مراتب آن مقرر کرده‌اند محافظت و مراقبت نماید و ورزش این نسبت را به کمال رساند، از کاملان جوگت شود و تن او را لطافتی وصفائی رو دهد و گرانی از او دور گردد و اگر خواهد مانند مرغان به پرش درآید و هر جا که خواهد برسد و طی راه نشیب و فراز او را تفاوت نکند. حالا ای رامچند در ضمن حکایت راجه سکمه‌دهج با تو حقیقت بادپران را که به چه نوع باید شروع در آن نسبت نمود و در وقت گرفتن دم و زمان فرو گذاشتن آن به چه نوع باید و چه چیزها را رعایت باید نمود و در حالت فرو گذاشتن آن چه کار باید کرد و چون باید نمود، تمام طریق آن را شرح می‌سازم و نسبت ورزش آن را بیان می‌نمایم، گوش بمن دار.

ای رامچند! آن انترچیستیکا را که با تو گفتم در گرد ناف چون تاری پیچیده در گردش به ماسوره بافنده مانا می‌باشد و یا در صورت، چون گردش‌های آب روان تیز و حلقه حلقه شدن او بود و آن نبض و آن رگت بسبب بادی که در او جا کرده باشد جنبان و حرکت‌کنان بود. و آن باد پاون (Pavana) ۱۵۲ نام دارد و قوت و قدرت آن پاون به تمام اعضای تن و درونه اعضا و قوت‌مائی که در تن آدمی و جاندار بود. فیض می‌رساند، و درونه آن نبض بغایت نرم و نازک باشد و در زمانی که آن نبض باد را بخود درمی‌کشد و دم می‌گیرد پروک ۱۵۳ می‌گردد و چون دم را فرو می‌گذارد باریک می‌شود. در رنگ آن مار ماده که در وقت غضب و جوش خود زمان زمان پراز باد و دم گردد، و باز خالی شود و دهان آن نبض بجانب بالا است. و مدار حرکت و جنبش تن بر آن رگت است و تمام رگت‌ها و نبض‌ها را بیخ و اصل اوست. و همان رگت و نبض را کندلنی (Kundalini) ۱۵۴ نام نیز هست، و چون شعور زدانایی و گیان از او پیدایی شود اوراکا (Kala) و کلپنا (Kalpana) می‌گویند و بسبب آنکه چت در دریافت از او بود او را چت هم گویند، و بجهت آنکه مایه حیات جانداران اوست او را جیو (Jiva) هم گویند. و چون جمیع چیزها را قرار می‌دهد از درستی و نیک و نیک و بد، بدن سبب او را من گویند. و چون سنکلپ (Sankalpa) یعنی خواهش از سر می‌زند او را سنکلپ سوروپینی (Sankalpa Svarupini) گویند. و چون بود، یعنی تمیز و فرق در نیک و بد از او را بده (Bodhi) گویند. و بنا بر آنکه اهنکار هم از او خیزد، اهنکار (Ahaakara svarupini) گویند. و چون پرجشتاک (Puryastaka) را (یعنی: پنج حواس، و من، و بده، و اهنکار را) مدار پرازست، پرازست سوروپینی (Puryastaka Svarupini) \* هم نام اوست. و همان کندلنی (Kundalini) چون جان را وابسته خود دارد او را، جیوسکت (Jivasakti) گویند. بدان که مدار هر دو بادپران و اپان به اوست که بالا آمدن دم و پایان رفتن به قوت و قدرت اوست، و قرار و بقای جان در تن جاندار از کندلنی (Kundalini) است. و چون جان از تن بیرون می‌رود، هم از سبب او می‌رود.

۱۵۲- م و ن: یادنی.

۱۵۳- ن: برداک، ش: برداک.

۱۵۴- کندلینی (Kundalini): در خود پیچیده، نام وریدی.

\*- ش و ن: پرجشتک سر و بینی.

پس ای رامچند! کسی که جوگ ابهیاس را مشغولی کند، و خواهد شروع در آن کند، اول باید که مولبنده آسن (Mula-Bandhasana) بنشیند. (ومولبنده (Mulabandha) آنست که بنوعی نشیند که راه‌های درآمد، و برآمد باد را که در سراسر از سوراخ گوش، و چشم، و بینی، و دهان، و دو منفذ پایان را ضبط کند و چنان محکم بندد که مطلقاً باد بدر نرود). و بعد از آن هر سه مراتب دم و باد را که پورک (Puraka) و کنبھک (Kumbhaka) و ریچک (Recaka) (یعنی: دم گرفتن، و نگه داشتن، و باز گذاشتن) باشد، بطوری که گفته‌اند، و در جوگ ابهیاس مقرر کرده‌اند رعایت کند، و این مراتب را پرانایام (Pranayama) گویند. و چون نسبت پرانایام را درست سازد و ورزش کرده به جایی رساند که بر دم و باد قادر شود، و دم، و باد در تن او قرار گیرد، و چون عنان آن نسبت به دست او درآید، مراد دل او حاصل شود، و جمیع نقصان‌های او به کمال بدل گردد، و اشته شده (Asta-Siddhi) بیابد.

رامچند با بسشته گفت که ای بسشته! آن چه چیز است که از آن آده (Adhi) و بیاده (Vyadhi) مرد زیاده شود (آده، یعنی: اندوه، و غم که تعلق به جان و دل دارد؛ و بیاده، یعنی: نقصان و بیماری تن). و آن چه عمل و چه چیز است که از آن آده، و بیاده دور گردد و برطرف شود؟ بسشته بنیاد کرد که ای رامچند! جاندار را هم آده (Adhi) یعنی: آرزوهای نفسانی و لذات جسمانی که باعث جنم‌های بسیار گردد و آن سبب کلفت و اندوه جان است که از نقصان شناخت پروردگار و دوری از حق پیدا آید؛ و هم بیاده (Vyadhi) (یعنی: بیماری‌ها و دردها) که لازمه تن‌عنصری است از غفلت و حجاب حقیقت وجود گیرد. و کسی که حقیقت را شناخت و ناگزیر خود را چنانچه باید دریافت، او از جنم باز می‌ماند و از آده، و بیاده خلاص می‌یابد. ای رامچند! یقین بدان که کسی که پروردگار خود را شناخت، و پی به اصل خود نبرد؛ بر پنج حواس قادر نشد، و آن را به ضبط نیاورد، و از آرزوهای نفسانی باز نماند، و از صفت دوستی و دشمنی خود را فارغ نساخت؛ او همیشه در آده، و بیاده گرفتار خواهد ماند، و روز بروز آده و بیاده او در افزایش خواهد بود؛ و این سرمایه آده، و بیاده است که نفس هر زمان چیزی خواهد و هر لحظه آرزویی کند. و چون خواهش و آرزوی نفسانی در جان بیخ محکم کند، از آن بیخ شاخ در شاخ پریشانی خواهش‌ها بروید، و حرص و آز، و هوی تو بتو بردل او نشیند و غلیظ و پرگردد که کس در ته آن پایمال و زبون بماند و غرق دریای غفلت و نادانی گردد. باید که کسی که مشغول جوگ ابهیاس گردد، در همه چیز و همه کار ملاحظه را کار فرماید و خود را از آنچه ناشایان و زیانکار باشد؛ دور دارد - خصوصاً از خوردنی و طعامی که از ناجایز و محل ناپسندیده بود، محترز شود، و نزدیک نیاید، و آن را نخورد و به جاهای نارفتنی نرود، و نباشد - خصوصاً در آنجا که مرده‌ها را می‌سوزند؛ نرود، و از آنجا گذر هم نکند. و نیز دو وقت باید که چیزی نخورد؛ یکی: در آن وقت که حضرت نیراعظم طلوع می‌فرماید و می‌برآید، و دیگر: در وقت غروب که خسرو سیارگان در سراپرده مغرب رود. و باید که نزدیک مرده نرود، و نعش او را بردوش نکشد، و نزدیک به شخص پیس و مبروص، و آنکه گری



و خارش دارد و انواع آن، ننشینند و با او صحبت ندارد که علت او، سرایت در او نکند. و باید که غضب و کینه و حسد خودبینی را از خود دور کند. و باید که بسیار مشقت نکشد و بر خود زور نکند، و به تکلف کاری را از پیش نگیرد که تن ضعیف شود، و نبضها سست گردد. چنانچه بسیار فربهی و توانایی زیان دارد، و بسیار سستی و ضعف هم بیماری می‌آرد. باید که در ورزش دم و نگاهداشت و فرو گذاشت آن حداعتدال و میانه‌روی را رعایت کند، و افراط و تفریط نکند (یعنی: نه بسیار زیادتی کند، و نه بسیار کمی که این هر دو طرف او را زیان دارد و بیماری آرد). و هیچ اندوه نکند و اندیشه و غم را بخود راه ندهد به آسانی، و به وضعی مشکل ننشیند (یعنی: بطریقی که آسان باشد، و طبیعت کوب نباشد) و در مشغولی پرانایام بنشیند. و بدان که اگر کسی برگشته من نرود و بخلاف عمل کند آن خلاف کردن موجب پیاده شود، و سبب بیماری تن گردد.

### انواع بیماری تن!

و باید دانست که پیاده، و بیماری تن بردو نوع است: یکی از آن، آنست که از روی عمل و کردار جنم سابق، و نشأت گذشته؛ آدمی را عارض شود، و تشویش دهد. دوم آنکه در همین نشأت جنم که دارد، پیدا گردد یا از روی بی‌ملاحظگی در خوردن و ماندوبود معتاد که زیاده از اشتها خورد و یا چیزی ناسازگار و مخالف مزاج خود خورد و یا محافظت و نگهداشت خود ننماید، و یا بخلاف آنچه گفته شد عمل کند. و دیگر نیکو باید دانست که هرکس هرچه عمل کند از نیک، و بد؛ اثر آن عمل و کردار در تن ظاهر گردد. و اگر کردار نیک و عمل پسندیده از کسی بوقوع آمده باشد، اثر آن تندرستی و خوشحالی و آسایش ظاهر گردد؛ و اگر کردار زشت و عمل ناخوب بوجود آید؛ اثر آن بیماری و رنج و الم در تن پیدا آید. چنانچه چون بالاتر و جانب کوه بارانها ببارد جویها و دریاهاى روان پر آب شود. و چون باران کمی کند، و آفتاب گرم بتابد؛ جوی‌های روان خشک گردد.

بعد از آن بشسته گفت: ای رامچند! آده. و پیاده (یعنی: غم و اندوه دل و بیماری تن) همیشه این وجود مرکب از آکاس و عناصر را رومی‌دهد و آن تخم آده و پیاده در این کشت می‌روید، و لازم نشأت جنم است، و از آن چاره و گزیر نبود؛ حالا علاج آن آده و پیاده و دارویی که دفع آن کند؛ از من بشنار و خاطر نشان خود ساز که من با تو مشرح می‌گویم که این بیماری را چه چیز دور کند و به چه تدبیر و به چه علاج از این علت خلاص توان شد.

بشنو که آده و پیاده که عبارت از جنم گرفتن و گرفتار آمدن و رفتن و در این دنیا گردیدن است، بردو قسم است: یکی را سامان (Samana) گویند، و دوم را سار (Sara) نامند. سامان آنست که کسی در این دنیا آمده و جنم گرفته به زن و فرزند و روزگار خود مشغول باشد و معامله دادوستد و معاش و زندگانی با نیک و بد را برپا دارد لیکن گاه‌گاه در خاطر او این اندیشه هم می‌گذشته باشد که دنیا جای بودن کسی نیست و زن و فرزند و اسباب دنیوی را بقا و پایدگی نیست، و این تن



آخر نابود شدنی، و گذاشتنی است؛ آنکه پاینده و باقی است، خداست که پیداکننده و آفریننده هرچیز و هرکس اوست. پس این بیماری که سامان نام دارد گویا بیماری و تشویشی است که برتن عارض شده بسبب دارو خوردن و یا به افسون خواندن برطرف می‌گردد و دور می‌شود. و سار آنست که کسی جنم گرفته و در این عالم آمده مشغول به کاروبار خود باشد بنوعی که تمامی همت و قصد او وابسته لذات دنیوی، و مقید آرزوهای نفسانی بوده نظر او از این حیات چندروزه نگذرد، و چیزهای دنیوی و اسباب معیشت را سرمایه زندگانی داند، و هرگز مردن، و از این عالم رفتن بخاطر او نگذرد، و غرق معاملات دادوستد دوستی و دشمنی خود بوده باشد. این بیماری که سار نام دارد گویا بیماری جان است و علتی است که در جان کسی پیدا شده که می‌آید و می‌رود و زاده می‌گردد و می‌میرد. آن بیماری سامان بسبب ترك کردن خواهش‌ها و آرزوهای نفسانی و حاصل نمودن گیان زایل می‌شود و برطرف می‌گردد. و این بیماری سار که جا در جان کرده و بیخ محکم ساخته و به دنیا می‌آورد، و می‌میرد هرگز دور نشود و زوال نپذیرد تا آنکه شناخت پروردگار، و دریافت پرم‌آتمان چنانچه باید و شاید حاصل نگردد. و بعد از آنکه کسی از آرزوهای نفسانی، و لذات جسمانی بگذرد و شناخت پروردگار پیدا کند؛ بیماری جنم‌ها از او دور شود و از آمدن و رفتن بازماند.

رامچند با بشسته گفت که با من بفرمایید که منشأ پیدایی آده و بیاده چیست، و از کجا و چه نوع وجود می‌گیرد؟

بشسته بنیاد کرد که چنانچه شخصی که طبیعت او برمزاج خود باشد هرچه خورد هضم کند، و چون خاطر او را پریشانی رو دهد، و از سبب اندیشه و غمی، آرام از او برود؛ از واسطه آن پریشانی و آن بی‌آرامی بادپران که تصرف او درتن است و سبب هضم طعام میشود راه و رفتار او را خلل پیدا شود، و تغییری در طریق او راه یابد؛ بدان جهت آنچه خورده شده باشد نیکو هضم نشود، و آن بدهضمی موجب علت و بیماری تن گردد، و گرفتاری پیش آید؛ و بعد از آنکه این حالت روی دهد، باید که هلیله خورد تا ماده فاسد از راه پایان دفع شود و درونه صاف گردد، و سبب بیماری نابود و معدوم شود؛ همچنان جان چون از دریافت و شناخت حق دور افتد، و گیان حقیقت از او کم شود، در بیماری جنم‌ها افتد و مزاج او فساد پذیرد، در آن زمان آن شخص چون صحبت مردان خدای لازم‌گیرد و از برکت توجه ایشان گیان حقیقت را بیابد، و از ارشاد و نصیحت ایشان ماده فاسد آرزوهای نفسانی از او دفع گردد، و آن علت و آن بیماری جنم گرفتن، و آمدن و رفتن و زادن و مردن از او برطرف شود و علت او دور گردد و روشنایی و صفا پیدا آید. همچنان چون پران در تن جاندار به راهی و روشی که قرار یافته، آمد و رفت کند و طریق اعتدال پیدا آید، بدهضمی و علت بیماری از تن دور گردد - همچنان صفا و لطافت آن عالم پاک جان را مصفا سازد؛ و تاریکی و تیرگی جنم‌ها از او دور گردد، و مقصود به حصول پیوندد. باز بشسته با رامچند بنیاد کرد که حقیقت حال کندلنی را با تو بیان کردم و منشأ آده و بیاده را نیز مشرح کردم که چه نوع پیدا می‌گردد

و به چه نوع دور می‌شود؛ حالا بعضی چیزها که دانستن آن در جوگت ابهیاس ضروری است، می‌گوییم، گوش به من دار، و بشنو که روح را و جان را يك نام او جیو (Jiva) است، و نام دیگر او پرجشتک (Puryastaka) است. بدان که آن پرجشتک را که عبارت از جان است، و منزل و مقام کندلنی است، و بود او، و بقای او از کندلنی است - چنانچه گل، منزل و مقام، بوی خوش اوست که آن بوی به گل باقی است، و وجود او وابسته گل است. و در بالا گفته شده که پرانایام (Pranayama) را (یعنی: ورزش باد و دم) سه قسم است: یکی را پورک (Puraka) گویند، و آن گرفتن و کشیدن دم است. و دوم را کنبیک (Kumbhaka) گویند، و آن بعد از درآمدن دم و نگهداشتن اوست. و سیوم را ریچک (Recaka) گویند، و آن فرو گذاشتن دم است. پس در گرفتن دم و نگهداشتن او، و گذاشتن آن بنوعی که مقرر کرده‌اند، تأکید باید کرد و باید دانست که کسی که مرتبه گرفتن دم با شرایط و قواعد حاصل کند، که آن را پورک (Puraka) گویند، و به کمال رساند در معنی چنان بود که آن حالت گواهی است بر تمکین و وقار که اصلاً از جا نرود، و مضبوط و محکم برقرار باشد. و کسی که مرتبه نگهداشت دم را که بعد از گرفتن باشد و آن را کنبیک (Kumbhaka) گویند بدست آرد، و به کمال رساند که بعد از آنکه دم به اندرون درآمد، تا زمانی که گفته شد، آن دم را در اندرون نگه دارد که فیض او بتمام رگها رسد. و درونه پر شده هررگت در نمود چون ماری شود که در وقت غضب، دم و باد در اندرون کشد و پردلک گردد، و بعد از پر شدن رگها آن باد رزبه‌جانب بالا کند. و چون مرد نسبت کنبیک را حاصل کند او را حالتی رود که مانند مرغ شود و بپرد و به هر جا خواهد برسد. و کسی که مرتبه فرو گذاشت دم را که ریچک گویند، بدست آرد: بعد از آنکه نگهداشت دم را بمدتی که قرار یافت، رعایت کند، و بعد از آن دم را آهسته آهسته بشرطی که فرموده‌اند فروگذارد، او را حالتی میسر گردد که مانند آکاس بالاتر و برتر از همه چیز و همه کس شود، و اختیار در نظر او باشند.

رامچند با بشسته گفت که شما فرمودید که مرد چون پرانایام را به کمال رساند، و ورزش این نسبت دم را چنانچه باید و شاید بجا آرد، از صاحب قدرت شود، و اشتسده (Asta-Siddhi) (یعنی: هشت مراتب تصرف) از او حاصل گردد که از آن جمله یکی اینست که اگر خواهد خود را بغایت خردساخته بنماید، می‌تواند که چون مورچه شود. و دوم آنست که چون خواهش کند که عظیم‌الکوه بنماید، کلان شود، نیز تواند شد که چون کوه کلان گردد؛ بلکه کلان‌تر شود که در هیچ ننگجد؛ تن آدمی همین است که دیده می‌شود و بنظر درسی است. از این حالت را که مقابل و مخالف یکدیگر است چه نوع پیدا می‌کند؟

بشست با رامچند بنیاد کرد که ای رامچند! من این مشکل تو را حل کنم، و بطریق تمثیل خاطر نشان تو سازم. بشنو که هستی حقیقی ذات برهم که بی‌چون و چگونه، و بی‌نام و نشان است. چون خواهش ظهور می‌کند، و می‌خواهد که کمالات خود را ظاهر سازد همان يك ذات اول جیواتمان می‌شود، و هست در تن می‌بندد.

\*- ش: و همت درین می‌بندد.

برای خود مظهری می‌خواهد که در پرده آن ظاهر شود، و آخر از خواهش او تن بهم می‌رسد، و او را مظهر تن پیدا می‌گردد. پس يك ذات برهم را دو نسبت ثابت شد: یکی خردی و باریکی، و دیگر کلانی و گرانی - همچنان تن رکمپیشتر را چون ریاضت کشد و تپ کند، و پرائایام را به کمال رساند؛ این نسبت پیدا می‌شود که اگر خواهد خرد شود می‌تواند و اگر خواهد کلان شود نیز می‌تواند. ای رامچند! مردمی که کمال حاصل کردند، ایشان را قدرتی بهم می‌رسد و تصرفی بدست می‌آید که اگر خواهند زهر را آب حیات سازند، می‌توانند ساخت، که زهر که کشنده است از تصرف ایشان خاصیت آب حیات خواهد یافت، و نیز می‌توانند که خاصیت آب حیات را بدل به خاصیت زهر کنند - همچنان تن خود را اگر خرد خواهند در کمال خردی (Anima) شود، و اگر کلان خواهند در کمال کلانی (Garima) شود.

ای رامچند! نسبت جوگ ابهپاس را که از ورزش آن و بسبب کامل گردانیدن آن هراشت سده (Asta-Siddhi) حاصل می‌شود، و کس از سبب آن برهرشت نوع تصرف و قدرت دست یابد، من با تو شرایط و قواعد بجا آوردن آن بیان کردم و مشرح ساختم.

و بدان که رانی چوراله از سبب ورزش این نسبت و بواسطه به کمال رسانیدن جوگ ابهپاس هرشت نوع تصرف را یافت، و صاحب قدرت گردید و از کمال صفا و لطافت که بواسطه این جوگ ابهپاس او را حاصل گردید، چنان شد که اگر خواهد در آکاس رود، در حال همچو آب گنگ در آکاس روانی بیابد، و اگر خواهد به تحت‌الثری (Patala) (یعنی: زیرزمین) در رود، زود به آنجا رسد، و باز آید، و از مشرق تا به مغرب در چشم‌زدنی سیر کند، و آمد و رفت نماید. و او را اشراق ضمائر حاصل شود که هرکس هرچه در خاطر گذراند خیال او را دریابد. بعد از آنکه رانی چوراله این نوع صاحب کمال شد و آتم‌گیان یافت نزدیک راجه می‌بود، و اصلاً بر راجه سکمهدهج ظاهر نمی‌کرد که او را این نسبت بهم رسیده، روزی بخاطر خود گذرانید که من خود را آتم‌گیان یافتم، و صاحب کمال شدم؛ و لیکن چه فایده که شوهر من از این نسبت بی‌بهره ماند، و نیک خواهی من، او را هیچ نفع نرساند. من خود را از صحبت و اختلاط راجه آنچه نهایت ذوق و باعث خوشحالی تن است مکرر گرفته‌ام، و از حظ‌های دنیوی بهره‌ور گردیده‌ام باید که راجه هم از صحبت من از آن عالم لطافت بهره گیرد، و صاحب آتم‌گیان گردد. با خود این قرارداد و در تربیت راجه درآمد، و از روی نیک‌خواهی او را انواع ارشاد تلقین کرد و به تأکید تمام اپدیش‌گیان نمود؛ لیکن هرچند کوشش نمود که راجه صاحب آتم‌گیان گردد سعی او در آن باب هیچ فایده نمی‌کرد و سخنان حقایق بیان اصلاً در دل راجه جاگیر نمی‌شد - در رنگ دانه دری هموار و گرد که در طاس قرار نگیرد، و برجا نایستد - راجه کمال رانی چوراله را نمی‌یافت، و به اعتقاد خالص توجه به گفته او نمی‌نمود - مانند: طفل نادان که قدر علم و دانش را نداند - و رانی - چوراله هم مرتبه و مقدار خود را که در علم صفا یافته بود، و صاحب کمال شده بود از راجه پنهان می‌داشت - چنانچه رسم و طریق جگ کردن را از قوم شودر

(Sudra) پنهان داشتن در شاستر فرموده‌اند، و منع کرده‌اند از آنکه کسی قواعد جگت را به جماعت شودر بیاموزد. در این اثنا رامچند با بشست آغاز کرد که ای مرشد کامل! هرگاه رانی‌چوراله که صاحب کمال شده است و سده حاصل کرده بود، و راجه سکهدهج را از تربیت و ارشاد خود از ورطه غفلت و نادانی نتوانست برآورد، و فرموده او در دل راجه تأثیر نمی‌کرد که از آتم‌گیان دور ماند؛ دیگری که باشد که ارشاد و تلقین نموده مرید و شاگرد خود را از گرفتاری پرده غفلت برآورد و او را صاحب آتم‌گیان سازد ۱۵۵.

بشست فرمود که: ای رامچند از مرشد و استاد ارشاد و تلقین کردن است؛ لیکن مرید را تأثیر آن وابسته به عنایت الهی است که مرید را تا آنکه از سعادت ازل، عقل او روشنی پیدانکند، و عنایت خداوندی مددکار او نگردد، تربیت و ارشاد استاد و مرشد و تعلیم استاد در خاطر مرید و شاگرد وابسته لطیفه غیبی است؛ پس این نسبت پیری و مریدی و افاده و استفاده استادی و شاگردی را چه فایده بوده باشد؟ این تعلیم و تلقین برای چه در میان می‌آید که کمال و استکمال را حواله به سرنوشت سابق\* نموده‌اند، و از راه مریدی و مرشدی و شاگردی در نیابند و کوشش و سعی را به کنار گذاشته نظر بر لطیفه غیب و عنایت ازل دارند.

### حکایت

بعد از شنیدن این سخنان باز بشست آغاز کرد که ای رامچند! من جواب این سؤال تو را در ضمن حکایتی خاطر نشان تو می‌نمایم و مشکل تو را به بیان افسانه حل می‌کنم. بشنو که پیش از این، در دامن کوه بنده (Vindhya) شخصی بود از جمله قوم بهیل (Bhila) که روزگار با او مساعد بود. و زمانه موافق که از اسباب دنیوی آنچه مردم ده‌باش و دهقان را باشد و به آن بردیگران از اقران خود تفاخر کنند او را میسر بود؛ لیکن بالطبع ممسک و بخیل واقع شده بود. و اوقات را به رذالت و خساست می‌گذرانید. روزی در نواحی آن کوه بمهمی می‌رفت، و راه از برزمینی پراز خس و خاشاک بود. ناگاه از جمله نقدی که در گره خود داشت یک کوده\* (یعنی: خرمهره) کم‌ارز بر زمین افتاد و گم شد. و او بسبب آن کوده راه رفتن خود را موقوف ساخته در مقام تفحص شد و در جست‌وجوی آن کوده نهایت سعی و کوشش بهجا آورد و تا مدت سه روز خاک و خس و خاشاک آنجا را می‌جست و بیفشاند و از گمشده او پیدا نشد، و او همچنان در پیدا کردن کوده می‌کوشید و باز نس استاد. ناگاه در آن خس و خاشاک بجای آن خرمهره گوهر چنتامن (Chintamani) را بیافت. و گوهر چنتامن را خاصیت آنست که هرکس آن را داشته باشد، به هرچه خاطر او میل کند، و هرچه خواهد در زمان میسر گردد؛ و چنان غنی گردد که هرگز محتاج نشود. ای رامچند! حال مرید و شاگرد و اپدیش‌گیان و ارشاد و تلقین مرشد و استاد

۱۵۵- جواب را در يك بيت لسان الغیب شمس‌الدین محمد حافظ شیرازی داده است:  
گوهر يك بباید که شود قابل فیض      درنه هرستک و کالی لؤلؤ و مرجان نشود  
\* - م: سرنوشت ثابت.  
\*\* - ش: کودی.



نسبت به او بعینه چون حال آن شخص است که در جستن کوده، گوهر چنتامن را بیافت. یقین بدان که طلب ارشاد و التماس تلقین از مرشد و کوشش در اپدیش گیان آن مربی را خاصیت است که طالب و سعی کننده را به مراد رساند که جویندگان، یابندگان اند. مرید و شاگرد در جستن ارشاد و طلب اپدیش گیان باشد که ناگاه گیانی کامل که چون گوهر چنتامن است او را حاصل گردد که بظاهر اگرچه جوینان چیزی سهل بوده باشد، یکایک چیزی قیمتی و نایاب را بیابد. پس گویا دریافت گوهر معرفت و شناخت حق را اپدیش گیان و ارشاد مرشد سبب است که بواسطه ارشاد مرشد، و اپدیش گیان او مرید و طالب شناخت حق و گیان حقیقت را بیابد.

### تیاگ اپاکمهیان (Tyagaupakhyana) که در ضمن حکایت

رانی چوراله بود به اتمام رسید.

### حکایت سرد شدن دل سکمدهج نسبت بامور حکمرانی

باز بسشت بنیاد کرد که: ای رامچند! چون اپدیش گیان، و ارشاد و تلقین رانی چوراله در راجه سکمدهج تأثیر نکرد، و سخنان او در دل راجه هیچ، جا نساخت راجه گرفتار تاریکی غفلت و تیرگی اگیان (a-Gnana) بماند و هیچ ترقی و روشنی و صفا او را حاصل نگشت. لیکن اگرچه بزودی راجه را گیان روی نمود و او در جوگت ابهیاس در نیامد؛ اما دل او از سلطنت و حکومت سرد شد، و تمامی لوازم سلطنت و بزرگی و جاه و تجمل بر خاطر او ناخوش نمود، و او را مشغولی کاروبار ملک رانی چنان ناسازگار و ناخوش افتاد که کسی را شعله آتش ناخوش و سوزنده نماید. و چنانچه همگی همت او، وابسته امور دنیوی و جاه و بزرگی بود آن وابستگی و آن تعلق نماند و از ذوقها و حظهای نفسانی دل او بگرفت، و آخر کار خود را جز گرفتاری ندید، و همه چیز این دنیا را بی وفا و ناپاینده دانسته، دل خود را از شغل سلطنت و لوازم آن برداشته و اندیشید که چون سرمایه گرفتاری دنیا مال و اسباب است؛ اول آن را باید تلف کرد و بخشش نمود، و از آنچه که در خزاین جمع کرده بود، به مستحقان، و مسکینان، و برهمنان دادن گرفت و در اندک روزگار هرچه داشت همه را تلف نمود، و پریشان ساخت و دل او به صحبت پاکان و نیکان و نیکوکاران و خاصان درگاه حق مایل گردید. هر جا زاهدی و صاحب ریاضتی می شنید پیش او رفته ملاقات می نمود و سخنان حقیقت و بیان معارف از او می شنید و روزه داشتن و برت کردن و زیارت تیرتها و عبادتگاهها پیش گرفت. اگرچه راجه را دل از مشغولی دنیا و اسباب دنیا گرفته شده بود و به عالم لطافت مایل گردیده بود؛ لیکن چون از دیرباز مشغولی اسباب دنیا و محبت مال و جاه درون و بیرون او را فرو گرفته بود هر چند راجه به جانب وارستگی می آمد، و جذب و کشش آن عالم گریبان جان او را گرفته به عالم لطافت و صفا می کشید، و او از صحبت زاهدان و مردان خدای و از زیارت معابد و تیرتها ذوق می یافت، با وجود آن پریشانی خاطر بر راجه لحظه زور می آورد و زمان زمان دل او را در یاد حظهای نفسانی و آرزوهای جسمانی می انداخت. و دل از آنچه عادت گرفته بود و



سالها به مشغولی آن گذرانیده بود نمی توانست کند. و رانی چوراله هم بر حال راجه اطلاع یافته بود و هیچ نمی گفت و منتظر وقت بود که راجه بتمامی همت روبه آن عالم کند و خود را از مشغولی های دنیوی بگذراند. روزی راجه، و رانی در خلوت نشسته بودند، ناگاه راجه در اثناء سخنان دلاویز با رانی چوراله بنیاد کرد که ای چوراله! مرا مدتی شده که سلطنت می کنم و از کامرانی ها بهره می گیرم، بعدی که از مرادات دنیوی چیزی نمانده که مرا میسر نشده باشد، و هیچ لذتی و کامی نبود که استیفای آن ننموده باشم و مکرر بهره از آن نگرفته باشم. حالا دل من از این سلطنت و کامرانی گرفته شده و از این اوضاع مکرر جهان که روزها و شبها و ماهها و سالها بریک نوع و یک نسق و ترتیب می گذرد خاطر من گریزان شده و این احوال که همه ناپاینده و فانی است بر من تلخ گردیده می خواهم که خود را از این مشغولی های بیموده بگذرانم، و به گوشه ای رفته و خلوت گزیده و به تپسیا و ریاضت و یاد حق باشم، و در کارسازی آن عالم شوم. و یقین بدان که من بسیار خواهان خلوت و گوشه شده ام و می خواهم که به جنگلی رفته تپسیا کنم. و ای رانی! اگر تو بگویی که چون مقصود تپسیا و ریاضت باشد، چرا به جنگل باید رفت؟ همین جا در همین قصر بیک جا نشسته بدریاضت و تپسیا مشغولی باید نمود. ای رانی! اگرچه تپسیا و ریاضت در هر دو جا می توان کرد؛ لیکن جنگل برای این مشغولی لایقتر است که جمیع تپسیان و رکبیشران همیشه برای ریاضت کشیدن و تپ کردن، جنگلها و مغاره کوهها را اختیار کرده اند و بیشتر ترقی در این کارها همانجا یافته اند و جنگل و کوه جای خاص تپسیانست و در جنگل ایشان را توان ملازمت نمود و از صحبت ایشان فایده توان گرفت. دیگر چون مدت های مدید در این قصر و حوالی کامرانی کرده ایم، و داد عیش و عشرت داده ایم، هر چند به تپسیا و ریاضت مشغولی کنیم مبادا بتقریب این قصر و اینجا و بواسطه این محل، آن عیشها و فراغتها بخاطر رسد، و موجب تفرقه خاطر گردد. و مردمی که به جنگل می روند و آنجا ریاضت می کنند، و تپسیا می نمایند، نه ایشان را در آنجا با کسی کاروباری، و معامله داد و ستدی می باشد، و نه نزاعی و ستیزه ای می شود. و خاصیت گوشه گرفتن به جنگل رفتن آنست که خاطر به هیچ چیز دنیوی نمی کشد، و نه از حاصل شدن هیچ مرادی و مطلوبی خوشحالی بیاد آید، و نه از فوت مقصودی غمی و افسی رودد. پس گوشه نشینان و جنگل گزینان را ذوق و ارستگی و بی قیدی زیاده از خوشحالی مشغولی ملکرانی و سلطنت این جهانی باشد، و در گوشه و خلوت عیش و سرور هست که آن عیش و سرور نه در عالم بالا یافته شود. و نه از صحبت اسد حاصل گردد، و نه در روی زمین و نه زمین میسر شود. ای رانی چوراله! حالا که من اندیشه کرده ام و بهبود خود در تجرد و گوشه گزینی دیده ام و داعیه بیرون آمدن و به جنگل رفتن، و به تپسیا مشغول گردیدن بخود قرار داده ام؛ باید که تو بخلاف مراد خاطر من سخن نگویی، و مرا از این داعیه مانع نگردی، و در آنچه رضای من است راضی باشی که زنان هواخواه شوهر و پت برتا (Pativrata) از راه رضای جنت بیرون نروند، و بخلاف رضای شوهر دم نزنند، و در عالم خواب و خیال هم قدم از دایره

هواخواهی و رضاجویی شوهر بیرون ننهند. رانی چوراله چون خود پت، و ریاضت کشیده، و نسبت پرانایام (یعنی: ورزش دم) را به کمال رسانیده گیان حاصل کرده صاحب شناخت مبدأ و حقیقت برهم شده بود؛ و راجه سکهدهچ را روبراه سلوک حق و شناخت پروردگار ساخته بود، و میخواست که راجه هم صاحب گیان کامل شود، برای امتحان حال او و برای دریافت این حال که در این دمی که میزند پای او محکم است یا سست؟ بنیاد کرد که ای راجه! خیالی که کرده ای و اندیشه ای که نموده ای بسیار بمحل و بجاست؛ لیکن هرکار و هرچیز بوقت خود سازگار باشد، و پسندیده افتد. مثلاً هربروبار که درخت و کشت بوقت خود پیدا و به موسم خود دهد نیک است، و اگر همان بروبار و همان میوه را بی موسم دهد ناخجسته و ناسازگار باشد. همچنان پت و ریاضت و گوشه نشینی که وابسته ایام پیری است، اگر کسی در موسم جوانی که زمان عیش و عشرت و کامرانی است بر خود لازم گیرد، و به تپ و ریاضت مشغولی نماید کاری دور از عقل کرده باشد. راجه را چون این داعیه از دل سرزده بود، و همگی همت او وابسته مشغولی پت و ریاضت شده بود گفت: ای چوراله! تو بخلاف رضای من سخنی مگوی که من به همگی همت و قصد خود به اینطرف آمده ام، و خواهان این امر گشته ام، خللی در اندیشه من مخواه که بهیچ وجه نمی توانی که مرا از این خیال، باز آری، و روی دل مرا بجانب عیش و کامرانی گردانی. بدان که من بنوعی در این ترک و تجرید بجد شده ام، و همت خود را در تپسیا، و ریاضت بسته ام که به حساب من این قصر، و این دولت سرای، جنگل\* و صحرائی شده که کس در آنجا دلگیر شود، و جنگل و صحرا بر من چون قصر عیش و دولت سرای مراد گردیده. حالا من البته بدر میروم که به ریاضت و تپسیا مشغولی کنم، و تو در خانه بنشین و مطلقاً این خیال مکن که به همراه من بیایی که تو رانی صاحب جمال، و جوان هستی و لایق حال من نباشد که زن جوان خوبرو را همراه خود به جنگل برم که این امر موجب تفرقه خاطر من گردد. باید که تو بجای خود باشی و جای مرا نگه داری که از امور ملک خبردار بوده کارگزاران را به مهمات واداری، و خدمتکاران و زیردستان را دلاسا و استمالت نموده نگذاری که تفرقه و پریشانی به حال ایشان راه یابد، و وظایف و مواجب هرکدام را برقرار داشته کمی و کاستی را کار نفرمایی که رسم زنان پت برتا و هواخواهان شوهرانیست که چون شوهر به مصلحتی سفر کند، و از وطن انتقال نماید، از خانه، و لوازم خانه داری خبردار بوده، خردوکلان را هم غمخواری کنند، و در غیبت او کاروبار سرکار خود را منتظم و با رونق نگه دارند و مطلق کاهلی و سستی ننمایند که خللی در مهمات او راه یابد. در این گفت و شنید چون نیمروز شد راجه سکهدهچ از جای خود برخاست، و رفته غسل کرد و لوازم غسل را بجا آورد، و مقید شد که طعام پخته گردید. بعد از آن خوردنی را بخورد و اندک استراحت نموده و بر بستر بخواب رفت و باز بیدار گردیده بر سر مهمات خود آمد، و بدانچه معتاد داشت تا آنکه شام شد و شب آمد شبی در نهایت صفا و رعنائی چون زنی با حسن و جمال آراسته با حلی

\*- ش: مرا جنگل.

و حلال بنظر درآمده راجه و رانی اول شب را به سخنان دلاویز گذرانیدند، و بعد از آن که پاسی از شب بگذشت هردو بر بستر راحت بیاسودند. و راجه را چون دل به خیال خود کرده بود، خوابش نمی آمد تا آنکه نیمه از شب بگذشت. راجه دانست که رانی در خواب شده. آهسته آهسته خود را از پهلوی رانی جدا کرده و آمد و در را بگشاد و متوجه جانب بیرون گردید. پاسداران ۱۵۶ و پاسبانان نوبت که در پیش دروازه حاضر بودند همه پیش دویدند و رسم خدمت بجا آوردند. راجه ایشان را به اشارت دست بازداشت که به جاهای خود حاضر باشید. همه را یقین شد که راجه به موافقت رسم ملوک و راجه های بزرگ که گاه گاه تنها از خانه برآیند که گشت کوچها و سیر اطراف شهر کنند تا از نیک و بد امور ملک خود بواجبی خبردار گردند، برآمده است و می رود تا شهر را بگردد و اگر بیدادی و بی رسمی در جایی خاطر نشان گردد، صباح از آن حال باز پرس نموده تدارک نماید؛ همه به جاهای خود ایستاده بماندند، و راجه بشتابی تمام از ایشان بگذشت، و روبه بیابان و جنگل نموده روان گردید و تا صباح راه بیراهه را دوان و پویان قطع می کرد، و می رفت. و چون مسافتی راه برفت و حضرت نیراعظم طلوع نمود، راجه در کنار چشمه قرار گرفت و به آب درآمده غسل کرد و پوجا و پرستش که در آن دم کنند، بجا آورد. و بعد از فراغ باز راه پیش گرفته و روان شد و همینطور تا ده شبانه روز در آن جنگل راه می رفت و هیچ نمی آسود، و چون گرسنه می شد برگ درختان و بیخ گیاهان می خورد و سد رمق می کرد. و چون مدت ده روز و ده شب قطع بیابان و جنگل نمود از حد ملک خود دورتر رفت و رسید به حوالی کوهی که مشهور به مندر (Mandara) است و دید که در آنجا درختان سایه ور، و میوه دارند و چشمه های آب هرسر روان است و حوالی چشمه ها سراسر سبز و خرم است، و در دام آن کوه تپسیان و رگمیشران از هر جا آمده کلبه ها و جای بودن ساخته به تپسیا و ریاضت مشغولند. راجه از آن جمله يك کلبه را که خالی و ویران افتاده بود برای خود اختیار نمود، و آن را از سر، صفا داده و رفته و خسها آورد، و برای نشستن تن خود بگسترده و چیزهای ضروری که در سنیاس، و فقر و درویشی لازم باشد بهم رسانید. و از آنجمله یک تخته پوست آهو آورد که در آن خانه بیندازد، و سه گز جامه که در ته بندد و به پلاسی قناعت نمود. و چوبدستی نیز که سنیاسیان می دارند آورده نگه داشت، و به تپ و ریاضت مشغولی نمود و در هر سه وقت، یکی در زمان طلوع حضرت نیراعظم و دوم در وقت استوا و نیمروز، [و] سیوم غروب و شام بطوری که مقرر کرده اند و به قائم داد که فرموده اند، غسل بجا می آورد و چپ (Japa)، و اپاس (Apasa) می نمود. یعنی ذکر می کرد و روزه می داشت. و در رسوم و قواعد آن هیچ تفازت نمی کرد و چون گرسنه می شد برگ درختان و سبزیها و بیخ گیاهان دیگر بهم رسانیده می خورد و سد رمق می نمود. بشت با رامچند گفت که بعد از آنکه راجه سکه پدهج ترك سلطنت نمود و از خانه برآمده، در آن گوشه تپسیا و ریاضت مشغولی پیش گرفت، حالتی که رانی چوراله را در جدایی راجه روی داد، و غمی که او را پیش آمد، باتو می گویم، گوش

۱۵۶- ن: یزکداران و ش: تیرکداران.

بمن دار. ای رامچند! چون راجه سکمهدهج از پهلوی او برخاست، و عزم بیرون کرد بعد از زمانی، رانی نیز بیدار شد و دید که راجه برجای خود نیست و بستر خالی است. دانست که راجه را کشش و جذبه آن عالم گریبانگیر او شده، از نشاطها و عیشهای این جهانی دلگیر ساخت، و عنان او را بجانب گوشه و خلوت کشید که راجه سلطنت و کامرانی را پشت پا زد، و برآمد و روبه تپسیا و ریاضت نمود. اگر چه رانی چوراله آتمگیان حاصل کرده بود، و صاحب شناخت پروردگار خود شده بود، و میخواست که راجه را هم این نسبت حاصل شود، و در آن باب می کوشید؛ و لیکن از روی رابطه زناشوهری و مؤانست و محبت سالها تاب جدائی که یکایک واقع شد، نیاورد، و بسیار مضطرب و بی طاقت شده، غمزده و حیران گردید، و آن حال بینوایی و پژمردگی و غمناکی او بعینه مانند شد بحال گلبنی که بعد از شکفتگی و خرمی آن را آفت سرما رسیده رونق و تازگی او را برده باشد. و بعد از رفتن راجه سکمهدهج زندگانی و عیش بررانی چوراله تلخ گردید، و بعد از راجه خود را در آن قصر گویا در آتش می دید با خود بنیاد کرد که حالا من به چه نوع در این قصر توانم بود، و بی راجه این جاهای نشست و برخاست او را به چه چشم توانم دید؟ خاک برس من اگر بی راجه در این جا بودن قرار دهم. این اندیشید و چون صاحب گیان کامل شده بود در حال تن آت باهک (Ativahika) بهم رسانید و از راه روزن قصر چون مرغ بپرش درآمد، و به هوا رفته قصد کرد که به آنجا که راجه سکمهدهج هست، خود را رساند. بهمین خیال از راه هوا روان گردیده، رسید بهمین مقام که راجه سکمهدهج در جنگل نزدیک به کوه قرار گرفته بود؛ از بالا نگاه کرد؛ دید که راجه\* در آنجا در تاریکی شب با رخی چون ماه تابان هست و از سبب ترك سلطنت و کامرانی و از واسطه فوت مرادات جهانی در وی هیچ فتوری و نقصانی پیدا نیست، و مانند گل شکفته و خرم بکار ریاضت، و تپسیا رو دارد. رانی چوراله از آمدن خود بر راجه هیچ ظاهر نکرد که مبادا از دیدن من و از ملاقات من دل او را پریشانی رود، و خاطر او از قرار و آرام بر گردد؛ و از همان جا که در هوا قرار گرفته بود اول در این اندیشه شد که آیا راجه که اینقدر بجد شده به تپسیا درآمده هیچ توان دانست که سرانجام او چه شود؟ و این مشقت و ریاضت که خود را به آن قرار داده، او را چه ثمر و نتیجه بخشد؟ و چون روشن ضمیر بود معلوم او شد که آخر گیان کامل نصیب راجه خواهد شد و موجه را بر راجه ظاهر ناکرده برگشت، و از همان راه هوا روان شد، و به منزل خود رسید و با خود قرار داد که راجه چون ترك سلطنت و همه چیز نموده، به تپسیا و ریاضت بجد درآمده چپ (Japa) و برت (Vrata) می کند و رسوم و پرستش را رعایت می نماید، صلاح آنست که من دیگر در این زودی به آنجا نروم و او را نبینم، مبادا از دیدن من آن انس و الفت قدیم راه او را بگیرد و خللی و فتوری در کار او افتد. این اندیشه کرد و بر بستر خواب پادراز نمود و خوابید. و چون شب بگذشت، صبح مردم راجه و ملازمان خاص که به خدمات نزدیک مخصوص بودند، چون راجه را ندیدند، حیران ماندند، و ساعتی

\* م: راجه رانی.



انتظار کردند که شاید راجه پیدا شود. بعد از آنکه یقین ایشان شد که راجه در قصر دولت خود نیست همه بشوریدند و پریشان خاطر گردیده می‌خواستند که به تفریح راجه هرسو شتابند. رانی چوراله یک‌یک را از وزراء و وکلا و کارگذاران درگاه حاضر طلبیده فرمود که شما خاطر را جمع داشته اضطراب نکنید، و غم نخورید که راجه بجهت مصلحت خود قصد تیرتمه (Tirtha) کرده و روبه‌معبدی نموده، برآمده در جنگل قرار گرفته به تپسیا و ریاضت مشغول شده، و زنده و سلامت است. او چندگاه همانجا خواهد بود، شما هرکدام به مهمات متعلقه و کارهای خود مشغول باشید و در کفایت و دولت خواهی تقصیر نکنید. و از وظایف و مواجب خود خاطر جمع دارید که قصور و کمی به آن راه نخواهد یافت، و به‌دستور سابق خواهد رسید. بهمین نهج یک‌یک را تسلی و دل‌اسا نموده به کاروبار خود واداشت، و خود نیز بطوری که راجه ملکرانی و زندگانی می‌کرد مشغول گردید، و مهمات ملکی را سرانجام می‌نمود، و از امور جزئی و کلی خبرداری نموده هیچ قاعده و قانون قدیم را تغییر نمی‌داد تا آنکه مدت هژده سال برآمد که راجه در آن جنگل به ریاضت و تپسیا مشغول بماند. و رانی قاعده ملک‌داری و جهان‌بانی را در غیبت راجه به‌نهجی که باید و شاید برپا داشت که هیچکس را یارای آن نشد که برحرف او انگشت اعتراضی نهد. منازعان ملک مجال آن نیافتند که قدم در حدود ولایت او نهند. بعد از گذشتن مدت مذکور رانی چوراله شبی قرارداد که برود و از احوال راجه خبری بگیرد. چنانچه پیش از آن از راه روزن قصر به‌هوا برآمده پیش راجه رفته بود، همچنان از راه بیرون جست و به‌هوا برشده روان گردید و رسید به‌همانجا که راجه سکمدهج بود. دید که راجه در میان تپسیان دیگر به ریاضت و تپسیا مشغول می‌کند. و از سبب مشقتی، تن او می‌کاهیده و به‌غایت لاغر گردیده، و رنگ و پوست تن او که از فربهی و آسایش روشن و تابان بود به‌سیاهی بدل شده، و گردن و گوش و پروبازوها از جواهر و زر و زیور خالی مانده و به‌حدی تغییر در او راه کرده که گویا این تن نه‌آن تن است که پیش از آن بود، و از زمره تپسیان زار و نزار ممتاز است. رانی بنظر و شناخت کامل دریافت که این شخص ضعیف و نحیف راجه سکمدهج است. با خود قرار داد که چون راجه ریاضت و تپسیا بسیار کرده و محنت و مشقت کشیده حالا باید که من او را بنوعی رهنمونی به‌جانب گیان و شناخت پروردگار کنم، و به‌طریقی تلقین و تعلیم‌نمایم که از حاصل شدن آن گیان و آن شناخت هم موجه را دریابد، و هم از دنیا برخوردار گردد. بعد از آن به‌خاطر او گذشت که من اگر به‌این صورت و این حال که دارم خود را بر راجه ظاهر کنم، می‌آید خاطر او به‌محبت من گراید و در تپ (Tapa) کشیدن سستی کند، و در ریاضت او خلل افتد، و بر تقدیری که به‌دیدن من به‌این شکل و صورت تغییری در احوال او راه نیابد؛ لیکن چون اپدیش‌گیان کنم و تلقین ذکر نمایم، او را برگفته‌من و رهنمونی من عقیده نخواهد شد، و با خود خواهد اندیشید که این همان رانی‌چوراله زن من است، او را رتبه این‌قدر کجاست که سخن او مؤثر افتد، و رهنمونی او راست آید. صلاح آنست که صورت خود را تغییر دهم چنانکه او مطلقاً مرا شناسد



و برحال من مطلع نشود. آخر از تصرفی و قدرتی که حق تعالی او را بخشیده بود در حال قلبه زد و خود را بصورت برهمن پسری گیانی و تپسی برآورد، و آمده در پیش راجه ظاهر شد. راجه دید که برهمن پسری گیانی و تپسی که در کمال صفا و لطافت، تن او چون ماه چهارده روشن است و عقد مروارید در گلو و زنار سفید در حمایل افکنده، و لنگ سفید تا پشت پالنگ ۱۵۷ در ته بسته و چادری دیگر در نهایت سفیدی به حمایل در کتف انداخته، و ماله و تسبیحی به دست گرفته، نزدیک به راجه آمده، در مقابل ایستاده - چنانچه از صفا و لطافت ذاتی هردو کف پای او يك گز از زمین بالاتر و معلق در هوا می نماید - راجه دانست که برهمن پسری گیانی کامل و تپسی عارف را خدا بسروقت من رسانیده، و مقدم او مبارك و سودمند است. با اضطراب تمام از جای خود برخاست، و نعلین چوبین خود را در پای ناکرده در پیش بدوید، و هردو کف دست بهم آورده به پیشانی بنهاد، و رسم نمسکار (Namaskara) و نیازمندی بجا آورد، و سلام کرد. رانی چوراله چون دید که راجه که شوهر اوست او را اینطور حرمت داشت نمود، با خود گفت که برمن لازم است که او را تعلیم کنم. با راجه گفت که شما راجه بزرگ و تپسی \* هستید مرا که خردسالم اینچنین بزرگداشتی بنمایید و حرمت بدارید برمن تعظیم، خود لازم گردید. بعد از آن رسم تعظیم و نمسکار را نسبت به راجه بجا آورد و نیازمندی بیشتر کرد. بعد از آن راجه بدوید و عقد گل‌هایی که بجهت پوجای دیوتها بهم رسانیده بود؛ حاضر آورد، و در گلوی او انداخت و گل‌های دیگر هم به دست کرده براو بیفشاند، و گفت که ای برهمن پسر! مرا بنواختی و در حق من عنایت فرمودی که اینجا آمدی، و چشم مرا به جمال با کمال خود روشن کردی که این خوش دولتی بود که نصیب من شد و بخت یاوری کرد که مثل شما کسی برمن بیامد. این بگفت و اشارت کرد که برتکیه‌گاهی و نشستن جایی که از خسها بافته شده بود بنشیند. برهمن پسر به اشارت راجه برانجا نشست؛ و راجه باز پوجا نمود، و گل‌ها را براو نثار کرد و آب پاشوی حاضر آورد و از جنس خوردنی آنچه برآن دسترس داشت آورده در پیش او نهاد؛ و بعنیه چنانچه دیوتها را پوجا نمایند او را پوجا کرد، و در پیش او بنشست. بعد از آن برهمن پسر با راجه اظهار عذرخواهی نمود که ای راجه! اینهمه تعظیم من کردی و اینطور پوجا نمودی و بزرگی خود را کار فرمودی؛ من هم در برابر تو را دعا می‌کنم که این ریاضت و تپسیای تو، تو را ثمره، و نتیجه بخش شود، و گیان کامل یافته دیر زندگانی گردی - در رنگ رکبیشران کامل که عمر ابدی دارند - و ای راجه: من از چهره تو دریافته‌ام، و از حال باطن پی به ظاهر برده‌ام که درونه تو صاف شده و تیرگی آرزوهای نفسانی و کدورت هواهای جسمانی از تو دور شده، و هیچ خواهشی و مرادی تو را نمانده، و بی‌تعلق و بی‌قید شده، و می‌دانم که کارها و عمل‌هایی که به موجه نزدیک سازد از تو بوجود آمده و تو آماده موجه و رستگاری گردیده و در واقع قصد و قرارداد تو خود را بر تپسیای مشکل و ریاضت سخت، عجب قراری نادر است که از راه رفتن بر دم شمشیر دشوارتر

\* - تپسی (Tapasvi): سالک، مرتاض.

۱۵۷ - نو ش: بشتالنگ.

است، و چون دشوارتر نباشد؟ که از سلطنت و کامرانی دنیوی که از جان عزیز شیرین و گواراتر باشد به اختیار خود گذشته، و بی آنکه امری واقع شود و واقعه‌ای در میان آید؛ آمده در این جنگل، این ریاضت و این مشقت بخود قرارداد چپ، و برت می‌کنی (یعنی: نام خدا را بر زبان داشته روزه می‌داری).

راجه سکهدهج را از این سخنان او معلوم شد که او از روحانیان و از قسم دیوتها است. و تا دیوتای روشن ضمیر نبود از کجا داند که من راجه‌ام، و ترک سلطنت نموده روبه ریاضت و تپسیا آورده‌ام؛ و به او بنیاد کرد که ای برهمن پسر! جزم است که شما دیوتا هستید که این نور و صفا و این لطافت که در شما دیده می‌شود جز دیوتا را نباشد. و از آنست که جمیع احوال عالم بر ضمیر شما روشن است، و هیچ چیز و هیچ حال بر شما پوشیده و پنهان نیست. و اینکه در حق من دعای خیر کرده‌اید مرا یقین شده که البته موجه را خواهم دریافت. و اگر چه می‌دانم که از جمله دیوتها هستید با وجود آن باید پرسید که پسر کیستید و از کجائید و در اینجا به چه تقریب آمده‌اید؟ امید که مرا بر احوال خود اطلاع بخشید. برهمن پسر آغاز کرد که: ای راجه! آنچه پرسیدی من آن را با تو بگویم، و احوال خود را بی‌کم و بیش بیان نمایم که واجب است که چون مردی صادق و رستگار از کسی چیزی پرسید جواب آن را باید گفت و خاطر نشان او باید ساخت. حالا بشنو که نارد (Narada) که یکی از رکه‌پیشان کامل است جای بودن او در گوشه‌ای از کوه سمیر (Sumeru) معین است و او در آنجا بکنار گنگگ به تپسیا و ریاضت خود مشغول می‌باشد. پیش از این وقتی از اوقات این نارد، در همان گوشه در دهیان خود بود، ناگاه آواز خلخال و خروش زنگوله‌ها که زیور پای زنان است به گوش او رسید و او از آن آواز و از آن خروش از دهیان خود برآمد و دل او متوجه گردید که آیا این چه خواهد بود؟ و در این اثنا که چشم او بسمت آن آواز از جانب آن خروش باز بود دید که جمعی از زنان روحانی که ایشان را ابچپر (Apar) گویند در حسن و جمال زیاده از حد باشند از هوا فرود آمده، جامه‌های خود را در کنار گنگگ بیرون کشیدند، و در آب درآمده، به آب بازی، و غسل مشغول شدند. اگر چه او تپسی کامل و مرتاض بود، و جمعیت دل حاصل داشت [اما] میل بشری در او کنار کرد و رگت رجولیت بجنبید و کرشمه و حرکات موزون آن ماه پاره‌ها خاطر او را بخود مایل کرد، و او را حالتی روی داد که چنانچه کسی در خواب محتمل شود، و آب منی از او جدا گردد، همچنان آب منی آن رکه‌پیش از آن خیال بیرون ریخت. راجه گفت: ای برهمن پسر! و ای دیوتا پتر این حالت عجب است از ایشان رکه‌پیشری کامل و تپسی شناسای حقیقت که از جمیع خاصیت‌های تن در وجود رارسته شده و خود را از آثار آب و خاک پاک گردانیده، و مستغرق دهیان برهم، در مشغول ذکر و مراقبه حق بوده باشد. برهمن پسر گفت که ای راجه سکهدهج بدان که ذات پاک برهم که از جمیع نسبت‌ها، و نام‌ها، و نشان‌ها مبرا، و از تمامی قیدها منزله و پاک است. بی‌نیازی و استغنای ذاتی او این تقاضا دارد که هر چند کسی دهیان او را به کمال رسانیده باشد چون لحظه‌ای غفلت در میان آید و چشم زدنی از یاد او دوری دست

دهد، بیگانه شود و در حجاب تیرگی بماند. آن رکمپشر را همین که نظر میل بر آن روحانیان افتاد در نسبت او خلل پیدا شد. و ای راجه! رنج و راحت که تعلق به تن دارد، جان وابسته این هردو قید است که از رنج تن رنجیده می‌گردد، و از راحت آن خوشحال می‌شود. و آدمی هرچند تپ و ریاضت کشیده خود را از آثار بشریت و خاصیت آب و گل برآورده، بی‌آلایش شده باشد چون در اصل نفس او را میل به پستی است، و سرشت آب و گل او گرفتاری می‌خواهد؛ ناگهان اگر بر هوای نفسانی و آرزوی جسمانی او را نظر توجه افتد، در زمان خاطر او مانند: جن خبیث که بیکبار در تن آدمی درآید، و تمام اعضاء و قوای او را مغلوب تصرف خود کند، و فروگیرد، و به آن مطلوب و مراد تعلق کند و به میل و خواهش تمام در آن آویزد. و بدان که این رنج و راحت که نصیب آدمی می‌شود گویا ریسمانی است در گردن جان جاندار که همین ریسمان جان را بسوی جنم‌های گوناگون می‌کشد، این ریسمان وقتی بریده گردد و جان را خلاص زمانی میسر شود که کسی آتم‌گیان (Atmajnana) را دریابد و شناخت مبدأ حاصل کند و بعد از آنکه او را شناخت حق میسر شود؛ این قید و بند او بریده گردد، و او از آمدن و رفتن خلاص یابد. و دیگر این جیوآتمان (یعنی جان) را حقیقت اینست که آن هستی منزله و ذات پاک حق را بسبب تنزل او از مرتبه اطلاق و از واسطه توجه نمودن به جانب ظهور جیوآتمان نام شده و در کثرت، و پریشانی افتاده گرفتار منی و تویی شده. و جیوآتمان وقتی از این دوری خلاص گردد، به اصل خود پیوندد که از همه چیز بگذرد، و او را نظر بینش روشن گردد که تعینات عالم را مظهر حق بیند، و ظهور او را در همه جا بی تفاوت داند، و جمیع موجودات را معنو و مستهلک تجلی کمال او بشناسد؛ بلکه هرچه بیند حق بیند که او را زوال و انقلاب نباشد، و او را به هیچ چیز تعلق نماند. و حال او بعینه چون حال چراغی بود که تیل ۱۵۸ (Tela) او تمام شده باشد و روغن او کمی کند و شعله او نماند. و دیگر این عالم که پیدا شده از توجه و خواهش حق، و تنزل آتمان موجود گردیده، و همان آتمان بعد از موجود شدن گرفتار منی و تویی گردیده و در دادوستد معاملات، و قید زن، و فرزند، و دوستی، و دشمنی، و آرزوها، و هواها قرار گرفته، و منزل او زمین شده و در بند کردار نیک و بد افتاده [است]. چون کسی از آرزوها و خواهش‌ها بازماند و از قید این از من، و آن از تو خلاص گردد، ناچار از عمل و کردار نیک، و بد بازخواهد ماند. و همینقدر که از کردار و عمل باز رست؛ از جنم و تناسخ آزاد خواهد گردید. بعد از آن راجه سکهدهج آغاز کرد که ای برهنه پسر! و ای دیوپتر (Devaputra) سخنان غریب گفتی، و مرا به اصل کار رهبری کردی، و کشف حقایق و بیان دقایق بنوعی نمودی که گویا کسی تمام مراتب سلوک راه حق را طی کرده، و حال خود ساخته، بعد از آن به عبارتی خوش آن مضمون را خاطر نشان دیگری کند. و مرا معنی عبارات و اداهای رنگین تو بنوعی خوشحال گردانیده که کسی آب حیات را خورده سیراب گردد، و دل آرام و تسلی تمام یابد.

۱۵۸- ج: فتیله. تیل (Tela) (واژه هندی و اردو - به سانسکریت تیله Taila گویند):

روغن.

حالا با من بگو که بعداز آنکه نارد رکپیشتر را بدیدن آن دلربایان؛ آب منی بریخت، نارد چه کار کرد، و او را چه حال پیش آمد؟ برهنمن پسر گفت که ای راجه! نارد را بعداز جدا شدن آب منی پشیمانی روی داد، و چنانچه کسی از خواب بیدار گردد از آن حالت بهوش آمده، خاطر و چت خود را که در حقیقت فیل مست است بزنجیر عقل خالص، و دانش کامل در قید آورد، و از غفلت بازداشته دید که آب منی از او جدا شده، در حال آن آب منی را جمع کرده در کوزه‌ای از مرمر که در آنجا حاضر بود بکرد، و سرکوزه را محکم ببست و در گوشه‌ای نگهداشت - به قدرت الله تعالی - و موافق اراده و خواهش او آن آب منی که در رحم زن تربیت یابد و بتدریج صورت آدمی گیرد، صورت پسری گرفت، و روز بروز چون ماه نو که قالب او پرشده بدر شود، آن پسر در مدت نه ماه کمال یافت. بعداز آنکه نارد آن کوزه را بشکست و آن پسر را برآورده کنبهج (Kumbha-Ja) نام نهادند، (و معنی: کنبهج، زاده کوزه را گویند). و رسومی که در مولد و زاده شدن پسر بجا آرند، بجا آورد. و بعداز آن پسر را در کنار گرفت و در مقام تربیت شد. و بدان ای راجه که آن پسر منم. و مرا در اندک روزگار چنان تربیت نمود که روزبروز بیالیدم، و بزرگ شدم و شعور و ادراک پیدا کردم. و چون دانش و ادراک حاصل نمودم مرا جمیع علم‌های خود بیاموخت و برهمنه دانستنی‌ها دانا گردانید. و از نارد بنوعی کسب فضایل و اخلاق نمودم که هرچه در ظرف حوصله او بود همه در ظرف استعداد من بریخت، و چیزی باقی نمانده که مرا یاد باید گرفت. بعداز آن نارد مرا همراه گرفته پیش پدر خود که برهمن (Brahma) باشد، برد و مرا در پای جد من افکند و گفت: ای پدر بزرگوار! این طفل که می‌بینی زاده من است که پسر توام. و من از نظر برهمن (Brahma) فیض تمام یافتم، و به کمال رسیدم. و از بس که در دریای علم و دانش گردیدم گویا چهاربید (Veda) برادران منند، و گایتری (Gayatri) که افسون بید باشد، خالوی من است، و سرستی، (Sarasvati) ما در مز. و این چنین علم و دانش یافته و گیانی گشته در این عالم سیر می‌کنم، و هر جا می‌خواهم می‌رسم. راجه سکهدهج در مقام نیازمندی درآمد و گفت که امروز دولتی عجیب نصیب من شد و سعادت بزرگ یافتم که روی چون تو کاملی را دیدم. و کدام مراد و ارزو و کام از این زیاده که ملازمت تو نمودم و پای‌بوس تو دریافتم، و بهره از حیات خود در این دم گرفتم که تو را بر من گذر افتاد. حالا کمال خشنودی از بخت و طالع خود دارم، نمی‌دانم که شکر لطف‌های تو را به چه زبان ادا نمایم. و سخنان تو که چون آب حیات جانبخش است، روح مرا تازه کرد، و از سر نو زندگی بخشید. بعد از آن گفتم که ای راجه! اگرچه از علم و دانشی که دارم احوال تو مرا روشن است؛ اما می‌خواهم که با من بگویی که تو کیستی، و از کجایی، و در این جنگل، و کوه به چه مدعا، و به چه آرزو آمده جا کرده‌ای؟ تمام احوال خود را با من شرح بگو. راجه بنیاد کرد که ای برهنمن پسر! چون لطف نموده از من پرسشی ناچار حقیقت حال خود را باید گفت. بدان که من سکهدهج نام دارم، و مرا سلطنت و حکومت ملکی میسر بود، و راجه کامران ولایت خود بودم و مدتی ملک‌داری نمودم،



و از راه پنج حواس بهره‌ها گرفتم، و از چیزهای دنیوی محظوظ شدم. آخر مرا در دل افتاد که عمر چون آب روان روز و شب در گذر است و در هیچ حال این جهان پایدگی و بقا دیده نمی‌شود. و تعلقات مال و جاه و تجمل و قید زن و فرزند همه زیانکار است. در يك نوش این جهان صد نیش و در يك راحت، هزار رنج است. رفته‌رفته این خیال در دل من محکم شد و این اندیشه در درونۀ من بیخ فرو برد و دل از مشغولی سلطنت برگرفتم و لشکر و خزاین و آثار حکومت و بزرگی را برجا بگذاشتم، و مجرد و تنها از قصر برآمده راه صحرا و جنگل پیش گرفتم، و خود را بر بی‌نوائی و نامرادی قرار داده جمیع هوس‌ها و آرزوها از دل خود دور کردم و تپسیا و ریاضت و ذکر و فکر را مونس و همراه خود دانسته در این گوشه رسیدم، و مدتی است که ریاضت می‌کشم و تپ می‌نمایم. و در این مشغولی من، و پوجا و پرستش من، فتوری و نقصانی واقع نمی‌شود، و مقصود من آنست که به‌وجه رسم و از آمد و رفت این جهان خلاص گردم. برهنه پسر با سکهده‌ج آغاز کرد که ای راجه! از این که ترك سلطنت کردی و آمده به‌تپ و ریاضت مشغولی نمودی و اسباب پوجا بهم رسانیده، مقید به آن هستی، خوب کرده‌ای؛ لیکن بدان که این پوجا و پرستش رسمی ثمره این می‌دهد که کسی به‌مرادهای سرگ (Svarga) و عالم بالا و ذوق‌ها و حظ‌هایی که در سرگ مقرر است، می‌رسد، و عیش و سرور نصیب او می‌گردد، و تمام آرزوهای نفس او را میسر می‌شود. و بعد از آنکه مدت معین او تمام می‌گردد ناچار از سرگ و عالم بالا افتاده در این دنیا زاده می‌شود، و نشأت جنم و وجود می‌یابد. از اینطور مشغولی و از این پوجا و پرستش کسی به‌وجه که منتهمی مطالب خداطلبان است نمی‌رسد. و بدان که موجه وقتی میسر گردد که دهیان کرده و ذکر و فکر و مراقبه هستی مطلق نموده خواهش‌های نفسانی و هواهای جسمانی مطلق برطرف گردد، و ذات برهم و هستی حق، قبلۀ همت او شود، و او را گیان کامل نصیب گردد. و ذات برهم و شناخت حق را چنانچه باید و شاید حاصل نماید. و این آرزوهای جسمانی و هواهای نفسانی گویا ریسمان گردن جان است، تا آنکه این ریسمان بریده نشود از جنم گرفتن و از آمدن و رفتن به‌این جهان خلاص میسر نگردد. ای راجه! گرفتاری که جان‌جاندار را پیش می‌آید از سبب همین خواهش و آرزوی اوست و جان از واسطۀ خواهش خود نشأت جنم می‌گیرد و به‌این دنیا می‌آید. و چون کسی خواهش و آرزو را از جان خود دور سازد، بی‌خواهش و مراد گردد و از ثمره و نتیجه آن که جنم است خلاص گردد. چنانچه هر میوه، وابسته به‌موسم خود و درخت خود است که بی‌موسم موجود نگردد؛ همچنان چون خواهش و مراد از کسی دور گردد آنچه از سبب آن خواهش و مراد به‌او می‌رسد، نرسد. پس باید که در آن کوشی که هوی، و هوس از خاطر تو دور گردد و تو بی‌آرزو و خواهش گردی. و بعد از آنکه این کار کرده باشی یقین دانی که از جنم گرفتن خلاص گردی و دیگر تو را به‌این دنیا آمدن و رفتن و زاده شدن و مردن نماند. ای راجه! هر کار نیکی و امر ثوابی که نزدیک همه پسندیده است چون بکنی و بجا آری باید که جزای آن نخواستی و عوض آن نجویی و به‌دل و خاطر راه ندهی و با خود نگویی که من این



غسل تیرتمه، و این پوجا و پرستش که می‌کنم در برابر آن، این مراد بیابم؛ بهتر آنست که در اعمال خیر و کردار نیک بی‌غرض باشی و جزای آن نخواهی که مردم هر عمل خیر و کردار نیک که می‌کنند؛ البته ثمره و نتیجه آن می‌خواهند، و تا جنم نگیرند و به دنیا باز نیایند، ثمره و نتیجه چه نوع رسد؟ و چون نشأت جنم در میان می‌آید هزار هزار محنت و رنج در ضمن آن به کس می‌رسد. و بدان که این عمل و کردار بی‌غرض تو بعینه چون بن نی بود که آن را اصلاً میوه نبود. و بدان ای راجه! که بی‌غرض و بی‌خواهش شدن کسی را میسر شود که او را بینش حاصل شده باشد و دریافت کامل نصیب او گشته باشد که او با آن بینش و آن نظر روشن، تمام موجودات عالم را مظهر جمال و کمال حق بیند، و غیربرهم را وجود ننهد، و به فریب نمودارهای این جهانی فریفته نشود، و دل را بر آن نبندد و سراب را آب خیال نکند، اینطور کسی بی‌غرض و بی‌خواهش می‌تواند بود. و مرد را نشانه گیان و علامت دریافت کمال اینست که بی‌غرض و بی‌خواهش شود و بعد از آن که او را خواهش و غرض نماند؛ دیگر به این دنیا رفت و آمد نکند، و از نشأت جنم خلاص شود که نه زاده گردد و نه پیر و ضعیف شود و بمیرد. و نهایت اگیانی و نادانی آنست که کسی با غرض و خواهش باشد و این هر دو صفت را از خود دور نتواند ساخت، و همیشه گرفتار نشأت‌های جنم بوده هر بار به این دنیا بیاید و برود و زاده شود و بمیرد. و معنی گیانی آنست که آن گوهر که اصل و حقیقت است و دانستن آن ناچار است بشناسد بعد از آنکه ناگزیر خود را یافت و به او رسید و شناخت آن را حاصل کرد، دیگر او را به این دنیا هیچ کار نماند و از راه نشأت جنم به این جا نیاید و نرود. ای راجه! این دیوتاهای بزرگ که بشن (Visnu) و رودر (Rudra)، و مهیش (Mahesa) باشند؛ همین گیان را قدر و مقدار نهادند، و مدار ایشان بر گیان است که آنچه از آمدن در این جهان مقصود است، گیان است. باید که همگی همت در آن بندد که گیان را حاصل کند، که همین گیان است که مرد را به‌موجه رساند، و جان بسبب این گیان از گرفتاری آمد، و رفت جهان خلاص می‌گردد. ای راجه! تو چون اگیانیان و کوتاه‌مندان نادان برای چه به این پوجا و پرستش خرسند شده‌ای، و دل خود را بر، بر آوردن این پوجای رسمی بسته‌ای؟<sup>۱۰</sup> باید که تو این اندیشه کنی و این سعی نمایی که با خود بگویی که من کیم، و چه چیزم و از کجا آمده‌ام، و چه می‌کنم، و این عالم، و کثرت این عالم از کجا پیدا شده که آدمی بی‌سواد عالم، و اسباب این عالم، گرفتار می‌گردد، و دل در آن می‌بندد؟ و در پیرایه شورش به چه حیل، و چه تدبیر از گرفتاری این عالم رسته رو به عالم<sup>۱۱</sup> حقیقت کرده شود. و سعی و کوشش نموده چاره خلاص از این عالم به دست آری. و مثل آن عارفان و راهشناسان شوی که حقیقت هر دو کنار این دریای عالم برایشان ظاهر شده که بنیاد این عالم و پیدایی این جهان را که از وحدت و یگانگی ذات حق به‌چطور رو به کثرت می‌آرد، و پیدا می‌شود، و باز به چه رنگ ناپیدا و فانی می‌گردد، و رو به عدم اباد آورده پنهان می‌شود؛ بواجبی دانسته‌اند، و حقیقت جان را خاطر نشان خود ساخته،

• ش: دل خود را باین پوجای بسته‌ای. •• ش: رسته گردد و رو به عالم.

به مرتبه و مقامی که ایشان رسیده‌اند بررسی. و اگر بگویی ای راجه که من چگونه شناخت و دریافت آن کاملان حاصل کنم، و از کدام راه و از چه طریقی درآیم که به مرتبه آن مردم رسم؟ من با تو ظاهر بگویم و تو را راهنمونی به آن طریق کنم. بدان ای راجه که اول باید که تو طلب کنی و کوشش نمایی که دیدار خاصان درگاه حق تو را میسر گردد، و به صحبت ایشان بررسی و از ایشان بیان حقایق بشنوی، و راه و روش دهیان و ذکر و فکر و مراقبه را از ایشان بگیری که ایشان به پای کوشش و اهتمام راه سلوک را از اول تا به آخر طی نموده به کمال رسیده‌اند، و نشیب و فراز و نیک و بد این راه را بواجبی شناخته ناچار برکت صحبت ایشان در تو تأثیر خواهد کرد، و تو را به راهی رهنمونی خواهد نمود که از گرفتاری این عالم خلاص شده به موجه بررسی.

### چوراله شوهر خود را تعلیم میدهد!

بشسته با رامچند بنیاد کرد که ای رامچند! بعد از آنکه رانی چوراله بجهت تربیت شوهر خود که راجه سکمه‌دهج باشد، خود را بصورت برهن پسر تپسی، و دیوپتر برآورد؛ گفته او سراسر در دل راجه جای کرد، و فرموده او خاطر نشان گردید. راجه را سرور و خوشحالی تمام روی داد، و اشک شادمانی بر چهره زعفرانی او روان گردید، و در مقام شکرگزاری او درآمد گفت که ای دیوپتر! عجب سخنان دلاویز گفتی و مرا به راه حق رهنمونی کردی که زنگ از دل من دور شد، و درونه من روشن گشت و نادانی و اگیانی از من برفت و یقین من شد که مثل تو تپسی که عنایت نموده در این گوشه بسروقت من رسیده‌ای، مرا ارشاد و تربیت نموده اندیش گیان کرده‌ای که هیچ آرایش غفلتی و پرده نادانی در میان نماند و طالع من مددکرد و بخت مساعدت و یاوری نمود که دیدار تو را دریافتم و اپدیش گیان از تو حاصل کردم، حالا استاد و پیر من و مرشد من تویی و اگر تو را پدر خود گویم، و یا برادر مهربان بخوانم نیز سزااست که کدام استاد و مرشد، مرید و شاگرد خود را چنین براه درآورد، و کدام پدر این شفقت را بجا آورد، و کدام برادر این مددکاری و این دستگیری تواند نمود؟ ای دیوتا پتر! چون من تو را استاد و مرشد خود گرفتم و دست بدامان تو زدم، حالا باید که مرا بنوعی ارشاد و تربیت نمایی و اپدیش گیان کنی که آنچه دانستنی است بدانم که از آن دریافت و از آن دانست، دیگر در دل من هیچگونه شبهه نماند، و آن نسبت که حاصل کردن آن ضروری و ناچار است مرا میسر گردد، و مرا در راه شناخت حق و حقیقت خرسندی تمام بدست آید. و برهن گیان را دریابم و به مرتبه موجه برسم که نهایت مطالب عارفان آگاه آنست و آن مقام که خاصان راه خدا را حاصل شده باشد، مرا حاصل شود. دیوپتر بنیاد کرد که ای راجه! چون دریافتم که تورا به این سخنان تربیت و ارشاد من اعتقاد تمام پیدا شده و دانسته‌ای که آنچه می‌گویم نفع و سود تو در آنست، و ارادت صادق در میان آورده التماس ارشاد و اپدیش گیان از جان و دل می‌کنی؛ ناچار برهن لازم شده که تو را بر آنچه بهبود تو در آنست، بدارم و بسوی گیان کامل رهنمونی کنم. و یقین که

کوشش من در حق تو سودمند افتد و گیان کامل را البته دریابی. بدانکه تربیت و ارشاد کردن کسی را که ارادت صادق نداشته باشد، و بهجان و دل خواهان او نبود هیچ سود ندهد و نافع نیفتد، در رنگ کعب نرد در تاریکی انداختن که نقش آن اصلا خوانده نشود. راجه سکهدهیج آغاز کرد که ای برهمنزاده، و ای دیوپترا! از این توجه تو که در حق من فرمودی معلوم شد که تو نهایت بهبود من می خواهی، و مرا برآنچه خیریت من در آنست و آخرکار مرا سودمند افتد، دلالت می نمایی. حالا هرچه فرمایی بجان و دل قبول کنم، و فرموده تو را بعقیده تمام در درونه خود جا دهم، و برگفته تو چنان بگروم و دل بندم که مردم فرموده بید را بیقین صادق کار بندند، و بعمل درآرند و ذره ای تجاوز نکنند. هرچه فرمایی چنان کنم و بهراهی که رهنمونی کنی بسر روم\*.

برهمن پسر گفت: ای راجه! من از برای فایده آخرکار تو با تو حکایتی می گویم؛ تو آن حکایت را به دل خود جاخواهی داد - در رنگ طفلی خردسال که فرموده پدر مهربان را بتقلید قبول کند - و در آن باب حجت و دلیل نجوید؛ بشنوکه:

### حکایت مرد مالدار!

در زمان پیشین مردی بود مالدار که آنچه مردم صاحب دولت، و اهل سامان را حاصل باشد؛ او را میسر بود، و از اسباب دنیوی از خزاین زر، و جواهر و متاعها و قماشها که دنیاداران به آن مفاخرت نمایند؛ هیچ کمی نداشت. گویا ذات آن شخص منزل و مقام دولت و اقبال بود، و با این سامان و مالداري شاسترها، و بیدها را هم خوانده بود؛ و حکمهای بید را بواجبی بقید ضبط درآورده، ماهر و دانا بود، [و] موافق فرموده بید عمل می کرد؛ لیکن از گیان و دریافت - آنچه به موجه رساند - محروم بود، و از حاصل نمودن آن نسبت بی بهره مانده بود. و با وجود آنکه صاحب دولت و غنی بود از بس که حرص داشت بخاطر او افتاد که کاری باید کرد، و تدبیری باید اندیشید که از آن کار، و از آن تدبیر گوهر: چنتامن (Cintamani) بدست آید. و بعد از آنکه گوهر چنتامن حاصل کنم، و آن با من باشد، هرمرادی و کامی که بدل گذرانم مرا میسر گردد، و هرچه خواهم از جنس خوردنی، و مال و متاع و اسباب در زمان پیش من حاضر گردد و به امیدواری یافتن آن مقصود تپ کردن بنیاد کرد، و ریاضت تمام پیش گرفت، و در طلب گوهر چنتامن که حاصل شدن آن نزدیک به محال است، چنان بجد شد که آن آتش باد هوا اگن، (agni) نام که در دریا جادارد و می کوشد که آب دریا را به التماس بسوزد، و چون در طلب آن گوهر نهایت کوشش و سعی بجا آورد، و همگی همت را در تحصیل آن بست، آخر از برکت کوشش در طلب آن گوهر نهایت کوشش و سعی بجا آورد و همگی همت را در تحصیل آن بست. آخر از برکت کوشش در طلب و کثرت ریاضت و تپ آن نوع چیزی که حاصل کردن آن از امکان دور بود، بیافت، و از غیب در پیش چشم او نمودار گردید، و در رنگ طلوع ماه که از پس کوه شود در حضور او پیدا آمد. و

\* - م: بسر آن راه روم.

از اینجا توان دانست که آدمی در هرچه همت بندد و در طلب و جستن آن به جان بکوشند، هرچند یافتن آن بسیار دور باشد، بیابند، که یابندگانند جویندگان اند. و چون آن گوهر را یافت شبیه بخاطر راه داد که این گوهر که بر من پیدا آمده می دانم که آن گوهر چنتامن نیست بجهت آنکه شنیده ام که در طلب آن گوهر که هرچند مردم عمرها صرف کرده اند، و جانها کنده اند، کسی آن را نیافته؛ پس آن چنان چیزی چگونه به این اندک مدت مشقت بدست من درآید؟ و من این چیز نورانی را که در پیش خود می بینم حقیقت ندارد، و مانند آنست که کودکی چوبی سرسوخته را بدست گیرد و بگرداند و از آن اندک انگشتی که در سر آن چوب باشد از روی گردش دایره آتش بنماید و در حقیقت آن دایره آتش نبود و یا در رنگ کسی که چشم او نقصان پیدا کند و یک ماه را دو ماه بیند، همچنان این جرم نورانی آن گوهر چنتامن اصل نبود و اگر هرچند باشد بعد از آنکه دست بسوی او دراز کنم ناپیدا گردد. مرا از کجا آن بخت و آن طالع که در این زودی به این قدر تپ و ریاضت، آن گوهر نایاب حاصل شود. آن مردم کامل که از سعی و تدبیر خود آن گوهر را بدست آورده باشند مردم صاحب طالع و بخت خواهند بود؛ من از کجا لایق آنم که آن گوهر مرا میسر گردد؟ آخر بسبب همینطور خیالات بیهوده، و اندیشه های باطل که از روی نادانی و کمبختی او بود، او را دل نداد که به آن گوهر دست کند، و آن را از خاک بردارد، و از آنچنان چیزی نفیس و اعلا که ناگاه حاصل شده بود محروم ماند. و چون قدر آن گوهر را ندانست و متوجه آن جرم عدیم المثال نگردید، در زمان آن گوهر از پیش نظر او غایب گردید. همچنان ای راجه! چون کسی قدر مردم کامل و سده (Siddha) را نداند و عزت و حرمت ایشان را بواجبی نگه ندارد و حضور ایشان را غنیمت نشمارد، ناچار ایشان فیض خود را از او دور دارند و او را تربیت نکنند. چون آن مرد کمبخت از آن گوهر محروم شد و آنچنان دولتی را از سبب نادانی و کمطالعی خود از دست بداد؛ تپسیان دیگر که در همسایگی کلبه ریاضت و حجره تپ و مشقت او جا داشتند، و او را با ایشان نشست و برخاست بود؛ معلوم کردند که آن گوهر او را میسر شده بود؛ لیکن چون قدر آن را ندانسته و خیالات فاسد و فکرهای بیهوده او را از آن دولت بی نصیب ساخته در مقام آن شدند که او را فریب دهند و به فسوس و تمسخر بر او خنده کنند؛ او را گفتند که یقین بدان که گوهر چنتامن بجهت آزمایش همت تو یکی از توابع و زیردستان خود را بر تو فرستاده بود، چون تو دست به آن نکردی و از خاکش برنگرفتی؛ حالا البته گوهر چنتامن خود، پیش تو خواهد آمد. و بعد از آن مهره مینا را پیدا کرده و آورده در جای تپسیای او انداخته که او را بدید و فی الحال دست به آن در زد و برداشته در گره خود کرده محکم بست، و دانست که مراد او حاصل شد. و از آنجا بخانه خود آمد، و با خود گفت که حالا آن گوهر بدست من آمد، مرا به آنچه از مال و منال دارم چه احتیاج باشد؟ همه را به مردم بداد، و بزودی تلف کرد، و از وطن خود نیز انتقال نمود، و جدا شد که به گوشه ای روم و آنجا هرمرادی که خواهم حاصل گردد. و بعد از آنکه نادر گردید،

ترك وطن كرد، و هرچند آن مهره مینا را در پیش خود می داشت و از او مرادی طلب می داشت، هیچ نمی یافت. دانست که آن گوهر بدست او در نیامد، و بدانچه دسترس داشت هم از او برفت. حالا او از آن رانده و از این مانده شد؛ و محروم و زیان زده گردید. ای راجه! مبادا که قدر گفته مرا ندانی و به نادانی از دست دهی، و مثل آن مرد چنانچه از سلطنت و مرادات این جهان دور افتاده از گیان هم دور و محروم مانی.

**چنتامن اپاکمیان (Cintamani upakhyana) باتمام رسید ۱۵۹.**

باز برهن پسر با راجه سکهدیج آغاز کرد و گفت: ای راجه! من حکایتی دیگر در باب فایده تو با تو می گویم، گوش بمن دار و بشنو که در زمان پیش فیلی بود بزرگجثه و قوی هیکل که در قوت و بلندی قد هیچ فیلی چون او نبود. گویا در صورت کوهی بود از آهن که دندان از فولاد داشت، و آن فیل نزدیک بنده (Vindhya) کوه در جنگلی می بود. ناگاه یکی از مردم پیل شکار قصد کرد که آن فیل را به بند در آورد، و بگیرد. آخر حيله کرد و آن فیل را بگرفت و با ستونی قوی به زنجیرهای محکم بست و او را در ریاضت بسداشت تا رام شود. فیل اندیشید تا آنکه قوت من با من است، و ناتوان نشده ام کاری کنم که خود را از بند او برهانم. تمام قوت و زور خود را کار فرموده حمله بکرد که آن ستون کنده شد و بعد از آن بند و زنجیر را نیز يك يك بگسست و از آنجا خلاص شد و رو به جنگل آورد، و می رفت. صیاد خبردار شد که فیل ستون را برکنده و زنجیرها را بگسسته می رود. از عقب او بدوید و از راهی دیگر پیشتر آمده بر درختی که در گذر آن فیل واقع بود برآمد و پنهان شد و بنشست که هرگاه فیل از زیر بگذرد او خود را از بالای درخت برگردن فیل بگیرد. بعد از لحظه ای چون فیل در زیر آن درخت رسید صیاد دید که فیل از زیر او می گذرد. از آن درخت بجست که خود را برگردن فیل جا کند ناگاه قیاس او راست نیامد، و خطا نموده در پیش فیل بیفتاد. و فیل بزرگی خود را کار فرموده با خود گفت که او دشمن من است لیکن خود با نهایت زبونی در زیر پای من افتاده لایق نیست که او را بکشم. این خیال کرد و از سر او درگذشت و نکشت. صیاد چون دید که فیل متوجه او نشده راه خود را گرفته می رود از آنجا برخاست و خود را و اعضای خود را بعد از افتادن؛ آنچنان جان سلامت یافت. باز اندیشید که اینچنین فیلی بزرگ را که گرفته بودم از قید من برآمده می رود. تا جان دارم در گرفتن او تقصیر نکنم و بهر حال که باشد او را باز بدست آورم. از پس فیل روان شد تا آنکه فیل رفته رفته در آنجا که جای او بود قرار گرفت. صیاد بر سر حيله گری خود آمد و در رهگذرهای فیل چند جا چاه های عمیق بکند و گودهای پرغور راست ساخت و خس پوش کرد. اتفاقاً روزی آن فیل در یکی از چاه ها بیفتاد و باز بدست او گرفتار آمد. این مرتبه صیاد او را از آنجا بر آورد و به ستونی قوی تر و به بندی و زنجیری محکم تر بست که امکان گسستن نماند. و آن فیل مانند راجه بل (Bali) که از سبب غفلت خود در تحت الثری و عالم پایان هنوز گرفتار بند است.



در بند بماند. و اگر همان زمان که بردشمن خود دست یافته بود، می‌کشت؛ هرگز این حال او را پیش نیامدی. همچنان ای راجه! تو اگر بر نفس و هوای خود که دشمن جانی تست دست‌یابی، و نکشی و از بیخ برنکنی، آخر پشیمانی خوری و گرفتار قید او گردی که دیگر خلاص از دست او ممکن نباشد.

کچاپاکهیان (Kacaupakhyana) باتمام رسید.

بعد از آن راجه سکهدهچ با دیوپتر آغاز کرد که: حکایت آن مرد حریص طالب گوهر چنتامن، و حکایتی که با من گفתי روشنتر بگو که حال مرا با حال آن مرد طالب گوهر چنتامن چگونه مناسب است؟ دیوپتر گفت: ای راجه! چنانچه آن مرد طالب گوهر که علم شاستر را، و بید را نیکو می‌دانست؛ ولیکن از دریافت حق و حقیقت خبر نداشت چیزی را که بایستی کوشش نموده بدست آورد، او آن را بگذاشت، و چیزی را که بایستی گذاشت و ترك او نمود؛ او دست به آن در زد - همچنان توهم ای راجه! آنچه باید ترك آن داد؛ دست در آن زده، و آنچه باید بدست آورد آن را گذاشته، با تو ظاهرتر بگویم که تو ترك سلطنت و حکومت نموده، از زن و مال و جاه و جلال و تمام اسباب دنیوی جدائی کرده، و خود را از آن دور داشته به پوجای رسمی دل‌بسته و بهجت، و برت (یعنی: به ذکر و تسبیح نمودن و روزه داشتن) خرسندی نموده‌ای، و به حساب خودکاری که بالاتر و خوبتر از آن هیچ مشغولی، و هیچ کاری نباشد؛ کرده‌ای، و می‌کنی، و می‌دانی که اصل کار همین بود که از دست من آمد، و راهی و روشی در سلوک بهتر از این نباشد که من دارم. ای راجه! تو تا آنکه درکن و مکن درمانده‌ای (یعنی: با خود گویی که این کنم، و این گیرم و آن نکنم، و گرد آن چیز نگردم) در پرده دوری مبتلا هستی و این خیالات و اندیشه‌ها در پیش روی دل تو حجابی بود مانند ابر تیره که گاهی روی آکاس بگیرد. و ثمره و نتیجه این تپ، و ریاضت، و پوجا، و پرستش سهل و کمتر باشد - مثل: مدتی در سرگ رفتن، و آنجا انواع ذوق و حظ نفسانی گرفتن، و یا در رنگ آنکه یکی خود را بدست خود هلاک می‌کند، و گلوی خود را می‌برد، و این درد، و محنت برخود می‌پسندد برای آنکه تا در نشأت و جنم دیگر که بحسب تناسخ او را روی دهد؛ راجه و حاکم ولایتی شود، و مرادات دنیوی فانی او حاصل گردد، و استیفای لذات نفسانی کند. غرض که اینطور مشقت‌ها و ریاضت‌ها را جزا و نتیجه مثل این نوع امور باشد. ای راجه! اصل کار از جمیع قیدها، و تعلق‌های هستی گذشتن و خود را محو دهیان برهم‌ساختن است. پس کسی که خود را از جمیع قیدها و تعلق‌ها نگذراند، و از هواها و آرزوها گذشته خود را محو و فانی در نور حق نگرداند، و همت را به این چیزها نبندد، و اوقات خود را صرف تپ و جپ و ریاضت و پوجا گرداند، گویا آن گوهر چنتامن را قدر نادانسته از دست داده باشد\* و دل در مهره

\* ن: تعلق‌ها بگذراند و از هواها گذشته خود را محو و فانی در نور حق بگرداند، و همت را باین چیزها نبندد، و اوقات خود را صرف پت و ریاضت و جپ و پوجا گرداند گویا او گوهر چنتامن را قدر نادانسته از دست داده باشد.

مینا بسته اوقات را ضایع و مهمل گذاشته باشد.

### دل به آفریدگار ببند و بس!

مقصود من از شرح این حکایت درپیش تو آنست که همت خود را بلند ساخته، دل در برهم بندی، و هرچه غیربرهم باشد آن را قید راه و پرده مقصود خود دانی. ای راجه! این در خاطر تو قرار گرفته که من سلطنت دنیاوی را گذاشته‌ام، و این تپ، و ریاضت پیش گرفته‌ام، کاری بزرگ کرده‌ام. این خیال را از خاطر خود دور کن، و هیچ‌چیز را قید راه خود مساز، و باید که نظر همت تو بر غیر ذات برهم نیفتد، و همگی برهم را باشی، و غیر او را اصلاً به دل راه ندهی. و چون دانستی که از جمیع قیدها و آرزوها و مرادها گذشتن، گوهر چنتامن است؛ و بر تپ و پوجا و ریاضت قرارگرفتن و دل در آن بستن مهره مینا باشد. زنهار که از گوهر چنتامن مگذر و آن را از دست مده، و مهره مینا را بدست مگیر و همت را در آن میند\*.

و مناسبت حکایت فیل با حال تو آنست که فیل در معنی ذات تست، و دو دندان آن فیل در تو دو صفت است که یکی از آن تعلق کردن به هرچیز و مقید شدن به آن باشد، و دیگری ترك قید و تعلق و وارستگی از همه‌چیز. و آن صیاد که فیل را بست، و دربند زنجیر کرده بود، آن غفلت و نادانی تست که بسبب آن بسته قیدهای دنیوی می‌شوی، و آن بند، و زنجیر حرص و هوی و آرزوهای نفسانی تست. و بدان که آن زنجیر و آن بند چون زنگت گیرد، و کهنه و فرسوده گردد ناتوانی و مستی پیدا کند؛ لیکن این حرص و هواهای نفسانی تو روزبروز پرزورتر و محکم‌تر گردد. و نیز بشنو که چنانچه آن فیل بند و زنجیر را زور کرد، و گسست و خود را از قید برآورده بود، همچنان تو ترك سلطنت و کامرانی نموده از قید جاه و بزرگی خود برآمده، و آزاد شده بودی. و چنانچه آن صیاد باز بقصد گرفتن فیل بردرخت برآمده، خود را از بالای درخت پایین انداخته، و زار و زبون شده درپیش پای فیل افتاده بود؛ همچنان نادانی و اگیانی نفس تو که قصد بند کردن تو داشت، بعد از ترك سلطنت و جهانبانی تو بی‌قوت، و زار و زبون شده، در پیش تو در خاک افتاده بود. اگر در آن دم، آن دشمن را می‌کشتی و نابود می‌ساختی کار تو تمام شده بود.

ای راجه! بدان که چون مردی سعادت‌مند خود را قرار می‌دهد که ترك لذات دنیوی نماید و از آرزوهای نفسانی برآید، نفس او (یعنی: صفت نادانی، و اگیانی او) بسبب این اندیشه او بلرزه درمی‌آید - مثل: آن جن خبیث که بردرختی جا کرده باشد؛ چون یکی تبر بردست گرفته می‌آید که من این درخت را برای کاری و مصلحتی می‌برم، هنوز تبر نینداخته و در بریدن آن شروع نکرده باشد که آن جن خبیث می‌ترسد و می‌لرزد - و چون نیکبختی و سعادت‌مندی ترك هوی، و حرص نماید، و خود را از قید دنیاوی برآرد، نادانی و اگیانی او در زمان بگریزد - در

\* - ش: زنهار که از گوهرچنتامن گذشته و آنرا از دست داده مهره مینا را بدست نگیری و همت را در آن بلندی.

رنگ آن جن خبیث که بعد از بریدن آن درخت که منزل و مقام او بود بگریزد. ای راجه! چنانچه آن فیل که چون آن صیاد دشمن خود را در پیش پای خود زبون و زار افتاده یافته بود؛ او را نکشت و او را زنده گذاشته به جنگل درآمد، آخر در بند و دام او افتاد و اسیر دشمن خود گردیده، همچنان تو زمانی که ترك سلطنت نموده و از قید مال و جاه برآمده، از هوی‌های نفسانی گذشته بودی، غفلت و نادانی نفس تو که دشمن جانی تو بود؛ زبون و زار شده در پیش تو افتاده بود، و تو او را نابود نکردی و خاطر خود را از طرف او جمع ناکرده آمده در جنگل؛ ریاضت پیش گرفتی - همان اگیانی و نفس تو باز تو را بسته قید تپسیا و مقید به بند ریاضت، و پوجا ساخت که درمانده این قیدها گردیدی. و همچنان که آن فیل که اسیر آن چاه عمیق گردیده بود بعد از افتادن خود در آن چاه به معتاد فیلان که هر جا که به ایستد زمین را به پا زده و به ناخن‌ها کنده خاک آن را به خرطوم بگیرند و بر خود افشانند او آن چاه و گو را کنده عمیق‌تر و گودتر ساخته بود، و فرو رفته بود، تو بعد از آن که در قید تپ و ریاضت افتاده تپ و ریاضت بسیار کرده قید بند خود را محکم‌تر ساخته و بسته‌تر گردیدی. و چنانچه آن صیاد حیل‌گر برای بدست آوردن آن فیل و گرفتاری او هر طرف چاه‌ها کنده بود همچنان چت تو و اندیشه چت تو بهرسو دوید و به انواع قرارها داد که این تپ کنم که آن ثمره بیابم و فلان ریاضت کشم که چنین نتیجه حاصل کنم. و تو به انواع تپ‌ها مقید شدی، و به هر رنگ ریاضت‌ها کشیدی. و چنانچه آن چاه فریب به‌خس و شاخه‌های درختان روپوش شده بود و احوال درون آن معلوم نمی‌شد؛ همچنان تو تپسیان ظاهرپرست را که بیرون ایشان آراسته و درون تاریک و پخراب بود، بدیدی و پی به اندرون ایشان نبرده تپ و ریاضت تقلیدی نموده و پیروی ایشان برخود لازم کردی، و گرفتارتر گشتی. و یقین بدان ای راجه که تو در چاه و گو عمیق تپسیا افتاده گرفتار مانده‌ای - در رنگ راجه بل (Bali) که از سبب نادانی و اگیانی خود در تحت‌الشری مقید به بند شده [است].

کچ برتانت (Kacavrttanta) تمام شد ۱۶۰.

باز برهن با راجه پسر سکهدج آغاز کرد که ای راجه! در آن وقت که به جاومقام خود بودی و به امور سلطنت و مهمات ملکی قیام می‌نمودی، رانی چوراله تو را دلالت برگیان نموده، به راه داشته بود. و در آن زمان فرموده او را چرا کار نبستی، و گفته او را سهل پنداشتی؟ ظاهراً بخاطر تو رسیده باشد که این خود زن من است، و رانی ملکی است راه نموده، او را چقدر خاصیت خواهد بود؟ و اپدیس‌گیان، و ارشاد، و تلقین او را که همیشه در خانه من با من بود، و از یکدیگر کام دل گرفته‌ایم، و از حظ‌های نفسانی بهره‌ور گشته‌ایم چه اثر بوده باشد؟ ای راجه! تو او را به چشم کم دیدی و رتبه و مقدار او را نشناخته قیاس حال او را بر حال سایر رانیان کردی، و اگر بر فرموده او اعتقاد می‌آوردی، و گفته او

۱۶۰- ج: سرگک چهل و یکم.

را کار می‌بستی؛ تو در آن زودی یکی از کاملان می‌گشتی، و از جمله گیانیان می‌بودی و یقین بدان که رانی‌چوراله از عنایت حق گیان کامل یافته، و یکی از سدهان و عارفان کامل است که هرچه در دل دارد، برزبان می‌آرد، و گفته او موافق عمل و کردار اوست؛ و محض زبانی و تقلیدی نیست. او خود آنچه در عمل آورده، و آن را مؤثر دیده بعد از آن با تو در میان نهاده و تو را گفته که این بکن، و آن مکن و اینطور باش. ای راجه! آنچه مطلوب تست و چیزی را که تو می‌خواهی، و جمیع طالبان راه حق خواسته‌اند موقوف است برحاصل کردن گیان. و ای راجه! تا غایت که برگفته رانی‌چوراله نرفتی و فرموده او را کار نبستی، اوقات خود را ضایع گذاشتی. باری حالا هم کار را باش و سرب‌تیاگ (Sarvatyaga) بکن (یعنی: از همه چیز بگذر)، و در راه حق هیچ چیز، و هیچ مراد و مقصود را بند و قید خود مساز که مقصود تو حاصل شود.

راجه گفت: ای دیوپتر (Devaputra)! و ای برهمن پسر! من خود سرب‌تیاگ\* را بجا آورده‌ام که از سر سلطنت و ملکرانی و جاه‌ومال گذشته‌ام و ترک زن، و فرزند، و ولایت آبادان نموده، و تنها و مجرد گشته از قصر دولت خود برآمده، در این گوشه بسر می‌برم. آیا در سرب‌تیاگ دقیقه‌ای مانده باشد که آن را رعایت باید کرد؟ کنبھج (و دیوپتر) آغاز کرد که ای راجه! آنکه گفתי سلطنت خود را و ملک و دولت و مال خود را، و شهر و ولایت و اسبان ۱۶۱ و فیلان خود را و امراء و وزراء و ارکان دولت خود را گذاشته و جمعیت خود را ترک کرده‌ام، و از عهده سرب‌تیاگ، برآمده‌ام؛ غلط فهمیدی؛ آنچه از سلطنت و دولت و ملک و مال و اسبان و فیلان و جمعیت که شمردی هیچکدام از این چیزها خاصه تو، و از آن تو نبوده؛ بجهت آنکه اینهمه، اسباب ملک‌داری و لوازم سلطنت و حکومت است که هرکس که بر تخت نشیند، و سلطنت و ملک رانی را پیش گیرد، اینها همه توابع و لوازم آنست و با او باشد تا آنکه راجه و حاکم باشد، خاصه ذات آن کس بود. حالا باید که هرچه از تو و خاصه تست از سر آن بگذری و تا آن را نگذاری سرب‌تیاگ نکرده‌ای.

بشسته بارامچند گفت که چون دیوپتر این سخن با راجه سکهدھج گفت و ترک سلطنت و ملک‌داری و گذشتن او از سرماال و جاه و اسباب دنیوی را هیچ شمرد، و در حساب نیاورد؛ راجه سکهدھج زمانی در خود فرورفت، و با خود در گفتگو آمد که من با وجود آنکه از سلطنت و ملک و شهر بی‌تعلق شده آمده، در این گوشه به این حال مجرد و تنهایی باشم؛ این دیوپتر مرا با تعلق می‌گوید و کارهای مرا هیچ می‌شمارد و ظاهراً می‌خواهد که من از این جنگل هم برآیم، و ترک این جنگل و منزل کنم. بعد از آن باکنبھج آغاز کرد که ای کنبھج، و ای دیوپتر! من خود ترک همه چیز نموده و از آبادانی برآمده و مجرد و تنها شده گوشه جنگل را اختیار کرده‌ام. حالا آنچه من به آن تعلق داشته باشم این جنگل و این درختان و برگ درختان و گل‌هاست که بجای پوجا و اسباب پوجا و پرستش من است، و ایسن ژنده فقر و سنیاس و این کلبه

۱۶۱- م: اسباب.

\*- من خوب سرب‌تیاگ.



ویرانه که در سرما و گرما پناه به آن برم، و رای آنچه شمردم چیزی دیگر نزد من نیست که مرا به آن تعلق بوده باشد، و قید من شود. و اگر فرمایی اینها را هرگز بگذارم، و ترک اینجا، و مقام بگیرم، و ژنده سنیا س و اسباب پوجا را هرگز خاصه تو نبود که دل ترا به آن تعلق و وابستگی بوده باشد؛ برای آنکه هر کس به مدعا تپ و ریاضت در این جا بیاید، و نیت پوجا کند، اینها همه از اوست که در این جا باشد و در این جنگل سیر و گشت کند، و به این برگها پوجا نماید، و به تپسیا ریاضت مشغول باشد. باز راجه سکهدهج با دیوپتر آغاز کرد که چون مرا گفتم که آنچه از جنگل، و درختان، و جا و مقام و غیر هم که بر شمردی، خاصه تو نبود که دل تو بر آن تعلق و وابستگی داشته باشد. مگر می خواهی که این اسباب سنیا س از لنگ که در ته بسته ام و ظرف آب خوردن و دند (Danda) ۱۶۲ که چوب دستی بود پوست آهو و ماله که به آن چپ می کنم و بدست دارم، و وساده، یعنی: تکیه گاه که از خس و نی بافته شده و آنچه با من می باشد، ترک دهم، و اینها را بگذارم که سرب تیاگ کرده باشم.

راجه سکهدهج بعد از این سخن که گفتم؛ آنهمه اسباب را جمع کرد، و آتش در آن زد، و در حضور دیوپتر خاکستر گردانید و با خود گفت که حالا این را کرد و اسباب سنیا س و درویشی را که با من بود از خود دور کردم. نیک کردم که اگر چه این اسباب مقداری نداشت و چیزی معتبر نبود؛ لیکن اینقدر تعلق خاطر با آن داشتم که بدل می گذشت که مبادا ماله من گم شود، و لنگ مرا و ته بند مرا کسی ببرد، باری این تعلق و نگرانی خاطر هم دور باشد. این دیوپتر عجب مرشدی کامل است که به طفیل او، این اندک تعلق خاطر من هم بر طرف گردید و آزاد مطلق گشتم بعد از آن با دیوپتر آغاز کرد که ای دیوپتر من بر فرموده تو از این قدر قیده هم برآمدم، و آزاد مطلق گردیده دگنبر (Digambara) شدم، یعنی سنیا س برهنه که اطراف عالم را جامه پوشش تصور کند، و به ظاهر پوششی نداشته باشد. حالا خود سرب تیاگ کرده باشم که بی قید مطلق گردیده ام و خاطر مرا به هیچ چیز کمتر هو تعلق نمانده است.

دیوپتر آغاز کرد که ای راجه! آنچه کردی خوب کردی که بظاهر از جمیع قیده رسته ای؛ ولیکن هنوز از عهده سرب تیاگ بر نیامده، و سرب تیاگ نکرده ای راجه گفت: ای کنبهج (Kumbha-ja) چیزی نمانده که مرا به آن تعلق خاطر بود باشد و قید راه من شود. حالا آنچه دارم این پوست و گوشت و خون و رگ و پی این پنج حواس ظاهر است، اگر فرمایی که به نابود کردن تن و تلف ساختن این صورت عنصری سرب تیاگ می شود، بروم و خود را از بالای کوهی و بلند پایین اندازم و هلاک شوم، و بمیرم که سرب تیاگ کرده باشم. این بگفت و بدو و بر بلندی تلی که در آن نزدیک بود برآمده و قصد کرد که خود را بیندازد. دیوپتر به زجر تمام منع کرد که ای راجه! قصد هلاک خود مکن، و خود را بزور مکش



سرب‌تیاگ کشتن خود نیست. این قصد در رنگ آنست که ماده گاوی گرسنه شود، و بچه بود را به شاخ بزند؛ زنهار از این قصد بازآی، و دست از هلاک بازدار که مقصود تو از این حاصل نمی‌شود. ای راجه! تو آن چیزی را که این تن بسبب آن در پریشانی می‌افتد، و آن چیز باعث نشأت‌های جنم می‌گردد، و کردار و عمل پیش می‌آرد، آن زیانکار را بگذار، و خود را از او خلاص ساز که سرب‌تیاگ کرده باشی. راجه سکهدهج (Sikhidvaja) آغاز کرد که ای دیوپترا! حالا با من بگو که آن چه چیز است که تن جانداران بواسطه آن در تردد، و محنت می‌افتد، و آن چیز تخم جنم و عمل و کردار کس می‌گردد. گنبهج (Kumbha) گفت: ای راجه از من بشنو که آن چیزی که تن و حواس خمس از سبب او در پریشانی می‌افتد و همان چیز تخم جنم و عمل و کردار می‌گردد، آن من و چت است که بواسطه آن حواس خمس به آن چیزها تعلق می‌کند و تن بسبب او در محنت و بلا می‌افتد. و آن من و چت این تن را بنوعی در حرکت می‌آرد و به هر جا می‌برد که بادخس و خاشاک را بزور خود ازجا بکند، و برداشته به هر جا اندازد، و قدرت و تصرف او ظاهر است، و او را نه چیزی برجا مانده، چون سنگ و کلوخ بی‌حس و حرکت توان گفت و نه چیزی روان و هرسو گردان و نه او را زیرک و تیز فهم توان گفت و نه کند ذهن و پلید طبع؛ لیکن بشنوهر بلائی و گرفتاری که جاندار را پیش می‌آید؛ از اوست، و جان از دست او سرگردان و پریشان می‌گردد، و از دور ساختن او کس از دویی خلاص می‌گردد، و از تفرقه شمار، و تمیز منی، و تویی بیرون می‌آید که در اصل دشمن جان جاندار من، و چت است که جان را از اصل خود دور می‌اندازد، و به هر جا پریشان می‌گرداند. و تو چون من و چت را بگذاری و از خود دور کنی سرب‌تیاگ کرده باشی، و در ذوق دایمی و سرور ابدی افتی، و از جنم گرفتن و زیستن و مردن خلاص شوی، و مانند آکاس بی‌نقش و نگار، و بی‌صورت و رنگ خواهی گشت.

آن زمان راجه سکهدهج (Sikhidvaja) آغاز کرد که: ای کنبهج (Kumbha) فرمودی که سرب‌تیاگ وقتی کرده باشی که من، و چت را بگذاری، خوب فرمودی و مرا به اصل کار رهنمونی کردی؛ لیکن اول بگو که آن من و چت چه چیز است، و حال او چیست؟ و نشان و نقش و صورت او بگو که بعد از آنکه او را بشناسم، همت را بر برطرف شدن آن ببندم و سعی نموده و کوشش کرده آن را از خود دور سازم.

### حقیقت نفس و خواهش چیست؟

بعد از آن کنبهج با راجه گفت که ای راجه! می‌خواهی که حقیقت من، و چت را بدانی؟ حقیقت او، و اصل او همان تعلق اوست به چیزهای دنیوی که جاندار را اندیشه بند شود به‌آرزو و خواهش او. و یقین بدان که بهمین سبب کسی در جنم‌های گوناگون می‌افتد و عمل و کردار نیک و بد پیش می‌آید، و این چت و من گویا نامی علیحده\* است برای آن اندیشه و آن خواهش جنم سابق. و آن خیال و آن

\* - ش: گویا باقی و علیحده.

دریافت غیرواقع را که بجان همراه می‌باشد مثل آنکه ریسمان را مار خ کند و داند.

بدان ای راجه اینکه آدمی بگوید خو درا که این منم، و خود را خود، و همین دانستن او خود را گویا ظرف و جای بودن جمیع اسباب دوری از مبدا خانه حجاب و پرده غفلت و نادانی است، و همین خودی را تخم درخت من و بدان. و این تخم چون در زمین کثرت و دویی کاشته می‌گردد؛ اوایل سرکشید سبز شدن آن تخم درخت را بده (Buddhi) (یعنی: عقل) بدان. و باید دانست این عقل تخم خودبینی\*\* آن سبزه است که اول از زمین سر بیرون کشیده و شده و هنوز برگ و شاخ و بیخ پیدا نکرده باشد. و بعد از آنکه سبزه بالیده و تنه پیدا کند آن را بمثابه من و چت بدان. ای راجه اینچنین درخت خبیث و زهرناک را که سبب انواع رنج‌ها می‌گردد، از بیخ برانداختن آن بود که کسی خود را در ذات برهم بنده، و از پریشان شدن آن بهر جا باز دارد. و بعد از چت در برهم بسته گردید؛ گویا آن درخت و آن سبزه از بیخ برانداخته شد که هرگز شاخ نکشد، و نروید، و میوه انواع رنج‌ها، و محنت‌ها ندهد. ای راجه! کسی چت خود را در مبداء و اصل خود بسته از جاهای دیگر و تعلق‌های هر نگه دارد و زبان را بسته و جمیع حس‌ها را گرد آورد، و در دهیان برهم مشغول و مونی (Muni) گردد (یعنی: در یاد حق چنان مشغول و مستغرق بود که یا هیچ و هیچ چیز نپردازد) و با هیچکس برای هیچ چیز ستیزه نکند، و نزاع ننماید کاری پیش گیرد که آخرکار نافع و سودمند بود، آن زمان یقین است که شاخه خواهش‌ها و آرزوهای نفسانی از او بریده گردد. ای راجه! اینچنین درخت زیا را کسی که دست به شاخه‌ها در زند و قصد کنند او کند، کاری دور از اعتبار باشد. باید که آن را از بیخ بزند و ببرد، و بعد از آنکه بیخ بریده شد شاخه‌ها خود خشک و بی‌بر خواهد گردید. ای راجه! اینچنین درخت را که هر کسی از بیخ بریده باشد باید ملاحظه کرد که مبادا از آن ریشه‌های او که در زمین مانده باشد، باز سبز شود و سرکشد. پس بعد از بریدن بیخ، آتش در او باید زد که بیخ‌های باریک و ریشه‌های او هم بسوزد و محل توهم آن نماند باز سبز شود.

باز راجه از کنبهبج پرسید که: این درخت من و چت که از اهن (و خودبینی) پیدا شده و این منم گفتن بیخ آن شده، حالا تدبیر برانداختن سوختن آن از بیخ، بگو که چکار کنم که بیخ و ریشه او هم برجا نماند، و نابود گردد؟ کنبهبج آغاز کرد که سوختن بیخ و ریشه آن درخت اینست که کسی سعی و در پی این شود که بداند در حقیقت گوینده این منم، و داننده این مضمون کیست و بعد از آنکه گوینده اصل را بشناخت و پی‌برد به آن که می‌گوید این منم، ذات حق است و غیرحق هیچکس نیست که این نسبت او را سزاوار بوده همین را دانستن و یقین کردن بدیده شهود، سوختن، و نابود کردن بیخ و ریشه

\*\* ن: خودبینی را آن.

درخت من، و چت است. بعد از آن راجه سکهدیج گفت که: ای کنبهیج! من در این وادی بسیار غور کرده‌ام و در پی دانستن حقیقت آنکه گوینده این منم کیست، و چیست؟ بی‌نهایت کوشیده‌ام که مرا تحقیق شود که نسبت‌کننده این خودی را بخود کیست، و آنکه گوید که این منم چیست؟ اینقدر یقین من شده که گوینده این منم جهان و دنیا نبود، و نسبت‌کننده این منی بخود تن هم نیست، و گوشت و پوست و استخوان و خون و پنج حواس ظاهر نیست، و پنج حواس عقلی و روحانی هم نبود. من و چت نیست، و عقل نیست و اهنکار نیست، و جان نیست و گوینده این منم، و نسبت‌کننده منی بخود غیر وجود حق و هستی مطلق برهم، و پرم‌آتمان نیست. و همان هستی حق و پرم‌آتمان است که هر جا جلوه می‌کند و بهر رنگ و صورتی ظاهر می‌شود و هر چه و هر که باشد در حقیقت اوست. در رنگ آنکه انواع نمودهای زیور از طوق و یاره و گوشواره و انگشترین و خلخال و مانند آن؛ اگر چه هر کدام از این اسامی را تعینی علیحده باشد، و صورت هر یک جدا جداست؛ لیکن يك ذات طلاست که به‌چندین شکل‌ها و صورت‌ها ظاهر می‌شود، و در حقیقت غیر طلا را در این نموده‌ها بود و وجود نبود. همچنان هر چه و هر که هست مظهر حق است بلکه همه حق است و غیر حق را وجود و بود مطلقاً نیست.

کنبهیج آغاز کرد که ای راجه اصل کار همین است که کسی بداند، و پی‌برد به آنکه این اهنکار از هستی حق، و چدروپ و خلاصه ذات برهم است. و چون تو حقیقت این حال را معلوم کرده و بی‌یقین تو رسیده که اهنکار را بحق، و برهم‌روپ نسبت‌کردن، سزاوار، و بجاست و هیچکس و هیچ چیز غیر حق لیاقت آن ندارد که اهنکار به آن منسوب کرده شود؛ پس تو چرا اهنکار را نمی‌گذاری، و خودبینی را از خود دور نمی‌سازی که مقصود حاصل گردد؟

راجه سکهدیج گفت که ای کنبهیج، و ای دیوپترا! این اهنکار که تخم درخت من و چت است و با تن و جان آمیختگی تمام دارد؛ من هر چند کوشش می‌کنم و سعی می‌نمایم که اهنکار را از خود دور سازم، و بی‌نسبت و بی‌تعلق گردم، میسر نمی‌شود و این اهنکار بهیچ وجه از من دور نمی‌گردد. اگر لحظه‌ای به تکلف و زور از خود دور می‌کنم، و خود را بی‌نسبت می‌سازم، لحظه‌ای دیگر باز آمده پیش من می‌ایستد، و پرده راه من می‌گردد. عجب درمانده و گرفتار شده‌ام و در کشمکش این حال افتاده‌ام؛ نمی‌دانم که چکار کنم، و چه حيله سازم که اهنکار از من دور شود. باز کنبهیج بنیاد کرد که ای راجه! سلسله موجودات با یکدیگر وابستگی عجیب دارد که یکی علت و سبب پیدایی دیگری است، و هر موجود را تا اول سبب پیدایی او در میان نیاید، پیدا شدن او ممکن نیست - چنانچه کوزه را تا چرخ کالی نباشد موجود نشود، و پیدا نیاید - همچنان بگو که علت وجود و سبب پیدایی اهنکار چیست؟ و این اهنکار از چه چیز پیدا شده؟

سکهدیج گفت: اهنکار از چت (یعنی: از قوت دانست و دریافت کس) و از چت یعنی: دانسته شده که شعور و ادراك به آن تعلق می‌کند، پیدا میشود\*؛ پس

\*- م: یعنی دانسته شد که شعور و ادراك به آن تعلق میکند و پیدا میشود.

علت و سبب پیدایی اهنکار (یعنی: خودبینی) دریافت و دریافته شده باشد، و شعور و دریافت کس چون درمی یابد خود را، بعد از آن می گوید که این منم. ای دیوپتر! من سبب پیدایی اهنکار با تو بیان کردم، و پرسیده تو را جواب گفتم. حالا تو با من بگو که این چت (Citta) و من هر دو که از آتمان یعنی ذات حق است، و اهنکار از او پیدا می گردد، آن آتمان، در کجاست که تصرف خود ظاهر می سازد؟

کنبہج گفت: ای راجه دیده می شود که آتمان تصرف و قدرت خود را از تن جاندار ظاهر می نماید - در رنگ آنکه قوت وزیدن باد و تصرف آن از جنبیدن برگ درختان پیدا شود و بنماید - و این تن فانی و ناپاینده است.

راجه سکدهج آغاز کرد که ای کنبہج! این تن فانی و بی بقاء که جای تصرف و محل ظهور قدرت آن هستی حق است، و شعور و دریافت وابسته همین تن است، من آن هستی حق، و اصل حقیقت را که پاینده و باقی است بواجبی نشناختم، و او را ندانسته ام؛ بدین سبب اهنکار از من نمی رود. و بعد از آنکه من شناخت هستی حق، و اصل حقیقت را که باقی است حاصل کنم، ناچار چت [و] ۱۶۲ من نابود خواهد شد و چون چت، و من که علت و سبب پیدایی اهنکار است نابود گردد، اهنکار هم نابود و معدوم شود.

دیوپتر گفت که ای کنبہج! چون گفتم که چت و دریافت که تخم اهنکار است وابسته این تن ناپاینده و فانی است، حالا با من بگو که بعد از آن که تن فانی می گردد، و خاک و خاکستر می شود تعلق این چت و شعور به چه چیز متعلق می شود، و کجا می باشد؟

سکدهج آغاز کرد که ای کنبہج! هر چند این تن که از آب و خاک است نابود می گردد؛ ولیکن اصل این تن، که این تن صورت اوست، و آن عبارت از تن ات باهک (Ati - Vahika) است که لطیف و بی ترکیب آب و خاک است، معدوم نمی شود و این چت و شعور با او همراه می باشد. باز کنبہج گفت که ای سکدهج! بگو که علت و سبب پیدایی این تن چیست، و از کجا پیدا می گردد؟ باید که اصل این تن را بدانیم که تا آنکه سبب پیدایی، و علت وجود چیزی دانسته نشود؛ دانستن آن چیز میسر نگردد. و تو خود تن را چیزی می گوئی، و وجود او را مدار می نهی، این تن چیزی نیست، و وجود این تن چون وجود مار است که از دیدن ریسمان وهم شود - چنانچه آن مار محض وهم و خیال باشد، و در واقع چیزی نبود - همچنان این تن هم در نفس الامر چیزی نباشد، و سبب پیدایی این تن دانسته نمی شود.

سکدهج گفت که ای دیوپتر! سبب پیدایی این تن که می بینی، و تن تمام موجودات عالم، برهمن (Brahma) است که خلق از او پیدا شده است.

کنبہج گفت که ای سکدهج! برهمن را که سبب پیدایی، و علت وجود آفرینش گفتم نمی سزد؛ بجهت آنکه در مرتبه برهمن (Brahma)\* و هستی مطلق که دویی را در آنجا دخل نباشد، برهمن را وجود کجاست؟ و علت کامل، و

۱۶۳ - م: چت و جنت.

\* - ن و م: برهمن روپ.

سبب پیدایی براصل آنست که آن را سبب پیدایی و علت وجود چیزی دیگر نباشد. پس بر همان را علت وجود و سبب پیدایی آفرینش گفتن سزاوار نیست. راجه سکدهج گفت که من گفتم که سبب پیدایی خلق عالم بر همان است، و تو برای وجود بر همان هم علتی و کارنی (Karana) دیگر گفتی که آن ذات برهم است؛ پس بر من سبب پیدایی آفرینش معلوم شد، و قرار یافت که سبب پیدایی براصل و علت کامل آفرینش خلق عالم، ذات برهم است که بالاتر از او علتی و کارنی (Karana)، دیگر نبود که او را پیدا کرده باشد.

کنبهج بازگفت: ای سکدهج! آن ذات برهم که هستی مطلق و بی‌حد و از بلندی و پستی؛ منزه و مبراست و او را هیچگونه مرادی و خواهشی و غرضی نیست چگونه توان گفت که او سبب پیدایی عالم می‌گردد و پیش او وجود، و عدم برابر است؟ از اینجا اگر کسی بگوید که پس عالم را آفریننده نباشد؛ ما بغیر از این سخن چیزی دیگر نمی‌توانیم گفت که آن ذات برهم، و هستی مطلق را از روی کمالات و قدرت‌های ذاتی او قدرتی و تجلی خاصی است که آن قدرت و آن تجلی را نام برهمن (Brahma) است؛ و این عالم از برهمن پیدا شده و وابسته به اندیشه و خواهش برهم گردیده، و نمودی از نمودارهای او شده. ای راجه تر این عالم را فانی و ناپاینده و نمود بی‌بود دانسته هیچ عمل و کار را بخود نسبت مکن، و آن ذات برهم را قبله همت خود ساخته و در دل خود جاداده همیشه در دهیان او باش، و مطلقاً اهنکار و خودبینی را بخود راه مده که غفلت و اگیانی تو به این سبب نابود خواهد گردید و خواهی دانست که عالم از خواهش و اندیشه چت برهم موجود گردیده و چیزی نیست. و چون آن نور و کمال که برهمن از او موجود شده در دل تو جاکند، و تو دهیان او کنی، تو را گیان کامل نصیب گردد که از آن، موجه دریایی، و دیگر تو را به این عالم و آمدن و رفتن این دنیا هیچ کاری نمانده. و محو و مستغرق مشاهده نور حق گردی، و دویی از میان برخیزد، و صورت ذوق و سرور ابدی شوی.

بعد از آن راجه سکدهج بنیاد کرد که ای کنبهج، و ای دیوپترا! از این ارشاد و تربیت، و از این سخنان حقایق بیان تو زنگ غفلت و نادانی از دل من دور گردید، و بیقین دانستم که این عالم نمودی بی‌بود است و جز تجلی اندیشه و خواهش غیبی نیست، و بخود وجود ندارد، و به طفیل تو پی‌بردم به هستی حق، و ذات برهم، و دهیان آن ذات کرده و یاد حق را در دل خود جاداده پرده غفلت و نادانی از پیش من دور شد، و از آن کشمکش عالم، و سرگردانی وادی جنم‌ها وارستم و با یاد حق و دهیان برهم آرام گرفتم، و بی‌تغییر و انقلاب گردیدم، و می‌دانم که مرتبه شناخت پروردگار را یافته‌ام، و مانند من هیچ دیوتایی لطیف و روحانی مقرب درگاه نیست، و مرا با یاد پروردگار تسکین و آرامی حاصل شده که گویا در دریای شادی بی‌زوال غوطه زدم، و از عالم وحدت ذات حق سربرآورده، و همه‌جا ظهور کمالات خود می‌بینم، و دیگری را در این صفت شریک خود نمی‌دانم. بعد از این گفت و شنود، بشسته با رامچند گفت که چون ارشاد و تلقین دیوپترا



(Devaputra = Kumbha) ۱۶۴ در راجه تأثیر تمام کرد، و از سعی و کوشش او تاریکی غفلت و نادانی از دل راجه دور شد، و شناخت برهم او را حاصل گردید، و گیان کامل را یافت؛ در راجه جمالی پیدا شد و حسنی نمودارگشت که تعریف و تحسین آن از حد بیرون باشد؛ و بعینه حال او چنان شد که گوهری در حقه پنهان باشد، و چون سرحقه را بگشایند نور و تاب آن گوهر برق زدن گیرد، و روشنی آن به اطراف رسد، همچنان گوهر حقیقت راجه سکهدهج گویا در حقه غفلت و نادانی پنهان بود. بعد از آن که سر آن حقه [را] که عبارت از آرزوهای نفسانی و هواهای جسمانی باشد؛ گشادند، و پرده نادانی و اگیانی را دور کردند، جمال آن حقیقت تاب زدن آغاز کرد، و خوبی شناخت، و معرفت حق در او نمودار گردید.

ای رامچند! راجه سکهدهج چون گیان کامل یافت و سعی و کوشش دیوپتر را در حق خود اینچنین مؤثر دید، از ذوق آن ارشاد و تربیت او در خود فروشد، و محو شکرگزاری او گردیده با خود می‌گفت که عجب کاری کرد این دیوپتر که مرا از لجه غفلت و گرداب اگیان برهانید، و از دولت او گیان کامل یافتم. و تا مدت دو ساعت در همین اندیشه و همین خیال بماند، و بی‌حس و حرکت بعینه چون صورتی تراشیده از سنگ گردید، و بعد از مدت دو ساعت چون راجه بخود آمد، و دوچشم خود را که از سرمه شناخت پروردگار زیب و روشنی یافته بود؛ بگشاد؛ دید که دیوپتر در آنجا حاضر است.

دیوپتر با راجه گفت که ای راجه! من تو را رهنمونی بقرارگاهی و جای آرامی کردم که دل تو به آن آرامگاه رسید، و ذوق تمام گرفته چه می‌گویی؟ چه خوش جایی و چه مرتبه کمالی است، آن مرتبه شناخت پروردگار که من تو را به آن راه نمودم، و از سعی و کوشش خود، خوبی آن مرتبه را بر تو روشن گردانیدم! آیا محفوظگشتی و به‌مراد خود رسیدی و ذوق داری که نتیجه و ثمره آن همه مشقت‌ها و ریاضت‌ها که کشیده بودی بتو رسید و تو را تسکین، و آرامی حاصل گردید، و دل تو خوش شد که آنچه دانستنی بود، دانستی و آنچه دیدنی بود دیدی و قید غفلت و نادانی از تو دورتر رفت، و از جمیع گرفتاری‌ها خلاص گشتی؟

راجه سکهدهج در مقام شکرگزاری دیوپتر آمد، و آغاز کرد که ای دیوپتر از عنایت تو چشم من روشن گردید و راه جیونمکت را بدیدم و از سعی و کوشش تو رسیدم به مرتبه‌ای که بالاتر از آن مرتبه نباشد. و اشته‌سده (Astasiddhi) را یافتم و به‌مراد خود رسیدم. و حالا خود را، برترین جایی و مقامی می‌یابم؛ ندانم که شکر الطاف و عنایت تو را بچه زبان ادا توانم کرد؟ در واقع مردم کامل و خاصان درگاه حق همینطور غافلان درمانده را از پرده غفلت می‌رهانند، و از فیض صحبت خود ناقصان را کامل می‌گردانند. از شما مردم اینها چه عجب؟ و از کرم شما و توجه شما این تأثیر دور نبود! بعد از آن دیوپتر آغاز کرد که ای راجه! آنچه اظهار شکر

۱۶۴- دیوپوتر (Devaputra): پسر خدا (بمعنی دیو در ادب سانسکریت نه در ادب فارسی).  
(Kumbha) (کوزه) یا کمبهج (Kumbha Ja) زاده کوزه و یا کمبه‌جنمن (Kumbha Janman)  
(تولد یافته در کوزه). نام آگست (Agastya) زاهد.

نمودی و تحسین من فرمودی بزرگی و کمال خود را کار فرمودی، و مرا از این تواضع و نیاز شرمنده کردی؛ لیکن ای راجه سخنان مربی و ارشاد مرشد وقتی در مرید و شاگرد تأثیر می‌کند که او درونۀ خود را از آرزوهای نفسانی و هواهای جسمانی پاک کرده باشد، و راه پنج حواس را بر خود بندد، و بی‌غش و آرایش‌گردد. و تا کسی خود را از مرادات این جهان نگذرانند و بی‌آرزو و خواهش نشود، بمراد نرسد و گیان نصیب او نگردد. و ای راجه چون وقت مساعدت می‌کند، و عنایت‌ازلی مددکار می‌گردد، از ابر که پاکیزه و بی‌آرایش است قطره‌ها می‌بارد، و از چندین مسافت دور رسیده نصیب‌سبزه و گل و خار می‌گردد، و نیز میوه‌درخت خوشه‌ورگشت و بوقت و موسم خود پخته می‌شود که هرکس از آن بهره‌ای می‌گیرد - همچنان چون بخت و طالع مرید و شاگرد موافقت می‌نماید کوشش او، و سعی پیر و استاد نتیجه و ثمره می‌بخشد، و آلودگی غفلت و نادانی از او دور می‌شود، و گیان کامل که مقصود اصلی است حاصل می‌گردد. ای راجه! اصل سخن اینست که علت چشم‌دوبینی است تا دوبینی از کسی دور نشود، بمطلوب نرسد. ای راجه! یقین بدان که تو گیان کامل را یافته و جیون‌مکت شده و چت توهم که باعث جنم‌ها می‌گردد از تو دور شده، و از آمد و رفت این عالم خلاص گشته‌ای؛ حالا باید که تو ذات‌برهم، و هستی مطلق را دهیان کنی، و در دل خود هیچ‌چیز را از هر جنس که باشد باو شریک نسازی، و معو، و مستغرق مشاهده نور حق گردیده، در ذوق و سرور ابدی باشی.

بعد از این سخنان راجه با دیوپتر گفت که ای کنبهبج! راه حقیقت را بمن نمودی و چشم مرا از جمال غیب روشن ساختی، و از طفیل تو گیان کامل یافتم، و می‌فرمایی که تو جیون‌مکت شده‌ای؛ حالا باید که بامن حال کاملان جیون‌مکت شده (یعنی: آن مردم که به کمال رسیده و معو مشاهده نور حق گردیده‌اند [و] در این دنیا زندگانی می‌نمایند)، شرح بگویی که اهل جیون‌مکت در این دنیا بچه نوع باشند و زندگانی ایشان و معاش با نیک و بد چطور باشد و حال ایشان چه بود؟

دیوپتر گفت که ای راجه! جاندار را چیزی که باعث جنم‌ها می‌گردد و هر بار بدنیا می‌آرد و می‌برد، چت است که در این چت تعلق و گرفتاری دنیا و اسباب دنیا خمیره\* کرده‌اند، و ذات‌او از انواع پریشانی سرشته شده است. و این چت را ظرفی از آرزوهای نفسانی و جایی از هواهای جسمانی تصور کن. و جاندار بواسطه همین چت، و بسبب تعلق و گرفتاری او، با مرادهای این جهانی در این دنیا هر بار می‌آید و می‌رود، و زاده می‌گردد، و می‌میرد. و مردمی که جیون‌مکت شده باشند ایشان را اول چت نابود و معدوم شده است، و بعد از آن جیون‌مکت گشته‌اند. و تا چت و آثار چت در کسی باقی باشد از صفت جیون‌مکت بویی بمشام او نرسد. و بدان که مردم جیون‌مکت از جمیع خواهش‌ها و آرزوها پاک گردیده، در این دنیا چون برگ نیلوفر باشند که هر چند در آب بود از آب بالاتر بود، و هرگز آب او را زیر نکند. همچنان ایشان را با مرادها و آرزوهای دنیوی تعلق نباشد، و هیچ چیز این جهانی ایشان

را بخود نکشد، و متوجه خود نتواند گردانید که همیشه وارسته باشند. و این سخن را یقین خود کن که کسی را همین خواهش و آرزوی او هر بار بدنیا می‌آرد، و می‌برد. ای راجه! مردم جیونمکت بی‌قید و بی‌تعلق باشند، نه هیچگونه مرادی اندیشند، و نه سرگت را خواهند، و نه موجه را هم آرزو نمایند که آرزو و خواهش از هرگونه که باشد همه از آثار چت است. باید که تو نیز اصلاً هیچ خواهش و آرزویی از هر قسم که باشد - از اعلی و ادنی - از دنیاوی و آسمانی، نکنی؛ و آزاد و بی‌تعلق باشی که نشان مردم جیونمکت اینست. و ای راجه! چون تو از تمیز و شمار بگذری، و دویی، و دوبینی را از خود دور کنی، و یک نور کامل را همه جا بینی، و دانی و غیر او را وجود و بود تنهی؛ آن زمان جیونمکت گردی.

راجه سکمهدهج با دیوپتر بنیاد کرد که ای دیوپتر مرا می‌گوئی که از شمار و دویی بگذر، و اینهمه کثرت و موجودات را در حساب میاور، و همه چیز و همه کس را یک ذات اعتقاد کن. چون بظاهر دیده می‌شود، و بنظر درمی‌آید که ذات من جدا، و ذات تو جداست، و هرکس بصورتی و هرچیز به رنگی می‌نماید، و آثار و نشانه‌های کثرت عیان است؛ با وجود این چطور توان اعتقاد کرد که اینهمه چیز یک ذات است؟ و دویی را اصلاً وجود نبود؟

کنبہج گفت که ای راجه! اگر چه دویی بنظر درمی‌آید و شمار من و تو در میان است لیکن حقیقت حال آنست که آن یک ذات کامل و آن هستی مطلق است که هر جا برنگی می‌نماید و بغیر او هیچ چیز و هیچکس را وجود و بود نیست و اینهمه مظاهر و نمودارهای گوناگون در ذات او اصلاً جدائی ندارد، و در حقیقت جز جلوۀ یک ذات بیش نیست. چنانچه اینهمه دریاها و رولن و سیلها و جوی‌های فراوان که هر کدام صورت و نقش جدا دارد؛ لیکن در ذات دریا این تعینات و نمودها محو و تلاشی است، و هیچ وجود و بود ندارد. و همان یک ذات دریاست که از روی جنبش خود چندین هزار هزار صورت موج، و حباب و بخار می‌نماید؛ و از روشنایی و تاب حضرت نیراعظم هر جنبش و حرکت آب او را کرورکرور درخشندگی و نمود پیدا می‌گردد؛ و در اصل و واقع و نفس‌الامر این همه نمودارهای یک ذات؛ دریاست، و در این نمایش‌های گونه‌گونه غیردیریا را وجود و بود نیست. همچنان این عالم و نمودارهای این عالم را که رنگ به رنگ دیده می‌شود، از روی خواهش و تصرف و قدرت چت، و تصور و اندیشه برهم ظهور و نمود دارد؛ و آنچه گویی که هست جز مظهر او نیست. و اوست که ظاهر می‌شود، و می‌نماید، و غیر او را بود و وجود نیست؛ لیکن مردم نادان و غافل از قصور فهم، و کوتاهی ادراک و دانش، این دویی را در میان می‌بینند، و منی و تویی را در حساب می‌آورند. و کسی چون اعتقاد کند و بچشم یقین ببیند که یک ذات برهم، و هستی مطلق است که ظهور، و نمود دارد، و این نمودارهای رنگارنگ از روی خواهش، و اندیشه برهم است که کمال او و بزرگی او چون در این مقام آید\* که کمالات خود را به هر رنگ و هر صورت بنماید،

\* - ش: مقام دید.

و قوت و قدرت خود را کار فرموده به چندین تعینات و مظاهر موجودات تجلی کند؛ این غوغای عالم بظهور رسد، و منی و تویی در میان آید، و غیر، و غیریت دیده شود. و باز چون خواهد که این کارخانه را درنوردد، و این سلسله را برهم زند که جز يك ذات او هیچکس، و هیچ چیز را بود، و وجود نماند، موافق خواهش و اندیشه فنای او این عالم، فانی و نابود گردد، و این نموده‌های هرگونه در پرده عدم پوشیده و پنهان شود، و کثرت به وحدت بدل گردد. آنکسی که یقین او این باشد که وجود، و عدم عالم از حق است؛ او از آمدن، و رفتن، و زاده شدن، و مردن خلاص شود، و از گرفتاری دنیوی نجات یابد؛ و دیگر کشاکش جنم‌ها، و نشأت‌های تناسخ گرد او نگردد. و آنکس که این عقیده پیدا نکرده و از روی یقین خاطر نشان خود ننموده همیشه گرفتار زادن و مردن و آمدن و رفتن این عالم باشد، و خلاص او از جنم ممکن نباشد؛ مگر این شناخت پیدا کند. و ای راجه! این حال و این شناخت موقوف است برآنکه تا کسی بدل و جان در پی گیان نشود و صحبت مردان خدا، و اصلان درگاه لازم گرفته، از زبان ایشان، و از فرموده شاسترها، و بیدها راه و روش پسندیدگان پیش نگیرد، و خلوت و گوشه‌ای اختیار کرده، و مجرد شده کار بزرگان و عمل نیکوکاران نکند، و چت خود را از آرزوهای نفسانی، و کدورت‌های جسمانی پاک نسازد؛ او به این حال نرسد، و این اعتقاد او را میسر نگردد؛ و درونه او مطلقاً روشنی نپذیرد، و او همیشه در دویی و دوبینی بماند، و از نادانی، و اگیانی خود بعینه چون آن کسی باشد که از قصور و دریافت و نقصان عقل ریسمان پیسه و دورنگ را مار خیال کند، و از وهم صورت ماری ترسان بود.

بعد از آن کنبھج گفت که ای راجه سکهدھج! من حقیقت این عالم را و منشأ پیدایی او را، و سبب فنای او، و به عدم رفتن او بنوعی که عقیده کاملان و قرارداد رکھیشران است، با تو مشرح بگفتم و راه و روش صفت جیونمکت را بیان نمودم. باید که تو موافق گفته من اعتقاد کنی، و شبه را بخود راه ندهی و آن فرموده را در درون خود جادهی، و ذخیره خود ساخته جیونمکت باشی، و از طریق ماندوبود کاملان نگذری که همیشه در ذوق و سرور ابدی بمانی که من اپدیش گیان نمودم، و تو را ارشاد و تلقین کردم، و در آن هیچ دقیقه‌ای را نامرعی نگذاشتم. و خاطر من از جانب تو جمع شده؛ حالا می‌خواهم که بالای آسمان روم که پدر من نارد با رکھیشران در آنجا صحبت می‌دارد، و حقایق و معارف بیان می‌فرماید، از ملازمت او بهره بردارم، و از فیض صحبت داری او محظوظ گردم. و اگر زمانی در رسیدن من به آنجا تأخیری واقع شود، و بخدمت او نرسم مبادا که چون مرا حاضر نبیند دل پاک او بر من گران گردد، و آن موجب زیانکاری من شود.

و بدان ای راجه که نیکبخت و سعادت‌مند آنست که در استرضا و هواخواهی استاد، و پیر، و پدر بزرگوار بوده، غفلت نوزد، و حاضر احوال بوده باشد. بعد از آن فرمود که ای راجه! زنهار و هزار زنهار که در باب حاصل کردن موجه، و طلب کمال نفس بنوعی که در جوگت‌ابھیاس (Yogabhyasa) رهنمونی کرده‌ام، و بطوری که در پاس داشتن نسبت پرانا پیام سعی و کوشش نموده‌ام که چنین کنی و چنان باشی



این سررشته را از دست ندهی، و خود را بر آن روش نگه داشت نموده، هیچ خواهشی و آرزویی را بخاطر خود نگذرائی، و جمعیت باطن بدست آورده هیچ گونه پریشانی را پیش نیاری که جیون مکت خواهی بود. این بگفت و در همانجا که بود از نظر سکدهج غایب گردید.

### غیبت چوراله (= کومببه Kumbha)!

راجه چون این حال بدید، با خود گفت که این کنبهج، و این دیوپتر خود گیانی کامل بوده که هرچه بمن گفت، و آنچه از ارشاد و تلقین که مرا فرمود سراسر مفید و سودمند افتاد، و گفته او در دل من جاگیرگشت و خاطر نشان من شد که هرکس به این طریق و این روش رعایت فرموده مرشد کند، دل او روشن گردد، و باطن او بر شناخت پروردگار خود آرام و قرار یافته جیون مکت را دریابد و مقصود دل او به حصول پیوندد. راجه این اندیشه و این خیال کرد، و در جای خود قرار گرفت، و در نهایت تسکین و آرام خاطر، ذات او مانند صورتی و تمثالی شد که آن را از سنگ تراشند و یا در بلندی مرتبه و مقدار خود چون ذروه و قله سرکوه گشت که به هیچ وجه نجند و پست نشود.

باز بشسته با رامچند بنیاد کرد که ای رامچند! بعد از آنکه راجه سکدهج از رانی چوراله که خود را به صورت دیوپتر ساخته بود، تلقین و ارشاد یافت واپدیش- گیان گرفت؛ با تسکین و آرام دل و روشنی خاطر در آنجا بماند و رانی چوراله از پیش او بیرون آمد؛ در این اثنا آنچه از رانی چوراله بوجود آمد، و هرکاری که او کرد می گویم؛ گوش به من دار که چون رانی چوراله از نظر راجه غایب شد و در حال از آنجا بهوا شد، و از راه هوا روان گردید و به شهر خود رسید، و از همان روزن به درون قصر درآمد، و صورت، و لباس دیوپتر را تغییر داد، و به همان صورت اصلی و همان لباس و پوششی که داشت خود را برخدمتکاران، و هواخواهان خود ظاهر کرد، و هرکس از کنیزان و خدمتکاران خدمت و مشغولی خود را پیش گرفته در گرد او حاضر گردیدند، و کارداران به مهمات معینه درایستادند، و رانی چوراله بطوری که روش راجه سکدهج بود، در توزه و توزوک، و قواعد ملکرانی و رسوم جهانبانی و عدالت گستری و رعیت پروری بنیاد کرد، و تا مدت سه سال مشغول مهمات ملک بماند. و بعد از آنکه سه سال کامل گذشت باز بخاطر آورد که برود و احوال راجه را بچشم ظاهر ببیند که چه می کند و مشغولی او به چه حد است. در حال از راه روزن قصر، هوا برگرفت، و روان شد، و خود را به حوالی کوه مندر\* رسانید و صورت و لباس خود را تغییر داد و به شکل و لباس دیوپتر برآمد؛ و پیش راجه سکدهج حاضر گشت و دید که راجه در همانجا که بود بنوعی به دهیان خود مشغول است و بطوری مستغرق ذکر و فکر است که چشم را نمی گشاید، و به هیچ طرف و هیچ

\* ش: بنده (= ویندهیا Vindhya): نام سلسله کوهی. توره و توزک (ماخوذ از ترکی):

رسم و قاعده و قانون و روش.



چیز متوجه نمی‌گردد. دانست که راجه در دهیان خود مرتبه کمال یافته و مونی شده مانده، با خود گفت که او را بیازمایم، و دهیان او را امتحان نمایم که به چه حد است؟ و در حال قوت و صولت شیری بهم رسانید، و شیر گردیده چون رعد به غرش درآمد و غرشی نمود، و هیبتی ظاهر کرد که کوه به جنبش درآمد، و جانوران حوالی آن صحرا همه بر میدند؛ لیکن آن هیبت و آن صولت سهمناک اصلاً در راجه تأثیری نکرد، و او همچنان چشم پوشیده بماند، و از آن دهیان بیرون نیامد، و تغییری در او راه نیافت. رانی‌چوراله [چون] این حال بدید، آن هیبت و آن صولت را بر طرف کرده نزدیک راجه رسید و بدو دست در او آویخته، به قوت تمام راجه را بجنبانید، و از آنجا بکشانید ۱۶۵، و بیجا کرد [و هر چند] حرکت داد، و پس و پیش کرد؛ راجه به همان حالت خود بماند، و از آن دهیان بیرون نیامد، و مطلقاً آگه نشد که کسی در اینجا است، و یا نیست و یا چه می‌کند و یا چه می‌گوید. رانی چون مشغولی راجه را به آن حد دید، و دریافت که در دهیان مرتبه‌ای عالی یافته که محو مشاهده نور مطلق گشته خوشحال شد، و شکر پروردگار بجا آورد که مشقت و ریاضت او باری ثمره و نتیجه بداد، و کار او تمام شد.

بعد از آن با خود گفت که مرتبه دهیان از این زیاده نباشد؛ لیکن هنوز ببینم و دل و درونه او را تحقیق کنم که اگر چنانچه بظاهر دهیان او کامل شده و نسبتی که در دهیان باید او را بهم رسیده همچنان دل او هم مشغول و مشاهده نور حق و جمال برهم باشد؛ و خاطر او را جمعیت باهستی مطلق آرامی بهم رسیده بود، و مقصود او حاصل گشته و کوشش من ضایع نگردیده، و آن کمال که من او را می‌خواستم، یافته؛ و اگر در این دهیان تعلق دل او بغیر از ذات حق و مشغولی او بجز هستی برهم بوده باشد افسوس و هزار افسوس و دریغ و هزار دریغ، من دیگر در این عالم چکنم و در این دنیا برای چه باشم؟ مرا آن بهتر باشد که ترك این تن نموده و از این وجود فانی برآمده به آن عالم پرواز کنم، و بجای خود روم. و نیز من در شبهه‌ام از این حال او که مطلقاً در او اثر زندگی نسیان نیست تا بعدی که سیر دم و آمد و رفت نفس در او معلوم نمی‌شود. مرا تحقیق باید نمود که آیا راجه زندگی دارد، و روح او در قالب او هست، و یا بی‌جان شده؟!

بعد از آن در این تفحص و تحقیق درآمده اول چشمان راجه را ملاحظه کرد. دید که در چشمان او نشان سرخی که چشمان راجه‌ها را باشد، هست. خاطر نشان او شد که راجه زندگی دارد، و اگر بی‌جان می‌بود آن نشان سرخی در چشم او نمی‌بود و سفید و بی‌نور می‌گشت. در این اثناء رامچند از بشسته پرسید که بی‌بسته! در واقع کسی را که نسبت دهیان درست شده باشد، و او محو و مستغرق مشغولی خود بود هیچگونه حسی و حرکتی از او ظاهر نمی‌شود تا آنکه معلوم نشود که دم در تن او آمدورفت می‌کند، یا نمی‌کند؟ و بعینه حالت او چون حالت مرده و تنی بی‌جان شده باشد؛ به‌طور توان دانست و به‌چه نشان معلوم توان نمود که او زنده است؟

بشسته گفت: ای رامچند! اثر زندگی پنهان نمی‌ماند که تن برقرار مانده باشد، و آماس نکند و ریخته و فرسوده نگردد، و گرنه بغیر این هیچ نشان زندگی در او نتوان یافت. و بدان که اثر زندگی در آمدورفت دم در ذات او که دیده نمی‌شود و معلوم نمی‌گردد؛ بعینه چون گل و شاخ و برگ است که در تخم درخت سبز نشده پنهان می‌باشد، و بوقت خود ظهور می‌نماید.

بعد از آن بشسته گفت که ای رامچند! آنچه از من پرسیدی جواب آن را با تو گفتم و خاطر نشان تو ساختم.

### تتمه حکایت سکهدهج (Sikhidhvaja)

حالا تتمه حکایت راجه سکهدهج را با تو گویم، گوش بمن‌دار که رانی‌چوراله که بصورت برهمن پسر برآمده بود، هرچند کوشش نمود و خواست که راجه از دهیان خود برآید، و او را به این عالم، شعور پیدا شود؛ کوشش او هیچ فایده نکرد که راجه از مدت سه سال کم، و بیش در دهیان خود بود، و مستغرق آن مشغولی شده بود؛ از حيله‌ها و تدبیرهای او مطلق بیدار نشد، و به شعور ظاهری نیامد. رانی-چوراله با خود قرارداد که بجان از قالب خود برآمده در تن راجه جا کند، و جان او را روبه این عالم ساخته از آن دهیان برآرد. کوشش تن‌کاری نکرده باری جان من، در تن او رفته بجان او درآمیخته مگر به این طرف آورد، و آخر همچنان کرد\*، و جان خود را با جان او آمیزکاری داده، و آشنا ساخته و عنان چت او را گرفته متوجه این جهان گردانید و باز زودتر جان خود را از تن او برآورده در تن خود به قرارگاه آورد. در رنگ جانوری پرنده که به قصد جای خود سبک از آشیان خود برآید، و به آنجا رسیده باز به شتابی تمام برگردد؛ و آمده در آشیانه خود جا کند؛ و بعد از آن که جان رانی‌چوراله به تن خود آمد، در این حال برخاست و نشست، و بنیاد خواندن سام (Sama) پیدا کرد به آوازی حزین و صوتی خوش‌آینده - در این اثنا راجه سکهدهج را شعور پیدا شد، و از آن دهیان بیرون آمد، و به گوش او، آواز خواندن سام‌بید (Sama-Veda) که مضمون آن جز بیان حقایق نیست، رسید. دل راجه شکفته‌تر از گل گردید، و با خود گفت که خوب چیزی شنیدم. و چون چشم را باز کرد دید که آن دیوپتر باز پیش او آمده بغایت خوشحال شد، و بنیاد عذر-خواهی او کرده گفت که ای دیوپتر عجب لطفی نمودی که باز نزد من آمدی، و مرا به آمدن خود از جمیع آرایش‌های ظاهری و باطنی پاک ساختی. بخت و طالع من مدد کرد که باز دولت دیدار شما را یافتم، و خاطر من از دیدن جمال با کمال شما بنوعی شکفته شد که به طلوع حضرت نیراعظم گل نیلوفر بشکفتد.

کنبهبج با راجه سکهدهج آغاز کرد که ای راجه! خاطر من بنوعی با تو الفت گرفته، و محبت تو بطوری در دل من جا گرفته که هرچند از تو رخصت گرفته و تو را وداع نموده، به بالای سرگ رفتم؛ نتوانستم آنجا قرار گرفت. به ضرورت بر تو

\* - ش: کوشش تن‌کاری نکرده باری جان رفته به جان او درآمیخته مگر باین طرف آورد.

آمدم و نزدیک تو آرام گرفتم. حالا یقین بدان که مرا یار مهربان و دوست‌جانی و پیوند و خویش دلسوز تویی، و مرا در دوستی تو هیچ کس شریک نیست. راجه سکدهج گفت: ای دیوپتر بدان که درخت نیکوکاری؛ و کشت امیدواری من امروز بروبار داد، و ثمره و میوه بخشید که دیدار تو را بدیدم و از ملازمت و صحبت تو فیض تمام یافتم. ای کنبهج! بنوعی که رعایت نسبت جوگ ابهپاس را بمن فرموده بودی، و مرا برورزش و کارکردن آن داشته بودی، خودرا برآن داشته‌ام و کوشش نموده در قواعد و شرایط آن خللی راه نداده‌ام تا غایت فتوری در آن نسبت واقع نشده، و به‌کمال ذوق و آسایش و نهایت تسکین دل و آرام خاطر که از آن سبب یافته‌ام؛ یقین می‌دانم که در عالم سرگت هم این راحت و آسایش نخواهد بود - چنانکه در سرگت کسی به‌انواع ذوق و راحت می‌باشد و آن را نهایت مطالب و مآرب خود می‌داند - من فرموده‌م تو را بجان جای داده و ذوق و آسایش درمشغولی آن پیش نظر همت داشته، در این عالم با ذوق و آسایش می‌گذرانم، و با دلی جمع و خاطری برجا هستم.

کنبهج باز از راجه پرسید که ای راجه! راست بگو که از ارشاد، و تلقین من، و از سبب اپدیش‌گیان من، تو از پریشانی کثرت، و شمار دویی و حساب منی و تویی که سرمایه رنج و محنت باشد وارسته شده و خاطر تو از هوی، و هوس، و آرزو بازمانده، و دل تو از آرزو، و خواهش مراد، و مقصود خالی گردیده، و از آنکه ترك سلطنت نموده، و از دوستی جاه و مال، و محبت زن و فرزند گذشته گوشه‌ای اختیار نموده بودی، بر همان وارستگی و ترك و تجرید خود قدم محکم داری یا گاهی خاطر تو بجانب آن کامرانی‌ها، و مرادهای دنیوی می‌کشد؟ چه حال داری و چون می‌گذرانی؟

راجه گفت: ای کنبهج! به‌طفیل توجه تو، و به‌عنایت و مرحمت تو در دریافت و شناخت حق، و مرحمت جمال مطلق مرا مقامی حاصل شده که کم کسی را میسر شود و راه، و سیر و سلوک خود را به‌نهایت رسانیدم، و حقیقت آفرینش، و اصل پیدایی عالم را بواجبی پی‌بردم، و به‌آن مقصود، و آن مطلوب که بهترین مطلوب‌ها و خوبترین مقصودهاست؛ رسیدم، و دیگر مرا هیچ مطلبی، و مقصدی در پیش‌نمانده است، و من از کسب کمال صفا و حاصل کردن نهایت لطافت، مانند: آکاس شده‌ام که هیچگونه گرد آرزویی و غبار خواهشی، و مرادی مرا تیره و مکدر نمی‌سازد؛ و هیچ آلایش تعلقی گرد من نمی‌گردد، و بلندی مرتبه و جاه دنیا، و پستی فقر و درویشی در نظر من برابر شده و در همه چیز و همه‌کس به‌مهربانی می‌نگرم. و رنج و راحت و انعام و دشنام مرا تفاوت نکند، و نظر بینش من نهایت روشنی و جلا یافته که پیدا و پنهان و نزدیک، و دور؛ در دیدن من برابر است.

بعد از آن بشسته با رامچند بنیاد کرد که ای رامچند! راجه سکدهج، و رانی چوراله هردو صاحب کمال شده، و در شناخت پروردگار کامل، و واصل گردیده با هم می‌بودند و در آن جنگل و صحرا و دامن کوه و برکنار چشمه‌سارها، و حوض‌ها، اوقات می‌گذرانیدند، و بر بستر سبزه‌ها استراحت می‌کردند، و با یکدیگر جزیبان

حقایق، و شرح دقایق گفتگو نداشتند، و به سخنان تصوف و نکته‌های سلوک راه‌حق مشغولی می‌نمودند، و یکدم از هم جدائی نمی‌کردند؛ لیکن رانی‌چوراله بر همان صورت برهن پسر با راجه سکهده‌ج بود، و در میان ایشان کمال دوستداری و محبت واقع بود، و نهایت انس و الفت باهم داشتند، و از جان و دل هواخواه و رضاجوی یکدیگر بودند؛ و در صندل برتن مالیدن، و خاک و خاکستر بررو کشیدن هم‌رنگی می‌نمودند. الحاصل به یک راه و به یک روش سلوک می‌کردند، و دیوپوجا و، پترپوجا یکجا می‌کردند، و در تیرتها و زیارتگاه‌ها باتفاق می‌رفتند. گویا آن هردورا یک‌جان در دو تن قرار گرفته بود که در حرکات، و سکنتات و نشست و برخاست ایشان اصلاً خلاف دیده نمی‌شد. و به این طریق و روش که گفته شد زندگی می‌کردند، و روز و شب را باهم می‌گذرانیدند. و روزی گشت‌کنان رسیدند به کنار چشمه‌ای که هر طرف آن گل‌ها، از هر رنگ شکفته بود، و درختان میوه‌دار شاخ در شاخ بافته، سایه تادور انداخته بودند، و صحن زمین سرتاسر سبز و خرم بود، و در زیر آن درختان آرام گرفتند، و از آن میوه‌های شیرین و آب خوشگوار بخوردند، و بیاسودند، و بوی گل‌ها دماغ ایشان را معطر و معنیر گردانید. و چون بعد از مشقت کشیدن تپ و ریاضت صاحب کمال گردیده آرام گرفته بودند و از محنت برت، و روزه داشتن برآمده آسایش تمام یافته بودند، و مزاج‌ها به اعتدال آمده بود، و قوت حس‌ها به حال تندرستی جا گرفته بود؛ رانی‌چوراله که آنچنان جایی به صفا بدید در آن گوشه، و خلوت حظ ایام گذشته بیاد او آمد، و بنخاطر خود رسانید که زن و شوهر که یکجا باشند و طبیعت‌ها برقرار بوده باشد؛ اگر از صحبت یکدیگر کام حاصل نکنند، و بهره برندارند قابل نفرین باشند. بعد از آنکه این خیال بنخاطر او رسید بجانب راجه نگاه میل و خواهش کرد، دید که روی راجه مانند: ماه چهارده تابان و درخشان است، و رنگ او افروخته و روشن گردیده؛ و به جهت آنکه\* محنت تپ و ریاضت به راحت بدل شده، و مشقت روزه داری و گرسنگی از او رفته، و آرام و آسایش تمام یافته جمال و کمال راجه آنچه بود یکی ده شده، خواست که تدبیری کند و انگیزه حيله نماید که از آن تدبیر، و از آن حيله با راجه عیش و نشاط راند، و مقتضای زناشوهری بکار نشیند. بعد از آن با راجه گفت که امروز اول تاریخ ماه چیت (Caitra) ۱۶۶ است که آن را بفارسی فروردین گویند. و این تاریخ بغایت متبرک و فرخنده باشد برای زیارت کردن بزرگان و رسیدن به ملازمت استادان و مرشدان. باید که مرا رخصت‌دهی که در سرگت بروم، و آنجا رفته ملازمت نارد که پدر من است بکنم، بعد از دیدن او باز زودتر برگشته، به ملازمت تو بیایم که مرا صحبت تو، و بودن با تو عزیزتر و دوستتر است از بودن در سرگت. این بگفت و گلی بدست راجه داد که تا آمدن من شما به این گل‌ها و سبزه‌ها، و نظاره صحرا مشغول باشید. راجه چون او را بجد دید ناچار رخصت بداد، و گفت: ای دیوپتر همین که پدر خود را ملازمت نمایی بزودی برگشته،

۱۶۶- چیت (Caitra): ماه دوم بهار برابر اردیبهشت ایرانی و آپریل فرنگی (ماه‌های

هندی معمولاً مانند ماه‌های عربی، قمری است).

\* ن: و بحقیقت آن که محنت.

و از ایشان مرخص گردیده پیش من بیایی که آرام دل و قرار خاطر من با تو وابسته شده. رانی چوراله، راجه را وداع نموده هوا بگرفت و پیرش درآمده، روان گردید تا آنکه که در نظر راجه بود بصورت کنبہج بود و همین که از نظر راجه غایب شد آن صورت را بگرداند، و به شکل اصلی خود شد و رانی چوراله گردید، و به قصر خود رسید. و خدمتکاران و کنیزان از هر طرف پیش او دویدند و کارگذاران درگاه جمله حاضر آمدند. همه را دلاسا نمود، و ایشان را به کارهایی که تعیین شده بودند، بازداشته؛ و مهمات ملك را سرانجام نموده باز هوا گرفت و روان شده برسید به آنجا که راجه سکمدهج بود، و در حال بصورت کنبہج شد و بر راجه ظاهر گردید و خود را بغایت غمگین و دلگیر در نظر راجه درآورد. راجه چون بجانب او نگاه کرد، دید که عجب آثار کلفت در روی او ظاهر است، و مکرر خاطر و پریشان دل می نماید. گفت ای کنبہج! این چه حال است که پیدا کرده ای و این چه نوع غم و الم است که در تو راه کرده؟ عجب است که این همه تغییر در حال تو بچشم درمی آید. مردمی که شناخت حق حاصل کرده باشند، و به حقیقت نیک، و بد و ارسیده باشند؛ ایشان را هیچ چیز از جا نبرد، و هیچگونه آشوب و کلفت در ایشان راه نکند، به چه سبب خود را بدست غم داده، و تیره و مکرر شده ای. بیا و نزدیک من بنشین و حقیقت حال را بگو. کنبہج به گفته راجه، نزدیکتر بنشست و بنیاد کرد که ای راجه! شادی و غم و رنج و راحت وابسته تن است. هر کس که تندر شد و موجود گردید، از دیوتا و آدمی و غیره؛ جای فرود آمدن رنج و راحت و شادی و غم گردید و در رسیدن شادی و غم و در رو آوردن رنج و راحت، صاحب شناخت و غافل و گیانی و اگیانی برابر است که به هردو روآورد، و در هردو اثر می کند؛ لیکن گیانی و صاحب دانش آن را به اصل حواله می کند، و خود را در میان نمی بیند، و آزاد و فارغ می گردد، و اگیانی و غافل در دست این کشاکش گرفتار می ماند که از رنج رنجیده و از راحت آسوده و خوشحال می شود. راجه گفت: ای دیوپترا! باری سبب این کلفت که در تو دیده می شود با من بگو و منشأ این غم را بیان فرما. کنبہج بنیاد کرد که ای راجه! من بعد از آنکه از پیش تو رخصت شده بر سرگت رفتم و به آسمان رسیدم، نارد را در آنجا ملازمت نمودم و از انواع سرود و رقص و نوش و نوا که لازمه سرگت است بهره گرفتم، و تماشای روحانیان کردم. و چون از پوجا و تعظیم نارد فارغ گشتم، و از خدمت او فیض تمام یافتم، آخر از نارد رخصت گرفتم و از پیش او برآمده همراه مرکبان و اسبان رکاب حضرت نیراعظه براه باد شتابان گردیدم، و روبه اینطرف می آمدم. در این اثنا ناگاه دیدم که در باسا (Dur-Vasa) رکبیشر\* همراه ابرهای نیلی لباس پیدا شد، و من نیازمندی نمودم و نمسکار کرده تعظیم او بجا آوردم. بعد از آن بی اختیار زبان من برآمد که ای رکبیشر بسبب همراهی این ابرها جامه های تن تو نیلگون می نماید و نیلی پوش بنظر درمی آید. دیدم که دردم، رنگ روی او بی فروخت و غضبناک شد و بمن فرمود که ای بی ادب فضول!

\* ن: دیدم که از دور رکبیشری همراه. در باسا (بدلباس): نام زاهدی.



مرا نیلی پوش گفتم، گستاخی عجب و جرأتی دور از حد خود نمودی، نترسیدی که تو را از دعای بد خاك و خاکستر گردانم. خوب، برو که شبها زن خواهی بود و روزها مرد. من لحظه ای بنخود فروشدم و متفکر گردیدم که از روی کم بختی من این رکمپیشر که به تنگ مزاجی مشهور است، بر من بیاشفت و در حق من اینچنین دعا کرد. باری بروم و در پای او بیفتم و عذر جرات خود بخواهم تا بنخود آیم\*\* دیدم که از من گذشت و دورتر رفته این حالت که در من می بینی و این کلفت که از روی من ظاهر است از روی دعای بد آن رکمپیشر است و سببی دیگر نیست. از آن زمان در همین اندیشه و همین فکر مانده ام که فرموده آن رکمپیشر خود بر زمین نخواهد افتاد. و من که شبها زن شوم، چون خواهم بود، و حال من چه شود؟

راجه سکمهدهج آغاز کرد که ای دیوپتر! چون در باب تو از زبان درباسا رکمپیشر، آن سخن برآمد، آن وقت گذشت و گفته او دگرگون نشود، حالا فکر کردن هیچ فایده ندهد. تو که گیانی، و اهل دانش هستی اینطور بی طاقتی کنی محل تعجب است.

بشسته با رامچند گفت که ای رامچند! بعد از آنکه این گفتگو در میان آن دیوپتر و راجه سکمهدهج گذشت روز به آخر رسید، و حضرت نیراعظم عزم خلوتگاه سراپرده مغرب نمود؛ هر دو از آنجا برخاستند و رفته غسل شام را باهم بجا آوردند و از چپ و ذکر که وظیفه شام بود فارغ گشتند. و بعد از آن رفته درجایی که آرامگاه شب بود قرار گرفتند. آن دیوپتر که صورت مردی او به شکل زنی تبدیل یافته بود، و آثار و علامات زنی در او پیدا شده بود و آواز حنجره مردی او هم آواز زنی گشته بود با ادایی که زنان نسبت به شوهران خود کنند با راجه سکمهدهج سخن بنیاد کرد و گفت که ای راجه اینک ببین که موهای سر من چه دراز گردیده، دستی بیار، و ببین که بر روی سینه من دوپستان چون انار روئیده و از سنگ سخت تر شده، و میان من بسیار باریک شده، و رانها و سرین من پر و گوشت دار گردیده، و در من زبونی و عاجزی پیدا شده و در خود چون زنان اصلا قوت نمی یابم. و آن لنگ و ته بند که تا زانوی من می پوشید حالا همان ته بند چادری و میزری در نهایت پهنی و درازی گردیده که تن مرا از سرتا پای پوشیده. راجه چون آن حال بدید که کنبج زنی شده و آثار و علامات زنان در او پیدا شده در اول حال مکرر شد و باخود گفت که افسوس که آن دیوپتر که مونس و مددکار من بود زن شد و خاصیت زنان در او پیدا آمد. آخر با کنبج گفت که: ای کنبج تو صاحب دانش و گیان هستی و دریافت و شناخت پروردگار به کمال حاصل کرده ای، و چیزی از تو پنهان نمانده و به حقیقت هرچیز و هر حال می رسی، خود می دانی که کسی را از سرنوشت چاره ای نبود و این، آثار کردار و عمل است که جاندار را پیش می آید؛ حالا هیچ غم نباید خورد و مکرر نباید بود و هرچه رسد سرتسلیم و رضاپیش آورده خود را از غمخوارگی آزاد باید ساخت. کنبج گفت که ای راجه! از آنچه قلم

•• ش: خود بخواهم و با خود آیم.

تقدیر رفته دگرگون نشود. هیچکس از سرنوشت سر نتواند بیرون کشید. چون رقم رفته بود که من شبها زن شوم، و روزانه برحالت اصلی خود باشم، گردن نهادهام و از غم خوردن و افسوس و دریغ کردن فایده نمی‌شود. بعد از آن که این نوع سخنان در میان ایشان رفت، خاموش شدند، و نزدیک هم به‌معتادی که داشتند خواب کردند، و شب را بگذرانیدند؛ و همین که صبح شد کنبہج به‌همان صورت مردانه و به‌همان لباس خود برآمد، و از آن نشانه‌های شبانه در او اثری نماند. و بهمین نوع آن هردو در آن جنگل می‌بودند، و بسیار روزها و شبها می‌گذرانیدند که کنبہج شبانه زن می‌شد، و روزانه بر هیأت مردی خود می‌آمد، و به‌پوجا و پرستش مشغولی می‌نمود. راجه سکهدہج و کنبہج مدتی در آن گوشه بسر بردند، و اوقات خود گذرانیدند، و راجه سکهدہج را برحالت زنی او هیچ‌التفات نبود. روزی کنبہج نزدیک راجه سکهدہج بود؛ با راجه آغاز کرد که ای راجه! من سخنی با تو بگویم اگر بگوش رضا بشنوی؛ آن را در دل جادهی. راجه گفت مرا از سخن تو چاره‌ای نبود و هرچه گویی که چنین باید کرد، چنان کنم. کنبہج گفت که چون تقدیر براین رفته بود که مرا این حالت پیش آید؛ حالا من شبها زن می‌شوم، و می‌باشم و آن حالت من این می‌خواهد که شوهر داشته باشم و ناچار زن را از شوهر چاره و گزیر نبود که با او عشرت و نشاط داشته باشد، و این هردو یکدیگر را کام بخشند. و مرا چون با تو از اول انس و الفت تمام است نمی‌خواهم که غیرتو را دوست دارم، و بجز از تو کسی دیگر جفت من و همسر من باشد؛ باید که البته تو شوهر من باشی و من زن تو. راجه جواب داد که مرا خود تقاضا و طلب زن نیست، و نفس من نیز خواهان این امر نیست که اکثر عمر من در عیش و عشرت گذشته است، و داد مردی و شهوت نفس داده‌ام؛ لیکن چون تو این تقاضا می‌کنی، و این خواهش می‌نمایی که بی‌جفت نتوانی بود مرا ضرورت است که هواخواه تو باشم، و رضای تو را نگه دارم، برای خاطر تو سر به‌این کار درآرم. کنبہج گفت: پس من امشب که شب چهاردهم ماه ساون (Sraavana) است، که آن را بفارسی تیر گویند، میان من و تو زناشوهری واقع شود و این صحبت منعقد گردد که ساعت بغایت نیک و سازگار است. راجه سکهدہج و کنبہج هردو به‌این اتفاق برخاستند و رفته درآب گنگ غسل کردند و دیوتها (Devatas) را و پتران (Pitris) خود را یعنی ارواح آباء و اجداد را پوجا و پرستش نمودند و نزد کلپ‌برچه (Kalpavrksha) رفتند و از پیش او انواع جامه‌ها و لباس و زیورهای طلا و مرصع طلب داشتند و هرچه طلبیدند کلپ‌برچه همه را به‌ایشان بداد و آمده در همانجا که می‌بودند قرار گرفتند و همین که شب واقع شد، کنبہج زنی در نهایت حسن و جمال گردید و با راجه بنیاد کرد که: ای راجه! حالا چون در میان ما زناشوهری قرار یافته بیا و مرا که مدنکا (Madanika) نام دارم، این زیورها هرکدام را به‌هرجا که لایق است بدست خود بپوشان و بعد از آن آتش برافروز و به‌حضور آتش و گواهی او در میان من و خود عقد صحبت ببند. راجه همچنان کرد؛ زیورها را در او بپوشانید و جامه‌ها در

• - شرآون = شهریور.

بر او کرد، و آتش بیفروخت، و رسوم عقد را بجا آورد، و میان ایشان زناشوهری یافت. و در آن شب روشن با هم جمع شدند و دادعیش و کام دادند، و مراد دل از یکدیگر حاصل کردند، و محظوظ شدند. و هر دو چون تپسی کامل بودند، و بعد از تپ و ریاضت بهم رسیده بودند در کمال ذوق زندگانی می کردند، و اوقات به خوشحالی و ایمنی می گذرانیدند، و روزها باهم هر طرف سیر می کردند، و از میوه های شیرین آن جنگل بهره می بردند، و از گل های خوشبوی آنجا دماغ معطر می کردند. و رانی چوراله بعد از هر چند گاه آخر شب را متوجه شهر و ولایت خود می شد و بزودی آنجا می رسید و سرانجام مهمات ملك نموده و خاطر خود را جمع ساخته باز بزودی پیش راجه می آمد و باهم می بودند. شبی چون تمام شب با مراد و کام بودند و یکدیگر را مراد بخشیدند، بعد از آنکه صباح شد، و رانی چوراله بصورت کنبهرج گردید با خود اندیشید که آیا راجه را دل از صحبت من سیر نشده باشد، باری امتحان کنم و او را بیازمایم که چه حال دارد و صفت جیون مکت او چون است؟ در زمان تصرف باطن خود را بظهور آورد، و بنظر درآمد که اندر با جماعت روحانیان پیش راجه آمده ظاهر شد، و گفت: ای راجه! مرا نیکی و نیکوکاری تو از عالم بالا و از سرگت بنوعی بروی این زمین کشیده که صیاد بدام خود جانوران را از بالای درخت به پایین می آرد. و حالا آمده ام که تو را بعالم بالا همراه ببرم که زنان دیوتها، و روحانیان مشتاق دیدار تو اند، و می خواهند که جمال تو را ببینند. راجه گفت: ای اندر، کرم گردید و عنایت نمودید؛ لیکن من حالا عالمی دارم که در آن عالم تفاوت بالا و پایین نیست. پیش من این روی زمین و سرگت برابر است؛ چون پابندگی و بقا در هیچ جا و هیچ حال نیست؛ پس چه فایده از آنکه کسی را به سرگت رفتن، و آنجا ذوق و حظ نفس گرفتن، و با سرور و شادی و کام بودن میسر گردد؛ آخر که مدت عمر سرگت بسرآید وجه برات آنجا بی باقی واصل او گردد؛ و از سرگت بر زمین بیفتد. ای اندر مرا حالتی روی داده که همه جاها را برابر می بینم، و تفاوت بلندی و پستی از نظر من برخاسته است که هر کار را به \* اصل حواله می کنم، و جیون مکت شده زندگانی می نمایم. اندر بعد از آن که این نوع سخنان از راجه سکهدهچ شنید گفت: خوش باش ای راجه! مرتبه بلند یافتی و راجه را وداع نموده برفت و راجه همانجا بماند. چون آمدن اندر و طلب داشتن راجه سکهدهچ را به عالم سرگت از تصرف باطن رانی چوراله بود که این نمود غیب را از برای امتحان و آزمایش حال راجه کرده بود؛ بعد از آن دانست که راجه را چون کاملان جیون مکت هیچ خواهشی و آرزویی - چه از این عالم، و چه از آن عالم سرگت، نمانده - خوشحال گردید و شکر حضرت پروردگار بجا آورد که راجه سده (Siddha) و کامل شده و جیون مکت گردیده از هوی و هوس و خواهش و آرزو بازمانده است، و به هر چه پیش می آید، به آن درمی سازد.

رانی چوراله آن روز را با راجه سکهدهچ بگذرانید؛ وقت شام از جای برخاسته

\* - م: هر حال را بر اصل.

غسل کردند و رسوم غسل، و پوجا، و چپ و تسبیح را بجا آوردند، و رفته در گوشه آن جنگل که درختان شاخ در شاخ بافته بودند، و از هر طرف بوی گل‌ها به دماغ می‌رسید، آرام گرفتند. رانی چوراله خود را بصورت و شکل اصلی خود ساخت، و رانی چوراله شده در پیش راجه حاضر گردید. راجه چون روی او را بدید حیران شد، و با او بنیاد کرد که ای ماه روی، و ای گل رخسار، و ای مونس و همسر قدیم من! تو از کی\* باز در اینجا رسیده و چگونه آمده‌ای؟ رانی چوراله، راجه را دعا گفت و بنیاد کرد که مدت مدید است که در ملازمت راجه‌ام، و در خدمت راجه برای فایده آخرکار، و برای آنکه راجه کامل گردد، و گیان و شناخت حق نصیب راجه شود، صورت خود را تغییر داده کنیج، و دیوپتر شده بودم، و در آن صورت انواع ارشاد و تلقین نمودم. و چون خاطر جمع کردم که راجه گیانی کامل شده شب‌ها بشکل زنی صاحب جمال گردیده، در ملازمت می‌بودم. راجه گفت ای چوراله! هر چند بصورت زنی دیگر بنظر درمی‌آمدی؛ لیکن سیرت تو برجا بود، و از حرکات و سکنتات و کرشمه‌های شیرین و اداهای رنگین تو بخاطر می‌رسید که اینها خاصه چوراله است، و جز از چوراله نیاید. رانی چوراله گفت: ای راجه! اول در آن می‌کوشیدم که تو صاحب کمال شوی، و گیان بیابی، و بعد از آنکه تو را گیانی و سده یافتم، خواستم که از ذوق و حظ نفس هم نصیب گیری، و بهره‌یابی. و اگر چه کاملان راه خدا در ذوق‌های تن، و حظ‌های حواس خمس در صورت چون عوام‌الناس و سایر مردم می‌باشند؛ لیکن ذوق‌ها و حظ‌های اهل کمال و گیانیان روحانی باشد، نه نفسانی. ای راجه! من که بصورت اصل خود شده در پیش تو حاضرم؛ مبادا که شبیه را بخاطر خود راه‌دهی و گویی که شاید این، آن چوراله نباشد. چون تو صاحب کمال و سده گردیده‌ای و گیان نصیب تو شده که دور و نزدیک و پیدا و پنهان در نظر بینش تو روشن است؛ باری عقل خالص خود را کارفرمای و دهیان کن و ببین که در واقع من همان چوراله تو هستم، و یا این صورت از روی شعبده و سیمیا بهم رسیده. و آنچه گفتم که مدتی است که با توام، و درکار بهبود تو هستم و کوشش و سعی بجا آورده‌ام. راست گفته‌ام، و یادروغی بر زبان من رفته است؟ بعد از آن راجه سکمه‌دهج متوجه درون روشن خود شد و دهیان نمود؛ و از آن دهیان احوال خود را، از اول ترک سلطنت و آمدن به جنگل، تا آخر کشف کرد، معلوم او گشت که رانی چوراله چه کارها کرد، و چه تردها نمود که راجه را از وادی غفلت، و دوری خلاص داده، و جیون مکت و صاحب گیان گردانید؛ و او بود که هر بار از برای مصلحتی صورت خود را تغییر داده، و به شکلی برآمده راجه را مشغول می‌داشت؛ چه از لباس کنیج، و چه از شکل آن زن صاحب جمال. چون راجه را حقیقت حال بواجبی معلوم کردید از دهیان خود برآمد و دید که رانی چوراله در پیش او حاضر است خوشحال گردید و موی بموی او از ذوق و سرور پر برآورد، و بدوید و رانی چوراله را در کنار گرفت و به ذوق تمام بخود درکشید و ساعتی همچنان در کنار خود نگه داشت و در شکرگذاری او سخنان دلاویز

• ش: تو از کجا باز به اینجا رسیده.



می گفت و او را می ستود و می گفت: ای چوراله! تو عجب کاری کردی، و شعبده تازه نمودی که مرا از گرفتاری این جهان خلاص ساختی، و از پرده دوری و غفلت و ارهانیدی و من از طفیل تو گیان کامل یافتم و صاحب کمال گردیدم، و اینهمه در نیکوخواهی شوهر کوشش نمودی. و خود را صرف بهبود او گردانیدن جز از زنان پت برتا و رضاجوی شوی و آنان که از خاندان بزرگ و اصیل باشند، نمی آید. و در واقع این نیکی که تو در حق من کردی و این خیرخواهی که تو نسبت بمن بجا آوردی من چه نوع از عهده شکر تو توانم برآمد که بدل و مکافات نیکی ها و خوبی های تو تواند شد؟ ای چوراله نمی دانم که تو را چه شکر کنم، و در برابر احسان و نیکی تو چکار، و چه عمل بجا آرم؟ تو کاری کرده ای که هم از تو آید و از دیگری نیاید؛ و اگر نه ممکن نبود که من از پرده دوری و حجاب غفلت برآیم و گیان کامل نصیب من گردد. رانی چوراله با راجه سکهدهچ آغاز کرد که ای راجه در آن زمان که تو ترک سلطنت نموده روبه تپ، و ریاضت آورده بودی مرا بغایت ناخوش و ناپسندیده می آمد؛ بجهت آنکه تپ و مشقت و ریاضت را ثمره و نتیجه جز مطلوبات نفسانی و آرزوهای جسمانی نبود - هرچند که آن ثمره و نتیجه در سرگت حاصل گردد - و از این تپ کردن، و ریاضت کشیدن کسی از نشأت جنم باز نمی ماند؛ من با خود می گفتم که زهی زیان زدگی و زهی کوتاهی همت که راجه با وجود آنکه از سلطنت برآمده باشد هنوز گرفتار آرزو و هوس نفس بماند، و خود را از قید و تعلق گذرانیده گیان حاصل نکند، و همت در موجه نبندد، و حالا که راجه را گیان نصیب شده، و جیون مکت گردیده مقصود من حاصل شده، و به مراد دل خود رسیده ام. ای راجه! تو نیکبخت و سعادت مند بودی که سخناغ من در تو تأثیر کرد، و در دل تو جاگیر گردید. و اگر نه کسی تا فهم و ادراک نداشته باشد، و مددکاری بخت در میان نباشد، سخن حق و سودمند در دل او جانکند، و در درونه او اثر نتواند کرد. ای راجه! نصیحت و پند، سعادت مند را چون زخم تیر است، آنقدر که زور تیرانداز باشد بدرون رود، و نسبت به مرد غافل و ناهوشمند چون زخم سنگ بود که هرچند سنگ انداز بزور تمام و ضرب سخت بزند، اثر او به درون نرود و کوفت و درد از بیرون و پوست نگذرد. بعد از آن راجه سکهدهچ با رانی چوراله آغاز کرد که ای چوراله! از ارشاد و تلقین تو و اثر فرموده تو من گیان یافتم، و آنچه دانستنی بود دانستم و مرا هیچ اندیشه و هیچ آرزو و خواهش نمانده، و از اختیار و اراده و عمل و کردار بازمانده ام، و همه را حواله به اصل نموده، از نسبت خود باز رسته ام، و مانند آکاس صاف و بی نقش و رنگ شده ام، و اوصاف بشریت و آثار نفسانیت از من دور شده و از منی و تویی و از اهنکار کناره کرده ام، و از کثرت و دویی بی اعتبار گردیده ام و از سیری و گرسنگی و طلب خرسندی بالکلیه بی رنگ و بی آرایش گشته ام، و هوی، و هوس اصلا گرد خاطر من نمی گردد، و محو مشاهده نور حق و فانی و نابود در هستی مطلق گردیده ام. دیدن من دیدن او، شنیدن من شنیدن او شده، و گویایی من گویایی حق، و فعل و عمل من فعل و عمل حق گشته است. غرض



که قطره بودم، محو دریا شدم و خانه و عمارت و خرابه، بر من برابر است. حاصل که من از عنایت تو و توجه تو از گرفتاری این دنیا خلاص شدم، و مرا به این عالم کاری نمانده، و بعینه چون آکاس صاف گردیده‌ام که از همه چیز و همه کس بالاتر و منزّه تر هستم و هیچگونه آلایش در من راه ندارد، و از احاطه\* و درگیرایی خود هیچ‌جا نمی‌بینم که من آنجا نباشم و هیچکس و هیچ چیز از من بیرون نبود.

رانی‌چوراله با راجه بنیاد کرد که ای راجه! حقیقت حال خود را وانمودی و از مرتبه و مقام خود که حاصل کرده‌ای خبردادی که سده و کامل گشته‌ای؛ حالا از عالم غیب بردل تو چه می‌ریزد که چه باید کرد، و کجا باید رفت، و صلاح چه می‌بینی؟

راجه سکهده‌ج گفت که من حال خود را با تو مشرح گفتم که مرا هیچ خواهشی و هیچ آرزویی و اختیاری نمانده، و از تفرقه و شمار نیک و بد برخاسته‌ام، به هرچه پیش آید، به آن دمسازم؛ تو هرچه اندیشی و بدانچه قراردهی؛ اندیشه و قرار من همان خواهد بود - در رنگ آنچه از سیاه و سفید و سرخ و زرد برابر آینه و آب دارند، و همان نقش را فراگیرد و خلاقی در میان نیارد -.

رانی‌چوراله بنیاد کرد که ای راجه! مقصود ما حاصل شده، و از خواهرها و آرزوها، و از اهنکار و دویی باز مانده‌ایم، و صفت جیون‌مکت نصیب ما گشته حالا بطریقی که مردم جیون‌مکت زندگانی کنند ما باشیم که حالا ما را خلعت سلطنت و ژنده گدایی برابر شده، و در جنگل بودن و در قصر دولت نشسته کامرانی کردن، ما را تفاوت نکند. از روی تقدیر خداوندی و سرنوشت سابق چنان معلوم می‌گردد که از اینجا انتقال نموده ما را به شهر و ولایت قدیم رفتن است و آنجا چندگاه موافق رسم قدیم به ملکرانی و سلطنت مشغولی نمودن است. و انتظام مهمات خاص و عام باید که از ما سرانجام پذیرد، و از نیک و بد ملک خبردار بوده زندگانی کرده شود. و بطوری که پیشتر راجه، و رانی بودیم؛ حالا هم بنظائر همچنان باشیم. و به دل و جان هیچگونه با سلطنت و جاه و تجمل و آثار حکومت و سرداری تعلق نداشته باشیم؛ و ما را با هیچ چیز و هیچکس دلبستگی نباشد. و بعد از آن که وقت در رسد دست از دنیا و مشغولی ظاهر برافشاند و متوجه جای اصلی شویم، و موجه را بیابیم. راجه سکهده‌ج با گفته رانی‌چوراله دمسازی نموده با او گفت که ای چوراله! چون ما از رنج و راحت برآمده‌ایم، و از جمیع قیدها رارسته شده، از زندگی گردیده‌ایم؛ ما را سلطان بودن و حکم راندن و گدا و فقیر گردیدن، و گدایی کردن برابر باشد، و هیچ آرزویی و خواهشی نداریم، و به هر جا که باشیم به هر صفت که زندگانی کنیم این حالت جیون‌مکت را زیان ندارد، آنچه به‌عسر می‌رسد چنان‌کن که مرا هرچه پیش آید رضا داده خلاف نکنم. رانی‌چوراله چون دید که راجه در آن قرارداد و در این اندیشه دمساز شده با خود گفت که حالا راجه گویا از سرنو حاکم آن ولایت می‌شود و برمسند سلطنت جا می‌نماید. رسومی که در وقت جلوس

\* ش: و احاطه و درگیرایی.

تخت و قشقہ سلطنت بجا آرند، باید بجا آورد. اول آنست که آب هفت دریای روان در کوزه می‌کنند و برهمنان افسون‌ها خوانده آن آب را برسر، و روی راجه می‌افشانند و به آن غسل می‌دهند. رانی صاحب کمال و سده به تصرف باطن کوزه‌ای زرین مرصع به جواهر را از عالم غیب پراز آب هفت‌دریا ۱۶۷ حاضر ساخت، و افسون خوانده به آن رسم قیام نمود، و راجه به آن غسل کرد، و بعد از آن راجه تتمه آن آب را افسون‌های لازم جلوس سلطنت خوانده برچوراله هم بیفشاند، و آن رسم نسبت به او که رانی بود بجا آورد. و بعد از آن باهم اندیشیدند که حالا که راجه، و رانی شدیم ما را لشکر و تجمل نیز همراه باید که به شهر و ولایت خود می‌رویم، و چون هردو سده، و صاحب تصرف بودند آنچه بخاطر رسانیدند و خواهش آن نمودند از لشکر و اسباب تجمل سلطنت و لوازم سرداری همه از عالم غیب بظهور آمده حاضر شد - چه از سوار، و پیاده، و چه از فیلان با برگستوان‌ها و چه از اسبان بادپای، و چه از اشتران پر بار قطار قطار - حاصل که ایشان را لشکری آراسته و جمعیتی غریب بهم رسید و راجه تاج مرصع برسر نهاد، و بازوبندهای زرین و زیورهای دیگر که راجه‌های صاحب دولت پوشند دربر و بازو کرد، و لباس‌های فاخر پوشید، و از جرده\* و صندل و زعفران قشقہ برپیشانی کشیده، و بوهای خوش درتن مالیده بارانی چوراله برفیل‌کنده گج (Gandha gaja) سوار شده بجانب ولایت خود روان گردید. و معنی کنده گج آنست که فیلی باشد که هر فیلی بوی او کشد از پیش او بگریزد و با او هرگز برابر نشود. به این جاه و حشمت و به این عزت و شوکت متوجه گردیده در مدت اندک به شهر و ولایت خود رسیدند. وزراء و وکلاء و ارکان دولت و اعیان سلطنت و امراء و سایر سچاهیان و ساکنان شهر و مقدمان و رؤسای آن نواحی چون شنیدند که راجه به این بزرگی و حشمت می‌آید؛ همه جمع شده و جمعیتی آراسته طبل شادی زنان و مبارکبادکنان استقبال کردند، و از پیش برسیدند و انواع پیشکش‌ها حاضر ساختند و آواز طبل و غریو کوس و نفیر نای و صدای بوق از هر دو طرف گوش گردون را کر ساخت. آفاق غرق شادی و خرمی گردید، و شهر را آیین بستند، و بیاراستند. و راجه و رانی به ساعت نیک به قصر دولت درآمدند و به هر خانه عیدی روی داد، و آن ولایت، و شهر را چون باغ خزان دیده از سر بهاری تازه یافت و راجه و رانی به آیین رعیت پروری و عدالت‌گستری زندگانی کردن گرفتند. تا مدت ده هزار سال سلطنت کردند، و حکومت راندند، و بهره و عیش و راحت که به حسب سرنوشت باقی مانده بود به استیفاء نصیب ایشان شد. و بعد از آن از اوضاع این عالم دلگیر شده و رو به عالم بالا نمودند و به اتفاق یکدیگر ترک حیات فانی دادند و از تن‌های عنصری برآمده محو دریای حقیقت گردیدند. و حال ایشان بعینه در گذاشتن اشغال این عالم به چراغی مانند آمد که روغن او تمام نشده شعله او فرو می‌رود.

بعد از اتمام این حکایت بشسته با رامچند آغاز کرد که ای رامچند بنوعی که

۱۶۷ - هفت دریا: هفت رودخانه (مقدس).

\* ن: چرده.

راجه سکهدیج بعد از انواع حظ گرفتن و بهره‌ور شدن از راه پنج حواس و سلطنت راندن و کامرانی کردن ترك سلطنت و اسباب سلطنت نموده خود را از همه چیز گذرانید و تپ و ریاضت پیش گرفت، و آخر گیان کامل یافت، و جیونمکت شده از این دنیا برفت، و موجه نصیب او شده؛ می‌خواهم که توهم در آن کوشی که گیان کامل بیایی، و جیونمکت گردیده به‌موجه برسی و کار تو به‌موجه ختم شود و محو حقیقت گردی.

**سکهدیج اپاکهیان (Sikhidvaja Upakhyana) نام که حکایت کرات (Kirata) و حکایت جنتامن (Cintamani) و حکایت فیل در ضمن آن بود که سرگت سی‌وهفتم باشد، تمام شد.**

### حکایت کچ (Kaca)!

باز بسته با رامچند بنیاد کرد که من حکایت راجه سکهدیج را با تو برای فایده گرفتن تو و بجهت عبرت و هوشیاری تو گفتم که تو از این حکایت پی‌بری بجانب بهبود خود و با خود تصور کنی و گوئی که راجه سکهدیج را سلطنت و کامرانی دنیا میسر بود، و از راه پنج حواس، بهره‌ها می‌گرفت، و حظ‌ها می‌یافت و غرق مشغولی جاه و تجمل و بزرگی، و اهنکار و خودبینی خود بود، و چون فکر به‌کاروبار خود نمود، و در روز، و روزگار خود غور کرد دانست که احوال دنیا را بقائی نیست، و هیچگونه مدار برآن نتوان نهاد. و این وجود و تن ظاهری فانی‌شدنی است، و آخر کار از زن و فرزند و مال و اسباب این جهان جدائی کردنی، و همه چیز را گذاشتنی و از اینجا با هزار درد، و حسرت رفتنی است. از سبب این تصور و این تعقل دل او از جهان سرد شد و ترك اسباب دنیا کرد. و بعد از آن طلب‌گیان کامل کرد آنرا نیز یافت و آنچه دانستن آن ضرورت بود دانست و برآن شناخت و دانش قرار گرفت و محو نور حق و مستغرق مشاهده نور مطلق گردید. همچنان‌ای رامچند! چون در طلب گیان کامل کوشش کنی و همت خود را در شناخت پروردگار بندی. آخر گیان کامل نصیب تو شود و مرتبه موجه که مقصد اقصی و مطلب اعلا طالبان راه حق است، برسی.

### حکایت کچ پسر برهسپتی!

و حالا حکایت پسر مشتری را که کچ (Kaca) نام داشت با تو می‌گویم. نیکو بشنو که مشتری (Brhaspati) را پسری متولد شد و تعهد حال آن پسر می‌نمود. و بعد از آن که شعور پیدا کرد، او را علم‌هایی که ضروری است بیاد داد، و بیاموخت و در آموزگاری او سعی بلیغ نمود. و بعد از آنکه کچ علم‌ها را حاصل کرد، و اکثر مسایل علمی را ضبط نمود، او را طلب گیان شد که حقیقت حال گرفتاری این عالم را بیابد، و نیز دریابد و معلوم کند که به‌چه تدبیر و چه حيله از قید نشأت‌های جنم توان رست؟ روزی از پدر خود پرسید، و گفت ای پدر! ماهری چون تو در این

عالم نمی بینم، و من اینقدر دانسته‌ام که این عالم پنجره جانوران جان‌های خلق\* است، و جان‌ها؛ گرفتار این پنجره گردیده همیشه در جستن و پزدن بجانب بالا، و فروافتادن بسوی پایان هستند، و از قید نشأت‌های جنم و تناسخ، اصلاً خلاصی ندارند. آیا هیچ حيله و تدبیر توان یافت که بسبب بجا آوردن آن حيله و تدبیر و بکار بردن آن، از این پنجره، خلاصی میسر گردد؟

مشتری آغاز کرد که ای پسر! این جهان را دریای عمیق بی‌کنار تصور کن، و لازم است که در دریا شیر آبی، و درنده بود که جانداران دریا را از او ضرر کلی رسد که بگیرد، و بدرد، و بخورد. و کسی که در این دریا افتد او را از آن شیرآبی خطری عظیم باشد، و او ناچار لقمه شیر آبی گردد؛ مگر آن کس که در این دریا پا ننهد، او از آزار این درنده برکنار بود. و معنی پا در این دریا ننهادن آنست که کسی از هواهای جسمانی و از آرزوهای نفسانی بگذرد، و هیچ چیز را نخواهد، و هیچ اندیشه‌ای ننماید. و چون بی‌خواهش و بی‌آرزو گردد، و خود را از این دریا برکنار بیند، از خطر شیر آبی در امان باشد.

کچ چون این سخن از پدر خود گوش کرد، در حال؛ ترك مشغولی دنیا بداد، و از جمیع کاروبار دست بازداشته، رفت در جنگل به تپسیا، و ریاضت‌مشغولی نمود، و تا مدت هفت سال در تپسیا و ریاضت بگذرانید. و بعد از آنجا روان شد، و آمد پدر را ملازمت نمود، و رسم پوجا و تعظیم او بجا آورد. و چون از پوجا (Puja) و دندوت (Dandavat) فارغ شد با پدر گفت که ای پدر! من بفرموده تو از عالم و عالمیان خود را به گوشه‌ای کشیدم، و ترك جمیع مرادها و آرزوها کرده به تپ و ریاضت مدت هفت سال بسر بردم؛ لیکن خاطر من هنوز تسکین نمی‌یابد، و یقین من نمی‌گردد که از گرفتاری عالم خلاص شده باشم.

مشتری چون آواز پسر در گوش کرد گفت: ای پسر عمل بفرموده من چنانچه باید نکرده‌ای، و آنچه با تو گفته بودم که سرب‌تیاگ (Sarvatyaga) بکن (یعنی: از همه چیز و همه آرزوها و اندیشه‌ها و خیال‌ها باید گذشت)، نگذشته‌ای، تو ترك سرب‌تیاگ نکرده‌ای، و از جمیع چیزها نگذشته‌ای - هرچند بظاهر از اسباب دنیوی گذشته با وجود آن سرب‌تیاگ نکرده چیزهایی که لازم فقر و سنیاس (Samnyasa) باشد، از کمندل (Kamandalu) که عبارت از ظرف آب باشد بدست داری و چوب‌دستی هم پرتاب‌نکرده‌ای و جامه سنیاسی در بر تست و پوست تخت آهو با تست و چپ و ماله هم بدست داری. اینهمه که گفتم و شمردم همه قید راه و حجاب کار تست. باید که از سراین چیزها و قیدها هم بگذری و مجرد شوی که هیچ چیز را با خود نداری. چون کچ این سخن بشنید آن لوازم سنیاس، و فقر را بر زمین بینداخت و ترك نموده از پیش پدر چون آکاس بی‌قید، و بی‌آلایش شده برآمد، و رفته سه سال دیگر به مشقت و ریاضت تمام به تپسیا (Tapasya) بگذرانید. باز در جایی پیش پدر آمد، و پوجا، و دندوت نمود، و تعظیم او کرد، و بعد از آن به آوای دردناک و آوازی حزین

\* ن: جامه‌های خلق است.

با پدر گفت که ای پدر هنوز هم که فرموده تورا کاربستم و چون مار از پوست برآمدم، با وجود آن دل را آرامی و قراری بهم نمی‌رسد، و در خود نمی‌یابم که مقصود من حاصل شده باشد. باز مشتری بنیاد کرد که آنچه از آن گذشته و دوری جسته گذاشتن آن ضروری بود، بسیار خوب کرده‌ای که ترك قیدها کرده‌ای؛ لیکن آنچه گذاشتن، و گذاشتن از آن واجب است هنوز نگذاشته‌ای و از آن قید بزرگ خلاص نشده‌ای.

کچ پرسید که آن چه چیز است؟ با من بگو.

مشتری گفت که آن چت است که از گذاشتن، و گذاشتن از آن مقصود اصل حاصل شود\*، تو باید که چت را بگذاری.

مشتری اینقدر بگفت، و از پیش پسر غایب گردید، و بجای خود برفت. کچ بنا بر فرموده پدر در پی تحقیق حال چت شد که اول مشخص کند، و دریابد که چت چه چیز است؟ بعد از آن چت را بگذارد. و هر چند عقل خود را کار فرمود و سعی نمود که بداند که چت چه چیز است؟ اصلاً او را مشخص نشد، و پی به حال چت نبرد، و نشانی از او نیافت که از آن بگذرد، و خود را بگذراند. با خود اندیشیدن گرفت که این تن که مرکب است از: چهار عنصر، و آکاس، خود چت نبود، و هر کدام جدا جدا هم از این عناصر و از این آکاس چت نیست. بهتر آنست که من حقیقت، حال چت را هم از پدر خود بپرسم. در این باب آنچه او فرماید من همان را در دل گیرم و اعتقاد کنم. آخر قصد زیارت پدر کرد، و باز بخدمت او رسید و بعد از آنکه از رسوم و آداب پوجا و ملازمت پدر فسارغ شد؛ از او التماس نمود که ای پدر بزرگوار! مرا در دریافت حقیقت، و چت حیران ساختی و در دریایی انداختی که هر چند دست و پا می‌زنم، کنار او را نمی‌یابم. باری خود فرما که چت چه چیز است؟

### چت چه چیز است؟

مشتری گفت: ای پسر چت همین اهنکار تست (یعنی: خود را خود دانستن). تو چون اهنکار را بگذاری؛ یقین بدان که چت را گذاشته باشی. کچ عرض نمود که ای پدر! بمن فرمودی که تو اهنکار را بگذار که مدعای تو حاصل گردد. من هر چند ملاحظه می‌کنم که نوعی توان کرد که از اهنکار برآیم. به خاطر نمی‌رسد که بهیچ وجه از اهنکار توان برآمد که بسیار جوگیان صاحب کبار در ریاضت کوشیده‌اند، و سعی‌ها کرده‌اند که از اهنکار برآیند؛ ایشان را خداوند از آن میسر نشده. مرا کجا میسر گردد که از اهنکار برآیم؟

مشتری گفت: ای پسر! عجب غلطی کرده‌ای و خود را در اندیشه اهنکار افکنده‌ای. بدان که ترك اهنکار آسانترین کار است نسبت به کسی برگت گل را که بسیار نازک و لطیف است به انگشتان بمالد که صورت او را نابود سازد؛ بجهت آنکه برای نابود ساختن برگت گل جنبانیدن انگشتان ضرور میشود و برای دور کردن چت و نابود ساختن او، این قدر جنبش، و حرکت هم در کار نبود، و به آسانی و

\* - ش: مقصود اصل حاصل شود.



اندک توجه اهنکار دور گردد؛ و طریق معدوم ساختن اهنکار آنست که هستی حق، و ذات مطلق که بی حد و نهایت، و دور از انقلاب و تغییر و تبدیل است؛ و از جمیع نسبت‌ها، و نام‌ها، و نشان‌ها مبرا و منزه است، دهیان کردن آن ذات، و مشغولی بیاد او نمودن، و غیر او را موجود ندانستن چون کسی را میسر گردد؛ اهنکار بی مشقت، و محنت نابود و معدوم گردد.

ای پسر! دهیان ذات برهم نموده اهنکار خود را دور کن، و یقین بدان که از همین دهیان کردن ذات حق را البته اهنکار تو دور گردد - چنانچه به جایی که آب آید، و در جایی که آب پاشیده شود، گردوغبار آن معدوم و نابود گردد - و بدان ای پسر! که آن ذات برهم، و هستی حق، منزه و مبرا است، و هیچ طرف بی او نبود، و معین نیز نتوان گفت که او در فلان جانب است، و او مقید هیچ وقت، و هیچ جانیست؛ اینچنین ذاتی را چون دهیان کنی، و دهیان او را به کمال رسانی؛ ناچار تصرف خود در همه جا ببینی، و هیچ چیز [را] جدا از خود نبینی، و چون طلب او کنی، غیر خود را نیابی. بعد از آن که کج از پدر خود این اپدیش گیان یافت، گیانی (Jnanin) گردید، و بی تعلق و آرایش گشته جیون مکت شد، و بدان صفت زندگانی کرد، و بی قید و تعلق زیستن گرفت.

### ثمره خلاصی از اهنکار!

بشست با رامچند گفت که ای رامچند! چون تو هم از اهنکار خلاص یابی، و عقل خالص پیدا کنی که همه چیز، و همه کس را برابر بینی، و تو را هیچگونه آرزو، و قید نماند، جیون مکت شوی. و بدان که در حقیقت اهنکار وجودی ندارد، و تعیین او، و صورت او، در نظر پیدا نیست. چون تو مرد خدا شوی، و وارسته گردی از اغیار\* و اهنکار بازمانی.

باز بشست با رامچند گفت که ای رامچند! حکایت کچ اپاکهیان (Kacopakhyana) نام که پیشتر گفته شد برای خاطر نشان ساختن حقیقت سرب تیاگ گفته شده بود. ماحصل و مدعا این بود که اصل در سرب تیاگ چت تیاگ (Cittatyaga) است (یعنی: چون کسی چت خود را پریشان شدن و به هرجا تعلق کردن ندهد؛ ناچار چت فانی و معدوم گردد). و همین که چت (Cittā) از کار بماند، گویا فانی و نابود گشت. و صاحب چت، در معنی صاحب: چت تیاگ گردد، و بعد از آن که چت تیاگ کرد، او از عهده سرب تیاگ برآید.

حالا ای رامچند! برای خاطر نشان [ساختن] حقیقت اهنکار - که تمام عالم بسته قید اهنکار است - و کسی بسبب این اهنکار گرفتار انواع محنت، و بلا می گردد؛ و به دست نشأت‌های جنم، و آمدن و رفتن به این دنیا درمی ماند؛ بدان که این اهنکار وجودی، و تعیینی ندارد؛ چیزی نیست که اعتبار توان نمود.

در این باب حکایت مایانتر (Mayayantra) ۱۶۸ (یعنی: شخصی مزور که وجود

۱۶۸ - ظاهراً باید گفته میشد حکایت مایانتر (Mayayantra): حکایت افسونگری

\* ن: از اعتبار اهنکار.

م: متبیتا پر که.

و تن او در وهم و خیال قرار یافته باشد) با تو می‌گوییم:

### حکایت مرد افسونگر خودخواه!

بشنو ای رامچند! باید که از منی، و تویی برخیزی، و از شمار و فرق کردن میان این و آن برآیی، و نیز از قید يك گفتن هم جدا شوی که عدد يك در برابر عدد دو، و سه تا مالا نهایت\* است، و از جمله شمار است. پس يك گفتن هم بویی از دویی و شمار دارد. و آن را نیز ترك بده، و دل خود را در ذات برهم ببند، بی‌تصور آنکه او را یکی گویی و قید شمار در میان آید. و چون تو برگفته من عمل نکنی، و همت خود را در غیرذات برهم ببندی ناچار در محنت بی‌حد افتی و گرفتار عذاب ابد بمانی - در رنگ آن شخص مزور و مایانتر\* -.

رامچند با بشست گفت که ای رامچند تا غایت من هرچه از تو شنیده‌ام همه حقایق و معارف شنیده‌ام و بیان حقیقت را از تو خاطر نشان کرده‌ام و دانسته‌ام که تو یکی از کاملان درگاه حق هستی حالا مرا گفتمی که اگر تو دل خود را در غیر برهم نبندی مانند: مایانتر (Mayayantra) ۱۶۹ یعنی: شخصی مزور و موهوم محنت بسیار کشی و گرفتار عذاب بی‌نهایت گردی، با من حکایت آن مرد مزور و موهوم را بگو.

### افسانه احداث خانه در آکاس!

بشست گفت ای رامچند من چون حکایت او را باتو خواهم گفت باعث خنده تو خواهد شد، گوش بمن دار، و بشنو که آن شخص مایانتر موجود و پیدا شد در جایی که آنجا، جا نباشد، و محل و مقام نبود، و بعد از پیدا شدن خود او در آکاس و هوا جاگرفت، و آن شخص در نادانی از طفل خردسال هم نادان‌تر بود، و در این صفت نادانی و بی‌عقلی خود بعدی بود که مثل او هم مگر او باشد، و او را در ذات خود گمانی و پنداری که هیچکس را در نظر نمی‌آورد، و در آکاس مانند کوهی که آن را از موهای سر، پیچیده و بافته باشند، و یا مانند باغنده بازی طفلان، چون سراب نمودار کردن گرفت، و او را با آکاس، محبت تمام پیدا شد. و از کمال حرص و هوی بخاطر گذرانید که من خانه‌ای در هوا بسازم، و حجره‌ای راست‌کنم که آکاس را جمع کرده در او بنهم و نگه دارم. آخر همچنان کرد. خانه‌ای در هوا بساخت. و آکاس را جمع ساخته در آن خانه بنهاد، و چندگاه نگهبانی آن کرد. به مقتضای وقت و موافق زمان آن خانه بیفتاد، و ویران گردید، و متاع و جنس آکاس او پریشان گشت. چون این حال بدید بنیاد گریه‌وزاری کرد، و انواع نوحه، و فریاد نمود. و

۱۶۹- م: مایایر. در نسخ: م و ن و ش بترتیب این اسم مایایور که، و مایایر که ضبط شده است. شاید در اصل: مایاپور که (مایاپوروشه = Maya Purusa) بوده است که تقریباً همان معنی مایانتر (Mayayantra)، و اندراجالیک (Indrajalika) و یا (Mayika) یعنی: افسونگری و شعبده‌بازی میدهد. ظاهراً در نسخه «م» کلمه در اصل مایانتر بوده که در اثر تحریف «مایایر» ضبط گردیده است.

\*- ش: عدد سه بالا و نهایت است.

گفتن گرفت که افسوس که خانه من بیفتاد، و خراب شد، و متاع خانه من هم برفت. و بعد از اندوه بسیار، و غم خوردن بی نهایت با خود قرار داد که بعد از خراب شدن آن خانه که متاع آکاس من ریخته، و در زمین افتاده است، آنجا روم و در روی زمین جایی بسازم که آن ریخته و پریشان شده را جمع آورده، در آن چاه بیندازم و نگه دارم. آخر بیامد و در زمین چاهی بکند، و آکاس را که پریشان و هرجا افتاده بود جمع کرده، در آن چاه جا کرد، و نگه داشت کردن گرفت و بعد از آنکه مدتی غم آن متاع خورد، و نگهداشت کرد؛ باز کرشمه وقت و زمان در کار شده آن چاه را هم ویران ساخت، و متاع آکاس پریشان گردید. چون چاه را هم خراب دید بنیاد گریه و زاری بسیار نمود. بعد از آن خمی پیدا کرد، و آن متاع را بهم جمع کرده، در آن خم نهاد، و در نهگبانی [آن] روزها نیاسود، و شبها قرار نگرفت. و بعد از آن مدت، آن خم بسبب حادثه‌ای که روی نمود، بشکست و متاع او پریشان شد و بریخت؛ و باز افسوس و دریغ بسیار کرد، و زاری‌ها نمود. و بعد از آن گوی بکند، و متاع خود را جمع ساخته در آن گو جا کرد، و آنجا محافظت بنمود و زمانی نیاسود؛ آخر به حسب گردش زمان آن گو هم خراب گردید، و ویران شد، و او را موجب اندوه بسیار گشت. و باز خانه‌ای محکمتر بنیاد کرد که در آن خانه هرچهار گوشه او حجره‌ای عمارت شد. و بعد از آن متاع را آورده در آن حجره‌ها بنهاد، و در نگهداشت آن مدتی رنج برد. آخر آن خانه هم ویران شد، و آن متاع به هرسو پریشان گردید. او باز درگریه و زاری افتاد، و نوحه‌ها نمود. آخر برفت غله‌دان طور جایی راست کرد، و در غله‌دان آن متاع را آورده نگهداشت. و بعد از مدتی آن چاه هم ویران گردید، و متاع او هرسو بریخت، او محنت زده و اندوهناک شد. حاصل که اینهمه جا ساخته آن حریص که گویا هر یکی خانه غم و اندوه او بود، خراب شد؛ آن مرد مزور و مایانتر که بی‌خانه و اسباب گردیده [بود]، با حسرت و اندوه بی‌حد در آکاس و در عالم هوا بماند.

چون سخن به اینجا رسید رامچند با بشست بگفت که ای بشست! حکایت مایانتر را از تو شنیدم و حرص و هوای او را معلوم ساختم. حالا بر من بگو که آن مایانتر کیست و مقصود تو از این حکایت چیست؟

بشست گفت: ای رامچند! مراد من از مایانتر مرد مزور و موجود وهمی همین اهنکار است که سرمایه گرفتاری رنج و محنت دنیا است، و هر بلایی که می‌زاید، از سبب اهنکار می‌زاید، و هراقتی که کس را رسد؛ از سبب اهنکار رسد؛ پس اهنکار را مرد مزور گفتم. و آنکه گفتم که آن مرد زاده شده، از جایی و مقامی که آن را جاومقام نتوان گفت، اشارت است به ذات حق، و هستی مطلق که بی‌چون و بی‌چگونه، و بی‌نام و نشان، و رنگ و صورت است، و هیچ عبارت و اشارت را بدان راه نیست. و آنکه گفته شد که او آکاس را جمع کرده اول درخانه‌ای که در هوا بنا کرده بود بنهاد، آکاس عبارت از آتمان و هستی مطلق است (یعنی اهنکار آن آتمان، و هستی مطلق را با خود آورده در وجود لطیف که عبارت از صورت علم و دانش حق است، بنهاد، و جا کرد و آن متاع و هستی مطلق را در خانه بالاتر نگهداشت). آخر به حسب

تقدیر الهی و حکم ازلی آن خانه نماند، و متاع او فروتر افتاد (یعنی: همان اهنکار آن آتمان را با خود آورده چاهی بساخت و آن را در آن چاه نگه داشت) - یعنی: در وجود عنصری مرکب از چهار عنصر که پست‌ترین مراتب ظهور و تنزل است جاگرد، و مدتی به آن حال خرسندی نمود. بعد از آن انواع خانه‌ها راست‌کردن، و آن متاع را در آنجا کردن که هر بار که يك خانه خراب شد، و متاع بریخت خانه دیگر راست کرد. و برخرابی و ویرانی هرخانه افسوس خوردن، و گریه و زاری کردن عبارت است از نشأت‌های جنم، و تناسخ و هر بار موجود شدن، و فانی گردیدن، و هر بار زاده شدن و مردن.

ای رامچند! هشیار باش و بدان که آن مایانتر از نادانی و غفلت خود بر هرجا، و هرخانه افسوس کرد و برای متاع آکاس گریه و زاری نمود؛ باید که تو خود را از این تن و وجود مرکب و ساخته شده از آب و گل فارغ‌سازی و برخراب شدن این صورت و مردن غم نخوری. و بدان که آن هستی حق، و آن وجود مطلق که از آکاس هم بمراتب غریب‌تر و لطیف‌تر است، و درقیدکسی در نمی‌آید، و دست اندیشه هیچکس به آن نرسد، جای او در دل است، و هر تن که هست جای ظهور اوست؛ بسبب خاک و خاکستر شدن تن او را هیچ تفاوت نکند - در رنگ صورت خم، و کوزه که هوا و آکاس را در او جا هست، بعد از آنکه آن کوزه و آن خم را بشکنی هوا و آکاس را هیچ تفاوت نکند - و بی‌تغییر و تبدیل برجای خود بوده باشد. ای رامچند آن هستی و حقیقت که تمام عالم مظهر اوست، و به او پیدا شده، و او را اول و آخر، و میانه نیست، و نه زاده شود و نه میرد، و نه تغیر، و تبدیل در او راه یابد؛ این اعتقاد را نسبت به او در دل خود جا داده و با تسکین و آرام‌باشی. و ای رامچند! تو اهنکار را که مایه انواع غم‌ها، و محنت‌هاست و اصل و اعتبار ندارد، و بخود باقی نیست؛ و البته فانی و نابودشدنی است، و درکمال بی‌شعوری و نادانی و بی‌تمیزی در وجود هر نیک‌و بد است، از خود دورکن، و خود را از آن اهنکار بگذران، و دل خود را از آن اهنکار بگردان، و دل خود را در ذات حقیق و هستی برهم که منزله و لطیف و بی‌اهنکار است؛ ببند، و او را قبله همت خود بساز. و جیونمکت گشته، در این جهان بمان که هرگز هیچ شادی و غمی و السی بتو رو نکند، و همیشه در ذوق و سرور و شادی ابدی باشی\*.

مایانتر (Mayayatra) اپاکهیان از نربان پرکرن تمام شد.

باز بشسته با رامچند بنیاد کرد که ای رامچند! من آنچه از سگرت مایانتر با تو گفتم؛ مقصود من از آن، این بود که تو بدانی که جاندار از سبب اهنکار گرفتار محنت دنیا و درمانده جنم‌های بی‌حد می‌گردد. حالا من حکایت بهرنگیسراپاکهیان (Bhringis Upakhyana) را با تو می‌گوییم و ماحصل و مقصود حکایت آن خواهد بود که تا عقل به شناخت پروردگار نرسد و کسی محو و مستغرق مشاهده

\* - در نسخه «م» همه جا به جای «مایانتر»؛ «متیایر که» ضبط شده است.

جمال حق نگردد؛ از آمد و رفت و زاده شدن و مردن این عالم خلاص نگردد. ای رامچند! هیچ می‌دانی که غوغای این دنیا چرا برپا می‌شود و این عالم که غفلت‌آباد است، به چه سبب معمور، و آبادان می‌باشد؟ مدار آبادانی این معموره، و سبب جمعیت جانداران اینجا، دوری از شناخت حق و غفلت از یاد هستی مطلق است که گیان حق و دریافت برهم‌روپ را حاصل نکرده‌اند، و نمی‌کنند. بدان سبب این جان‌ها هر بار از راه جنم زاده می‌شوند، و در گرفتاری و قید تناسخ درمانده می‌گردند، و می‌میرند، و بواسطه تصور عقل و نقصان شناخت حق از گرفتاری اسباب دنیا خلاص نمی‌شوند. و طرفه‌تر آنکه همین گرفتاری را سرمایه حیات می‌دانند و ادراک و دریافت ایشان از این منزل آب‌و‌گل نمی‌گذرد؛ و زمان؛ زمان قید و بند ایشان محکمتر می‌گردد. و بدان که نقصان شناخت مبدأ سبب پریشانی و سرگردانی جاندار است - چنانچه وجود ریسمان و بود و نمود او باعث وهم صورت ماری است که اگر نمود ریسمان و بود او نباشد کسی در وهم نیفتد، بجهت آنکه اول صورت ریسمان بنظر کسی درمی‌آید که از آن صورت گمان می‌شود که این مار باشد - همچنان اگر نقصان شناخت پروردگار در میان نباشد، و حجاب غفلت راه او را نگیرد، این پریشانی آمد و رفت و زادن، و مردن برطرف شود، و سلسله موجودات جنم گسسته می‌گردند\* و بدان که این همه موجودات گوناگون، و این تعینات از حد و شمار بیرون که بنظر درمی‌آید؛ همه مظاهر ذات حق و مجالی جلوه هستی مطلق است، و اصل اینهمه نموده‌ها يك ذات برهم است - در رنگ آنکه آنچه از زیورها، و زراین<sup>۱۷۰</sup> و از جنس یاره و گوشواره و خلخال و انگشترین و غیره است که هر کدام تعینی و صورتی علیحده دارد؛ اصل آنهمه يك ذات طلاست که بعد از شکستن آن صورت‌ها همان طلا می‌ماند - و یا در رنگ آنکه از طلوع حضرت نیراعظم هزار هزار خط‌های شعاعی و روشنی‌ها، و تاب‌ها دیده می‌شود؛ اصل آن همه خط‌ها و آن تاب‌ها و درفش‌های بی‌حد و نهایت يك ذات حضرت نیراعظم است. چون کسی گیان برهم حاصل کند، و شناخت ذات به‌کمال رساند و محو مشاهده او گردد، و در ذات او فانی شود؛ مانند: قطره‌ای که در دریا افتد، دریا گردد.

ای رامچند! پریشانی شمار بر نیک‌وبد، و حساب پست و بلند را گذاشته و از جمیع قیدها گذشته، در خلاصه گیان برهم، و شناخت حق محو شود، و هیچ شبهه را بخود راه مده و از آمدورفت این عالم برکنار باش. چون تو همگی از او شوی، و ذات برهم تو را قبله همت شود، دیگر هرگز به این دنیا نیایی، و محنت‌های وجود جنم گرد تو نگردد. ای رامچند! بدان که آن ذات برهم و هستی محض که یگانه و یکتا و منزله است، و هیچ نام و نشان، و رنگ و صورت را به او راه نیست؛ بعد از آن که او را خواهش آفرینش پیدا می‌شود، و خود بخود می‌خواهد که کمالات خود را ظاهر سازد، و به‌چندین صورت‌ها و رنگ‌ها پیدا گردد، و همان ذات یگانه و بی‌نام و نشان را تعینی رو می‌دهد که آن تعین را من (Mana) گویند؛ و این من

\* - م، و ن: سلسله جنم گسسته گردد.

۱۷۰ - ش: زیورهای زرین از جنس.



سبب پیدایی و علت وجود خلق جهان می‌گردد. و همان ذات مطلق از مرتبه اطلاق و بی‌قیدی خود فرود آمده، و تنزل نموده چندین ذات‌ها گردیده جلوه می‌نماید، و به عالم ظاهر و شهود پیدا می‌آید. و هرذات و هرشخص را منی علیحده پیدا می‌شود. و بدان که من، و چت هرکس را اصل و بیخ من برهم است؛ و چون این من و چت از جمیع تعلق‌ها و قیدها گذشته رجوع به اصل خود کند و ذات برهم را بشناسد و معو شناخت او گردد، و از خاصیت‌های آب و گل برآمده، در ذات برهم فانی شود، و به او باقی گردد؛ و موجه را دریابد، و مقصود اصلی حاصل شود - چنانچه انگشترین و گوشواره و جمیع زراین را بعد از شکستن صورت، و دور شدن تعیین، طلا می‌گردد و جز ذات طلا چیزی دیگر نباشد -.

ای رامچند! اینهمه تعینات عالم و این موجودات از هر رنگ و صورت را که بنظر درمی‌آید، جز صورت خواهش، و اندیشه حق بدان که همان خواهش و اندیشه برهم به چندین صورت‌ها، و به چندین نقش‌ها و رنگ‌ها جلوه‌گر می‌گردد، و به ظهور می‌آید؛ و این نموده‌ها را چیزی بر اصل و واقع نتوان گفت؛ بجهت آنکه فانی و ناپاینده است، و موج‌های دریای غفلت و اگیانی است، و نیز هیچ و بی‌اعتبار هم نتوان گفت چرا که بنظر درمی‌آید، و نمود و ظهور تمام دارد. ماحصل آنکه کاروبار عالم و غوغای اینچنین چون خواب دیدنی دور، و دراز است که خواب بیننده در خواب خود احوال را می‌گذراند، و مشغول به کاروبار می‌باشد، و در آن زمان او را جز واقع و نفس‌الامر خیال نمی‌کند. و بعد از بیدار شدن معلوم می‌کند که اینهمه که دیده شد، و آنچه در عالم خواب روی داده بود؛ اصلی و اعتباری نداشته - همچنان چون کسی به شناخت پروردگار رسد و گیان کامل پیدا کند، و معو مشاهده نور حق گردد؛ بیقین بداند که اینهمه مرتبه وجود که پیش او آمده بود؛ او آنهمه را گذرانیده بود، چیزی نبود، و وقوعی و نفس‌الامری نداشته [است]. و بدان که اصل کار معو شدن در ذات برهم است که چون به اصل خود رسد مانند قطره‌ای که در دریا افتد و معو دریا گردد؛ مقصود به حصول پیوندد، و او را دیگر به این عالم و جنم عالم کار نماند، و از جمیع پریشانی‌ها رسته در ذوق و سرور بی‌زوال باشد. ای رامچند در بیداری، و خواب، و نشست، و برخاست، و خوردن، و خفتن، و ایستادن، و راه رفتن، و در جمیع احوال و اوقات هرچه بینی و آنچه ترا پیش آید همه را حواله به ذات برهم نموده، ناظر جمال با کمال او باشی و یک نور کامل را در همه جا و همه چیز بینی، و لحظه‌ای، و لمحه‌ای از یاد او غافل نشینی، و بینایی خود را بینایی او دانی، و شنوایی، و گویایی خود را شنوایی، و گویایی او دانی؛ و همچنین هر فعلی و کاری که از تو آید، از او دانی، و خود را در همه حالات و حرکات و سکنتات چون قلم در دست کاتب بی‌اختیار بینی، و هیچ صفتی، و هیچ کاری و عملی را بنخود نسبت نکنی، و وجود خود را و ذات خود را معو وجود و ذات او سازی، و این عالم را با اینهمه دبدبه، و غلغله، و کثرت، و غوغا از آسمان‌ها، و اختران، و زمین، و کوه‌ها، و دریاها، و آبادانی‌ها، و جنگل‌ها پراز حیوانات بری، و بحری، و وحوش، و طیور از: چرنده، و خزنده، و پرنده، و انواع موجودات و

مخلوقات که می‌بینی جز جلوهٔ يك ذات کامل برهم تصور نکنی، و بدانی و یقین نمایی که آن ذات پاك که عقل خالص است، در تمامی تعینات و همگی مظاهر موجودات ظهور می‌فرماید، و این عالم از روی اندیشه و خواهش او؛ وجود گرفته، و موجود گردیده [است].

بعد از آن رامچند از بشست پرسید که ای بشسته! در کتاب‌های معتبر هندی و در پران‌ها (Puranas) که مهاکرتا (Maha-Karta) گفته‌اند، یعنی: کارکننده‌تر که هیچ کار-کننده و هیچ عاملی چون او نباشد. و مهابهوکتا (Maha-bhukta) یعنی: عیش و عشرت‌کننده‌تر و بهره و ذوق یابنده‌تر که هیچ صاحب عیشی، و صاحب ذوقی چون او نبود. و مهاتیاگی (Maha-Tyagi)، یعنی: ترک‌کننده و گذارنده‌تر که هیچ تارك و اهل گذشت مانند: او نباشد، معنی هر سه عبارت چیست؟ و آنکه به این هر سه صفت موصوف باشد کیست، و او چه نوع کسی بود؟ با من مشرح فرماید و مضمون این را خاطر نشان من بکنید.

### پرسش‌های بهرنگیس از مهادیو!

بشست با رامچند گفت که ای رامچند آنچه تو از من پرسیدی بهرنگیس (Bhringis) نامی است از خدمتگزاران و سرهنگان مهادیو؛ او پیش از این همین القاب و همین عبارات را از مهادیو پرسیده بود، و مهادیو معنی این عبارات را بنوعی که خاطر نشان بهرنگیس ساخته بود و شبیه را از دل او برطرف کرده بود، با تو بگویم، بشنو که مهادیو که روشنی ماه از جبین او نمایان است، وقتی از اوقات با توابع و لواحق از خدمتکاران و صاحبان حضور خود بنزدیک کوه سمیر (Sumeru) جانب شمال او نشسته بود که بهرنگیس به نیازمندی تمام پیش آمد، و هردو کف دست جمع کرده عرض نمود که ای بزرگترین بزرگان! مرا در احوال این عالم حیرانی است که چون نموده‌های امواج دریا، و چون لمعه‌ها و درفش‌های تاب نیراعظم هیچ حد و نهایت ندارد، و هر نمود و هر جلوهٔ او به رنگی است، و يك لمعه و يك لحظه پایدگی ندارد، و در هر آنی و هر زمانی به نوعی دیگر در نظر می‌آید، و هر وقت حادثه‌ای، و واقعهٔ دیگر رو می‌دهد؛ عقل از دریافت حقیقت این حال عاجز و درمانده می‌گردد. و این عالم بُعینه چون خانهٔ کهنه دیده می‌شود که بهر باران از هر جا [قطراتش] بچکد و از سبب کهنگی و فرسودگی باعث انواع غم و اندوه گردد. آیا نوعی شود و تدبیری به دست آید که از آن تدبیر و از آن حیل از غم‌های دنیا خلاص میسر گردد که کسی در گوشهٔ این خانه بفراغت زندگانی کند و اوقات را تواند به ایمنی گذراند؟

مهادیو در جواب بهرنگیس زبان حقایق بیان بگشاد، و فرمود که ای بهرنگیس! خود را يك جهت، و يك دل ساخته و سینه را از خاشاک شبیه، و وهم پاك گردانیده و عزم جزم و قصد تمام نموده باید که در این دنیا مهاکرتا (Maha-Karta) و

مهابهوکتا (Maha-bhukta) و مهاتیاگی (Maha-tyagi) شوی که از غم‌های عالم وارسته گردی، و هیچگونه اندوهی و کلفتی بتو راه نیابد.

بهرنگیس تعظیم مهادیو کرده و فرموده او را یقین نموده از او پرسید که ای کاملترین کاملان مضمون این هرسه عبارت و معنی این هرسه القاب را با من مشرح فرمایید که خاطر نشان من شود.

مهادیو فرمود که ای بهرنگیس! مہاکرتا این معنی دارد که طالب راه خدا را هرکاری و عملی که پیش آید، باید که در آن عمل و در آن کار، غرض و کار و مدعا و دوستداری، و تنفر خاطر خود را و اختیار خود را در میان نبیند، آن زمان مہاکرتا شود. و نیز باید که مونی (Muni) شده یعنی زبان را و جمیع حس‌ها را گرد آورده و اهنکار را گذاشته و از غضب و کینه گذشته، هرکاری که کنی آن زمان مہاکرتا شوی. و نیز باید که بی‌خواهش و اراده شوی و نتیجه و ثمره را منظور نداشته و عوضی و بدلی بخاطر نگذرانیده هرکاری که کنی مہاکرتا شوی. و نیز باید که از فوت مطلوبی و مقصودی غمگین نشوی و از حاصل شدن مرادی خوشحال نگردی و به عقل خالص و دور از شبه حقیقت حال را بنظر درآورده هرکاری که کنی و هر عملی که بجا آری، مہاکرتا شوی. و نیز باید که از زاده شدن، و به این دنیا آمدن و مردن و از این عالم رفتن و در این دنیا بودن، و زندگانی کردن، و اعتبار یافتن، و به‌جاه و تجمل رسیدن، و بی‌اعتبار شدن، و از پایه و قدر، و عزت پایین افتادن پیش تو برابر بود، در هرکاری که کنی و هر عملی که پیش‌گیری مہاکرتا شوی. و مہابهوکتا این معنی دارد که در زندگانی خود، و معیشت کردن به این دنیا برزیستن با دولت و جاه حسرت نخوری، و حرص و هوی را بخود راه ندهی و هرگز بخاطر نگذرانی که چنان باشم و چنین کنم، و مرا از اهل دنیا به چیزهای دنیا امتیاز باشد. و هرکاری و هرچیزی که پیش آید از روی سرنوشت نصیب خود دانسته و از عالم غیب حواله خود شمرده با آن کار، و آن چیز پیش‌آیی، آن زمان مہابهوکتا شوی. و نیز جوانی و پیری و مرگت و زندگانی بر تو یکسان بود، و عزت سلطنت و فرمان‌روایی و خواری و فقر و درویشی تو را تفاوت نکند، و به جمیع حالات که پیش آید سازگار باشی، آن زمان مہابهوکتا گردی. و نیز چون شیرین و ترش، و تلخ، و زمخت و غیره را لذت یکسان دانی، و فرق نکنی و چیزی که طبیعت‌های مردم به آن بی‌اختیار مایل گردد، و چیزی که طبیعت‌ها از آن شریزان و متنفر بود، و چیزی که از آن بهره توان داشت، و از آنچه بهره نتوان گرفت بر تو بی‌اعتنا باشد. آن زمان ترا مہابهوکتا توان گفت. و معنی مہاتیاگی آنست که کسی که از خودداری و بدکرداری بگذرد، و مردن و زیستن را بگذارد، و هیچ چیز را از خود نداند، و از جمیع قیدها بگذرد، او را مہاتیاگی توان گفت. و آنکه از جمیع خواهش‌ها و ارزوها گذشته از آنچه وهم و ترس بخاطر رسد، و از آنچه سودمند خود شمارد، خود را فارغ ساخته از خودآرایی و زیب تن، و از آنچه عار و عیب ارد خود را بی‌تفاوت، و تغییر ساخته عقل خود را از تفرقه شمار دور دارد، و به هیچ چیز و هیچ قید توجه خود را بند نسازد؛ او مہاتیاگی بوده باشد.

بشسته با رامچند گفت که ای رامچند! چنانچه بهرنگیس از مهادیو این ارشاد، و این تلقین یافت، و این نوع اپدیش گیان گرفت، و بر فرموده او عمل و کار کرد، خود را بر آن نسبت محکم نگاه داشت، و طریق نموده او را در پیش چشم همت داشته، ذره ای تجاوز نکرد؛ باید که تو نیز موافق آن مضمون کار کنی، و خود را يك جهت و یكرو گردانیده بر آن روش و بر آن طریق زندگانی نمایی که بهبود تو در آن خواهد بود. ای رامچند! ذات پاک برهم، و هستی مطلق را که بی نام و نشان و صورت، و رنگ و بی حد و نهایت و بی تغییر و انقلاب است، و از جمیع نسبت ها، و قیدها منزله و مبرا و پاک و لطیف بحدی است که طلوع کمال و بزرگی او را زوال، و غروب نیست، و با وجود بود او، هیچ چیز و هیچ کس را وجود و بود نیست؛ باید که قبله همت خودسازی و در صفات کمال و قدرت های او بی شبهه گردیده، بنوعی که کاملان و رکبیشران براعتقاد، و شناخت خود نهایت آرام و تسکین یافته، معو مشاهده جمال پاکمال او می گردند، بهمان روش و همان عقیده، و همان طریقه مستغرق یاد او باشی که مرتبه موجه را که برترین مراتب خدا طلبان است، دریابی. و ای رامچند! آنچه از تعینات گوناگون، و موجودات از حد، و شمار بیرون، و بلند و پست و سیاه و سفید و سرخ و زرد از هر نوع و از هر جنس که در این عالم ببینی و از آنچه بنظر تو در آید، سرتاسر مظاهر جلوه های ذات حق و مجالی کمالات نور مطلق دانسته، به دل خود اعتقاد کنی که در این نموده های رنگارنگ، و در این نمایش های بی حد و نهایت؛ غیر او را وجود، و بود نیست. و همان يك ذات کامل است که از هر رنگی جمال خود را می نماید، و از هر بویی کمال خود را جلوه می نماید، به این عقیده، و این قرار بوده اهنکار را از خود دور کنی، و خود را در میان نبینی. چون بی اهنکار شوی، ناچار به مرتبه موجه برسی، و دیگر تو را به این عالم کاری نماند، و ریسمان قید جنم از گردن جان تو بریده گردد.

بهرنگیس اپاکمپیان (Bhringis Upakhyana)

از نربان پر کرن (Nirvana Prakarana) تمام شد.

لزوم دریافت معرفت از مرشد و مربی!

باز بشسته با رامچند گفت که در این نزدیک گفته شد که کسی که مهاکرتا، و مها بهوکتا و مهاتیگی شود، من، و چت او برجا آید، و خاطر او از پریشان شدن باز ماند. حالا برای خاطر نشان ساختن این مضمون، هر کسی از فکر، و عقل خود نمی تواند راه گیان کامل را یافت تا از مرشد و استاد اپدیش گیان نیابد؛ و تلقین و ارشاد نگیرد، به گیان کامل نرسد و برای شناخت پروردگار کوشش مرشد و ارشاد استاد ضروری است.

مقدمه بر حکایت ایکشواکوا!

حکایت راجه اچهواک (Raja Ikshvaku) را می گویم که از آن حکایت معلوم خواهد گردید که اپدیش گیان از مرشد کامل باید حاصل کرد که فایده کند و اثر

بخشد. در این اثنا رامچند از بشست پرسید که ای مرشد کامل حقیقت همه چیز بر شما ظاهر است و هیچ حال بر علم و دانش شما پوشیده و پنهان نیست. با من بفرمایید که اهنکار با چت آمیخته است بنوعی که جدا کردن او از چت بغایت دشوار می‌نماید. کسی را که چت از صفت اهنکار دور شود، و او بی‌اهنکار گردد؛ نشان او چیست؟ و چطور توان دانست که اهنکار این شخص دور شده، و یا نزدیک رسیده که اهنکار او نابود گردد.

بشسته با رامچند گفت که ای رامچند! من جواب ترا بگویم، و نشان مردی که از اهنکار فارغ شده باشد، با تو مشرح سازم. بدان که آدمی به انواع تعلقات دنیوی بسته و اسیر می‌باشد، و بهرچیز دل می‌دهد. کسی را که بینی که حرص و هوی ندارد، و آرزو و خواهش از وی دیده نشود، و تعلق و دلبستگی به اسباب دنیا از او ظاهر نگردد، و نیز معلوم کنی که چون دیگران سعی در حصول مطالب جسمانی، و مآرب نفسانی نمی‌نماید، نسبت تعلق او در دنیا، و اسباب دنیا از زن و فرزند و مال و جاه و غیره بعینه چون نسبت برگت نیلوفر بود به آب که هرچند در میان آب باشد؛ لیکن آب، او را زیر نتواند کرد، و او دایم بالاتر و برتر باشد؛ یقین دان که او از اهنکار وارسته شده باشد. و نشان دور شدن اهنکار از آدمی همین است که گفتم. و نیز آن کس که اهنکار از او دور شده باشد، و از جمیع آلائش و تعلق‌ها وارسته گردیده، دایم شکفته باشد، و با هیچکس از برای چیزی نستیزد و نزاع ننماید. بعد از آنکه خاطر خود را از چیزهای این جهانی در نهایت تواند دور کرد، مانند ریسمانی که از سبب کهنگی و فرسودگی بغایت سست و زبون شده باشد؛ به اندک زور دست کردن، و دست در آن زدن گسسته شود. و نیز کسی که از اهنکار جدا شده باشد، صفت غضب و کینه او در نهایت زبونی بود - در رنگ آن کسی که تن او از بیماری سخت کاهیده باشد، و بی‌قوت شده و کاری از دست او نیاید. و کسی که از اهنکار سست، و ضعیف شده باشد؛ تعلق و دلبستگی او به اسباب دنیا کمتر گردد؛ - و در رنگ آن سبزه که بیخ او آب نخورده، و پژمرده شده بماند؛ او را هوی و هوس نفسانی بیکار گردد - در رنگ کسی که راه دور، و دراز پیاده قطع کرده مانده و کوفته شده باشد، و نتواند که برخیزد و یک قدم راه برود، و نیز هر پنج حواس او سست گردد، و هیچگونه میل و خواهش در میان نیاید. و از رنج و کلفت رنجیده نگردد و از راحت و آسایش آسوده نشود و از روی دانش، و عقل کامل هرچیز و هرکس را برابر ببیند، و با همه به‌مهربانی پیش آید. و از رنجی که به او رسد، و از راحتی که نصیب او گردد؛ اصلاً تفاوت در ذات او دیده نشود. و کسی که خاطر او از آرزوها و هوس‌های نفسانی بازمانده باشد؛ و او را هیچ خواهش و مرادی در دل نمی‌گذشته باشد، و آزاد و فارغ گردیده باشد؛ تمامی دیوتها و فرشته‌ها، و باشنده‌های عالم بالا بر او رشک می‌برند، و آرزو می‌نمایند که ای کاشکی ما را این مرتبه و این حال نصیب گردد. و نشان آن کس این بود که او نسبت به جمیع جانداران رحیم و مشفق باشد. و از آزار تداران آزار می‌کشیده باشد، و در نظر بینش و ضمیر روشن او همه برابر باشند، و او بر همه مهربان



و مشفق باشد - در رنگ روشنایی ماه چهارده که در کمال سردی و خوش آیندگی بر همه یکسان بتابد، و فیض و نور بخشد. و نشان دیگر او آن بود که در کمال آهستگی، و وقار، و بردباری بوده باشد و در نظر همه زیبا و روشن و با جمال درآید؛ و کسی که با او لحظه‌ای بنشیند دیگر نخواهد که از پیش او برخیزد و جای دیگر رود؛ و او از همه بالاتر و بزرگتر نماید. و در دهیان او، و مشغولی او، هیچ چیز سبب فتور و خلل نتواند شد، و خاطر او همچون دریایی برقرار، و برجا بود. و از چیزهایی که اهل دنیا خوشحال و غمگین گردند؛ او خوشحال و غمگین نشود، و یافتن مراد، و فوت شدن مطلوب او را تفاوت نکند. وای بر آن کس که بعد از حاصل کردن آثار موجه، و رسیدن به این مرتبه کمال خاطر او به مرادات دنیوی کشد و همت او به آرزوها و خواهش‌های این جهانی بند شود، و از بلندی به پستی افتد، افسوس بر حال او و دریغ بر اوقات او.

ای رامچند! جنم گرفتن و به نشأت تناسخ در این عالم موجود شدن را دریایی بی‌کنار بدان که آن دریا پراز گوهرها و انواع غم‌ها و محنت‌هاست. و آن کشتی که کسی به آن برآمده، به‌کنار این دریا رسد، آنست که کسی را ناگاه بخاطر رسد که من کیستم، و از کجا آمده‌ام، و چه می‌کنم؟ و آنکه حالا به این کاروبار و به این مشغله‌ها دل من مشغول است، و من حظ می‌گیرم، و از راه پنج‌حواس بهره‌بر میدارم، آخر کار ثمره و نتیجه این چه باشد؟ و حال من چه شود، و مرا چه پیش آید؟ و این عالم چه نوع از پرم‌آتمان، و هستی مطلق پیدا شده، و پرم‌آتمان و هستی مطلق چیست، و چه نوع شناخت مبدأ و پرم‌آتمان حاصل توان نمود؟ و یقین بدان کسی که این اندیشه و این خیال بخاطر او می‌رسیده باشد، و هر این فکر افتاده باشد؛ آخر کار به موجه می‌رسد. و کسی که آخر آرام و تسکین خواهد یافت، و از گرفتاری اسباب دنیا خلاص شده، به مرتبه موجه خواهد رسید، نشان او اینست:

### آغاز حکایت اچھواک

ای رامچند من با تو حکایت راجه اچھواک را می‌گویم، گوش بمن‌دار و بشنو که پیش از این اچھواک، راجه‌ای کلان بود، و به سلطنت و ملکداری خود قیام می‌نمود، و از رسوم جهان‌بانی و رعیت‌پروری که راجه‌های بزرگ به آن قیام می‌نمایند، او به آن، از اقران خود ممتاز بود. روزی به خلوت نشسته بود بخاطر او رسید که در این عالم که جاندار را محنت‌ها، و غم‌ها پیش می‌آید، و گرفتار انواع رنج و محنت و درد می‌گردد؛ در اول حال که در شکم مادر قرار می‌گیرد، در آن جای تنگ و تاریک می‌باشد، و روزی او خون بود و باز که مدت حمل تمام شد و زاده می‌شود، در نهایت ضعف و ناتوانی و آلودگی بسر می‌برد، و چون توانا می‌گردد و عقل پیدا می‌کند، در کشاکش این کنم، و آن خورم، و این دانسته باشم، و از آن دور شوم، در می‌ماند؛ و با یکی دوست می‌شود و با دیگری دشمنی پیدا می‌کند. و چون نوبت جوانی به پیری بدل می‌شود، ضعیف و ناتوان می‌گردد، و صورت و رنگ تغییر می‌یابد، و از اول شعور و دانایی تا آخر انواع کلفت‌ها، و غم‌ها، از حوادث و وقایع دوران، از

مردن فرزندان و خویشان و برادران و تلف اموال، و فوت مرادها، می‌کشد؛ و چون اجل او می‌رسد و میمیرد با صد غم و حسرت از این دنیا می‌رود. آیا هیچ توان دانست که سبب وجود گرفتن، و در نشأت جنم افتادن، و به این دنیا آمدن و گرفتار این محنت‌ها و عذاب‌های گوناگون گردیدن، چیست؟ و آن چه چیز است که جاندار بواسطه آن در این عذاب‌ها، و بلاها می‌افتد. راجه در این فکر افتاده، هرچند دست و پا زد و اندیشه‌ها کرد، پی به مقصود نبرد و سبب این پریشانی را در نیافت. آخر بجهت تحقیق این حال روبه برهم لوك (Brahma Loka) یعنی به جایی که برهمان می‌باشد، آورد، و در پیش برهمان رسید، و بعد از بجا آوردن رسوم پوجا، و پرستش و شرایط تعظیم و حرمت و شرایط ادب در ملازمت حاضران برهمان جا کرد و آنجا دید که راجه پرجاپت (Prajapati) نام من (Manu) یعنی: آنکه هفتادویک جگ (Yuga) مدت سلطنت او باشد، در مجلس برهمان حاضر است، و از صحبت او فیض می‌یابد. راجه اچھواک روبه پرجاپت نموده به نیازمندی تمام عرض نمود که ای راجه! ذات شما دریای کرم، و مهربانی است؛ مرا لطف و مهربانی راجه دل داده، و دلیر ساخته، می‌خواهم که از شما چیزی بپرسم، والا کرایارا و قوت آنکه با راجه گستاخی کند. و جرأت نموده چیزی بپرسم؟ ای راجه! بر شما که [از زمره] کاملان هستید؛ حقیقت هرچیز روشن است. با من بفرمایید که این عالم از کجا پیدا شده و به چه نوع موجود گردیده؟ و تا کی باز این حال دارد که یکی زاده می‌شود، و در جهان می‌آید، و دیگری می‌میرد و از دنیا می‌رود، و یکی خوشحال است و دیگری غمگین؟ و مانند این امور بسیار و بیرون از حد و شمار بنظر درمی‌آید که عقل حیران می‌گردد و اینقدر دانسته می‌شود که اینهمه آفرینش و پیدایی: بی‌پیداکننده نیست؛ لیکن معلوم نمی‌گردد که وجود بخشنده این موجودات رنگارنگ کیست، و او را در پیدا کردن این عالم مقصود چیست؟ و برای خدا فرمایید که من چون در این عالم آمده وجود گرفته‌ام، و گرفتار دام این جهان چون مرغک ضعیف گردیده‌ام، و زمان، زمان گرفتاری خود را زیاده می‌بینم، آیا هیچ حيله و تدبیری بیابم که به آن سبب از این دام قوی و محکم بجهم و خلاص گردم؟ راجه پرجاپت بعد از شنیدن این سخنان با راجه اچھواک بنیاد کرد که: ای راجه اچھواک از من سؤالی عجب کردی. و حقیقت حال عالم و آفرینش جهان را پرسیدی، نادر کسی در پی تحقیق این حال می‌شود. و این سؤال می‌نماید، ای اچھواک! این عالم را که می‌بینی و این تعینات، و موجودات رنگارنگ که بنظر درمی‌آید چیزی نیست، و وجود و بود ندارد، و نمایشی بیش نیست. در رنگ نمود گندهر بنگر (Gandharvanagara)، یعنی: در وقت شام در هوا شهری آبادان، و قصرها و عمارتها دیده می‌شود، و آن جز نمود محض نیست\* و حقیقتی ندارد؛ و یا در رنگ درخش ریگ از پرتو حضرت نیر اعظم که مانند آب می‌ماند. و آن را سراب گویند، چون تحقیق کرده شود معلوم گردد که آنچه می‌نمود آب نبود. همچنان این جهان هم همین نمود دارد و وجود و بود ندارد.

\*- ش: و آن چیز نمود محض است.

بدان که پیداکننده این عالم، و وجود بخشنده این جهان ذاتی است منزّه و لطیف که رنگ، و صورت، و نقش، و نام، و نشان را با او راه نیست، و فکر، و اندیشه باشنده‌های هر سه عالم از ادراک و دریافت او کوتاه است، و او بی‌نظیر، و بی‌شبه\*\*، و بی‌ضد و بی‌تغییر و انقلاب است، و از حد و نهایت بیرون، و طلوع و غروب ندارد، و او را پرم‌آتمان می‌گویند که در این عالم تصرف و قدرت او ظاهر می‌شود، و با وجود آنکه از جمیع نسبت‌ها و نامها مبرا و برتر است، هرکجا هر رنگ و هر صورت که می‌بینی همه جلوه کمال اوست، و اوست که همه جا ظهور اوست. ای اچهواک! منشاء پیدایی عالم، و سبب آفرینش جهان را از من بشنو که آن پرم‌آتمان، و هستی مطلق از روی خواهش او در ذات او بخودی خود ظهوری شد. در رنگ آنکه عکس صورت شخص، در آینه افتد، و قدرت موجود ساختن عالم، و قوت معدوم کردن، و نابود ساختن آن با هم به یکبار پیدا گردید، و این اندیشه و این اراده یکایک در ذات او بجنبید. و از جمله کمالات ذاتی و قدرت‌های بی‌نهایت او یک قدرت این آمد که وجود این عالم را که برهمند (Brahmanda) گویند، پیدا کرد. و قدرتی دیگر این آمد که باعث تعینات جان‌ها گردید، و آن ذات پاک از روی تنزل در مراتب عالم شهود جلوه گر گردید. ای راجه اچهواک! اینچنین ذاتی بزرگ را قید، و تعلق این عالم و موجه، و وارستن از این عالم برابر است، او را نه مقید به چیزی توان گفت، و نه وارسته و گذشته و تمثیل ظهور او نموده‌ای آب است که از روشنی نیراعظم هزار هزار تاب، و درخش بنظر درمی‌آید، و در حقیقت همان یک ذات آب است که به چندین نمودها و صورت‌ها پیش دیده بیننده می‌برآید؛ یا مانند جوش زدن دریاست که چون دریا جوش زنج آب دریا هوا شده، روبه بالا کند، و در آن حالت او را بخار نامند. و همان بخار چون غلیظ شود، و تو به تو نشیند آن را ابر گویند، و چون ابر شده قطره قطره در بارندگی درآید، آن را باران گویند. و باران چون بر زمین آید، و جمع شد، و یکی گشته، روان گردد؛ آن را سیل گویند و باز آن سیل چون رفته به دریا رسد، دریا گردد. و بدان که در این همه تعینات و نام‌ها که مذکور شد چیزی بغیر از آب دریا نبود، و آخر چون به اصل خود رسد، هیچ نامی و نشانی نماند. همچنان این نمودها؛ و وجودهای رنگارنگ عالم در حقیقت همان یک ذات کامل اصل است که از او نمود دارند. اوست که به چندین تعین‌ها و نام‌ها و نشان‌ها ظهور می‌فرماید، و غیر او را وجود و بود نیست. ای راجه! باید که نظر بینش تو بر قیدها، و تعلق‌های دنیاوی که آن را به زبان هندی بنده (Bandha) گویند و برخلاص از این تعلقات و قیدها که او را موجه گویند نیفتد. و تو را واجب است که از این هردو قید دل خود را برداشته، دریاد برهم و دهیان پرم‌آتمان بندی و معو مشاهده نور مطلق گردیده، هیچ شبهه، و وهم را بخاطر خود راه ندهی، و موجب پریشانی را از دل دور کنی، و یک جهت شده در عالم تسکین، و آرام درآمده خاطر خود را بمن داری، و برقرار سازی. و ای راجه! آن

\*\* - ش: بی‌تشبیه.

ذات یگانه و هستی مطلق را چون بخودی خود خواهش و اراده آن پیدا شد که از خلوت خانه غیب، سراپرده ظهور در صحرای وجود زند، و يك ذات خود را به جلوه های بی حد و نهایت و نموده های بی غایت؛ چندین ذات ها، و چندین صورت ها بنماید؛ همان ذات و همان عقل خالص از قدرت و تصرف خود به تعینات جان ها متعین گردید. (یعنی: اول به تعین های جان ها که لطیف و مجرد باشند، ظهور فرمود). و باز همان جان ها از روی تنزل در مراتب وجود، سیر کردن گرفت، و به حسب سرنوشت هر یکی موافق وقت و زمان بصورت جانداران بری و بحری ظاهر شدن بنیاد کرد. و این رنج و راحت و شادی و غم که لازمه جاندار است از روی این تعین ظاهر و به اعتبار غفلت و نادانی اوست که گرفتار به آن ها گردیده، و گرنه رنج و راحت و شادی و غم و سایر صفت های متقابل را در مرتبه آتمان هیچ اعتبار و شمار نیست، و این همه اعتبارها و شمارهای برمن، و خاطر؛ از کوتاه اندیشی و نادانی است. و بدان که آن آتمان و هستی مطلق در قید دریافتن و دانستن کس در نمی آید، و فهم و ادراک هیچکس به او نمی رسد. و چون آتمان و آن هستی مطلق از مرتبه اطلاق خود تنزل می نماید، و وجود و تعین می گیرد، و به ادراک و فهم در می آید، و اعتبارهای رنج و راحت و قیدهای شادی و غم نسبت به او پیدا می آید و هر پنج حواس بکار در می آید، و از هر کدام از این حواس، اثر قدرت و کمال او ظهور می نماید؛ لیکن آن اثر و آن قدرت را هم بواجبی نتوان دریافت، و بظاهر نتوان دید - در رنگ عقده راس، و ذنب که آن را به هندی راه (Rahu) گویند، و در فلک جادارد، و در نظر کسی در نمی آید و ادراک و دریافت به آن نمی رسد؛ لیکن چون قرص ماه را متعرض می شود\* و در او تأثیر خود را ظاهر می سازد، همه می گویند که اینک راه، ماه را گرفته، و اینک قدرت راه که قرص ماه را سیاه گردانیده است. و باید دانست که این وجود، و تعین هر پنج حواس را اختیاری و کاری نیست، و به سر خود و به استقلال چیزی نیستند؛ بنوعی که ظهور اصل اینها که ذات حق باشد تقاضا می نماید و خواهش می کند؛ و به راهی که ایشان را بر آن می دارد به روانی در می آیند، و به عمل و کار مشغول می گردند که عنان اختیار به دست هستی مطلق، و عقل محض است. ای راجه اچمهاوک (Ikavaku) تو این وجود و این تعین ظاهر را که از چهار عنصر، و اکاس پیدا شده برحاً بگذار، و هیچ مقید به این مشو. و دل خود را از آثار و اعمال و کردار برداشته در ذات برهم ببند، و در یاد آتمان، و دهیان برهم بجد بوده، به خدی مشغولی ده. بکن که همگی آتمان شوی و معو مشاهده نور مطلق ثودی که از گرفتاری بری. خلاص یابی. ای راجه آنکه پرسیده بودی که جاندار چرا در این جهان از روی نشأت های جنم می آید، و می رود، و سبب قید او چیست؟ بدان که سبب گرفتاری جنم دنیا و آمدن و رفتن و زاده شدن و مردن به هر بار همین است که کسی همین تن ظاهر را چیزی معتبر می داند، و همت در خوردن، و خفتن، و شهوت راندن می بندد.

\* - ش: قرص ماه را سیاه گردانیده متعرض میشود و در آن تأثیر.

\*\* - م: تعین هایی که.

و سرمایه‌زندگان و مقصود اصلی، مشغولی زن و فرزند، و داد و ستد، و معاملات دنیوی را خیال می‌نماید و تا آنکه به این حال باشد از زادن و مردن، و آمدن و رفتن این عالم خلاص نمی‌شود. و آن سعادت‌مند که در خاطر او این فکر و این اندیشه راه کند، و داند که من به ذات خود چیزی نیستم و هرچه نمود، و بود دارد؛ جز جلوه ذات برهم نیست و خود را فانی و ناپایدار تصور نماید، و زن و فرزند را حجاب و پرده خود شمرد، و قید راه تعین کند، و بقا و پایداری ذات حق را نسبت کرده غیر برهم را موجود نداند؛ و دل او از حظها و ذوق‌های این جهان سیر شود؛ و آخر رفته رفته این اندیشه و این خیال در دل او بیخ محکم کند، و او را از گرفتاری عالم خلاص سازد، و به موج رساند که معروض مشاهده نور مطلق گردد؛ و دیگر او را به این عالم کاری نماند، و از زاده شدن و مردن رهایی یابد. و بدان ای راجه که ظهور ذات آتمان و هستی مطلق در همه چیز و همه کس برابر است ۱۷۱ و ظاهر و باطن را فرو گرفته می‌باشد - در رنگ پرتو حضرت نیراعظم که چون در آب ننگه کنی، قرص او در میان آب بنظر درمی‌آید، و چون در بیرون ملاحظه کنی بینی که قرص و ذات او همچنان برتر و بالاتر و بجای خود است؛ و جای خود را ننگه داشته در آب درنیامده است. آتمان و هستی مطلق و جمال غیب را هم به همان رنگ تصور بکن که او درون و بیرون عالم را فرو گرفته می‌باشد، و کمال او را به هیچ وجه نقصان و کمی و انتقال از جایی به جایی نبود. و چنانکه يك ذات طلا را در صورت‌ها و تعین‌ها؛ زیورهای گوناگون از طوق و خلخال و انگشترین و گوشواره و غیره ظهور اوست؛ همچنان آن آتمان را در هر سه عالم و در باشنده‌های هر سه عالم ظهور است، و در جمیع موجودات از جاندار که راه و رفتار و خورد، و خواب دارد، و غیر اینها هرچه از قسم درخت و سبزه و غیره که نام وجود بر آن اطلاق توان کرد، و او را چیزی توان گفت، ظهور دارد، و غیر او را وجود و بود نبود. تو وقت و زمان (Kala) را که عالم و اهل عالم وابسته آنست دریایی تصور کن و موت و فنای اهل عالم را باد هوا تصور کن؛ آن دریا، یعنی: آن آتش که همیشه در دریا باشد، و آب دریا را روز بروز معدوم و فانی می‌گردانیده باشد، بدان. و این صورت موجودات را که در عالم باشد چون آب روان بدان و آتمان را که حق و حقیقت است، ستاره سهیل که از طلوع خود آبها را خشک و نابود گرداند، خیال کنی. باید که تو آتمان را دایم دهیان کنی که از این دریا بگذری و خود را به سلامت بگذرانی. ای اچھواک! تو این تن و وجود موجودات عالم را، و هرچه در این عالم است چیزی معتبر بدان که مدار بر او توان نهاد، و اینهمه را معدوم و فانی دانسته دل خود را در آتمان ببند که باقی و پاینده اوست، و بقا و پایداری او را سزا است. باید که به دل مشغول دهیان حق باشی، و هیچکس را بر مشغولی خود اطلاع ندهی و از همه کس حال خود را پبوشی. آن کس که طلب شناخت برهم کند، و دریافت حقیقت خواهد، و نداند که ذات برهم از او

۱۷۱- و م: پر است، ش: در همه چیز و همه کس است.

\*- ش: موت و فنای اهل عالم را آن دریا، یعنی: آن آتشی که همیشه در دریا باشد.



جدا نیست، و به هر طرف برای یافت او بدود، و اینجا و آنجا جستجو کند، در رنگ آنست که زنی بچه دار که پسر دارد، و پسر او در کنار او خواب کرده باشد، و آن زن ناگاه از آن پسر خواب کرده غافل شود، و او را در پهلو و کنار خود فراموش کرده به هر جا بدود که پسر من اینجا باشد و آنجا بود. پس طالب حق و جوینده آتمان که از نادانی خود نسبت قرب و نزدیکی آتمان را بخود نداند؛ در طلب او به هر جا قدم نهد و به هر سو بدود، بعینه چون آن زن غافل از بچه خود باشد که او را در کنار خود فراموش کرده، به هر جا در طلب شتابد. و آدمی که در وقت مرگ غمگین شود و افسوس و دریغ بر حال خود خورد بسبب آنست که عمر را به غفلت گذرانیده، و حق و حقیقت و آتمان را که باقی و پاینده و از زوال و فنا منزه است، نشناخته اگر پیش از مردن خود به حقیقت حال رسیده باشد، و آنکه پاینده و باقی است او را چنانچه باید و شاید دانست دانسته، و شناخته باشد هرگز از مردن، و رفتن از این عالم دلگیر نشود. بدان که چنانکه آب دریا به چندین تعیینات و نمودها بنماید و صورت حباب و شکل موج و بخار بنظر درآید، در حقیقت همان يك ذات آب است که نمودارهای گوناگون کند؛ همچنان يك ذات برهم و هستی مطلق است که از روی خواهش و اراده خود در تعیینات موجودات و صورت‌های مخلوقات هزار هزار نوع، و کرور کرور رنگ می‌نماید؛ لیکن در این تعیینات و نمودها غيريك ذات برهم را وجود و بود نیست. ای راجه اچھواک! خاطر خود را و من و چت خود را از خواهش‌های هرگونه و از آرزوهای رنگ برنگ پاك ساخته، در برهم ببند، و یگرو و يك جهت گردیده نگذاری که خاطر تو هیچ جا برود، و بجز برهم به چیزی دیگر تعلق کند. و چون دهیان برهم به اینطور کنی؛ یقین دانی که آخر کار موجه نصیب تو شود، و از آمد و رفت این جهان باز مانی، و محو جمال مطلق گردیده بر هر چه نظر افکنی غیر خود نبینی. ای راجه! مثال خلقت عالم را بشنو که چنانچه طفلی خردسال گلی را بیارد و از آن گل خانه‌ها و سراها و عمارت‌ها بسازد، و صورت جمیع جانوران از آدمی و فیل و شتر و شیر، و آهو و پلنگ و غیره بسازد و زمانی به آن بازی کند، و به آن شغل متوجه باشد و بعد از آن چون دل او از آن تماشا و از آن نمودار سیر شود توجه خود را از آن باز گیرد، و در لحظه‌ای که آنهمه صورت‌ها و نمودارها را برهم زند و آن گل را بکوبد؛ آن تعیین‌ها و آن صورت‌ها نابود گردد و همان توده گل در پیش او باقی ماند - همچنان ذات برهم موافق اندیشه و خیال خود که در خود با خود کند، اینهمه تعیینات گوناگون و صورت‌های از حد و شمار بیرون پیدا کند و جلوه گر سازد، و تا آنکه خراشیدن غوغا را برپا دارد؛ و بعد از آن، همه کارخانه را در نوردد که هیچ صورتی و نقشی برجا نماند، و به جز ذات پاك او که منزه است از جمیع نسبت‌ها و نام‌ها و نشانها [هیچ چیز] باقی و پاینده و برقرار و برجا نبود. و بدان ای راجه که جاندار که در این عالم بوجود می‌آید، و با زن و فرزند و مال و اسباب مقید می‌شود، و با یکی دوست می‌شود، و با دیگری دشمن؛ و یکی را به دل می‌رسد که پیدا گردیدن و موجود شدن او همه برای ننگ و ناموس و قید زن و فرزند و مال و اسباب و رسم

و عادت زندگانی کردن است، و او بسبب این نوع خیال و این اندیشه همیشه گرفتار جنم‌های دنیا بماند. و دیگری را بخاطر می‌آید که این قیده‌های عالم که آدمی با خود گوید که این زن من، و این فرزند، و مال از من، و خانه از من؛ و این منی، و تویی و این عمر و زندگانی هرچه هست چیزی معتبر نیست که روبه‌فنا و زوال دارد؛ و آخر کار همه را باید گذاشت و مرد، و از این عالم باید رفت و این قیده‌ها را برجا باید گذاشت. و بسبب این اندیشه و این خیال، دل او از محنت مشغولی دنیاوی سرد می‌گردد، و روی او بجانب حق می‌شود، و هستی مطلق را و ذات برهم را باقی و پاینده دانسته همت خود را در او می‌بندد، و دهیان و مراقبه ذکر او می‌نماید. و بواسطه این دهیان و این مراقبه از جنم‌های این جهان خلاصی می‌یابد، و موجه نصیب او می‌شود. یقین دانی که این هردو حال که جاندار را پیش می‌آید از قدرت و کمال هستی مطلق است، و از آنچه سرنوشت هرکس مقرر فرموده دگرگون نگردد. و در باب آن که یکی را خواست که این شخص به دنیا آمده، و جنم گرفته گرفتار قیده‌های بی‌نهایت گردد، و در دریای هوس‌ها و آرزوها افتاده روی او بجانب حق نشود، و دایم به دست جنم‌های گوناگون و نشأت‌های تناسخ درمانده گردد؛ و در حق دیگری خواسته و قلم تقدیر در باب او رانده که این شخص را که در دنیا جنم گیرد، پرده غفلت از پیش چشم او برداشته گردد، و حقیقت نمودار عالم را که فنا و زوال است بزودی خاطر نشان خود ساخته روبسوی حق کند، و از فانی و ناپاینده بگذرد، و دست در باقی و پاینده زند و دهیان برهم و مراقبه یادحق نموده در مدت معین به موجه رسد، و دیگر به این عالم نیاید - حاصل که این هردو حال از او نصیب مردم می‌گردد.

و بدان ای راجه که مردم کوتاه‌بین که آهن به آتش تافته را ببینند، و گرمی او را به آهن نسبت کند که از آهن است و از جای دیگر نیست؛ و یا سنگ را که در پرتو حضرت نیر اعظم گرم شود؛ و یا از تأثیر روشنی ماه سردی پیدا کرده؛ این گرمی و این سردی را همه، از سنگ داند؛ و یا برگهای درخت را دیده و یا قطره‌های آب چشمه را بنظر درآورده، خاطر او از صورت‌های برگ و شکل‌های قطرات نگذرد، و پی‌نبرد که اصل این برگها از درخت و چشمه است، همچنان مردم غافل نهاد تعینات و آثار موجودات\* عالم را می‌بینند و تصور ایشان از تعینات و آثار نگذرد. باید که تو دانش و بینش خود را کار فرموده گرمی آهن را از آتش بینی و سردی و گرمی سنگ را از تأثیر حضرت نیر اعظم و قرص ماه خیال کنی و از برگ‌ها و قطره‌ها پی به اصل آن که درخت و چشمه باشد، ببری. و هرچه در این عالم از صورت و معنی بینی و در اندیشه تو راه کند، حواله به ذات برهم کنی، و منسوب هستی مطلق گردانی. و بدان که این عالم، مردم غافل و نادان را در محنت می‌اندازد، و آن اگیانیان، و غافلان از سبب نقصان عقل و کوتاهی دریافت خود که شناخت برهم را حاصل نکرده‌اند؛ همیشه گرفتار جنم‌های گوناگون و مقید به پریشانی از حد و

\* - ش: غافل نهاد و تعین آثار موجودات عالم را.

قیاس بیرون می‌باشند. و مردم گیانی را که به حقیقت عالم رسیده‌اند و معرفت و شناخت حق حاصل کرده جمیع حالات را حواله اصل نموده و تمامی آنچه پیش ایشان می‌آید به ذات حق سپرده‌اند؛ موجب راحت و آسایش تمام می‌گردد که به‌موجه می‌رسند. و دیگر کمال آتمان و بزرگی ذات حق را ببین که با وجود آنکه ذره‌های وجود تعینات این عالم و تمامی موجودات مظهر ذات او هستند؛ و هیچ‌جا نیست که کمال و جمال او آنجا نباشد؛ به‌نیرنگ‌سازی و بوالعجبی کارهای خود اهل عالم را چنان مستغرق خیالات گوناگون می‌دارد که اصلاً پی‌نمی‌برند، و ذات او را نمی‌شناسند و در اینجا بجز حیرانی چیزی بخاطر نمی‌رسد. و دیگر از تیغ و تیر و نیزه دوری و مهجوری که دشمن نفس و هوی، هرزمان حواله آدمی می‌کند، و می‌خواهد که او را همیشه زخم‌خورده غفلت نگهدارد؛ همان کس امان یابد که جبهه شناخت حق، و زره دریافت معرفت ذات برهم دربر کند، و از سبب این جبهه و این زره زخمی به‌او نرسد. باید که تو اهنکار را بگذاری، و از جمیع هوی‌ها و آرزوها پاک گردیده این عالم را وجود ننهی، و دل خود را از جمیع قیدها، و تعلق‌ها آزاد گردانیده، و وارستگی تمام حاصل کرده همت خود را در ذات برهم و هستی مطلق که در همه‌جا ظهور اوست، و هیچکس و هیچ چیز را جدا از او وجودی و بودی نبود. ببندی و بدانی که هرچه هست همان هستی مطلق حق و ذات برهم است. و چون اینطور بی‌تعلق و بی‌آلایش گردی، و این اعتقاد در دل تو جا کند؛ به‌موجه برسی، و دیگر ترا به این عالم آمدورفت نماند. و یقین بدان که تا آنکه عقل تو در شمار نیک و بد مانده باشد، و منی و تویی از خاطر تو نرود همیشه در رنج و محنت باشی و از کشاکش انواع محنت‌ها و غم‌ها خلاصی نیابی. و چون عقل تو روشن شود و از تفرقه و شمار منی و تویی بازرهی، و شناخت ذات برهم حاصل کرده و قبله همت خود، ذات حق را ساخته، و شناخت تعینات موجودات را، و شمار نیک و بد را، و دویی را در آتش‌یک‌رنگی و یک‌جهتی انداخته بسوزی، و نابودگردانی و یک‌نور را در همه جا جلوه‌گر بینی و در پیش آن نور و روشنایی وحدت و یگانگی تاریکی کثرت و شمار منی و تویی را محو و معدوم سازی؛ در سرور و شادی ابدی افتی و هرگز هیچ‌گونه کلفت و غم و رنج گرد تو نگردد. و ای راجه! باید که تو به تبر یک‌رنگی و یک‌دانی خارستان کثرت و شمار را که در پیش تو آید ببری و بعد از آنکه خاربن‌های کثرت و شمار از بیخ برکنده و بریده شود، و خود را از خواهش و سرور این جهانی برآری، و خاطر را از پریشانی جمع ساخته با شناخت حق آرام‌گیری، و بی‌چون‌مکت گردیده، به‌هرجا، و به‌هرحال که باشی با ذوق و سرور بی‌حد باشی. و ای رامچند! باید که این عالم را از کمال و جمال ذات حق مآل‌مال بینی، و دل در برهم و هستی حق بسته، و شمار دویی\* و کثرت را به‌کوشه‌ای نهاده، و خاطر خود را از آرزوها، و هوی‌ها پاک و مصفا ساخته با شناخت ذات حق همیشه آرام‌گیری، و در ذوق و سرور بی‌نهایت باشی، و خود را آزاد و بی‌تعلق و بی‌آلایش

\* م: از قبر یک‌رنگی... و هرجا که باشی. \* ش: بسته شده دویی.

تصور کنی که آسایش و آرام تمام نصیب تو شود. و چون خواهش و اراده خود را در او بیازی\*، و هیچ صفتی و کاری را به خود نسبت نکنی؛ ناچار همگی محونور حق و مستغرق مشاهده جمال مطلق گردیده، در همه جا ظهور خودبینی. چون این نوع سخنان مذکور شد، و اینطور ارشاد و تلقین در میان آمد؛ باز راجه من (Manu) بنیاد کرد که ای اچھواک! چون از گیان و شناخت حق می‌پرسی من تو را اولین جوگ بهومکا (Yoga Bhumika)، یعنی: زمینی که برای ورزش جوگ کردن آراسته کرده باشند، بنمایم، و دروازه شناخت حق را نشان دهم که از آن دروازه درآیی. و چون خواهی که ره گیان بر تو بگشاید اول این کار کنی که کوشش و سعی تمام نمایی که به ملازمت مردم کامل و خاصان درگاه حق که بر فرموده شاستر باشند، برسی، و از صحبت ایشان فیض بگیری، و هرچه این مردم فرمایند بی آنکه حجت و دلیلی طلب داری؛ فرموده ایشان را بعمل درآری، و در جان جادهی، و خود را قرار دهی که از فرموده ایشان درنگذری و ترا به راهی که ایشان دارند خلاف آن ننمایی، و در فرموده ایشان شبیه و شك را بخود راه ندهی. و بعد از آن دوم جوگ بهومکا که ترا ضرورت است موافق آن عمل کردن بنمایم، و نشان بدهم و آن آنست که دایم در حساب کار خود باشی و آنچه ترا پیش آید، ملاحظه نمایی که کدامیک سودمند است، و کدامیک زیانکار؟ و چون این ملاحظه را پیش کنی ناچار در آنچه فایده خود دانی، دست به آن در زنی و در آنچه زیان خود بینی دست از آن بازداری و گرد او نگردی، و بعد از آن که این وضع حال تو گردد، و در آن محکم شوی؛ سیم جوگ بهومکا را به تو بگویم، و خبر از آن دهم که این قرار با خود دهی که همراهی نگزینی، و از صحبت خلق گریزان باشی که اصل کار در جوگ این است. و بعد از آن چهارم جوگ بهومکا را خبر بتو دهم که خود را بر آن داری که هیچ خواهش و آرزویی نکنی، و هیچ هوس گرد خاطر تو نگردد، و دایم بی تعلق و آزاد گردیده زندگانی نمایی. و پنجم جوگ بهومکا آنست که دل خود را در برهم بسته، همیشه در دهیان برهم، و مراقبه ذات حق باشی و پریشانی بخود راه ندهی که دایم باذوق و سرور ابدی خواهی ماند.

و ای راجه کسی که او جیونمکت گشته در این عالم می‌باشد حال او بعینه چون حال مردی بود که او گاهی در خواب باشد و گاهی در بیداری. و معنی این عبارت آنست که چون او از خاصیت‌های نفسانی گذشته و از آرزوها، و هوس‌ها بازمانده همه احوال را حواله ذات برهم نموده می‌باشد؛ گویا در خواب آسایش باشد، و با وجود آن گویا در حالت بیداری است که همه چیز را می‌بیند و می‌داند. و ششم جوگ بهومکا آنست که چون عقل را روشنی پیدا شود، از تفرقه و شمار بگذرد، و خاطر او تعلق بذات برهم کرده هیچ چیز، و هیچکس را بنظر درنیآورد، و جز یک نور و یک جمال نبیند و نداند و او را حالتی دست دهد که آن را بزبان هند تریااوستها (Turiya avastha) گویند. و هفتم جوگ بهومکا آنست که او را

\* - ن و ش: در او بیندازی.

حالت تریاییتا (Turiyaita) دست دهد و او سمتا (Samata)، و سبیچا (Subhecca) و سومیا (Saumya) شود. و سمتا بزبان هند این معنی دارد که صاحب این حالت همه چیز و همه کس را برابر بیند و تفاوت از نظر او برخیزد و گدا و پادشاه و غنی و فقیر و خرد و کلان پیش او یکسان باشد. و معنای سبیچا آنست که او در عقیده خود خالص و بی‌شبهه و شک بود. و سومیا آنست که صاحب آن حالت چنان بود که مردم بدیدن او یقین کنند که با او هیچکس بدی نکند، و آزار جاندار از او نیاید و دروغ نگوید. و این حالات و صفات که مذکور شد کسی را بود که او در ذات برهم محو شده باشد، و از صفات بشری و خاصیت‌های تندیاری برآمده باشد و در هستی حق فانی گردیده، و بقای ابدی یافته به مرتبه موجه رسیده باشد و از حالت جیونمکت مرتبه بلندتر نصیب او شده. و دیگر آدمی را سه حالت است که یکی را از آن به‌هندی جاگرت (Jagrata) گویند (یعنی: بیداری). و دوم از آن سوپن (Svapana) است (یعنی: بعد از خواب کردن خواب دیدن). و سیوم از آن سکمپیت (Susupti) است (یعنی: خواب کردنی به‌آسایش و آرام تمام که در آن، خواب دیدن هم نباشد). پس بالاتر گفته شد که طالب جوگت و راه سلوک باید که اول سخن آن مردم که شاستر خوانده باشند، و عمل ایشان موافق فرموده شاستر باشد، قبول کند، و در دل جا دهد. و دوم حساب نیک و بد خود را می‌کرده باشد، و حاضر اوقات خود بود. و سیوم ترک صحبت مردم گیرد؛ و این هر سه حالت [را] داخل جاگرت داند. (یعنی: در این هر سه حالت و هر سه عالم\* گویا صاحب آن در بیداری و هشیاری است). و چهارم آنکه هیچ خواهشی و آرزویی نداشته باشد، و آزاد، و بی‌تعلق زندگانی کند. چون صاحب این حال شود گویا او از حال عالم در خواب است که در خواب کردن خواهشی و آرزویی نمی‌باشد. و پنجم آنکه دل خود را در دهیان برهم بسته و محو یاد او شده هیچ چیز و هیچکس را بخاطر نیارد، و با ذوق و شادی باشد. و چون این حال پیدا کند گویا در خواب سکمپیت است. و ششم آنست که از شمار و تفرقه بگذرد و محو و مستغرق هستی مطلق باشد. گویا او در تریا (Turiya) است. و هفتم آنکه از او، و از زبان او به‌کس آزار نرسد، و در همه کس به‌مهربانی بیند و تفاوت در نظر او نماند، و مردم بدیدن او گویند که او در مقام آرام و تسکین است، و او از صفات بشریت و خاصیت‌های تندیاری خلاص گشته محو ذات برهم باشد که موجه را دریابد، او گویا انیتا (Anitya) است. راجه چنانچه این نوع سخنان از پرجابت من (Manu)\* شنید از او التماس نمود که حقیقت موجه را شرح فرمایید که موجه را چه معنی است؟

پرجابت‌من (Prajapatimanu) بنیاد کرد که ای اچھواک مصمور موجه است که کس خاطر خود را از آرزوها و خواهش‌ها دور داشته بی‌وعی آزاد و وارسته

\* م و ن: هر سه عمل.

\* منو (مانو Manu) بنا بر اساطیر هندو، مانوی اول همان آدم ابوالشر میباشد و ضمناً بحکایت همین اساطیر نیای اعلای رام‌چندر نیز بوده است. «پرجابت» در این‌جا بعنوان لقب مانو آمده است.



گردد که دیگر او را به آن تعلق نماند، و هرگز یاد مرادی و خواهشی و آرزویی نکند. و بعد از آنکه این حال پیدا کند ناچار محو مشاهده جمال مطلق گردیده، او را به این دنیا و اهل دنیا هیچ تعلق و هیچ کار نماند. و کسی که موجه را یافته باشد نشان او اینست که او را در دولت و مراد و در بینوایی و ناداری یکسان باشد. و نه به رسیدن مطلوبی و مرادی خوشحالی کند و نه از فوت مقصودی و آرزویی غمگین شود و راحت و رنج او را تفاوتی نکند. و دیگر طالب راه خدا و مرد خدای را رسم است که چه دنیا دار که مشغولی زن و فرزند و اسباب دنیا داشته باشد، و چه مجرد و وارسته و سنیاسی - باید که در هرکار و هر مشغولی که پیش او آید، از این عقیده نگذرد، و این معنی را ذخیره دل خود سازد، و یقین کند که در وجود او، و تن او آن حقیقت که می گوید که این منم آن حقیقت و آن هستی از زیستن و مردن منزله و مبرا است، و هیچ جا جای او نبود و در هیچ جا دست به او نرسد، و بی حد و نهایت، و بی تغییر و تبدیل است و او را نه پیدا توان گفت، و نه ناپیدا؛ و او دل خود را در هستی مطلق، و ذات برهم بسته، از جمیع قیدها و تعلقها بگذرد.

و بعد از آنکه این حال پیدا کند و این عقیده در دل او محکم شود او به هر حالی که دارد چه در حالت زندگانی و چه در حالتی که در نشأت جنم گذشته باشد، مرد خداست، او را با عالم و اهل عالم هیچگونه کاری و بازگشتی نبود، و موجه نصیب اوست. و کسی که به این منزل و مقام رسد که محو هستی مطلق گردد، و هیچ آرزویی و خواهشی نداشته باشد، و هیچ فکر و اندیشه گرد خاطر او نگردد، و خود را از صفت دوستی، و دشمنی جدا دانسته از جوانی و پیری و صفات تن آزاد مطلق داند، و از جمیع قیدها و نسبتها خویش را دور داند، این نوع ذاتی را با عالم و عالمیان هیچ کاری نباشد، و مستغرق دریای هستی گشته و صفات برهم را در خود بیند. و چون اهنکار و خودبینی از او برود، و احوال عمر و زندگانی از جوانی و پیری و مردن و زیستن در او تفاوت نکند، و خود را زنده ابدی دانسته در آرام و تسکین باشد، و در عقل او همه چیز و همه کس برابر باشد، و از پریشانی عالم آزاد بود، و او را با نشأت جنم و تناسخ هیچ کار نبود، و اندیشه آمدورفت نباشد. و چون مرد را این حال پیدا شود که هستی مطلق و ذات برهم که ظهور او در ذره خاکی، و در کوه کلان، و در آسمان، و زمین، و اختران، و باشنده های هر سه عالم از دیوتها و آدمی و تمام جانوران از مورچه ضعیف، و پیل قوی برابر است، خود را آن هستی مطلق و آن ذات برهم تصور کند، و داند که جلوه ظهور من در همه چیز و همه کس برابر است، و منم که به هر صورت و به هر رنگ خود را ظاهر می کنم، و جمال و کمال خود را جلوه گر می سازم؛ او را بعد از آن هیچ اندیشه و فکر نماند، و آزاد و فارغ گردد. و الحق کسی که او را از روی حقیقت و نفس الامر، و دور از شبهه و شك این گیان پیدا شود که در آسمان و زمین و شش جهت، و هشت اطراف، در هر چیز و هر کس ظهور کمال من برابر است، و منم که به این نقشها و رنگها و صورت های گوناگون خود را ظاهر می سازم؛ این

نوع ذاتی را زوال و فنا نباشد، و او ازلی و ابدی شده برقرار خود بود، و از هر نوع فکر و اندیشه آزاد باشد. و مرد راه خدا باید که هر کار و هر مشغولی که او را پیش آید در آن کار و مشغولی خواهش، و ناخواهش را دخل ندهد، و آن را از روی سرنوشت سابق حواله خود دانسته بسر برد، و تمام سازد و خود را از میل و خواهش و تنفر خاطر دور دارد. و مرد باید که موافق رسم و عادات اهل عالم به هر کار و به هر شغل پیش نیاید که چیزی را که مطبوع و خاطرخواه خود می بیند - به شوق و آرزوی تمام متوجه آن می شوند، و دست در آن می زنند، و آنچه برایشان مکروه و ناخوش می نماید، در آن بی میل می باشند - به جهت آنکه این تعلق و این خواهش و آرزو، و این کراهت و این تنفر خاطر به آن می رساند، و آن ثمره و نتیجه می دهد که او را در نشأت جنم دیگر هم مشغولی و کاروبار پیدا شود. باید که هر عمل خیر، و کار ثواب، و ریاضت و تپسیا که کند آن را جزا، و بدل نخواهد و به دل نگذراند که من در برابر این عمل و ثواب این کار نیک چیزی بیابم؛ به جهت آنکه آرزوی جزا و خواهش بدل و عوض البته باعث آن می گردد که او چون از این دنیا برود، و باز به دنیا آمده نتیجه و ثمره عمل و کار خود باید گرفت، و بدل و عوض آن ناچار به او رسیدنی باشد. و چون کسی کار نیک و عمل خیر را بی خواهش اجر، و بدل بجا آرد؛ گویا او تخمی را بریان کرده در زمین می افشاند، و می کارد که آن کاشته او چون بریان شده، و مغز او سوخته گردیده، دیگر هرگز نمی روید. و اگر یکی گوید که چرا عمل و کردار را بی ثمر، و بی اجر و بدل باید ساخت و کسی را برای چه کار کند، و مزد و ثمره آن نخواهد؟ جواب آنست که چون کسی از صفات تن برخاسته، و بی خواهش و آرزو شده محو آتمان و هستی مطلق گردیده، و ذات او در آتمان فانی شده باشد، و او را خودی و خودبینی نمانده باشد؛ پس آن جزای عمل و ثمره کار نیک ناچار منسوب به آتمان و هستی مطلق باید کرد، هستی مطلق و آتمان خود بی نسبت و بی قید است و از آمدن و رفتن و مردن و زیستن و جنم گرفتن منزله و مبرا است؛ پس ثمره و نتیجه به او نسبت کردن بی وجه و بی معنی باشد.

و در باب عمل و کردار تن تمثیلی می گویم بشنو که تن جاندار گویا درخت سنبل است و سنبل درختی است مشهور در زمین هند که آن را بری و میوه بی نباشد که از آن بهره توان گرفت. و چنانچه درخت سنبل را گل پیدا می شود. این تن جاندار عمل و کردار پیدا می سازد. و چنانچه گل سنبل را غوزه ای مانند غوزه پنبه پیدا می آید که آن غوزه حشو و درونه سراسر پر از پنبه و پشم ضعیف و نسیب بود که به وزیدن اندک بادی پریشان گردد و نابود و معدوم شود. در کامل باید که گیان و دریافت خود را کار فرماید که آن گیان و آن دریافت از مانند صرصر تند ثمره و نتیجه کردار خوب و زشت او را چون پنبه و پشم در لحظه ای نابود سازد و از پیش نظر دور کند.

راجه اچمواک گفت که ای راجه پرجاپت! فرمودی که هرچه از اعمال خیر و ثواب که پیش آید، کار کنند، و صاحب عمل خیر و ثواب باید که هیچگونه خواهش

را بخود راه ندهد، و عوضی و بدلی و مزدی در برابر کار خود نیندیشد؛ حالا با من بگو که تدبیر آن چیست که کسی در عمل و کار خود هیچ چیز نیندیشد، و هیچ جزا بدل نجوید؟.

راجه من گفت هرچند بی‌خواهش شدن مشکل است؛ لیکن در هرکار و هرچیز که کسی همت بندهد خواه در عمل کردن و بجا آوردن و خواه در ترك آن آخر البته میسر شود؛ و نفس آدمی عادتگیر باشد، به هرچه عادت و خوی گیرد، بیشتر به آن جانب رود و آن خوی و آن عادت از او دور شود. و بعد از آنکه کسی هرزمان اندیشه کند که مرا نباید چیزی خواست، و آرزو کردن، و چیزی را خواستن زیانکار من است، یقین بدان که آخر بی‌خواهش و آرزو گردد و نفس او دیگر برسر آرزو و خواهش نرود.

و بدان که آن سعادت‌مند که گیان کامل در دل او پیدا شود و او برسر آن آمده خاطر خود را به آن بندهد؛ البته آن گیان او زیاده شود، و در فزایش و کمال بود - در رنگ آنکه مردی تخمی در زمین صالح بکارد و آن تخم کاشته را هرزمان آب دهد که سبز شود، و بعد از سبز شدن، برگ و بنه پیدا کند و روز بروز شاخ‌ها و بال‌ها کشد تا آنکه به کمال رسیده میوه دهد -.

ای راجه اچھواک! آنچه در این عالم می‌بینی از موجودات گوناگون و تعینات رنگارنگ همه مظاهر جمال با کمال حق است و غیر از هستی مطلق، و ذات برهم را ظهوری و وجودی نیست - در رنگ آنکه چاه و حوض و دریا و آبهای روان هرکدام تعینی علیحده دارد، و صورت هر یک جدا جداست - لیکن در همگی این تعینات ذات یک آب است که جلوه‌گر است و غیر آب را در این صورت‌ها و نموده‌ها بود و وجود و ظهور نیست. و ای راجه اچھواک! بدان که تا خواهش و آرزو در میانه است جاندار هر بار آمده، در این عالم ظهور می‌کند، و گرفتار رنج و راحت می‌گردد. و بعد از آنکه کسی از خواهش و آرزو برآید خاصیت جیواتمان از او برطرف می‌گردد، و همین‌که خاصیت و اثر جیواتمان رفت غیر از پرم آتمان، و برهم چیزی باقی نمی‌ماند، و همین جیواتمان به اصل خود رجوع می‌نماید، و پرم آتمان می‌گردد.

و ای راجه اچھواک! نسبت گرفتاری خواهش و آرزو که کسی در نشأت جنم می‌افتد و هر بار به تناسخ در این عالم می‌آید، و می‌رود، و در این دنیا زاده می‌شود و می‌میرد؛ بعینه در رنگ آنست که کوزه‌های چرخ چاه هرکدام به ریسمانی بر بسته گردیده و موافق آن چرخ زمان زمان پروخالی می‌گردد و بالا می‌آید و پایان می‌رود، و در آن دور، و گردش هرکوزه که ریسمان او گسسته شود، از بالا آمدن و پایین رفتن خلاص می‌شود. همچنان چون ریسمان خواهش و آرزوی کسی بریده گردد، دیگر، به این دنیا آمدورفت او برطرف شود و گرفتاری او برود. و یقین بدان که هرکس که نفسانیت او غالب باشد و گرفتار منی و تویی گردیده هرزمان بگوید که این خانه از من و این اسباب و اشیاء ملک من، و این را بگیرم، و آن را بخورم؛ او غرق دریای جنم و تناسخ گردیده از خلاص دور باشد. و هرکس

که جانب روحانیت و صفای او غالب باشد، و از منی و تویی گذشته باشد؛ از هرگونه خواهش و آرزویی خود را بکنار دارد و او را با جنم و آمدن و رفتن این جهان کار نماند، و موجه را دریافته محو ذات حق بماند و زاده شدن و مردن گرد او نگردد. و آنکس که نظر بینش او روشن شده باشد، و یک نور کامل را در همه چیز و همه کس جلوه گر ببیند و از فرق و تمیز بگذرد، و از خواهش‌های نفسانی و آرزوهای جسمانی برکراں شود؛ جای او بالاتر و برتر است، و او را با پستی و فروماندگی جنم‌ها کار نباشد و اوست که از جمیع قیدها آزاد مطلق گردیده [است].

ای راجه اچھواک! چون عالم را جلوه جمال و کمال حق بینی و دانی که همان نور مطلق است که به هر جا به هر رنگی خود را ظاهر می‌سازد و می‌نماید؛ یقین بدان که تو از گرفتاری آمدن و رفتن این دنیا خلاص شده‌ای، و ترا دیگر به این عالم کاری نمانده. و ای راجه اچھواک! چون دل تو در ذات برهم بسته شده و از جمیع خواهش‌ها و آرزوهای گذشته‌ای باید که دیگر همت خود را بلند سازی، و بخود قراردهی که بشن (Visnu) و مهیش\* (Mahesa) و برن (Varuna) دیوتاهای کلان، مرتبه بزرگ، و قدر عالی یافته کارهایی که ایشان کردند مزهم در قدر و مرتبه چون ایشان باشم و آن کارها را بجآورم. دیگر بدان که کمالات ذات خداوندی و تجلیات برهم را حد و نهایت نیست. هرکس در شناخت او کوشش نموده و فکر خود را در هوای صفات او پرواز داده بدانچه در حوصله دانش و ادراک او گنجیده از او بیانی نموده و بزرگی او را به عبارتی شرح داده است، و تو باید که موافق گفته ایشان اعتقاد کنی و اصلاً خلاف و انکار را در آن راه ندهی که ظهور او در این عالم از روی خواهش و اندیشه اوست، و اوست که به هر جا و به هر رنگ جلوه می‌فرماید، و به هر صورتی جمال خود را ظاهر می‌سازد. و هرچند فکر و ادراک باشنده‌های هر سه عالم از دریافت کمال او عاجز است و هیچکس چنانچه او هست او را نشناسد و بزرگی او را نداند؛ با وجود آن هرکس هرچه از او گفته و هر نوعی که از او نشان داده منکر نباید شد. ای راجه! اینچنین ذاتی بزرگ را دهیان نموده و یاد او کرده محو مشاهده جمال او باید گردید که هیچ مرتبه و هیچ مقام برتر از این نباشد.

راجه التماس نمود که ای من (Manu) باید که ذوق آن مرتبه و سرور و شادی که در آن محو شدن حاصل می‌شود، با من بیان فرمایی.

من گفتم: ای اچھواک! من شادی و سرور آن مرتبه را به چه زبان تو انم ظاهر نمودن نمود، و به چه عبارت تو انم بیان آن کردی؟ اگر در این عالم چیزی مثل آن بوده باشد من بطریق تمثیل از آن نشان دهم. ای راجه! آن ذات مطلق را چیزی نتوان گفت، و نمی‌توان گفت که او در این عالم ظاهر است، بجهت آنکه بنظر در نمی‌آید و او را مانند تعینات عالم از بلند و پست و خرد، و کلان، و سیاه و سفید و مثل آن قرار نتوان دادن، و نیز نتوان گفت که در این عالم نیست و او از این عالم جداست؛ بجهت آنکه هرچه از این عالم بنظر در می‌آید همه جلوه جمال اوست؛ و او را نه منز، و مطلق توان گفت، و نه مقید و مشبه؛ و او را ذاتی جامع جمیع

کمالات تنزیه و تشبیه تصور نموده، دهیان او باید نمود، و با یاد او در این عالم زندگانی باید کرد. و کسی که به این مرتبه رسد و اعتقاد او به این حد گشته و معو مشاهده جمال حق گردد، او را آن پرکرت، و آن خاصیت که هر بار برای آوردن به این دنیا و جنم گرفتن او باعث می شود، از جنم زادن باز می ماند، و او از زاده شدن و مردن باز رهد، و مستغرق دریای یگانگی و وحدت گردیده موجه را دریابد. راجه گفت: ای من! موجه را بمن نشان بده، و حقیقت او را بیان فرمای. من گفت ای راجه! موجه نام شهری و ولایتی، و وقتی، و زمانی، و چیزی دیگر نیست، و صورتی، و تعینی علیحده ندارد که تو را نشان دهم و از او بازگویم. حقیقت موجه آنست که بعد از آنکه اهنکار، و خودبینی از کسی دور شود و از آرزو و خواهش باز ماند؛ آن خاصیت که او را بهاونان (Bhavanas) و پرکرت (Prakrti) گویند؛ و آن تعلق درونی جاندار است به این عالم، و کار او آنست که جان را به این عالم می آرد و می برد؛ بیکار گردد، و از عمل باز ماند. ناچار آن کس که از روی تناسخ به این عالم جنم می گرفت، و می آمد، و می رفت، از جنم گرفتن، و آمدن، و رفتن خلاص گردد، و معو ذات مطلق گردیده، در رنگ قطره ای که بسدریا رسد ناچیز گردد، بدان که این حالت را موجه گویند. ای راجه! مردی که او را این حالت دست دهد که دل او برجا آید، و خاطر و من او از دویدن به هرسو، و تعلق کردن به هرچیز بازماند، و در یاد حق از پریشانی ها باز رهد؛ او مرد تمام است که در شادی ابدی و سرور سرمدی بماند و جیون مکت شده هیچگونه غم و اندیشه بخاطر او راه نکنند. و ای راجه! چون کسی را خاطر از پریشانی بازماند، و او مقید نگردد به پوشش و لباس معین، و برای دفع گرمی و سردی هرچه پیش آید بپوشد، و برای خوردن هرچه پیش آید آنقدر بخورد که سد رمق کند (یعنی: همانقدر بخورد که زنده بماند و از گرسنگی نمیرد و برای خواب کردن بستر و فرش نرم نخواهد و هر جا که خواب آید همانجا بر زمین و سنگ و خاک و خاشاک و خس، خواب کند). این نوع کس اگرچه بحسب صورت گدا نماید؛ لیکن به معنی پادشاه کامران باشد که به چیزی محتاج نبود. و دیگر ای راجه! آن سعادت مند طالب خدا و آن وارسته و بی قید که از هر چاربرن (Varna) (یعنی: چهار مذهب و چهار طریق و روش)، مثل: مذهب و طریق برهمن، و کهتری، و بیش و شودر برآید، یعنی: هر کدام اهل این مذهبها را راهی و روشی درماند و بود و لباس و پوشش و عمل و کردار مقرر است که از آن نمی توان تجاوز نمود. او مقید به هیچکدام از این مذهبها نشود. همچنین از رسوم و قراردادهای هر چار آشرم (Asrama) یعنی: جای قرار چهار طایفه نیز بگذرد که یکی از آن برهمچاری (Brahmacarya) است. و روش و قرارداد برهمچاری آنست که دو وقت هر روز غسل کند، و جمیع اوقات در خواندن بید (Veda) باشد. و روزی يك مرتبه زیاده نخورد، و مجرد زندگانی

\* - چهار مذهب و چهار برن (Varna = رنگ): چهار حالت براهن و چهار طبقه با چهار کاست در جامعه هندو.



کند، و دوم گرهست (Grhastha) است که زن کند، و فرزندان داشته باشد، و روزی دو وقت خورد، و از عمل و کردار نیک نگذرد. سوم بان پرست (Vanaprastha) است و قرار دادن آن طایفه آنست که چون فرزندان پیدا کند، از جمیع چیزها گذشته، و زن خود را همراه به جنگل برد، و از جنس غله خوردن بپرهیزد، و برگ و بیخ درختان و سبزه‌ها و آنچه از جنگل پیدا شود که کاشته کسی نبود خورد، و قوت خود سازد. و چهارم سنیاسی (Samnyasin) است. و روش سنیاسی آنست که زن و فرزندان را گذارد، و از سر همه چیز بگذرد، و سر تراشیده تنها بگردد. و چون گرسنه شود از خانه برهنه گدایی کرده بخورد. و وقت صبح، و نیمروز، و وقت شام هرروز سه بار غسل کند، و در خلوت و گوشه به ذکر و فکر و دهیان برهم و یاد حق مشغول باشد. و بعد از آنکه از این هر هشت مذهب و طریق و قرارداد طوایف بگذرد، و خود را به هیچکدام بند نسازد، و بی قید گردد، و نیز از آنچه در شاسترها فرموده‌اند که چنان باید بود، و چنین باید کرد، خود را بگذرانند و مشغول دهیان برهم بوده، هیچ چیز و هیچ شغل را سنگ راه خود نگردانند، و بغیر از ذات حق منظور و مطلوب او نبود؛ آن سعادت‌مند از گرفتاری این عالم خلاص گردد. و بعینه چنان بود که شیری در پنجره افتاده باشد، و ناگاه آن پنجره را بشکند و خلاص شده به پیشه خود قرار گیرد، و دیگر از آن قید و از آن پنجره هرگز یاد نکند. ای راجه! آن کس که از هوی و حرص نفسانی، و خواهش های جسمانی برآید، او را هیچگونه خواهش و مرادی بنخاطر نمی رسیده باشد. من بکدام زبان تعریف او توانم نمود، و به چه نوع او را توانم ستود؟ مگر همینقدر از آن نشان توانم داد که روی او چون ماه چهارده در تاب و روشنی باشد و هرکس او را ببیند مهر و محبت او را در دل خود جا دهد. ای راجه آن کس که دل خود را در برهم بیند و بغیر از ذات حق هیچ چیز مقصود و مطلوب او نبود، بدان که درونه او مانند حوضی وسیع و پرآب باشد که بالای کوه بوده باشد، و آن صفا، و آن لطافت و سردی که در ماه کنوار (Kuvanra = Margasirasa) و ماه کارتک (Kartika) که بزبان فارسی شهریور و مهر گویند، در آب آن حوض یافته شود و همان صفا را و همان لطافت و سردی و خوبی درونه آن مرد را حاصل بود.

و ای راجه! آن مرد کامل، و آن عارف خدا که درونه او، و دل او از عیش و محبت غیب پر باشد، و او را در شناخت حق، و در دهیان برهم آرام و تمکین حاصل شده باشد، و از قید عمل نیک و بد گذشته باشد - بنوعی که آب را اینست و سنگ\* خورشید که آن را بزبان هندی بهتک (Bhattakas) گویند از صفتی که در آنچه در برابر بیارند عکس پذیر گردد، و چون از برابر آن دور سازند، اثری از آن عکس در او نماند. و هیچگونه الایش و تعلق نداشته باشد؛ اوست که از گرفتاری دنیا وارسته شده و او را به این دنیا امدورفت نماند. و ای راجه! مرد خدای که در این دنیا باشد و با اهل دنیا اختلاط و آمیز کاری ضروری داشته

•• ن: سنگ و خورشید.

باشد؛ او را باید که از ستودن و مدح گفتن کسی خوشحال نشود، و از دشنام و ناسزاگفتن دل بد نکند، و از رنج رنجیده نشود، و از راحت آسایش نگیرد، و خود را از خاصیت و آثار وجود و تندیاری، دور داند. و تن خود را چون سایه، و عکس حقیقت خود تصور کند، و چنان داند که آنچه از آزار و راحت رسانی نسبت به سایه شخص کند، شخص از آن رنجیده، و آسوده نگردد که یکی را بستاید، و دیگر نشان مرد عارف و شناسای حقیقت آنست که مقید نگردد که کسی را بستاید و یا خوش آمد گوید؛ و یا نسبت به کسی چیزی بگوید که او را ناخوش آید و او هرگز نخواهد که من کاری کنم که مردم بمن بگرایند و به دوستی من میل کنند. و یا این پیشه سازم که کسی از من متنفر و گریزان شود و برمد. و در نیکوکاری و عمل خیر چنان بجد نشود که من البته این عمل خیر و این کار نیک می کرده باشم و یا خود را مقید سازد بناکردن کاری. و خود را تسلیم حکم خدای نموده امر قضاء و قدر را گردن نهد، و هرچه پیش آید، با آن بسازد و سرکشی ننماید. و نه نسبت بمردم کاری کند که از او برنجند، و نه از آنچه نسبت به او از مردم واقع شود برنجد، و از دوستی و دشمنی خلق خود را باز رهااند، و بغیر از دهیان برهم، و یاد حق هیچ کار و هیچ مشغولی نداشته باشد، و در مقام رضا و تسلیم بوده از آزار و رنجش دور باشد. و دیگر مردی که دل او با خداست، و ذات برهم قبله همت او بوده، و او را در تیرتمه بودن و زیارتگاهها قرار گرفتن، و به جنگل و صحرا گشتن برابر باشد؛ بجهت آنکه کسی چون دل او با خدای خود است و به همه حال ناظر جمال برهم است؛ او را همه جا برابر باشد. و دیگر مرد خدای باید که اهنکار را مطلق دخل ندهد، و از حاصل شدن گیان کامل، و شناخت حق مغرور نشود، و آن را بخود نسبت نکند، و از آنچه خلاف گیان و معرفت از او واقع شود؛ غمگین نگردد که از من چرا این امر بوجود آمد، و من چرا چنین کردم، و دل و درونه به دهیان برهم، و مشغولی حق سپرده، خود را اصلا در میان نبیند. ای راجه! اچھواک! آن کس که بدین صفات متصف گردد، و این حالات او را روی دهد؛ او قبله جمیع مردم گردد که همه کس او را دوست دارد. و آن کس که سعادت مند بود، و خواهان بهبود آخرکار باشد، و مراد دل او این بود که نوعی شود که من شناخت پروردگار خود حاصل کنم؛ او را باید که چون این نوع کاملی را بیابد، دیده سر در پای او اندازد، و او را از جان دوستتر دارد، و محبت او را در دل خود جا دهد. یقین بدان که آن فیض و آن خوبی و آن کمال که در خدمت و ملازمت این نوع کاملان میسر گردد، از جگت کردن و از تیرتهارفتن، و از هر نوع اعمال خیر دست ندهد. باز بشست با رامچند آغاز کرد که ای رامچند! بعد از آنکه راجه من (Manu) راجه اچھواک را این نوع تلقین و ارشاد بنمود، و این اپدیش گیان کرد، از آنجا برخاسته و از آن صحبت برآمده متوجه برهم لوک (Brahmaloka) گردید، و بالا برفت. راجه اچھواک نیز فرموده من را در دل خود جا داد، و خویش را در آن راه و روش محکم گرفت، و از آن رعایت آخرکار صاحب کمال شد، و یکی از خاصان

الهی گردید.

اچھواک اپاکھیان (Ikshvaku upakhyana) که چهل و یکم  
سرگت باشد از نربان پرکرن (Nirvana prakarana) تمام شد.

### طریق رستگاری و فانی شدن چیست؟

باز بشسته با رامچند بنیاد کرد که: ای رامچند! مقصود من از این حکایت که با تو گفتم آن بود که گیان حقیقت و شناخت پروردگار که کاری عظیم و مرتبه‌ای بس بلند است از: تربیت مرشد، و اپدیش گیان توان یافت. و نیز باید دانست که آن کس را که گیان حقیقت میسر گردد و او شناسای کامل و عارف درگاه شود، طریق ماند و بود، و راه و روش او بخلاف ماند و بود و راه و روش مردم رسمی اهل عالم بود، و او را حالتی روی دهد که مانند اهل دنیا زندگانی نکند، و در هیچ چیز چون ایشان نباشد، و او جیونمکت شود، و در این دنیا بماند و اوقات را به بیقیدی و آزادی گذراند.

در این اثنا رامچند از بشست پرسید که حالا با من احوال آن کس را که جیونمکت شده باشد بیان فرمای و مرا نشان بده که جیونمکت را چه طریق. و راه و رسم باشد، و در میان او و مردم عالم فرق به چه چیز بود؟

بشسته گفت: ای رامچند! از من بشنو که سعادت‌مندی که مرتبه جیونمکت یافت نشان او آنست که دل او به هیچ چیز نکشد، و خاطر او را هیچگونه خواهش و آرزو نباشد که بدیدن صورت او خرسندی و آرام و تسکین یا یاد حق معلوم گردد. و عقل او که از جمیع آرایش‌های هوی، و هوس نفسانی پاک شده باشد؛ رفته در آتمان قرارگیرد، اگر اندیشه‌ای جز آتمان و جمال غیب نیندیشد؛ و غیر آتمان و برهم را نخواهد؛ او را با مردم رسمی در نشست و برخاست و ماند و بود و اعمال و کردار هیچگونه مناسبت و مشابهت نماند. و از من مرتبه جیونمکت بشنو که از بس که تپسیا و ریاضت نموده و بر بیدها، و شاسترها عمل کرده، و افسون بید را حاصل کرده که در حق او مؤثر و کارگر آمده؛ درونه او صاف و بی‌غش و آرایش گردیده او را قدرتی بهم رسیده و در وی قوتی پیدا آمده که اگر خواهد بر آسمان برآید، و یا در تحت‌الثری و یا پاتال در رود و یا روی زمین از مشرق تا بمغرب در لحظه‌ای طی کند، و برود و بیاید؛ می‌تواند، و اینهمه بر او آسان بود. و اشتیاق (Asta Siddhi) یعنی هر هشت نوع تصرف که بالاتر مکرر شرح گشته، او را حاصل گردد. و بدان ای رامچند آنکه گیان کامل را یافت، و صاحب کمال گردید، و بر آشت‌سده قادر شد؛ مردم رسمی عالم را با او چگونه مشابهت باشد و مناسبت؟ و آن سعادت‌مندان که از هوی و هوس گذشته و از رسم و عادت برآمده، دل خود را در ذات برهم و جمال غیب بسته‌اند، و هیچ آرزویی و خواهشی راه ایشان را نمی‌گیرد، و ایشان را با اسباب دنیا وابستگی و تعلق نمانده، یقین بدان که ایشان روحانی شده‌اند، و خاصیت آب و گل از ایشان دور شده مرکز مردم رسمی در هیچ چیز و هیچ حال مانند ایشان نباشد، و دیگر نیکبختی که قبله همت او ذات برهم و جمال

مطلق شده، و او را از قرارداد، و روش و طریق جمیع مذهبها، و ملتها که در اهل عالم قرار یافته [اند]؛ رنگی نباشد، من نشان او بگویم و از حال او خبر دهم، بشنوکه هیچگونه هوی و هوس در او راه نکند و صفات ذمیمه و خواص بهیمه از غضب و کینه و کبر و حرص و هوی و حسد و خودبینی در او یافته نشود و جمیع خواص بشری و آثار تنداری در او مغلوب و معدوم باشد، یقین بدان که آثار جیونمکت اینست. ای رامچند! بدان که آن پرمآتمان و هستی مطلق که مرتبه اطلاق و بی‌قیدی و بی‌نهایتی خود را گذاشته فرود آمده به خواهش و اندیشه خود جیوآتمان می‌گردد و گرفتار رسوم و عادت عالم می‌شود، بعینه چنانست که شخصی برهنه باشد و به راه و روش خود زندگانی می‌کرده باشد و مقید بطریق ماندوبود و عمل و کردار خود بود، ناگاه بخاطر او رسد که من شودر (Sudra) ۱۷۲ شوم و از راه و روش خود برآمده ماندوبود و رسم و عادت طایفه شودر پیش گیرم و آخر موافق اندیشه و خیال خود آن مرتبه بلند، و راه و روش ستوده را گذاشته به پستی افتد، و عمل و کردار طایفه شودر را پیش گیرد، و بخودی خود از آنجا که بود خود را فروتر اندازد. و بدان ای رامچند که حکمت الهی را این عادت و رسم شده، و در حکم خداوندی چنین رفته که هربار آفرینش می‌شود، و عالم موجود می‌گردد، به دو نوع پیدا می‌آید که یک نوع از آن جنگم (Jangama) است. و جنگم قسمی را گویند که به هر جا برود، و بیاید و از جایی به جایی انتقال کند، مثل: فرشته‌ها، و دیوتها، و آدمی، و پری، و جمیع حیوانات بری و بحری از: پرنده، و چرنده، و خزنده. و دوم نوعی از آن استهاور (Sthavara) است. و استهاور قسمی را گویند که از جایی به جایی نرود مثل: کوه و درخت و رویدنی‌ها و غیره. و باید دانست که در اول حال که خلق پیدا می‌آید و از عالم غیب در این عالم ظاهر جا می‌کند، علت پیدایی آن خلق و سبب آفرینش، همان خواهش و اراده حق و اندیشه برهم است که یکایک خودبخود آن خواهش و آن اندیشه ذات برهم را رومی‌نماید. و بعد از آن هر موجود و هر مخلوق را عمل و کردار همان موجود و مخلوق سبب پیدایی و علت وجود گرفتن او می‌شود که او موافق عمل و کردار نیک و بد خود که در نشأت جنم سابق کرده باشد در این دنیا بار دیگر موجود می‌شود، و جنم می‌گیرد. اگر عمل نیک و کردار پسندیده کرده باشد در خاندان شرف و بزرگی زاده می‌شود و اگر کردار زشت از او واقع شده باشد همان عمل و کردار او را رهنمونی کرده و آورده در قوم رذل و طایفه خسیس مثل چندال (Candala) و بهیل (Bhila)، جنم می‌دهد. و همین نوع اگر اعمال بسیار خوب باشد، او را از جمله فرشته‌ها و دیوتها می‌سازد؛ و اگر کردار بسیار زشت باشد و بدی‌های او جمع شده تو بر تو نشسته باشد او از جمله جانوران بگردد، و درختان و رویدگی‌های دیگر شود. ای رامچند! من با تو حقیقت آفرینش، و جنم گرفتن در این دنیا، و سبب جنم گرفتن و علت موجود گردیدن و نسبت کارن (Karana) که سبب و علت باشد و کارج (Karya) که معلول،

یعنی: آنچه بواسطه علت و سبب موجود گردد، بیان نمودم و شرح کردم؛ و حالا با تو بگویم که آدمی را چه کار و کدام عمل باید کرد که بدان سبب از جنم گرفتن، و زاده گشتن، و مردن خلاص گردد، و دیگر به این دنیا نیاید، و علت وجود گرفتن و سبب موجود شدن او برطرف گردد؛ بشنو که

### در بیان سلسله تناسخ!

زنجیر جنم گرفتن، و به تناسخ در این دنیا آمدن، و رفتن از گردن جان، وقتی دور شود که آدمی محو مشاهده حق گردد، و عمل و کردار او که سبب و علت پیدایی اوست از او برود، ناچار چون جان از سبب دهیان برهم، و کثرت ذکر، و یاد حق از آثار و خاصیت‌های نفسانی بازماند؛ محو ذات برهم گردد، و مانند قطره‌ای شود که در دریا افتد، و همیشه در ذوق و سرور ابدی مستغرق گردد. و بدان که تخم عمل، و کردار همان خواهشی است که جاندار را پیدا گردد، و بعد از آنکه خواهش از جاندار برود، و عمل و کردار هم که سبب جنم گرفتن، و موجود شدن است برطرف شود؛ و جاندار از گرفتاری عالم رسته، دیگر به این دنیا هرگز نیاید. ای رامچند! بدان که آسمان یعنی: ذات حق، و جمال غیب را چون خودبخود خواهش پیدا می‌شود؛ از آن خواهش عمل و کردار بوجود می‌آید، و آن عمل و کردار باعث جنم می‌شود که به این دنیا می‌آید و می‌رود و زاده می‌گردد، و می‌میرد، و همین جنم گرفتن موجب انواع رنج، و راحت می‌گردد. باید که تو خواهش را دور کنی، و هوی، و هوس را برطرف سازی که از جنم گرفتن و آمدن، و رفت کردن، در این دنیا بازمانی و موجه را که عبارت از فانی شدن از: صفات خود، و باقی شدن به حق است، دریابی. و بدان که تدبیر یافتن موجه آنست که هر عملی و کاری که کنی در آن بی‌خواهش باشی و خود را آزاد و بی‌تعلق سازی، بنوعی که در کردار نیک، و اعمال خیر اصلاً جزاء و بدل نجویی که چون جزای عمل و کردار در میان آید؛ البته آن نسبت جنم را خواهان باشد که آن کس را که جزا و بدل باید برسد او را ناچار است که به دنیا آمده جنم را بگیرد که اثر آن جزا و بدل را بیابد، و بعد از آنکه از خواهش پاک گردی و عمل و کردار تو نابود گردد؛ به این دنیا کاری نداشته باشی، و هرگز آمدن و رفت نکنی، و از زاده شدن و مردن خلاص گردی، معنی موجه و ماحصل موجه همین است که با تو گفتم. و باز بتأکید خاطر نشان تو می‌سازم، بشنو که آنچه سبب جنم است، و به واسطه آن، جاندار زاده شده، و به این دنیا آمدن و مردن، و از این عالم رفتن پیش می‌آید، از هوس و خواهش از خواهش نفسانیت است که باید آن را بگذاری، و ترك آن داده خود را پاک، و بی‌تعلق گردانی، و محو مشاهده ذات برهم شوی، و مانند قطره‌ای در دریا افتاده، محو گردی. و بدان که این هر پنج حواس ظاهر تو از: بینایی، و شنوایی، و ذوق زبانی، و غیره که هست تا زنده باشی البته هر کدام از این پنج حواس تعلق گیرد به آنچه خاصه اوست. مثلاً بینایی رنگ و صورت را می‌بیند، و شنوایی گوش به آواز خوب و زشت تعلق می‌کند، و می‌شنود، و همچنین حس‌های دیگر به هر چیز بند می‌شود، و تو در



آن تعلق اگر به دل متوجه شوی و به محبت آرزو و میل کنی، یقین بدانی که گرفتاری عظیم داری. اگر در آن دیدن و شنیدن و غیره محبت و میل نداشته باشی و کمال خلاصی از قید عالم داشته باشی، از بند دنیوی وارسته شده باشی. و زنهار و هزار زنهار که در این عالم هرچیز پیش تو آید اصلاً بدل متوجه آن نگردی، و آن را به محبت و میل نخواهی، و آنچه از موجودات عالم است از وجود خس و خاشاک و خلقت دیوتها، و فرشته‌ها هیچ چیز را بند خود نکنی، و به دل راه ندهی که آزاد مطلق گردی و همین خواهش و آرزو را موجب گرفتاری خود دانی.

ای رامچند! آدمی تا زنده باشد البته برسم و عادت، تعلق‌ها پیش او می‌آید - مثلاً از: خوردن چاره نیست، و همین نوع آرزوی تن‌داری به بسیار چیز محتاج باشد. باید که در خوردن به میل و شره نخوری، و لذت چرب و شیرین و لذات دیگر پیش تو ممتاز و محبوب و مرغوب نبود. و از آنچه بگیری، و خاص حق گردانی، و از آنچه ترك آن دهی و بگذاری باید که در گرفتن و گذاشتن اختیار نداشته باشی (یعنی: با خود نگویی که من می‌گیرم، و من می‌گذارم)، و اصلاً خود را در میان نبینی که نشان جیون‌مکت اینست. و مرد خدای از گذشته غم نخورد، و چیزی بخاطر نرساند و در آینده دل نبندد، و امیدوار نبودی، و بر هرچه تلف شود غمگین نگردد و بدآنچه رسد خوشوقت نشود، و حاضر زمان و حال بوده، به هرچه پیش آید، آن را از روی سرنوشت سابق، نصیب خود دانسته حساب خود را فراموش نسازد، و با خدا باشد. ای رامچند! هوی و هوس، و حرص، و کبر، و حسد، و کینه را در سرشت و خلقت من (Mana) و چت (Citta) خمیر کرده‌اند و آن را با خاطر در آمیخته‌اند. باید که این صفت‌های بد را با آن من، و خاطر که در آنجا دارد؛ دور کنی، و خود را بر آن داری که از این صفات ذمیمه، و زشت پاك شوی. و طریق دور ساختن آنست که می‌گوییم: بدان که من (Mana) (یعنی: نفس) بردو نوع است: یکی از آن، آنست که در نیک و بد فرق نکند، و سودمند را از زیانکار بازشناسد، و باقی را باقی، و فانی را فانی نداند. و دوم آنست که در نیک و بد فرق کند، و سودمند را از زیانکار بازشناسد، و باقی را باقی، و فانی را فانی داند. باید که به قوت این من، و این نفس که قسم دوم است، هوی و هوس، و جمیع صفات زشت را که در آن من، و نفس قسم اول تخمیر شده و آمیخته، با آن من و نفس دور سازی - در رنگ آنکه کسی به تبر بن درخت را از بیخ بزند و براندازد. - و دور ساختن این من به آن صفت‌های زشت او از قوت آن من که پاك است از صفات زشت بعینه چنان باشد که گازی به پشك شتر، و پس‌افکنده او چرکی\* و آلودگی جامه را دور سازد و یا بشمشیری، شمشیری که در دست حریف اوست، بریده گردد، و یا تأثیر زهرمار به خوردن زهری دیگر برطرف شود.

و ای رامچند! جان را سه صورت است: یکی کثیف، مرکب از آب و گل که این تن ظاهری باشد. و دوم لطیف، که از ترکیب آب و گل بیرون

\* - ش و ن: چرکنی.

است که آن را آت باهکه (Ativahika) گویند و آن تعیین لطیف باشد. و سیوم از آن اصل و حقیقت است که به زبان سنسکریت، پرکبه (Purusa) ۱۷۲ گویند و آن جز ذات برهم نبود که از نام و نشان منزه و پاک است. باید که این هردو تعیین و صورت جان را گذاشته دهیان پرکبه\* کنی (یعنی: دهیان حقیقت و اصل) و من با تورو شنتری گویم، بشنو که این صورت تن جاندار با دست و پا و باقی اعضاء، صورت جان است، که جان بواسطه او در این عالم رنج و راحت و شادی و غم را می یابد. و آن صورت دوم که لطیف است و از آب و گل بیرون است، آن را [اتی] باهک (Ati-Vahika) ۱۷۴ گویند؛ و آن چت، و من و نفس است که خانه هوی و هوس و خواهش است، و جان را بدنیا می آورد، و می برد. و صورت سوم پرکبه است که اول و آخر، و حد، و نهایت ندارد؛ و اولین صورت جان و تعیین او همان مرتبه پر است. و بالاتر از مرتبه پر مرتبه ترج ۱۷۵ است و آن مرتبه محض عقل باشد و نامها و نشانهها و جمیع نسبتها و اعتبارها در وی گم است و آن مرتبه برهم است. باید که تو دل خود را [به] مرتبه جان که برترین مراتب است، ببندی و صورت آب و گل را، و صورت آت باهک را از دل خود دور کنی. رامچند با بشست آغاز کرد که: ای کامل من حقیقت ترج\*\* را نمی دانم و از حال آن واقف نیستم، تو آن مرتبه ترج را که نهایت بی قیدی و بی نشانی است، و از روی تمثیل نه در حالت بیداری داخل توان گفت، و نه در حالت خواب کردن، و نه در حالت سکپیت، تو آن را با من شرح فرما.

بشست با رامچند بنیاد کرد که ای رامچند! ترج (Turiya) مرتبه حالتی را گویند که از آنکه بگویی که این منم، و از آنکه بگویی که این من، نه منم؛ (یعنی: از نفسی، و اثبات بالاتر است، و از باقی و فانی، و از آنچه دیده شود، و بچشم درآید و از آنچه دیده نشود، و بچشم در نیاید، بیرون بود). آن حالت بی قیدی و نهایت بی تعیینی و اطلاق که صفت ذات برهم است آن را ترج گویند. و در آن حالت هیچ نام و نشان، و تعلق و نسبت بلندی، و پستی و کمی و بیشی را مطلق دخل نباشد. و نهایت آزادی بود، و جمیع نسبتها در آنجا برابر بود. شخصی که به مرتبه ترج رسیده باشد او را این حالت پیدا شود که در عقل و دانش او سمتا (Samata) بود (یعنی همه چیز و همه کس را برابر بیند)، و او در عالم تسلیم و رضا بوده کمال آرام و تسکین داشته باشد و آن را سانت (Santa) گویند. و هرچه از مشغولی دنیا پیش او آید در آن بیگانه وار بود، و در آن دل نبندد، و آن را جیون مکت گویند (یعنی

۱۷۳- ج: پر. پر (Para): نام ذات مطلق. م: تر.

۱۷۴- اتی واهیک = Linga-Sarira: جسم لطیف، در آن اعضاء را روح فردی در همه مراحل تناسخ (بعقیده هندوان) همراهی میکند و هنگام مرگ از بدن نمیرود. چون در دنیا ملازم شخصیت میباشد تا وقتی که شخصیت در کمال مستغرق نگردد، از میان نمیرود.

۱۷۵- ج: ترج، ف، م: برجید. ظاهراً در اصل کلمه تورییا (Turiya) توریج یا توریج بود (Turiyabuddhi) بوده است. بمعنی: چهارمین حالت روح (روح خالص غیر شخصی یا برهما یا عقل خالص یا عقل اول). ترج = ترجیه = تورییا.

\*\* م: ترجید.

درحالت تعین و هم درحالت زندگی ازدنیا خلاص شده باشد). ای رامچند! این حالت ترچ\*\* بطریق تمثیل از نسبت بیداری و حالت خواب کردن، و حالت سکپیت (Susupti) بیرون است، و تعلق و قید و آرایش رنگت خواهش و آرزو و هوی را در آن هیچگونه دخل نباشد، و محض محو شدن در ذات برهم بوده باشد. حالت ترچ آنست که گفتم. ای رامچند! بعد از آنکه اهنکار و خودبینی از شخص برمی خیزد، و می رود، و سمتا او را پیش می آید (یعنی: همه چیز و همه کس را برابر می بیند) و او از خاصیت آب و گل بیرون می آید، و گرم، و سرد، و راحت، و رنج؛ او را برابر می شود، و چنان می نماید که او تن ندارد؛ او را توان گفت که به ترچ\* رسیده است.

ای رامچند! هر چند تو را گیان حاصل شده، من با تو حکایتی می گویم که گیان تو از آن روشنتر شود.

### حکایت سالک خداطلب و شکارچی (Vyadha)!

بشنو که پیش از این در جنگلی دور از آبادانی رکپیشری مونی (یعنی: سالگی خداطلب) که زبان خود را و جمیع حواس را گرد آورده، مشغول دهیان برهم بود، و با یاد حق آرام گرفته در گوشه ای نشسته بود؛ ناگاه صیادی و شکاری تیرانداز از یکطرف پیدا شد، و آمد، به آن رکپیشر متعرض شد، و آواز بلند کرد، و گفت: ای فرونشسته! من همین لحظه آهویی را به تیر زده بودم، و او زخمی شده از پیش من جسته لنگان و افتان و خیزان از این راه بدر رفت؛ آیا تو دیدی که بکدام سو رفت؟ مونی (Muni) از شدت آواز دادن او، از دهیان خود بیرون آمد، و با صیاد بنرمی و آهستگی آغاز کرد که ای مرد آدمی، و ای نیک رای! می دانی که ما مردم از صفات تندی برآمده ایم، و مقرر است که در جاندار کارگر و تصرف کننده، من، و چت است که حسها را همراه آورده تعلق به چیزها می کند، و این حسها از او بکار می آیند - یعنی بینایی چشم که به سیاه و سفید، و صورت، و نقش تعلق می کند، و شنوایی گوش که به آواز خوب، و زشت مقید می شود؛ از واسطه من، و چت کارگر می شود. تا من و چت پیشوا شده بجایی نروند؛ حسها بهیچ جا نروند، و به هیچ چیز تعلق نکنند - ما رکپیشران و مانیان (Munis) را من و چت نمانده است که هیچ چیز را ببینیم، و یا هیچ آوازی را بشنویم. بر ما حالت بیداری، و خواب کردن، و حالت سکپیت برابر شده تا در ترچ برآمده و معو کمال حق بوده بهیچ سو نبینیم و هیچ چیز بنظر ما در نیاید و همه چیز، و همه جا پیش ما برابر گردیده، و در مقام تسلیم و رضا قرار گرفته از اهنکار خلاص شده ایم، و جز حق بنظر ما در نیاید، و حسهای ما بیکار گردیده [است].

ای رامچند! آن مرد شکاری چون این سخنان شنید، و حالت آن رکپیشر را معلوم کرد، پی کار خود گرفت، و ترك او داده برفت. ای رامچند! من با تو می گویم

\*\* - ج و ن و ش: ترچ بد.

\* - ش و ن و ج: ترچ بد، م: همه جا: ترچید.

که نزدیک عارفان آگاه، و حقایق شناسان؛ از مرتبه تریج هیچ مرتبه‌ای بالاتر نیست. چون کسی به این مرتبه رسد اسنان (Asangati) ۱۷۶ کامل شود، و یقین بدان که چون من و چت در این سه حالت [برسد برسه] رنگ باشد، مثلاً: در بیداری هرسو پریشان باشد، و به هر جا رود و به هر چیز تعلق کند، و در حالت خواب کردن برقرار بود، و در حالت سکمپت بی‌هوش و بی‌شعور بود. و چون این سه صفت از او کم شود، پریشانی و قرار و آرام و بی‌شعوری را در او اثر نماند، آن مرتبه را تریج گویند. ای رامچندا! چون رکمیشران و کاملان که ریاضت می‌کشند و محنت‌ها می‌بینند مقصود ایشان جز این نبود که چت و من ایشان به مرتبه تریج رسد که همه چیز در دانستن پیش ایشان برابر شود و سانت (Santa) گردند (یعنی: با کمال آرام و تسکین). و نزد ایشان مرتبه تریج برترین مراتب کمال است.

ای رامچندا! باید که تو کوشش در آن کنی که این مرتبه نصیب تو گردد. و هیچ می‌دانی که این مرتبه چه نوع مرتبه است؟ مرتبه‌ای است که هیچگونه خواهش و آرزو را در آن دخل نباشد، و جمیع نسبت‌ها اینجا برابر بود. و تو را باید که از جمیع آرایش‌های ظاهری و باطنی پاک شده و آزاد مطلق گردیده محو آن مرتبه شوی که رکمیشرانی که به این مرتبه می‌رسند در ایشان هیچگونه خواهش و آرزو نمی‌ماند، و از تمیز منی و تویی باز رسته، و از تمام نقش‌ها، و رنگ‌ها بی‌نقش و رنگ شده محو ذات برهم گردند.

من بیاد ایاکهیان (Manuvyadhaupakhyana) که چهل و دومین سرگت  
از نربان پرکرن (Nirvana prakarana) باشد با تمام رسید.

### هشت طریق جوگت بهومکا

#### طریق کسب معرفت!

باز بشسته، با رامچندا بنیاد کرد که ای رامچندا! من بالاتر از این، با تو گفته که هر سعادت مندی که من و چت او از پریشانی بازمانده با ذات برهم تعلق گرفت باشد، نشان او آنست که او در مشغولی در کار و بار این جهان و در معاملات داد و ستد دنیوی مانند مردم رسمی این دنیا نباشد. و طریقه ماند بود او بیرون از طریقه این مردم بود. حالا من مقدمه گیان (یعنی: آنچه که در حاصل کردن گیان ضرورت است که کسی تا اول آن را بعمل در نیارد، و رعایت آن نسبت نکند: به گیان رسیدن) و او را حاصل کردن گیان مشکل باشد با تو بیان می‌سازم). و آن مقدمه گیان آنچه شرط گیان است آن را بزبان هند گیان بهومکا (Jana bhumika) گویند. ای رامچندا! بدان که خلاصه ادھیاتم شاستر (Adhyatma Sastra) شناختن ذات برهم است (یعنی: آن شاستر که بیان حقایق در اوست، و کسی از خواندن و عمل کردن بدان، خدادان می‌شود). خلاصه مضمون آن اینست که دهیان برهم باید کرد، و دل خود را در ذات برهم بسته هر چه غیر برهم است از همه مایا (Mava) و ابدیا (a-Vidya)

۱۷۶ - اسنگت (Asangati): پنجمین مرتبه از مراحل سلوک در مشغول ذات حق.  
• ن: من بیاد ایاکهیان.

است (یعنی: گرفتاری مشغولی زن، و فرزند، و اسباب دنیا را نیز معتبر نباید دانست). و یقین بدان که وجود غیر برهم مانند وجود مار است که از دیدن ریسمان، از وهم بخاطر رسد که این مار باشد. اینچنین ذات برهم که در جایی ظهور و کمال او است، در همه چیز و همه جا ظهور او و تجلی او برابر است، و نسبت به جلوه او تفاوت بلندی، و پستی، و خردی، و کلانی در نمی‌گنجد، و جمیع قدرتها، و کمالها، و تصرفها، او راست، و او را که بی‌حد و نهایت و دور از تغییر، و تبدیل و زوال و انقلاب باشد، شناسد. و بزرگی او و عارفان درگاه او هر کدام او را نوعی اعتقاد دارند و هر یکی به عبارتی دیگر از او نشان می‌دهند. بعضی می‌گویند که ذات برهم مانند آکاس برتر و بالاتر است، و همه چیز و همه کس را و همه جا را درگیرنده و شامل است، و یک ذره از احاطه و شمول او بیرون نبود، و بی‌رنگ و بی‌نقش، و صورت و بی‌نام و نشان و بی‌نسبت که از او عبارتی نتوان کرد، و از او به هیچ اشارت نشان نتوان داد که جمیع عبارتها، و اشارتها در مرتبه او گم است. و بعضی می‌گویند که او عقل کامل است، و بعضی می‌گویند که بزرگتر از آنست، که هیچ بزرگ و هیچ حاکم ببرزگی او نرسد، و بالاترین است که هیچ بزرگی و هیچ کمالی نباشد که او را نباشد، و بزبان سنسکریت او را ایشور (Isvara) گویند. و بعضی این عقیده دارند که او بمرتبه، بالاتر و قادرتر از برهمان، و بشن، و رودر (Rudra)، و مهیش است؛ و اینها همه به او سر فرود می‌آرند و محکوم و مأمور او هستند. غرض که هر کس درخور فکر و دانش خود او را چیزی می‌گوید، و از او بیانی می‌نماید، و بزرگی او را شرح می‌دهد. ای رامچند! با تو چیزی می‌گویم تو آن را گوش‌دار، و موافق گفته من عمل بکن. و آن آنست که جمیع نامها و نشانها و نسبتها در او کم دانسته، و تمام کمالات، و قدرتها را منسوب به او گردانیده در دهیان او، و مراقبه یاد او مونی (Muni) باش (یعنی: زبان را، و جمیع حسها را گرد آورده خاطر خود را مگذار که بجایی رود، و پریشان شود) و هیچگونه آرزویی و هوایی را بخود راه مده، و عقل خود را در دانستن همه چیز و همه کس برابر داشته، و جیون مکت گردیده در این عالم باش که اصل کار اینست، و از دل و از درون مشغول برهم گشته و جمال او را در خود ظاهر دیده و همگی خود را به او سپرده، و خلاصه عقل گردیده، در این عالم گنگ و کر بوده، زندگانی بکن. و ای رامچند! درعین بیداری از مشغولی یاد حق بنوعی باش که کسی در سکمپت باشد (یعنی: مستغرق یاد حق و محو ذکر او باش که به آرام و تسکین تمام باشی که اصلاً خاطر تو هیچ جا نرود). و هر چند از روی ظاهر مشغول معاملات ملکی باشی؛ لیکن از روی باطن و اندرونه از همه چیز و همه کار جدا و بی‌تعلق باش (یعنی: مبادا از دل و جان به کار و بار دنیا توجه داشته باشی). ای رامچند! چت و من که به هر سو دود، و به هر چیز تعلق کند، بغایت زشت و ناپسندیده و موجب غمها و کلفتها است. چت چون از هر جا رفتن بازماند و به چیزی تعلق نکند نهایت ذوق و سرور و آرام در آنست. باید که هر چه مطبوع و خوش‌آینده بنظر تو درآید، و آنچه مکروه و ناپسندبینی؛ توجه خود را به آن بند نکنی، و در خاطر خود جا ندهی، و مانند سنگ باشی که به



هیچ چیز متوجه نشوی و چون آزاد مطلق شوی و برگشته من عمل کنی؛ از گرفتاری عالم خلاصی یابی، و دیگر تو را زاده شدن، و مردن نباشد، و هرگز به این دنیا کاری نداشته باشی. و کسی که رنج رنج را، و راحت راحت را، و میانه حالی رنج و راحت را، همه از خاطر دور سازد و به دل و جان مشغول دهیان برهم بود؛ او از دریای رنج و راحت برکنار بود که رنج و راحت دنیا را به او هیچ کار نماند. ای رامچند! چون سعادت‌مندی را به دل گذرد\* که من چه گرفتار اسباب دنیا گشته‌ام، و به چه بلادمانده قید این جهان شده‌ام، آیا نوعی ممکن باشد که من خود را از این دریای غم برکنار افکنم؟ و بعد از آنکه این اندیشه و این خیال در دل او محکم گردد و خاطر او از مشغولی دنیا سرد شود، و او دل گرفته گردیده، هوی و هوس نفسانی را از خود دور سازد، و مشغولی و کاری که او را بحق نزدیک گرداند؛ مثل: بید (Veda) و شاستر شنیدن، و سخنان مردان خدای و طالبان راه‌حق را گوش کردن، و در اوقات معین غسل‌ها بجا آوردن، و جپ (Japa) و تسبیح نمودن، و چیزی به برهمنان و فقرا دادن پیش گیرد؛ و از هزل و خنده و لهو، و بازی خود را دور دارد، و آنچه مشغولی دنیوی، و روزگار باشد؛ مثل: زراعت و سوداگری و غیره آن را به دل مکروه دارد. بجهت آنکه دروغ گفتن و فریب دادن و مکرها و حيله‌ها کردن، در اینطور کارها و معامله‌ها آدمی را لازم می‌شود، و او غرق‌گرداپ گرفتاری می‌گردد؛ و همچنان از آزار کردن، و رنجانیدن جاندار خود را برکنار دارد، و طمع و آرزوی دنیوی از دل خود دور سازد، و همیشه خواهان این باشد که کاری کند که یکی از او خشنود، و راضی شود، و مددکاری درمانده را شعار خود کند، و از بدی و بدکرداری گریزان و متنفر خاطر باشد، و با مردم سخن به نرمی و ملایمت کند که خوش آینده بود، و پسندیدگی را پیش گیرد، و از آزرده‌گی دور باشد، و درماند و بود چنان بود که هرکس که کار، و کردار و روش و طریقی او را ببیند؛ پسندد و در هروقت و هرجا آنچه کارکردنی باشد از طاعت و عبادت، و پوجا، و پرستش آن را بجا آرد. کسی که حال او این باشد و طریقه او این گردد، قیاس باید گرفت که نردبانی را که به بام بوجه نهاده‌اند بريك پایه آن نردبان برآمده است. و کسی که چه به زبان و چه به دست و پا، و چه به دل؛ طالبان راه خدا و سالکان طریق حق را خدمتکار، و هواخواه گردد؛ و دل ایشان به دست آرد، و از بیدها، و شاسترها آنچه او را به گیان کامل رساند، دست در آن زند، و آن مشغولی را پیش گیرد، و همیشه در دل او همین اندیشه، و همین فکر باشد که چه تدبیر، و چه علاج نماید که از گرفتاری دنیا خلاص گردم. و هرکس که دل خود را در آن بندد که به دست کامل، و راهروان صادق که بیدها ۱۷۷ را خوانده، و موافق آن عمل کرده‌اند، راه و روش

۱۷۷ - منظور از: بیدها ((Veda(s))؛ چهار کتاب مقدس هندو می‌باشد بدنام‌های: ریگ‌ودا (Rgveda)، و سامودا (Samaveda)، و یجورودا (Yajurveda)، و اتهرین‌بید (Atharvan Veda) (جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به مقدمه کتاب گزیده ریگ‌ودا - ترجمه نویسنده این منظوم (جلالی نائینی) - چاپ تهران - سال ۱۳۴۸ هجری شمسی - م: میل بید. \* - ن: چون سعادت‌مندی را به دل گذراند.

خداپرستی را از ایشان بگیرد، و کاری که او را از مشغولی دنیوی بازداشته، راهبری به سوی گیان، و دریافت حق کند؛ پیش گیرد و مضمون شاسترا را بکار بندد، و آنچه فرموده اند که باید به عمل آورد، و از آنچه منع کرده اند که نباید گفت بواجبی مطلع شود، و حاضر خود بوده غلط نکند، و از دوستی و دشمنی و غضب و کینه و حسد و حرص و هوی که لازم تدار است بنوعی برآید که مار از پوست خود جدایی کند. و کسی که حال او این شود، و او دایم در این فکر و اندیشه بوده باشد قیاس باید کرد و فرض باید نمود که او از دوم پایه آن نردبان گذشته و بیالاتر برآمده و بعد از آنکه کسی از دو پایه آن نردبان بگذرد، و او را برآمدن بر پایه سوم به آسانی میسر گردد، و به شوق و عمل تمام خود را به آن مرتبه رساند - و در رنگ یکی که بر بستر نرم، و فرش گل پانهد، و به آسایش بر آن بغلطد. و سوم جوگک بهومکا آنست که او را این حال رومی دهد که با هیچکس نیامیزد، و از صحبت مردم گریزان شود، و مجرد و تنها شده، خود را از مردم [دور دارد، و فرموده های شاسترا را در دل جا دهد]، و خود را بعمل کردن بدان سپرد، و همت در آن بندد که جز با رکمپشران و سنیاسیان، و خداطلبان ننشیند، و از ایشان بیان حقایق گوش کند، و جای بودن خود را نزدیک به جاهای سنیاسیان، و سالکان اختیار کند. و مردمی که از مشغولی دنیا و اسباب دنیا دلگرفته باشند، و مذمت دنیا و دنیا داری نموده، عیب های مشغولی مهمات دنیا می گفته باشند؛ آن مردم را دوست دارد، و مذمت و عیب دنیا و مشغولی اسباب دنیا را بجان خود جادهد. و از جهان و کاروبار جهان متنفر خاطر و دلگرفته باشد، و دل در یاد حق بسته، عمر را ضایع نگذراند، و تن پروری و آسایش و خودآرایی را دشمن باشد؛ و چون خواب آید بر خاک و سنگ هر جا که باشد به خواب رود، و مقید بستر نرم، و جای خوب نباشد، و سایه درخت و مفاره کوه و جر زمین را خانه خیال کند، و بیشتر بر کنار آبهای روان و حوضها بوده باشد. و مردمی که گیانی و سعادت مند بوده باشند، ایشان ذوق تجرید، و تنها بودن را نیکو درمی یابند، و قدر گوشه گزینی و خلوت را بواجبی می شناسند و اوقات خود را ضایع نمی گذارند، و دل خود را متوجه سخنان حقایق بیان می گردانند و حکم های شاسترا را در جان جای می دهند و بر کردار نیک و اعمال خیر، حریص و مولع باشند، و غسل کردن و شرایط پوجا بجا آوردن و دهیان کردن را بغایت دوست دارند، و آنچه از اعمال خیر و کردار نیک که توانند کرد در آن تقصیر نمایند. و یقین بدان که کسی که به این سوم جوگک بهومکا (Yoga Bhumika) رسد و حال او این شود؛ او البته گیانی کامل، و صاحب شناخت است.

و دیگر مردمی که ترك صحبت کنند، و خود را به تنهایی و تجرید قرار دهند، دو نوع باشند که یکی را از آن دو نوع سامان (Samanya) گویند، و نوع دوم را سرشت (Srestha) نامند. سامان این معنی دارد که صاحب آن را این حال شود که او در هیچ عمل و کردار خود اختیار نبیند، و از آنچه بهره گیرد و نصیب او شود خود را فاعل و کننده نبیند و نداند و جمیع حالات را حواله حق ساخته و او را فاعل و کننده حقیقی دانسته خویش را فارغ و آزاد سازد، و از آنچه او را روی دهد و پیش او بیاید؛

او را از روی سرنوشت سابق، و مقتضای آنچه از روی نشأت جنم پیش واقع شده باشد، داند؛ و رنج و راحت و نیک و بد را از حق دانسته اصلاً خود را و کار خود را در میان نبیند. و معنی سرشت اینست که مانند صاحب حالت سامان اکثر مجرد و تنها باشد و این احوال و اوصاف که مذکور شد، داشته باشد، و از وی اینقدر زیادتى هم داشته باشد که چنانچه از صحبت سایر مردم گریزان بود، با مردم خدای و طالبان راه خدا و سنیاسیان بیشتر صحبت دارد، و ملازمت ایشان را غنیمت دانسته از مردمی که از خدا دور باشند؛ نزدیک ایشان نرود. و از بس که دهیان برهم نموده صاحب کمال شود که تمام عالم در نظر او چون کف دست او باشد؛ با وجود این آنچه کند، و آنچه از او واقع شود خود را در میان نبیند و مطلقاً برخود نظر نیندازد و جمیع کارها و احوال را حواله ذات برهم نموده خود را آزاد و فارغ دارد، و از جمیع آرایشها و اندیشه‌های این جهانی و فکرهای کم‌وبیش دنیاوی دور بود، و دل خود را در برهم بسته، محو بقای او شده و مونی گردیده (یعنی: زبان را و جمیع حس‌ها را گرد آورد) و خود را چنان داند که هیچگونه به‌این عالم کار و تعلق ندارد و هیچ غبار هوایی و گرد آرزویی برچهره‌ی حال او ننشیند، و هرچه از نور و روشنائی و کمال قدرت ظاهر بیند آن همه را هیچ دانسته و وجود ننهاده دل خود را در قدرت و کمال غیبی ببندد. و ذاتی را که منزله ولطیف و بی‌حد و نهایت و هیچ نام و نشان و نسبت را به‌او راه نیست؛ قبله همت خود سازد، و بغیر او به هیچ چیز متوجه نشود. و تصور باید نمود که جمیع نیکوکاری‌ها و صحبت نیکان گویا حوضی است پراز آب که در آن حوض ماهی‌های آرام و تسکین است. و در آن حوض طلب و کوشش طالب را بن نیلوفر باید خیال کرد، و چت را آن شاخ نیلوفر باید تصور کرد که برسر آن غنچه نیلوفر پیدا شود، و خارهای اطراف آن شاخ را فتورها و خلل‌ها [در] مشغولی حق باید دانست، و استعداد گیان کامل را غنچه گل نیلوفر باید خیال نمود. و نهایت تمیز نیک، و بد، و کمال فرق کردن در حق و باطل را طلوع حضرت نیراعظم تصور باید نمود که از تاثیر آن، آن غنچه بگشاید، و گل شود (یعنی: کمال نصیب گردد). و بری که بعد از آن گل حاصل شود، آن را دور بودن از صحبت مردم، و محوشدن در دهیان برهم باید دانست. اینست سوم جوگت جهومکا. و دیگر بشنو که با تو بگویم که اول چیزی که آن چیز سبب پیدا شدن گیان گردد آنست که کسی را که در نشأت جنم‌های سابق که هر بار به این دنیا آمده و رفته، چون نیکی و پسندیدگی در نامه اعمال و کردار او ثبت بود، و مستحق آن شده باشد که او را گیان پیدا شود که از آن گیان موجه نصیب او گردد. ناگاه مرشدی و استادی بسر وقت او رسد؛ و او را ارشاد و تلقین نماید، و اپدیش گیان کند (یعنی: او را براه و روشی دارد که او بدان سبب گیان یابد)؛ یقین باید نمود که آن کردار نیک و پسندیدگی که از روی جنم سابق، و نشأت وجود پیش ذخیره او بود؛ سبب یافتن گیان شده و سعی و کوشش [مرشد] و استاد در حق او و یافتن گیان داخل مثل: کاکتالی (Kakataliya) گردیده است. باید دانست که در جنگل میوه درخت تال (Tala) رسیده و پخته شده بود، و جدا شدن آن میوه از شاخ و گسسته

گردیدن و بر زمین افتادن موقوف بود بر اندک حرکت یافتن و جنبیدن آن شاخ. ناگاه زاغی برسد و بر آن شاخ جا کرد، و از آنقدر حرکت و جنبش شاخ که از نشستن زاغ پیدا شد، آن میوه از شاخ کنده شد، و بر زمین بیفتاد و قوت یکی از جانوران زمینی که آن نعمت را چشم می‌داشت گردید. و آن حکایت مثل شد، برای اینچنین محلها که یکی از آن اینست که شاگرد و مرید در اصل از سبب پسندیدگی اعمال و کردار نیک که در جنم سابق و نشأت وجود پیشین از او به وقوع آمده باشد مستحق گیان بود، و سعی و کوشش مرشد و استاد در حق او چون نشستن زاغ شد بر آن شاخ. پس علت گیان و سبب یافتن گوهر شناخت نیکی‌ها و پسندیدگی‌های مرید و شاگرد بوده است. و دیگر باید دانست که چون این گیان در کسی پیدا شود، در پی این باید بود که خلل در آن گیان نیفتد و حاضر باشد که آن سبب از دست او نرود. و بعینه او را تخم درخت حیات داند که چون در زمین دل او روئیده و سبز شده باشد؛ همیشه در آب دادن و پرورش نمودن آن سبزه همت بندد که پیالده و سبز و خرم شود، و بیخ و تنه او محکم گردد (یعنی: خود را بر آن دارد که آن نسبت در افزایش بود). و بعد در بالا گفته شد که گیان بهومکا را (یعنی: اصل گیان را) نردبانی باید خیال کرد، و مراتب گیان از اعلی، و اوسط، و ادنی بترتیب چون پای‌های نردبان باید خیال کرد. و کسی که او را میسر شود که او بر اول پایه این نردبان پانهد و ببالا برآید، بعد از آن قدم خود را بر آن پایه محکم کند [تا] بر آمدن بر پایه دوم، او را آسان گردد و همچنین سوم و چهارم و پنجم پایه‌ها یک نوع باشد. رامچند با بشست گفت: ای مرشد کامل! از فرموده تو مرشد معلوم شد تا آنکه جنم‌های سابق و کردارهای نیک و پسندیده ذخیره نباشد و در نامه اعمال او خوبی پیش ۱۷۸ ثبت نبود، یافتن گیان مشکل باشد. و کسی که سرمایه اعمال می‌دارد، او گیان کامل را می‌یابد. حالا بمن بفرمایید که کسی که از اعمال نیک و کردار پسندیده ذخیره نداشته باشد، و زاده خاندان نیک هم نبود، و کند ذهن و غافل و نادان و بی‌پروا بود، و از خواندن شاسترها، هیچ بهره‌ای نداشته باشد؛ آیا هیچ تدبیر و علاج ممکن باشد که اینچنین کسی هم از گرفتاری عالم خلاص شود؟ بشسته با رامچند گفت که: ای رامچند! اینچنین شخصی را با این صفات ناپسندیده که گفتی و تدبیر خلاص او از این عالم از من جستی بدان که اینها همه که بر شمردی اثر و نتیجه کردار زشت و اعمال ناپسندیده جنم سابق اوست. تا این اعمال زشت ناپسندیده از نامه اعمال او شسته نشود او را بسوی گیان رویی و راهی نباشد. از برای دور شدن و بال آن اعمال زشت و کردار بد؛ او را مدت‌های مدید در این عالم محنت باید کشید و از روی سرنوشت سابق جنم گرفته بسیار بصورت‌های حیوانات بری و بحری باید برآمد، و عذاب باید دید که مکافات و بدل آن اعمال و کردار او شود. و بعد از آنکه گرانی او دور شود و از آن بار سبک گردد ناگاه ملازمت مرشدی و استادی کامل دریابد و با نظر بینش او بر زشتی احوال دنیا بیفتد و دل او از

مشغولی دنیا گریزان گردد، و او را برآمدن برپایه اول نردبان گیان آسان گردد، و مثل کاکتالی (Kakataliya) در حق او راست آید. و اینچنین شخصی گرفتار دنیا و درمانده در زیربار کردار زشت، و اعمال بد چون به صحبت کاملان راه برسد، و بر فرموده ایشان و اپدیش گیان ایشان راه و روش پسندیده پیش گیرد، و بر اول پایه نردبان گیان برآید، و اعمال نیک ذخیره کند، چون اجل او رسد و جان از تن او برآید، روحانیان و دیوتها بجهت قبولیت او برای او محافه (تخت روان) از عالم بالا و از بالای سرگ فرود آرند، و جان او را بر آن تخت روان و بر آن محافه جا کرده متوجه عالم بالا گردند؛ و او بر بالای آسمان در سرگ بهر طرف سیر می کرده باشد، و با ذوق و سرور بی نهایت به هرسو که خواهد می گردیده باشد. و چون مدت بودن او در سرگ تمام شود، و او را در سرگ نصیبی نماند، جان او از سرگ بر روی زمین آمده از روی جنم در خاندانی نیک زاده شود، و در آن خاندان پرورش یافته آخر بسبب همان پسندیدگی، و اثر کردار نیک که در سابق کرده بود، باز جوگ ابھیاس (Yogabhyasa) پیش گیرد (یعنی: از مشغولی دنیا، دلگرفته گردد)؛ و آخر سنیاسی و مجرد شود، و از هوی و هوس باز مانده با دهیان برهم و یادحق مشغولی کند. و از بس که دهیان کند گیان کامل نصیب او گردد و از سبب آن گیان محو و مستغروب هستی مطلق شود، و موجه را دریابد، و دیگر او را به این دنیا، و آمدورفت این جهان کار نماند. و باید دانست که چون ذخیره اعمال نیک و اثر کردار پسندیده در نامه اعمال کسی بوده باشد، هر چند که بسبب سستی و بی قوتی آن اعمال، و آن کردار از سرگ بر روی زمین بیاید، لیکن همان اثر کردار نیک، و پسندیدگی راهنون او شده، او را در خاندان نیک وجود بخشد که در خانه مردی پسندیده افعال و پاکیزه روزگار زاده شود؛ و حیات و زندگی یافته، به کار و بار دنیا مشغول شود، و از سبب همان پسندیدگی او را جوگ ابھیاس (Yogabhyasa) پیدا شود که به هیچ چیز دنیوی دل نبندد، و از خواهشها و آرزوها بازماند، و مشغول دهیان برهم گردد، و محو ذات برهم شود. ای رامچند من این سه گیان بهومکا که داخل حالت بیداری است (یعنی: صاحب آن گویا در حالت بیداری و هوشیاری است) با تو گفتم، و شرح آن نمودم. هر کس که در این سه گیان بهومکا (Inanabhumika) نسبت درست کند، و حال خود سازد، او را این مرتبه میسر گردد، و او را این حالت روی دهد که اگر مردی غافل در درمانده، پرده دوری و مهجوری روی او را ببیند، او را شعوری پیدا شود، و او را آگاهی دهد، و آن آگاهی و هوشیاری باعث آن گردد که در حالت برهم (Dhyana Brahma) نمودن و مراقبه یاد حق کردن، بر روی آسان شود. و در آن دهیان و آن مراقبه آخر کار موجه (Moksa) نصیب او گرداند. بر نامه این حالت را این مرتبه به زبان سنسکریت ارچنا (Arcana) باشد. و معنی ارچنا است که او را همه کس خواهان شود، و تعظیم، و حرمت او را نکه دارد، و در ماند و بود خود و در راه و روش خود پسندیده و مقبول طبعها باشد، و بنوعی که در شاسترها فرموده اند زندگانی کند، و هیچ وقتی از اوقات او ضایع و مهمل نرود. و او در خوردن بهمان قدر بسندگی کند که زنده بماند، و از گرسنگی نمیرد، و در پوشش هم از



آنچه گرمی و سردی را از وی دور دارد؛ بآن قناعت کند. و فراغت و آسایش بستر نرم نخواهد، هر جا که خواب آید، همانجا خواب رود، و هیچگونه خواهش و آرزویی نداشته باشد. این نوع کس آرچ (Arca) می شود (یعنی: قابل تعظیم و حرمت و پوجا). و بشنو کسی که او را برآمدن بر پایه اول گیان بهومکا میسر گردد؛ گویا تخم این ارچنا سبز شده از زمین سر برون می کشد. و چون بر پایه دوم گیان بهومکا می برآید؛ گویا آن درخت بلند می شود. و چون بر پایه سوم گیان برآید گویا آن درخت پر بار می شود، و میوه می دهد. و بدان که آن کس را که صفت ارچنا میسر شود بعد از آنکه بمیرد جان او در عالم بالا و در سرگت رفته و مدت های مدید در آن عالم به ذوق و آسایش باشد، و باز به این عالم آمده، در خاندانی نیک و قومی پسندیده روش جنم گیرد، و موجود شود. و به سبب جوگک ابهیاس یعنی: از روی صفای طینت و لطافت سرشت جوگک را پیش گیرد، و آخر جوگی کامل شده موجه را دریابد. و بعد از آن او را به این عالم و عالم سرگت هیچ تعلق نماند، و همیشه مستغرق دریای سرور و شوق باشد. و کسی که پا بر پایه چهارم گیان بهومکا نهد، و در آن مرتبه محکم شود در نظر روشن او همه چیز و همه کس برابر باشد، و عقل او خالص گردیده، در نهایت روشنی، و صفا چون ماه چهارده باشد که هر چه از احوال گذشته و آینده و حال از هر سه عالم بوده باشد؛ در نظر او چون کف دست او نمایان باشد و هیچ حال و هیچ چیز از او پوشیده و پنهان نماند. و مردی که او را پنجم جوگک بهومکا حال و خوی شده باشد هر چند با اهل عالم باشد، و در معامله، و دادوستد بود؛ تمام حالات دنیوی و مشغولی کاروبار بر او چون حالت خواب دیدن باشد که چنانچه بر کسی احوال خواب و خیال بگذرد؛ بر او این مشغولی بگذرد. و بدان که از اول پایه گیان بهومکا تا سوم پایه گیان بهومکا احوال عالم بر کسی حکم بیداری، و هوشیاری می دارد، و بعد از گذشتن سوم پایه؛ رسیدن به چهارم پایه حکم خواب کردن می گردد تا آخر. و کسی چون به پنجم گیان بهومکا رسد خاطر او مانند ابرهای ماه کنوار (Kuvanra) و ماه کارتک - که آن را به فارسی شهریور و مهر گویند - دور از تیرگی باشد، و دل او به ذات برهم بسته گردد و هیچ من و تسویی و نشان دویی در وی نماند و محو بقای حق گردیده دایم در ذوق و سرور ابدی باشد؛ و تا در دنیا بود با یاد حق و دهیان برهم مانند کسی بود که او در خواب سکمپیت بوده باشد، و در کمال آسایش و آرام و راحت باشد. و خواب سکمپیت خوابی به آسایش بود که کسی در آن خواب کردن خواب هم نبیند. اگر چه بظاهر به کاروبار ضروری مشغول باشد؛ لیکن به دل و جان با خدا باشد، و در آن یاد حق و در آن دهیان او فتوری، و خللی واقع نشود. و از بس که او در دهیان برهم باشد؛ بعینه چون مردی خواب آلود نماید که از غلبه خواب هر زمان پلک های چشم او بهم می رسیده باشد. و بعد از آنکه کسی پنجم گیان بهومکا را به کمال رساند، و به ششم گیان بهومکا رسد؛ او را بواجبی خواهش و آرزویی نماند، و از: بقاء و فناء و جمیع صفات متقابل و از ثبوت کردن چیزی (یعنی: قراردادن که او هست)، و از نفی کردن چیزی (یعنی: قراردادن که او وجود ندارد) و از اهنکار، و غیر اهنکار بگذرد، و بی قید، و بی تعلق بود و محو ذات برهم گردد، و

چون مکت شده زندگانی کند. و اگر چه هنوز جان او از تن برآمده موجه درنیافته؛ لیکن توان گفت که او موجه را دریافته و غرق دریای موجه شده - مانند چراغی شود که به تصویر کشند - (یعنی: همچو شعله چراغ که آن را تصویر نمایند و صورت شعله را بقلم نمایند که اگر چه بظاهر دیده شود که شعله است؛ ولیکن در حقیقت آن شعله هیچ نور و تاب ندارد و جانی در وی نیست و آن روشنایی و گرمی که خاصیت شعله باشد در او نبود). و چون در دل او این نقش بنده که عالم را بود، و وجود نیست؛ هر چند بظاهر موجود بیند، آن را هیچ وجود و بود ننهد. و چون درونه و دل کسی از ذات حق و هستی مطلق پرباشد، و یاد برهم دل او را فرو گرفته بود، بظاهر هم که نظر بگشاید عالم را از ذات حق و تجلیات کمال او پربیند، و بغیر از ذات برهم چیزی بنظر او در نیاید و حجاب دویی و پرده کثرت از پیش او برداشته گردد، و جلوه وحدت، و یگانگی بر او غلبه کند - چنانچه کسی چون کوزه ای را به درون دریا در آورد و پر آب ساخته برآرد؛ نظر چون کرده آید در برون دریا هم از کوزه پر نماید - و آن کس که دل او از یاد حق خالی باشد در رنگ آنست، که کسی کوزه را سرنگون کرده به دریا درآرد و برآرد چنانچه در درون دریا خالی بود در برون هم خالی باشد. و این حالت و این گیان یافتن که گفتم چون کسی به ششم گیان بهومکا رسد او را میسر گردد. و اگر چنانچه در ششم گیان بهومکا از این حالت و از این گیان محروم ماند، بعد از آنکه به هفتم گیان بهومکا رسد البته صاحب این گیان گردد، و این صفت حالی او شود\*. بدان که مردی که به هفتم گیان بهومکا رسد، نشان او آنست که هیچ خاصیت بشری و هیچ اثر تندی در او یافتن نشود. و او آزاد و فارغ بود. و آن نسبت بی نامی و بی نشانی که صفت برهم است. او را شود، و ذات او نقطه دایره وحدت و یگانگی گردد، و نسبت دور و نزدیک و بلند و پست و حضور و غیبت بر او یکسان باشد. و ماحصل آنکه من از آن گیان بهومکا چیزی نتوانم گفت، و از حقیقت آن نتوانم تعبیری نمود و کمال آن در عبارت نیاید. بعضی می گویند کسی که به آن مرتبه رسد، و هفتم گیان بهومکا را دریابد ذات او چون مهادیو (Mahadeva) شود. و بعضی گویند که همچو بشن (Vishnu) شود. و بعضی گویند که آن اطلاق و بی قیدی و بی نام و نشان و بی نقش و نگار [و بتاء و ثبات] و غیره که ذات برهم را گویند، او را باشد. و بعضی گویند که او پرکرت پرکه (puruṣa Prakṛti) گردد (یعنی: صاحب آن قدرت، و از کمال که ذات حق را باعث پیدایی عالم می باشد، گردد و او به ذات خود صفتی و پاینده باشد). و همچنین خاصان درگاه الله هر یکی او را به مرتبه رسد می سازند که آن مرتبه و آن مقام خاصه پرمانمان (Paramatma) یعنی هستی مطلق

• ن: چون کسی به ششم گیان بهومکا رسد، او را میسر گردد؛ و اگر چنانچه در ششم گیان بهومکا، از این حالت و از این گیان محروم ماند؛ بعد از آنکه به هفتم گیان بهومکا رسد، او را میسر گردد و اگر چنانچه در ششم گیان بهومکا این حالت البته صاحب این گیان گردد، و این صفات حالی او شود؛ به دریا درآرد و برآرد چنانچه در درون دریا خالی بود در برون هم خالی باشد.

است - غرض که از بیان و شرح بیرون است. مردی که به هفتم گیان بهومکا رسد هرچند او را از روی تشبیه گفته شد که مانند مهادیو، و یا مانند: بشن باشد، و یا چون ذات برهم، بی نام و نشان باشد؛ لیکن تمام عبارات و اشارات از وصف ذات او قاصر و کوتاه بود.

بشسته با رامچند آغاز کرد که: ای رامچند! من با تو آن هفت بهومکا را که شرح نمودم بدان که آن کس که او را رسیدن به آن مراتب میسر گردد او آزاد مطلق شود، و از آلودگی آثار این جهان پاک گردد، و محنت و غم عالم هرگز او را تشویش ندهد. و بدان تا آنکه مرد از خواهش و مراد خود نگذرد و از آرزو و هویها برکنار نشود، او را در این گیان بهومکا پانهادن مشکل باشد. و بدان که در تن توفیلی است مست پرقوت تا آنکه این فیل را زبون نسازی نتوانی پا در این گیان بهومکا نهاد. و بدان که چنانچه فیل مستی دارد، این فیل انواع مستی و زور دارد؛ و چنانچه فیل خرطوم را دراز کرده شاخ درختی را بگیرد که بکند، و بخورد، و یا در جنگ گاه آدمی، و اسب را بخود درکشد، و بکشد و نابود سازد؛ این فیل نیز دست در هر چیزی زند و انواع تباهی نماید. و چنانچه فیل سرکشی نماید، و به هر سو که خواهد رود این فیل هم موافق خواهش و اراده خود روبه هر سویی کند، و رود. یقین بدان که چون کسی فیل جنگی را که پیشرو فوج دشمن باشد، به تیر و شمشیر کشد، اولشکر دشمن را شکست دهد، و مظفر و منصور گردد. همچنان چون کسی بر این فیل غالب شود و او را بکشد، و یا زبون سازد توان گفت که او در میدان عالم مظفر و فیروز شده و غالب آمده، و او را ولایت هفت گیان بهومکا گرفتن آسان شده، و دیگر او را به این عالم آمد و رفت نمانده، و از زاده شدن خلاص گشته است.

در این اثنا رامچند از بشسته پرسید که ای بشسته! مرا بر حقیقت آن فیل مطلع گردان تا من او را بدانم. و فرمودی که تا آنکه کس آن فیل را نکشد، و یا زبون نسازد مظفر نشود؛ با من حال آن فیل که گفתי، بیان فرمای، و حقیقت او را شرح ساز، و بگو که چه کار باید کرد که این نوع فیل بدمست و سرکش را توان کشت؟ و چطور توان یافت؟

### خواهش نفسانی مشابه فیلی نیرومند است!

بشسته گفت: ای رامچند! خواهش نفسانی فیلی است قوی و پرزور، و جنگل تن جاندار؛ جای بودن اوست که به هر طرف رومی کند و می گردد. و چنانچه فیل را بجهت دفع گرما و سرما در آن جنگل گوشه یی معین باشد که در آنجا بیاساید، این فیل خواهش نفسانی درون خاطر؛ و چت جاندار باشد. و چنانچه فیل رسمی را ماده ها، و بچه ها پیش پیش دویده، به شاخه های درختان و سبزه ها خرطوم دراز کنند، و مقید شوند که بگیرند، این فیل خواهش نفسانی را هر پنج حواس به هر سو دود ۱۷۹ و به هر جا تعلق کند. و چنانچه فیل رسمی را دو دندان در پیش باشد، و چنانچه فیل رسمی

را مستی می‌دارد؛ مستی این فیل همان تعلق درونی و سرنوشت اوست که آن تعلق سبب آمدورفت این جهان می‌گردد. و این عالم را میدان جنگ‌گاه تصور باید کرد، چنانچه فیل رسمی بمیدان درآید و جانداران را کشد، و در آن میدان جولان نماید، و بگردد؛ این فیل خواهش در میدان سرنوشت جاندار به هر طرف سیر کند و جاندار را بگیرد، و بکشد، و نابود سازد. و چنانچه فیل رسمی بعضی را کشد و بعضی از روی جرات و مردانگی با او برابر شده بر او زخم اندازد، و او را بر زمین بغلطاند، و یا بگریزند، همچنان جانداران نادان و غافل از دست این فیل خواهش کشته می‌شوند. و مردم گیانی و اهل شناخت پروردگار از روی همت و مردانگی روبروی این فیل شده، او را می‌کشند، و یا زبون می‌سازند. و بدان که چنانچه فیل رسمی را به کجک توان زبون ساخت، و مطیع امر خود گردانید، این فیل نفسانی را که بغایت سرکش و پرزور است مردم گیانی و صاحبان شناخت پروردگار به کجک همت و قصد درست خود زبون می‌سازند، و مطیع و محکوم امر، و ارادت خود می‌گردانند.

ای رامچندا! تا آنکه آدم در کشاکش کن، و مکن این عالم بماند، و او را بغاظر می‌رسیده باشد که این داشته باشم، و این بگیرم، و چنان و چنین زندگانی کنم. یقین بدان که او گرفتار بیماری بسوچکا (Vasucika)ی این جهانی است که از دست آن جان سلامت نبرد. و بدان که سرمایه گرفتاری زاده شدن و مردن این جهان که جاندار بسبب آن هر بار آمده، در این جهان جنم می‌گیرد، و می‌میرد و می‌رود؛ همین خواهش نفسانی است. و این خواهش و آرزوی نفسانی او را به این جهان می‌آرد، و می‌برد. و از این گرفتاری خلاص او ممکن نباشد؛ مگر آنکه از هوی و هوس نفسانی خویش بازماند و آزاد مطلق گردد که موجه را دریابد، و کسی که هوی و هوس نفسانی را از خود دور سازد؛ البته او را موجه حاصل شود. و یقین بدان کسی که سعادت‌مندی و نیکبختی دارد سخنان مرشد و استاد و ارشاد، و تلقین و اپدیش‌گیان زودتر به دل او در رود، و تأثیر کرده بزودی فایده دهد - در رنگ قطره روغن کنجد که به مجرد انداختن به آب، تمام روی آب را فروگیرد و تأثیر او به همه جا برسد -، و کسی که غافل و نادان بود و نیکبختی نداشته باشد اگر هزار بار با او حقایق، و معارف سخن کرده آید؛ و اپدیش گیان نموده شود، اصلاً در دل او جا نکند، و او را سودمند نیفتد.

ای رامچندا! خواهش و آرزوی نفسانی اندک و بیش هرچه بغاظر روی می‌داده باشد؛ باید آن را دور ساخت، و همیشه همت خود را در آن باید بست که از خواهش و آرزو مطلقاً نشانی نماند - در رنگ درخت زهر که چون اندک سبز شود و سرکشد آن را زود باید برید و از بیخ باید برانداخت؛ این درخت زهر آرزو را به تیر همت باید انداخت، و به همت متوجه باید بود که هیچگونه آرزویی و خواهشی بغاظر نرسد -، و آنکه گفتم به تیر همت بیخ درخت آرزو را باید برید؛ مقصود و ماحصل آنست که خاطر را جمع کرد و به دست آورد، و نیاید گذاشت که در پی‌هوانی و هوسی رود، و در فراموش ساختن خیال آرزو و

هوس بجد بوده همیشه قاصد باید بود که هرگز هیچ خواهشی و آرزویی و مرادی بخاطر نرسد، و اصلاً یاد آن هم به دل نیاید. و ای رامچند! بدان که هرکسی که جان او پراز آرزوها و هواهای نفسانی بوده باشد؛ هرچند سلطنت روی زمین داشته باشد، او همیشه محتاج و نیازمند و گرفتار بود، و از احتیاج و فروتنی باز نرهد؛ مگر چون خواهش و آرزو را از خود دور سازد؛ آن زمان مستغنی و بی پروا گردد، و احتیاج او و گدایی او دور شود. و حقیقت جوگت و خلاصه سلوک راه حق همین است که دل خود را از هوی و هوس باید پاک ساخت، و خاطر خود را به دست آورده، نباید گذاشت که هرگز چیزی را خواهد که مقصود از جوگت و جوگی (Yogi) بودن اینست و کمال جوگت از خواهش و آرزوهای نفسانی بازماندن است. ای رامچند! باید که همیشه خود را برآن داری که بی کلپنا (Vikalpana) (یعنی: بی خواهش و آرزو) باشی. و کلپنا (Kalpana) نقصان جوگت است. و تیاگت-کلپنا (Tyaga Kalpana) یعنی: گذشتن از جمیع آرزوها و خواهشها کمال جوگت باشد. ماحصل آنکه اصلاً بخاطر راه ندهی که فلان چیز مرا باشد، و من این خورم، و آن پوشم. و دیگر یاد آرزو و مراد بخاطر گذرانیدن را بزبان سنسکریت سنکلپ (Samkalpa) گویند. این صفت است که جاندار را باعث جنم می گردد. و فراموش کردن آرزو و مراد را بکلپ (Vikalpa) گویند. و چون کسی صاحب این صفت شد، یعنی: از هیچ مرادی و آرزویی یادهم [نکرد] او از جنم باز می ماند.

ای رامچند! از آنچه حظ گرفته و بهره برداشته ای، از قسم خوردن، و پوشیدن، و مباشرت، و عیش با زنان کردن، آن را بزبان سنسکریت، انبھوت (Anubhuta) گویند. و از آنچه بهره نگرفته و حاصل نکرده ای؛ لیکن از کسی شنیده ای که چنین چیزی است آن را بهوت (Bhuta) گویند. تو باید که هر دو قسم را از دل خود فراموش کنی، و یاد آن را هم اصلاً بخاطر راه ندهی، و در یاد کردن، و فراموشی آن چون کنده چوب شده بمانی و دل خود را بخدا بسپاری و محو یاد برهم، و مستغرق ذکر هستی مطلق باشی.

و ای رامچند! من بجهت خوبی عاقبت، و برای بهبود، و آخر کار تو، و برای حسن عاقبت، و خوبی آخرکار جمیع مردم هر دو بازوی خود را بالا کرده، و دستها برداشته، به آواز بلند می گویم که: ای سعادت مند! به گوش دل بشنوید، و این سخن مرا بجان خود راه دهید که همه در پی این باشید، و همت خود را در آن بندید که اصلاً یاد مرادی و آرزویی نکنید، و هیچگونه خواهشی و هوایی و هوسی بخاطر خود راه ندهید که اصل کار اینست، و خیریت بهبود آخر کار شما در این است که من از روی تجربه، و تحقیق می گویم، و غرض ندارم، و غیر از خیرخواهی عام مقصود من نیست. و چون من خیرخواه، و دوستدار جمیع بنده های خدا هستم، اینقدر گفتم؛ بیشتر حکم سرنوشت، و تقدیر ازل باقی است. و یقین دانید که سعادت مندی را که جمیع حس های خود را گرد آورده، و دل خود را بیاد حق سپرده، و در گوشه ای جا می کند؛ اگر چه بحسب ظاهر فقیر و گدا نماید؛ لیکن او را مرتبه و مقامی میسر باشد، و او را حالتی دست دهد که در نظر همت او تمام دنیا، و عزت



جاه، و مال و منال، و اسباب دنیا کمتر از خس نماید.  
و ای رامچند! همین مضمون را گفته‌ام و باز می‌گویم که این یاد آرزو، و مراد کردن محکمترین بندها است برگردن جاندار، و فراموشی از یاد آرزو و هوی و هوس موجب خلاص اوست از قید دنیا. زنه‌ها! که هر کس بهبود و خیریت خود خواهد، آرزو و مراد را بخاطر راه ندهد، و از جمیع هوی‌ها و هوس‌ها، و مرادها فراموشی‌گزیند. و ای رامچند! این عالم و هر چه در این عالم بنظر درمی‌آید؛ همه جلوهٔ جمال حق، و ظهور هستی مطلق است. تو نور غیب را به چندین صورت‌ها و شکل‌ها جلوه‌گر دانسته، و دانست خود را به یقین رسانیده دل خود را در او ببند و از جمیع چیزها، و بایستنی‌ها، و مرادها کناره کرده، و با یاد حق آرام گرفتن منتهی مطلوب خدا طلبان است؛ و بعد از آنکه تو را این حالت دست دهد که یاد هیچگونه خواهشی، و مرادی نکنی، و آزاد مطلق گردی، با این حال و این صفت به هر رنگت که باشی و به هر نوع که زندگانی نمایی، ترا زیان نکند. و باید که خلاف گفتهٔ مرا مطلقاً بخاطر خود راه ندهی که ناشایستگی و ناپسندیدگی باشد.

و آخرین ارشاد و تلقین من و خلاصهٔ خیرخواهی من اینست که ای رامچند! تا آن زمان که تو خود را بگویی که این منم، و این چیز از من است، و من متصرف آن هستم؛ همیشه گرفتار غم، و محنت باشی؛ و همین که از نسبت خودی بگذری. و خود را محو یاد حق گردانی، و هیچ عمل و کردار را بخود نسبت نکنی، و جملهٔ نیک و بد را از حق بینی؛ از جمیع غم‌ها، و محنت‌ها آزاد شوی، و غبار هیچگونه آرایش، و گرفتاری برچهرهٔ حال تو ننشیند.

و ای رامچند! آن جمال غیب و آن هستی مطلق که بی‌حد، و نهایت، و منزله، و لطیف است، و از جمیع نام‌ها، و نشان‌ها، و نسبت‌ها پاک است؛ و ذات او از طلوع، و غروب، و زاده شدن، و مردن، و جوانی، و پیری برتر، و بریک قرار و یکسان باشد. کمال شناخت، و نهایت ادراک، و دریافت او آنست که هیچ عمل و کردار را نیندیشی، و خود را به هیچ حال در میان نبینی، و جمیع احوال را حوالهٔ حق نموده، خود را از نظر خود بی‌پوش، و بعد از آنکه جمیع افعال و کردار، و گفت و شنید، و داد، و ستد، و تمام حرکات، و سکنت را حوالهٔ او کنی، و از او دانی شناخت او را حاصل خود بدان که نهایت مطلب خدادانان این است.

**هفتم اپاکهیان جوگک بهومکا (Yoga Bhumikaupakhyana) چهل و سوم سرگت**

**از نربان پرگرن (Nirvanaprakarana) [۴۵] بالمیک رکبیشر (Vaidik isvara)**

**با شاگرد خود بهرگت (Bhrgu) ۱۸۰ نام مشرح گفت از احوال راهچند که**

**بشسته [او را] اپدیش گیان (Upadesajana) نمود تمام شد ۱۸۱.**

**والحمد لله رب العالمین و صلی الله علی خیر خلقه و سلم و اله الطیبین الظاهرین**

**برحمتک یا ارحم الراحمین - آمین یا رب العالمین.**

۱۸۰ - ظاهراً این نام در این جا باید «بهردواج» (Bharadvaja) - شاگرد و المی - ذکر

می‌شد، نه بهرگت.

۱۸۱ - ن: نموده تمام شد. تم الكتاب بعون الملك الوهاب.

## تذکار

در آخرین فصل یکی از نسخه‌های خطی جوگت بسشت که در ذیل برخی از صفحات این کتاب بعلامت «ش» نمایان شده است اختلافات نسخه «ش» با نسخ موجود دیگر که در دست ما است از حد معمول بیشتر میباشد؛ لذا این قسمت را جداگانه در این جا نقل میکنیم:

باز بشست با رامچند آغاز کرد که ای رامچند! یقین بدان که برابر: تریا اوستها (Turiya avastha) که عبارت از: حالتی باشد که هیچ جایی و مقامی نیست؛ و آن هر سه حالت<sup>۱</sup> از چت (Citta) بظهور می‌آید؛ هرگاه که از حالت منظور خلاص شود؛ این چت نیز نابود میگردد. وقتی که چت نابود گشت؛ آن زمان ذات پاک برهم که او را آتمان نیز خوانند در تریا اوستها سکونت مینماید، و موجه نیز همین حالت رامیگویند و سالکان درگاه بدین روش، بمرتب موجه که بالاتر از آن مرتبه نیست؛ رسیده‌اند. و ای رامچند! شاسترادهیاتم (Sastradhyatma) مخفی است، و از بدیا (Vidya)، و (a-Vidya) بالاتر و خالص گیان روپ (Jnana-rupa) یعنی: شناسنده همه چیزهاست. و آن ذات پاک را بعضی میگویند که سان<sup>۲</sup> (؟) است؛ و گروهی گیان روپ میخوانند؛ و اکثر او را ایشر (Ishvara) مینامند. تو این همه بحث‌ها را گذاشته خاموشی شعار خود کن، و خود را خود تصور نموده به رنگ: لنگ، و گنگ، و نابینا مشخص کن، و در دل خود محو گشته، کارهای عالم را ملاحظه نموده، مثل: سنگ برقرار باش که بدین روش ازین دریای عالم میتوانی گذشت، و راحت و محنت خود را به کس مگو. رامچند گفت که ای مرشد کامل! هفت روش جوگت بهومکا که بالا بیان فرمودید، ابھیاس (Abhyasa) یعنی: ورزش آنها چه نوع است؟

بشست، گفت که ای رامچند! در عالم مردم به دو روش بسر می‌برند؛ یکی: پرورت (Pravrtti)، و دیگری: نورت (Nivrtti). و سرگت، و موجه را هر دو جماعت، میخوانند<sup>۳</sup>. کاری که خواهان نتیجه کرده میشود؛ پرورت مینامند؛ و کسی را که

۱- سه حالت مذکور بتعبیر صوفیه و فقرای هندو عبارتند از: عالم ناسوت (Svapna)، عالم ملکوت (Jagrata)، و عالم جبروت (Susupti).

۲- سان: شاید این کلمه در اصل ایشان (Isana) بوده که با حذف «الف» و «ی» بصورت سان (شان) ضبط گردیده است. ایشان (حاکم، مالک، صاحب همه): یکی از نام‌های قدیم شیوا.

۳- پرورت (پروریتی Pravrtti): پیدایش. نورت (نوریتی Nivrtti): ترک.

بعد از بجا آوردن عملهای نیک، به نیک (یعنی: فرق نیک و بد) پیدا شود و به خاطر او برسد که این عالم بقاء ندارد و نمود بی بود [است و] بیشتر در دنیا نباید بود، و نوعی باشد که مرتبه موجه حاصل شود، و از سرنوشت جنم های سابق فارغ و پاک باید شد؛ و عمل های تازه بی نتیجه بعمل باید آورد، و تا زمانی که از کار و بار عالم آزاد نگردد؛ آرام دل حاصل نمیگردد؛ وقتی که این قرارداد به دل کسی مشخص شود، آن گاه او را پرورت خوانند، و بخاطر او بگذرد که کشتی بیراگت (Vairaga)<sup>۴</sup> یعنی فراغ کی روی خواهد داد که ازین دریای عالم بگذرم.

ای رامچند! هنگامی که این چنین عقل خالص پیدا میشود، و این تصور به دل او قرار گیرد؛ آن زمان او را جذبۀ عالم غیب پیدا شود، و از ذوق های نفسانی دل را بردارد، و حقیقت خود را پیش مردم نگوید، و همیشه در پی کارهای نیک که که ریاضت و تپسیا (Tapasya)<sup>۵</sup>، و برت (Vrata) و نیم (Niyama) بوده باشد، سعی نماید به زبان شیرین موافق وقت گفتگو کند.

ای رامچند! هنگامی که در کسی این حالت که بالا گفته شد، مشاهده و معاینه کرده شود؛ باید دانست که اول جوگت بهومکا (Yoga-bhumika) میسر گشته [است]، و وقتی که از من (Mana) که عبارت از: دل باشد، و ازین سخن که به زبان عبارت از: دست و پا، یاد حق، و خدمت سالکان نماید؛ در شنیدن شاستر، سعی کند، و شب و روز درین شغل بگذراند؛ آن زمان ارج بدوی (؟) که نام محل است دریابد؛ و این را بچارنا بهومکا (Vicarna bhumika) نامند. و کسی که در دهارنا (Dharana) یعنی: در شنیدن بید (Veda)، و شاستر (Sastra)، و پران (Purana)، و [آنچه در] سمرت (Smriti) مقرر باشد؛ و معنی همه چیزها بخاطر خود داشته باشد؛ و حقیقت کردن، و ناکردن از قرار واقع بفهمد<sup>۶</sup>، و در میان نیز ورزش نماید، و اهنکار (Ahamkara) و خودبینی و قید زن [را] مانند پوست مار بگذارد، و مرشد را از خدمت راضی سازد؛ آن زمان اسنگ بهومکا (Asangati Bhumika)<sup>۷</sup> نام برایش میسر گردد، و در اندک مدت به موجه برسد.

ای رامچند! آن کس که [بر] این چنین پلنگ<sup>۸</sup> که از نکته های شاستر، گسترده است خواب نماید، و در آن خواب هم نبیند، و شخصی که در ریاضت سعی نماید.

۴- ش: پراگ. ظاهراً در اصل بیراگت بوده است که بمعنی آزاد از همه امور، خواهشها و فارغ از شهوات نفسانی دنیوی میباشد. در صورتی که کلمه را پراگت (Pragat) (بصیغه مؤنث) بخوانیم بمعنی فهم، هوش، دانائی، حکمت، و عقل است.

۵- ش: تلیسا.

۶- نیم (Niyama): انجام دادن مراسم هشت یا ده گانه جوگت که جزکیان و مراقبان هندو ملزم برعایت آنها میباشند.

۷- ش: بفهمند.

۸- ش: اسنگ. اسنگت (Asangati): مشغولی به حق و آزاد شدن از بند قیدها.

۹- پلنگ (Palanga) (واژه هندی و اردو): تختخواب بزرگ که معمولاً در عروسی جزو

جهیزه عروس است، تختخواب.

و در بسرام (Visrama) باشد یعنی دل را پراکنده نسازد، و در گفتن و شنیدن، و در ورزش نمودن ادھیاتم (Adhyatma) هادی باشد، و به کسی صحبت ندارد و عمر خود را در یاد حق صرف نماید؛ این چنین کس را صفای دل حاصل شود و دو نوع حالت که یکی سامان (Samana) که عبارت از برابر باشد و دویم: پرتشته<sup>۹</sup>؛ یعنی: اعلی تر شخص که این تصور که من نه چیزی را میکنم، و نه بهره ای از چیزهای عالم برمیدارم، و نه کسی را میزنم، و نه کسی ما را آزار میرساند. تو او را در حالت سامان بدان، و کسی که بخاطر او بگذرد که آنچه سرنوشت جنم های سابق مقرر شده، از حکم و اختیار شری ناراین (Srinarayana) که عبارت از حق باشد، و ذوقها و راحت های عالم را مثل مار غضبناک، و ایدا (Ida)<sup>۱۰</sup> که عبارت از حادثه باشد تصور نماید، و بداند که وصال را فراق بیشتر است، و خود را لقمه کال (Kala)، یعنی: زمانه که دهن گشاده میگیرد، خیال کند.

ای رامچند! وقتی که این چنین کسی را ملاحظه نمایی، بدان که در حالت سرنوشت سکونت دارد، و چون این حالت دست دهد؛ آن زمان این همه چیزهای عالم در نظر آن کس نوعی نمایان گردد که در کف دست دانه الونه را نهاده باشد، و آن گاه به آن چیز که اول و آخر و میانه ندارد، و به سنتوکمه روپ (Santosa-rupa)<sup>۱۱</sup> ملحق شود، و گل پلنگ که عبارت از فرق نیک و بد باشد، از آفتاب بیچار (Vicara) شکفته گردد.

ای رامچند! این چیزها در اول بهومکا بظهور می آید و برسیدن بهومکا یعنی: مقام مذکور از سنکلپ (Samkalpa)، و بکلپ (Viklapa) که عبارت از آرزوهای گوناگون [است] برطرف میشود.

رامچند گفت که ای مرشد کامل! شخصی که نادان و غافل است، و در قوم زبون بعمل آمده و وجود گرفته و پیشه زشت در پیش دارد؛ او چه نوع از بند رؤیای عالم بگذرد؟ و کسی که به این بهومکا رسیده، و قالب را بگذارد؛ حال او چیست؟

بشست گفت که شخص غافل و نادان بموجب سرنوشت، جنم های سابق در قوم زبون پدید می آید، و بی یقین و بدخوی در کارهای بد؛ عمر میگذرانند، و بعد از گذاشتن قالب، محنتها میکشند، و دز گرداب دریای دوزخ فرو میرود، و وقتی که برمی آید، باز در جای زشت ظاهر [میشود]. این چنین کس از گذشتن دریای عالم مجرد است، اگر همان کس در صحبت خداطلبان افتاد، و جذبۀ غیب از او برایشان حاصل شد، دل خود را از کارهای بد، بکشد، و حالت اول بهومکا، دست دهد؛ عمل های جنم های

۹- ش: برشته. با توجه بصورت کلمه مضبوط در متن فارسی شاید در اصل: پرتشته (Pratistha) بمعنی: پابرجا، محکم، اساس محکم بوده است ولی این کلمه در این جا معنی مراد مترجم را نمیرساند

۱۰- ایدا (Ida): بمعنی طغیان، روان، جاری شدن است.

۱۱- سنتوکمه روپ (Santosa-rupa): هستی مطلق، ذات اعلی.

\*- ش: در میان.

سابق کم میشود [و] رفته رفته بجایی می رسد که در پیمان (Vimana)\* دیوتاها که عبارت از محافه باشد؛ نشسته سیر مقامها و جاهای صاحبان اطراف نماید، و در باغات سمیر پربت (Sumeru-Parvat) حظها و ذوقها کند. بعد از آن در خانواده صاحب تصرف ظاهر گردد، و باز همان ریاضت و تپسیا را پیش گیرد، و آن را دوم بهومکا نامند. ای رامچند! وقتی که آن شخص آنچه لایق کردن است، همان را بکند و از ناکردنی، خود را دور دارد، و آنچه راه و روش دین خود است از روی شاستر، و پیران فهمیده، بر آن عمل نماید؛ آن زمان او را آرج (Arya) ۱۲ خوانند، و او لایق جوگ گردد، و اگر همان شخص در حالت آرج قالب را بگذارد، و تا مدت مدید در سرگ (Svarga) که عبارت از بهشت باشد؛ حظها کند، و بهره آنجا را بگیرد؛ این را سیم بهومکا خوانند؛ و بعد از آن که عمل نیک او تمام شود؛ در خانواده جوگ ابهیاسیان (Yogabhyasa) پیدا گردد، و غفلت در گرد او نگرده، و عالم را مثل خواب و خیال تصور نماید، و بهومکاهای او روز به روز ترقی کند - این حالت را چهارم بهومکا گفته اند.

ای رامچند! چنانچه از گذشتن برسات (Barsat) ۱۳ ابرها برطرف میشود، و هوا را صفا بهم رسد، و آن موسم را در زبان هند سردرت (Saradrtu) گویند، همچنان از بجا آوردن جوگ ابهیاس چیزهای عالم از او برطرف میگردد، و صفای دل حاصل میشود و در آرام بی زوال استقامت می ورزد؛ آن را پنجم بهومکا خوانند و سکپیت پد (Susupti-Pada) همان را میگویند. و زمانی که سانت (Santa) ۱۴ شود، یعنی: آرام بی نهایت حاصل گردد، و همه کس و همه چیز را برابر بیند و عقل عالم بکل از او برطرف میگردد، و درونه او، از معرفت حق پرشود؛ آن را ششم بهومکا گویند. و هنگامی که در مراقبه، و دهیان: معاینه جمال ذات برهم نماید، و در او محو گردد؛ آن زمان را هفتم بهومکا خوانند و موجه نیز همان حالت را میگویند. آن زمان همه شبها از دل او برطرف شود، و از اندرون سون (Sunya) یعنی خواهش اندرونی و بیرونی نداشته باشد.

ای رامچند! این هفتم بهومکا را جماعت: شیدروپ، و جای جوگیان مینامند. و بعضی آن را برهم رسا (Brahma-rasa)؟ میگویند؛ و گروهی سو [پر] ن (Sunya) ۱۵ میخوانند؛ و اکثر او را ارتبه رسا (Artha-rasa) بر زبان میرانند؛ و جمعی آن ذات پاک را پورکبه (Purusa) خطاب میدهند؛ و طایفه آن را ایشر (Ishvara) می نامند. ای رامچند! این هفتم بهومکا را به شما گفتم، اگر تو هم ورزش آنها کنی.

- ۱۲- آرج (Arya) قابل تکریم یا احترام، دیندار و مؤمن، وفادار.  
 ۱۳- برسات (Barsat) = واژه هندی و اردو؛ فصل باران، سردرت (Saradrtu)؛ خزان، بعد از موسم باران از وسط سپتامبر تا وسط نوامبر.  
 ۱۴- سانت (سانت Santa)؛ آرام، آرامش کامل، آرام شده، راحت، بی آلام، بی علاقه، فارغ از هوای نفسانی و بغض و کینه.  
 ۱۵- سون (= شونیه Sunya)؛ خالی، تنها، عدم وجود (هوای نفسانی)، منزله؛ نقطه آخر، محروم از همه اموال و تعلقات، هیچ، ش: دسا.



هرگز روی محنت، و غم نبینی.

بشست گفت که ای رامچند! این ماده فیل که مست است، و دندان کلان دارد، و سبک، و تیزرو است؛ اگر او را کسی نکشد؛ او [آدمیان] را پایمال و هلاک می‌سازد. و گاه‌گاه همچنان مردم میشوند که او را میکشند؛ اما کار همه کس نیست. رامچند گفت که ای مرشدکامل! آن ماده فیل کدام است؟ و چه نوع کشته میشود؟ بشست گفت که ای رامچند! اچھتا (Iccha-ta) که عبارت از خواهش می‌باشد؛ فیل مست است و در جنگل وجود مینماید، و در دل جاندار پنهان میباشد، و کارهای نیک و بد؛ هر دو دندان کلان او است؛ و آرزوهای گوناگون مستی او را بدان، و از کشش و برخاستن او؛ آدمی گاهی ظفر می‌یابد، و وقتی هزیمت [به او] دست میدهد.

ای رامچند! او را از سلاح که تحمل میباشد، میتوان کشت؛ و کشتن او مرتبهٔ موجه است و در هلاک او نیزهٔ گیان یعنی شناخت حق ظاهر میشود؛ پس این چنین دشمن قوی را بتردد کمال باید کشت، و از بیخ برانداخت - چنانچه بیخ زهر اگر سبزه برآرد، باید برید. و مرد دانا را باید که نگذارد که بیخ او محکم شود، و جای‌گیرد. ای رامچند! اچھتا نام همچنان قوی و زبردست است که مثل برهم را از برهم بدوی بمرتبهٔ تنزل می‌آورد چنانچه جیو (Jiva) نام می‌یابد که کسی از همه چیز دل را برداشته به رنگ چوب خشک عمر را بگذراند، آنگاه این اچھتا که عبارت از خواهش باشد، زبون میشود، و در قید می‌آید.

ای رامچند! من دست‌ها را برداشته، به بانگ بلند می‌گویم برابر شخص بی سنکلپ (Samkalpa) یعنی کسی که خواهش نداشته باشد، در عالم کسی نیست؛ اما هیچ کس ما را نمی‌پرسد، و در گوش نمیکند و تلاش این معنی نمی‌نماید، دانم که باعث چیست.

ای رامچند! خاموشی چنان گوهری لطیف است که پادشاه روی زمین است، و زمین در پیش او وجود ندارد و مدتی دراز می‌باید که تقریر مدح این معنی نمایم.

ای رامچند! این خواهش‌جاندار، قید و بلاست، و ازین رهایی یافتن مرتبهٔ موجه است. و بعد از گذاشتن این اچھتا\* چیز مرغوب که عبارت از حق باشد، و در همه جا است، و پیدا و فانی نمی‌شود، و حق است و شتروپ (Satarupa) یعنی: مظاهر او گوناگون است، و در مقامی ترقی و تنزل نمی‌آید، و گیان‌روپ (Jnana-rupa) یعنی: شناسندهٔ همه چیز و همه کس است؛ در خود مشاهده نماید، و از مشاهدهٔ جمال او سرور ابدی حاصل شود، و در او محو گردد.

ای رامچند! تو هم آن کار را گذاشته، و یک دل شده و بی‌خواهش گشته از کاروبار عالم درآیی.

\* - اچھتا (Accha-ta) در ترکیب به جای اچھتوه (Iccha-tva): خواهش، میل، آرزو، اشتیاق.

### این چهل و دوم سرگ (Sarga) از: نربان پرکرن (Nirvana-prakarana) به اتمام رسید.

بالمیک گفت که ای بهردواج (Bharadvaja)! بشست رکپیشر در هژده روز این سخنان عجائب و غرائب که کشتی‌های دریای عالم است، بهرامچند بیان نموده، و بجهت شنیدن این حکایات شناخت حق دیوتها (Devata)(s)، و رکپیشران، و سدهان (Siddha)(s)، و گندهربان (Gandharvas)، و برهمنان، و راجه‌های بزرگ جمع گشته بودند، و تمام روز این آب حیات چشمه دهن بشست رکپیشر می‌نوشتند، و وقت سندهیا (Sam-dhya)ها به جاهای خود میرفتند، و رامچند بعد از شنیدن حکایات مذکور، مثل: دریا که تموج نداشته باشد، گردیده و در همان لحظه گل‌های کلپ برچه (Kalpa-vrksha) از آسمان برسر رامچند نثار شد، و آن ذات پاک بشن (Visnu) که او را ناراین (Narayana) نیز خوانند، رامچند شده، بظهور آمده بود [و] بدین روش جوگ ابھیاس (Yogabhyasa) نموده و گیان روپ گشته، بیخواهش گشت. و بعد از آن رامچند [نزد] راجه جسرتبه (Dasaratha) که پدرش بود و برادران آمد، و بشست رکپیشر را نمسکار (Namas-kara) کرد، و تعظیم و پرستش به هرگونه بجا آورد و التماس نمود که ای مرشد کامل! از توجه و مهربانی شما هرشکی و شبیه که در دل داشتم معو گردید، و دل من از گرمی، و سردی، و غمی، و شادی، و نیکی و بدی در سانت (Santa) یعنی در آرام شد و این موه (Moha) عالم را که به رنگ انده کار (Andhakara) که عبارت از: تاریکی عظیم باشد، شما خود به دولت حضرت نیراعظم، از ما برطرف ساختید. بشست این معنی را از رامچند، بشنیده خوشحال و شادمان گشت و دیوتها، و رکپیشران، و گندهربان (Gandharva) و سدهان (Siddha) که آمده بودند، همه جا حاضر گشتند، و رامچند را نمسکار (یعنی: سجده نمودن) آغاز کردند که ای رامچند! ما این اکمل گیان را از توجه و توفیق شما شنیدیم. و از شما هر دو بزرگان که دورکننده غم‌ها و موه‌های عالم هستند، نمسکار نموده وداع می‌شویم.

بالمیک (Valmiki) میگوید که ای بهردواج! بعد از شنیدن روایات مذکور دیوتها و غیره هر یک بمقام خود رفتند و این معنی در شهر اجودهیا (Ayodhya) اشتها یافت. رامچند که مثل: راجه جنک (Janaka) مدعای خود حاصل نموده بود، کاروبار عالم راست می‌نمود.

ای بهردواج شخصی که در شنیدن شاستر (Sastra)، و پران (Purana)، و سمرت (Smrti) خوب باشد، و در کریا (Kriya) یعنی: در سراع مذهب خود پسنید می‌نماید، ساده سنگم (Sadhu-samgama) که از خدا طلبان باشد، می‌نموده باشد پیش از این عالم را باید سراپید. و جمعی که جاهل، و بی‌یقین، و اساده (asadhhu)، و برنادل باشند؛ به آنها این شاستر را نباید گفت. و کسی که از جنم (Janma)های سابق پوجا (Puja) یعنی: پرستش بشن، و برهمان (Brahma) و مهادیو (Maha-deva) بجا آورده باشد؛ آن‌گاه نکته‌های لطیف بگوش آن کس برسد. و گیانی که مهادیو یا پاربتی (Parvati)، و بشن با نارد، اظهار داشته، آن همین گیان است و از بچار

(Vicara) این گیان یعنی: از اندیشه این شناخت گناهان کرورکرور ساله نابود، میگردد، و کدام کس است که از این گفتوگو پرمبدارتمه (Viduratha) را نیابد و کسی که يك مرتبه این معرفت را شنیده باشد؛ همه بدی‌های آن کس نابود شود، و گیان کامل حاصل میگرداند؛ اگر نادان هم بشنود، صاحب گیان گردد.

و هرکس اراده مکت (Mukti) داشته باشد، باید که این شاستر را بشنود، و از شنیدن این، بهکت (Bhakti)، و مکت هر دو حاصل میشوند. و گوش کردن این شاستر گویا که چدروپ (Cidrupa) را که عبارت از حق باشد، به دست گرفتن است. و بشست رکهیشتر، این شاستر را بواسطه موجه (Moksa) ظاهر ساخته، و انتخاب نموده گفته است. و بجهت صفای دل برابر این شاستر، شاستری نیست، و غسل همه تیرتها (Tirtha) است.

و هرکس که این را بشنود، گویا که تمام روی زمین را خیرات کرده باشد، و هزار جگک (Yajna) بجا آورده باشد، و پوجای همه دیوتاها به یکبار نموده باشد؛ و پوجای همه پتران ۱۶ خود بجا رسانده باشد، و در سه لوک (Loka) پوجای آن کس بشود. و کسی که يك لحظه در بیچار ذات برهم بماند؛ کیست که مدح و تعریف او تواند نمود؟

ای بهردواج بشست رکهیشتر این علم را در شش فصل که بیراگک پرکرن (Vairagya-prakarana)، و ممجهه پرکرن (Mumuksu-prakarana)، و اتپت پرکرن (Utpatti-prakarana)، و استمت پرکرن (Sthiti-prakarana)، و ایشم پرکرن (Upasma-prakarana)، و نربان پرکرن (Nirvana prakarana) باشد؛ فرموده است.

الحمد لله الذي هدانا لهذا وما كنا لنهتدي لولا ان هدانا الله. اياك نعبد و اياك نستعين، اهدنا الصراط المستقيم، صراط الذين انعمت عليهم غير المغضوب عليهم ولا الضالين.

۱۶- متن: پران. ظاهراً در اصل پتران (pitris = جمع الف و نون فارسی) بوده است.

## فرهنگ لغات و اصطلاحات کتاب جوگ بسشت

داشته شده، قابل احترام، درخور احترام یا تکریم، ارین (Aryen)، دیندار، مؤمن، با وفاء.	«آ» آپ (آپس Apas): آب. آتما (Atman): روح، روان، جان، نفس ناطقه.
آسن (Asana): حالات مختلف جوگ در نشستن، طریق و وضع نشستن جوگی. آسانا (Asana): طریق نشستن هنگام مشغولی و ریاضت، آداب نشستن.	آتمابوده (Atma-Bodha): دانش روح یا روح اعلی، نام اوپانیشادی. آتمابودهی (Atma-Buddhi): خودشناسی، شناخت نفس.
آشرم (A_srama): مذهب و ملت، پرهیز- کاری، گوشه‌ عزلت، زاویه، جای‌سکنای زاهدان، حجره مرتاضان، مقام مقدسین یا دانشمندان، مراحل چهارگانه در زندگانی یک‌براهمن که بترتیب عبارتست از: برهمچاری (Brahmacarin) (شاگرد یا محصل فراگیرنده بیدها) و گریهسته (Grihastha) (خانه‌دار یا بزرگتر خانه) و وان‌پرسته (Vanaprastha) (زاهد جنگل‌نشین) و سنیا سین (Samnyasin) (تارک دنیا و مافیها).	آتم‌بچار (Atma_Vicara): روح تعقل، دریافت هستی مطلق، سود خود را از زیان بازداشتن، تمیز نیک و بد. آتمگیان (Atma_Jnana): خودشناسی، علم نفس یا روح اعلی، معرفت آتمن، شناخت هستی مطلق، شناخت روح کیهانی.
آکاسج (آکاشج Akasaja): زاده آسمان، پیدا شده در آسمان، بوجود آمده در آکاش، نام برهم.	آتمن (Atman): دم، نفس، روح، جان، روان، روح اعلی، روح کیهانی، اصل و بنیاد حیات و حس، روح فردی، شخص، فرد، جوهر، ذات، طبیعت، شخصیت، خصوصیت، مغز، دماغ، دانش، فهم، شکل، صورت، بالاترین اصل شخصیت حیات.
آکاش (Akasa): آسمان، فضای باز، اثیر، جو، ماده اثیری که تصور شده دنیا را پرمینماید و وسیله نقلیه حیات و صدا است، برهم.	آدت (Aditya): منسوب به آدت (Aditi)، فرزند آدت. آده (آدهی = Adhi): غم، اندوه، دلواپسی، اندیشه، آشفتگی، غم و اندوهی که تعلق به جان و دل دارد و آرزوی نفسانی و لذات جسمانی که باعث جنم (Janma) های بسیار گردد و آن سبب کلفت و اندوه جان است، نوعی بیماری روحی، آدیتیا (Aditya): فرزند آدیتی (Aditi)، بویژه وارونا و آفتاب. بصیغه جمع: نام دسته‌ای از خدایان که شماره آنها را از هفت تا دوازده ذکر کرده‌اند.
آکاش‌روپ (Akasurupa): صورت آکاش آکھیان (Akhyana): داستان، حکایت، شرح، حکایت کوچک، شرح کردن. آگم (Agama): شناخت لفظی. آلوار (Alvara): مجذوب، عابد. آن آتمیه (Anatmanya): بی‌احساس. آنند (Ananda): سرور، لذت نفس، خوشحالی، سرور خالص، صورت ذوق، سرور محض.	آرج (آریه Arya): نجیب، مرد گرامی

در آب یا در میان آبهای ابرها، دسته‌ای از موکلان یا فرشتگان مؤنث که در آسمان زندگی میکنند اما غالباً بزمین می‌آیند و همسران گندهرب (Gandharva) هستند و میتوانند بمیل خویش شکل و صورت خود را تغییر بدهند و میل مفرطی به آب دارند، و بنابراین اساطیر هندو از بهم زدن آب اقیانوس پیدا شده‌اند و آنها را دختران لذت (Sumad-Atmajas) خوانده‌اند.

اپدیش (Upadesa): آگاهی، اطلاع، آموزش، تعلیم.

اپدیش گیان (Apadesa Jnana): تعلیم معرفت، کسی را برداشش و ادراک حقیقت آوردن، دریافت تربیت و ارشاد.

اپدهی (Upadhi): انفرادی، تشخیص فرد در جمع، جداسازی، شخصیت، وجود شخصی، فریب، حيله، حالت، وضع، ظاهری، صفت اختصاصی، غرابت، صفت، نشان، غدر، مکر، خدعه، اشتباه.

اپراجتا (Aparajita): (تسخیرناپذیر) بصیغه مؤنث، نام یکی از هشت زن اساطیری در ادبیات هندو.

اپرنرمیت (Apari-Nirmita): خالق عدم. اپریگره (Aparigraha): نپذیرفتن و نگرفتن هدیه و یا پیشکشی.

اپشم (Upasma): فنای نمود. اپشم پر کرن (Apasma Prakarana): حواس را با خاطر جمع کردن و بحق متوجه گردانیدن.

اپندر (Upendra): نام بشن، نام کرشن. اپورگه (Apa-Varga): تکمیل، پایان، آزادی یا رهایی روح از قالب جسمانی، سعادت جاودانی قطعی، آزادی مطلق.

ات باسن (Ati-Vasana): بیخواهش، آنکه بیخواهش و آرزوی درونی باشد.

ات باهک (Ati-Vahika): تعین لطیف، جسم لطیف، بدن لطیف که روح فردی را در تمام مراحل تناسخ همراهی میکند و هنگام مرگ (بنابر گفته هندوان) از بین نمیرود و چون نشانه و

آندشکتی (Ananda-Sakti): نیروی سرور یا شادمانی.

آهار (Ahara): خورش، غذا.

آهوت (آهوتی Ahuti): تقدیم نیاز (بوسیله آتش) به خدایان، تشریفات رسمی تقدیم نیاز، نذر و نیازی که در آتش قربانی می‌اندازند.

### «الف»

ابدیا (اویدیا = a-vidya): نادانی، جهل. ابکشه (Upeksana = Upeksha): بی تفاوت. ابنده (A-vandhya): زاینده، ناسترون، مادر.

ابهاوه (Abhava): عدم.

ابهمان (Abhimana): پندار.

ابھیاس (Abhyasa): بازگویی، تکرار، تمرین، بررسی، ورزش.

ابھی مان (Abhimana): خودآگاهی، خوداندیشی.

ابھینندن (ابھی ننده Abhinanda): نام براهمنی که متن اصلی جوگ باسشت را به همان زبان سانسکریت تلخیص کرده است.

ابھینیوش (Abhinivesa): دل بستگی به حیات.

ایکت (اویکته = A-vyakta): نهان، پنهان، ناپیدا، غیر مرئی، روح اعلی، نامشخص، عنصر اولیه.

اېناشی (Avinasi): زوال ناپذیر، جاویدان. اپادهی (Upadhi): فردسازی، تشخیص فرد در جمع، وجود شخصی.

اپاکھیان (Upakhyana): داستان، حکایت، سرگذشت، داستان.

اپان (Apana) (ضد پران): یکی از پنج باد حیاتی بدن که جهت حرکتش بطرف پائین است و از مقعد خارج میشود، نفسی که بطرف پایین میرود و محل آن زیر ناف میباشد.

اپاس (اپواسه Upavasa): روزه داشتن، (و نام خدای برزبان راندن)، روزه گرفتن.

اپچھرا (اپسارا Apsara): متحرک یا رونده



ریشی نگهبان آتش مقدس است. بنا بر-  
داستانها انگیرس یکی از ده پرچاپت‌ها  
و پسر ارشد برهما و نیز یکی از هفت  
ریشی (حکیم، دانشمند) است، ویرا  
بنیان‌گذار قربانی و گوینده بخشی از  
سرودهای ریک‌ودا و اولین منونتر  
(Manvantara) (عصر) و در علم نجوم  
او را ستاره برجیس و یکی از کواکب  
دب اکبر شمرده‌اند. همچنین او را معلم  
علم توحید (Brahma-Vidya) و روحانی  
خدایان و خداوند قربانی دانسته‌اند و  
مؤلف چهار ودا مخصوصاً: اتهربن‌بید  
پنداشته‌اند.

اج (A-Ja): گروه، دسته (ماروت Maruts ها)،  
حرکت‌دهنده، راننده، راهنما، هادی، نام  
خدای اندر، رودرا، یکی از ماروتها، نام  
خدای آتش (اگنی)، ویشنو، برهما،  
شیوا.

اج (A-Ja): زائیده نشده، ذاتی که در همه  
زمانها وجود دارد (خدا)، نام شیوا، بشن،  
کرشن، برهما.

اچت (a-Citta): بی‌شعور، بی‌فهم، غیر  
ملحوظ، غیرمنتظر، غیرقابل ادراک،  
بی‌فهم و شعور، آن که شعورش از بین  
رفته باشد.

اجد (a-Jada): هوشیار، زیرک، باهوش، از  
فانی وارسته شدن و بیاقی آرام یافتن، و  
برچیزی دل‌ن بستن.

اجودها (Ayodhya): نام شهری که امروز  
اوده (Oude) خوانده میشود و بنا بر-  
داستان‌های هندو پایتخت ایکشواکو  
(Ikshvaku) پادشاه داستانی خانواده آفتاب  
و بعداً پایتخت رام بوده است، این شهر  
یکی از مراکز هفتگانه مقدس هندوان  
میباشد.

اچیت (A-cit): بی‌فهم، بی‌معرفت، بی‌دین.  
اچتانه (A-cetana): بی‌فکر، نامعقول، فاقد  
آگاهی، نادانستگی.

اچتن (A-cetana): بی‌فکر، فاقد قوه تفکر.  
اچستما (A-cestama): بی‌حرکت، بدون  
حرکت. بی‌جنبش.

ملازم شخصیت میباشد تا وقتی که  
شخصیت در کل مستغرق نگردد، از  
میان نمیرود.

ات‌بهوتک (Atibhutaka): تن عنصری.  
ات‌ویپاک (Ati-Vyapaka): بسیار باسط در  
جمیع اشیاء، بسیار نافذ در کلیه چیزها، تن  
لطیف، جسم لطیف، همه‌جا حاضر.

اتپت (اتپتی Utpatti): زایش.  
اتپت پر کرن (Utapti-Prakarana): آغاز  
بنیاد آفرینش نمودن و کاروبار عالم به  
نسق و ترتیب در میان آمدن.

اتر (Atri): نام یکی از هفت‌ریشی (= حکیم)  
های داستانی مشهور.

اتم‌بچار (Uttama-Vicara): دریافت، بیان  
حقیقت، هستی مطلق، بالاترین تحقیق،  
عالیترین آزمایش معنوی.

اتم‌گیان (Uttama-Jnana): بالاترین  
دانش، دانش اصلی، دانش ذات اعلی،  
معرفت پروردگار.

اتم‌گیان (Atma-Janana): شناخت حق و  
دریافت هستی مطلق، خودشناسی، معرفت  
روح یا روح اعلی.

ات‌واهک (Ati-Vahika) مأخوذ از اتی‌واهه  
(Ati-Vaha): تن لطیف و صاف و بی  
آلایش، تندتر از باد، زودگذرتر از باد،  
نام جسم لطیف یا لنگ‌شریر (Linga-  
Sarira).

اتهروانگرس (Atharvangirasa): این نام

متعلق به خانواده اتهرون وانگیرس یا  
تنها متعلق به خانواده و اعقاب انگیرس  
میباشد؛ این واژه مرکب است از واژه  
اتهرون (Atharvan) = براهمن نگهبان  
آتش. این کلمه ظاهراً از واژه مهجور:  
(اتهر Athar = آذر، آتش) مأخوذ است  
و انگیرس (Angiras). ریشه لغوی  
اسم اخیر مبهم میباشد و شاید از واژه  
اگنی (Agni) که لفظاً با این کلمه  
شباهت دارد مشتق گردیده باشد و ظاهراً  
بهمین دلیل یکی از القاب اگنی بشمار  
آمده و گاه کلمه اتهرون با واژه انگیرس  
مترادف ذکر گردیده و گاهی هم معرف

کتابی مشتمل بر احکام و سنن مذاهب هندو.

ادھیاتمیک (Adhyatmika): طبیعی، باطنی.

ادھیاتمیکه (Adhyatmika): روحانی، معنوی.

ادھیاس (Adhy-Asa): ملحق، اسناد غلط، غلط فهمی، اشتباهکاری در اسناد، توهم.

ادھیاین (Adhyayana): درایت یا قرائت (مخصوصاً کتب بید)، خوانانیدن.

ادھیایه (Adhyaya): مطالعه، بررسی، خواندن.

ادھییا (Adhyaya): باب، گفتار، فصل.

ادھی بهوتیکه (Adhi-Bhautika): جسمانی، مادی، طبیعی.

ادھی دیو (Adhi-daiva): سرپرستی یا پشتیبانی آلهی.

ادھی دیویک (Adhidaiivika): روحانی، معنوی، ماوراءطبیعی، اتفاقی، تصادفی.

ادھی وسایه (Adhyavasaya): تصدیق.

اربانچه (Arvanc): تحریف.

اربوده (Arbuda): دیو، موجود در فضا یا جو.

ارتبه (Artha): لفظ، سبب، معنی، شیء، چیز، مال.

ارج (Urj): نیرو، توانایی.

ارجن (Arjuna): نام قهرمان جنگ داستانی میان کوروان و پاندوان. تفصیل داستان مذکور در مهابهارت مشروحاً آمده است.

ارجه (Urja): قدرت، توانایی، نام یکی از ماه‌های سال، بصیغه مؤنث = نام زن واسیسته، والامقام، برجسته، نیرومندی، مقتدر، حیات، دم، نفس، نام دختر دکش (Daksa) و زن بسشت، نام ماهی = کارتیکه (Karttika).

ارجیتا (Urjita): توانا، بزرگ، استوار، نیرومند، برخوردار از سلامت، عالی، قوی.

ارج (Arca): احترام، پرستش، بت (مجسمه خدایان).

ارجا (Arca): پرستش، تعظیم، احترام.

ارجنا (Arcana): پرستش، ستایش، احترامی که بخدایان یا بزرگان گذاشته میشود، آنکه همه کس خواهان او شوند، آنکه

اچل (Acala): غیر متحرک، ساکن، پابرجای.

اچهر (اکشر A-ksara): جاویدان، پایدار، بی مرگ، باقی، بی تغییر، بی زوال، کلمه مقدس «اوم»، کلمه، ریاضات مذهبی، آخرین، برکت، نام برهم.

اچهواک (ایکشواکو Iksvaku): نام راجه‌ای.

اچیت (A-citta): آنکه چت او معدوم شود، بی شعور، بی فهم، غیر ملحوظ، غیر منتظر، غیر قابل ادراک، فاقد فهم و شعور، بی فهم.

اچیت چدروپ می‌درشت A-Cit-Cid Rupa Maya Drsta: گذشتن از همه چیز و از گفت و شنید و از دادوستد و بتفسیر میرداماد: اچیت (A-Cit) = و همی که به هیچ چیز تعلق نپذیرد. و چد (Cid) و همی که بالای همه کثرت باشد و روپ (Rupa) یعنی صورت مجرد از ماده و می‌درشت (Maya Drasta) دل بیچ عملی و شغلی نبستن و همه را دروغ و نمود و بی بود دانستن.

اچیتی (A-citti): فقدان فهم، دیوانگی.

اچی سروا (اچی شروس Uccaiih-Sravas): گوش‌دراز یا شیهه بلند، نام اسب اندر (Indra) که از بهم زدن آب اقیانوس پیدا شده و او را الگو یا نمونه نخستین و پادشاه اسبها تصور نموده‌اند.

ادالک (Uddalaka): نام یکی از معلمین مشهور و معروف (رکبیش) که او را ارن (Aruni) نیز میگویند و پدر شویت کیت (Sveta-ketu) مذکور در اوپانیشاد برهدارنیک و مهابهارت و دیگر ادبیات مقدس هندو شناخته شده است.

ادویته (Advaita): عدم ثنویت، عدم دوگانگی.

ادھیاین (Adhy-Apana): آموزش یا تعلیم (بویژه تعلیم کتب بید).

ادھیاتم (ادھی آتما Adhyatma): علم معرفت آفریدگار، ذات مطلق، وجود اعلی، روح اعلی، خود، متعلق بخود.

ادھیاتم بیدیا (Adhy-Atma Vidya): معرفت یا دانش روح اعلی.

ادھیاتم شاستر (Adhyatma Sastra): نام

اسمان (asamana): غیر مشابه.  
 اشت (Asta): هشت، هشت روش.  
 اشت سده (Asta-Siddhi): هشت گونه نیروی خارق العاده در طریقه جوگ.  
 اشت سیده (Astasiddha): آنکه هشت فن یا علم دارد، دارنده هشت فن یا علم.  
 اشت سیده (Asta-Siddhi): هشت فن یا علم که عبارتند از انیما (Anima)، مهیما (Mahima)، گریما (Garima)، لگهیما (Laghima)، ایشیتون (Isitvam)، و شیتون (Vasitvam)، پراپتی (Prapti) و پراکامیم (Prakanyam).  
 اشمی (Astami): هشتمین روز ماه قمری، هشتمین روز از نیمه هر ماه قمری، روز تقدیم نذور به ارواح پدران و نیاکان.  
 اشدهی (Ausadhi): سکر آور.  
 اشکتی (Asakti): عدم ظرفیت، نااهلی.  
 اشلوک (Sloka): مدح، سرود مدح، سرود ستایش، ضرب المثل، قطعه (شعر)، نوعی شعر مشتمل بر چهار مصراع (دارای چهار پا (Pada و هشت مقطع)، یکی از اوزان اشعار حماسی که انشعب (Anu-shtubh) خوانده میشود، شعر، بیت.  
 اشوک (Asoka): بی اندوه، بی غم.  
 اکانتن دهرم (Ekantin dharma): یکتا پرست.  
 آگام (Agama): شناخت لفظی.  
 آگن (Agni): خدای آتش، آتش، آتش قربانی، حرارتی که در معده موجب هضم غذا میشود. آتشیهای قربانی بر سه نوع اند: گارهیپیه (Garhapatya): آتش خانوادگی، آهوانیه (Ahavaniya): آتش خاوری، دکشینیه (Daksiniya): آتشی که بسوی جنوب روشن میکند.  
 آگن (آگنیا Agneya): جنوب خاوری.  
 آگن هوتری (آگنی هوتری Agni-Hotri) براهمنی که در مراسم قربانی سرودهای ریگ ودا را میخواند، پارسا، نیکوکار، آموزگار مذهبی، یکی از چهار دسنه روحانی که دارای سه معاون یا مساعدا میباشد، سر براهمن.

همه او را دوست دارند.  
 ارگیه (Argya): آب پاشوی، درخور احترام، با ارزش، منسوب به پذیرائی از مهمان، آب، آبی که برای احترام بمهمان تقدیم میشود، آبی که هنگام اهدای نذور تقدیم میشود.  
 ارمبه (Arambha): جدوجهد، کوشش، سعی.  
 ارندهتی (Arundhati): نام زنی.  
 ارهت (Arhat): آرزو (بودایی).  
 اسپرسه (Sparsa): لامسه.  
 اسپرش (Sparsa): لمس کردن، اصطکاک، لمس، تماس، احساسات، تأثیرات، برخورد چیزی بچیزی، برخورد دو چیز بهم دیگر.  
 استت (Stuti): ستایش، سپاس، حمد، مدح، سرود، نغمه.  
 استک (Astika): قائل بوجود خدا، قائل به اصالت و صحت یا سندیت وداها.  
 استهاور (Sthavara) (استهیره Sthira): غیر متحرک، ناچنبنده، ثابت، بدون تغییر، محکم، ساکن.  
 استهت پر کرن (Stithi-Prakarana): ذکر آفرینش عالم.  
 استیه (Asteya): دزدی نکردن.  
 اسر (Asura): روح پلید - دشمن خدایان (هندو)، دیو (در معنی ادب فارسی)، بصیغه جمع: نام دسته‌ای از دیوان و عفریتان.  
 اسنکلیپ (asankalpa): بی خواهش، بی میل، بی آرزو، فراموش کردن آرزو و مراد.  
 اسنگ (asanga): ترك صحبت و معاشرت، بدون دلبستگی، بدون میل و علاقه یا محبت، مستقل، آزاد.  
 اسنگت (Asangata): مشغولی بحق، ترك و قطع تعلق از آنچه اندیشه شخص از راه حواس خمس بهره میگرفته است و غیر آفریدگار هیچ چیز و هیچکس را به دل راه ندادن، نامناسب، ناشایسته.  
 اسنگت (Asangati): پنجمین مرحله از مراحل سلوک و مشغولی، مشغولی به حق.

آب حیات است.  
 امروتی (Amaravati): شهر و مقام اندر.  
 امریت (Amrita): آب حیات.  
 امنشتا (Amnista): فنای خواهش و میل، بیخواهش، فنای چت و از بین رفتن هوس و میل، بیخواهش شده، بی هوس و آرزو شده.  
 ان آتمن (Anatman): بی جان، بی روح، بی روان، جسمانی، مادی، عدم روحانی، خالی از روح یا ذهن و خاطره.  
 امرت (Amrita): آب حیات، آب حیات که در نتیجه بهم خوردن اقیانوس بدست آمده است، حیات ابدی، جاودانی، ابدیت جاودانی، عالم بقاء، نجات اخروی.  
 انبشت (Anu-vasata): کلمه ندائی ثانوی که در مراسم مذهبی هندو هنگام اهدای نذور به آتش ادا میشود.  
 انبشت کار (Anu-vasatkara): تلفظ یا ادا کردن کلمه مقدس ندائیه بشت (Vasat).  
 انبھوت (Anu-bhuta): حظ بردن از خوردن و پوشیدن و مباشرت با زنان، دریافتن، درک کردن.  
 انبھو (Anu-Bhava): عقیده راسخ، تصمیم خوب، اعتقاد، ایمان، مرجعیت.  
 انبھوت (Anu-Bhota): از آنچه شخص حظ و لذت گرفته (مثل خوردن و آشامیدن و عیش با زنان)، آزموده یا لذت و بهره مند شده.  
 انبھوتی (Anu-Bhuti): دریافت، درک، فهم، احساس، دانشی که از طریق قوه حافظه بدست آید، دانشی که از راه حواس کسب گردد، ادراک.  
 انبھوگ (Anu-Bhoga): لذت.  
 انبھوگیان (Anu-Bhava Jnana): شناخت چیزی از طریق تجارب حسی، تجارب حسی، ادراک، فهم، تفهم، تأثر مغزی که جز در راه حافظه باشد، تجربه، دانشی که از طریق تجربه شخصی بدست آید، نتیجه، علم لدنی، دانشی که بیواسطه حواس حاصل شود، وجدان، مشاهده و ادراک.  
 انت (An-ita): بدست نیامده، عاری از، تهی.

اگنی (Agni): آتش، خدای آتش. آتش قربانی، اگنی یکی ازخدایان عمده ایست که در ریگ ودا سرودهای متعددی در ستایش او سروده شده و یکی از سه خدای اصلی هندو در عصر ودایی است، او واسطه رسانیدن نذور و نیازها به سایر خدایان میباشد، یکی از هشت نگهبان عالم.

اگنیشتوم (Agnistoma): ستایش آگنی، تشریفات و مراسم قربانی که یکی از انواع مهم قربانی جیوتیشتوم (Jyotistoma) است که برای افرادی که مایل برسیدن به سرگت (بهشت) میباشند بعمل می آید، انجام دهنده این قربانی براهمنی است که آتش مقدس را نگاه میدارد و نذر آن «سوم» است و این قربانی به اندر و خدایان دیگر هندو تقدیم میگردد. تعداد براهمنانی که برای انجام دادن این تشریفات لازم است ۱۶ نفر میباشند و مدت این قربانی پنج روز (یک روز) است، نام منتر یا افسونی که مربوط باین قربانی میباشد.

اگنیمنت (Agnimant): نگاهدارنده یا حافظ آتش مقدس.

اگنیمنته (Agni-Manthana = Manthana): بدست آوردن آتش از طریق مالش یا برخورد هرچیز بهمدیگر، بدست آوردن آتش از طریق اصطکاک و برخورد دو چیز بهم.

اگهن (Agahana): (واژه هندی و به سانسکریت اگراهانیه Agra-hayana گویند): یکی از ماههای دوازده گانه سال که آنرا مارگت شیرسه (Margasirsa) نیز خوانند (برابر ماه دسامبر فرنگی و مهرماه ایرانی).

اگیان (Agiyanin): غافل، نادان.

النشا (Alambusa): نام یکی از افسراها (Apsaras) یا یکی از زنان اساطیری

مشهور مذکور در ادب هندو.

الوجیت (Alocita): ناپیدا، غیر مرئی، نامعلوم.

امرتاکھی (Amrtakhya): ای آنکه نام تو

(Angirasas): نام یکی از هفت‌ریشی مشهور.  
 اننت‌پرکبه (An-Anta Purusa): هستی لایزال، وجود اعلای جاوید، هرچه هست او (خدا) است، ویشنو، شیوا.  
 انو (Anu): ذره، اتم.  
 انوبهاوه (Anu-Bhava): تصور یا نمایش بیرونی که از طریق احساس بدست می‌آید، نشانه، علامت، توانایی، سزاواری.  
 انوبهوه (Anu-Bhava): احساس، تأثیر، روح، نشانگذاری، دانشی که بوسیله آزمایش یا مشاهده بدست می‌آید، تجارب حسی.  
 انومان (Anu-Mana): استنتاج، نتیجه، دلیل، دلیلی که از آن نتیجه گرفته میشود، مطابقت، نسبت، تناسب، دلیل عقلی (مانند نتیجه گرفتن از دود بر وجود آتش)، استنباط.  
 انومیت (Anu-Mita): استدلال یا استنتاج، اقامه دلیل جهت اخذ نتیجه.  
 انومیت‌گیان (Anu-Mita Jnana): شناخت یا پی‌بردن از لازم به‌ملزوم (مثل دیدن دود که اثر و ملزوم است و آتش لازمه آنست).  
 انومیتی (Anu-Miti): نتیجه‌ای که از قول و وعده گرفته میشود.  
 انیتا (An-Nitya): فانی، بی‌دوام، مثنوی، تمام شدنی، بی‌ثبات، نامعلوم، تغییرناپذیر، معمولی، غیرثابت، اجباری.  
 انی‌تیم (Ani-Nityam): غیرابدی، بی‌بقاء.  
 انیما (Anima): در ترکیب به‌جی: انیمن.  
 انیمن (Animan): خردی، ریزی، انصاف، نازکی، حالت جزء لایتجزا، نیروی بشری که بوسیله آن بدان سوخت جزء لایتجزا درآید، در آن صند، کوچکترین ذره اتم.  
 انیمیت (Animata): بدون علت، بی‌سبب، بی‌مورد، بی‌خود، بی‌جهت.  
 اوبدهی (Upa-dhi): افزایش.  
 اوبمان (Upa-Mana): مقایسه، مقایسه با قیاسی که بوسیله آن معرفت به‌شیء از

انترچیش‌تنگا (انترچیش‌تانگه - Antar-Cestanga): نام رگی، نام وریدی که محرك بادهای حیاتی بدن میباشد و محل حرکت بادپران است.  
 انت‌کرنه (Antahkarana): حس باطن.  
 انترکش (Antari-ksa): آسمان، فلک، جو، فضاء، هوا.  
 انتریکشه (Antariksa): فضای میانی مابین آسمان و زمین (درودا)، آتمسفر یا آسمان، هوا یا جو.  
 اند (Andha): نام براهمنی.  
 اندج (Andaja): موجودی که از تخم (بیضه) پیدا میشود، ذی روحی که از بیضه بوجود آید.  
 اندرجال (Indrajala): افسون، شعبده، جادو.  
 اندرجالیک (Indrajalika): افسونگر، شعبده باز، شعبده.  
 اندرجالین (Indra-Jalin): ساحر، شعبده، جادوگر، شعبده‌باز.  
 اندردیمن (اندر دیومن Indra-Dyumna): نام راجه‌ای که در ولایت مگده (= استان فعلی بیهار) حکمرانی داشته است.  
 اندری (Indriya): حواس خمسہ.  
 اندریه (Indriya): عضو حاسه، حس.  
 ان‌ده کار (اندهه کار Andha-Kara): تاریکی، ظلمت، تاریکی جهل.  
 اندهه (Andha): کور، نابینا، کور شده (در اثر ظلمت جهل و نادانی).  
 اندهه‌تمیسره (Andhatamisra): تاریکی کامل، ظلمت کامل.  
 انروده (Anu-Ruddha): ضد، مقابل، آرام، جلوگیری، خشنود کردن، تسلیم خواستن یا امیال خود شدن، مهربانی یا نوازش، ملاحظه، حرمت.  
 انروده (انی‌روده Ani-Ruddha): صاحب تمام‌خلق، نام‌پسر پردیمونه (Pradyumna) یا کام (Kama).  
 انشت (An-ista): نام‌مطلوب، ناخواستنی، نام‌غوب، ناسازگار، زیان‌آور.  
 انگ (Anga): عضو.  
 انگرس (Angiras): یا انگیرسس



اهم (Aham): من.  
 اهنکار (Aham-Kara): خودبینی، انایت، منی، شعور خودی، خودشناسی، خویشتن شناسی، ادراک فردیت شخصی، خود-خواهی، اندیشه راجع بخود، غرور، تکبر، خودپرستی، سومین مبدأ از مبادی هشتگانه خلقت (در مکتب فلسفی سانکھی)، فردیت.

اهیت (a-Hita): زیان آور، مضر، دشمن، خطرناک.

اهیمسا (a-Himsa): عدم تشدد، بی آزاری، خودداری از بدی یا بدکاری، اجتناب از شدت یا سخت گیری.

ایتا (Ita): تا انتها رفتن، رسیدن به (مقصد).  
 ایچاشکتی (Iccha Sakti): نیروی ارادی.

ایدا (ایرا Ida): نام شریان مخصوصی در طرف چپ بدن، رگی لوله مانند (یکی از مجاری اصلی روح حیاتی که در طرف راست بدن واقع است)، تفرج، تفریح، رفاه، روح حیاتی، حیات بخش، زندگی-بخش، نسیم فرح بخش، تقدیمی، نذر (مخصوصاً نذری که بین پرایاگ (Prai-Yaga) و انویاگ (Anu-Yaga) تقدیم میگردد و عبارتست از چهار قسمت شیر که در ظرف محتوی آب ریخته میشود و آنرا براهمن و قربانی کنندگان مینوشند)، تجسم این قربانی در صورت گاو، نشانه، تغذیه.

ایشان (Isana) (شیوا= Siva): حاکم، فرمانده، رئیس، مالک، صاحب، صاحب همه، ثروتمند، فرمانرما، غالب بر همه، یکی از نامهای قدیم شیوا (رودر)، یکی از رودرها، خورشید بعنوان صورت شیوا، نام بشن (ویشنو)، سمتی که مابین شمال و مشرق است، نام رودر یا شیوا که حاکم جهت شمال یا قلمرو شرقی جهان است، بصیغه مؤنث: نام آلهه درگا (Durga)، خداوند همه که برتر از او دگری نباشد.

ایشراپن (Isvarapana): تمام تعینات را از نظر دور داشتن و به آرزوهای نفسانی

شبهت آن با شیء دیگر بدست می آید (و این تشابه باید اصلی باشد نه سطحی).  
 اوتار (Avatara): مظهر الهی (بصورت بشری یا غیر بشری)، فرود، نزول، ظهور، حلول یا تشخیص الوهیت، نزول هرایزدی بزمین بصور یا اشکال مختلفه بویژه ظهور و یا تعین بشن (= ویشنو Visnu)، کشف (Kurma)، براه (Varaha)، شیر و مرد (nara-Sinha)، کوتوله (Vamana)، پرسرام (= Parasurama)، رام ماه مانند یا نجیب، کرشن (Krsna) (= سیاه چرده)، بودا (Buddha)، کلکی (= Kalki = اسب سفید)، ظهور یا تناسخ ایزدی از صورتی بصورت دیگر، جسم و صورت اعمال.

اوتراپاندو (Uttara Pandava): نام ولایتی واقع در شمال هند.

اودبھیج (Udbhij-Ja): آنچه زمین را بشکافد و بظهور آید (نبات)، زاده از دانه.

اورجس پتی (Urjas-Pati): صاحب قوت، خداوند نیرو یا توانایی.

اوستها توریا (Avastha Turiya): چهارمین حالت روح، چهارم، چهار، چهارمین قسمت، روح پاک یا خالص و مصفا، حالتی که فرد تعین یا شخصیت خود را از دست میدهد، عالم لاهوت، مقام لاهوت.

اوستها جاگرت (Avastha Jagrat): عالم رؤیا، عالم خواب، عالم ملکوت.

اوستها سکھوپت (Avastha Susupti): عالم خواب به آرام یا خواب عمیق، عالم جبروت.

اوسته (Ava-stha): حالت، وضع، پابرجا، اوشدهی (Ausadhi): گیاه سکر آور؟

اویکت (a-Vyakta): غیر مرئی، ظهور ناپذیر، ناپیدا، اصل ناپیدا.

اهلیا (Ahalya): نام همسر اندر دیومنه (Indra-Dyumna)، نام زن ریشی گوتم

(Gautama) که به نفرین شوهر خود سنگ شد و بیمن قدم رام بصورت قبلی

خود درآمد. قصه عشق اندر (خدای دوره ودایی) به اهلیا در ادبیات هندو و راماین

منعکس است.

و در جنگل عزلت اختیار می‌نماید.  
 بایو (وایو Vayu): باد، یکی از پنج عنصر،  
 بادتن، خدای باد.  
 بهیویه (Vita-Havya): نام رکبیشری.  
 بجیا (Vijaya = فاتح): نام دختر دکشه  
 (DaKsa) یکی از هشت زن اساطیری  
 در ادبیات هندو.  
 بچار (Vicara): دودلی، تردید، تحقیق،  
 واری، آزمایش، اندیشه، انعکاس،  
 تمیز و تشخیص نیک از بد.  
 بچارنا (Vicarana): ملاحظه، توجه، اندیشه،  
 شك (بصیغه مؤنث): تشخیص، ادراک، نام  
 مکتب فلسفی میمانسا (Mimansa)، عمل  
 کردن موافق حکم شاستر و از مردم  
 حقانی راه حقیقت را فراگرفتن.  
 بدروت (Viduratha): نام راجه‌ای.  
 بدوا (Badava = Vadaba): مادیان،  
 دریا، دواشوین (Asvin)، نام رودخانه‌ای.  
 نام زیارتگاهی.  
 بدواگنی (Vadavagni یا Vadaba-Nala):  
 آتشی که در دریاست و آب دریاها را  
 جذب میکند و از طغیان باز میدارد، آتش  
 دریا، آتش زیر دریا.  
 بدوانل (Vadvanala = Vadbagni): آتشی  
 است که آب هفت دریا را جذب میکند  
 تا از طغیان باز دارد و بنا بر اساطیر هندو  
 در قیامت کبری این آتش آب همه دریاها  
 را جذب و خشک خواهد کرد، آتش  
 مادین، آتش تحت‌البحری، آتش زیر  
 دریایی یا آتش دوزخ (جهن مردگان).  
 بده (بودهی Buddhi): عقل خالص، حرد،  
 دریافت، شعور.  
 بدهاتا (Vidhata): برانگیختن، تحریر  
 کردن، محرک، نام نوشابه‌ای که در هند  
 بهرگت از بطن (Klavati).  
 بدهی (Buddhi): عقل، فهم، فهم ادراک.  
 بدهی‌ستوه (Bodhi-Satva): جوهر عقل  
 یا خرد): مردی که بر جاده نور ایزدی یا  
 الهام عالی باشد، بودایی مقدس که در  
 پایان چندین دوره آمد و رفت (تناسخ)  
 بودا (Buddha) خواهد شد، آنکه آنچه

پشت‌پا زدن و نورحق را منظور خود  
 ساختن، توجه مخصوص خود را به  
 خداوند دوختن.  
 ایشورادهن (ایشورادهینه Isvaradhina):  
 تابع یا پیرو حکمران، پیرو یا تابع،  
 خداوند، مطیع و منقاد (حکم) خدا، آنکه  
 همه تعینات را از نظر دور کند، و تمیز  
 دینی و تویی را بگذارد و از جمیع  
 آرزومندی‌ها و مطلوب‌های نفسانی وارهد  
 و خداوند را منظور خود سازد و دل خود  
 را بغیر آفریدگار بجیزی ندهد و متوجه  
 نکند.  
 ایشوریه (Aisvarya): نیروی آسمانی،  
 نیروی علوی، نیروی فوق طبیعی.

## «ب»

بات (Vata): خدای باد، باد، هوا، دم، نفس،  
 نسیم، بادهای بدن.  
 بات‌مارگ (وات مارگ Vata-Marga):  
 راه بر آمدن و رفتن باد. راه باد.  
 باچسپتی (Vacas-Pati): خداوند گویایی،  
 خداوند سخن یا صدا و آواز.  
 باسدیو (Vasudeva) (= کرشن Krsna):  
 نام یکی از مظاهر ویشنو بنا بر عقیده  
 هندوان.  
 باسنا (Vasana): تعلق درونی نفس به چیز-  
 های دنیوی، دانشی که از حافظه بدست  
 می‌آید، باقیماندن تأثیرات گذشته در  
 خاطر آدمی، خطر، تصور، اندیشه، میل،  
 محسوسات رود، تصور، اندیشه، میل،  
 خواهر، دلیل، نشانه، آغشته‌شدن، معطر  
 شدن.  
 باسنان‌تیاگ (Vasana-Tyaga) ترك  
 خواهر، ترك آرزو، ترك میل و هوس  
 و شهوت.  
 باسنه (واسنا Vasana): خواهر، دانش  
 مأخوذ از قوه حافظه یا ذهن، اشتباه،  
 غلط، سهو، تصور باطل.  
 بان‌پرست (Vana-Prastha): جنگل یا  
 صحرائشین، سومین مرحله زندگی  
 براهمنی که فرزند و خانه را رها میکند

عمل، تکلیف مذهبی، عمل مذهبی، قانون، پاکی و عفاف، نذر، مراسم دینی، طریقه زندگی.

برت بهاس (Vratābhyasa): خیال باطل، وهم، تصور باطل.

برسات (Varasat) = واژه هندی و اردو): فصل باران، باران.

برسکال (Varsakala): فصل باران، فصل برسات.

برن (Varna): طبقه یا کاست، چرده (مخصوصاً چرده خوب)، کاست بویژه اختلاف بین آریاها و داسیوها (یعنی مردم بومی هند قدیم)، اختلاف بین طبقات چهارگانه هندو، صورت، جبه، ظاهر، یکی از خدایان هشتگانه هندو که محافظ و موکلان هشت طرف زمین اند، خارجی، بیرونی، ظهور، (صورت) ظاهر، بالاپوش، رنگ رو، سیما، شکل، رنگ صورت، رنگ (برای نقاشی یا نوشته)، جور، نوع، رنگ (نژاد)، دسته‌ای از مردم، قبیله، طایفه.

برن (Varuna): آسمان محیط بر همه چیز، فرشته محافظ جانوران، موکل آب، بخدای نگهبان جانداران.

برهسپتی (Brhaspati): ستاره مشتری، نام رکبیشری، نام حکیمی.

برهم (Brahma): روح واحد موجود، وجود مطلق، مطلق، روح عالم، عین ذات، هستی مطلق، فرد قادر بالذات، روحانی (در آئین هندو)، در ترکیبات بجای برهم (Brahman)، (در ترکیبات اگر کلمه «برهم» بصیغه مذکر بکار رود منظور خدای مشخص یگانه است و اگر بصیغه خنثی استعمال شود بمعنی روح مطلق کیهانی است)، رفتن، حرکت کردن.

برهما (Brahma) = بصیغه مذکر): خالق، پیداکننده، آفریدگار، خدای آفرینش، فرد اول از خدایان سه گانه هندو، روح اعلی که بصورت خالق جهان ظاهر شده است، او از تخم جهان (هرن گریبه) که از علةالعلل اولیه پیدا شد، بوجود آمد

شده و گذشته و شدنی است داند و خلق و خالق خود را شناسد.

بدهیستوهها (بوداهای آینده) به کسانی اطلاق میشود که از جسم نورانی (Sambhoga-Kaya) بودا برخوردارند.

بنابرداستانها قبل از بودا، بدهیستوهای (بودای بالقوه) بوده که در فردوس توشیتا (Tusita) میزیسته است.

بدیاتتوه (Vidya-tattva): اصل معرفت یا دانایی.

بدیادهر (Vidyadhara(s) = دارای علم): نام دسته‌ای از موجودات آسمانی که عبارتند از: بدیادهران، و افسارها (Apsarases = دوشیزگان آسمانی)، و یکشه (Yaksas) ها و راکشرها (Raksasas)، و گندهرب (Gandharvas) ها و کینرها (Kinnaras).

بدیه (ویدیه Videha): بی جسم، روحانی. مرده، با داشتن تن دور شدن از خاصیت تندراری، بصیغه جمع: نام ولایتی و قومی در شمال رودخانه گنگ واقع در شمال استان بیهار (Bihar) هند که امروز ترهت (Tirhut) خوانده میشود و جنک (Janaka) در آنجا حکومت و سلطنت داشته است، خواهش، خطر، فکر باطل، خطرهای که بجانب محسوسات می‌رود.

بدیه مکت (بدیه مکت Videha-Mokta): رستگاری از بدن، بی بدن و عین ذات شدن، نجات بوسیله خلاصی از تن، رستگاری پس از مرگ، آنکه بعد از ترک بدن نفس او باز وجود نگیرد، رستگاری در حیات، زنده آزاد، خلاصی از تولدهای جدید و یا پی در پی، آنکه با وجود صفات بشریت فانی گردیده و باقی به بقای حق گردیده است.

برت (بهرته Bharata): نام حکیم مشهور و مؤلف نمایشنامه ناتیه شاستره (Natyasastra) که گفته شده است در حدود ۴۰۰ سال قبل از میلاد مسیح میزیسته است.

برت (ورت Vrata): روزه، قاعده، اراده،

برهم مکبه (برهم موکشه Brahma-Muksha):  
مراقبه واستغراق ذات برهم بصفت بیقیدی  
و تزییه و بیچونی و بیچگونگی با دل و  
درونه صاف.

برهم مکبه دهیان (Brahma-Muksha)  
(Dhyana): دهیان ذات برهم بصفت تقید  
و تشبه که صفات تندیاری است نسبت  
به او تصور کردن (بنابر عقیده هندوان).  
برهمند (برهماند Brahmada): تخم برهما،  
عالم، جهان هستی، کره عالم.

برهمه کاییک (Brahmakayika): آنکه  
وجودش تمام عالم است (خدا).

بریهدرتمه (Brihadratha): نام راجه‌ای.  
بسدیو (Vasu-deva): نام پدر کریشنا  
(کشن = کرشن).

بسررام (Vishrama): آرامش، سکون،  
آرام، دل را پراکنده یا پریشان نساختن.  
بسشت (Vasistha): نام یکی از حکماء یا  
ریشی‌های دوره ودایی، بهترین، عالیترین،  
داناترین، پناه همه.

بسنت (Vasanta): بهار، فصل بهار، تجسم  
بهار، مصاحب یا همراه کام (Kama).

بسوجچکر (Visuja-Cakra): نام دایره‌ای  
که بر بالای سر جای دارد و جوگی باد  
پران را در همان بسوجچکر ثابت نگاه  
دارد و نگذارد که از راه بالایی بیرون  
رود و نگذارد که پائین بیاید.

بسوچکا (Visucika): وبا، بیماری وبا.

بشت (Vasat): کلمه ندائیه که هنگام اهدای  
نذور و ریختن آنها در آتش ادا میشود.

بکت (ویکته Vyakta): آشکار، پیدای، ظاهر.

بکلپ (Vi-kalpa): فراموش کردن، آرزو  
و مراد، شك، دودلی، نادانی، اشتباه.

اختلاف ادراك. عدم تصمیم. نادانانه تصور.  
وهم، شبیه، جهل، مشغولیت دماغی.

بگهن (Vighna): مانع، باگیر، عایق،

بریدگی، قطع، انقطاع، شکننده،  
قطع کننده، مانع بوجود آورنده، ویران-

کننده، ضدیت، تقابل، هر مشکل و  
سختی، نام گنش (Ganesa) خدای عقل و

دانش).

بگهن راج (Vighnaraja): بردارنده مانع،

و همان پرچاپت است که بنابر عقیده  
هندوان خداوند و پدر کلیه مخلوقات  
میباشد و بویژه پدر ریشی‌ها با دیگر  
پرچاپت‌ها است.

برهما بهیاس (Brahmabhyasa): آنکه یک  
ذات کامل را در همه موجودات ظاهر  
بیند و مشغول به آن بود، تحصیل یا  
بررسی و بازگویی (احکام) وداها.  
برهمان (برهما Brahma): آفریدگار (یکی  
از اقانیم ثلاثه هندو).

برهماند (Brehmada): کره عالم، کل  
عالم، جهان عناصر و حواس، این واژه  
مرکب است از: برهم (Brahma)، و اند  
(Anda = تخم) و بعقیده هندوان این  
کلمه بر عالم اعلی و اسفل و یا آسمان‌ها  
و ائیر و زمین و طبقات هفتگانه آن اطلاق  
میشود.

برهم پد (Brahma-pada): جایگاه برهما،  
مقام یا جای برهما، مقام آفریدگار.

برهم تتوه (Brahmatattva): دانش راستین  
برهما، دانش حقیقی برهما.

برهم تتوه گیا (Brahma-Tattva-Jna):  
شناخت دانش حقیقی برهما، معرفت یا  
دریافت علم آفریدگار.

برهم جوت (Brahma-Jyotis): نور پاک  
حق، درخشندگی یا پرتو برهما یا ذات  
اعلی.

برهمچاری (Brahmacarya): پرهیز از روابط  
جنسی، دوره دانشجویی.

برهمچارن (Brahmacarin): سالک راه  
معرفت، دانشجو، مرید، طالب علم،

نخستین مرحله براهمن در دوره علم-  
اندوزی و دانشجویی که مجرد است.

برهم روپ (Brahma-rupa): ذات بحت  
و هستی مطلق، یکی از نام‌های ویشنو،

روی برهما، صورت برهما.

برهم سرور (Brahmasaras): نام محل اساطیری  
بنام حوض برهم.

برهم گیان (Brahma-Jnana): شناخت حق،  
علم یا حکمت الهی یا مقدس.

برهم لوك (Brahma-Loka): عالم برهما،  
عالم ذات.



بجنوب و بالعکس باز نماید - ویندهیا از این فرمان اطاعت کرد اما دیگر نتوانست بلندتر شود و بوضع کم ارتفاع کنونی درآمد که بسیار از رشته هیمالیا کوتاهتر میباشد. سلسله جبال ویندهیا از ۱۵۰۰ تا ۴۰۰۰ پا از سطح دریا ارتفاع دارد لکن بلندترین قله آن در حدود ۵۰۰۰ پا ارتفاع دارد غارهای الورا (Elora) و اجانتا (Ajanta) در دل تپه‌های همین کوه‌ها نقر و کنده شده و سیاحان جهان برای دیدن آنها همه ساله بدانجا می‌آیند. نویسنده این سطور (جلالی نائینی) چندبار غارهای الورا و آجانتا را از نظر و دید خود گذرانیده است.

بندهیا (Vandhya): زاینده، (زن) مادر. بوده گیان (Buddhi Inana): شناخت عقل یا ادراک، شناخت روح، شناخت برهم‌روپ یا تجلیات ذات برهما. بوده گیان (Buddha-Inana): علم برهما، دانش آفریدگار.

بودهی (Buddhi): عقل، خرد. بودهین‌دریه (Buddhindriya): پنج حس، بهاس (Bhasa): نام زاهد و سالکی. بهاشکل (Bgaskala): نام یکی از مکتب‌های ریگ‌ودا.

بهاگ‌هر (Bhaga-hara): ستاننده بخش قربانی.

بهاون (Bhavana): خالق، پیداکننده، بوجود آورنده، عمل‌آورنده، تصور، توهم، خلاقیت ذهنی یا عقلی. بهاوه (Bhava): وجود.

بهیبهکه‌نگر (ویبیش نگر Vibhisana Nagara): نام شهر تخیلی و افسانه‌ای محدث در فضاء.

بهدرته (Bhadra): نام راجه‌ای.

بهرت‌کهند (Bharata-Khanda): معموره هندوستان که همین قسمت یا حصه جمبودیپ میباشد و حدجنوبی آن دریای شور واقع شده است و تمام جمبودیپ در حیطة دریای شور قرار دارد.

بهردواج (Bharadvaja): نام ریشی دوره ودایی، نام نحوی و مؤلف سوتراها

برطرف‌کننده موانع و مشکلات، حاکمی که جمیع خلل‌ها و فتورهای مهمات در حکم او باشد، فاتح و گشاینده مشکل‌ها. بگهنش (Vighnesa یا Vighna-Hari): نام پسر مهادیو (مدورا یا شیوا).

بل (Bali): نام راجه‌ای.

بلاس (Vilasa): نام سالک و زاهدی.

بن (ونه Vana): جنگل، چوب، درختستان، بیشه، سرزمین دور یا خارجی، درخت-زار، دسته‌های گل نیلوفر یا نباتات رسته دیگر، درخت (در زمان قدیم درختان کوچک)، وافر، فراوانی، ظرف چوبین، بشکه.

بن‌دیوتا (Vana-Devata = ون‌دوی) = Devi): موکلین یا دیوی‌هایی که بعقیده هندوان در بیابان‌ها و جنگل‌ها هستند و نگهبانی هرقطعه زمین یا جنگلی را عهده‌دار میباشند و از دیدگان مردم پنهان‌اند اما گاهی خود را مینمایند.

بنده (Bandha): بستن، بند، زنجیر، رشته، بزندان بردن، مقید شدن، چیز غیرواقع را واقع دانستن، قید و تعلقات دنیوی، بهم‌بستگی، پیوستن، توقیف، ارتباط.

بنده (ویندهیا Vindhya): نازا، سترون، زن‌نازا، کوه‌جنوبی، صیاد، نام سلسله جبال که در وسط شبه‌جزیره هند از شرق به‌غرب ممتد است و هندوستان را از دکن جدا میسازد. در اساطیر هندو به این کوهستان جنبه شخصیت داده شده و حکایت کرده‌اند که این کوه بررشته کوه هیمالیا رشک برده، و از خورشید خواسته است همان‌گونه که در اطراف قله مرو (Meru) میگردد، در دور او هم طواف کند و چون خورشید ازقبول خواهش: «ویندهیا» امتناع ورزیده این کوه شروع به بلند شدن نمود تا مانع نور خورشید گردد و از قله کوه مرو مرتفع‌تر شود ولی خدایان (هندو) از آگستیه (Agastya) راهنمایا مرشد ویندهیا کمک خواستند و ریشی مذکور از آن کوه خواهش کرد که در مقابلش خم شود و راهی برای گذشتن از شمال



که در جنگل و کوهها زندگی میکنند و به شکار حیوانات می‌پردازند. بیاپک (Vyapaka): همه‌جا حاضر، محیط و بسیار بزرگ، محیط نافذ، محیط بر همه، باسط در جمیع اشیاء، ممتد در جمیع جهات، نافذ در کلیه چیزها، صفات یا اعراض ملازم (در علم منطق)، شامل جمیع موارد (در قانون).

بیاده (ویادهه Vyadha): صیاد، مردیکه از یک قبیله وحشی باشد، شکارچی. بیاده (Vyadhi = Vy-adha): بیماری، درد، غصه، غم، اندوه، بیماری یا نقصان تن عنصری که از غفلت و حجاب حقیقت وجود گیرد.

بیئال (Vetala): جن، نام عفریتی، دیو آدم-خوار، غول، غول بیابانی. بیجا سمدهی (Bija-Samadhi): مبدأ یا مبنای استغراق، منشاء استغراق، منشاء تمرکز خیال، ریشه استغراق با تعمق و تفکر، چهارمین و آخرین مرتبه دهیان در مکتب بودا.

بید (ودا Veda): دانش، دانش حقیقی یا مقدس، علم سلوک، دانش تشریفات مذهبی، نام عمومی چهار کتاب مقدس هندو به اسمی: ریگ‌ودا (Rg-Veda)، جج‌بید (Yajur-Veda)، ساه‌بید (Sama-Veda)، اتیرین‌بید (Atharvan-Veda). کتاب اول را سه‌بید اصلی از لحاظ قدمت تاریخی گویند و ریگ‌ودا قدیمیترین آنها میباشد. ریگ‌ودا تماماً منظوم و مدای ستایش است و محتوی ۱۰۲۸ سرود میباشد که به خدایان مختلف، در ۱۰ دای خطاب شده است. جج‌بید، متن مشهور است و سام‌بید، دای آه‌کنده است که نیمی از آن در ریگ‌ودا اخذ شده و نیمی دیگر در ساه‌بید (جج‌بید) آمده. مقدمه کتاب گزیده سرودهای ریگ‌ودا - ترجمه نویسنده این سطور، جلالی نائینی - چاپ تهران - سال ۱۳۴۸ هجری شمسی).

بدانت (Vedanta): آخر ودا، خاتمه ودا، پایان ودا، متون اوانیشادهای قدیمی

(Sutras).

بهرم (Bhrama): سرگردانی، سهو، خطاء. هيجان، آشفتگی، خطای باصره، نمود بی‌بود، تردید، گمراهی، وهم، تشویش، خیال باطل.

بهرم‌چت (Bhrama-Citta): پریشانی خاطر (در اثر گرفتاری و تعلقات امور فانی و دنیوی)، آشفتگی خاطر.

بهرنگیس (Bhringis): نام شخصی افسانه‌ای. بهس (بیس Bisā): بیخ نیلوفر، آن قسمت از ساقه نیلوفر که زیر خاک میباشد، بوته نیلوفر، ریشه‌های نیلوفر.

بهسند (Bhusunda): نام زاغی.

بهلی (Baheli) = واژه هندی - درسانسکریت بهیل (Bhilla): نام قبیله کوه‌نشین وحشی که احتمالاً در تپه‌های سلسله کوه بندهیا میزیسته‌اند.

بهوتا (Bhuta): هستی، وجود، آفریده، مخلوق.

بهوتانی (Bhutani): عنصر کسیف، عنصر. بهوت‌مایا (Bhuta-Maya): آزادی روح به مرگ از قید تن، نجات روح از قید تن در اثر مرگ.

بهوت‌می (Bhuta-Maya): شامل همه آفریدگان، مشتمل بر همه مخلوقات، مرکب از عناصر خمسه.

بهورلوك (Bhuvar-Loka): عالم فضاء.

بهوگیه (Bhogya): لذت.

بهول‌مندل (بهون‌مندل Bhuvana Mandala): نام شهر چندالان.

بهولوك (Bhu-Loka): عالم زمین، کره زمین، زمین.

بهومیکا (Bhumika): زمین، خاک، میدان، مقدمه.

بهیل (Bhila = Bhilla): مردم صحرائنشین (Bheels)، نام قبیله کوه‌نشین (شاید

منظور مردم قدیم ساکن تپه‌های سلسله کوه ویندهیا یا جنگل‌نشین‌های ولایت مالوه (Malwa) و یا مور (Mewar) و دکن میباشند).

بهیلی (Baheli): واژه هندی در سانسکریت (Bahila = نام گروهی از هندوان

خدای اندر، تجسم جو یا هوا (اتمافر)،  
لقب اندر خدای افلاک.

## «پ»

پاپ (Papa): عمل زشت و شر، خطا کار، بد،  
شرور، معیوب، شوم، فال یا تطیر بد، قیره  
بخت، بدبختی، عیب، گناه، بزه، جرم،  
فرومایه، نحس (در علم نجوم)، نام جهنم،  
نحوست شخص شریر، اوباش، بصیغه  
مؤنث: حیوان گوشتخوار، جادوگر، خطاء،  
اذیت، زحمت.

پاتال (Patala): عالم زیرزمین، یکی از  
طبقات هفتگانه زیرزمین که جایگاه  
دیوان و ماران است و گاهی بر تمام برزخ  
اطلاق میشود.

پاتال لوك (Patala-Loka): عالم زیرزمین که  
بنابر عقیده هندوان مقر جنیان و عفریتان  
و ماران است.

پادا (Pada): کلمه، یک چهارم یا یک پای  
بیت (در وزن شعر در زبان سانسکریت).  
پادنی (Padani): بادی است که در رگ  
جنبنده باشد و آن رگ بسبب آن جنبش  
کند.

پارامانو (Paramanu): ذره.

پاربتی (Parvati): کوهستانی، کوه گرد،  
کوه نشین، نام همسر شیوا.

پپیها (Papiha): آواز مرغ باران (طیطوی،  
قبره) که آنرا چاتک (Chataka) نیز  
خوانند، صدای چاتک.

پتر (Pitri): پدر، بصیغه جمع: (Pitaras)  
معمولا و (Pitrnam) بندرت و شاذ،  
والدین، پدر و مادر. پدر و برادران،  
اجداد، نیاگان پدری، ارواح.

پتنی (Patni) زن.

پتی (Pati): شوهر.

پدگل (Pudgala): ماده.

پدم (Padma): گل نیلوفر. نیلوفر آبی،  
ردیا، علامت، اثر، جا، مسکن، وضع، پا،  
پا (بعنوان واحد طول)، سه قدم یا گام  
بشن (که زمین و جو و آسمان را در تعین  
خود بصورت مرد گوئوله بنابر عقیده

قسمت آخر وداها هستند و بهمین جهت  
بدانت (ویدانت) نامیده شده اند  
زیرا اوپانیشادها جوهر و هسته تعلیمات  
وداها میباشند، معرفت.

بیراگ (Viraga): فقدان شهوت، عدم  
میل و خواهش، فارغ از شهوت، نفرت از،  
آن که از آرزو یا خواهش وارسته باشد.  
بیراگ (Vairagya): آزاد از همه امیال و  
خواهشهای نفسانی، فارغ از شهوات  
دنیوی، ترك لذات دنیوی، بی میلی، بی  
رغبتی، نفرت، آگراه، دنیوی، خسته شدن  
از وجود و حیات.

بیراگ ایت (Vairagya-Utpatti): نفرت  
از زایش، نفرت از تولد دوباره، نفرت از  
زندگی دوباره.

بیراگ شاستر (Vairagya-Sastra): نام  
کتابی.

بیراگ مارگ (Vairagyamarga): راه ترك  
دنیا، راه ترك امیال نفسانی و خواهشهای  
دنیوی.

بیراگیه (Vairagya): آزاد از همه خواهشها  
و آرزوهای دنیوی یا نفسانی، بی تفاوت  
در امور و موضوعات و حیات و ممات،  
ریاضت (کشی)، زهد.

بیرنج (Viranca): نام برهما.

بیرگ (Viraga): عدم شهوت، عدم میل و  
خواهش.

بیشنوی (Vaisnava): مربوط یا متعلق یا  
پیرو یا پرستنده بشن (خدای هندوان).

بی کلپنا (Vi-Kalpana): بی خواهش، بی  
آرزو.

بین (وینا Vina): نام آلت موسیقی که آنرا  
عجبرود گویند، عود، رباب، یکی از  
آلت های موسیقی که بنابر داستانها  
نارد (Narada) آنرا اختراع کرده است.  
بیناشی (Vinasi): زوال پذیر، قابل یا درخور  
ویرانی یا نابودی.

بیمان (Vimana): ارابه خدایان،  
گردونه، ارابه افسانه ای خودرو (در هوا  
نظیر هلی کوپتر)، مقر یا مکان وجود  
اعلی، کشتی، کشتی هوایی، قایق، ارابه

هندوان پیمود، متن بیدها یا هر کتاب مقدس دیگر.  
 پدم (Padma): نام راجه‌ای است.  
 پدم‌آسن (Padmasana): مربع نشستن، چهارزانو نشستن. نوعی نشستن هنگام تفکر مذهبی (مانند: نشستن بت‌ها) چهارزانو، طریق نشستن جوگی هنگام ذکر و مراقبه.  
 پدم‌راگ (Padmaraga): نام گوهری.  
 پر (Para): روح‌اعلی، نفس‌اعلی، مطلق، ماوراء، دور، بسیار دور، دورتر، در منتهای طرف مقابل، قبل، گذشته، قدیم، آینده، بعدی، آتی، آخرین، بیشتر از، بهترین یا بدترین، عالی، منتهی، دشمن، اجنبی، ذات آفریدگار.  
 پسر (پور Pura): رضایتبخش، آهسته از بینی نفس کشیدن.  
 پیران (Prana): جان، نفس، باد، بادزندگی، تنفس، اصل یا منشاء حیات، روح، عضو حیاتی، هوای حیاتی، بصیغه جمع: پنج عضو حیاتی یا حواس‌خمس، هوای تنفس شده، قدرت، قوت، نیرو، مقیاسی از زمان (شبه آنچه در زبان فارسی یک «دم» یا یک «نفس» میگویند معادل زمانی که برای تلفظ ده مقطع طویل لازم است)، روح (در فلسفه سانسکریه)، روح خواب‌بیننده، الهام شاعرانه، طبع.  
 پیران (Purana): نام یک رشته از ادبیات مقدس داستانی و اساطیری هندو که تعداد اینگونه نوشته‌ها را هیجده کتاب مختلف برشمرده‌اند و برخی از آنها بزبان‌های زنده دنیا ترجمه و چاپ شده است.  
 پیرانایام (Pranayama): پاس انفاس و ضبط دم، حبس دم و تنظیم تنفس، مشغولی حبس دم، نگاهداشت جریان دم فروردن و دم برآوردن؛ حبس نفس بر سه قسم است:  
 ۱- کشیدن نفس که آنرا «پوک» میگویند.  
 ۲- نگاهداشتن نفس که آنرا «کمبک»

میخوانند.  
 ۳- گذاشتن نفس که آنرا «ریچک» مینامند.  
 پیرانچه (Paranc): برگردانده. تحریف‌شده، تحریف.  
 پربرهم (Para brahma): روح‌اعلی یا برهمین (Brahman)، آفریدگار بزرگ.  
 پرتجه (پرتیکشه Pratyaksa): درک، قوه ادراک، دریافت، احساس.  
 پرتیاهر (Pratyahara): محسوسات.  
 پرتیبشیکه (Pratibhasika): آشکار، پیدا، ظاهر.  
 پرتیکشه (پرتیکش Pratyaksa): درک، قوه ادراک، دریافت، احساس.  
 پرجابت (Praja-Pati): خداوند آفرینش، نام سویتری، سوما، اگنی، اندر، و خدایان دیگر (هندو)، خدایی که ناظر بر مخلوقات و حافظ حیات است، آفریدگار، پیداکننده مخلوقات، موکل کل‌عالم، ایزد پیدایی عالم، رب‌النوع، اولین موکل یا ایزدی که ذات مطلق او را خلق کرد (در بیدها این نام بمقام اعلائی الوهیت اطلاق شده ولی بعدها به‌بشن و شیوا نیز اطلاق گردیده است)، موکل زمان و آفتاب و آتش و غیره، نام ده ریشی یا مخلوقی که ابتدا برهما آنها را بیافرید (مریخ، اتر، انگریس، بنسویه، پوک، کرتو، بسیشث، برچس یا دکش، بهرگ و نارد)، بدر، داماد، نام سال پنجم از دور شصت ساله مشتری، ستاره مریخ.  
 پرجابت من (Praja-Patimanu): مانوی پسر برهما و یکی از ده پرجابت (عقل خالق در مرتبه ثانوی).  
 پرجن (پراگیا = Prajna): خرد، فهم، قوه شاعره.  
 پرجنا (Pra-jina): معرفت، فرزانی.  
 پریچک (Preksaka): نگرنده، بیننده، تماشا کننده، ناظر، حاضر.  
 پردمن (پردیمونه Pra-dyumna): خدای عشق، نام پسر مانو (Manu). نام پسر

اولیه را که موجب پیدایی جهان مرئی است ایجاد کرده‌اند، عناصر هشتگانه یا پنجگانه، نام آله‌های کسه نماینده اراده الوهیت در آفرینش جهان می‌باشد (مثل: شکتی Sakti).

پرکرتی پردهان (Prakrti-Pradhana): هیولای اولیه.

پرکرتی توه (Prakrti-Tattva): اصل مادی.

پرکھوتم (Purusottama): بزرگ بزرگان،

بهترین مردان، وجود اعلی، روح کیهانی، نام ویشنو یا کریشنه.

پرکھه (پرش Purusa): شخص، انسان،

روح، خدا، مرد، فر، مذکر، فردبشر،

تجسم مجازات، پیرو مکتب سانکھه،

انسان اولیه که روح و منشاء اصلی

جهانست، ناموس حیاتی و شخصیت در

بشر و سایر موجودات، جان، روح اعلی

یا روح کیهانی، برهم، روح نباتی، بصیغه

جمع: مردم، بشر، ذاتی که در تمام

موجودات ظهور دارد و به همه شامل

است، اصل و حقیقت.

پرگه (پریگهه Parigha): نام پادشاهی است.

پرلو (Pralaya): قیامت، روز شمار، یوم حساب،

روز انحلال یا فنای عالم.

پرمتامن (Paramatman): تمام دل، روح

اعلی، جان جانها، جان بزرگ، روح

بزرگ، روح مطلق.

پرمارته (Paramartha): حقیقت عالی.

معرفت، روحانی، حقیقت، راستی.

پرمانند (Paramananda): سرور مطلق،

سرور اعلی، روح اعلی، سرور برنهایت،

روح عالم، روح کیهانی، نام کتابی.

پرماتری (Pramatri): درک کننده یا مدرک.

پرمارته (Paramartha): بالاترین حقیقت یا

حقیقت کامل، دانش روحانی یا آلهی،

هرشی، عالی و مهم، بهترین مفهوم،

بهترین معنی، بهترین ثروت یا مال،

حقیقت اعلی، حقیقت، راستی، معرفت

روحانی، شناخت روحانی، شناخت معنوی.

پرمان (Pramana): طریقه شناخت درست،

طول، درازا، شناخت صحیح، روش یا

کرشن، خدای دلدادگی.

پردهان (پردهن Pradhana): ماده ازل،

ماده‌ای که در حال بطون است و از آن

عالم‌ها بظهور می‌رسد، شخص یا شیء

اصلی، جرثومه نخست، ماده یا طبیعت

نخست، روح اعلی، بوجود آورنده، طبیعت.

پرسرام (Parasurama = رام تبردار): ششمین

مظهر ویشنو است که بنا بر داستانهای

هندو در عصر دواپر یعنی دوره دوم جهان

رام از صلب براهمن: جمداگنی و بطن

رنوکا (Renuka) بوجود آمد تا طبقه

براهمنان را از سلطه تکبر و نخوت آمیز

فرمانروایان برهاند.

پرش (Purusa): = پرکھه.

پرش سوکت (پرکھه سوکت Sukara-

Purusa): نام یکی از سرودهای ریگ ودا

(Rig-Veda)، نام جزئی از ججربید که

در بیان پیدایی عالم می‌باشد و در آن

آمده که عالم از قربانی شخص مطلق

(پریش Parama-Purusa) پیدا شده

و ذات مطلق عین خود را قربان کرد،

سرود پریش، نام سرود شماره ۹۰ از مندلا

دهم ریگ ودا که در توصیف روح اعلی

کیهانی است.

این سرود در کتاب گزیده سرودهای

ریگ ودا ترجمه نویسنده این سطور

(جلالی نائینی) بفارسی نقل و در سال

۱۳۴۸ هجری شمسی چاپ شده است.

پریش کار (Purusakara): خود کوشش، خود

تکاپو، فعالیت انسانی.

پرکرت (پرکرتی، پرکرتی = Pra-kriti):

ماده، جوهر اولیه، هیولای اولی، صورت

یا وضع اصلی یا طبیعی هر چیزی،

طبیعت، ماده اصلی و ازل، علته‌العلل،

منشاء اصلی، اصل، مبداء، خاصیت،

ساختمان. وضع، فرد نمونه، قاعده، نیروی

خلاقه جهان مادی (این نیرو مرکب از

سه جوهر یا صفت (گون Guna) است

که ستو (Sattva)، رجس و تمس باشد).

طبیعت مادی (در برابر پریش یا روح)،

بوجود آورندگان هشتگانه که جوهرهای

شخص (از جنس مذکر)، روح. اصل حیات.

پروهت (Purohita): مشاور، وکیل، مشاور (امور مذهبی)، وزیر (روحانی).

پرهلا (Prahlada): نام راجه دیتان.

پریمان (Pariman): اندازه (واحد ظرفیت و طول و وزن)، میزان، پیمان.

پری نام (Parinama): دگرگونی، تحول.

پشکر (Puskara): نیلوفر آبی، دل، قلب، پوست طبل، نوعی طبل، نام چند محل مقدس هندوان.

پشو (Pasu): حیوان اهلی.

پل (Phala): ثمر، میوه (مخصوصاً میوه درختی)، هسته میوه، بهره، بها، سود و زیان، نتیجه، نتیجه حساب یا برآورد.

پلست (Pulastya): نام یکی از هفت ریشی‌های مشهوری که در سرگ (بهشت اندر یا ویشنو) جای دارند.

پلکس (Pulkasa): کاست مخلوط و تحقیر.

پلیت (پلیته Palita): سالخورده، پیر، شده.

پله (Pulaha): نام یکی از ریشی‌های مشهور.

پلهوه (Plahva): ایرانی، فارسی، پارسی.

خاکستری، رنگ خاکستری، جو گندمی، سفید و سیاه، اشپ، بصیغه جمع: موی خاکستری.

پنج‌بهوت (Panca-Bhuta): پنج عنصر، عناصر پنجگانه، عناصر خمسه که عبارتند از: آب (Apas)، خاک (Prthivi)، آتش (Tejas)، هوا (Vayu) و اتر (Akasa)، مهابهوت.

پنجه‌ده تانی (Pancabhutani): عناصر پنجگانه.

پنج‌جاگرت (Panca-Jagrita): پنج حالت بیداری یا ساداشدگی از اسامی گمان (دانش).

پنجه‌شاکی (Panca-dasa Sakha): پانزده مکتب (بید)، پانزده روایت (متن بید)، شاکیهای بید روایات مختلف متن واحدی هستند که بوسیله مکتب‌های معلمان مختلف نقل شده‌اند و با یکدیگر مختصر

مأخذ شناخت، سنجش، میزان، ظرفیت، اندازه، وسیله فهم یا ادراک.

پرمان (Paramanu): ذره خاك، ذره ناچیزی که در گردباد باشد، اتم، ذره، بی‌اندازه‌خرد، بی‌نهایت کوچک، لایتجزا.

پرمایشور (Paramesvara): توانا و بی‌نیاز از تمام موجودات، خداوند تبارک و تعالی، هستی مطلق، خدای بزرگ، وجود اعلی، نام: ویشنو، شیوا، اندر، هر بزرگ‌زاده یا آدم برجسته.

پرمد (Parama Pada): در لسان عرفان هندو یکی شدن خالق و خلق یا وحدت خالق و مخلوق.

پرمدبربه (Parama prabhu): خدای مطلق، بزرگترین و عالیترین خدای بزرگ، روح مطلق، روح جهانی.

پرمدسه (Paramesa): وجود اعلی.

پرمدنس (Parama-Hansa): برترین یا عالیترین مرتاض یا زاهد، مرتاض یا زاهد، مرتاض درجه اول، تارک دنیا، مرد روحانی که در نتیجه تفکر کاملاً بر نفس خویش غالب شده باشد، مرغابی که از همه بزرگتر است، روح بزرگ. ذات مطلق، نام اوپانیشادی.

پرمدیتی (Pramiti): حالت متوجه از درک یا فهم.

پرمیه (Prameya): موضوع ادراک یا مستدرک.

پرن (Parna): برگ، بال، تیر، پیکان.

پرناد (Parnada): نام حکیمی، نام براهمنی.

پرناهار (Parnahara): برگ‌خوار.

پرنو (Pranava): کلمه مقدس اوم (Om, Aum)، اسم اعظم (گاهی به جای کلمه مقدس «اوم»، «پرنو» میگویند، نام اوپانیشادی.

پرنه (Purna): کامل، تمام (ماه). درست. بی‌عیب، گذشته (وقت).

پرورت (Pravrtti): پیدایش، جنبش بسوی جلو، ریشه، منبع.

پرورتاک‌جوگ (Pravartaka-Yoga): تعلیم عملی طریقه جوگ در موارد مخصوص.

پروش (Purusa): انسان، نر، موجود انسانی.



نفس، پر کردن.  
پورنه (Purna): کامل (مثل: قرص ماه)،  
تمام، تمام شده، گذشته (زمان).  
پیترا (Pitri = Pitra): پدر، پدر و مادر،  
والدین، بصیغه جمع: پدر و برادران،  
اجداد پدری، نیاگان، ارواح (متعلق  
بمردگان).

«ت»

تار (Tada = تاد): نام درختی.  
تامس (Tamas): تاریکی، جوهر مادی.  
وجودی که همگی کدورت و پستی است،  
خوی و طبیعت زشت و پلید.  
تپ (Tapas): ریاضت، گرما، سوزندگی،  
حرارت، پنج آتشی که پرستندگان در  
فصل گرما خود را گرم میکنند (مثلا  
چهار آتش را در چهار گوشه برمی افروزند  
و خورشید نیز از بالا فرو می تابد)، رنج  
و درد، ریاضات و مشقات مذهبی، ریاضت  
جهت کشتن خواهش های نفسانی یا نفس  
اماره، ریاضت و قناعت، تفکر و مکاشفه  
شدید. نام ماهی بین فصل زمستان و بهار.

۴۵

تپسوی (Tapasvi): مرتاض، اهل ریاضت.  
تپسیا (تپسیا) (Tapasya): ریاضت، ریاضت  
بی ریا، مربوط بر ریاضت، گل یاس.  
تت وچنات (Tatvacanat): کلام الهی.  
تتودرشی (Tattva-Darsi): وصول بحقیقتی  
که همه عالم از او پیدا شده است.  
تتوه (Tattva): مقوله، دسته، جوهر  
تجس (Tejas): نیرو.  
تربرت (Tri-vrit): سه گانه، سه شاخه،  
شامل سه قسمت.  
تربرت کرن (Trivrit-Karana): عنصر  
بسیط، سه حصه شده، عنصر سه گانه.  
تربردیت (Tripura): نام شهر افسانه ای  
دیتیه ها.  
تربنه (Tarpana): رضامندی، رضایت خاطر.  
خدایان و ارواح پدران و نیاگان را با  
اهدای نذورات خشنود کردن، اطعام.  
تربیل (Tritula): نام حکیم و مرشد و معلم

تفاوت هایی دارند، قراآت مختلف یک  
متن (بید).  
پنچ راترا (Panca-Ratra): نام قصه ای که  
شرح آن پنج شب طول میکشد، زمان یا  
پنج شب (نظیر قصه هزار شب).  
پنچ شیکها گیانی (Panca sikha Jnani): پنج  
طریق معرفت، پنج رشته یا شعبه شناخت  
و ادراک.

پند (پندو = پاندو Pandu): نام راجه سر-  
سلسله پاندوان (Pandavas) که در  
مهابهارت شرح داستانی خانواده مذکور  
و اختلاف و جنگ آنها با کوروان  
(Kauravas) به تفصیل تمام آمده است.  
پندت گیانی (Pandita jnani): براهمن اهل  
دانش و ادراک، براهمن با معرفت.  
پندرک (Pandarka = پوندراک Pandaraka):  
نام ولایتی، محل مقدسی واقع در کنار  
کروکستره (Kuruksetra).  
پندروپ (Pinda-rupa): صورت مستدیر  
عالم، صورت گروی جهان.  
پندیت (Pandita): حکیم، دانا، عالم،  
دانشجو، طلبه، معلم، فیلسوف، عالم یا  
روحانی هندو.

پنگلا (Pingala): نام بعضی از عروق بدن  
که بنا بر طریقه جوگ از مجاری اصلی  
تنفس است (سه رگی که طرف راست  
بدن قرار دارد و میان ایدا و پنگلاو  
«سکهمینا» قرار گرفته)، قهوه رنگ،  
عنابی سیر، زرد، طلائی رنگ.  
پوجا (Puja): تعظیم، مراسم روزانه مذهبی  
که در جلو تندیس یکی از خدایان هندو  
بر گزار میشود، تکریم، پرستش، احترام،  
افتخار.

پورک (Puraka): گذاشتن نفس، دم کشیدن  
به اندرون بقدر معین، پرکننده، مکمل،  
ارضاء، انجام عملی، گرفتن سوراخ راست  
دماغ با انگشت سیاه و تنفس از سوراخ  
چپ دماغ و سپس گرفتن سوراخ چپ و  
تنفس از سوراخ راست دماغ (یکی از  
آداب عملی جوگ)، تنفس، تنفسی که  
بین شهبیق و زفیر فاصله باشد، کشیدن

گدار رودخانه، مکان متبرک، زیارتگاه.

جاک (ياجك Yajaka): قربانی کننده،  
براهمن مجری قربانی.  
جاگرت (جاگریت Jagarita): حالت بیداری،  
حالت یا مقام، بیدار شدن، عالم فاسوت.  
جاگرتی (Jagarti): بیدار شده، بهوش آمدن،  
به خود آمدن.

جپ (Japa): زمزمه کردن، دعا خواندن  
زیر لب، خواندن اسماء الهی بطریق  
زمزمه، بزبان و بدل اسماء الهی را  
خواندن، ذکر، تسبیح.

ججن (Yajana): قربان کردن.  
جد (Jada): گیج، کودن، مبسوت.  
جرایج (Jarayu-Ja): بارآور، ولود، بچه‌زا،  
بچه‌گذار، زاینده.

جرجودهن (دریودهن Duryodhana): نام  
پسر ارشد دهرتراشت که در مهابهارت  
به تفصیل داستانش مذکور است و در  
جنگ مهابهارت از پاندوان شکست خورد  
و مظهر پلیدی و لجبازی توصیف شده  
است.

جگ (Yajna): قربانی.  
جگ (Yuga): عصر، زمانه، دور، یک دوره  
زمان نجومی پنج (یا شش) ساله، یکی  
از ادوار عمرجهان، یکی از ادوارچهارگانه  
بنام ستجگ (Satya-Yuga) (عصر  
راستی) (= کریتجگ Krita-Yuga)،  
وترتیا (Treta = عصر طلایی) دومین دور  
جهان، و دوپرجگ (Dvapara-yuga)  
سومین دوره عمرجهان، و کرجگ  
(Kali-yuga = عصر تاریکی) چهارمین دور.

دوره عمرجهان  
جگت (Jagat): جهان، دنیا، عالم.  
جلنجر (جلنجر Jalapara): خدای که در  
آن نوعی دستگاه سردکننده هنگام گرما  
نابستان نصب و تعبیه نموده باشند.

جمبودیپ (Jambudvipa): نام یکی از اقالیم  
هفتگانه داستانی که هفت دریا را از  
همدیگر جدا میسازند واقع در اطراف

بهگرتبه (Bhagiratha).

ترشنا (Trsna): عطش، تشنگی، میل شدید.  
ترگرت (Trigarta): (بصیغه جمع) نام قومی  
مستقر در ناحیه لاهور فعلی.

ترنگ (Taramga = Taranga): موج،  
جنبش امواج، رفت و آمد، حرکت موج-  
دار، جهنده، تلاطم.

تری (توریا Turiya): چهاربخشی، یک چهارم،  
ربع، رباعی، چهارمین حالت روح (روح  
خالص غیرشخصی یا برهما)، روح مصفا  
و پاک، حالت چهارم، عالم لاهوت که عالم  
ذات است، حالت چهارم یا بزرگترین  
حالت.

تمس (Tamas): جوهر ماده، تاریکی.  
تمو (Tamo): (در ترکیب بجای تمس  
Tamas): تاریکی، جهل.

تموگن (Tamoguna): یکی از عناصری که  
جزو ترکیب عالم است، صفت حیوانی،  
صفت افناء، خصلت نادانی و تاریکی،  
فریب و اشتباه.

تمی (Tami): شب.  
تمیسره (Tamisra): تاریکی، تیرگی، شب  
تاریک.

تنماتر (تنماتره Tanmatra =): عنصر لطیف.  
تنماترانی (Tanmatrani): عناصر.  
تنمانسا (Tanu-Manasa): پرهیز از بهره  
گرفتن از راه حواس خمس، کم یا  
ناچیز کردن آرزوها و خواهش‌های دل.  
تنمنتر (Tanmantra): عناصر پنجگانه.

تواک (Tvaka): پوست.  
توشت (Tusta): راضی، خشنود.

توشتی (Tusti): خشنودی، رضایت، خشنودی  
خاطر (در مکتب فلسفی سانکپیه از نه  
نوع رضایت یا خشنودی بحث میشود)،  
تجسم رضایت و خشنودی خاطر.

توکیت (توشیت Tusita): (بصیغه جمع): نام  
دسته‌ای از موجودات آسمانی.

تیجس (Taijas): تابان، رخشنده، فروزان.  
تیجس (Taijasa): زاده آتش.

تیرت (تیرته Tirtha): راهرو، گذر،  
گذرگاه، نشیب بسوی رودخانه، گذار،

جوگ (Yogi)، مربی و معلم طریقه جوگ (Yoga).

جیا (Jaya): نام خدمتکار پاروتی (Parvati)، و دختر پرچاپت کرشوه (Prajapatikrsava) یکی از هشت زن اساطیری در ادبیات هندو.

جیت (jit): فاتح، پیروز، بدست آورنده.

جینا (Jina): فاتح، پیروز.

جینتی (Jayanti): نام دختر اندر و خواهر

جینت (Jayanta)، نام محل مقدسی در

ساحل رودخانه سرسوتی (زیارتگاهی).

جیو (Jiva): زنده، موجود، زندگی، حیات،

اصل زندگی، نفس حیات، روح شخصی

در قبال روح کیهانی، روح، ناموس حیات،

هر موجود زنده‌ای، روح فردی.

جیواتمن (Jivatman): روح فردی، روحی

که به بدن تعلق گرفته است.

«ج»

چت برت (Citta-vrtti): مراتب ذهنی.

چت تیاک (Citta-tyaga): ضبط خاطر از

پریشانی و آشفتگی و از تعلق گرفتن

بهر چیز.

چتر (Citra): چند رنگ، دارای رنگهای

مختلف، برجسته، نورانی، روشن، منزل

دوازدهم قمر.

چتر دس بدیا (Catur-dasa Vidya): چهارده

علم، چهارده علم یا دانش چهارده گانه

عبارتند از:

۱- رگ بید (Rig-veda)

۲- ججربید (یا جورودا Yajur-veda).

۳- سام بید (سامودا Sama-veda).

۴- اتهر بن بید (Atharva-veda)، چهار

کتاب مذکور در بالا قدیمترین مأخذ و

منبع مذهب هندو است و از همه مقدس

و مهمتر ریگودا میباشد.

۵- شیکشا (Siksa): علم تلفظ و قرائت

بیدها.

۶- کلپ (Kalpa): علم مراسم قربانی.

۷- نریکتا (Nirukta): فقه‌اللغه یا علم

تفسیر لغوی.

کوه مرو (Meru). مرکز این اقالیم یا

قاره‌های هفتگانه بهارت ورشه (Bharata

Varsa) یا هندوستان بهترین قسمتهای اقالیم

هفتگانه شمرده شده است، ناف جهان.

جم بیوسوت (Yama Vaivasvata): نام

ملك الموتی.

جنبودویپ (Jambudvipa): هند، هندوستان.

جنگ (Janaka): نام پادشاه ترهت (Tirhut)

که پایتختش شهر میتیلا بوده است.

جنگم (Jangama): متحرک، موجود زنده،

جنبنده.

جنم (Janma = جنمن Janman): سرشت

پیشین، سرشت قبلی، زایش، نهاد، ریشه،

ظهور، تولد، اصل، وجود، ولادت، حیات،

تولید، قوم، نژاد، پدر، نیا، نام یکی از

منازل قمر.

جوتس (جیوتیس Jyotis): نور، ضیاء، نور

چشم، نور آفتاب و ماه، روشنائی، فجر،

سپیده‌دم، علم، روشنائی‌ماه، بصیغه جمع:

موجودات آسمانی، جهان آسمانی، نام

وزنی در علم عروض مرکب از ۳۲ مقطع

بلند و ۱۶ مقطع کوتاه.

جوگ (Yuga): عصر.

جوگ آسن (Yogasana): شخصی که در اثر

جذبه و کشش از جانب پروردگار بی

ریاضت وسلوک طریق جوگ را بیاماید

و بوسیله جذبه و کشش صاحب مراتب

جوگ شود.

جوگ ابهیاس (Yogabhyasa): با عزم درست

و قصد جزم سلوک راه حق پیش گرفتن

و بقاعده مقرر نشستن و دم را فروهستن و

بیرون گذاشتن، تمرین آداب جوگ

نمودن، عمل به آداب و رعایت مراتب

ریاضت.

جوگ بهومکا (Yoga bhumika): سیرمرقبه

جوگ، مراتب جوگ (در سلوک)، زمین،

خاک، زمینی که برای ورزش یا تمرین

جهت ریاضت جوگ مهیا شود.

جوگیتا (Yogya-ta): درخور، مناسب،

زیبنده، فراخور.

جوگین (Yogin): بسته به، زاهد جوگی

برسد بعد از آن روزی يك لقمه کم میسازند تا در سلخ ماه قمری با يك لقمه افطار می کنند، روزه ای که با ریاضت بدنی توأم است و جهت مهار کردن حواس فعاله گرفته میشود.

چندن (Candana): صندل، درخت یا چوب صندل (که بوی خوشی دارد)، عطری که از چوب صندل میسازند (و باین جهت هر چیز عالی و خوبی را هم چندن میگویند)، نام یکی از موجودات آلهی، نام رودخانه ای، چوراله (Churala): نام زنی که شوهر خود را بطریق سلوک هدایت کرد.

چول (Cuia): مراسم کاکل یا سرتراشی (در رهبانیت).

چولیکا (Culika): يك قسم نانی که در روغن می پزند، نان روغنی خاصی، آردی که در روغن سرخ شده باشد، نام اوپانیشادی.

چهترانگ (کشتراجنا Ksetrajna): کشت دان.

چهر (کشر Ksara): ناپایدار، تغییر پذیر، فناپذیر، نابود شدنی، جسم.

چهندس (Chandas): وزن، وزن شعر، بحر شعر، علم عروض، یکی از ودانگ (Vedangas) ها که قدیمترین نوشته در این موضوع (علم عروض) چهنده شاستر (Chandah-Sastra) است.

چهن سندی (Chinna-Samsay): عدم شك (در وجود خدا)، آن که تردید و دودلی یا شك را دور افکنده است، فارغ از شك و دودلی.

چیت (Citta): فهم، شعور، اندیشه، ذهن، پنداشته، بجزیی فکر کردن، روح، قلب، فکر کننده، مرئی، آشکار، تفکر، - مدبر.

چیت (Caitra): یکی از ده ارده ماه سال هندوان.

چیتا (Ceta): دهنده شعور.

چیتس (Cetas): عقل، شعور، ذهن، روح، متفکر، دل، قلب، مغز، وجدان.

چیتشکتی (Cit-Sakti): نیروی آگاهی.

چیتنا (Cetana): مرئی، مشخص، مدرک،

۸- چند (Chanda): علم اوزان یا بحور.

۹- پیاکرن (Vyakarana): دستور زبان (گرامر)، صرف و نحو.

۱۰- جیوتیس (Jyotisa): علم نجوم.

۱۱- پیران (Purana): علم اساطیر (میتولوژی).

۱۲- میمانسا (Mimansa): الهیات.

۱۳- نیایه (Nyaya): منطق.

۱۴- دهرم (Dharma): قانون.

چتشانن (Citta-Santa): جمعیت خاطر، آرامش خاطر.

چتنا (Cetana): شعور یا آگاهی.

چدآتمن (Cidatman): فکریاهوش خالص، ذات آفریدگار، روح در صورت علم، ذات برهم.

چدآکاش (Cid-Akasa): فضای روحانی، مقام یا مکان روحانی یا وجدانی.

چداجیت (Cid-acit): عقل و ماده، فکر و عدم فکر.

چدبلاس (Cid-Vilasa): ظهور یا تجلی فکر و اندیشه، علم برهم که با خود و درخود دارد.

چدروپ (Cid-Rupa): تجلی آفریدگار، روح کیهانی که با فکر خالص یکی است.

چرم (Carama): واپسین، آخرین، آخر، گذشته.

چکر (Cakra): نام اسلحه ای که بشکل هلال تعبیه شده و تیزی او از دم بیرونی باشد، نام اسلحه کریشنه، دایره، چرخ، دور، چرخ کوزه گر، حرکت دوزی.

چنتا (Cinta): اندیشه.

چنتامن (چنتامنی Cintamani): نام گوهر افسانه ای که خواسته ها و آرزوها را برمی آورد.

چنچل (Cancala): متحرک، سیرکنان، بی ثبات، بصیغه مؤنث: اقبال، بخت، آله خوشبختی (= لکشمی Laksmi).

چندراین برت (Candrayana Vrata): روزم ایست که از اول ماه از يك لقمه بنیاد میکنند و هرروز یکان یکان لقمه می افزایند، تا آنکه به چهارده لقمه در روز



و لباس خود را رها میکند و دیگر تعلق  
بهیچ چیز و هیچکس ندارد.

دم (Dama): دومین مراتب ارشاد و تلقین  
در مکتب جوگ، تملک نفس، رام کردن  
نفس، مهار کردن خواهش‌های نفسانی،  
زبون کردن هوای نفس، ضبط نفس  
اماره، ضبط حواس، کف نفس، خودداری.  
دند (Danda): عصا، چوب دستی.

دندوت (Dandavat): عصا، چوب دستی، چوبی  
که شاگرد با دو دست بعنوان احترام در  
قبال استاد و مرشد بدست میگیرد و ادای  
احترام میکند.

دوادشی (Dva-dasi): دوازدهم، دوازدهمین  
دوادش (Dva-dasa(n)): دوازده، بصیغه  
مؤنث: دوازدهم.

دویپ (Dvipa): جزیره، تقسیم‌بندی زمین  
(معمولاً) به هفت اقلیم.

دهارنا (Dharana): چهارمین مراتب ارشاد  
و تلقین در مکتب جوگ، نگاهداری،  
تحمل، دل بستن بیک چیز خاص، مضبوط  
ساختن تصور، همت بکار مخصوص بستن،  
حفظ، محافظت، منع، ممانعت، تمرکز  
فکر (مخصوصاً با حبس نفس)، فهم،  
هوش، حافظه، اطمینان، درستکاری،  
استقامت، یک‌دندگی، قاعده ثابت، تمرکز  
نیروی معنوی.

دهر (Dhrti): خونسردی، خودداری، برد-  
باری، شکیبایی، تصمیم، خشنودی، رضایت،  
خرسندی، آرامی و آهستگی.

دهر تراشت (Dhrtrastra): نام راجه‌ای که  
سرگذشت داستانی او در مهابهارت  
بتفصیل آمده است.

دهرم (Dharma): نیکی، خیر محض، فضیلت،  
تقوای کامل.

دهرم راج (Dharmaraja): نام اندر، نام جم یا  
ملک الموت، نام موکل مرگ.

دهی (Dhyeya): اندیشیدن (به چیزی)،  
فکر کردن، قابل تصور، پیرامون امری  
فکر کردن، انگاشتنی.

دهیان (Dhyana): حالت تفکر و مراقبه،  
سومین مراتب ارشاد و تلقین در مکتب

عالی، احساسات، ذی شعور، هوش، آشکار،  
بهوش، دماغ، انسان، روح، بصیغه مؤنث:  
شعور، ذهن، حس، فهم.  
چیتنیه (Caitanya): آگاهی.

(۵)

دان (Dana): دهش، دادن، نذر، بخشش،  
خیرات، وقف، سهم، تقسیم غذا، آزادگی.  
درباسا (Dur-vasa) یا دروا (Dur-vasas =  
بدلباس): نام یکی از ریشی‌های دوره  
ودایی.

درشت (Drsta): دیده (از فعل دیدن)،  
نگریسته، ملاحظه کرده، شناخته، تصور  
شده، اندیشیده، فراگرفته، آموخته،  
باشنده، موجود، حقیقی، مصمم، بکاربرده،  
دوباره شناخته، ثابت، پسندیده یا با  
ارزش، قابل رؤیت، دیدنی، فهمیده،  
مشاهده شده.

دشارن (M)(Dasarna): نام یک کشور یا  
ولایت قدیمی مذکور در پوراناها -  
ولایت مذکور بدو قسمت یکی دشارن  
خاوری و دیگر دشارن باختری تقسیم می-  
شده. شهر پاتنا (Patna) و حوالی آن  
در حوزه بخش اول و مالوا (Malva) در  
بخش دوم واقع شده بود. برخی را عقیده  
براین است که ولایت دشارن در جنوب  
شرقی قسمتی از سلسله ویندهیا واقع و  
مرکزش شهر بدیشا (Vidisa) که امروز  
بهیلسا (Bhilsa) نامیده میشود بوده  
است.

دکش (دکشه Daksa): توانا، هوشمند، نام  
یکی از پرچاپت‌ها که بنا بر افسانه‌های  
هندو دارای پنجاه یا شصت دختر بود که  
۲۷ تن آنها به همسری ماه درآمدند و ۲۷  
منزل قمر را تشکیل دادند و ۱۳ تن دیگر  
به ازدواج کشیپو درآمدند و مادر خدایان  
و آدمیان و حیوانات میباشند.

(Dig-Ambara): آسمان بالاپوش،  
فقیر برهنه، تارک دنیا که برهنه و لخت  
مادرزاد بسرمی‌برد، سنیاسی برهنه که حتی  
عصا و کاسه چوبین و تخته پوست آهو



خوش، گام (موسیقی یا آهنگ زیروبم)،  
 پرده لحن یا موزیک.  
 راگتتوه (Raga-tattva): اصل اشتیاق یا  
 علاقه زیاد، اصل عشق.  
 راگهوننس (راگهوننس = Raghū-Vamsa  
 نژاد راگهون: راگهون: نام پادشاه مشهوری  
 از سلسله آفتاب.

رانی (Rani = واژه هندی): ملکه.  
 راون راکشس (Ravana Raksasa): راون  
 پادشاه دیوان در لنکا (Lanka) یا سیلان  
 (Ceylan) که داستانش در راماینه  
 (Ramayana) و مهابهارت و برخی دیگر  
 از ادبیات داستانی هندوان که سینا  
 همسر رامچندر را ربود و به لنکا برد  
 بتفصیل مذکور است.

راهو (Rahu): عقده تاریکی، عقده رأس،  
 گیرنده سر، نیرو یا اژدهای افسانه‌ای که  
 ماه و خورشید را میگیرد و موجب خسوف  
 و کسوف آنها میشود، کسوف و خسوف،  
 نقطه رأس، نقطه اعتدال بهاره (در ستاره  
 شناسی) که در برابر آن نقطه اعتدال  
 خریفی یا نقطه اعتدال پاییزی کتو (Ketu)  
 قرار دارد.

رت (Rita): حقیقت، نظم، قانون، قانون الهی.  
 رجنس (Rajas): جوهر تحرك.  
 رجوگن (Rajoguna): صفت آدمی، صفت  
 انسانی، صفت ایجاد، واجد صفت رجنس،  
 صفت جذب، صفت فعال، صفت  
 ایجاد، یکی از سه عنصری که بر  
 فلسفه هند جزو ترکیب عالم است.

رس (Rasa): زبده، عصاره، جوهر، حواش،  
 میل، چیز بی مزه، شیرین نباتی، مریخ،  
 آب، مزه، عاطفه مذهبی شامل درجه  
 پنجگانه در طریقه بهاگتی، طریقه  
 رسن (Rasana): رسن.

رکتا (Rakta): یکی از هفتون اساطیری  
 مذکور در ادب هندو.

رنوکا (Renuka): نام دختر پرسنجیت  
 (Prasenajit) یا رنو (Renu) و همسر  
 جمداکشی و مادر پرسورام.

روپ (Rupa): صورت مجرد از ماده، شکل،

جوگ، مشغولی، تصور، توجه دادن،  
 مراقبت در ذکر، اندیشیدن برای مشاهده  
 حقیقت، تفکر، فکر، تعمق، تفکرات عمیق  
 مذهبی، تصور صفات شخصی الوهیت در  
 فکر، عدم حساسیت، حالت تفکر و مراقبه.  
 دهیان برهم (Dhyana-Brahma): مشغولی  
 برهم، مشغولی ذات برهم، مراقبه ذکر  
 آفریدگار.

دهیان جوگ (Dhyana-Yoga): تفکر و  
 مراقبه عمیق یا مراقبه و تجرید.

دهیره (Dhira): آرام.  
 دیش (Desa): ولایت، کشور، دیار، سرزمین.  
 دیوپتر (Deva-putra): دیوزاد (= خدازاد)،  
 پسر خدا (در ادب هندی).

دیوتا (Devata): الوهیت، موکل، فرشته،  
 ایزد، تمثال یا صورت، بت، نام یکی از  
 اعضای حاسه، خدا (این واژه به کلیه  
 خدایان و گاهی فقط به خدایان طبقه  
 پائین اطلاق میشود).

«ر»

راج جوگ آسن (Rajayogasana): کسی که  
 از طریق ریاضت و سلوک و طی مراقب  
 جوگ صاحب جوگ گردد.

راجس - تامس (Rajas-Tamas): جنبش،  
 جوهر تحرك، تاریکی، وجودی که در آن  
 هم صفا و لطافت و بلندی است و هم  
 کدورت و پستی، خوی و طبیعت ضد و  
 نقیض.

راجسو (Raja-Suya): قربانی  
 بزرگی که هنگام تاجگذاری یا تدهین  
 و تقدیس راجگان برپا میشود است و  
 امرای خراج گذار نیز در این مراسم  
 قربانی حضور می‌یافتند.

راجه اچھواک (Raja Ikshvaku): نام یکی از  
 سلاطین اساطیری.

راکسس (Raksasa): دیو، روح  
 پلید، دیو آسا، دیولاخ، دیوخوی، بدقیافه.

راگ (Raga): شهوت، رنگ بویژه رنگ  
 قرمز، شور، عشق، میل یا دل بستگی

مفرط، دلبری مخصوصاً آواز یا صدای

شہوت، نجیب، مہربان، دوست‌داشتنی، قطع شده، خاموش شده.

سانکھیہ جوگ ایش [Isa (Isvara) yoga - Samkhya]: مالک یا صاحب علم سانکھیہ جوگ (کسی کہ بی‌بیمودن مراتب جوگ و بی‌آنکہ ریاضتی بکشد جذبہ‌ای از جانب حق تعالی یابد و صاحب جوگ و معرفت شود و طریق علم آلہیت پیماید).

ساون (= Sravana): نام یکی از ماہہای دوازده گانہ سال ہندوان.

سبرن (سورنہ Sa-varna): طلا، زر، از ہمان رنگ، از ہمان نوع یا ہمان جنس.

سبھیچا (Subhecca): آرزوی رستگاری و معرفت و حسرت خوردن شخص براینکہ نادان مانده‌ام.

سپرس (سپرش Sparsa): اثر باد از توج و بہم زدہ شدن، برخورد، تصادم، لمس، خوردن بہ ہم، کسوف یا خسوف (در علم نجوم)، پیوستگی، اتصال.

سپن (سوپن Svapana): خواب، خواب عمیق و سنگین، آلودگی، خواب آلود، پر خواب، خواب دیدن (رؤیا)، خوابیدن. سپن‌استہان (Svapana-sthana): حالت یا مقام ملکوت، محل خواب، اتاق خواب، خواب.

ست (Sat): قائم‌بخود، ذات، وجود، ہستی، حدوث، آفریدہ، درست، راست، وجود واقعی، نیک‌مرد، دانشمند، محترم، خود موجود یا روح کیهانی (برہم).

ستوگن (ستوگن Sattva-guna = Satoguna): صفت فرشتہ و موکل، صفت راستی و درستی، یکی از سه عنصری کہ جزو ترکیب عالم است.

ستوگن (Sattva-guna = Satoguna): آگاہی، صفت راستی و درستی، یکی از سه عنصر یا جوہری کہ جزو ترکیب عالم است.

ستوہ (Sattva): راستی، حقیقت، نیکی، جوہر ذہن، جوہر روشنایی.

ستویکہ (Sattvika): جوہر روشنائی.

ستیہ (Satya): راستگویی.

دارای صورت یا شکل، زیبایی، یکی از ۱۷ یا ۲۴ صفت در مکتب فلسفی ویشیشیکہ، صورت مادی (نزد بودایی‌ها)، صورت اشیاء درونی.

رودر (Rudra): غران، غرش‌کنندہ، مخوف، موکل فناء، نام خدای طوفان.

روہت (Ruhat): کلمہ مرموزی، کلمہ‌ندائیکہ، یکی از کلمات توحید.

ریچک (Recaka): گذاشتن نفس (یکی از سه پرانایام (Pranayama) در طریقہ عملی جوگ)، بصیغہ جمع: نام قومی.

«سی»

ساچھی (ساکشی Saksi): در ترکیب بجای ساکشین.

ساچھین (ساکشین Saksin): شاہد، شاہد عینی، گواہ (در امر قضاء)، دیدن با چشم، مشاہدہ، انانیت (در فلسفہ).

سادھک (Sadhaka): مؤثر، کار آمد، گیان سادھک است یعنی ہرچہ او بگوید حواس انجام میدہد؛ سودمند، مفید، پرستندہ (خدا)، جوگی کہ از نیروی فوق طبیعی برخوردار شود، افسونگر.

سادھوسنگم (Sadha-Sam-gama): ہم نشینی با مردان خدا، آمیزش با نیکان، بہ صحبت نیکان میل کردن و از بدان احتراز کردن.

ساکشین ((Saksin = ساکشی Saksi): ناظر، شاہد، تماشایی، حاضر، دیدن با چشمان، مشاہدہ کردن، گواہی دادن (در فلسفہ)، نفس، خود.

سام (Sama): آہنگ، قرائت (بہ آواز)، سرود مقدس.

سامبید (Sama-Veda): ودای آہنگ‌ها، یکی از سه وادی اصلی یا یکی از چہار بید یعنی: چہار کتب مقدس ہندو کہ اساس ادبیات مقدس ہندوان را تشکیل دادہ‌اند.

سانت (سانتہ Santa): آرام، آرام شدہ، تسکین یافتہ، آرامش، ساکت، آرام از شور و جوش و ہیجان، بی‌رنج و حسد و

سرگ (Sarga): فصل، باب، فصلی از یک کتاب یا اثر بویژه داستانی یا رزمی، پیدایش، پیدایش جهان، خلقت، آفرینش، دودمان، نیا، جد، شخص پیشین.  
 سرگ لوك (سورگه لوك Svarga-Loka): عالم بهشت، عالم بهشتی، عالم سماوی، عالم اندر، بصیغه جمع: جهان تابان یا روشن، آسمانها، آسمان اندر یا بهشت اندر.  
 سرلوما (Saraloma = سرلومن Saraloman): نام یک مهاریشی (Maha-rsi) و پدر داسور (Dasura) که داستانش در همین کتاب آمده است.  
 سروتیاگ (Sarva-tyaga): گذشتن از همه چیز، چشمپوشی از همه لذات و مشاغل، ترك همه چیز.  
 سكشین (Saksin): گواه خود دیده، شاهد به رأی العین.  
 سكهپت (سوشوپتی Susupti): خواب عمیق یا خواب آرام و ساکت، حالت خواب به آرام، عالم جبروت، عالم بیخودی.  
 سكهپت مون (Susupti-Muni): خواب عمیق مونی مانند (یعنی: دل خود را چنان بذکر و فکر آفریدگار سپردن و جمعیت خاطر حاصل کردن و خاموش بودن که گویا در خواب عمیق یعنی در عالم جبروت و عالم بیخودی می باشد).  
 سكهدهج (Sikhidhva): نام پادشاهی که بنا بر اساطیر هندو بر کشور (مالوه Malava) در اوایل عصر دواپر جگ (Dvapara-yuga) در هفتمین منوتر حکومت مسکرده است و چوراله (Gudala) دختر نادرده است. سورا (Saurashtra) او را علم جوگک تعلیم داد.  
 سكهدیو (Sukhadewa): نام پسر سكهدهج.  
 سكهما (سوشومنا Sushumna): سكهدهج، مهریدن، حلالی مهریدن، یکی از هفت شعاع آفتاب که به ماه حرارت و روشنی می بخشد، نام شریان یا وریدی که یکی از کدرگه های نفس یا جان میباشد و میان ایدا (Ida) و پنگلا (Pingala) واقع است.  
 سكهه آسن (Sukhasana): آرام نشستن،

سده (سیدهی Siddhi): حالت حصول، نجات غائی، حالت کمال، کامل، انجام، برقراری، اجرا، حصول، ظرفیت، قدرت جادویی (بطور عموم)، موجودات اساطیری، نیروی خارق العاده، خوشبختی، برکت، اقبال، هشت نیروی مافوق طبیعی، بیچون و چرا، بلوغ، تصرف و قدرت.  
 سدها باسنان (سیدهی واسنا Vasana Siddhi): تعلق نفس به عالم بقاء و صفاء.  
 سدهان (Sadhana = واژه هندی با جمع الف و نون فارسی): عارفان کامل، مرتاضان صاحب تصرف، کاملانی که همواره در یاد خدا باشند، موجودات مقدسی که مقامشان از خدا فرودتر و از بشر (معمولی) بالاتر باشد.  
 سدهن (Sadhana): جستجو، طلب.  
 سدهه (Siddha): انجام یافته، برآورده، تمام کرده، رانده، کامل، دارای قوای فوق طبیعی، مقدس، الهی، شفا یافته، ثابت شده، بمقصود رسیده، عدد ۲۴-، نزد جینها بمعنی: جینا (Jina) یا ارهت (Arhat) (مقدس)، بصیغه جمع (سدهان جمع الف و نون فارسی): دسته ای از موجودات شبه الهی که در منطقه ای از آسمان بین زمین و آفتاب بسر می برند و عده آنها را ۸۸۰۰۰ تن گفته اند، مردان خدا، مردان روحانی که دارای قوای فوق طبیعی باشند.  
 سر (Sura): موکل، فرشته، ایزد، خدا، ربوبیت، خدایی.  
 سرب تیاگ (Sarva-Tyaga): گذشتن از همه آرزوها و اندیشه ها و خواهش های نفسانی و غیرنفسانی، ترك همه چیزها و همه کسان.  
 سرده (سوراگهو Suraghu): نام سردار یا رئیس بهیلان.  
 سرستی (Sarusti): (واژه هندی) درسانسکریت سرسوتی (Sarasvati): آبی، مائی، سرزمین دریاچه ها، ناحیه ای که از دریاچه یا برکه غنی باشد، خدای دانش و علم، الهه سخن و فصاحت، رعنا، فصاحت، دانش، سروش آسمانی، الهه ادبیات و هنر، نام همسر ویشنو، نام همسر برهما.

سمسکار (Samskara): انباشتن، پرداختن،  
جور کردن، ساختن و صورت بخشیدن.  
سمنیه (Samanya): نوعی، جنسی، عمومی.  
سمودرسنگم (Samudra-Samgama): ملتقای  
دودریا، مجمع البحرین، نام کتابی.  
سموید (Samvid): آگاهی، هوشیاری، خبر،  
حسن آگاهی.

سمیر (سومرو = Meru = مہامرو  
Su-meru = Maha-Meru): نام قله  
کوه طلائی رنگ هیموان (Himavan)  
که بنا بر پورااناها مقر و منزل شیوا  
یکی از خدایان هندو میباشد، بنا بر  
مہابھارت سیوسه کرور خدایان هندو  
در پیرامون این کوه سکونت دارند.

سن (شونیه Sunya): خالی (در ترکیبات  
معنی بی یا بدون میدهد)، مجوف، غیر  
مسکون، متروک، نام برہم، بی نام و نشان  
در مرتبہ ذات، گنج، پریشان حواس، عدم،  
نیستی، در فلسفہ: عدم وجود، بصیغہ  
مؤنث: نی تو خالی، زن نازا (سترون)، هیچ،  
صفر، جو، آسمان.

سناتن (سناتنه Sanatana): جاودانی، همیشه  
زنده، باقی، خالد، غیر فانی، سرمدی،  
صمد، ابدی، ازلی، ہمیشگی، دائمی،  
پایدار، قدیمی، مربوط بروزگار نخستین  
جهان، نام ریشی ای.

سناتن دھرم (Sanatana-Dharma): اعمال  
خیر طبقات چهار گانه هندو.

سناسامان (Sanna-Samana): خود را فراموش  
و گم کردن و همه را برابر دانستن و بیک  
چشم دیدن، و زیستن و مردن (برای  
شخص) یکسان بودن، در حکم گم شده  
یا در ردیف گم شده.

سنپد (Sam-pad): کامیابی، موفقیت، انجام،  
تکمیل، یک جا شدن عقل و من و چت؟  
سنتشت (Samtusta): کاملاً خشنود، بسیار  
خشنود، کاملاً متقاعد، بسیار قانع، راضی،  
آنکه زیادہ نطلبد و قانع و آرام دل  
باشد.

سنتشتی (Samtusti): کاملاً قانع یا خشنود.  
سنت کمار (Sanat-Kumara = همیشه جوان):  
نام یکی از چهار یا هفت پسر برہما یا

طریق نشستن به آرام (در طریقہ جوگک).  
سکھ پرت (Sukha prada): بخشندہ آسایش.  
سگن (سگون Sa-guna): دارای صفت، قابل  
صفت، واجد صفت، مقید، دنیوی، دارای  
صفات حسنه یا تقوی، پرهیز کاری.  
سگن برہمن (Sa-guna Brahman): برہمن  
(ذات اعلی) دارای صفات یا برہمن  
مشخص.

سم (Sama): یکی از مراتب ارشاد و تلقین  
در مکتب جوگک، طبیعی، متعارف، معمولی،  
عمومی، بی آزار، بی زمان، صلح، سازش،  
متوازی، تراز، مسطح، هموار، جلگه،  
برابر، همانند، مساوی، تساوی، یکسان  
در مقام مقایسه، متوازن، واجد میزان یا  
مقیاس درست، بی تفاوت، خوب، پاکدامن،  
امین.

سمان (Samana): مشابه، همانند.

سمان (Samana): بادیکه در معده کار  
میکند و غذا را تمام بدن میرساند، نفسی  
که در معده حرکت میکند و غذا را تمام  
بدن میرساند، یکی از پنج باد حیات،  
هضم کننده غذا.

سمادھی (Sam-adhi): یکی شدن، با هم  
شدن، بهم پیوستن استغراق، تمرکز  
خیال، مراقبه، مذاقه، تعمق و تفکر،  
چهارمین و آخرین مرتبہ دھیان در مذهب  
بودا، هشتمین یا آخرین مراحل سلوک در  
طریقہ جوگک، حالت وصل.

سمبھوت (Sambhuta): اجتماع، اتحاد،  
وصل، یگانگی.

سمتا (Samata): همسانی، مساوی، یکسان،  
برابر، حالت طبیعی یا معمولی، نگریستن  
خوب و زشت را بیک چشم، همه را از  
خوب و بد یکسان دیدن.

سمتان (سنتان Samtana): هر دو کف پا را  
پیش گذاشتن و با هم چسبانیدن.

سمترا (Sumitra): نام مادر بدورتهه.  
سمتوه (Samatwa): یکسانی، برابری،  
تساوی.

سمچا (سمیکشا Samiksa): انتقاد.  
سمرتی (Smrti): دانش در یاد مانده، علم  
محفوظ.

سنکار (Samskara): تأثرات.  
 سنکلیپ (Sam-kalp): یاد آرزو و مراد بدل  
 گذراندن، ادراك، ادراك عقلي، تصور،  
 تمرکز اندیشه، قوه تصور، خیال، تصمیم،  
 میل، خواہش، خواہش نیک، قصد، بصیغه  
 مؤنث: نام دختر دکشه.  
 سنکلیپ روپ (Sam-kalpa-Rupa): صورت  
 پذیر به محض تصور یا خیال یا اندیشه  
 خود در دل یا دماغ، صورت پذیر بمحض  
 تمرکز اندیشه یا خیال در مغز یا در دل.  
 سنگ (Sanga): دلستگی، خواہش، تمایل.  
 سنگ تیاگ (Sangatyaga): ترك صحبت.  
 سنگت (Sanghata): تنظیم، پہلوی هم قرار  
 دادن، جمع آوری.  
 سنگیا (Sangya): توافق، تفاهم،  
 ادراك، شعور، فهم، درك، وجدان، علامت،  
 نشانه، جای پا، امر، دستور، عنوان.  
 سنگیان (Sangyana): عین علم،  
 شعور، ایجاد هم آهنگی، مراسم ایجاد  
 هم آهنگی، یگانگی، هم آهنگی، فهم درست،  
 ادراك.  
 سنگیت (Sam-gita): بطور دسته جمعی خواندن،  
 نوای همراه با موزیک، کنسرت، دسته  
 نوازندگان و خوانندگان، آواز یا بطور  
 عموم موزیک، نمایش تماشاخانه‌ای با  
 آواز و موزیک.  
 سنهیتا (Sam-hita): ارتباط، یگانگی، اتصال،  
 مجموعه، مجموعه ادعیه، تدوین یا تألیف  
 متون بیدها یا سرودهای وداها (سه بید  
 اصلی) و ملحقات آنها، مرتبط ساختن  
 حروف و کلمات با یکدیگر برطبق  
 قوانین یا قواعد صدانشناسی، تلفیق و یا  
 مرتب کردن متون (مذهبی یا علمی و یا  
 ادبی) و اشعار مثل کتب قوانین و کتب  
 طبی و غیره، نیرویی که حروف اتصال و  
 همستگی جهان است و در این معنی یکی  
 از صفات خداوند میباشد.  
 سناس (Sam-nvaya): ترك، ترك دنیا، پشت  
 پا زدن، کنار گذاشتن، ول کردن، حالت  
 یا وضع مرتاضان، خودداری یا پرهیز از  
 غذا، تسلیم بدن، ریاضت، کناه گیری،  
 چشم پوشی از جهان، زهدیشگی، ترك کل،

پسر ارشد برهما که قدیمترین نسل بشر  
 را تشکیل داده است، یکی از سنکادی‌ها  
 (Sanakadis)، نام حکیمی.  
 سنتوش (Santosa): قناعت، خشنودی، رضایت،  
 خشنود، راضی، قانع، آرام دم در کم و  
 زیاد از مال و رزق، آرام دل.  
 سنتوکه (Santosa): = سنتوش.  
 سنجوت (Svayam-Jyutis): خودتابنده، خود  
 بخود روشن، ذاتی که خودبخود روشن  
 است، عین نور.  
 سن جوگ (Sam-yoga): اتحاد، پیوستگی،  
 ترکیب.  
 سند (Sindha): نام رودخانه سند و  
 نام ولایت سند که اکنون جزو کشور  
 جمهوری اسلامی پاکستان است.  
 سندرته (Sindhuratha): نام  
 راجه‌ای.  
 سندهیا (Sam-dhya): اتحاد، اتصال، پیوستن  
 شب و روز، بین الطلوعین، روشنائی فلق  
 یا شفق، اتصال سه قسمت روز (صبح،  
 ظهر، شب)، مراسم مذهبی که براهمنان  
 در هر یک از سه قسمت شبانه روز بعمل  
 می‌آورند، انجام دادن مراسم سه گانه  
 مذکور از قبیل: چشیدن یا مزه مزه کردن  
 آب و ختم گزاردن (تکرار ادعیه)، خدا  
 یا فرشته و یا موکل بین الطلوعین (بعقیده  
 هندوان) که بصورت دختر برهما و  
 همخوابه شیوا و آفتاب ظاهر میشود.  
 سندهیاوندن (Sam-dhya-Vandana): نماز  
 و دعا یا سرود صبحگاهی و شامگاهی.  
 سندهیوپستان (Samdhiopasthana):  
 پرستش یا ستایش آفتاب هنگام سپیده دم.  
 سنسار (Sam-sara): تناسخ ارواح، تسلسل  
 دوری تولد و مرگ، تسلسل دوری وجود،  
 امواج حیات، تناسخ، گذشتن از حالات  
 متوالی، سرگردان، مسیر راه، خطای باصره،  
 جهان، زندگی دنیوی، دوره آمدن و  
 رفتن، آنچه همیشه در حرکت است، تغییر  
 و تبدیل، تولد و مرگ دوری، گذشتن  
 از حالتی بحالت دیگر.  
 سنسی (Sam-si): مردد، مشکوک،  
 بدگمان بودن، دو دل بودن.



ترك ماسوی الله.  
 سنیاسن (Sam-nyasin): تسلیم، واگذاری، شیداللی، تارك دنیا، مرتاض، عابد، مرحله چهارم یا آخرین مرحله مذهبی براهمن.  
 سنیاسی (Samnyasin): تارك دنیا، چهارمین آشرم در حیات فرد براهمن.  
 سوآتما (Svatma): خود، طبیعت خود، ذاتی که نسبتش به همه اشیا مساوی است.  
 سوآتمان (Svatman): خود، طبیعت خود، برتر و بیرون از نام و نشان (خدا).  
 سویکالپ (Sa-ikalpa): فهم یا درك اختلافات، درك یا قبول یکی از دو موضوع مورد اختلاف، فرق گذاشته شده، ادراك معین، اختیار، اختیاری، مشکوک، قبول یک شق از دو شق یا اختیار یکی از دو شقین سوآبهاوه (Sva-bhava): جوهر فردی، سرشت، طبیعت، ذاتی و فطری، طبیعی، حالت ذاتی یا جبلی.  
 سوین (Svapana): خواب، خواب آلودگی، خواب دیدن (رویا).  
 سوین استهان (Svapana-Sthana): حالت یا مقام ملکوت.  
 سوتری (Savitri): برانگیزنده، محرك، زایا، زاینده، پیداکننده غذا، نام خدای آفتاب، جانبخش، نیروی حیات بخش خدای آفتاب، نام یازده سرود در رگ بید، آفتاب پیش از طلوع «سوتری» و پس از طلوع سورج (Surya) خوانده میشود. در وداها این واژه به آفتاب اطلاق شده و چند سرود نیز خطاب به او است ولی معمولاً سوتری از سورج مشخص است.  
 یکی از آدتها، خدای تمام کائنات، بصیغه مؤنث: مادر.  
 سوچ (Sauca): اندیشه.  
 سوچم (Suksma): جسم لطیف.  
 سوچم شریر (Suksmasarira): سوکشم شریر: جسم لطیف.  
 سودهی (Suddhi): پاکی.  
 سوربهانو (Svarbhanu): دیوی که موجب کسوف و خسوف میگردد.  
 سورت (Surat): نام بندری جزو استان

سوراشترا (Surastra = استان بمبئی).  
 سورج برهم (Surya-Brahma): خدای آفتاب.  
 سورج بنشی (Suryavamsa): نام خانواده سلسله آفتاب.  
 سورج بهکت (Surya-Bhakta): آفتاب پرست.  
 سورمارگ (Svar-marga): راه طلوع و غروب آفتاب و ستارگان. راه برآمدن و فرود آمدن آفتاب و سیارگان.  
 سوکشم (Suksama): لطیف، تن لطیف، ریز، نازک، دقیقه، دقیق، غیر قابل لمس، روح اعلی.  
 سوکتوکتی (Suktukti): خواندن سرودهای مقدس، خواندن سرود یا آیت های بید.  
 سولکشن (Svalaksaana): خصایص شخصی.  
 سوم (Soma): شیر، زبده، جوهر، شربت مقدس (سوم)، گیاه زندگی، آب حیات، ماه، خدای ماه، رئیس براهمن ها، عصاره (بویژه شیر گیاه سوم)، این افشره را پس از تخمیر درندوز به خدایان تقدیم میدارند و براهمنان آنرا می نوشند. خواص سکرآور آن برای براهمنان خوش آیند است و بدین جهت میگویند که خدایان نیز آنرا دوست دارند.  
 بخشی از سرودهای ریگ ودا درباره گیاه سوم سروده شده یعنی تقریباً یک منده (Mandala) تمام در ستایش و منافع آنست و مقام آنرا تا بدرجه الوهیت بالا برده صفات سرمدی و قدرت مطلق و شفا دهنده همه بیماریها برایش تصور شده و بخشنده مال و خداوند خدایان دیگر شناخته شده است و حتی آنرا با وجود اعلائی مطلق یکی شمرده اند.  
 سوم دیو (Soma-Deva): خدای ماه.  
 سومنات (Soma-natha): نام یک لینگای شیوا و محل آن.  
 (برخی از شعرای عهد محمود غزنوی در فتح سومنات حضور داشته اند و قصاید غرائی سروده اند که هم اکنون در دوادین آنها موجود است).  
 سومنتر (Su-mantra): پیرو پند یا نصیحت سودمند، پیرو صوابدید، نام یکی از

«ش»

شاتاتپ (Satatapa): نام رکبپشری.  
شاریرک (Sariraka): جسمانی، مادی، مربوط به بدن.

شاستر (Sastra): حکم، شریعت، علم (بطور کلی)، کتاب احکام مذهبی هندو، کتاب یا نوشته مقدس، کتاب احکام و سنن هندوان، دستور، فرمان، قانون، تعلیمات، دستورالعمل، نصیحت، موعظه، ادوات تعلیم، کتاب یا رساله مذهبی یا علمی، کتب الهی (واژه شاستر گاه در آخر نام کتاب‌ها بکار میرود و گاهی بمعنی رشته‌ای از دانش میباشد مثلاً دهرم‌شاستر (Dharma-sastra) یعنی: کتاب قانون یا مجموعه قوانین مدون)، مجموعه تعلیمات مکتوب.

شاکل (Sakala): نام یکی از قرآت یا مکتب‌های ریگ‌ودا.  
شاکور (Sakvara): قادر، توانا، نیرومند، وابسته به یکی از «سامن»‌ها، یکی از آهنگ‌های سام‌بید.

شاکها (Sakha): قرآت مختلف یک متن مقدس، شاخه، شعبه، قسمت، تقسیم، تقسیم جزء، قسم، نوک یا منتهی‌الیه (بازو یا ساق)، انگشت، مکتب یا شعبه ودایی، روایت (متن مقدس). شاکهای بیدها روایات مختلف متن واحدی هستند که از طریق مکتب‌های مختلف نقل شده و با یکدیگر مختصر تفاوت‌هایی دارند.

شبد (Sabda): علم لفظی یا سماع (روایت شفاهی)، واژه، واژه‌درست، لفظ، آواز، بیان صحیح، مقطع کلمه مقدس، آواز مرکب از الفاظ، اسم، عنوان، صدا، صوت، صدا کردن، صدا در آوردن، فریاد کردن، روایات شفاهی، سخن، آگنده، عقیده بعضی از هنود «صدا» هفت یا هشت و با ده لا دارد و بعضی هم صدا را ابدی میدانند.

شبدبرهم (Sabda-brahma)، کلمه آله، شبد (Veda): هندوان کتب چهارگانه بید را وحی منزل و با وجود مطلق آنها را یکی میدانند.

وزیران جسرت (دشرتبه Dasaratha).  
سومیا (Saumya): دوست داشتنی، درخور احترام، مطبوع، خوشخو، خوش آیند.  
سومیتا (Saumyata): خیراندیشی، مهربانی، آرامی، خونسردی، ملایمت، حوصله، شکیبائی، مصون از کبر و کینه و حسد، خیرخویی، نیک‌اندیشی، نیک‌خویی.  
سون (Savana): فرمان، دستور، عمل‌فشدن، عصاره سوم، مراسم و آداب جشن سوم، شیره گیاه سوم، هرشربتی که هنگام قربانی مصرف شود، شربت‌های نذری، غسل، غسل مذهبی، بصیغه جمع: سه نوبت روز (یعنی: صبح و ظهر و شام).  
سون‌شکت (سرون‌شکتی Sravana-Sakti): نیروی جاری یا موجود در فضاء.

سوهدهایه (Sva-dhaya): تعمق و مطالعه، مطالعه کتب مقدس هندوان جهت هدایت بسوی آزادی و نجات از تولد و مرگ متناوب.

سوهن (Sohana): او منم (یعنی: حق منم).  
سویدج (Sveda-ja): آنکه از حرارت و عرق پیدا شود، پیدا شده از عرق، پیدا شده از حرارت یا گرمی و نم (رطوبت)، پیدا شده در اثر حرارت بخار یا عرق (از قبیل حشرات).

سویم‌بهو (Svayam-bhu): قائم با لذات، خود پیدا شده، خود موجود، ذاتی که خودبخود است، خود روشن، مستقل، نام ویشنو، نام برهمن، نام بشن، شیوا، سومین و سودیو سیاه (در اصطلاح پیروان مذهب جین)، نام چند گیاه، هوا، منسوب به بودا.

سویم‌بهوت (Svayam-bhuta): خود آفرید، خود پیدا، مخلوق از خود، نام شیوا.  
سویم‌جات (Svayam-jata): خود زاییده، از خود بوجود آمده، خودبخود پیدا شده، خود متولد شده.

سویم‌هوم (Svayam-Homa): قربانی بدون تشریفات، قربانی که شخص خودش به عمل می‌آورد بی‌آنکه پاندیت را مداخله بدهد.

آن واژه سمرتی (Smriti) که دانش در یاد مانده یا علوم و دانش بشری است قرار دارد. نوشته‌های شروتی به دو دسته تقسیم میشود: یکی گیان کاند (Jnana-kanda) و دیگر کرم کاند (Karma-kanda). گیان کاند آن قسمت از نوشته‌های مقدس ودایی میباشد که از طریق کردار و مراسم عبادی تحصیل شود و قسمت دیگر نوشته‌هایی است که از راه اشراق و واردات قلبی بدست آمده باشد، صدا، آواز، لفظ، لفظ اعم از مهمل یا مستعمل، گفته، گفتار. گزارش، حس سامعه، آداب و مراسمی که در ودا مقرر شده، بید، دانسته، شنوایی، گوش‌دادن، عضو شنوایی.

شکراچارج (Sukracarya): نام مرشد و مربی و مشاور طایفه دیتان (Daityas).  
شکوری (Sakvari): یکی از اوزان عروض در ادب سانسکریت.

شل (Saila): تخته سنگ، سنگ، کوهستانی.  
شنکه (شنکه Sankha): صدف، خر مهره، بزرگ مهره، بوقی که معمولا هندوان هنگام عبادت مینوازند تا توجه خدایان خود و مردمان را جلب کنند.  
شنیشچر (Sanais-cara): ستاره کیوان (زحل).

شو (شب = شیوه = شیوا Siva): فرخنده، مبارک، مهربان، خجسته، خیر، نیکوکار، شادمانی، شاد، نجات، نجات غائی، نام یکی از خدایان هندو که خدای وبران کننده است.

در وداها لفظ شیوا ذکر نشده است ولی نام دیگر این ایزد که ظاهراً رودر (rudra) باشد بصیغه مفرد و جمع زیاد آمده است، در جگر بید دعای طویلی باسم شت‌رودری خطاب به او میباشد و صفات بسیاری به او نسبت داده‌اند.

شوک (Soka): غم، درد، اندوه.  
شیلرته (Sailaratha): نام راجه‌ای است.  
شیوسنکپ (Siva-Samkalpa): دارای اراده خوب، عین سرور، نیک‌اندیش، خواهش نیک.

شبد (Sabda): صدا، صوت، نوا، کلمه حرف، سخن، زبان، عنوان، گواهی شفاهی یا روایت (نقل).

شبیچا (Subhicca): خواهش نیک، آرزوی خوب مثل تأسف از: تلف کردن عمر در نادانی و عدم حصول معرفت، و دوری از صحبت نیکان.

شت‌روپ (Sata-rupa): صد شکل، بصیغه مؤنث: زن نخست که بعقیده بعضی از هندوان دختر برهما بود و برهما با او نزدیکی کرد و در نتیجه مانو (Manu) ی اول بوجود آمد. و بنابراین دیگر زن مانوی اول بود نه مادر مانو.

شت‌رودرا (Sata rudra): صد رودر، نام دسته‌ای از ارواح نجات یافته.

شت‌رودری (شت‌رودریه Sata-rudriya) [با برهن] : مربوط به صد رودر، نام سرود و افسونی مشهور مذکور در جگر بید خطاب به رودر (Siva = Rudra = شیوا).

شت‌کرتو (Sata-kratu): صد نیرو، در برگیرنده یکصد مراسم یا شعائر قربانی، آن که یکصد قربانی را انجام داده است، لقب خدای اندر.

شدانگ (Sadanga): صورت بید. شرتره (Srotra): گوش.

شردها (Sradha): ایمان، اعتقاد.

شروتا (Sruta): سمعی، حافظه، محفوظات، شفاهی، مذکور، آموخته، روایات سینه به سینه، مشهور. معروف، دانشی که مردان مقدس و علمای مذهبی شنیده و سینه به سینه به نسلهای بعدی انتقال داده‌اند.

شروتی (Sruti = از مصدر Sru = شنیدن):

شنیده شده، مسموع، دانش مقدس مسموع، نوشته مقدس، کتب‌ودا (بویژه سرودها و براهماناها). در نظر هندوان این واژه به نوشته‌هایی اطلاق میشود که حکم وحی منزل دارد و منترها (سرودهای وداها) و براهمانا و ارنیک‌ها و اوپانیشاد‌های وابسته به وداها را شروتی میخوانند. این کلمه را میتوان بمعنی الهام یا کلام وحی یا تنزیل ترجمه نمود و در مقابل

مقصود، منظور، قصد.  
 کپال (Kapala): قرارداد صلح متساوی-  
 الطرفین، کشکول گدایی، سرپوش،  
 کاسه لاکپشت.  
 کپل (Kapila): سرخ‌رنگ، آتشین رنگ،  
 خورشید، صورتی از آتش، قهوه‌ای‌رنگ،  
 قرمز رنگ، حنائی، نام مؤسس مکتب  
 فلسفی سانکھی، مصنف سانکھی  
 شاستر (یکی از شش کتاب مهم فلسفه  
 هندوان).  
 کپل‌گیانی (Kapila-Jnani): عارف بزرگ،  
 دانای کلان.  
 کالانو (Kalanu): ذرات بشمار.  
 کالتتوه (Kala-tattva): اصل زمان یا  
 عامل زمان  
 کالسنکیت (Kala samkhyā):  
 وقت و نصیبه زمان، شمار زمان، گاه-  
 شماری، تجدید یا قطع و یا انقضای زمان.  
 کام (Kama): میل، خواهش، آرزو، اشتیاق،  
 عشق، موضوع یا مورد عشق، عشق‌شهوایی،  
 فرشته عشق، عاطفه، معشوق، نام خدای  
 عشق که او را بصورت پسر «دهرم» و  
 شوهر (Rati) نمایش داده‌اند، نطفه،  
 شهوت، یکی از اوزان عروض.  
 کامیا (Kamya): مطبوع، دوست داشتنی،  
 زیبا، مقبول، دلخواه، از روی میل، از دل،  
 میل داشتن، مستحب.  
 کامدیو (Kama-deva): خدای عشق، خدای  
 محبت، نام ویشنو.  
 کتنجک (Katanjaka): نام چندالی از  
 آشنایان گول.  
 کج‌برنانت (Kaca-vrttanta): نتیجه یا  
 پایان عمل و راه کج، پایان عمل یا نتیجه  
 روش کج.  
 کج (Caca): نام پراهمی.  
 کدنب (Kadamba): درخت برتقال ملون،  
 درخت برتقال که ثمر آن رنگی و گل  
 معطر دارد، نام گل معروفی موجود در  
 جنوب هند و برخی نقاط دیگر.  
 کرتا (Karta): فاعل، کننده.  
 کرتو (Kratu): خواهش، عزم، اراده، نیت،  
 مقصود، نیرو، پسر برهما و یکی از

«ک»  
 کاته‌تپسی (Katha-tapasvi): نام مرتاضی  
 که در استقامت در ریاضت ضرب‌المثل  
 شده است و گویند فلان مرتاض در  
 مراقبه و استغراق مانند کته‌تپسی  
 (Katha-tapasvi) می‌باشد یعنی در  
 ذکر و ریاضت کشیدن نهایت استقامت  
 بخرج می‌دهد.  
 کارتک (Karttika): نام یکی از ماههای  
 دوازده‌گانه سال هندوان.  
 کارتکی [Kartikēya (= Skanda =  
 Subrahmanya)]: نام پسر مهادیو  
 (شیوا).  
 کام‌رتبه (Kamaratha): نام راجه‌ای.  
 کارن (Karana): علت، سبب، دلیل، ریشه،  
 اصل، سبب اولیه، عنصر، نشان، علامت،  
 خالق، پیداکننده.  
 کارن‌روپ (Karana-rupa): هرچه پیدا  
 میشود از گیان است، سبب یا علت همه  
 چیز، گیان یا معرفت.  
 کاک (Kaka): زاغ، زغن، کلاغ.  
 کاکتالی (Kaka-taliya): مانند داستان زاغ،  
 شبیه داستان زاغ و میوه درخت تار  
 (Palm-Fruit)، ناگهان، ناگهانی، غیر  
 منتظر، پیش آمد.  
 کال (Kala): کبود تیره، سیاه، رنگ  
 سیاه، سرمه‌ای، ابرسیاه، سناره زحل،  
 شب.  
 کال (Kala): زمانه، زمان، مرگ، زمان  
 مرگ، مرگ در پیری، حساب کردن،  
 شمردن، لحظه‌ای از زمان، موقع یا فصل،  
 مقیاس زمان، علم عروض، تقدیر، قضاء و  
 قدر، ساعت، موقع غذا.  
 کام‌دهنو (Kama-dhenu): نام گاو افسانه‌ای  
 ریشی بسشت که حکم انبان حضرت  
 سلیمان را در ادبیات هندو دارد، گاو  
 نعمت و فراوانی، گاودهنده همه خواهرها،  
 سازنده همه خواهرها.  
 کام‌ویدها (Kama-vidha): مجروح خدای  
 عشق، تیرخورده خدای عشق.  
 کامیا (Kamya): مستحب، میل داشتن.  
 کامیا (Kamya): خواهش، آرزو، اشتیاق،



درببه Darbha نامیده شده است): علف مقدسی که در برخی از مراسم مذهبی هندو بکار میرود و به لاتین آنرا (Poa Cynosuroides) میگویند و برگهای بزرگ دارد که از آنها زمین را مفروش میکنند، نام یکی از پسران توآمان رام چندر که والمیکی هنگام تبعید و طرد سیتا آن دو پسر را تربیت و تعلیم کرد. کشن (کریشنه Krsna): نام هشتمین مظهر ویشنو و یکی از خدایان هندوان که در بهگودگیتا بصورت خدای بزرگ متجلی شده است.

کشن (Kessin): گیسوبلند، مو بلند، نام یا لقب اگنی، وایو، سورج، نام پسر بسدیو یعنی: کریشن (Krisna).

ککشو (Kaksu): چشم.

کلا (Kala): حواس ظاهری و باطنی، بخشی از کل، حصه، قسمت، جزو، هنر، فن، قسمت کوچکی از هرچیز، یک جزء از کل مخصوصاً یک شانزدهم، یک اصبع یا یک شانزدهم از قطر قرص ماه، علامت عدد ۱۶، بهره سرمایه، مقیاس زمان مساوی یک نهمصد روز یا ۱/۶ دقیقه یا یک هزار و هشتصد روز یا دو دقیقه و ۲۶ ثانیه یا یک دقیقه و ۳۵ ثانیه و کسری، هنرهای زیبا (تعداد آنها را ۶۴ گفته اند).

کلاتتوه (Kala-tattva): اصل هنر و پیشه یا فعالیت.

کلپ (Kalpa): بی‌نهایت دور (زمان)، دوره بی‌نهایت زمان که به انگلیسی آنرا: (Aeon) گویند و هزاران هزار سال است. در ادب هندو کلپ برابر یک روز برهمنی هزار یوگ (Yuga) و برابر ۴۳۲۰ میلیون سال است.

کلپ برچه (کلپوریکشه Kalpavrksa): درخت طوبی، (نظیر درخت آرزو Kalpadruma)، یکی از پنج درخت که بنا بر عقیده هندوان در آسمان یا بهشت خدایان آرزوها را برمی آورند.

کلپن (Kalpana): پندار، تصور، انگار.

کلپنا (Kalpana): تصور، خیال. قوه تخیل،

پرجاپت‌ها یا هفتمین یا دهمین ریشی اصلی.

کرتوت (Karatuta = واژه اردو): کردار. کرشن (Krsna): سیاه، سیاه چرده، سبزه رنگ، نام هشتمین مظهر ویشنو که بصورت یک قهرمان ظهور کرده است. در منظومه مهابهارت یک فصل تمام بنام بهگودگیتا (BHagavad - gita) به گفت‌وگو میان ارجن و کرشن اختصاص یافته و این فصل خود کتابی مستقل شناخته شده و جدیدترین بخش های مهابهارت بشمار میرود. این فصل به همه زبانهای زنده دنیا ترجمه شده و از جمله ترجمه فارسی آن از قدیمترین ترجمه های کتاب مذکور شناخته میشود و باهتمام نویسنده این سطور (جلالی نائینی) در سال ۱۳۵۸ هجری شمسی در تهران انتشار یافته است.

کرشناشتمی (Krsnastami): شب بغایت تاریک.

کرشن‌اوتار (Krsna Avatara): کرشن مظهر (ویشنو) که هشتمین مظهر او توصیف شده است. (برای اطلاع بیشتر رجوع شود به مقدمه ترجمه فارسی بهگودگیتا نوشته نویسنده این سطور (جلالی نائینی) چاپ تهران - سال ۱۳۵۸ هجری شمسی.

کرکتی (Karkati): نام ماده راکشی. کرمندریه (Karmendriya): عضو فعاله، حواس فعاله، پنج عضو فعاله.

کرمه (Karma): کار، عمل، تکلیف. کرنه (Karuna): مهربانی، لطف، محبت، ملاحظت.

کروشه (Krosa): مقیاس مسافتی برابر تقریباً چهار کیلومتر.

کریا (Kriya): کار، عمل، اجراء، از قوه بفعل (در آوردن)، تعلیم و تربیت، آگاهی عمل مذهبی، قربانی، تجسم قربانی، فعالیت، مراسم مذهبی با تشریفات قربانی. کریاشکتی (Kariya-sakti): نیروی کار یا فعالیت.

کش (Kusa) = دربراهمانا Brahmanas معمولاً



فکر.  
 کمبیک (Kumbhaka): نگاهداشتن نفس، حبس نفس، کوزه، ظرف سفالین، کیل، حبس نفس بوسیله بستن دهان و منحنین با انگشتان دست راست، پیش‌آمدگی پیشانی فیل.  
 کمندل (Kamandalu): ظرف آب، ظرف کدویی، ظرف چوبین آب، ظرف آب مرتاضان.  
 کنبج (Kumbhaja): نام براهمن‌زاده‌ای.  
 کندلینی (Kundalini): در خود پیچیده، نام وریدی، نام رگی که بنا بر گفته هندوان شعور و دانایی از او پیدا میشود.  
 کنوار (Kunvara = واژه هندی و به سانسکریت: اشوین Asvina): یکی از ماههای دوازده‌گانه سال برابر نیمه‌ماه اوت و سپتامبر.  
 کنوار (هندی = سانسکریت Margasirasa): برابر دسامبر = آذرماه.  
 کوتوال (Kotaval = واژه اردو و هندی): شهربان، داروغه، محافظ یا نگاهدارنده قلعه یا شهر، حاکم شهر، رئیس شهربانی، شهردار.  
 کورمانتر (Kurma Manvantara): عصر سنگ‌بشت (یعنی عصری که ویشنو بصورت سنگ‌بشت (Kurma) بنا به عقیده هندوان ظاهر شده است).  
 کوستوبه (Kaustubha): سنگ درخشان یا گوهر گرانبهای افسانه‌ای که در اگنی‌پورانا (فصل سوم)، و والمیکی در رامانیه، و مهابهارت (آدی‌پرب) ذکر و توصیف شده است. این گوهر هنگام برهم‌زدن دریای شیر برای گرفتن کره بدست آمده و ویشنو یا کرشنه جهت زینت سینه خود آنرا بکار می‌برند.  
 کوسل (Kosala): نام ولایتی در ساحل رودخانه (Sarayu) واقع در جمهوری هند که اکنون به نام «اوده» (عوض) معروف و پایتختش شهر اجودهیا (Ayodhya) بوده است. نام سلسله از شاهان قدیم هند، نام قبیله‌ای.  
 کوسلیا (Kausalya): نام زن راجه دشرته

(جسرته) و مادر رامچندر (Ramacandra) یکی از مظاهر بشن.  
 کوش‌تبه (Kaustubha): درخشان، تابنده.  
 کول (Kula): دسته، جمعیت، گروه (بسیار)، نژاد، قبیله، خانواده، کاست (طبقه)، جماعت، گروه خانوادگی، خانه، خانواده نجیب، نجابت، منزل، پرندگان، حشرات، بیجان، جامد، بیروح.  
 کول (Kevala): شخصی، انحصاری، تنها، فقط، منفصل، مجرد، مطلق، منزله، یک مکتب فلسفی کامل، فرضیه وحدت مطلق روح، بالاترین دانش ممکن، خودخواه، نام کشوری.  
 کول‌آتمن (Kevalatman): دارای ذات واحد مطلق.  
 کوی (Kavi): منطقی، هوشمند، روشنی‌بین، دانشمند، عارف، شاعر، دانا، عاقل، ماهر، متفکر، معلم، آموزگار، پیامبر، نام چند ایزد.  
 کهند (Khanda): فصلی از یک کتاب، فصل، قسمت، جزو، شکسته، شکاف خورده، معیوب، ناقص، شکست یا رخنه، جزء یا قسمتی از هلال، نبات.  
 کیلاس (Kailasa): نام کوهی از قتل سلسله هیمالیا، مقام مهادیو، اقامتگاه افسانه‌ای کوبر (Kubera) یکی از خدایان هندو و نگهبان خزائن، بهشت شیوا. قلعه این کوه را به قلعه کوه المپیا (Olympia) در یونان تشبیه کرده‌اند. لی قلعه هیمالیا از قلعه کوه المپیا بلندتر است.  
 کیول (کیولیه Kaivalya): یکی بودن، تنها بودن، ماسوی شدن، مجزا بودن، سرور ابدی یا نجات ابدی، وحدت مطلق، آزادی از کلیه قیود، تجرد، آزادی به معنای آزادی و بدنی آمدن از نور، استسکی روح از ماده یا دوباره بدنی آمدن، راه‌بر به سرور و آزادی ابدی، تجرد کامل، استسکی از کلیه علایق، تنهایی، نام اوبانیشادی.  
 کیولیه (Kaivalya): تجرید، تجرد، انفراد، جدائی، تجزیه، پریشانی حواس.

فکر.  
 کمبیک (Kumbhaka): نگاهداشتن نفس، حبس نفس، کوزه، ظرف سفالین، کیل، حبس نفس بوسیله بستن دهان و منحنین با انگشتان دست راست، پیش‌آمدگی پیشانی فیل.  
 کمندل (Kamandalu): ظرف آب، ظرف کدویی، ظرف چوبین آب، ظرف آب مرتاضان.  
 کنبج (Kumbhaja): نام براهمن‌زاده‌ای.  
 کندلینی (Kundalini): در خود پیچیده، نام وریدی، نام رگی که بنا بر گفته هندوان شعور و دانایی از او پیدا میشود.  
 کنوار (Kunvara = واژه هندی و به سانسکریت: اشوین Asvina): یکی از ماههای دوازده‌گانه سال برابر نیمه‌ماه اوت و سپتامبر.  
 کنوار (هندی = سانسکریت Margasirasa): برابر دسامبر = آذرماه.  
 کوتوال (Kotaval = واژه اردو و هندی): شهربان، داروغه، محافظ یا نگاهدارنده قلعه یا شهر، حاکم شهر، رئیس شهربانی، شهردار.  
 کورمانتر (Kurma Manvantara): عصر سنگ‌بشت (یعنی عصری که ویشنو بصورت سنگ‌بشت (Kurma) بنا به عقیده هندوان ظاهر شده است).  
 کوستوبه (Kaustubha): سنگ درخشان یا گوهر گرانبهای افسانه‌ای که در اگنی‌پورانا (فصل سوم)، و والمیکی در رامانیه، و مهابهارت (آدی‌پرب) ذکر و توصیف شده است. این گوهر هنگام برهم‌زدن دریای شیر برای گرفتن کره بدست آمده و ویشنو یا کرشنه جهت زینت سینه خود آنرا بکار می‌برند.  
 کوسل (Kosala): نام ولایتی در ساحل رودخانه (Sarayu) واقع در جمهوری هند که اکنون به نام «اوده» (عوض) معروف و پایتختش شهر اجودهیا (Ayodhya) بوده است. نام سلسله از شاهان قدیم هند، نام قبیله‌ای.  
 کوسلیا (Kausalya): نام زن راجه دشرته

## «گ»

گادهی (Gadhi): نام پدر بشوامتر.  
گایتری (Gayatri): موزون، وزن کلمه توحید، آهنگ مخصوص، بحر یا وزن شعر، دعائی که خواندن آن بر براهنمان هرروز هنگام طلوع و غروب آفتاب و نیمروز فرض است.

گج (Gaja): نام فیلی، یکی از هشت فیل اساطیری نواحی هشتگانه عالم.

گج واهک (Gajavahaka): فیلبان، راننده فیل، مهاوت.

گدا (Gada): گرز (اسلحه‌ای).

گرد (گرور Garuda): بلعیده، نام پرنده افسانه‌ای که رئیس نوع پرندگان (در

ادبیات هندو) و دشمن مارها و پرنده سواری ویشنو توصیف شده است، ارابه ویشنو، مرغ یا کرکس افسانه‌ای که نیمی انسان و نیمی پرنده است و مرکب بشن میباشد، سیمرخ.

گرهست (گرهسته Griha-stha): ساکن خانه، رئیس خانه یا خانواده، بزرگتر خانه، متأهل، دامادی، سکونت در خانه، صاحب خانه، بانوی خانه، دانش مذهبی، دومین مرحله در زندگی براهمنی، بصیغه مؤنث: زندگی خانوادگی.

گریما (Grima = گریمان Griman): وزن، سنگینی، کسی که در اثر سلوک قادر باشد بمیل خود بروزن خویش بیفزاید، قوتی که برای سنگین کردن بدن بکار رود.

گن (Guna): رشته ریسمان، زه، لای، یک نخ یا یک لای از طناب، تار، نخ، یکی از آلات موسیقی، مخلفات غذا، عدد سه، گردن‌بند، زه کمان، صفت، صفت‌نیک، صفت اصلی موجودات، صفات و خصوصیات، وصف، آگاهی، صفات و خصوصیات اشیاء در مکتب فلسفی نیایه، اعراض عناصر پنجگانه، یکی از اجزای پرکریت.

گنا (Ina): روح، روان، دانش.

گنده (Gandha): معطر، خوش‌بوی، ردپا، پی.

گنده گج (Gandha-gaga): فیل مست، نام فیلی که فیلان دیگر اگر بوی او را بکشند فرار کنند، فیل خوش‌بوی.

گندهرب (گندهروه Gandharva): مطرب یا موسیقی دانی که پیش فرشتگان آواز میخواند، مطربان بهشتی، فرشتگان نغمه خوان، سرودخوان، نغمه‌سرا، جن، مرغ کوکوی سیاه (رنگ)، دانشمند با تقوی، روح بعد از مرگ و قبل از بازگشت به بدن، نام دسته‌ای از موجودات افسانه‌ای. گندهرب‌نگر (Gandharvanagara): نام شهر خیالی یا افسانه‌ای که درفضا ایجاد شده مذکور درمهابهارت (فصل آدی‌پرو Adiparva).

گندهمدان (M)(Gandhamadana): (ازخود بیخودکننده یا مست‌کننده بابوی‌خوش): نام کوه مشهور افسانه‌ای مذکور در پورانها (Puranas) واقع در مشرق رشته جبال هیمالیا، نام کوه و جنگلی در ایلاوریت (Ilavrit) واقع در مرکز کره زمین.

گندها (Gandha): قوه شامه، حس شامه. گنگ‌جل (Ganga-Jala): آب رودخانه گنگ.

گنیه (Jneya): شناختن، فهمیدن، آموختن، معرفت یافتن، آگاهی یافتن، معرفت و دریافت پیدا کردن.

گوری (Gauri = زرد یا سفید یا درخشان): نام آله‌های (همسر شیوا که او را پروتی نیز خوانند).

گول (Gavala): نام چندالی که به‌راجگی انتخاب شد.

گولر (Gular = واژه اردو و هندی): درخت انجیر هندی.

گون (Guna): جوهر، صفت.

گوند (Govinda): (گاوپران) نام قومی، نام کوهی، لقب کریشنا.

گهران (Ghrana): بینی.

گهبه (Guhya): مخفی، پنهان، نهفته، محرمانه، سری، مرموز.

گیان (Jnana): معرفت، دانش، دریافت، علم، دانش عالی که در نتیجه تفکر و مراقبه

استراحت خفته است همواره بیدار مانده و پای شوی خود را میفشارد و خود نیز که آلهه فراوانی و اقبال و زیبایی است مورد پرستش هندوان میباشد.

لگه‌یما (Laghiman): نیروی بی‌وزنی بدست آوردن.

لنگ‌شریر (Linga\_Sarira): جسم لطیف، بدن لطیفی که روح فردی را در تمام مراحل تناسخ همراهی میکند و هنگام مرگ از بین نمیرود و چون نشانه و ملازم شخصیت می‌باشد تا وقتی که شخصیت در کل مستغرق نگردد، از میان نمیرود.

لو (Lava): نام یکی از دو پسر توآمان رام‌چندر، نام ریشه گیاهی که به‌لاتین آنرا (Andropogon muricatus) گویند، پختن، قطع کردن، چیز بریده شده، تیکه، قطعه کوچک، موی، خوشه.

لوبه (Lobha): آز، طمع، بی‌تابی، ناشکیبایی، تجسم آز و حرص.

لوك (Loka): عالم، فضاء، فضای آزاد، فضای پهناور، دید، قوه بینایی، زندگی عادی، نواحی بالاتر از ستاره قطبی که ارواح مقدسین بعقیده هندوان پس از گذشتن از سه عالم سفلی در آنجا سکونت میگزینند، مملکت، استان.

لوکپال (Lokpala): نگهبان عالم، پشتیبان جهان: بنا بر عقیده هندوان هر یک از جهات اصلی و فرعی را یکی از نگهبانان عالم یعنی: فرشتگان حفظ و حراست میکند.

لون (Lavana): نام راجه‌ای است.

لهر (Lahara): موج.

لهری (Lahari): موج (بزرگ)، باران (دریایی).

لیلا (Lila): نام همسر راجه‌ی بدم.

لینگا (Linga): اثر، نشان، علامت، نشانه جنسیت.

«م»

مارک (Marga): راه، گذر، جاده، خیابان، گسترده، جا و اثر زخم.

مالوه (Malava): نام ناحیه مالوه (Malwa)

بدست می‌آید، ادراک، وجدان، مشغول. گیان آگیان (Jnanajnan): معرفت و بی معرفت، دانائی و نادانی.

گیان اندری (گیانندری Jnanendriya): عضو دانش، عضو حاسه.

گیان ایشر (Jnana isvara): شناخت یا دریافت حق، حصول شناخت پروردگار.

گیان برهم (Jnana-Brahma): معرفت بذات برهم، دانشی که خواسته‌های نفسانی را دور می‌کند.

گیان بهومکا (Jnana-Bhumika)، دانش، درجات علم و دانش، مرتبه علم و دانش، مراتب (جوگ).

گیانتا (Jnanta): شناخت و دریافت حقیقت، فهمیدن.

گیان چکشو (Jnana caksu): شناخت و اشراق.

گیان روپ (Jnana-rupa): شناسنده همه چیزها، شناخت همه صورتها و اشکال مختلف.

گیان سروپ (Jananasvarupa): عین علم، عین دانایی.

گیان شکتی (Janana-sakti): قوه مدرکه، قوه عالمه، نیروی عالمه، نیروی معرفت یا دانایی.

گیانندریه (Jnanendriya): عضو دانش، عضو حاسه، عقل و آلهه علم.

گیانم (Jnana = Jnanam): شناخت.

گیانی (گیانین Jnanin): با معرفت، عالم، دانا.

«ل»

لجمی (لکشمی Laksmi): نشانه بدی، بدبختی، (درازمنه قدیمی‌تر در ادب سانسکریت

این واژه همراه با «خوشبختی» استعمال

میشده)، خوشبختی، نشانه خوبی، علامت

خوبی، سعادت، رخسانی، نام آلهه اقبال و زیبایی، نام زن ویشنو؛ بنا بر یکی از

داستانها وقتی که خدایان و دیوها دریا را بتلاطم درآورده بودند لکشمی از کف دریا بوجود آمده، او گل نیلوفر در

دست دارد و در پایین پای ویشنو که بحال

مربیع (Marici): نام یکی از هفت ریشی مشهور.

مریگه (Mriga): حیوان وحشی.  
مکت (Mukta): آزاد شده، نجات یافته، رستگار، آزادی روح از تن، نجات دائمی، آزاد، باز، مفتوح، دور انداختن، رها کردن، ترك.

مکتی (Mukti): رهایی، آزادی، خلاصی از تداوم تولد و مرگ، پایان خلاصی از دولا ب تولد و مرگ یا پایان دوره تولد و مرگ جدید، نجات ابدی، رستگاری، بنا بر عقیده هندو و همچنین پیروان غالب مذاهب بومی هندوستان هنگامی که شخص قالب تنی میکند روح از بدن میرود و پس از اندک زمانی بر حسب اعمالی که مرتکب شده به قالب دیگر در می آید و از نو زاده میشود. کلیه گناهان آدمی در دوره حیات قبلی در دوران حیات بعدی او اثر دارد و هر کس پاداش یا کیفر عمل خود را در دوره های حیات پی در پی می بیند و مادامی که آثار کردار بد کسی باقی است و خواهش و میل به دنیا و مقام و مال دنیوی دارد از پره چرخ زندگی یا دولا ب تولد و مرگ باید بگذرد. قانون عمل (Karma) در نظر هندوان اساساً قانون علت و معلول اخلاقی است یعنی همچنان که در جهان طبیعی قانون علت و معلول حکم فرماست در جهان اخلاقی نیز قانون «کرمه» مؤثر و ساری و جاری میباشد و این قانون خارج از حوزه زندگی حاضر امتداد دارد و بر طبق آن هر کس قبل از آنکه به «موکشه» (رستگاری) نائل آید باید در زمین یا جاهای دیگر از چند قالب جسمی بگذرد و اعمال گذشته هر فردی زندگی حاضر و آینده او را تعیین خواهد کرد بی آنکه سرنوشت در آن مؤثر باشد.

مکشه (Moksa): نجات، رستگاری از آمد و رفت متوالی به جهان.

مکده (مگدهه Magadha): نام ولایتی در جنوب استان فعلی بیهار (Behar) واقع در شمال کشور جمهوری هند که در ایام

واقع در هند وسطی.

ماندب (Mandavya): نام حکیم یا ریشی باستانی.

مانس (Manasa): دماغی یا روحی، ذهنی، خیالی، آنچه فقط در دماغ موجود باشد، قابل درك، قابل تصور، مقدس و مقام مقدس یاز یارتگاهی واقع در کوه کیلا س، طبقه از مرتاضان، پرستش روحی، قوای دماغی، دماغ، روح، دل، روان.

مایا (Maya): جادو، افسون، خطای باصره، توهم جهانی، عشق، عشق ازلی، قدرت الهی، ضد پرش (روح)، معدوم، فریب، ماده، صورت ظاهر، ضد حقیقت، قابلیت ظهور، دانش، قدرت فوق طبیعت، صور خیالی، یکی از نه نیروی ویشنو، تجسم خطای باصره، رحم، همدردی، نام مادر گوتما بودا، نام شهری، نیروی سحر آمیز، آلهة لکشمی.

مایانترا (Maya-yantra): سحر و تسحیر، تعزیم، افسون، جادویی کردن، فریب دادن، افسونگری، فریبندگی، شعبده بازی، اسباب و آلات افسونگری.

ماییک (Mayika): افسونگر، جادوگر، مشعبد.

مدنکا (Madanika): نام مستعار کبشه (کبچ).

مدنیکا (Madanika): حوری جنگلی یا کوهی، زن بسیار زیبا. نام مستعار چوراله دختر راجه سورا شترا، نام دختر منکا (Menaka) که ویدودروپ (Vidyudrupa) او را به مسری گرفت و کندهر (Kandhara) نام دیوی از خانواده گبروده (Garuda) ویدو دروپ را کشت و مدنیکا را بزنی خود در آورد و آنها دختری آوردند موسوم به تارکشی (Tarksi) (مارکندیه پورانا Markandeya purana).

مرت (مرتیو Mrtyu): عزرائیل، مرگ، ملك الموت، خدای مرگ (تجسم جم Yama).

مرد (مردو Mrdu): شیرین، دلپذیر، آرام، آهسته.

مردبهاکتا (مردوبهاشی Mrdu-Bhasin = Mrdubhasita): سخن به نر می گفتن.

براهمانا و ارنیک و اوپانیشاد می‌باشد،  
طلسم، جادو، شعر عرفانی یا اوراد جادویی.  
منترجل (Mantra-Jala): اب تقدیس شده،  
آب نذری.

منترپید (Mantra-veda): قسمتی از ودا که  
مشمول بر ادعیه است.

منترویدیا (Mantra-vidya): علم افسون یا  
جادو، علم جادوگری، علم شعبده، جادو-  
گری.

منجو (Manju): نام رانی‌ای (ملکه‌ای).  
منداکینی (Mandakini): گنگ آسمانی،  
رودخانه گنگ، نام یکی از شاخه‌های  
علیای رودخانه گنگ.

مندر (Mandara): نام کوهی پورانیک واقع  
در بنگال، نام کوه بزرگی که هنگام  
تجسم دوم بشن که بصورت کشف ظاهر  
شد تا اشیاء گرانبهایی را که در طوفان  
گم شده بود پیدا کند و خدایان (هندو)  
اقیانوس محیط را مانند کدبانو که شیر  
را می‌چنانند تکان میدادند تا از آن کره  
غیر (Ambrosia) بگیرند و کوه مندرا  
را مانند شیرزنه برای بهم‌زدن اقیانوس  
بکار می‌بردند، نام گلی.

منس (Manas = من Mana): دماغ، فکر  
(شامل کلیه قوای دماغی)، فکر، هوش،  
فهم، ذهن، وجدان، حس باطن، ادراک،  
تصور، ذکاوت، حس، اراده، خاطره،  
نفس، مغز، دل، روان، نیروی معنوی،  
قوت تخیل و تفهیم، اندیشه، نام هستی  
اعلی یا مطلق، عضو دراکه و فاعله، نیرو  
یا وسیله‌ای که افکار و محسوسات روح  
را متأثر می‌سازد و در این معنی «منس»  
با «آتمن» و «پروش» (روح یا روح) تفاوت  
میباشد. در هر یک از مکاتب فلسفی  
«نیایش» و «ویشیشاکه» و «سانکیه» و  
«ویدانت» این واژه مفهوم و معنای خاصی  
را میرساند، روح یا ماده حیات، نفس یا  
نیروی حیات که هنگام مرگ از بدن  
خارج میشود، در فلسفه این واژه بمعنی:  
عضو مدرکه یا عضو فهامه بکار برده  
میشود.

باستان مردم آن ولایت بزبان پالی  
(Pali) تکلم میکردند.

مگه‌مارگ (Megha-Marga): راه رفت  
و شد ابرها.

ملنان باسنانان (ملن باسنا Malina Vasana):  
تعلق نفس به چیزهای پست و مکدر،

خواهش و آرزوی نفسانی و شهوانی.

ممجه (ممکشو Mumukshu): طالب نجات یا  
آزادی، رهایی از قید تنداری.

ممجه‌پر کرن (مومو کشوپر کرن Prakarana-  
Mumukshu): فصل نجات از تعلقات

نفسانی و وصول بحق.

(ببینید صفحات ۵۷-۷۱ این کتاب را).

من (Mana): در ترکیب بجای منس (Manas)  
(دل، نفس، دماغ، خاطر)، نفس یا دل را

به چیزی بستن.

من (منو Manu): متفکر، خداوند اندیشه،

دانا، زکی، انسان، انسان اول، نوع بشر،

آدم ابوالبشر، فرزندان آدم، آدم، انسان

کامل، پدر نوع بشر که ابتدا تشریفات

و آداب قربانی و مذهبی را برپا داشت

و اموال خود را میان پسران خویش

باستثنای یکی از آنها تقسیم کرد، قوای

دماغی، نام عدد ۱۴، نماز، طلسم، متن

مقدس، یکی از سه موجود الهی که در

مرتبه بالا ساکن‌اند. نام مانو از ریشه

من (Man) مأخوذ و بمعنی تفکر میباشد

و به چهارده نفر که از یک نسل بوده‌اند

اطلاق میشود. اولین آنها سوایم (قائم

بالذات یا خود موجود) نامیده میشود که

هندو او را خالق دوم میدانند و ده‌پرچایت

را خلق کرد.

من (مونی Muni): حکیم، دانشمند، سالک

خاموشی که زبان را فرو بسته باشد و

منتر (Mantra): اسباب فکر یا آلت تفکر

سخن نگوید.

سخن، نوشته یا سخن مقدس، دعا، ورد،

سرود ستایش، سرودهای بید، اوراد یا

ادعیه قربانی، قسمتی از متون ودا که ریچ

(Ric) یا یاجوش (Yajus) و یا سامن

(Saman) خوانده میشود و درقبال قسمت-  
های دیگر ادبیات مقدس هندو موسوم به



دوره اکبر شاه هیستی به سرپرستی غیاث الدین علی خطاب به «نقیب خان» متن سانسکریت منظوم به نثر فارسی برگردانده شده است. از این ترجمه یک چاپ انتقادی به اهتمام نویسنده این سطور (جلالی نائینی) و دکتر شوکلا در چهار مجلد در سالهای ۱۳۵۸-۱۳۵۹ هجری شمسی، چاپ و در تهران انتشار یافته است.

مهابهوت (Maha-bhuta): عناصر پنجگانه، عنصر بزرگ، وجود یا هستی بزرگ، عناصر اساسی یا عمده (آب، خاک، باد، آتش و ائیر).

مهابیکت (Maha-vyakta): آشکار بزرگ، ای پنهان و آشکار، خدای تعالی.

مهاپرچاپت (Maha-prajapati): صاحب خلقت، خداوند آفرینش، نام ویشنو.

مهاپرکبه (Mahapurusa): خدای بزرگ، موجود بزرگ (مذکر)، عقل اول، عقل اعظم یا عالی، بزرگ بزرگان، مرد بزرگ، ویشنو (کریشنه، ناراین Narayana).

مهاپرلو (Maha-pralaya): قیامت کبری، انحلال یا فنای تمام جهان هستی در آخر عمر جهان، یک «کلپ Kalpa» یا مقیاس افسانه‌ای زمان که یک روز برهما میباشد. یک روز برهما هزار یوگ (Yuga) است که جمعاً ۴۳۲۰ میلیون سال بشمار آورده‌اند و در آخر هر کلپ یا روز برهمایی بنا بر عقیده دین باوران هندو جهان نیستی، نیست و نابود میگردد.

مهاتت (Mahattava): ریشه و اصل عناصر، نخستین چیزی که آفریدگار بیافرید، عقل اول.

مهاتیاگ (Maha-tyaga): تارک بزرگ (دنیا) مرتاض بزرگ.

مهاجاگرت (Maha-jagrit): بزرگ حالت بیداری، یکی از نامهای گیان (دریافت). مهارته (Maharatha): نام راجه‌ای.

مهاستوه (Maha-sat-tva): موجود بزرگ، آفریده بزرگ، آفریدگان بزرگ.

مهاکرتا (Maha-Kartri = Maha-karta): کارکننده‌تر، بزرگ کارکننده.

منگلاچرن (Mangala-carana): دعای افتتاح، دعای اختتام، دعای خیر، دعای کامیابی یا موفقیت در تحصیل هرچیز، شکر-گذاری از نعمت یا توفیق در امری، نام خداوند بر زبان آوردن در شروع و انجام دادن هر کاری.

منو (Mano): در ترکیب بجای منس (Manas).

منوشیه لوک (Manusya-Loka): عالم مردم، عالم بشر، عالم انسان، عالم آدمی.

منومی (Manomaya): معنوی یا روحانی، ذهنی، دماغی یا عقلانی، قائم به روان یا نفس، زاده اندیشه یا خیال.

منونیت (Manonita): مأخوذ از راه دماغ، برگزیده، منتخب دماغ یا بوسیله قوای دماغی.

منیشران (مونیشور Munisvaras): واصلان کامل، سالکان کامل.

مورت (Murti): بیجان، جسم جامد، مجسمه، تناسخ، اعطای شخصیت به چیزهای بیجان، جسم کسیف، ظهور، تصویر.

مورتی (Murti): باصره. موکندرته (Mukundratha): نام راجه‌ای.

مولبنده آسن (Mula-bandhasana): نوعی طریق نشستن جوگی که راههای درآمد و برآمد بادی را که در سر است از سوراخ بینی و گوش و چشم و دهان و دو منفذ پائین طوری ضبط کند که بیرون نرود.

مونه (Mauna): خاموشی. مونی (Muni): زاهد، مقدس، زاهد خاموش، حکیم، دانشمند.

موه (مه Moha): توهم، از دست دادن وجدان، آشفتگی (وجدان)، غفلت از مبدأ، خطای باصره، پریشانی.

موهه (Moha): بیهوشی. مهابهارت (Mahabharata): نام بزرگترین

منظومه موجود جهان (از نظر کمیت) مشتمل بر یکصد هزار بیت بزبان سانسکریت، این منظومه به غالب زبانهای زنده دنیا ترجمه شده و نخستین ترجمه آن، ترجمه فارسی آن میباشد که در

برای سوراخ کردن گوش فیل بکار  
میرود.  
نهبورته (Nabhoratha): نام راجه‌ای.  
نرآستا (Nir-asitva = Nirasita) بجای  
نرآشتوه): ناامیدی.  
نرآش (نرآشه Nir-asa): ناامید، بی‌میل و  
آرزو، بی‌خواهش، ناامید شده، بی‌تفاوت.  
از کف دادن امید.  
نرآشتوه (Nir-asatva): ناامیدی، نومیدی،  
حرمان.  
نراکار (Nir-akara): بی‌شکل، فاقد شکل  
معین، مجرد یا غیرمادی، غیرمحسوس  
(برهمن) بی‌صورت، بی‌جسم، ناپیدا، ناچیز،  
بی‌معنی.  
نراهن‌استمبه (Nir-ahamstambha): فارغ  
از قیود خودخواهی، آزاد از قیود انانیت  
یا خودی.  
نراهنکار (Nir-Ahamkara): آزاد از انانیت  
یا خودی، فارغ از خودپسندی و خودی.  
نربان (Nirvana): خاموش شده (چراغ یا  
آتش)، غروب کرده، مرده، آرام شده،  
گم شده، غرق شده، بی‌حرکت، نه‌ای،  
نفی دم. تعلیم علم، رام شده، بالاترین  
لذت و حظ، آرامش و استراحت و سرور  
کامل، نیستی و خاموشی مطلق فرد و  
وجود و امیال و شهوات (در مذهب بودا).  
نربیجاسمادهی (Nir-bija-Samadhi):  
استغراق یا تعمق و تفکری که از طریق  
تمرجات ذهنی حاصل شود.  
نربیکلیا (Nir-vikalpa): مصون از بد-  
گمانی، برکنار از شک و شبیه‌یادودلی،  
عزم و اراده‌ی خالی از خلل.  
نربیهات (Nir-bhayata): برکنار از بیم و  
خطر، مصون از ترس و خطر، بی‌بیم و  
بی‌وهم و بی‌خطر.  
نربیه (Nir-bhaya): اطمینان، امنیت،  
امن و امان، خدایجمع، بی‌خطر، دور از  
ترس و خطر.  
نرسنگه (نرسینه Nir-simha): صورت  
آدمی و شیر، شکل آدمی و شیر، شیر  
و مرد، ویشنو در تجسم چهارمین مظهر  
(اوتار) خود (بنابر عقیده هندوان)، شیری

مهامایا دهر (Maha-Maya-dhara): ماهر  
در فن ساحری یا جادوگری، چیره‌دست  
در فن افسونگری.  
مهانت (Mahanata): بسیار بزرگ، هنرپیشه،  
بازیگر.  
مهت‌بودهی (Mahat buddhi): عقل بزرگ،  
فهم، ادراک.  
مهیش (Mahesa): خدای بزرگ، مهادیو،  
نام شیوا، عدد سه.  
مهیمن (Mahiman): بزرگی، عظمت، قدرت،  
جلال، شکوه، نیروی جادو یا افسونی که  
دارنده آن میتواند حجم خود را به میل  
خویش بزرگ کند، کمیت، نام خاص.  
می (Maya): استاد در جادو یا چیره‌دست در  
افسون، نام چند معلم و مؤلف مختلف  
بویژه معلم ستاره‌شناسی و شاعری، نام  
اسورایی (Asura) (معمار یا صنعت‌کار  
دیتیه‌ها (Daiyyas)، و زبردست در ساحری  
و جادوگری و ستاره‌شناسی و علوم  
نظامی).  
میتری (Maitri): دوستی، محبت، حسن‌نیت،  
تجسم نیکوکاری، نیکویی، اتحاد و  
یگانگی، شباهت، مساوات، نام اوپانیشادی.  
می‌درشت (می‌درشت (Maya drsta): دل‌بسیج  
عملی و شغلی نبستن و همه را دروغ و  
نمود بی‌بود دانستن.

«ن»

نارد (Narada): نام یک ریشی (Rsi).  
ناستک (Nastika): قائل بعدم وجود خدا.  
قائل به اصالت و سندیت بیدها، مکتب‌های  
فلسفی قائل به وجود خدا یا سندیت بیدها.  
ناگ (Naga): مار، مارکبرا (Koluber naga).  
ناگ یا ماردیو (از نژاد: کدرو (Kadru)  
یا سورسه (Surasas) ساکن آبها یا  
شهر (بهوگوتی (Bhoga-vati) در زیر  
زمین، مارکبرا بصورت آدمی، یکی از  
پنج باد تن‌انسان، منسوب به ماران، فیل،  
عدد هفت.  
نال (Nala): ساقه‌ی مجوف نیلوفر آبی، گل  
نیلوفر، پیازی، ساخته شده از پیاز، نی.  
چیزهای لوله‌مانند. ساق، شاخ، آلتی که

نیرت (Nai-ritya): کنج جنوب غربی.  
 نیگریهتا (Ni-grhyata): به نگاهداشت و  
 حفظ خود بی توجه بودن.  
 نییم (Niyama): تکلیف، واجبات، واجب.

«و»

واسه (Vasa): خوشبویی، بوی خوش عطر.  
 واس (Vasa): لباس، پوشاک، جامه.  
 واس (Vasa): خانه، مسکن، جای، مأوی،  
 منزل.

واسیه (Vasya): پنهان، پوشیده، پنهان بودن،  
 پوشیده بودن، سکونت دادن، منزل دادن.  
 واستو (Vastu): زمین، عرصه خانه، منزل-  
 گاه، مسکن، اطاق، نوعی غله، نام یکی  
 از هشت واسو.

واستودیو (Vastu-deva): خدای خانه.  
 واسوا (Vasava): مربوط یا منسوب یا  
 متعلق به «واسو»ها.

واسو (Vasu): عالی، خوب، بسیار خوب،  
 نورانی، مفید، خیر، شیرین، نامخدایان  
 (دسته‌ای از موکلان به‌ویژه آدت  
 (Aditya)، وماروت (Marut)ها، و اشوین  
 (Asvin)ها، و اندر (Indra)، و اوشا  
 (Uga)، و رودر (Rudra)، و بایو  
 (Vayu)، و بشن (Visnu)، و شیوا (Siva)،  
 و کوبر (Kubera). و همچنین دسته‌ای  
 از فرشتگان که عدد آنها هشت می‌باشد:  
 آب (Apas)، ستاره قطبی (Dhruva) یا  
 آسمان، و ماه (Soma)، و زمین (Dhava)  
 یا (Dhara) یا کوه باد (Anila)، و آتش  
 (Anala) یا پاوک (Pavaka)، و سپیده دم  
 یا بین‌الطلوعین (Pratyusa)، و نور یا  
 ستارگان (Prabhava)، علامت عدد هشت،  
 شعاع نور، خدای مال یا روزی، خدای  
 زندگانی یا حیات، ذراع (اندازه‌ای از  
 آرنج تا مشت بسته)، درخت، خوب‌ها،  
 طناب.

والکیلا (Valakhilya): نام یازده سرود  
 ریگ‌ودا، نام مجموعه مشتعل بر یازده  
 سرود ریگ‌بید (بعضی تعداد آنها را از  
 ۶ تا ۸ سرود نیز گفته‌اند) که معمولاً پس  
 از قطعه ۴۸ ماندالای هشتم قرار دارد، نام

که همه را فرو می‌برد.  
 نرک (Naraka): دوزخ، جهنم.  
 نرگن (Nir-guna): خالی از صفات.  
 نرویکلپ (Nirvikalpa): غیر متعین.  
 نشکام (Nis-kama): بی‌خواهش، بی‌آرزو،  
 بی‌غرض، بدون خودخواهی.

نشکاموک (Nis-kamuka): آزاد از امیال  
 یا خواهش‌های نفسانی یا دنیایی.  
 نکشتره (Naksatra): جسم نورانی، جسم  
 درخشان، ستاره، برج، صورت فلکی،  
 منزل قمر (تعداد منازل قمر را ۲۷ یا  
 ۲۸ شمرده‌اند).

نمس (Namas): تعظیم، خم شدن برای  
 احترام، پرستش، سلام، ستایش.  
 نمسکار (Namas-kara): سلام، تعظیم.  
 تواضع، ستایش.

نندن بن (Nandana-vana): جنگل یا بیشه  
 خدایی، جنگل شادمانی و خوشی، باغ  
 اندر، باغ بهستی.

ندی (Nandi): شاد، خندان، خنده‌رو،  
 شخص خوشحال، نام ویشنو، نام شیوا،  
 نام یکی از ملازمان شیوا، نام گندهربی  
 (Gandharva)، شادی، تجسم شادی که  
 دختر آسمان و همسر کام (Kama) و  
 مادر هرشه (Harsa) خوانده شده، نام  
 گاو نری که شیوا بر او سوار میشود،  
 نام یکی از ملازمان یا خدمتگزاران شیوا  
 که معمولاً تندیس او را در مدخل معابد  
 شیواپرستان نصب مینمایند.

نورت (Nivrtti): ترک.  
 نورت‌روپ (Nityat-Rupa): آنکه صورت  
 ظاهر ندارد (خدا).

نیتیاتا (Nityata): همیشگی، دوام، بقاء،  
 پیوستگی، مداومت.

نیتی (Niyati): سرنوشت، تقدیر.  
 نیتی‌تتوه (Niyti-tattva): اصل سرنوشت،  
 اصل تقدیر.

نیتییه (Nitya): نامتناهی، جاویدان، دائمی.  
 نیراکار آتمان (Nir-Akaratman): بیچون  
 و چگونه و دور از همه نشانه‌ها و صفات  
 و تعین‌ها. بی‌شکل و بی‌صورت و مبرا از  
 رنگ و صورت.

(ه)

هردیا (هردیه Hridya): قلب، معرفت الهی، دانش الهی، اندیشه، روح، میهن اصلی یا مقدس هر فرد.

هرناچه دیت (هرنیا کشته دیت Daitya - Hiranyaksa): نام دیوی (اسورا Asura) که بنا بر داستانها همزاد هیرنیه کشپو (Hiranya-kasipu) بوده است.

هرنکشپ دیت (Hiranyakasipu Daitya): نام یکی از راجگان طایفه دیت (دیوان). هستین (Hastin = گج Gaja): فیل.

هم (Homa): تقدیم نیاز به آتش، ریختن روغن در آتش بعنوان نذر یا به نیت نذر جهت خدایان، سوختن نذوره، قربانی در آتش، نذر و نیاز را در آتش قربانی انداختن، نذر، افکندن نذوره در آتش، اهداء کره و برنج به آتش، هنده ان خدای آتش را در دوره ودایی واسطه رسانیدن نذوره به سایر خدایان خود می پنداشتند و از اینرو قربانی ها را به آتش اهدا میکردند تا به خدای آتش و سایر خدایان ایشان برسد.

هنس پتی (Hansa-Pati): مالک دل، نام شیوا. هنونت (Hanumat): نام (هنومان Hanuman)

پسر یون (Pavana = باد) سردار میمونان که در جنگ رام با راون (Ravana) از یاران رام بود و در راماینه و مهابهارت قصه او بتفصیل آمده است.

هیرنیه (Hiranya): طلا، زر، سکه طلا، سکه (بطور کلی)، هر چیز طلائی، هر مصنوع زرین.

همیوت (Himavat): کوه برفی، کوه برف، نام بلندترین رشته کوههای جهان واقع در شمال هند که همچون دیوار آسمان هندوستان را از چین و تبت جدا میسازد. این رشته کوه نام همیان (Hima-van) (= همالیه Himalaya) نیز خوانده میشود.

هی می (Hihi): نام ولایتی.

(ی)

یاجین (Yajin): قربانی کننده.

طبقه از ریشی ها که تصور می شده طول قامتشان باندازه انگشت شست وعده شان شصت هزار نفر است.

وایوجه (Vayuja): زاده هوا یا باد. وگیان (Vijnana): دانایی، قضاوت عقلی، عقل، فن، عمل تشخیص یا تفهیم یا ادراک، هوش، مهارت، علم، هنر. عقیده، دانش دنیایی در برابر گیان (Jnana) که علم الهی باشد، قوه قضا و تمیز، فهم، دماغ، قوه شاعره یا قوه دراکه، آگاهی. ولبه (Valabha): محبوب، دوست داشته شده، عزیز. بسیار دوست داشته شده، شوهر، بصیغه مؤنث: محبوبه، زن، معشوقه.

ویاوهاریک (Vy-avaharika): عملی، تمرین. ویبهوتوه جوگات (Vibhutva-Yogat): نیروی خلاقه طبیعت.

ویبریج (ویبریه یه Viparya ya): شناخت ناصحیح، شناخت نادرست.

ویچار (Vicara): تعقل، داوری، بازتاب، آزمایش ذهنی یا روحی، رسیدگی.

ویرگت (Viraga): بی ارادگی، انفعال، تأثر. ویرگهتر (Virghanetra): دارای چشم بزرگ یا تیزبین، بیننده ای که همه جا و همه کس را می بیند.

ویرگیه (Vairagya): تسلیم، کناره گیری. ویکت (Vyakta): قابل دیدن، مرئی، آشکار، ظاهر، پیدا.

ویکریت (Vaikrita): اصلاح شده، تعدیل یافته.

ویکلپ (Vikalpa): خیال، آرزو، میل.

ویکلپ (Vi-kalpa): شك، شبهه، دودلی، نادانی، اشتباه، متبادل، نوع مختلف، چند نوعی، متفاوت، اختلاف ادراک، عدم تصمیم، وهم، تصور، فکر اشتباه، مشغولیت دماغی، مخالف اضداد، معنی، اختیار، تناوب، نوبت.

ویوک (Vi-veka): نیروی تمیز، قوه تشخیص، نیروی فرق گذاری، دلیل، برهان، تمیز، تشخیص، توجه، بحث، مذاکره، گفت و

گوی، تحقیق، دانش صحیح.

ویوه (Vyuha): تجلی.

دوقلوی «یم»، یمی «Yami» (جمنا = یمونا Yamuna) میباشد که از اتحاد جنسی با او خودداری کرد ولی پس از مرگش سوگوار شد و خدایان دیگر برای اینکه غم برادر را فراموشی کند شب را به وجود آوردند. بنا بر اساطیر دیگر یم، و یمی زن و مرد اول یا آدم و حوا بوده‌اند. در یکی از سرودها که به صورت مکالمه است چنین آمده: «زن مرد را به همخوابگی تشویق نمود تا نسل بشر جاویدان باشد.

یوگابھیاس (Yogabhyasa): تمرین فنون و آداب جوگ.

\*\*\*

تمام شد لغتنامه و اصطلاحات عرفانی سانسکریت. امید است مورد استفاده محققان و هندشناسان واقع شود. و من الله التوفیق و به نستعین.

تهران - مردادماه ۱۳۶۰ هجری شمسی  
سید محمدرضا جلالی نائینی

یجنا (Yajna): قربانی.  
یم (Yama): تقوی، پرهیزکاری، تکلیف امر واجب.

یم (جم Yama): زمان، مهیار، راننده، ارا به ران، خودداری یا کف نفس، دهنه، منع، تحدید، غلبه، مرحله اول از هشت سلوک جوگ برای به دست آوردن تمرکز خیال، دوقلو، توأمان، جفت، یکی از يك جفت، نام عدد دو، نام ستاره زحل، کلاخ، اسب بد، کتاب قانونی به نام دهرمشاستر (Dharma-Sastra)، نام خدای ارواح مردگان، یکی از خدایان (هندو) هشتگانه نگهبان جهان، خدای مرگ یا موکل (فرشته) موت، خدای اموات که بنا بر گفته هندوان روح اموات با او بسر میبرند. موکل مرگ. بنا بر اساطیر هندو «یم» فرزند ویوسوت (Vivasvat = خورشید) و یکی از انسان‌های اول است. او بنا بر همان اساطیر برادر مانوی هفتم می‌باشد که از زن دیگر ویوسوت بوده و آدم اول بشمار آمده است. خواهر





اسامی بعضی از کتبی که بتصحیح یا ترجمه و یا تألیف  
جلالی نائینی تاکنون چاپ و انتشار یافته است

- ۱- تفسیر مواهب علیہ (تفسیر حسینی) تألیف حسین بن علی کاسفی سبزواری با مقدمه و حواشی در چهار مجلد - چاپ تهران سال ۱۳۱۷-۱۳۲۲ هجری شمسی.
- ۲- تنقیح الادلة والعلل فی ترجمة کتاب الملل والنحل در تاریخ مذاهب و فلسفه تألیف محمد شهرستانی متوفی در سال ۵۴۸ هجری قمری ترجمه صدر ترکه اصفهانی بتصحیح و تکمیل و حواشی جلالی نائینی چاپ تهران سال‌های ۱۳۲۱ و ۱۳۳۴ و ۱۳۵۰ هجری شمسی.
- ۳- گفتار بوعلی در منطق و الهیات و طبیعیات تلخیص محمد شهرستانی ترجمه جلالی نائینی چاپ تهران سال ۱۳۳۱ و ۱۳۳۵ و ۱۳۵۰ و ۱۳۵۹.
- ۴- شرح حال و آثار حجة الحق ابو الفتح محمد بن عبدالکریم شهرستانی متوفی در سنه ۵۴۸ هجری قمری بسانضمام منبر مکتوب شهرستانی منعقد در خوارزم - (تنها اثر فارسی ازین دانشمند) چاپ تهران - سال‌های ۱۳۴۳ و ۱۳۵۰ هجری شمسی.
- ۵- سکینه الاولیاء تألیف محمد داراشکوه در عرفان اسلامی - چاپ تهران - سال ۱۳۴۴ هجری شمسی.
- ۶- توضیح الملل ترجمه الملل و النحل تألیف شهرستانی تحریر نو مصطفی خالقداد عباسی در لاهور در سنه ۱۰۲۱ هجری قمری بتصحیح و مقدمه و تکمیل و حواشی سید محمد رضا جلالی نائینی - در دو مجلد چاپ تهران - سال ۱۳۴۶ و ۱۳۵۹ هجری شمسی.
- ۷- آداب طریقت و خدایابی (خلاصه جوگ بسشت) در عرفان هندوان - چاپ تهران - سال ۱۳۴۸ هجری شمسی.
- ۸- منتخبات آثار محمد داراشکوه مشتمل بر رساله حق نما و مجمع البحرین و اوپانیشاد منک در عرفان اسلامی و هندو و علم کلام هندوان چاپ تهران - سال ۱۳۳۵ هجری شمسی.
- ۹- فرهاد و شیرین وحشی بافقی با مقدمه جلالی نائینی چاپ

تهران - سال ۱۳۱۸ .

۱۰- فرهنگ حقوقی فرانسه به فارسی تألیف جلالی نائینی چاپ تهران - سال ۱۳۲۲ هجری شمسی .

۱۱- رساله حاتمیه مشتمل برداستان جود و کرم حاتم طائی نگارش حسین بن علی کاشفی با مقدمه جلالی نائینی - چاپ تهران ۱۳۲۲ .

۱۲- بوستان سعدی با مقابله با نسخ خطی و چاپی و معانی لغات و توضیحات با مقدمه استاد محیط طباطبائی - چاپ تهران - سال ۱۳۱۷ هجری شمسی .

۱۳- بیوگرافی جواهر لعل نهرو و نگارش جلالی نائینی - چاپ تهران - سال ۱۳۵۳ هجری ۱۹۶۴ میلادی .

۱۴- دیوان شمس الدین محمد حافظ شیرازی براساس نسخ قدیمه و با مقدمه و تصحیح دکتر نذیر احمد استاد دانشگاه اسلامی علیگر هند و سید محمد رضا جلالی نائینی - چاپ تهران سال ۱۳۵۰ و ۱۳۵۳ و ۱۳۵۶ هجری شمسی .

۱۵- سراجبر (اوپانیشاد) مشتمل بر پنجاه رساله اوپانیشادی ترجمه محمد داراشکوه از متون سانسکریت با مقدمه و تعلیق و تصحیح و تطبیق متن فارسی با متن سانسکریت و لغتنامه باهتمام دکتر تاراچند و جلالی نائینی - چاپ تهران - سالهای ۱۳۴۰ و ۱۳۵۶ هجری شمسی .

۱۶- گزیده سرودهای ریگ ودا - ترجمه جلالی نائینی با مقدمه دکتر تاراچند - چاپ تهران - سال ۱۳۴۸ هجری شمسی .

۱۷- طریقه گرونانک و پیدایی آیین سیک در تاریخ مذهب سیک و ترجمه سرودهایی چند از گرونانک - چاپ تهران سال ۱۳۴۸ هجری شمسی - تألیف جلالی نائینی .

۱۸- تذکره منتخب اللطائف در ترجمه حال شعرای فارسی زبان ایران و هندوستان تألیف رحم علیخان ایمان با مقدمه باهتمام دکتر سید امیرحسن عابدی استاد دانشگاه دهلی و سید محمد رضا جلالی نائینی - چاپ تهران - سال ۱۳۴۹ هجری شمسی .

۱۹- تنکیس الاصنام (واژگون کردن بتان) تاریخ عرب در عصر جاهلیت تألیف ابومنذر هشام بن محمد کلبی متوفی در سنه